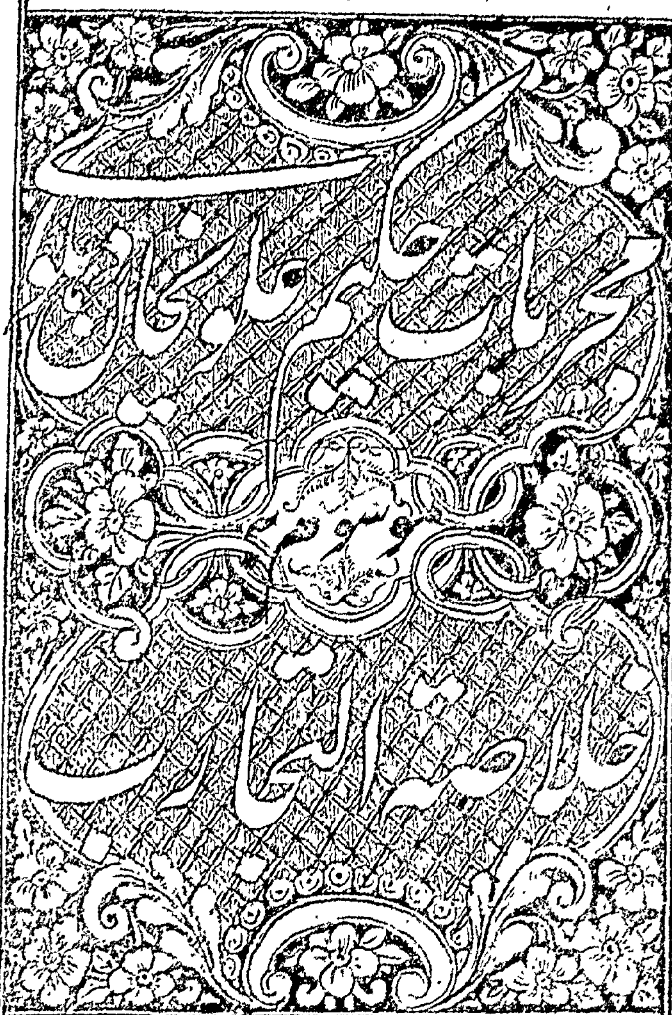
بعون صانع ملک و مکان و فضل خالق زمین و آسمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مطبوع جهانگردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی لا احصی حکیمی را که بکمال حکمت و وفور عنایت و قدرت ماهیت اشرف انسانی را از خزانهٔ جود
خلعت وجود پوشانید که والله خلقکم و ما تعملون و شقایق عقل و حواس در سرای بستان ابدان انسان
بشگفانید که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون و صدور و حواس را مخزن جواهر علم
و حکمت گردانید که یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و مرضی عالم دانش و بینش را
شربت شافی هدایت و درایت چشانید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و صلوات بلا انتها
بر خاتم و مهتر انبیا محمد مصطفی که اشربهٔ اوامر او حافظ صحت ایمان ابرار و ادویهٔ نواهی او تریاق سموم افعال
اشرار است و بر آل و احباب او که احبای دار الشفای دین و اصحاب حفظ و یقین اند اما بعد
چنین معروض دارد خادم الفقراء الملقب بهاء الدوله هداه الله تعالی که چون کلام حضرت سید الانام
علیه التحیة والسلام که من کتم علما نافعا الجمه الله تعالی یوم القیامة بلجام من النار امر بود باظهار علمی نافع
مردم و مریدان را و این بیچاره را بعضی از تجارب طبی که مشتمل است بر فواید بدنی حاصل بود لازم نمود
آن را اطاعة لامره الاعلی و فوزا بنیل السعادة فی الآخرة والاولی ثبت نمود فلهذا اشتغال
سالک این رساله موسومه به خلاصة التجارب در اوان سنه سبع و تسعمائه در مسکن طرشت

باب اول

مردمی زار اتفاق افتاد مشتمل بر بیست و پنج باب بعون الله الملک الوهاب باب اول
در بیان آنچه دانستن آن موقوف علیه حفظ صحت و دفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج
و علامات ماهیة امزجه طبیعت و تغیر و تبدل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات
اولیه این مفردات و ارواح و قوی افعال بدنیه و اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا و دلالت
نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا اما طبیعت بدانکه طبیعت آنچیزی را گویند
که بالذات مبدا اول باشد مر حرکت و سکون آن چیز را که این طبیعت در او حاصل بود یعنی اجسام طبیعیه
از بسائط فلکی و عنصری و مرکبات و متعلقات و اطلاق و ترکیب در عناصر و بر مزاج در مرکبات اگرچه
مجوزی باشد در عرف اطبا و غیرهم بسیار واقع است و اهمیت طبیعت ظاهر است در اکثر طبع نیز بمعنی طبیعت
مستعمل بود چون جسم آدمی را چنین مبدای حاصل است جمله اموری را که بمنزله مواد توانند بودن مر این جسم را
مثل ارکان و اخلاط و ارواح و اعضا و بمنزله صورت توانند بودن مر این جسم را مثل مزاج و قوی و افعال
مبادی مذکور منسوب سازند یعنی جمله را طبیعیه گویند بعضی طبیعت انسانی را قوت مدبره بدن گویند بجهت مدبریه
مذکور و هم طبیعت را بعضی بر عرش و لیکن بر حکم اطلاق نمایند باستعاره و بعضی طبیعت انسان را گویند قوتیست که از
شان وی باشد حفظ کمالات چنانچه هست مر بدن را بقدر طاقت بشری و اما مزاج بدانکه مزاج کیفیتی را گویند
حاصل آمده از کیفیات عناصر اربعه که آن آتش و آب و هوا و خاک است در حالیکه متصغر اجزاء مماس
بعضی ببعضی فعلی و انفعالی در میان آن اجزا واقع شده باشد چنانچه نفس کیفیات فاعل بود یعنی تاثیر کننده
و صورت کیفیات منفعل بود یعنی تاثیر پذیرنده و کیفیات بسیطه چهار است حرارت برودت رطوبت یبوست
و بلکه آب را حاصلست رطوبت و خاصست و کیفیات مرکبه نیز چهار است گرم و خشک سرد و خشک گرم و تر سرد و تر فمزاج
معتدل حقیقی که در جمله عناصر کمیت و کیفیت برابر یکدیگر افتاده باشد موجود نیست برهان بر استحاله آن در کتب طبیعی مذکور است
لیکن کیفیت متعقل آن مقیاسی بود مر امزجه منحرفه را که مقادیر انحراف یکی بموازنه آن معلوم گردد اگرچه امزجه طبیعیه بود
فاما اعتدال که مشتق از عدل در قسمت بود یعنی فرا رسیده مرکب را از عناصر بکمیت و کیفیت قسطی که لایق
حال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار یکی باعتبار نوع قیاس با خارج چنانچه مزاج انسانی که بنسبت
با هر فردی الیق است در دیگر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قیاس با داخل چنانچه مزاج هندی بنسبت با هر فرد
از اهل هند الیق است بعد از مزاج انسانی که در فردی اتم است الیق است بعد از سایر امزجه افراد سوم

باعتبار صنف قیاس باخارج چنانچه مزاج سائر اصناف انسانی چهارم باعتبار صنف قیاس بداخل چنانچه
مزاج هندیت چنانچه در فردی از هنود دائم باشد الیق است بدو از مزاج سائر افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قیاس
باخارج از نفس او و داخل در نوع وصنف او چنانچه مزاج زید مثلا از ان حیثیت که زید ست الیق است بدو از
امزجهٔ اشخاص دیگر ششم باعتبار شخص قیاس باحوال نفس وی چنانچه مزاج شخص در افضل احوال و الیق است
بدو از مزاج سائر اوقات او هفتم باعتبار عضوی قیاس باسائر اعضا چنانچه مزاج عضو معین لائق است بدو و الیق است
بدو از مزاج سائر اعضا هشتم باعتبار عضو قیاس باحوال النفس وی در اوقات چنانچه فهم شد و اقرب امزجه
معتدل حقیقی معروض مزاج انسان است بواسطهٔ تعلق نفس ناطقه که اشرف و اکمل ست بدو و اعدل اصناف
انسان ساکنان حوالی خط استوی اند بواسطهٔ تساوی لیل و نهار و حر و برد آنجا و بعد از ان ساکنان اقلیم رابع اند
بواسطهٔ تعادل فصول آنجا و در انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود پس پوست سر انگشت دیگر
انگشتان پس پوست باقی اطراف انگشتان پس پوست راحه پس پوست کف پس پوست باقی دست پس پوست
باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه بعد اند از ینها بعضی بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت غالبه اند
اعلم و اما علامات ثانیه امزجهٔ طبیعیه حاصله بدانکه دلائل طبائع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک
بینها چنانچه عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی لیکن انچه دلالت آن بر امزجهٔ طبیعیه ثابت و معین است پوست و
شحم و لمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارت چنان یافته اند که سرخی لون تن و کمی و گرمی
و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و نزر و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون و بسیاری پیه
و شحم و سردی لمس و کمی و باریکی و سپیدی و زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج بود و سیاهی لون و
عدم پیه و شحم و نحافت و سختی گوشت و درشتی لمس و جعودة و بستگی موی و ثبات نیات و تحفظ و قساوت
از خشکی مزاج بود و سرخ سفیدی لون و غلبگی گوشت و نرمی لمس و سبگونی مو و سرعت زوال صور و رقت و الفت
از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی خوش آینده و زیادتی گوشت بر پیه و فربهی و نرمی و گرمی لمس و
غلبگی و سبگونی و همواری موی و شجاعت و مروت از گرمی و تری مزاج بود و سرخ سیاهی لون و کم گوشتی
و لاغری و گرمی و درشتی لمس سبگونی موی با اندک و جعودة و بخل و حقد و حسد و گربزی از گرمی و خشکی
مزاج بود و گندم گون لون و بسیار پیهی و سردی و نرمی لمس و اندک نرمی و هموار و سفیدی موی
و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی لون و اثری و تیرگی آن و سختی و عدم

مقدار گوشت و سردی و درشتی لمس و قلت و درهم شکستگی و غلظت موی و جبین و سوء ظن و نفرت
از سردی خشکی مزاج بود و مخفی نماند که هرگاه این دلائل متفق واقع شوند و کیفیات مدلوله غالبه کما هی
ملحق خواهند بود والا حکم بقرب اعتدال در کیفیات مدلوله غالبه باید کرد و حکم الوان و موی چون
باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم بود و وجوه ملازمات این دلائل بتقریب
معلوم گردد بدانکه بهترین امزجه مفرده انسانی گرم است که در سائر کیفیات معتدل باشد زیرا که اگرچه
در جوانی گرمی از خشکی بروی غلبه کند لیکن پیری بوی دیر پدید آید و دران سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه
مفرده انسانی خشک است که در سائر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن ضعف افتد و در جوانی از غلبه خشکی
بد حال شود و از امزجه مرکبه انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که جوهر طبع روح و حیوة است و بدین جهت قوت و صحت
وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک باشد زیرا که بر طبع موت است و قوای
او متکاسل بود و پیری بر وی زود پدید آید والله اعلم و اما تغیر و تبدیل المزاج بدانکه هر شخصی صحیح را مزاجی بود بر حسب
لائق و وافق حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و همچنین هر عضوی را خواه مفرد و خواه
مرکب مزاجی حاصل بود بدرجه حالی که بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانکه بمحلش مبین گردد انشاء الله تعالی
پس هرگاه که مزاج شخصی لائق وی و یا مزاج عضوی لائق وی از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط
میل کند خواه بیک کیفیت خواه بدو کیفیت آنقدر که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید نیاید آنرا تغیر المزاج
گویند و اگر این تغیر تدبیری واقع شود آنرا تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر بسبب تغیر در افعال طبیعیه شود
آنرا سوء المزاج گویند و اگر این تغیر تدبیری و سبب این اگر کیفیت ردیه اخلاط بود آنرا مادی گویند و اگر
آن نباشد آنرا ساذج گویند دگرچه تدبیر این تغیر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تدبیر المزاج باعتبار
کیفیات از هشت بیرون نباشد و اقسام هر یک از سوء المزاج همچنین بود و لیکن آنچه بیکی کیفیت غالب بود
آنرا مفرد نامند و بدو کیفیت غالب بود مرکب نامند و آنچه صاحب سوء آنرا در نیابد متفق خوانند و آنچه
از اسباب خارجیه افتد مختلف نامند و هر سوء المزاجی را علامات چند خاص بود چنانچه معلوم گردد انشاء الله
تعالی و بعضی هر مزاجی را که از اعتدال حقیقی اطرافی دارد اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند
و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر سن جوانی را بنسبت آن هم از سوء المزاج ساذج ثابت قصد
کرده اند والله اعلم اما اخلاط اربعه بدانکه هر غذای یعنی هر ماکولی و مشروبی که تغذیه بدن را لائق باشد

چون وارد شود بر بدن تا آنوقت که جزء تمام بدن گردد او را چند استحالت و نضج در چهار محل از بدن واقع
شود که هر یکی را هضمی تغیر کنند اول در معده دوم در کبد سوم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان
بود که خوردنی او لا چون بمعده اندر آید حرارت معده و معونت حرارت اعضای که در گرد وی اندر آمده اند
چون جگر از جانب راست و شرائین که از سپرز ست از جانب چپ و عضلهای شکم از پیش و حجاب که از
دل بمجاورت گرم میشود از طرف بالا اندران ماکول اثر کنند و اگر آنرا چون کشکابی غلیظ سازد و آنرا کیلوس گویند
و گواریدن و هضم معده این بود و در بعضی موضع دهن نیز ممد و مبداء این هضم باشد بعد ازین آنچه ازین کیلوس
پخته تر و لطیف تر بود جگر آنرا بخود درکشد از راه رگهای باریک و جگر بتمامی حرارت خود دران اثر کند و طبخ و
هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود بهره از ان بجو کشکی شود که از وی بقعر معده و روده‌های بالائین متصل است
و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعرقی که آنرا باب الکبد گویند در آید و از شاخهای
باب در جمله اجزای جگر پراگنده شود که بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره از ان بجو دردی مترتب
گردد و آن سودا بود و بهره تمام و صافی بپالوده ماند آن خون باشد و اگر در طبخ جگر تقصیری افتد چیزی
از ان خام بماند و آنرا بلغم گویند و این کم باشد تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر روده‌های بالائین و
بنادر در موضع دیگر افتد چنانچه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و بنادر در رگها و معده افتد و تولد دم اندر
غیر جگر بنادر باشد و بعد ازین هضم خون با بعضی از دیگر اخلاط از جگر بر رگی که بر محدب او طالع است ازان
در آورد که ازان اجوف ست منقسم شود بجداول اورده و ازد و ازانجا بسواقی جداول در رود و
از انجا بمواضع سواقی در رود و از انجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق ست منتشر در جلد و اعضا
در رود و جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشابه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین رتبه آنرا حاصل گردد
و بعد ازین از افواه این عروق با عضا مترشح گردد و غذا دهد و ازینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت
قبول صورت عضوی درین هضم از واهب الصور بران فائز شود و بعد ازین کیلوست تا این غایت آنرا
کیموس و اخلاط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگوارنده بماند که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده
واقع است ثفل بود که از امعا مندفع گردد و براز آن ست فضله هضم دوم که در جگر در باب واقع است بیشتر مائی
بود که با غذا آمیخته بدرقه آن میشود بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و بعضی از صفرا بود و آن بر مره
منجذب شود و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها واقع است و فضله هضم چهارم

که در اعضا حاصل ست بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق چرکی از راه مسام تن بر آید و بعضی مائی بود که
از خون جدا گشته رجوع قهقری بعروق جگر باز آید و از انجا هم بکلیه منجذب گردد و بمثانه رود و بول شود و بعضی
از منفذ گوش و بینی بچرک وغیره پدید آید و بعضی غذای ناخن و موی گردد و بعضی ماده منی گردد و بعنوان طبیعی بنیکوی
و باوعیه آن منجذب گردد و بعضی شیر شود و براه پستان ببالا آید و بعضی حیض شود و از راه رحم مندفع گردد
و بعضی در اعضا محتبس شود و بآماس ظاهر گردد و بدانکه ازین اخلاط بعضی طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لائق
خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با آن از لائق حال خود بگردد اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود
و در رقت و غلظ قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود و لیکن انچه در اوردة و جگر باشد سخت سرخ بود
و انچه در دل و شرائین باشد سرخ درخشان و تنک قوام بود و نسبت بخون کبدی و گرم‌تر بود بزیادت حرارت دل
و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل
ما یتحلل اغلب از وی گیرد و آزان پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بران رفته اند که جوهر روح از وی
خیزد و اندر شباب و سن پیری تن را گرم دارد و بحرارت قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود بوی
و لون را رونق و از جهت این منافع بزرگ افضل اخلاط باشد و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی
و از پس شادیها و حرکتهای معتدل و غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر آید و خون ناطبیعی که این منافع نرساند
و در اوصاف مذکوره مختلف باشد خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانچه
گرم و تر و یا سرد و تر از انچه باید شود و یا تعفنی پذیرد دیگر آنکه بمخالطت و خلطی فاسد متغیر شود چنانچه گرم و تر
یا سرد و تر و این مخالطه مفسد گاهی بعضی هم از دم متعفن باشد و بد بوی و لون و مزه بدان گواهی دهند گاهی
صفرای فزونی دهد و تلخ طعم باشد یا شوری و رقت قوام و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودای فزونی دهد
و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهند و گاهی بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بدان
گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظ‌تر از جمله باشد اگر حرارت قوی با این بلغم بوده باشد و اگر حرارت ضعیف بود
ترش بوی بود و بوی ترشی دهد اما بلغم طبیعی بطعم بطبع تر بود و سرد و معنی تری یعنی بلة و سهولت قبول اشکال
ترکیب و سردی بود قیاس بگرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن اندکی مائل بسردی باشد و بلون سپیدی و بطعم
مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد تمام نا گوارنده و بلغم را مفرغی و خزانه خاص چنانچه
جهت صفرا زهره و جهت سودای سپرز واقع ست نباشد بلکه همچو خون در همه عروق تن پراگنده بود و تولد وی

اندر معده کم حرارت و از غذای سرد و تر اندر شتا و بعد از افراط سکون و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست
که هرگاه بسببی غذا به بدن کمتر و بدیر رسد حرارت اصلی بدن و قوت هاضمه اندران اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند
و بختی از وی با خون غذای اعضای که مزاجش مناسب آن بود گردد و چون دماغ و خون را لزوجتی دهد با عصبها
نیکو بچسپد و بندگاهها را اگرم نرم تر دارد تا بسبب حرارتیکه از حرکت و مصاکت پدید آید خشکی و نافرمانی دران پیدا نشود
و بلغم نا طبیعی یا متعفن بود و یا متغیر بقوام و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله و متعفن اما متغیر قوام نیز
چهار گونه بود یکی سخت رقیق باشد یعنی تنک قوام و تنک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود و بسبب آنکه
دیرگاه در بندگاه منفذها مانده باشد و حرارت لطائف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب آغشته شده آنرا جصی گویند سوم
آنکه لزوجتی و کثافتی مطول نگردد و پیدا کرده شود و بقوام با آبگینه گداخته مشتبه گشته آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام او
مختلف بود و بر دو قسم است یکی آنکه اختلاف اجزاء آن مشاهده بود همچو مخاط و آنرا مخاطی گویند دیگر آنکه مستوی القوام
بماند ولیکن بعضی از اجزاء آنرا عوض در جسم قابل همچو آب مثلا امرج از بعضی دیگر باشد و آنرا خام گویند اما تغیر طعم وی
نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض بود و یا مالح یا عفص یا سمج اما سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغم شیرین
بوده باشد و متغیر در رقیق و سودائی بادی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری آنکه حرارت غریزی ضعیف بود
و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحمل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد و ازین مخالطه چنانچه از حال میوهای
بی‌بهره که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهد میگردد و دیگر آنکه بلغمی رقیق حلو بوده باشد و حرارتی غریب در ان
اثر کند و آنرا بجوشاند و از ان غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت بران مستولی شود و ترش گردد
چنانچه از حال عصارات در صیف محسوس میگردد و دیگر آنکه برودتی از خارج بران مستولی شود و حرارت غریزی
آن اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میگردد و طبع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و
خشکی باشد و اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بوده باشد و صفرای محترقه بادی مختلط گردد با عتدال
و آنرا شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری
آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته تلخ طعم در نمکسارها و از جوشانیدن نوره و خاکستر در آب مشاهد میگردد
و اختلاط زیاده از اعتدال سبب تلخی میشود و آن نیز مشاهد است در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت
اختلاط صفرای سوخته تلخ گردد مذکور شود دیگر آنکه حرارتی غریبه نارمه غیر منضجه دران نیک اثر کند و آنرا شور سازد چنانچه
از حال لون [illegible] آب بحر مشاهد است و طبع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود اما سبب عفوصت که آن بازا

بهم کشیدن بود و جز باشد یکی مخالطهٔ سودای عفنه و دیگری آنکه بردی بروستولی گردد و مستحیل گردانند
آنرا با رطوبت و عفونت پیدا کند چنانچه از حال میوها در اول ظهور مشاهده گردد چه حرارتی هنوز در آن اثر
نکرده که آنرا ترش کند یا نضج دهد و طبع بلغم عفص مطلقا مائل بود بسردی و خشکی لیکن در یبس جهت جمود
مائیه زیاده از حامض باشد اما سبب سبزگی عدم مخالطه است با دیگری طعمی چنانچه معلوم شد و عدم تعفن و
و سائر متغیرات مذکوره و طبع مسیح در غایت برودت باشد جهت فسردگی که از طول خفتن پیدا کرده
و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلة بوی مشارک آید مگر عفن که در بدبوی
مخالف بود و اما صفراء طبیعی بطبع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانچه تری جسم سودا
بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مائل بسرخی بود و همچو شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک تر بود
و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد نوعی از صفراء طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند بجهت سرخی لون وی و آن
صفرای باشد با خون آمیخته و بطبع و طعم از خالص فروتر باشد و بلون تیره تر و بقوام و وزن بیشتر بود
و تولد صفرا از خوردن چیزهای گرم و خشک اندر تابستان و از پی تعبها و غضب مفرط بیشتر باشد و منفعت
وی آنست که خون را رقیق سازد و در مجاری تنگ اندر برد و بختی با خون غذای اعضای شود که مزاج با
مناسب آن باشد چون شش و زهره و بختی از خالص وی با معا رود و آنها را از ثقل و بلغم لزج بشوید و
عضلات مقعد را خبر کند تا بحاجت برخیزد و دیگری مقادست یا بدخارجی نماید و اما صفراء ناطبیعی آنچه بنفس خود
متغیر شده باشد یا متعفن بود و یا محترق و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا اکراثی گویند جهت مشابهت
در لون بکراث تازه و چون سخت آنرا زنجاری گویند جهت مشابهت لون بزنجار و این صنف از غایت
حدت و لذع و رداءت کیفیت مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و رودهای گرم باشد و اظهر آن
بود که صفرای محی سوخته گردد و کراثی شود و کراثی سوخته تر شود و زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته
گردد لطیف آن صفرائی بود سوخته و کثیف آن سودای بود سوخته و آنچه بمخالطه خلط دیگر متغیر شده باشد
اگر آن مخالطه بلغم رقیق باشد آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفرای
محی نامند جهت مشابهت در لون و قوام بزردهٔ تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و آن مخالط سودای
سوخته باشد از صفرای سوخته بود و آنرا صفرای محترقه گویند و این صنف دوم در رداءت کیفیت و خواص بدتر از
صنف مخالط سودا بود و صفرای محترقه در لون مائل بکبودة بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس و مرارت

ورقت قوام مشترک هستند واگرچه در لون مختلف باشند لیکن هریکی را درین عروض ثلثه تفاوتی بدرجهٔ لائق
حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بود اما سوداء طبیعی بطبع سرد وخشک بود وبلون سیاه
وبطعم شیرین باشد وخالی از عفوصتی نبود وبوزن گران تر از جملهٔ اخلاط طبیعی بود ودر بقوام غلیظ تر و
منفعت او آنست که خون را متانتی وغلظی پدید آورد تا در حین رسیدن آن باعضا قبول صورت عضوی
وانعقاد را شایسته تر باشد واز تاثیر محلل دور بود وبنهاد اعضا را نیز بدان پایداری واستواری باشد وفعل آن
شبیه بفعل انفحه بود در شیر ونیز بحتی از آن با خون غذای اعضا گردد که مزاجش مناسب آن بود وچون استخوان
ونیز قدری بفم معده آید وآنرا تقویت نماید ودغدغه کند واشتهای طعام بجنباند وتولد سودا در فاتر واز اغذیه
سرد وخشک وکثیف واندر سن کهولت واز عقب التهابی عرق ریزه بیشتر باشد اما سودای ناطبیعی بیشتر از
احتراق اخلاط اربعه پدید آید وجملهٔ احتراقی را مره گویند وگاه بود که از وردی خون ناطبیعی حاصل گردد وگاه بود که
از بلغمی بحت فشرده پدید آید بواسطهٔ بروی از خارج بدن یا از داخل وتولد این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود
اما آنچه از احتراق خون حاصل شده شور بود وباندک شیرینی گراید وآنچه از احتراق بلغم رقیق حاصل گردد نیز بود
مائل بشوری وآنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود ومائل بترشی وآنچه از احتراق صفرا حاصل گردد
در غایت تلخی وحدت بود وآنچه از احتراق سودای رقیق حاصل گردد بغایت تر بود وترش باشد چون بر زمین
آید همچو سرکه بجوشاند ومگس هیچ بر آن ننشیند وبر مجاری بگذرد وآنرا بسوزد وبخراشد وآنچه از احتراق سودای
غلیظ حاصل گردد بدان ردائت وحدت نباشد وترشی آن بی عفوصتی نباشد وطعم آن دو قسم دیگر عفص بود
مائل بحموضت یا ملوحت وازو فاسد وآفند این اصناف آن بود که از احتراق صفرا یا از احتراق سودا
رقیق حاصل شده باشد لیکن در قبول علاج بهتر از سایر اصناف بود وقرود تر در ردائت وفساد در دوی
خون ناطبیعی باشد دوم محرق وآنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد لیکن
در قبول علاج وتحلیل عاصی تر از جملهٔ اصناف بود وتمامی این سوداها در لون وقوام قریب بیکدیگر باشند
ولیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هریک بود وغیر آن بعد از وقوف بر مسائل سابقه
بر اذکیا مخفی نخواهد بود وبدانکه برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی ورطوبت بلغم طبیعی
زیاده بود از رطوبت خون طبیعی ویبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی وحرارت
صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی وحکما خون را خلط حسن خلط صفرا وسودا را اگویند وبلغم را از رطوبات مائی

بدرقهٔ غذا و مقدار ماست و دم و باد شناسند و خون را مادهٔ روح و حیات و قوام بدن دانند و باد را از فضلات
دانسته بعضی آن را هم خلط نامند و بنا بر این در استفراغات و تحلیلات از تعلیل دم منع نمایند والله اعلم
اما اعضاء مفرده و بعضی از مرکبات اولیه این مفردات که جملهٔ اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی
چیز مثلث ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پیه و شحم
و ورید و شریان و پوست و این جمله در اصل خلقت از منی مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه و بعضی بلاواسطه
باخلاط طبیعیه و رطوبات صالحه پرورش یابند غیر از گوشت که آن از متین خون متولد شود و چنانچه حرارت
طبیعی آن را منعقد کند بتحلیل رطوبات زائده آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت و چربی خون متولد شوند بدان نوع
که رطوبت با برودت طبیعی آنها را منعقد کند اما استخوان بطبع سرد و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آن است
که همچو اسیائی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای نرم ذی حرکت را چه ظاهر است که حیواناتی که استخوان ندارند
مثل کرم و در حرکات بغایت ضعیف اند از این جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن آن جهت سهولت
حرکات و استطاعت افعال که از عظام منافع بدنی است و همچنین مجوف بودن استخوانهای قوی
جهت نیکو یافتن غذا و خفت امری واضح است و نیز اگر جمله یک وجه بودی چون آفتی به بعضی از آن رسیدی
همه تن از آن مضرت یافتی و این استخوانها بعضی بمنزله سپر و نگاهبان اند و غلاف اند مر بعضی اجسام
عزیزی بدن را چون قحف مغز را و مهره‌های پشت مر نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلو مر جگر و دل
و غیر آن را از احشاء و بعضی بمنزله خدام اند چون استخوان دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزله سلاح
اند جهت دفع موذی چون سناسن که از دو طرف مهره‌های پشت بر آمده و بعضی بمنزله متعلق اند مر اجسامی را
که بعلاقه محتاج اند چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزله قالب و ستون اند که خیمهٔ بدن بر
پای دارند چون استخوان ساق و ران و بازو و انگشت و مهره‌های پشت و گردن و مجموع استخوانهای
تن سوی عظم لامی و عظام سمسمانیه که و دندانها است زیر بعضی استخوانها جهت تنگی عقد و ربط دویست و چهل و هشت
پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و بهم مربوط گشته بر جمله به درزها و مفصلها بود و از این جمله
هفت پاره استخوانهای سر است دو پاره از آن استخوان قحف بود و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی
و قشری هر یک را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی استخوان پیشانی است و دو استخوان
بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی پاره از آن استخوان وتدی است که حمال سر و قاعدهٔ دماغ است و [illegible]

استخوانهای سر بدو پیوسته است و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است از هر صدغی دو پاره و چهار پاره
از مجموع استخوانهای فک بالائین است و دو پاره از آنها اصل بینی است و دو پاره از مجموع استخوانهای
فک زیرین است و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانهاست که بر هر دو فک نهاده است و هفت
پاره از مجموع مهرهای گردن و دوازده دیگر مهرهای پشت است و پنج دیگر مهرهای کمرگاه است و سه دیگر مهرهای
سرین است که نشست مردم بر آن است و آنرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و چهار پاره از مجموع استخوان
پرهای پهلوهاست و جمله آنها بمهرهای پشت بازبسته است و هفت از آن از جانب راست و هفت از آن
از جانب چپ با استخوانهای سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع
استخوان چنبر گردن است و دو پاره از مجموع استخوان شانه راست و چپ است و دو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف
است که آنرا قلة الکتف خوانند و دیگر حیوانات را نباشد و شصت پاره از مجموع استخوانهای دستهاست بر هر دستی
سی پاره چنانچه بازو یکپاره و ساعد دو پاره و خرده دست هشت پاره و استخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند
چهار پاره و استخوانهای هر انگشتی سه پاره و ابهام بخرده متصل بود و چهار دیگر مشط و دو پاره از مجموع استخوانهای
تهی گاه است و شصت پاره از مجموع استخوان پایهاست بر هر پایی سی پاره چنانچه ران یکپاره و ساق دو پاره
و آئینه زانو یکپاره و شتالنگ یعنی کعب یکپاره و پاشنه یکپاره و استخوان که بر کف پاست آنرا زورقی گویند یکپاره
استخوان مسدسی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره خرده چهار پاره و اگر نردی را داخل وی ازند
و سه پاره با کعاره از وی دارند استخوانهای پشت پای که آنرا هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان
چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره و ابهام دو پاره و جمله اینها بشمار مربوط گشته اند و تفصیل نهاد و هیأت
هر یکی از کتاب تشریح باید طلبید اما غضروف که بعضی جایهای آنرا فرچنه گویند و آن نرمتر از استخوان و سخت تر از
باقی اعضا بود و بر سر استخوانها روید و قوام گوش و بینی و حنجره و قصبه شش و پلک چشم بر آنست بطبع هم سرد
و خشک بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان استخوانها و اعضای نرم چون عضله و غیره
تا پیوند نرم با صلب بتدریج و نیکو آید و نیز در اعضای متحرک سر استخوانها را نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکت
گوشت و پرده و پوست که ملاقی آنها شوند رنجه و آزرده نشوند چون غضروفی که بر سر شانهاست و غضاریف سر اشفت
و همچنین مفاصل را حفظ کنند تا در حرکت بیکدیگر سوده و کوفته نشوند و نیز اعتمادی باشد مر اوتار و عضلاتی را که
بر استخوان ندارند چون غضروف جفن مر عضلات آنرا و نیز وقایه بود مر بعضی اعضا چون غضروف حنجره

مر نرم معده را و نیز در اعتمادات ضروریهٔ بدنی کوفتی و آسیبی نرسد با عضای صلب و نرم چون غضروف گوش
بوقت خواب و بند مهرهٔ نشستگاه در حین نشستن آما رباط که شبیه است بعصب در سفیدی و نرمی و کشیدگی
و صلابت در انفصال ولیکن حس ندارد و از سر استخوانها رسته آنرا باستخوان دیگر یا با عضله دیگر ربط کرده بطبع
هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که بستن بعضی اعضای صلبه ببعضی بدان مستحکم و نیکو
آید و نیز شقوق و فضاهای آن باشقوق و فضاهای عصب بهم نیکو پیچیده و مؤلف گردد و از آن حسی بسبب
سر هر عضله و تری پدید آید و نیز با آنها هم آمیخته شود و فرج و حشو آن از گوشت آگنده گردد و بغشاء
پوشیده شود و از آن عضله پدید آید و نیز لیفها از آن برخیزد و بنحوی در هم بافته شود با لیفهای عصب نیز
بافته گردد و از آن غشای پدید آید اما عصب که آنرا پی گویند بطبع هم سرد و خشک بود و منفعت آن از روی
کلیه آنست که حس و حرکت ارادی اعضای حساسه و متحرکه را بوسیله آن پدید آید زیرا که نفوذ روح خاص قوت
حس و روح خاص قوت حرکت از دماغ در اجزای عصب مستولی بود و بعضی اعضای که عصب در جرم آن
داخل نیست نه حس دارند و نه حرکت باراده چون جگر و سپرز و امثال آنها و نیز گوشت را باختلاط عصب
قوتی در جرم پدید آید و نیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد و با نهایت
شاخهای باریک آورده پوست تن متکون شود و منفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شد و جمیع عصبها
حس و حرکت از دماغ و از نخاع رسته اند در بدن پریشان شده و در پوست بنهایت رسیده اند و نهایت رستن
آنها چنان بود که یک شاخ عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده بود و یکی از جانب چپ
در مقابل آن با یکدیگر جفت جفت گشته مگر یک عصب که فرد و بنهایت هم رسته و مجموع سی و هفت جفت
و یکی فرد بود و هفت جفت آن از نفس دماغ رسته است و اکثر آن از منفذهای استخوانهای سر بطرف
چشم و گوش و صدغ و روی و حلق و بینی و غیره بیرون آمده و در این اعضا اندر قسمت و شش و حلق و دل
و معده و احشای حجاب پراگنده باشد شده اند و هفت جفت از اوائل نخاع رسته و از مهره های گردن
بیرون آمده و دوازده جفت از اوسط نخاع رسته است و از مهره های پشت بیرون آمده و پنج جفت هم
از اوسط نخاع رسته است و از مهره های قطن کمرگاه بیرون آمده و سه جفت از اواخر نخاع رسته است
و از مهره های عجز بیرون آمده و سه جفت دیگر از اواخر نخاع با نهایت آن رسته است و از مهره های
عصعص بیرون آمده و یک فرد از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است

امّا آنچه اعصاب حسّ فقط اند در طبع قریب باعتدال باشند و بدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود
و این اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم و لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند و آگاه
سازند و آنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی و صلب مخلوق شده تا اندر کار خویش عاجز نیایند و آنچه
مرکب اند متوسط واقع اند در صلابت و لین و از مجموع اعصابی که از دماغ رسته اند جز اعصابی سر و روی
و احشا حس و حرکت نیابند و باقی اعضا حس و حرکت از اعصابی یابند که از نخاع رسته اند امّا عضله که
بعضی بزرگ آنرا هیک گوشت خوانند بطبع مائل باعتدال بود در گرمی و تری و منفعت وی از روی کلیه آنست
که بگرمی و احساس مدد کند بعضی اعضا را و نیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل او تمام میشود چنانچه هرگاه
مردم خواهند که عضوی را سوی خویش آورند یعنی بمبدا نزدیک سازند قوت محرکه بمیانجی عصب در عضلهٔ آن
عضو حلول کرده است بجهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در نشاند و کوتاه
گرداند تا وتر او بدان عضو پیوسته است کشیده شود و آنرا بخویشتن کشد و هرگاه بخلاف این اراده کنند
آن عضله را نرم گردانند تا وتر آن بجای خود باز رود و عضو بجای خویش باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب
مختلفه حرکت تواند کرد و آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوت محرکه بر وفق اراده آنرا بجانبی تحریک نماید
بانقباض عضلهٔ موافق آن حرکت از جانب آن مخالف عضلهٔ آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه
بود که بعضی از عضلات بی اراده نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از
عضلات سینه است آلات دم زدن را در حالت نوم و غشی تحریک کنند برای تنفس و مجموع عضلات
که جهت این منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت یافته پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق
پانصد هیجده باشد از انجمله یک عضله تمام پیشانی بود و دو عضله رخسار از سر و روی یکی و چهار عضله خاصه
لبها و دو عضله بینی و بیست و چهار عضله هر دو چشم و پلکهای آن از هر چشمی دوازده دوازده عضله
فک زیرین بود و دو عضله سر و گردن هیجده از آن خاصهٔ سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم لامی
شش از این خاصه عظم و شانزده خاصه حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها
از هر کتفی شش و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوی را سیزده عضله و هیجده عضله ساعدها
هر ساعدی را نه عضله و بیست و شش عضله خورده و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دو و دوازده عضله
باسطه و آلات تنفس سینه که حجاب از آنهاست و هشت عضله قابضه سینه و آلات تنفس و هشتاد و هشت عضله

میان استخوانهای پهلو از درون و بیرون طرفین چه آنها دو نوع واقع شده اند و چهل و هشت عضله
پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان اما زنان را دو عضله بود و چهار عضله
مقعد و یک عضله مثانه و دو عضله حرکت رانها از هر سرین یازده عضله و تحدید عضله حرکت ساق از زانو
هر ساقی را نه عضله و بیست و هشت عضله قدمها از هر قدمی چهارده عضله و دو عضله خرده انگشتان
هر پایی را بیست و شش عضله و تفصیل نهادن این عضلات را بسطی عظیم است و حواله تحقیق آن بکتب تشریح
اولی مینماید و اما وترکدن و طبیعت و منفعت آن از تقریرات سابقه فهم شده و اما غشا که آنرا پرده گویند و بر
سطوح ظاهر اعضا و در احشا گسترده بود تکون و طبیعت از تقریرات سابق معلوم شده و منفعت آن از روی
کلیه آنست که نهاد اعضای را که بدان پوشیده باشد بر حال خویش نگاه دارد و منع آن سطوح از آفات
فی الجمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از عضوی دیگر آویخته شده چون کرده محکم دارد و نیز اعضای که
حسی ندارد بوسیله غشا بمصاحبت ادراک مودی کنند و نیز واسطه شود میان جسم نرم و صلب تا نرم
از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا کنند بعضی اعضا را از بعضی تا در آلام شریک نباشند
چون غشای منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق شکم
و نیز منع وصول بخارات کدر به بعضی اعضای شریف بکند چون حجاب حاجز که میان شش و آلات غذا
واقع است و نیز منع بعضی اعضا از ملاقات فضله غذای آن بکند چون غشای عنکبوتی و تحقیق اغشیه بتقریر
بیان اعضای مرکبه و معالجات واقع شود ان شاء الله تعالی و اما گوشت آنچه غیر غددیست بالطبع گرم و تر
بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل و حشو اعضا را پر سازد تا بر وضعی که لایق آنها باشد محفوظ مانند
و نیز بدن را گرم نگه دارد و جمع حرارت طبیعی در بدن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لختی منع ضرر سقطه و ضرب
از بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ حر و برد خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا
نماید چون گوشت پشت عروقی را که بران میگذرند و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت ران
و هر شکل را نیکو دارد و اما لحم غددی که در پستان و خصیتین و بن زبان و غیره واقع است بالطبع تر بود
مایل بگرمی جهت ترکیب آن و اما پیه که آن بعضی بر پردها و اعضای عصبانیه مشتمل شود و طبیعت سرد و تر بود
و منفعت آن از روی کلیه آنست که بدسومه خود نرم دارد و بعضی اعضای خشک مزاجی را که ملاقی
آنها بند تا جفاف در حرکت و تعب مفرط بدانها راه نیابد و نیز اعانت نماید مر هضم را بواسطه قبول او مر حرارت را

تسخیر این جسم و حفظ طراوت آن بر وجه آن بر درخت قوام و اما شرحه که آن بر غشاء عضلات میباشد و برودی گوشت
ظاهرست بالطبع سرد و تر بود و منفعت وی از روی کلیه آنست که اعضای یابسه ملاقی را از زحم وارد و طراوتی
در بدن پدید آورد و از نکایت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله صیانت نماید و اما ورید و عرق که آنرا
رگ گویند خصوصا آنچه غیر جهنده بود و طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرمی آن مکتسب از خون بود که دائما
اندر وست و الا جوهر آن چون شبیه ست باعضای عصبانی برودت بران انسب باشد و منفعت آن
از روی کلیه توزیع خون ست بر اعضا و انتشار قوتهای طبیعی در تن و جذب و هضم غذائی فی الجمله و مجاری
بودن مر فضلات را و اخلاط را جهت اصلاح بدنی و تجمیع اورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر
و بعضی از جانب محدب وی و اصل جمله در عرق ست و اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و
بیخ وی از اندرون جگر پنج شاخ بود و هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین در اجزای
جگر منتشر شده و یکی ازان شاخها بزهره رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ ازوی برخواسته
و بلغت یونانی اینها را ماساریقا گویند و هر یکی ازینها شاخها زده اند بعضی بمقعر معده در رود با پیوسته و
بعضی با سپرز و ثرب و فم معده در رفته و آنچه از جانب محدب بار رسته آنرا اجوف گویند جهت کشاده و تر بودن جوف
آن و بیخ آن نیز از اندرون جگر شاخهای بسیار باریک کرده و سر شاخها و بیخ هر دو قسم از اندرون جگر
بهم اتصالی یافته اند و در بعد گره گشاده شده و آنجا که از محدب جگر بیرون آمده دو شاخ شده و از هر شاخ
رگهای بسیار برخواسته شده و رگهای یکشاخ بنیمه بالائین بدن برآمده و بتوسط غشا و حجابها و عضلها
و غیر آن و جسد اندامها اندرونی و بیرونی آن نصف پراگنده شده اند و رگهای شاخ دیگر بنیمه زیرین
بدن آمده و هم بتوسط مذکورات همچنان اندر جمیع اندامهای اندرونی و بیرونی این نصف پراگنده شده و
و جمله اورده بیکنوع مخلوق اند الا اینکه شق از اجوف که بطرف بالا برآمده و در حجاب سینه گذشته در غلاف
دل شاخها برده و در بدن اندر آمده وست و این را ورید شریانی گویند جهت مناسبت با شریان در دو نوع
بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از اقوی یا اضعف یا العروق لیفیه شعریه در بحث اخلاط مذکور شد
و اسامی عروق فصدیه در بحث فصد مذکور گردد ان شاء الله تعالی و تفصیل اورده و هر وریدی هر عضوی از کتب
تشریح باید جست والله اعلم و اما شریان که آن رگهای جهنده بود که بالطبع هم گرم و خشک باشد و گرمی آن هم
مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاری ست والا جوهر آن چون شبیه است بر باطنیات برودت

بود انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حرارت غریزی بود بر اعضا و منفعت انبساط
و انقباض آن در نبض معلوم شود ان شاء الله تعالی و اصل جمله شرائین دو شریان است و آن هر دو
از تجویف الایسر دل رسته اند و آنجا که از دل بر آمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن
دو اصل آنچه کوچکتر است و از رگ اجزای دل بر آمده بیک نوع نرم مخلوق گشته و ورید و غشا پوشیده شده است و
و این را شریان وریدی گویند بمناسبت یک طبقه بودن وی و این شریان منشعب خود از دل بشش اندر
رفته باشد جهت استنشاق دل نسیم را بوسیله آنها و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنها و اما اصل بزرگتر
که ارسطو آنرا اورطی خواند آنجا که از دل بر آمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار بر خواسته است
رگهای یکشاخ به نیمه بالائین بدن بر آمده است و در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یکشاخ نیمه دیگر به نیمه زیرین
بدن فرود آمده و اندر آن اعضا متفرق شده است و دو شاخ از این هر دو و اندر اجزای دل پراگنده شده است و
و این جمله دو طبقه مخلوق شده تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیات بدانست در ظرفی مستحکم باشند
و محفوظ مانند از تحلیل محل تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن و اما پوست بطبع قریب
بمعتدل بود جهت تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاهد اعتدال آن آنست که ازو ادراک
کیفیات معتدله متاثر نگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی بر پوست فرود آید و از آن آگاه
نگردد چندانکه بختی سردی هوا اندر آن اثر کند و بنا برین است که حکم لمس را بتخصیص به انگشت سبابه معتمد
داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری و سطح ظاهر بدن و ادراک امور ملموسه واضح است بدانکه
گرم ترین این اعضا گوشت بود و پس از آن عضله پس از آن شریان پس از آن ورید پس از آن جلد کف و سرد
ترین اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن غشا پس از آن عصب
پس از آن شحم پس از آن جلد و تر ترین این اعضا شحم بود و پس از آن پیه پس از آن گوشت پس از آن
عضله پس از آن جلد و خشک ترین اعضا عظم بود و پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر
پس از آن غشا پس از آن شریان پس از آن عروق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن
جلد مطلقا والله اعلم و احکم اما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسمی لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط
بتخصیص خون طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشود و روح سه قسم بود اول طبیعی
و محل آن جگر بود و دوم حیوانی و محل آن دل بود و سوم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشا مولد روح مطلقا

دل باشد و این چنان بود که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر دل نضجی دیگر یابد و لطیف
گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شرائین بماند و آنرا روح حیوانی گویند و آن
با حار غریزی از طریق شرائین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند و آن با خون از
طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن از طریق اعصاب باعضا رسد
و هر یک ازین اصناف ارواح عامل بود از انواع قوای بدنی چنانچه تفصیل بعد ازین مبین گردد
جهت احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد بمحرک و احتیاج آن کیفیات که قوتهای حالت اند
درین محل بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد والله اعلم و اما قوی بدانکه قوت نزد اطبا ماهیتی ست
در جسم حیوانی که بآن افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی بمناسبت ارواحی که حامل آنها
اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی و اما قوت طبیعیه که محل آن روح طبیعیست دو قسم بود اول قوت متصرفه
در غذا باشد از جهت بقا یا کمال شخص و این تصرف اگر برای غذا دادن بدن بود چنانچه جوهری قابل از
غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا باعضا بچسپاند و باجزای شبیه گرداند بدین اعتبارش
قوت غاذیه نامند و اگر تصرف برای ازدیاد بدن بود در طول و عرض و عمق بنسبتی که مقتضای نوع ست
بدین اعتبارش قوت نامیه خوانند دیگری قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات مایه از جهت بقای
نوع و این تصرف اگر بر وجه تولید منی بود چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش
مولده مطلق گویند و اگر بر وجه حاصل گردانیدن امزجه مختلف ضروریه بود در منی چنانچه در هر جزوی از آن
مزاجی که لائق عضوی از اعضا بود در جنین پدید آید در و بدین اعتبارش هم مولده دانند و اکثر مغیره اش
اولی خوانند و اگر تصرف بر وجه تشکل باشد چنانچه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا و تشکیل و تجویف و ملاست
و خشونت و مقادیر و امثال اینها باذن خالق اشیا مقدس و تعالی پدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره
خوانند و شیخ ابو علی میگوید که نوعی از قوت طبیعت هست که تمامه فعل آن حفظ نوع ست و آن متصرف است
در امر التناسل چنانچه فاصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را و بعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک و تعالی
و مسکن این نوع و مصدر افعال این انثیان است و بدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه نامیه
تمام میگردد و فعل قوت نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود و فعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر
تمام میشود و آن قوت جاذبه بالمنفعه و ماسکه و ملیق و هاضمه بالنضاج و دافعه بالفضل و بصیرت و فعل

کد

این چهار قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی و این قوای اربعه مخدومات کیفیات
در هر جزئی از اجزای بدن حاصل اند و استخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل لایق بحسب اقتضای
طبیعت می نماید اما قوت حیوانیه که محل آن روح حیوانی ست قوتی ست که آماده میگرداند اعضا را از برای
قبول قوای نفسانی و طبیعی و حیات بدون این قوت نمی باشد لیکن بی قوای دیگر میباشد چنانچه در عضوی
مفلوج بی قوت نفسانی و در سن وقوف بی قوت نمو و در وقت انقطاع حیض بی قوت مولده و در سوء المزاج
صعب که در عضوی افتد چنانچه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه اما قوت نفسانیه که محل آن روح نفسانی ست
بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه و آنرا محرکه گویند دوم قوت ادراک معقولات و محسوسات ظاهری
و آنرا مدرکه گویند و قوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی
بدین اعتبارش شوقیه و نزوعیه نامند و باز شوقیه را نسبت بمرغوب و مطلوب شهویه گویند و نسبت بمهروب
و مکروه غضبیه خوانند دیگری فاعل بودن تحریک آلات را چنانچه متشنج گرداند عضلات را در جذب مبدای
وارخا نماید در خلاف آن چنانچه در بیان عضلات گفته شد و قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور
ظاهری و آن بحسب مدرکات خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان و اضواء و اشکال و آنرا قوت بصر
گویند و موضع آن دریدن دو عصب مجوف بود که از ایمن و ایسر مقدم دماغ رسته بطرف چشم آمده اند و بهم مختلط
گشته اند در قرب عینین و باز متفرق گشته و ایمن بچشم راست و ایسر بچشم چپ اندر آمده و ادراک باصره
بران وجه است که شبح مرئی واقع میشود بر روحی که ثقبه عنبیه ازان مملوست و آن روح آنرا بمحل تقاطع و
اختلاط عصبین مذکورین میرساند و قوت مدرکه آنرا در می یابد و وجوه دیگر در کتب بتفصیل مذکور ست دوم
مدرک اصوات و آنرا قوت سمع گویند و موضع آن عصبی ست که بر نهایت سماخ که آنرا سوراخ گوش گویند
گسترده شد و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف متموج از کوفتها بدین عصب رسد سوم مدرک روائح و آنرا
قوت شم و شامه گویند موضع آن دو عصب زائده ست بر مقدم دماغ رسته است در نهایت منفذ بینی بجانب
دماغ شبیه بدو سر پستان و ادراک آنچنان بود که هوا متکیف از ذی رایحه بدان زائدتین رسد چهارم مدرک
طعوم و آنرا قوت ذوق گویند و موضع آن عصبی ست بر جرم لسان مفروش شده و ادراک آن چنان بود که
رطوبتی لعابی که از لحم غددی زبان حاصل میشود با اجزای ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد و متکیف شده
و ادراک آنچنان بود که رطوبتی بی اختلاط رسد پنجم مدرک حر و برد و رطب و یابس و خشونت و ملاست و صلابت

و لمس بماست و موضع آن پوست است با گوشتی که در تحت آنست و دیگر ادراک امور باطنی و این نیز پنج قسم
است اول مدرک و جامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهر دریابند بدو رسانند آنرا حس مشترک
گویند و محل او در بدن مقدم بطن اول بود از دماغ دوم حافظه آن معانی صور مرتسمه در حس مشترک و آنرا
خیال گویند و مصوره نیز گویند بجهت استحضار بعضی صور بعد از غائب شدن و آن بمنزله خزانه ایست حس
مشترک را و محل آن موخر بطن اول بود از دماغ سوم مدرک معانی جزئیه که قائمند بهمان صور مذکوره و آنرا
وهم و واهمه و متوهمه خوانند و بعضی تخیل نامند و محل آن دوده ایست که در مقدم بطن وسط دماغ است چهارم
حافظه آن معانی جزئیه مدرکه وهم و آنرا حافظه گویند و بعضی متذکره هم گویند جهت یاد آوردن بعضی صور و محل آن
بطن موخر دماغ پنجم ترکیب دهند و بعضی صور با بعضی دیگر معانی با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی
یا تفصیل کنند و اینها و آنرا متصرفه گویند و بعضی آنرا بتصرف در معانی باستخدام نفس ناطقه متفکره خوانند
و نظر بتصرف در صور و معانی باستخدام وهم متخیله خوانند و محل آن موخر بطن اوسط است از دماغ و اطبا
از قوی جزئیه اصلا تعیین نکنند چنانچه حس مشترک و خیال را یک قوت دهند و وهم و حافظه را یک قوت دانند
و متصرفه را یک قوت دهند و محل هر قوتی را باختلال آن قوت از اختلال همان محل شناخته اند و مراد حسن
کتابت این قوی چنان الهام رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر در جمله بدن هست که بدان قوت
طبیعت بحسب تعطیل و فراغت میطلبد در امور جزئیه بتخصیص شاقه اعیانیه و تسمیه این قوت بمعطله مناسب بود
و همین قوت است نفس حیوانی که چون غلبه میکند بر دیگر قوی تعطیل کلی و ترک تدبیر بدنی باهتمام لازم می آید
و مرگ حاصل میگردد و اما افعال طبیعیه بعضی مفرد اند که بیک قوی تمام میشود چون دفع بدافعه و هضم بهاضمه
و جذب بجاذبه و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوت تمام میشود و یا به بیشتر از دو قوت چون ازدراد بجاذبه
طبیعیه که در معده هست و بدافعه ارادیه که در عضل ازدراد است و چون تغذیه بقوت محصله غذا در جوهر بدن را و بقوت
ملصقه غذای بدن و بقوت مشبهه غذا ببدن والله اعلم بالصواب و اما اسباب حدوث کیفیات در بدن
مثلا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه سببها که تن مردم را گرم کند دوازده نوع است اول خوردنیهای معتدل و بگرمی
مائل از غذا و دوا دوم حرکتهای معتدل و قریب بتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مائل بمشقت
سوم مالیدن باعتدال و قریب بمشقت چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و بگرمی مائل از خارج بکار
داشتن و محجمه بر نهادن بی ارزدن پنجم گرمابه معتدل و بگرمی مائل ششم هوای معتدل و بگرمی مائل هفتم خواب و بیداری

معتدل هشتم غسل با آبهای که پوست را محکم کند و حرارت اندرون تن بماند نهم سرمای که مسام را ببندد و حرارت را مختنقه
و خفه کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد یازدهم گرم گرفتن دوازدهم عفونت
و یا سمیّ حیوانی که زهر گرم دارد و لکن گرمی عفونت و سم ناطبیعی بود چنانچه حمی که از افراط جمله این اسباب
مذکوره افتد و اما سببهای که تن را سرد کنند یازده نوع است اول تعبها جهت تحلیل حرارت غریزی اگرچه
در اول حال تختی انتعاش آن بکنند دوم بعضی از اعراض نفسانی چون حزن و غم غیر ممتد سوم سکون مفرط
جهت فرو مانیدن حرارت غریزی و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای سرد
پنجم خوردن بافراط جهت آنکه چون نیک هضم نشود حرارت را فرو گیرد و مهر کند ششم نایافتن غذا از جهت
آنکه ماده حرارت و حار غریزی گسسته شود و تحلیل یابد هفتم هوای سخت گرم جهت بسیاری تحلیلات و کم شدن
ماده حار غریزی و یا خرج شدن مواد گرم از مسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب
نهم بسیار رفتن در سرما جهت فرو مانیدن مر اندر حرارتهای تختی دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویه
سرد از خارج یازدهم سده از جهت بسته شدن راه مواد گرم کننده این طبیعت بود که در یک عضو افتد
هیچ مفاصل که از افراط بعضی از این اسباب مذکوره افتد دوازدهم افراط استفراغات جهت افراط تحلیل
سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبه اخلاط سرد و رطوبات فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود
و این سردی هم ناطبیعی بود و اما سببها که تری فزاید یازده نوع است یکی راحت و سکون بافراط جهت عدم
تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها دوم بسیار خفتن بر پری معده جهت همین سبب سوم قلت استفراغات
و تحلیل چهارم استفراغ صفرا پنجم استبقاء اغذیه لذیذه غیر یابسه جهت حصول رطوبات ششم خوردن میوها
و ترها که بافراط هفتم تدهین با دهان معتدله جهت حفظ رطوبات و تقویت اعضا و ترطیب هشتم گرمابه معتدل
بعد از طعام جهت جذب رطوبات بجاید و عدم تحلیل آن نهم هوای تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها
و طلیهای سرد جهت منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی معتدل اما سببها که خشکی فزاید
دوازده نوع است اول خوردن آبها و غذاهای شور دوم خوردن غذاها و دواهای خشک و قابض بافراط
سوم کم خوردن ترها چهارم بسیاری حرکتها و تعب محلل پنجم غلبه استفراغات ششم بیخوابی بافراط جهت
تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهت قلت بدل هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات
و ادویه خشک و گرد و غبار از خارج دهم اغتسال آبهای قابض یازدهم سرمای مفرط که یکبارگی عضو تن

جهت منع از کشیدن غذا و از وهم سده و این هر دو خشکی ناطبیعی بود و اسباب حدوث مرکبات این
کیفیات مرکبات این اسباب بود و بودن اکثر این اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب
حدوث فضلات اخلاط اربعه امری واضح ست و حاجت بتصریح آن نباشد والله اعلم اما دلالت حالات
نبض بر حالات بدن مطابقاً یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض و حرکت و ضعیه اوعیه روح را گویند که ان شرائین
ست جهت تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این معنی در بیان احوال و امراض قلبیه
کرده شود و این حرکت که صورت نبض ست مولف بود از انقباض که آن حرکت مستقیم ست شریان را
از محیط بمحور و از انبساطی که آن عکس انقباض ست و از دو سکون که در میان این حرکت واقع ست و اطلاق
اسم نبض بر محل آنکه شریان ست در عرف اطبا شائع بود و شناختن حالات بدن از حالات نبض از آن جهت
بود که چون فاعل نبض قوت حیات بود و ماده آن روح حیوانی ست و خونی که حامل آن روح و حار غریزی ست
و منبع این جمله دل ست و محل نبض و وعای روح و حار غریزی خاص شرائین اند که از دل رسته اند
پس بلاشبهه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزیه و حامل و منبع آنها بالذات و خون حامل
جمیع قوای بدنی روح ست و قوام حیوة و تن بدان و بحرارت غریزی ست پس بیشک حالات آنها خبر
دهنده بود از احوال و قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط و کمیت و فساد و صلاح آنها
بتوان شناختن و از آنها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال نبض این معانی بتفصیل پایه
و حالات کلیه نبض که آنرا اجناس ادله او گویند باستقرا ده حالت بود و در تحت هر یک از آن انواع بود
اما حالت اول مقدار جهنده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری
سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول آله و عریض و ضیق و معتدل بینهما بحسب عرض آله و شاهق
و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک آله که آنرا عمق گویند و مقیاس معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگرچه
مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود ولیکن چون واسطه ادراک پوست سر انگشتان دست ست
از جهت در تشخیص بملاحظه آن نسبت اضافه مقادیر اصابع نیز کنند چنانچه طویل آنرا گویند اندر درازی رگ
هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی از آن صنف آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر انگشت را
پیش آگاه نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد
و عریض آنرا گویند که در پهنا از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد

آنرا دقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهرست و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در انبساط چنان بسر انگشتان برآید
که گویا غوص خواهد کرد و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط سخت اندک نماید و معتدل بینهما
ظاهرست و چون این انواع تسعه را با یکدیگر ترکیب کنیم بشبکه بحسب هر قطری خالی از احوال مذکوره خانه
نخواهد بود و مجموع این بست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه حاصل آید بدین وجه اول طویل عریض شاهق
و این را در عرف اطبا عظیم گویند دوم قصیر دقیق منخفض و این را صغیر گویند سوم عریض شاهق قصیر و این را
غلیظ گویند چهارم مشرف عریض معتدل در طول و قصر و این را نیز غلیظ گویند پنجم طویل منخفض ضیق و این را
دقیق گویند ششم منخفض ضیق معتدل در طول و این هم دقیق گویند هفتم طویل عریض منخفض هشتم طویل
ضیق عمیق نهم طویل عریض معتدل در عمق دهم طویل ضیق معتدل در عمق یازدهم طویل معتدل در عرض و عمق
دوازدهم طویل شاهق معتدل در عرض سیزدهم طویل منخفض معتدل در عرض چهاردهم قصیر عریض منخفض پانزدهم
قصیر عریض معتدل در عمق شانزدهم کوتاه تنگ معتدل در عمق هفدهم کوتاه شاهق معتدل در عمق و عرض
هژدهم قصیر منخفض معتدل نوزدهم قصیر معتدل در عرض ضیق بستم قصیر معتدل در عرض و عمق بست و یکم قصیر
عمیق معتدل در طول بست و دوم عریض معتدل در طول و عمق بست و سوم عریض منخفض معتدل در طول
بست و چهارم ضیق معتدل در طول عمق بست و پنجم شاهق معتدل در طول و عرض بست و ششم منخفض معتدل در
طول و عرض بست و هفتم معتدل در اقطار ثلثه اما حالت ثانیه کیفیت کوفتن شریان بود در انبساط سر انگشتانرا
و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوت باشد و اگر انگشت بروی
فشارند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در گوشت سر انگشت و آنرا از خود دفع میکند گویا
ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهرست و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال طبیعی بود الا در جنس
که افضل قوی بود بجهت دلالت بر فزونی قوت اصلی که مطلوب کلی است و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود
و بر عکس زیرا که بسیار بود که قوت غالبه باشد ولیکن آله از جهت صلابت نیکو مطاوعت انبساط نکند
و آنجا نبض قوی بود و عظیم نباشد و بسیار بود که رگ نرم بود و سببی که آنرا فراگیرد نباشد و باندک قوتی انبساط
تمام کند ولیکن چون بسر انگشت آنرا اندکی فرو گیرد کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم اما حالت ثالثه زمان
حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط
کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل

ومتوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی جهت عدم
ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت
آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب و بطیء الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بشناسد این نبض را
چون حرکت است از یکی ازین اقسام ثلثه بیرون نخواهد بود و بمقابله انبساط حتی معین گردد لازم نیست که تمام
حالات او موافق بود با حالات انبساط فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه کنیم
نه قسم حاصل گردد اما حالت رابعه قوام شریان بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما
اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط اندکی بر وی فشارند فرمان نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه
نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب و قوی آن بود که باز کوشیدن شریان در حال انبساط
با سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوت حرکت باشد و انگشت را از خود دفع نکند و در سکون بر صلابت
اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این باشد و ادخال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست
که حال نبض بسبب آن شریان است اما حالت خامسه زمان سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی
آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاده
لا بد است از سکون و آنچه بعد از انبساط بود و آنرا سکون محیطی و خارج گویند بجهت بعد از مرکز و محور شریان و آنچه
بعد از انقباض بود و آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهت قرب بمرکز و محور شریان و آنجا که حرکت
انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع است و این حالت نیز بر سه قسم بود
متواتر و متفاوت و متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین در احساس حرکت شریان
نمیشود کوتاه تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متدارک نیز گویند و متفاوت آنکه آن زمان اطول بود
از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل هم گویند و متوسط آنکه قریب بسکون
طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته
و فرق میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه زمان حرکت کوتاه باشد
و خواه نه و در سریع بر عکس اما حالت سادسه ملمس شریان نابض بود و این نیز بر سه قسم است حار و بارد و معتدل
بینهما اما نبض حار آن بود که ملمس آن گرم و تر بود و قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی جدا از خارج و تخمیر
نباشد و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن بمقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه

در گرمی از جانب افراط قریب بقیاس بود و از خال این جنس در اجناس نبض بجهت آنست که حرارت الحمد ظاهرست و درین تاویل جای تامل ست و اگر نبض را جای تقسیم کنند این اعتراض ساقط مدفوع بود
اما حالت سابعه بمقدار رطوبتی بود که در عرق نابض ست و این بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما
اما ممتلی آن بود که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد
و متوسط ظاهرست و چون اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع ست همچنین در اجناس
نبض داخل گشته اما حالت ثامنه استوی و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن ماسوی
لمس و مقدار رطوبت داخل عرق ست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و تحت هریک اصناف بود اما مستوی
آنرا گویند که کوفتهای آن سر انگشتان را یکدیگر مانند باشد در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود
پس اگر در جمیع احوال یکدیگر مانند باشد آنرا استوی صحیح مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهت دلالت او
بر عدم اسباب غیر طبیعی و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این باشد جهت
دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا نسبت با متشابه فیه
مستوی در آنحال گویند و نسبت با غیر متشابه فیه مختلف در ان حال نامند و هریک ازین استوی
و اختلاف گاه بود که در دوسه انبساط و انقباض و سکنات آنها واقع باشد و گاه بود که در تمامی یک نبض
واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در تمامی اجزای شریان که در شیب انگشتان ست واقع باشد چنانچه
احساس هریک از انگشتان موافق احساس دیگر ها باشد و یا آنکه هریک بوجه دیگر احساس کنند و گاه بود
که در یک جزو از ان شریان واقع شود چنانکه اول انبساط و آخر و وسط از ان در شیب یک انگشت یکسان
محسوس گردد و یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس شود و فی الجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم بود منتظم و غیر منتظم
اما منتظم آن بود که در مابین اختلافات آن ترتیبی واقع باشد چنانچه اختلافات بافراط و تفریط و در هر حالی
از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط مستقل شود و بجانبین بر سد بدفعات و این را منتظم متصل خوانند
و اگر غیر تدریجی باشد در تحت دوری واحد نا متعدد محفوظ بود و مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی
و بهمین ترتیب عود میکند و یا آنکه بعد بطوی نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود کند و بدوم نقل کنند
بترتیب و برین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم
آن بود که این ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی

غیر منتظم و آنجا منتظم و غیر منتظم باشد پدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شده چون این انتظام و عدم
آن از او در جمیع اجزای شریان و در بعضی از آن باحوال خمسه ملاحظه کرده شود نبض بسیار در تحت اختلاف
پدید آید و آن نبضهای مختلف بعضی اطبا اسمی نقش کرده اند مناسب وضع وی آن از آنجمله یکی ذنب الفار است
و این چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که نخست نبضی قوی یا سریع یا عظیم یا غیر آن آغاز کند
و بتدریج ضعیف یا بطی یا صغیر و غیره شود چنانکه گوی مخروطیست و یا بر عکس آن از نقصان بزیادتی ترقی
نماید و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آن را نتوان یافت و این را ذنب
منقضی گویند و یا بحدی رسد که بتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد بحال ابتدا رود و این را
ذنب متراجع و عائد گویند و این از سه حال بیرون نباشد بتمام حال اول باز آید این را تام الرجوع
گویند و یا زیاده بر حال اول شود و آن را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد این را ناقص الرجوع گویند
و یا در تنزل بحدی رسد از صغر و یا ضعف و یا بطء و غیره بر آن حد مستمر شود و آن را قاری ثابت گویند و آنچه
ابتدا تنزل و دفعة ترقی کند بحال اول و یا بعد ترقی دفعة تنزل کند بحال اول آن را قاری گویند مطلقاً و ذنب الفار
چون در نبضه واحده افتد اگر در تمام محل نبض باشد چنان بود که انگشت اول انبساط آن را عظیم یا قوی یا سریع
یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سوم کمتر از آن و چهارم کمتر از آن و یا بر عکس اگر در یک جزو نبض باشد چنان
بود که مبدای انبساط آن جزو در تحت یک انگشت زیاده یا ناقص نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید
گردد و دیگری مسلی آنست و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد ترقی متناقص شود و بتدریج یا انقصار
مبدا رسد و از این جهت او را تشبیه کرده اند بدو ذنب الفار که از طرف زیاده بهم متصل باشند در حد
اتصال در نبض منشاری او را لازم بود و دیگری منقطع است و این اندر اجزای نبضه واحده افتد چنانکه
ابتدای انبساط را امتلاء سر انگشت اول دریابد و نیز دیگر انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام آن را
دریابند و دیگری مطرقی است و این نیز در یک نبض باشد چنانچه با انبساط سر انگشتان را بکوبد و هنوز از آن
تمام باز نیابد و دیگر بکوبد شبیه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دوم زود تر
باشد کمتر از اول بود و بدین اسم مخصوص باشد و آن را ذو القرعتین نیز گویند و آنچه حرکت دوم در وی زیاده باشد
از اول آن را غزالی گویند جهت مشابهت بحرکت آهو بره و دیگری متخلل است و این بر دو وجه بود یکی آنکه
آنجا که حرکتی متوقع باشد سکون بجای آن افتد و آن را ذو الفترة گویند دوم آنجا که سکون متوقع باشد

حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرق میان این و متطرفی بعد تمامی حرکت اول بود
در متطرفی و عامر آن در واقع فی الوسط و متخلل در نبضات ظاهر گردد و دیگری مرتعش ست و این چنان
بود که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد و دیگری متشنج و ملتوی ست و آنچنان بود
که رگ با حرکتها که میکند گویا بر خود همی پیچد بمحور رشته که کشیده باشد و دیگری موجی ست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر و حرکت آلداو اندر طول باشد تشبیه بموج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی مقدم
جویند در یک حرکت و بعضی منخفض و بعضی مشرف نمایند دیگری منشاریست و این نبضی بود سریع و متواتر
و صلب و در شهوق و غور و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گویا چون دندانهاست
اره ناهموار پیدا دارد دیگری دودی ست و این نبض بود شبیه موجی در حالات مذکوره لیکن از جهت صغر
با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید که گویا سریع ست و نباشد و دیگری نملی ست و این
نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکوره لیکن از غایت صغر و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند اما حالت
تاسعه وزن نبض بود که آن عبارت ست از اعتبار نسبت مقایسه بعضی با بعضی و این بر دو قسم باشد
حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکات و سکنات آن با یکدیگر مناسب
افتد تناسب طبیعی ملائم و این را مستقیم الوزن نیز گویند و ردی الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات
آن با یکدیگر مناسب باشد اما غیر طبیعی و منافر بود و فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات
شریان شبیه اند بزخمات اوتار که مولد نغمات اند و سکنات آن که مابین زخمات و نغمات اند و هر گاه
تکیف نغمات که آن صداهای اوتار اند در مراتب بلندی و پستی که آنرا حده و ثقل گویند متفق واقع شوند و
همچنین ادوار و نسب و ایقاعات آنها که زمان حرکت و سکون اوتار ست طبع از آن متلذذ گردد و آنرا
ملائم و موزون گویند و هر گاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آنرا منافر
و غیر موزون گویند و در نبض قوت و ضعف و مقدار همچنان ست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطوء
و تواتر و تفاوت همچنان ست که ایقاعات آن پس هر گاه نسبت قوت و ضعف و طول و عرض و عمق نبض
و همچنین نسب زمان حرکت انبساط و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانچه لایق سن و
و فصل و صنف و سحنه و بلد و غالب تدبیر اشناست واقع باشند وزن آن نیکو و درست و طبیعی بود و
اگر غیر از آن باشد وزن آن بد و نادرست و ناطبیعی بود و آنچه در بعضی موافق لائق و در بعضی مخالف باشد

بنا الیه بازخوانند و نبض بحسب وزن سه گونه باشد یکی آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی باشد که نزد دیگر نبود
پس صاحب آن چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال جوان حاصل بود و برعکس و این را متغیر الوزن
و متجاوز الوزن گویند جهت گردیدن نبض از آنچه لائق بحال وی بوده و برین قیاس بود متجاوز وزن نبض
لائق فصل بوزن نبض لائق فصل قریب و متجاوز وزن لائق فربه بسیر بود و بوزن لائق فربه بحر و بر متجاوز
وزن نبض لائق اهل بلد بوزن نبض لائق اهل بلد اقرب دوم آنکه وزن وی مشابه وزن نبض سنی یا فصلی یا بلدی
ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را مثلاً وزن نبض لائق حال کهول و برعکس حاصل بود یا بر وزن نبض لائق
صنف در صنف مشابه وزن نبض لائق حال بریع و برعکس باشد یا وزن نبض لائق اهل سردسیر مشابه
وزن لائق حال اهل گرمسیر باشد و برعکس و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را
مباین الوزن خوانند سوم آنکه وزن آن هیچ وزن طبیعی انسانی شبیه نباشد و این را خارج الوزن گویند
ولیکن ناموزون مطلقاً نگویند جهت آنکه هیچ نبض خالی از وزن نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن
این قسم بود و کسی را که اصول دست درست و از علم ادوار باخبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بود آسان
بود و مخفی نماند که این اجناس تسعه را چون با یکدیگر ترکیب نمود و ملاحظه کند اصناف بسیار در نبض پدید آید
اکنون چون اقسام نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه جزو بود اول دل و شرائین و آنچه
در شرائین ساریست و اینها را آله گویند دوم قوت حیوانی و آنرا فاعل گویند سوم جذب هوا از راه مسام
جهت ترویح روح و بیرون کردن بخار دخانی بعد و آن جهت تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا
حاجت گویند و این جمله را که داخل اند در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغیر نبض از حد اعتدال نوعی یا
یا شخصی حاصل نشود الا بتغیر سببی ازین اسباب ماسکه از حد اعتدال لائق و اسباب تغیرات آنها اگرچه
بسیار اند لیکن مجموع آن بسه نوع بازگردد نوع اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی
و فصلها و سحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند نوع دوم اسباب بود غیر لازم که از خارجی پدید آید
چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی خارجی از طبع گویند نوع سوم اسبابی بود مشترک میان
طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنرا چنانکه باید و در آنوقت که باید و چندانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی
گردند که تندرستی عبارت از آنست و هرگاه بر خلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت ناطبیعی گردند
که مرض عبارت از آنست چون ضروریات سته که در حفظ الصحه مذکور گردد و اینها را اسباب سته

وبسته منزوییه گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی یا نقصان
جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول حاجت یا قلت حرارتین بود و سببی ازین اسباب
لازمه یا غیر لازمه یا متوسطه و سبب تفرط بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره و یا قلت بخار دخانی و یا لطافت
روح و یا بخار دخانی لعباد شه حبس نفس و سبب صلابت آله یا بروی منجمد باشد یا متمدد و در عرق بخاسیه
چنانچه در اوقات سجده آنها واقع میشود و یا قلت رطوبت غریزی و غریب بواسطه حصول سببی ازین اسباب
مذکوره و سبب لین الہ عدم یبس و تمدد بود و کثرت رطوبات نرم کننده بواسطه حصول سببی ازین اسباب
مذکوره و سبب وفور قوت حیوانی غلبه حرارت غریزی بود و عدم حرارت غریبه و مدد و یا فتن جوهر روح
بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوت حیوانی قلت حرارت غریزی بود و یا غلبت
حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب غلبه رطوبت حامل
روح در شرائین و سبب قلت آن از امتلا است و خلو بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله
واضح است و تفصیل جمله این معانی عنقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بعد تحقیق این مسائل باید دانست
که سبب طول نبض کثرت احتیاج و وفور قوت و مطاوعت آله بود و تخصیص آنجا که کثافت گوشت
و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر بر عکس این بود و تخصیص آنجا که تحلل گوشت و لین
جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلا عرق بود و چنانچه طبقه بالائین شریان بر طبقه زیرین
نشیند و یا بسیاری نرمی آله و سبب ضیق امتلا بود و یا شدت صلابت آله و سبب شهوق شدت حاجت
و مطاوعت آله بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان آله بود و سبب تمامی مرکبات این اصناف
متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیر آنها هم ازینجا معلوم گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست
و ظاهر است که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بود احتیاج بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را
چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال نمو و ظاهر گردد و چون بعضی اسباب آن حاصل بود و مفقود از
آن ظهور نیابد و اما سبب قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف نبض ضعف قوت حیوانی بود
و سبب سرعت نبض شدت حاجت است زیاده بر آنچه موجب عظم باشد چه طبع ترویحی که بعظم نتواند
حاصل کردن بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب وفور قوت
بجذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج دخان و بخار عفن باشد

وچون هر دو حرکت سریع بود و سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطؤ قلت حاجت بود
و ضعف قوت و یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت و لین همان است که
معلوم شد قبل ازین و سبب تواتر یکی شدت حاجت شده بود و زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی
که بسرعت حاصل نیاید بتواتر حاصل گردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی
ضعف مفرط بود و قلت حاجت و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب حرارت
و برودت ملمس و خلا و امتلا آله بسیار دیده شده بود و بعد از معرفت دلائل مذکوره و سبب استوی در هر حالتی
بودن اسباب آن حال است قریب باعتدال طبیعی و سبب اختلاف بر خلاف این و ظاهر است که این حکم
از روی کلیه است و اما از روی جزئیه سبب اختلاف یا غلبه ضعف قوت بود در حین کوشش طبع یا مریض
یا بروحی که خواهد در وقتی که خواهد تحریک آله نتواند کردن و احوالش ناهموار شود و با قوت و احتیاج
با اشتغال طبیعت مثل غذای و شرابی یا همی و یا اعراض نفسانی و یا خلطی غالب در امتلاءات گفته که
چون خلط بد در معده بسیار گشت کند اختلاف لازم بود و باشد که خفقان پدید آید و نبض خفقانی شود و
سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن آنچه زائد الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع و
حدوث قوت و آنچه تام الرجوع بود دال باشد بر قلت ضعف و اشتغال بلا حدوث قوت همچو قاری مطلق
و منتظم متصل و موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع باشد دال باشد بر ضعف و حدوث ازدیاد آن
و آنچه منقطع بود و سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر قوت سقوط تمام و آن در قرب هلاک افتد
و قاری ثابت متوسط بود و ضعف میان منقطع و ناقص الرجوع و در تسلی قوت و چندان بود که در ذنب الفار
چه از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش می طلبد لیکن احتیاج در ذنب کمتر است
و بنا برین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیار حاجت و توانائی و قوت
و صلابت آله باشد چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آله فرمان نمیبرد و بایک ضرب را بلا انقباض
بدو دفعه اتمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفتره ماندن شدن قوت و استراحت
طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه بود که عارضی که نفس و طبع را یکبار مشغول کند بدو آید و فرق
در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود و سبب مرتعش وفور قوت و سن و صلابت
آله و شدت حاجت بود زیاده از آنچه در ذی القرعتین و غزالی است و کوشش طبع یا غلبه علت بار تعا

و منحجر گشته و سبب ملتوی همین است لیکن در ملتوی آله چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمدن و بر خود پیچد
و سبب موجی ضعف قوت بود که تمام رگ بیکبار انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت انگشتان می جنباند
و گاه بود که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک اندک بر یکدیگر تقدم
کند در حرکت و شهوق و سبب منشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و با اختلاف اجزای
رطوبتی که در عرق است بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و پخته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت نماید
و یا در میان باشد در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که عرق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا نماید بملمس و
سبب دودی و نملی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی جنبد و سبب ذی الوزن آنجا که
نقصان در زمان سکون باشد زیادتی حاجت بود و آنجا که قدر در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد
و یا عدم حاجت چون این دلائل بوضوح پیوسته باید دانست که نبض لائق صبیان سریع متواتر و
معتدل در عظم بود و لین جهت کثرت حاجت ایشان بترویح بسبب غلبه بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیه
مختلفه متوالیه در میان ایشان پدید می آید و جهت توسط قوت و غلبه رطوبت و نبض لائق جوانان عظیم و
قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطوء مائل بتفاوت جهت وفور قوت و کثرت حاجت
در رسیدگی اندامها و اعتدال رطوبات و نبض لائق کهول متفاوت بود و مائل بصغر و بطوء نسبتا بانبض جوان
جهت ضعف فی الجمله و قلت حاجت بواسطه برد و لازم و نبض لائق پیران صغیر متفاوت بطی بود و جهت غایت
ضعف دائی و قلت حاجت و باشد که بسبب غلبه حاجت رطوبات غریبه لین نیز باشد و پیران هنگام
بی اختلافی باشد و نبض لائق مردان بغایت قوی و عظیم بود و بطی متفاوت جهت وفور قوت حاجت بسبب
گرمی مزاج و بیشک تتمیم عظم و قوت کامل را در تنگی نیکو مطلوب بود و نبض لائق زنان در جمله این احوال
انزل بود و جهت انزل ایشان در جمله اسباب نسبت با مردان و بیشک سرعت و تواتر تدارک عظم کند
و نبض لائق خنثی مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لائق
صحیح گرم مزاج قوی بود جهت وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آله باشد عظیم نیز گردد و نبض لائق
صحیح سرد مزاج صغیر بود و یا بطی با متفاوت جهت قلت قوت و حاجت و نبض لائق صحیح تر مزاج عریض نبض
بود و یا موجی جهت غایت لین آله و ضعف قوت فی الجمله و نبض لائق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب
جهت قوت و یبس آله و قلت رطوبت و نبض لائق باقی امزجه صحیحه مرکبه بعد از معرفه مفردات ظاهر بود

ونبض لائق دو جنسین که مزاج یک نصفش تن او سرد بود و یک نصف گرم بود از هر شقی مناسب مزاج آن
بود و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهت عدم مانع طول و عرض و شهوق و تعمق
حجیم عظیم و نبض لائق مردم فربه مائل بصغر بود جهت وجود مانع عظیم لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر
از قوت نبض فربه گوشتین بود و قوت نبض فربه گوشتین بیشتر از قوت نبض مردم فربه بسیار پیه باشد
زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مائل بود و مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لائق
فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهت اعتدال اسباب فی الجمله از جهت اعتدال هوا و نبض
لائق صیف سریع متواتر صغیر و ضعیف بود جهت کثرت حاجت و ضعف قوت تحلیل مفرط از حرارت خارج
و نبض لائق فصل خریف فی الجمله ضعیف و مختلف باشد جهت کثرت استحالة مزاج عرضی بحر و برد و جهت ضعف
متوالی و جهت اختلاف طبع این فصل با طبع حیوانات بقلت حرارت و غلبه یبوست و نبض لائق فصل شتاء
متفاوت در بطی و صغیر باشد جهت قلت احتیاج بواسطه برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و
گاه باشد که گرم مزاج را حرارت با جهت برد هوا در درون مختنق شود و مجتمع آید و برودت را از غور دافع آید
و قوت زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض بلاد از امزجات حکم نبض لائق اوائل فصل یا فصل موسم
ازان باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لائق ربیع بود و در بلاد حاره صیفیه حکم نبض لائق صیف
و در بلاد بارده شتویه حکم نبض لائق شتا در بلاد یابسه خریفیه حکم نبض لائق خریف و نبض لائق صاحب
تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد اینست بیان نبضهای طبیعی
که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بودن و چون از پیش معلوم شده که اعدل امزجه مزاج نوع انسانست
ازینجا باعتدال لایق نبض نوعی مفهوم گردد و میزان و مقیاس کلی خود آن بود و بدان که اختیار جستن احوال
نبض از عرق ساعد بجهت آن کرده اند که این عرق مجاری دل و دل قریبست و نسبت با بسیاری از شرایین
ظاهرا اینجا نزدیکترست و از بخارات چنان ممنوع نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطه بودن آنها
با علای بدن و غلبه صعود بخار بجانب آنها و در گوشت نیز بسیار پوشیده است چنانکه دیگر شریانها و نیز در
گشتن آن بیقی و استحیای زیاده که موجب تغییر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و تجربه نیز استشهاد
آنرا صحیح یافته اند و الله اعلم اما دلالت حالات نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصلی دم زدن بر سه
چیزست قوت حیوانی فاعل و حاجت او خالی هوا و اخراج دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب

وعضلهای سینه است و هرگاه حال یکی ازینها از مجرای طبیعی بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد
و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند نفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات دم زدن تغیرات را خبر دهنده بود
از تغیرات اسباب بواسطهٔ متغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد و بدین جهت اکثر احوال
بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکت آلات تنفس و حرکت
شریانی تباین و توافق دائمی نیست پس میان مقارنات نبض و تنفس ملازمهٔ کلیه نباشد بلکه آنچه باهم واقع شود
اتفاقی بود و چه بسا آن دم گرفتن یا انقباض است در ان اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود و
نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی باشد و تغیر حال دم زدن بتغیر حال اسباب
ثلثه چنان بود که هرگاه یکی ازین جمله ضعیف باشد اگرچه باقی بر قرار طبیعی باشند دم زدن صغیر باشد زیرا که
با شدت حاجت فاعل را آله هرچند قوی باشد تحریک باندازهٔ حاجت کنند و با ضعف قوت آله و حاجت
هرچند قوی باشد تحریک باندازهٔ قوت میسر گردد و با ضعف آله قوت و حاجت هرگاه حاجت بسیار بود
و قوت قوی باشد تحریک باندازهٔ قابلیت آله میسر گردد و از آله انبساط دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت
بیشتر گردد و هم باد قوت باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه گردد متواتر شود و باشد که ضعف قوت
و قلت انبساط جهت آله باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بوده باشد که بدان حد رسد و سریع و صغیر بود و هرگاه
حاجت اندک و قوت ضعیف باشد دم زدن بطی و صغیر بود و باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد
که متفاوت بود و بالجمله نفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در آمدن
و برآمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدنهای
مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب بیان گردد انشاء الله تعالی اما دلالت حالات بول بر حالات
بدن بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضلهٔ هضم کبدی و عروقی است و گذرا و بر گرده و مثانه است
و در ان موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی
که در ان اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطهٔ آنها از دیگر احوال بدنی از امزجه و کیفیت اعضا
خبر دهنده و اشهاد او بسبب اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائیت غالبه که از کبد و عروق بکلیه و مثانه
منجذب گشته و از قلیلی از آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق آب رجوع کرده و آن گاهی در ته آب نشیند
و گاهی بر سر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آنرا رسوب گویند جهت قابلیت ترسب

وحالات کلیه بول که آنها را اجناس او گویند بحکم استقرا هفت حالت بود اما حالت اول رنگ دلیل بود
واصول رنگهای آن چهار است بعدد و مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها
رنگهای بسیار پدید آید و یکی ازین بسائط را چند مرتبه است اما مراتب زرد شش است یکی تبنی ست که مشابه است
برنگ کاه یا به آبی که از کاه پاک جدا شود و بعد از مجاورت اعتدال وسبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که
صفرا کم متولد شود و قصور هضم آنرا لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بغمی بسیار بمجاری بول میل نموده
با آن منضم گشته باشد و رنگ او را کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهت میل صفرا بجانب اعالی رنگ بول
چنین بود دوم اترجی ست که شبیه است برنگ پوست ترنج وسبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج بود
و همچنین تولد صفرا باعتدال لائق و نیکی هضم آنرا لازم بود ولیکن اگر بقوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگواریدگی
وخامی بود و طبیعت این لون بهبت آنست که بجز از صفرا لابدست که بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و
آلات بول را بلذع بیاکاهاند که زردی آن اندکی مائل بسرخی و درخشانی بود وسبب آن زیادتی حرارت و
غلبه صفرا باشد سوم نارنجی ست که حمرت آن بیشتر از اشقرست وسبب آن افراط حرارت بود چهارم
ناری ست که برنگ آبی بود که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی با آن باشد
همچو شعاع آتش وسبب آن شدت حرارت بود پنجم سرخ ناصع ست که بلون شعر زعفران بود و سرخی آن زیاده
از نارنجی باشد وسبب آن شدت حرارت و غلبه صفرا باشد و جالینوس بول صحی معتدل آنرا یافته است که
میان نارنجی و ناری باشد و شیخ بول اترجی را یافته است و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول
که تب پدید آید بول اترجی بود و بران حال بماند و بیشتر از روز چهار و هم هلاک شد و بدین جهت میگوید که
مرا بتجربه معلوم شده که اندر آب زرد حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مائل بسرخی و اشقر
درخشان را گرمتر از جمله یافته است و بعد از آن نارنجی را و آنچه مائل بسرخی ست فرود اینها یافته و حق آنست
که آنچه با اشراق و شعاع بود گرمتر از جمله الوان باشد چه اشراق نمی باشد الا از حرارت صفرا و اما مراتب
سرخ چهارست اول اصهب آنست که هنوز تمام سرخ نشده مابین حمرت و شقرت است وسبب آن در کثرت
حال غلبه حرارت بود ولیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل شده باشد گرمی با آن بیشتر بود که با آنچه از رقت و حدت
دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی از صفرا زیاده بود از گرمی خون دوم وردی ست که بلون گل سرخ
بود وسبب آن غالباً غلبه خون باشد و بر حرارت اول از حرارت اصهب سوم اقتم ست یعنی اغبر

که حمرت آن بسیاهی و غبرت مائل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن غالباً غلبهٔ خون سوداوی
بود و حرارت بیشتر از حرارت وردی و یا بلغمی عفن بود و بحرارتی اقل از مرتبهٔ اول چهارم سرخ قانی ست
که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبهٔ خون و کثرت حرارت بود و بسیار باشد که سرخی
بول بسبب ضعف کبد و یا گرده و یا عروق به بارش مجاری و یا بجهت درد صعب و شدت و عفونت خلط
پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد آبی ماند که گوشت خام دران شسته باشند اما مراتب سیاه نیز چهار ست
اول مائل بزردی ست و سبب آن سوخته شدن صفرا و یا خون بود و صفت بدی بوی شاهد آن باشد
دوم مائل بشقره است و سبب آن غلبهٔ خون سوداوی باشد سوم مائل بخضرت ست و سبب آن غلبهٔ سوداء
صرف بود چهارم مائل بسفیدی ست و سوداء آن بلغمی بود که بجمود مادهٔ بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی
و قلت وزن شاهد آن باشد و افسد این جمله صنف اول بود خصوصاً که بران حال بماند و گاه بود که در حین
بحران بول سیاه شود و سبب حرکت خلط سوداوی که از کوشش طبیعت و وقت بحران و علامات آن
شاهد آن بود و گاه باشد که از فرط مردن حرارت غریزی بول سیاه شود و ضعف شاهد آن بود و اما مراتب
سفیدی دو ست یکی سفیدی حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالباً یا غلبهٔ بلغم بود و یا برودت غالبه
و غلظت و مخالطت شاهد این دو بود دیگر گداختن پیه و شحم بحرارت غالب و جمود آن در قاروره شاهد آن
بود و یا گداختن اعضای اصلیه و ذبول شاهد آن بود دوم سفیدی مجازی که شفاف باشد بلورین مفرق
بصر چون کاغذ سفید و سبب آن غالباً یا عدم تصرف طبیعه در آب بجهت برد مزاج و در بیچ نضج طبیع
بباید دانستن و یا سده که منع نفوذ صابغ بود و قلت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل هوا و مواد
بدماغ لون سفید شود و این در امراض گرم باختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغم لون
سفید شود چه ماده بادرار مندفع گردد و گاه که بسبب ریشی مثانه و آلات بول دلیل سفید شود و مخالطه ریم
بدان شاهد بود و گاه باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود و گاه بود که بسبب گرمی گرده زود
بیرون آمدن آب بول سفید شود و علت ذیابطیس شاهد آن باشد اما رنگهای مرکب ظاهره بده است اول
فستقی ست و سبب آن احتراق صفرا باشد دوم کراثی مادی ست و سبب آن زیادتی
احتراق صفرا است سوم زنجاری ست و سبب آن شدت احتراق صفرا است و افراط
حرارت خود جمله را لازم چهارم آسمان گونیست و سبب آن برد انجماد ماده بود و یا خوردن زهر

پنجم سبز نیلگونست و سبب برد و انجماد خلط بود ششم زیتی است که شبیه بلون روغن زیت و باشد به
بقوام آن و یا مجموع بود و خالی از چربی نباشد و سبب آن گداختن عضوی از کثرت حرارت و یا استفراغ
مادهٔ چرب بود و بسیار باشد که از کثرت جماع چربی پدید آید و غالباً هفتم ارغوانی است و سبب آن احتراق
مرهٔ صفرا و سودا بود هشتم کدرست که مشابه بلون و قوام شراب کهنه بود و سبب آن آماس احشا و
یا حمل باشد نهم کدرست که شبیه بلون و قوام نخود آب باشد و سبب آن نیز همین ست که مذکور شد دهم
غسالی ست که شبیه گوشت ماند و سبب آن بتقریب معلوم شد و برا ذکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب
گاهی صحیح آید که لون بواسطهٔ منافی از واردات خارجیه نباشد چنانچه مثلاً خوردن زعفران و صبر و خیارشنبر
و ریوند و زرد چوبه و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن تره آب را سبز کند و خوردن آسبید کامه
آب را سیاه کند و تره و بستن حنا بر دست و پا آب را سرخ کند و حیض و نفاس بمخالطه آب را سرخ کند
و همچنین خوردن روناس و شراب در اکثر حال آب را بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و تربهها
لون را کم رنگ و سفید کند و افعال خفیف و کثرت احتباس بول لون آنرا به زرد و سرخ مایل سازد
اما حالت ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقت قوام عدم نضج
بود چه در صحت و چه در مرض و یا وقوع سده باشد در مجاری که حبس اجزاء غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب
و تربهها چه در صحت و چه در مرض و یا ضعف گرده مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی
و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری و یا استفراغ رطوبات رقیقه و اما سبب غلظ یا عدم نضج باشد
و تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا غلبهٔ خلط و امتلا بود و یا پخته شدن خلطی در غایت غلظ و دفع طبیعت
آنرا و عدم تقدم بول اغلظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان حرارت باشد و اما سبب اعتدال قوام نضج ماده
باشد چه در صحت و چه در مرض اما حالت ثالثه صفا و کدورت بول و توسط در آن بود اما سبب صفا نضج
ماده بود و تابع بود آنرا اعتدال و استوی قوام و سکون و ترتیب اخلاط و اما سبب کدورت عدم نضج بود
بیشک مادهٔ ریحی با آن بود که اجزای ارضیه را که محافظ آن است نگذارد که مترتب گردد و وبزه دارد آنرا
و گاه باشد که سبب کدورت سقوط قوت باشد بجهت حرارت غریزی و گاه بود که سبب آن ورمی بود و یا طبیعی
و گاه بود که سبب بدی هضم باشد که بسبب ناگوارندگی اجزاء غذا نیکو متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر
آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام باشد و گاه بود که غلیظ منع نفوذ بصر کند

همچو بیاض بعض بخلاف کدر که منع نفوذ بصر جز بتفریق وی بود وی و به تنقیض منصف نتواند شدن و سبب توسط
کدورت قلت اسباب آن باشد و ابتدای نضج اما حالت رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم بود
یکی بی بوی است و سبب آن یا برد مزاج و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حمی شاهد آن بود و یا سقوط
قوت و عجز طبیعت از مقاومت با مرض با تقدم نتن و بقای حرارت شاهد آن بود و دوم منتن یعنی
گنده بویست و سبب آن عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث قرحه در مجاری و تقدم آثار نضج و علامت
قرحه شاهد آن بود و سوم ترش بوئیست و سبب آن استیلاء حرارت غریبه بود در خلط بارد و یا قوت
حرارت غریزیه و حمی شاهد آن بود و گاه باشد که بسبب غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود و چهارم
شیرین بوی است و سبب آن غلبگی خون بود و پنجم تلخ بویست و سبب آن گرمی و خشکی مزاج و غلبه صفرا
بود و ششم ماهی بویست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارت غریبه
بر رطوبت نضج باشد و هفتم تیز بویست و سبب آن حرارت و گرمی مزاج بود و هشتم بوی معتدل است که
نتن آن بدستور نتن بول اصحا بود و در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی
و این احکام نیز گاهی صحیح اند که از خارج چیزی که مغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن
خردل بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد چون زعفران و جوزبوا و عصارهٔ برگ
شفتالو و اشباه آنها بوی بول را شبیه بوی خود میسازند اما حالت خامسه کفک بود که بر سر آب
می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت و استدلال بدان از چند وجه بود
اول از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا باشد و منذر بود بیرقان و سبب وی
برنگ کفک است نیز در بول یا زردگونه مرض شش بود و سبب لون دیگرها واضح باشد دوم از بسیاری
اما سبب آن غلبه نضج و خامی خلط باشد سوم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این
هر دو لزوجت و غلظت مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه دال بر نضج باشد اما حالت سادسه
مقدار بول بود و این سه قسم باشد قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب قلت یا بسیاری
تحلیل رطوبات بود از تعب سابق و یا از حرارت حاصل و یا از خوردن چیزهای خشک و کم خوردن
آبها و تریها و یا کثرت اجابت شکم و یا سده که مانع خروج غلیظ باشد و تمدد موضع سده شاهد آن بود و میل
مواد مائی بجانب جلد چنانچه در استسقا یا ضعف قوت هضم و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری

خوردن آب و تریها یا استفراغ فضول در بحران بقوت طبیعت و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن
بود و یا گداختن اعضا بود و حرارت محرقه شاهد آن باشد و سبب طبیعی ظاهرست اما حالت سابعه
رسوب بود و در استدلال بدان از هفت وجه باشد اول از جوهر رسوب ست و آن هفده نوع بود
نوع اول طبیعی ست که سپید و متشابه الاجزا و متخلخل متصل بود و شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج
طبیعی باشد نوع دوم خراطی ست که اجزای آن از کثرت عرض و ثخن تراشه چوب ماند و این یا سفید
بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیدن
و ریش گرده بود و جمله اینها بواسطه حرارتی زاید و یا ماده حاده مفسد بود و نوع سوم فلوسی ست که شبیه بود
بفلوس ماهی و این یا تیره رنگ کمد بود و یا نیلگون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی
باشد و بدترین اصناف رسوب اینست نوع چهارم نخالی ست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود
لیکن ستبرتر باشد و سپید گونه بود و شبیه بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود و یا گداز بعض
اعضا لیکن آنچه از گدازش باشد ادکن بود و حرارت و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد
کننده بود و تقدم ریم و خارش بن قضیب شاهد آن باشد نوع پنجم قشوری ست که به پارهای پوست
درون بیضه ماند و سبب این اکثر او یا جرب و ریش مثانه و کلیه بود و نوع ششم صفایحی ست که شبیه بود
بصفایح خرد و در ثخن فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطی باشد و گاه بود که سبب آن
سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود و یا اندر سپرز و لون آن بغایت
تیره باشد و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد نوع هفتم کرسنی ست و اجزای آن بزرگتر از
نخالی باشد و سرخ بود و بغایت ثخین شبیه بکرسنه و سبب این یا سوخته شدن خون باشد اندر جگر و گرده
و یا سوخته شدن اجزای جگر و یا اجزای گرده بجهت حرارت عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و
آنچه از گرده هر زردی گراید و نادر آسیاهی مائل باشد و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و حق آنست
که این جمله مذکور اصناف خراطی اند نوع هشتم سویقی ست و اورا دشیشی نیز گویند و اجزای آن خردتر از نخالی
بود و نسبت با یکدیگر مخالف باشند در صغر و کبر و سبب وی یا گدازش گوشت بود و از حرارتی قوی که نخست
آنرا همچو زرده بریان کند آنگاه خشک گرداند و همچو پستی سازد و بلون زرنیخ سرخ و یا سوخته شدن خون بود و سرخی
لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گدازش اعضای اصلیه باشد سپید لون اذکنی و ضعف شاهد بود و یا جرب

مثانه باشد و شاهد آن مذکور شد نوع نهم لحمی ست که بسیار پاره‌های ریزه گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم
جدا شود و سبب این بیشتر گدازش گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد نوع دهم دسمی ست
یعنی چرب و سبب این بیشتر گداختن پیه و شرحه بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از
دورتر آید و گاهی استفراغ فضله چرب باشد نوع یازدهم مدّی ست و مدّه ریم را گویند و سبب آن انـ
سرکردن قرحه بود در مجاری بول نوع دوازدهم مخاطی ست و سبب این اغلب سردی مزاج و کثرت رطوبات
خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوت طبع مندفع گردد و گاه باشد که بحران عرق النسا بود
یا بحران وجع مفاصل بود و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی لیّن بود و در اجزای آن
از هم کم متفرق شود مخاط بخلاف مدّی و آنچه از مخاطی لطیف باشد در وقت نضج پدید آید امید
خیر باشد نوع سیزدهم شعری ست که در طول بشعر ماند و سبب این بسته شدن رطوبات مستطیله بود در
مجاری ضیقه بقوت حرارت عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول آید و گاه
بود که بدرازی شبری باشد و جالینوس گوید که این نوع رسوب بسیار اخطر نباشد نوع چهاردهم رملی ست
که بریگ ریزه ماند و سبب این ریزه شدن سنگ گرده و مثانه بود و یا بسته شدن اندر انها آنچه
سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه آید از مثانه آید نوع پانزدهم رمادی ست که بخاکستر ماند و سبب این
بسیار ماندن بلغمی باشد در عضوی تا بدان جهت لون او گشته بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود
که حرارتی در آن نیک اثر کرده باشد و آن را چنین ساخته نوع شانزدهم علقی و دموی ست که با خون آید و
یا خون بسته ماند و سبب این یا ضعف کبد بود و نیکی مخارجه رسوب و خون با بول شاهد آن باشد و یا جراحت
مثانه و مجاری بول بود و تمیز خون از بول شاهد آن باشد نوع هفدهم مشابه خمیر پاره‌هاست و سبب این ضعف
معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب این بسیار خوردن شیر و پنیر شود وجه دوم از کمی
و بسیاری رسوب ست اما سبب بسیاری آن غلبه فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی بخلاف این باشد
و چون بغایت کم بود دلالت بر عدم نضج کند و یا بر سده که مانع نزول آن بود و جوانان و اصحاء و مردم لاغر
را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد و اگر اندکی
محسوس نباشد و اگر اندکی محسوس شود تمام وضع بود وجه سوم از کیفیت رسوب ست مثل لون و بوی
و سبب آنها از مباحث سابقه فی الجمله معلوم شد و تفصیل بتقریب مبین گردد انشاء الله تعالی

وجه چهارم از موضع رسوب ستة ثقل است که آن تشابه اجزا را گویند و سبب آن در رسوب محمود تمامی نضج بود
و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در آن و ثقل ملاست که آن اتصال اجزا را گویند و سبب آن در رسوب
محمود عدم ریح و نیکی هضم بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن و ثقل خشونت که آن عدم ملاست را گویند
و سبب آن در محمود و غیر محمود عکس سبب ملاست بود وجه پنجم از مکان رسوب است و رسوب باین اعتبار
سه قسم بود یکی غمام که بر سر آب ایستد و آن را سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلاظت و سبب این
قلت نضج و تصعید ریاح بود دوم رسوب راد و هم متعلق که در میانگاه آب قرار یابد و سبب آن نضج فی الجمله
و قلت ریح متصعد بود سوم راسب که در ته آب نشیند این از عدم ریح و نضج تام است و مخفی نماند که در رسوب
تنها استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود ولیکن در رسوبهای بدترین وجوه درست نباید بلکه رسم بعضا از آنها
اکثر بسبب حرارتی محرق باشد که ثقل را بتحلیل لطایف کرده و از جهت آن گذاشته و یا بجهت برودتی
که انجماد و تکثیف آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه باشد که با وجود قوت
اسباب مذکوره بادی قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب نهایت قلت آن اسباب مذکوره
باشد و گاه باشد که حرارت قوی اندران کثائف اثر کرده بود و احراق لطائف آن کرده باشد و آثار ابخره
بر آورده باشد همچو تصعید ارنجه و غیرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که اتفاقا بر سر آب آورد
پس ازین دلایل واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بدراسب بود و بعده متعلق و بعده غمام که آنها را ریح قوی یا فرط
حرارت تصعید نموده باشد و بهترین غمام بود که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و آن رسوب نیک بهترین آنها
راسب بود پس متعلق که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان به ته نشستن و بهم در رسوب آمدن بزودی یا بدیر
زود به ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوت طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر به ته نشستن
بخلاف این باشد ولیکن باید که بر جهت محرومی ملحوظ بود وجه هفتم از هیأت اختلاط رسوب با بول است اما آنچه بحیثیتی آمیخته باشد که
هیچ ممیز نگردد و مطلب آن در کبد و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در مثانه و اعضای
قریب بدان باشد و آنچه متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد و چنانچه سائر
احوال بدان اشتها دنماید آنست فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از آنها
و تحقیق اسباب مرکبات اجناس آنها بتقریب معلوم گردد انشاء الله تعالی و بدانکه بول لایق حال اطفال
سپید شیرگون بود و مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال کودکان غلیظ تر باشد و سحاب

مضطرب پراگنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوت مزاج ایشان باشد در جذب کردن رسوب از
آب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهت پرخوردن و حرکات بی ترتیب از اینجاست که گفته‌اند که
بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت رسوب بسبب تولد صفراوی صابغ و بدبوی گشته در بدن طفل و
کودکان واضح است و بول لائق حال جوانان معتدل القوام بود مایل به ناریت و بول لائق حال کهول
مایل بسپیدی و رقت بود و باشد که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می‌آید غلیظ گردد و کمی
و غالب آید و بول لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب سردی مزاج ایشان و ضعیفی مثانه و اندر بیشتر وقتها
با وجود سپیدی از شایبه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول پیر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ باشد و بول
لایق حال زنان در جمیع احوال غلیظ‌تر و کم‌رنگ‌تر و بی رونق‌تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی
کم صفائی و کم درخشانی است و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیف‌تر و فضلات ایشان بیشتر است و
منافذ و مجاری فضول گشاده‌تر و پالودن فضول ایشان از منفذ بول هم بیشتر است و فرق میان بول زنان
و مردان آن بود که بول مرد را هرگاه که بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن
تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بقعر و سوی گشته
و اندر بیشتر حالها بر سر بول آن کفکی بود و بسیار بود که چون مرد جماع کرده باشد اندر بول وی ثفلی چون تار پشمها
اندر هم شده و این غیر از رسوب شعری بود و طریق گرفتن بول جهت ملاحظه نمودن چنان بود که نخست
شیشه سپید نازک صافی به شکل مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندر آن گنجد بدست اندر آرند و آن شیشه را در
میگوشند آنگاه از پس آسایش خواب تمام و هضم شراب و طعام در آن بول کنند و بدستها یکساعت نحو سے
نگه دارند تا قرار گیرد و خیره شده آن تحقیق و مشروح باید آن هنگام بر طبیب عرضه کنند چنانچه حرکت
نکنند و باید که شیشه را از آسیب و از گرد و باد و سرما و گرمای مفرط و حرارت آفتاب حفظ کنند تا بسبب تأثیر
آنها در دلیل تغیرات پدید نیاید و بعضی گفته‌اند که مدت چهار ساعت بر آب اعتماد باشد که متغیر نشود و تا قریب
شش ساعت تجویز کرده‌اند و حق آنست که بعد دو ساعت آب متغیر میگردد و احوال آن معتمد نبود
و تا قریب ساعتی که هنوز قرار نیافته باشد احوال آن هم معتمد نبود و مخفی نماند که این در جمله احکام شرط
است بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صداع و اعراض نفسانی و تعب و جماع و تحلیلات مفرط با استفراغ
و غیرها و کثرت احتباس و اشتباه اینها که آنها دلالت بر از بر حالات بدن بدانکه براز حیوان ...

هضم معده است وگذر او بر امعا واقع است و دران موضع کثیر واقع است پس بالذات خبر دهنده بود
از حال معده و امعا وهمچنین از حال بعضی اخلاط که دران اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال
از اکثر حالات بدنی خبر دهد چنانچه بتقریب مفصلاً معلوم گردد ان شاء الله تعالی و حالات کلیه براز که
آنرا اجناس اول او گویند نه است اما حالت اولی لون براز بود و از جمله الوان وی طبیعی نارے
خفیف النارية باشد زیرا که ثفل چون از معده بامعا نزول کند و مدتی آنجا مکث نماید حسب اقتضای
طبیعت تا بقایای لطایفی که دروی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود و بسبیل مص رطوبات لزجے
که بر سطوح امعا لاینده شده است تا مضرت ثفل را از امعا باز دارد و روده‌ها را مانع آید از ادراک
فساد و تعفن ثفل که بمکث حاصل شده فلهذا الحنی صفرا از زهره بر روده‌ها منصب میشود و با ثفل مخلوط گشته
امعا را بلذع آگاه می سازد تا دفع ثفل کنند چنانکه در بول معلوم شد و از مخالطه ثفل کیلوسیه سفید گونه
با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون بی شبهه بواسطه حرارت و غلبه صفرا بود
و تفریط و بیاض آن بواسطه برد مزاج و قصور هضم و یا بلغم و سده در مجاری انصباب صفرا و آنچه بمده
و قیح ماند سبب آن وسیله باشد در امعا وگاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثفل شبیه بمده و قیح شود
و آن نافع شود و دفع زحیر کند و فی الجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین
هر یکی بشواهد توان نمود و حاجت بشرح و بسط نبود و بعدم ورود صوابغ خارجیه و اما حالت ثانیه بوی براز بود
و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب آن یا ذوبان عضوی باشد و یا کثرت اخلاط عفن و
یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا خود کمتر بود از نتن طبیعی و سبب آن سرعت خروج
بود و بواسطه زلقی در امعا یا به ترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش باشد و اما حالت ثالثه مقدار براز بود
و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبه قوت دافعه باشد و یا کمتر بود
و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن در روده‌ها و
یا خوردن کرمان آنرا و اما حالت رابعه قوام براز بود و این یا رقیق‌تر بود از قوام طبیعی عسلی و یا از معهود
و سبب آن یا ضعف هاضمه بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و یا فرود آمدن نزلات
از سر بمعده و روده‌ها و یا ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بیرون آمدن
غذا بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک‌تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد بواسطه تعبها و یا حرارت

که نشفت رطوبات کند تخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریها و یا خوردن غذاهای خشک و یا بسیار
رفتن بول و یا بسبب ریاضت ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن با لزوجت غذا
باشد و یا خلط لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه نتن و سقوط قوت شاهد این بود و یا مختلف القوام بود
مختلط از رقیق و کثیف و سبب آن کشودن اثفال یا سبب محتبسه بود و بواسطه مفتحی و حدوث اسباب ترقیق
بعد القبض لغتة و لغزانیدن اثفال خشک را و اما حالت خامسه هیئت براز بود و استدلال از انتفاخ
آن کنند چنانچه ثفلی که شبیه بود بزبل گاوی در بوی و خفت اجزا و سبب آن غلبه بادها باشد از جهت قلت
حرارت نضج کننده و اما حالت سادسه وقت خروج براز بود و این بازود تر واقع باشد از زمان خروج آن
طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا با معا باشد یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع باشد
و سبب آن گاهی که ثفل خشک باشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد و یا ضعف دافعه و اما حالت سابعه
کفک براز بود و سبب شدت آن حرارتی باشد که موجب غلیان آن باشد و عدم قراقر این را لازم بود و
یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را لازم بود و اما حالت ثامنه چربی براز بود و سبب این گاهی که چربی
بسیار خورده باشند و عمل نکرده که گداز اندامهای اصلیه بود و اما حالت تاسعه آواز بادها بود که با براز
برآید و این با بقابق باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود و یا رطوبات مائیه که با براز است و قراقر
این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمحل خود بیان خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت معده
تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این احوال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه و ممدات
وارد نشده باشد چنانچه در بول وغیره این قید بیان گشته و تحقیق احوال مرکبه این بسائط و اسباب سابقه
و لاحقه و دلالت آنها به تفصیل از مباحث معالجات وغیرها معلوم گردد ان شاء الله تعالی و باید دانستن که
لازم نیست هر برازی که مخالف بود در حالی با براز طبیعی مفهوم از بیانات اجناس موجب حالی ناطبیعی باشد
زیرا که هر شخصی را برازی است مناسب مزاج و سن و فصل و بلده تدابیر و طبیعی نسبت بحال او براز نیست که
غالب احوال صحت بر آن کیفیات و کمیات باشد و این هنگام براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج او
ناطبیعی بود و پس مقیاس اگر معتاد غالب صحی را دارند معتمد تر بود و آنچه بقراط حکیم گفته است که من کان بطنه
فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلاف

طبیعی میکند و مخالفت اهل گرم سیراب و اهل سرد سیراب و اندر فصول در این امر اکثر را معلوم است اما دلالت
حالات عرق بر حالات بدن آنچه آنکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب است از فضلات رطوبات مائی
خلطی پس بالذات خبر دهند و بود از حال هضمها و فضلات اخلاط بواسطه اینها از بسیاری احوال دیگر
خبر دهند و باشد چنانچه تفصیل آن بتقریب معلوم میشود و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس ادله او دارند هشت بود
اما حالت اول مقدار عرق است و سبب بسیاری آن در غیر تعب فرو رود و در معرقات یا دفع طبیعت بود
چنانچه در بحرانها و خفت متعاقب آن شاهد این بود و یا ضعف ماسکه و یا گشادگی مسام و یا کثرت رطوبات
و ضعف هضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن شاهد آنها بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه
بود و یا تمامی قوت ماسکه و یا خامی خلط و یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبات و سبب نبودن
آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب بردی که از خارج بود و یا قوت طبع بود بر دفع و یا قلت
رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی و یا خامی اخلاط و کثافت آنها و اما حالت ثانیه لون
عرق است و این یا زرد بود و یا سپید و یا چرکن و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سپیدی
غلبه بلغم و رطوبات بود و سبب چرکنی غلبه سودا بود و سبب بودن آن بلون خونابه ضعف قوت ماسکه رگها بود
و گاه بود که خون سخت غلیظ و فاسد بود و غذائیت را نشاید و اندامها آنرا قبول نکنند و طبیعت دفع آن طلب
و عرق بهیجه خون باشد شد و اما حالت ثالثه بوی عرق است و این یا ترش بود و سبب آن ترشی بلغم باشد
و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا گند و بود و سبب این عفونت اخلاط باشد
و یا کم بوی بود و سبب آن خامی خلط و یا ضعف قوت باشد و یا خوش بوی بود و سبب آن پاکی بدن باشد
و اما حالت رابعه طعم عرق است و اسباب طعوم همین اسباب بویها باشد و اما حالت خامسه کیفیت عرق
است و این یا سرد بود و سبب این در تبهای حاده عجز طبیعت و حرارت غریزی بود از دفع و نضج خلط خام
و غلبه و عدم وفای قوت بحدت لائق برای طبخ و تحلیل آن بواسطه غلبه حرارت غریبه و اندر تبهای آهسته خامی
خلط و عدم وفای قوت بحدت طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارت بدنی بواسطه درد و صبر واشت در حین
گشادگی مسام و یا گرم بود و سبب آن در جمله احوال قوت طبیعت و گرمی مزاج و اخلاط باشد و اما حالت
سادسه قوام عرق است چون لزوجت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیقی

مواد بود و یا تنگی مسام بسبب کثافتی حادثه از بردی و یا از دوائی و اما حالت سابعه قوت و ضعف بیرون آمدن
عرق است و سبب قوت آن غلبهٔ قوت دافعه بود و سبب ضعف آن غلبهٔ قوت ماسکه بود و اسباب ترکیب
این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب حاصل گردد انشاء الله تعالی بشرط صحت و اعتماد این
دلائل هم همانست که در دیگر انواع دلائل گفته شد والله اعلم بالصواب

باب دوم در بیان حفظ الصحة

که اعظم مقاصد طبی آنست بدانکه صحت عبارتست از هیئت بدنی که بواسطهٔ آن افعال بدنی بسلامت
باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن
مر طبیعت و مزاج صحیح را ابتداء چنانکه در استقرار آن هیئت مذکوره تا حالت ناطبیعی بالنسبة الیه را قبول نکند
بسهولت و افتتاح این باب تبرکاً و تیمناً بفرائد و فوائد کلمات و اشارات حضرت خداوندی النبوی پناهی که
خلاصة برکات هدایاه میشود قوله ظله العالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المعدة بیت کل داء
والحمیة رأس کل دواء بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که معده خانهٔ علتها بدان سبب است که طعامهای
مختلف و آبهای مختلف در وی هضم می شود و طبائع مختلفه و کیفیت متضاد در وی جمع می آید و هضم مختلفات
و جمیع متضادات بر وی دشوار میگردد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل باشد مگر کسانی را که
خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چیز
هضم وی معده را عادت شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادت را تقدیم
باید کرد و چیزیکه در تندرستی عادت بهضم آن نکرده باشد در بیماری هضم نکند و حصر باید از معالجه بدان و اثر
عادت بمرتبه ایست که هرکه زهر خورد ن عادت کند زهر در بدن او نافذ نشود و انواع مرضها بعادت
زهر خوردن از وی دفع گردد که غیر زهر هیچ دوائی دفع نتوان کرد بدانکه هر غذا که غلیظ تر باشد و جوهر وی
متین تر خورنده و عادت کننده آنرا عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار ضد و تغییر بعید تر باشد
و غذای و شربت لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی گیری که با کودکان کشتی گیرد
و کم زور شود و خوب بازی که با کنده باز بازد و کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن و کاهلی نرم کش شود
و اگرچه غذای محمود و فصل محمود حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میگردد و موجب مرضی شود

و مشتغلیان و صحرانشینان از اتراک و اعراب را زدیگران می بینند که قوت بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات
تندرست می باشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذای لطیف معتاد اند می بینند که ضعیف القوی اند و بامراض
گوناگون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند باوجود که در کتب مسطور است که هرچه لطیف است زود متاثر از غیر میشود
و هرچه کثیف است دیر متاثر از غیر میشود و همین مسئله را دلیل ساخته اند که هرچه کثیف است دیر و بد هضم می شود و آنچه چنین شد مولد و
مد خلط بد و علت گردد و حال آنکه این مسئله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم شود
و هرچه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و بسبب کثافت دیر متغیر گردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب
عمر دراز شود ان شاء الله تعالی مسئله هر غذا که مزاجش محکم تر بود بهتر بود اما چون عادت نباشد بد هضم شود
و زیان دارد و هرگاه عادت شود نیک هضم شود و سود دارد و عادت ابوین هم دخل تمام دارد زیرا که
اجزای اصلیه بدن و روح از غذای پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخل تمام دارد و عادت را تاثیر
بسیار است مثلا کسی که هیچ رنجی و مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن
که بمرض انجامد و کسیکه مشقت بسیار کشیده باشد هرگاه ترک حرکت و ریاضت کند بیمار شود و کسانیکه خوردنی
کمتر یافته باشند هرگاه نعمت بسیار یابند و بدان طریقی که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت نکنند بانواع مرضها
مبتلا شوند که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی نظر بعادات مریض کرده علاج کنند زود
صحت یابد و ایشان حیران بمانند و ندانند که سبب مرض چه بود و چگونه صحت یافت فلهذا قال رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم العادة طبیعة خامسة بدانکه در طب اصل جمیع معالجات تجربه است پس در حفظ صحت نیز
تتبع تجربه بهتر و معتمد تر بود از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم باخبر میشویم اصحا اصحاب ریاضات
را می یابیم یعنی معتاد آن زانکه بجهت ریاضت و عادت اندک مشقتی بر نفس خود تحمل کرده باشند و جمعی که
از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند که گرسنگی کشیدن ریاضت است و این باطل است چه ریاضت
عادت را گویند اگر گرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند چون دیدیم که اکثر مرتاضیان
صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذای اصحا غذای مرتاضان بود و اکثر غذای
ایشان غذای غلیظ و پر قوت میباشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را نیکو میدانند و چون در تعب
مرتاضان نیز افراط واقع شود بیمار شوند و در مخاطرات افتند زیرا که تعب مفرط بیرون از عادت است
و غذای این طائفه قلیه بغذاهای حریره و قلیه برنج بریان و گوشتهای بریان فربه و نانهای فطیر و بورانی

ثانیه

و کبابهای نیم خام و کماجهای و خاگینه‌های ماست و قروت بود و شیرینی‌ها کم خورند که حرارت را افروزند
و تبها باشند و شیرینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بشیرینی حفظ نتوان کردن مگر آن که
بسا آنهای بسیار عادت کنند و بیمار بسیار باشند و اگر جان بسلامت برند صحیح شوند چون عادت شده باشد
موجب حفظ صحت گردد و اکثر غذای اصحابی که غیر زور گرانند نانهای جو و فطیر یا گندم یا جاورس یا
و گاهی غیر فطیر بود با دوغ و ماست و یا پنیر و آشهای بدنیه و بار وغن و سرکه فائق گردد و یا بدوغ
و قروت و اشباه آن فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحار را موافق بود چه مناسبت طبع حیوانی اکثر مردم را
مناسب آید و کسانیکه علم طب بانظر کرده‌اند مقلد اند و دوغ و ماست و سرکه و سایر ترشیها را منع می‌کنند
خود اکثر مریض باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاها که عذر کردیم بحسب تجربه اکثر
مردم را حقیقت اینها معلوم گردد و جمله غذاهای غلیظ است و این هنگام بحسب این تجربه متبع اگر کسی گوید
که حفظ صحت بغذاهای غلیظ می‌باید کرد صحیح بود ولیکن قبل از تمهید این مقدمات این سخن پس عجب می‌نماید
فافهم واتبع و میوه‌خواران کم درست باشند و اکثر جاها که میوه بسیار بود بیماری بسیار بود اما اگر کسی
بیک یا دو میوه عادت کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مدد صحت گردد مثل انگور که در بعضی
ممالک سال بسال بماند و خربزه و انار تخصیص خربزه خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکوش بسیار است
اما هر میوه که هر سال نگاه نتوان داشتن عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید بحفظ صحت و او میوه خشک
را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است میوه‌خوار و شیرینی‌خوار
صحیح طویل العمر کم یافت است و غرض از شیرینی‌خوار و میوه‌خوار نه آنست که گاهی خورند چه این خود اکثر
مردم را میسر است و اصل غذای صحیح نان بود و آش آردینه و برنجینه اما صحت برنج‌خوار کمتر از صحت جوخوار
و گندم‌خوار بود و نزد بعض دوا اما عادت کردن چون از برنج و رس در بلاد و امثال آنها حافظ صحت را
جائز است بلکه او را ناچار است از دوائی که در او تخدیری و یا امساک قوی باشد چون بنگ و غیر آن چه تحلیل بسیار است
و چنانکه غذا ابدان را می‌باید بتحلیل قوی بدن نمی‌باید پس چیزیکه حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و افضل همه
سموم است پس جزو بود او ما اشبهها لیکن پرهیز کند و اقتصار اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذا که
حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتهای تختی باقی بود که بس کند و آیه کریمه کلوا واشربوا ولا تسرفوا بدین معنی
شاهد است و کم‌خواران باختیار بغیر افراط و اکثر تندرست باشند و حجام حافظ صحت را مضر است و خواب در

بسی زیان دارد وشب بسیار خفتن هم زیان دارد وخواب وبیداری هم بر سبیل ریاضت وعادت باید
وجماع هم زیان دارد وبلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل باید ودر تابستان سرد
بالفعل باید حق ست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد وآنچه گفته اند که الوان اطعمه جمع کردن
طبیعت را متحیر سازد راست ست اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض وحامض وتفه بمالح ومالح بتفه وحامض
کنند بعینه همان جمع الوان اطعمه است ومضر بود وآنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک پرهیز ست در مرض
یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود رود ودر صحت دیر پرهیزی که در مرض فرموده بودند
ملازمت نکنند نه آنکه هرچه خواهد کند وآنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی مبرّد ومرطب بود که هر خلطی را غذای
مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح را بمعتاد حفظ صحت باید اصلا التفات بدین سخنان منمای چه این مسئله در
دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم گرم سیر اب گرم مزاج اند وهندیان اکثر ادویه حاره خورند
ودایما حفظ صحت بدان کنند وباقی گرم سیر اب بر خرما وامثال آن مواظبت می نمایند واین خود از مشهورات ست
ومردم ترکستان وکوهستان وسائر سرد سیر اب اکثر بدوغ وماست وسرکه وامثال آنها مشغول اند وحفظ صحت
بدینها می کنند وتدبیر مشروب چنان باید که آب در وقت تشنگی خورند وبی ضرورت نخورند وبعد از حرکتهای
عنیف چون جماع وغیره نخورند واگر میسر بوده باشد آبهای که مردم آزموده باشند بهتر ست که خورند واگر بآبی
که معتاد بود بهتر ست وآب هوا را که قوی را ملازمت کنند بر سبیل عادت واز هواهای سست وعفن وبلاد
طوا عین پرهیز واجب دانند اللهم وفقنا لهذا وشراب مسکر در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمارش درد سر
خیزد ومرض چگونه حافظ صحت تواند بود نعوذ بالله من الغفلات تدابیر الحرکة والسکون اما حرکت واحتمال اندک
تعب ومشقت در حفظ صحت مددی بزرگ ست واین امر مع اقتدا بمردم معتاد باید کرد مثل هوای معتدل دویدن
رفتن وکمان کشیدن وغیرها وحرکت بر سیری وعقب طعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت غافل نباید بود
که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند وسوار شوند وبسیار تیار زند وهمیشه صحیح وپر قوت باشند وبر سیری از طعام
جماع مضر بود بمعتاد وغیر معتاد را لیکن معتاد را اکثر ضرر کند وبر گرسنگی وتشنگی هم مضر بود وآنکه او را جماع کردن ضرر نکند
هم یافت می شود وبالکلیه ترک جماع مطلقا او را مضر بود آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی وبعضی ریاضتهای ست
که مفید ست معتاد را لیکن با خطر ست مثل چوگان زدن واسپ تاختن ودر کشتی نشستن وبر مواضع رفیعه
چون نردبان وبالای درخت رفتن واز بیماران بیشتر متعلق با چهره دن وسیاحت ودر غرق آبها کردن وبر روی

پیچ دویدن واز بلندیها جهیدن و امثال اینها و بهر حال ترک این جمله اولی بود و آنجا که بالضرورة واقع شود احتیاج
بسیار باید کرد و ذلک در حفظ صحت مدد وی بزرگ ست والسلام آمی سعادتمند چون طالب فطن ذهین مسائلی
که حضرت مدظله العالی افاده فرموده اند نیکو تامل نماید و بر طبق حکمت بعمل آورد مقصود حاصل گردد واز طول
و عرض تب ابر اطبا فارغ شود خیر الکلام ما قل و دل واگر مزید بدین بسطی خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نخواهد شد
الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حال حاصل نشود الا بعادت فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و
اخلاط واز قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود بقراط حکیم از آنچه گفته که الطبیب خادم الطبیعة اینست که
مادام که این ملکه طبع را حاصل نشود با دنی سببی متغیر گردد واز الدان بر وی متعسر بود چون این مسئله نیکو فهم شد دانسته شود
که آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه کنند باستفراغات و رعایت مزاج باغذیه واشربه متضاده و تبدیل طبیعت بقصد حیله
آن عادت فرمودن طبع ست بعجز و ضعف بلکه تولید و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس ست که مردم چون
در ارتکاب امور شاقه مثل کمان سخت کشیدن و با خصم بقوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال آنها بکار
بخودی خود اشتغال نمایند چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ کلفتی و وحشتی در نیاید چون
بمدد دیگری باشد تنها نتوانند مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون بسر تراشیدن و چرک
از تن دور کردن عادت کردند هرگاه از مو عدا اندکی وحشتها چون صداع و خارش و دغدغه پدید می آید و اگر بدینها
عادت نشده باشد زیاده وحشتی ندارند پس بدین قیاس کن عادت فصد و حجامت و قی و اسهال و غیره و تناول
اغذیه و اشربه متضاده و ادویه مغیره مزاج را و مخفی نماند که هر شخصی را مزاجی لائق حال وی واقع ست و تبدیل اعتدال
شخصی لائق حال وی جهت حفظ صحت موجوده وی باطل ست چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق
باشد موجود نیست و نمیتواند بود و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود و هر شخصی را نسبت بحال خود واقع ست صحیح اگر
صفراوی بود و خواه دموی و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانکه در باب اول معلوم شد و تبدیل این امزجه از صاحب
او اگرچه باحسن باشد نسبت بامعتدل حقیقی رفع صحت حاصله لائق وی بود نه حفظ مائل با آنکه مزاج مبدل دائما
رجوع باصل می طلبد و حفظ وی ممکن نباشد و سر این مسئله را التحقیقی بتقریب خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر طبیعت
بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض را از وی بخود راه ندهد بلکه اگر بسبب قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی
دفع آن توان نمود چنانچه بعضی مردم قوی مزاج معتاد الصحة هستند که زهر را بقوت مزاج بی تریاق دفع می کنند
و در عفونات در می آیند و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در رفع مرض و دفع حالت ناطبیعی

از فزونی خلاط وغیره بیکار شوند در حفظ الصحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کردی از حفظ الصحت بادویه مقویه مسکره و یا محذر و نه عادت فرمودن طبع سست بعجز و ضعف وغیره و چه آنها ممد و حافظ قوی اند نه دافع مرض و متغیر مزاج بکیفیت وغیرها بدانکه درین تقویت و اعتیاد مذکور رعایت هفت چیز واجب بود اول هوای خوب که احتیاج بدو بیشتر ست زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلیل ست اگر یکساعت باستنشاق هوای لائق تعدیل نیابد و بخارات و دخانیه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوای مخالط بار روح از راه مسام آنها را جدا نسازد و بر و تنفس بر نیارد دیشک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوی و حیات پدید آید بلکه از راه حدت و حرارت آن او خود روح بسوزد یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیات باطل شود چنانچه از حال مخنوقین مشاهدست و علامت خوبی هوا که قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت و قوع امراض و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و فائن و جبال رستمدار و بعضی از جبال و حوالی لرستان و کردستان و باد غیس هرات و بعضی از خراسان و ماوراالنهر و امثال این مواضع چون مشاهده نمایند اکثر جاهائی که هوای بغایت خشک و غلیظ داشته باشد آن علامات مذکوره در وی بهتر یافته شود و چه ظاهرست که روح را تعدیلی و راحتی که از هوای خشک باشد و از هوای گرم نمیشود و نیز مردم راقوتی که در حین خنکی هوا باشد در حین گرمی نباشد و فزونی قوت و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع نیز معلوم ست و هوای لطیف همچو غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متاثر میشود و تغیر می پذیرد و بالاشبهه مزاجی که نشو و نما و پرورش در وی یابد بهمین حال دارد اما اگر اتفاق افتد که علامات مذکوره با هوای لطیف جمع شود و ملازمت آن هم نیکو آید و رعایت هوا نسبت بابدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن حفظ نمایند تا بواسطه افراط حر خون رگها بجوشد و دمد و گرمی نفس نشده روح را گرم نسازد گرمی ناطبیعی و اخلاط را فاسد و متعفن بگرداند و یا بواسطه افراط برد خون در رگها فسرده شود و در آن هنگام مجال حرکت روح نماند و از آن حالت ناطبیعی پدید آید چنانچه تحقیق آن در امراض کرده شود انشاء الله تعالی و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دورست و ضرر آن نسبت با غیر معتاد ظاهرست و بالجمله هر چند که عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب حفظ باید کرد که تواتر امور مختلف البته متحیر سازنده طبع و متغیر مزاج ست و حافظ صحت را چون اعتیاد و تدریجی ست پس حذر از چنین حالات واجب

فلهذا از مواضع گرم چون حمام وغیره یکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند وبعکس وشبیه بدین حالت نسبت
هوای فائز را که روز بغایت گرم ست وشب سرد با وجود آنکه نقل از یک حالت بحالتی دفعی نیست اما چون در روز مسامات
جهت حرارت هوا گشاده بود وابخره بتحلیل می رفته سرمای شب چون بتن رسد وسد مسامات واحتقان
جلد واقع شود وابخره محتقن گردد وازان حالات ناطبیعی پدید آید چنانچه بتجربه معلوم گردد انشاء الله تعالی
وبجهت این اختلاف اکثر جا بها امراض درین فصل بیشتر از فصول دیگر افتد وحفظ سر وسینه وپشت
واسافل از سرمای شب فائز واجب بود ونقل از هوای سلاق بعلاق یکبار احتراز عکس بود زیرا که در [illegible]
روح متوحش ومتنفر بود ودر عکس متروح ومتلذذ وسرمای بهاری در همه جای تن مضر بود واکثر امراض
درین فصل کمتر افتد وحدیث استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرح این معنی ست وجمعی
که بخوردن افیون ومقویات گرم عادت می کنند ایشان را حالتی مهیج سباع پدید می آید که از سرما هر چند عظیم بود
راحت یابند واز گرما هر چند اندک بود مضرت یابند وآنانکه بمقویات خنک معتاد اند برعکس و ازینجا واضح گردد
که تاثیر اختلاف هوا وافراط کیفیات آن در امزجه غیر معتاده وتقویت تامه نیافته واقع وبیشتر ست در استرآباد
شخصی را دیدم که زمستان در میان آبهای یخ نشستی وتختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افگندی ودر زمستان
در شهر سیر کردی در صباح تا وقتیکه یخ بسته برهنه لنگی زده ومروحه بدست وظرفی پر آب در دیگر دست داشتی
وآب بر سر ریختی وبمروحه خود را باد زدی واز موهای ریش او یخ بسته آویخته بود ومع ذلک اظهار گرمی هوا کردی
وچون هوا گرم شدی بفصل دیگر چند جامه وپوستینی پوشیدی ومتصل خود را باتش گرم کردی وچنان نمودی
که سی از دو سالها بود که بدین نهج گذرانیدی تندرست وخوش حال بود اما عادت بهوای متعفن ومختلط با ابخره
وادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم ست واگر بحکمت میسر گردد وازان مضرت نباشد واولی حذر بود وازین جمله
وهمچنین از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دل ست واگرچه بعد ما هو العادة بسیار ضرر نکند دوم آب
گوارنده خوش که بعد هوا اکثر احتیاج بدو واقع ست چون ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد وطبخ آن در
معده وغیره نیکو واقع شود واز فساد وسوخته شدن محفوظ ماند وترقیق فضول تن جهت دفع شدن بسهولت
وتسکین لهیب حرارت وترطیب بدن واگرچه گوارندگی وخوشی طبع آب بهضم وذوق توان دریافت
اما آنچه آزموده وپسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست ومرکب را بسبب اختلاف ترکیب
با اجزای ارضیه خواص مختلف ست وخیر وشر آن بر همه کس واضح نیست وغایت خوبی آب هم کیفیتیه

قوت مزاج و طول عمر شاربان او عدم آن تولید امراض منسوب به آب بود چون رشته و غیره خواه آب
چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب اصطخر
و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک
خاصیت بود و رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی
معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چیزی باید خوردن و احتیاط
بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه
را ضعیف می سازد و غذا را خام میگذارد و برهم میزند و لیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت
ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده
و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مدام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند
و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب داخلی یا خارجی و غیر اینچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود
و عند الضرورة تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد و تحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود
و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین
خواب کردن و در اواسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد
از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برد گشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را
بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بخود زود کشد تعدیل نایافته و انطفای حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد
جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی للغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر است
و ضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب تعدیل نایافته باعضای رئیسه زود و تر رسد و بیشتر بود دیدم
حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل بخون آوردن می انجامید آب سرد و دوغ
سرد کرده کاوی میخورانیدند و حال مستفرغ از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوای
و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او باعضای رئیسه بسر افتد اسرع بود و برد معده و برهم زدن اخلاط البلغمیه بعد التحلل
منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود به صد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دأب او آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسنی را شکسته و

حکایت

۶۰

و نیم کوفته در کاسه پر آب افگندی و به هوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح بر ناشتا صاف
کرده در کشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحة همین بود و همین التعدیل و اما پس میوه جهت
اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خربزه و هندوانه بسیار
کنند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود
بخارات نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که خیر گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشد
و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده معطش
قوت گیرد و از آبهای وارده زاید هیجان انواع و جشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که سینه متحیر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و بر هم زدن و فساد معده و آنرا که جهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر و دل
غالب بود و از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملا کرزه نام
که او هزال بود و منتظم مزاج او آن بود که بعد هر آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادت
بدان رسانیده بود که قریب یک خیک سقای آب درکشیدی و اگر گاهی تا بیری بعضی را درکردی
و باقی با درار دفع شدی و اشتهای طعام بسیار داشت و هضم او در اقصی می شود و از آن فعل مضرتی نمی یافت
و حکمای هند ارسال مرطبات بر بدن تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت
میکردند و در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آنها از کمی بزرگ میدارند زیرا که پس مدد ثبات و بقات
در رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی نه بینی که مردمی که فی الجمله سوداوی
و مالیخولیایی پیدا کردند با وجود که یبس نا طبیعی در مزاج ایشان پدید آمد اکثر دراز عمری باشند
و از پی طعامهای خشک شد و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم گرداند
خصوصاً آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینیها اگرچه عطش غالب شود
صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام آب میگردد و هر گاه
آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت وقت شیرینی محکم بود که بعضی اجزای آنرا با آب
هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فساد است تولد کند و این فعل مفسده بسیار واقع شود و از اینجا که

قوت مزاج و طول عمر شاربان و عدم آن تولید امراض منسوبه به آب بود چون رشته و غیره خواه آب
چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب صهاریج
و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگریزه گذرد و علفهای خبیث بر کنار آن نباشد اگر نیک
خاصیت بود و در رعایت آب چنان بود که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کرد جهت گرمی
معده آهسته آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که رغبت آب باشد چیزی باید خوردن و احتیاط
بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم هم آب سرد نخورند زیرا که معده را سرد میسازد و هاضمه
را ضعیف می سازد و غذا را خام میگرداند و برهم میزند و لیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت
ندارند و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نکند بلکه منفعت رساند جهت مقاومت با حرارت معده
و جگر و دل و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند
و این از غایت گرمی جگر بود و معده بسبب داخلی یا خارجی و غیر آن همچنین کسان را جهت سرد شدن معده مضر بود
و عند الضرورة تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد و تحفظ دندان و اعصاب هم انسب و اولی بود
و بعد از حرکتهای عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین
خواب کردن و در اوسط خواب و بر عطش کاذب و بغیر تشنگی آب بتخصیص آب سرد نباید خورد زیرا که بعد
از جماع چون اعضا گرم شده و مشتاق برگشته و بسبب استفراغ رطوبات منی جذب اعضا مر رطوبات را
بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را بجوذب و گشته تعدیل نا یافته و انطفای حرارت غریزی
از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکتهای عنیف مطلقا و بعد حمام نیز لیکن بر حرکتهای عنیف اضر باشد
جهت تحلیل قوی و ضعف حرارت غریزی بغایت و اما بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب بیشتر پست
و ضعف حرارت غریزی و تحلیل واقع مضرت آب تعدیل نا یافته با عضای رئیسه زود تر رسد و بیشتر بود و دیدم
حکمای هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال شدید و یا مسهل بخوبی آوردن می انجامید آب سرد و دوغ
سرد کرده گاوی بخورانیدند و حال مستفرغ از آن بصلاح می آمد و هیچ مضرتی نیافت جهت غلبه حرارت دوای
و اما بر ناشتا جهت آنکه نفوذ او با عضای رئیسه بصرافت اسرع بود و برد معده و برهم زدن اخلاط الکیلوس بعد الخلاء
منصب گشته واقع شود و از آن وحشتها پدید آید شخصی و ترقاین بود و بصد سال قریب شده و اکثر اوقات
تندرست و با قوت بود و مزاجی گرم داشت و دأب او آن بود که هر شب چند عدد یخ کاسنی را اشکسته

حکایت

وشیم کوفت درکاسه پر آب افگندی و بهوای بیرون نهادی تا سرد شدی علی الصباح بر ناشتا صاف
کرده آن را درکشیدی و نفع عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ الصحة همین بود و همین التعدیل و آما پیر سیده جهت
اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خرزه هیضه بسیار
کنند و اما در وقت خواب کردن و اثنای اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود
بخارات نیز مفسد دماغ زیاده از مقدار حاجت مگر وقتی که خیر گرمی یا خشکی فرزانید و خورده باشد
و بغایت تشنه شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما به عطش کاذب جهت آنکه هرچند آب خورند ماده معطش
قوت گیرد و از آبهای وارده زایده بهمان نوع وحشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون
اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و کشش هضم آن در معده رطوبات را بر هم زند و معده را سست
کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که بسینه منجر گردد جهت یافتن آن اخلاط را در معده
و بر هم زدن و افساد معده و آنرا که جهت ضرر ق بدینها عادت شده باشد یا گرمی معده و جگر و دل
غالب بود و از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی را دیدم ملاکرزه نام
که او هزال بود و معظم هزال او آن بود که بی عوض آب غلبه خوردی بهر محل که فرمودندی چنانچه عادتی
بدان رسانیده بود که قریب یک خیک سقای آب درکشیدی و اگر گاهی تابیدی بعضی را اذکر دی
و باقی باو راه دفع شدی و شتهای طعام بسیار داشت و هضم او را قصوری نبود و از آن فعل مضرتی نمیافت
و حکمای هندار سال مرطبات بدین تخصیص آنچه سرد بالفعل و غیر مغذی و یا قلیل التغذیه باشد کفایت
میکردند و در حفظ الصحة عادت بتقلیل استعمال آنها را کمتر بزرگ میدارند زیرا که بسبب ضد ثبات و بقاء
در رطوبت قابل عفونت و فساد و تبرید مطفی حرارت طابخه و غریزی تبیینی که مردمی که فی الجمله سودائی
و مالیخولیائی پیدا کردند با وجود که بسبب تا طبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر میباشند
و از پی طعامهای خشک شده و غلیظ آب سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذای غلیظ را زود نیکو هضم گرداند
خصوصا آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال آن و از پی شیرینها اگرچه عطش غالب شود
صبر اولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام آب میگرداند و هرگاه
آب خورند از جهت غلبه اشتیاق طبع و محبوبیت وقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزای آنرا با آب
نا هضم یافته بعروق منجذب شود و از آن فساد است تولد کند و درین فعل هیضه بسیار واقع شود و از آنجا که

صبر نتوان اگر اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و میوه ترش هم تسکین حرارت عطش جایز باشد
و دیگر بدانها تسکین نشود و اندک اندک آب تجرع کنند و در حین خنکی هوا هم از شراب و مایعات بغایت
سرد کرده اجتناب نمایند تا بواسطه جمع برد خارجی و داخلی بحرارت غریزی در اعضای رئیسه قصوری
نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را مضر بود و افناء رطوبات نافعه واقع شود لیکن مردمی که
تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار در کشند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته
همچو مردمی که آب بسیار خورده باشند و بیم بود که بقیه حرارت بدان فعل یکبار فانی گردد و ایشان را اول
مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندک تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد یکبار و غلبه بر بدن
باجماع مضر بود اصحاء و اکثر مرضی را و بیم وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد بود کسی و خواه غیر معتاد
و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت
دل و ازاله غم و کدورات ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث
در آن بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم با آب سرد و بر عکس نقل کردن یکبار
همان حکم دارد که در هوا مذکور شد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب بود و بر دو شرطین مذکورین
بود در حمام نیم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه شود و بدن را از آن راحتی رسد
و کثرت آن بسبب تحلیل مفسد بود و در خزان و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب باشد لیکن در بهار
مائل بسردی و در خزان مائل بگرمی و در تحلیل محفوظ بود و دیگر اوقات تابستان که در وی زود زود استعمال
آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی آن نیست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهد است و اما استعمال
آب معادل نیکو و آبهایی که ادویه نافعه در آن جوشیده باشد از خارج بدن مر آن اکثر اوقات حافظان
صحت را بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهری و شعر چنانچه در بحث معالجات
بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی سوم غذای پر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه
اثر او در بدن بماده فقط باشد بآنکه حاصل شود از خلطی که قبول صورت عضوی تواند کرد چون نان و گوشت
پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دوم آنکه اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای
دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکند سوم آنکه اثر او بماده و صورت نوعیه هر دو بود و آنرا غذای
ذو خاصیت گویند چون تفاح که بخاصیتی که لازم صورت نوعیه اوست تفریح میکند چهارم آنکه اثر او بجمله بود

دارا غذای ذو خاصیت دوای گویند چون خمر که بماده بدل شود و بخاصیت تفریح و دفع عفونات میکند و بکیفیت تن را گرم میسازد و درینجا مراد از غذای مطلق غذاست نه غذای مطلق و مراد از پر قوت کثیر الغذاست یعنی باکثر اجزای خود مستحیل شود و ضعیف در مقابل این بود و اغذیه قویه بعضی از صدر باب معلوم شد و بعضی دیگر بتقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و رعایت غذا چنان بود که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف و قوت و تفاوت استعداد آلات قابله حس و حرکت و حامله قوت ها از هضم و دفع و جذب و امساک و غیره بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت مشاهد و مقررست پس تدبیر ایصال غذا از ابتدای نشو و نما که غایت ضعف قوی ست تا محل وقوف که کمال قوت ست تدریجی باید چنانچه قوت و غلظت غذا باید که بمقدار قوت هضم بود و اولا از غذای معتاد البوین و مرضعه و آخر از انجه معتاد وی و معتاد اصحابی آن موضع باشد همچنانکه در عادت روز زیاده کردن بازدیاد و افعال و ریاضات بتدریج واقع ست تا چنان شود که در کمال قوت بدنی کمال قوت باضمه حاصل شده باشد و غذا های قوی غلیظ را نیکو هضم نماید و در هضم اغذیه اگرچه ناگاه مختلف و یا بشیر واقع شود عاجز نگردد و طبع را متغیر نسازد و مراد از غذای غلیظ آن بود که از ان خون صالح غلیظ متولد گردد که بتغیر قبول صورت عضوی و تحلیل کند و بعد ازین چون بمراتب کهولت و شیخوخت و ضعف طبیعی شود هم بتدریج تلطیف غذا و تقلیل نماید تا چون بنهایت هرم رسد غذای او قریب غذای اطفال شده باشد و بسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند و غذای ایشان از اول عمر تا آخر عمر برنج بینه و گاهی برنجبینه و نان و دوغ و یا ماست و یا پنیر که مقرر بوده و مراعات حال غذا بتقلیل و تکثیر میکرده اند نه بتکثیف و تلطیف این نوع خود اکثر خلق را واقع ست و طریق عام و مجربست و باید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع از آنکو تلقی نماید و بگوارد و بر بالای طعام تمام هضم نیافته و بی اشتها بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق باز نپرداخته ست از هضم آن عاجز آید و فاسد گردد و فساد کند و حدیث من اکل الطعام لشهوته حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر بدین معنی ست و بر اشتهای صادق صبر نباید کرد که اخلاط بدل غذا منجذب گردد و اشتها را باطل کند و طبع را متغیر سازد و بشیر صفرا منجذب گردد از جهت سهولیت قبول انجذاب و در حین ثوران حرارت معده بجوع تخصیص در گرمی هوا و تلخی دهن و تهوع و زوال اشتها بران گواهی دهند مگر وقتی که بگرسنگی کشیدن معتاد باشند که آن هنگام مراعات عادت مضرت نرساند و بر اشتهای کاذب

طعام خوردن حکم بی اشتهائی دارد و تجاوز از معتاد و تغییر معتاد جز بر سبیل اعتیاد و تدریجی نتوان که در آن
مضرات کلیه پیدا آید چه معده چون هضم آن و طبیعت بقبول آن معتاد نباشد نیکو هضم نشود و بدن آنرا
نیکو قبول نکند و طبیعت آنرا تلقی ننماید و دیدم کسانی را که آرد ینه خوردند قولنج گرفت و در روز خراسانی
را که دیدم که برنج خوردند قولنج گرفت و شخصی را دیدم که شیرینی کم خورده بود و پدران او در ضیعهٔ او نیز
بدان عادت نداشتند هرگاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع و تب و خارش پیدا کردی و امثال
این حال بسیار است و در حین و عقیب بول و غائط هم چیزی نباید خوردن تا طبیعت میان دو حالت
متضاد متحیر نگردد و هضم بد نشود و بعد از طعام خوردن را بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام
بر طعام نیم هضم گیرد و طعام کثیف را ناخائیده فرو بردن عاجز کنند و یا هضمه و مولم مرضی بود و بسیار
خائیدن طعام عادت فرمودن معده بود به هضم چیزهای نرم و ضعیف هضم طبیعی و خفتیده طعام خوردن
هضم ناهموار افتد و مضر بود و خوردن اطعمه مختلفه بود و چون فرو افزاید بان طول واقع شود و طبیعت را
متحیر سازد و هضم بد افتد بتخصیص که اختلافات طعم و قوام آنها بسیار بود و باید که از جمع اطعمه که بالخاصیة
یافته شده باشند که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود و چنانکه از جمع ماهی تازه و شیر فالج و جذام و از جمع
عسل و خربزه و دیگر میوه شیرین و خربزه ناپخته و از جمع [illegible] و شیر درد مفاصل و اعصاب و از جمع
ماست و تخم مرغ [illegible] بهق و کلف و از جمع هریسه و انار فساد معده و از جمع سویق و شیر برنج قولنج و از
جمع دوغ با غوره درد مفاصل و لکهای سفید و از جمع شیر و [illegible] لکهای پلید و از جمع [illegible] و باقلای
تر درد شکم و از شیر و شراب النقرس حذر و اجتناب ورزند و بسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند
چون معتاد شده بود هیچ ضرر نیافتند و بسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد و مضرت یافت و
واعتیاد بجمع این مذکورات بر سبیل حکمت تدریجی و غیره حکم اعتیاد بسببیه دارد و نیکو بود چه گاه باشد
که بالضرورت اتفاق افتد و چون عادت بود مضرت نکند و آنچه جمع آنرا این حالت باشد حکم طعام
[illegible] باشد که اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر غذاها جمع مختلفات غیر مضر واقع است و در دیگ
معده هم حکم حلوای [illegible] با هم ترکیب و وضع پیدا می کنند و معده تصرف در مجموع می کند نه در هر یک
علیحده لیکن [illegible] الطف است اول منجذب بکبد میشود و از [illegible] کثیف قرار داد [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] و هضم [illegible] باید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد

اعتدال پدید نیاید سیر نخورد زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نگردد که از معتاد فلهذا آنرا تلقی کند و از غیر معتاد
چون متنفر بود و نیک تلقی نکند و هضم مختلف افتد و ضرر کند و باید که قطع طعام با اشتها شود و قطع اشتها
طعام تا هضم سریع بود و معده را قوت دهد و این رعایت مشایخ ماسک زمام صحت بود و مردم
گرسنگی کشیده را نشاید که طعام یکبار بمقدار خواست خورند زیرا که حرارت غریزی و قوتهای ایشان
ضعیف شده تاب آن بار نیاورد و از آن بیم هلاکت بود و بدانکه غذای خشک کرده در گرمی هوا
بجهت آنکه معدل حرارت فاضله قلب و کبد و معده است محبوب و مرغوب طبع بود و همچنین غذای
فی الجمله گرم در سردی هوا جهت تقاوم و تعارض با برد نفس و خارج و هرگز طبع از محبوب و مرغوب
مضرت نیابد همچنانچه از معتاد و این رکن بزرگ است در حفظ صحت و دفع مرض و خلاف کردن این
مضرات کلیه آورد و مناسب آن بود که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد بخوردن دوای
علی الریق معتاد نباشد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که بجای آن بود بخورد و بعد از آن بمهمات دیگر اشتغال
نماید و حکمای هند را درین باب مبالغه است زیرا که معده همه شب همچو دیگ در جوش بوده و اخلاط بدو میل
کرده اند و صباح که از خواب برخاستند و حرکت آغاز کردند غلیان سخت که آتش دیگر ابتر کردند و سر
یکبار بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته دماغ را مشوش کنند و چون چیزی اندک و خشک بمعده رسد
جذب رطوبات فاسده میکند و اخلاط بدان متوجه میشوند و طبع بهضم مشغول میگردد و بخارات
تسکین مییابند چنانچه بخنکی آب و امثال آن بر جوش دیگ مطبوخ زنند و چون اندک است از آن وحشتی
متولد نمیشود و ماسکی نیز ندارند که تحریک رطوبات و تشویش معده کند و بسیار از آن نافع است این تدبیر
از ریختن صفرا و غیره بمعده و در حرکت کردن نباشتا اگرچه معتاد و آثار آن نادیدنی فاحش نکند لیکن این عادت
نیکو بود و این تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار می آید و مخفی نماند که چون تغیر کیفیات فصول از مغیرات
و مفسدات طبیعت است بجهت اختلافات و تبدلات متضاده و تولید و تحریک اخلاط بر نهج
غیر طبیعی و طبیعت بدین سبب طالب اغذیه و اشربه متضاد چند و مخالف خود است پس در هر فصلی
غذای بکار باید داشتن که مناسب و معتاد طبع و متضاد و مقاسر هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت
اخلاط و ازدیاد خون است بجهت گرمی و تری هوا اغذیه مسکن و رقیق و قلیل المقدار خورند از مثل
دوغ ماء گوشت بره و نان و ماستها و شوربا و برنج و اشباه اینها و دستنبو و میوه های بهاری

چون ریواس و تمر هندی و خیار و امثال اینها نیکو بود بشرطی که اندکی خورند و در وقت لائق یعنی وقتیکه
بر معده گران نباید و گرانی یا بواسطه سیری از طعام و شراب بود یا بواسطه خلو معده و حرکت
خلطی بمعده یا تولید آن و در تابستان که محل ... شدن اخلاط و فزونی صفرا است جهت
گرمی و خشکی هوا غذای خشک و تر و سرد کرده بریخ و برف و غیره مائل بحموضت خورند چون
نان و دوغ آب بریخ و امثال آن سرد کرده و خیار افکنده و اشتهای فائق دارد و بعضی میوه های
تابستانی چون بادرنگ و ... و شفتالو و آلو و ... سیب و آمرود اندکی در وقت لائق
مناسب بود و اندرین فصل از چون معده ضعیف است بسبب قلت حرارت درون و ضعف دل و تن
بجهت استنشاق هوای گرم غذا کم خوردن و به نفعات اولی بود و بعضی مردم گرم ترکیب هستند که درین
فصل و درچنین گرمای روز و مشقت در رخله و امثال آن خورش ایشان حلوا و خرما میباشد و
اکثر با قوت و تندرست می باشند و معلوم میشود ازین نکته نیز غافل نشاید بودن لیکن اعتبار بطریق
مذکور اولی است و در خریف که محل ... و ازدیاد سودا است بجهت سردی و خشکی هوا غذای نرم و چرب
و چاشنی کرده و سیم تنک باید خورد چون قلیه نخود و ماهیچه و قلیه کدو و بادنجان که محبوب طبع است و
امثال اینها و بعضی میوها چون خربزه و انگور شیرین و انجیر و امرود و سیب شیرین و ناریه و امثال اینها
اندکی در محل نیکو بود و در زمستان که محل ... بلغم است ... انجیر ... تولید بلغم و قرار و ... مواد است
جهت سردی و تری هوا غذای غلیظ و گرم کرده بگرمی مائل خورند چون هریسه و کلیا و جنکاسنی
و قلیه برنج زعفرانی و امثال آن و قوت هضم چون بسبب کثرت حرارت درون نیکو بود و از هضم اینها
عاجز نباید بتخصیص بعد العادة و اگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها تواند لیکن درین فصل بهتر واقع بود
و شیرینیها که الحاجه درین فصل جهت ترقیق بلغم محمود تر زائد و در معده مناسب آید حق آنست که در جمیع
فصول از آنچه سبب مفاسد هوای آن فصل بود و اگرچه معتاد باشد اندکی حذر کنند چه این رعایت
بمنزله علاجی بود مر آن مفاسد هوا را و آنکه چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات
شبانروزی نیز لازم بود چنانکه در وقت صباح که محل حرکت صفرا است مسکنات صفرا و سریع الهضم خورند
و در چاشت تا پیشین که محل حرکت دم است مبردات و ملطفات دم خورند و دلیرست آخر روز تا اول شب
که محل حرکت بلغم و سودا است مقطعات و ملطفات و معدلات بلغم و سودا خورند والسلام چهارم

ودوای مقوی که بخاصیت اعم از آنکه بکیفیت نیز موثر باشد یا بتقویت اجزای اصلیهٔ بدن و حفظ
جمیع قوتها و منع حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل مفرط کند و مقاومت با کیفیات مغیرهٔ
طبیعت از واردات خارجی و داخلی نماید و شرح ادویهٔ مقویه و بعضی از طرق استعمال آنها در باب
تراکیب و سموم خواهد آمد انشاء الله تعالی و بالجمله رعایت دوای مقوی بعد اوست مرتبت تدریجی
و عدم استعمال چندان قبیل العادة و الثانیة و استعمال در وقت مناسب و عدم استعمال در حین
تحلیلات مفرط و اشباه اینها باید کرد و تنظیم خواب و بیداری که لابدست جهت آسایش تن و دماغ و قوی
و تدبیر مهمات بدنی چون هضم و غیره و تعدیل مزاج بتعطیل و تحلیل و رعایت آنچنان است باید که
هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسپد تا نیکو و با راحت باشد و خواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته و
مانده نشود و خواب شب و بیداری روز را عادت کنند زیرا که شب بجهت تاریکی و سکون خلق و حواس
آرمیده تر بود و خواب مستغرق تر آید و از جهت راحت بیشتر دهد و نیز چون شب خنک تر است خنکی
نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بهتر مقاومت نماید و نیز بمناسبت اوضاع
سماوی و جریان عادت طبیعی بسکون حواس و اخلاط و رطوبت شب بیشتر باشد و در مواضع که مدت
لیل و نهار دراز گذرد آنجا مختار اند و حاکم است بلحاظ طبیعت و مدت خواب کمتر از بیداری باید زیرا که در خواب
حرارت باندرون بیشتر مایل گردد و بشهادت طلب دثار و در این حالت جهت تکمیل هضم بکار آید و زیاده
بر آن سبب تحریک حرارت طبیعیه و اخلاط گردد و نیز ابخرهٔ رطبه که از اغذیه در حالت نوم
بدماغ متصاعد می شود و دماغ را آسایش میدهد و تن از آن راحت می یابد چون زیاده واقع شود
بخارات اخلاطی که بعد از حال انحدار منجذب شده بدماغ صعود کنند و مضرت رسانند و مع ذلک افتا
رطوبات اصلیه فی الجمله و تحلیل روح نیز واقع شود و از آنجا واضح گردد که بعد غلو بدن و احتیاج
بغذا و آب خواب نشاید کردن و اصحاب ریاضت را خواب بیشتر فائده دهد و بیکاران را بیداری
زیرا که بخواب اعضای اعصابی که ماندگی یافته آسایش یابد و تن را تحلیلی بود و از زیادتی تحلیل در تن
بیکاران خوردند ممتلی بود و جهت قلت تحلیل و در بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال
آورد و از اینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح و ضعف قوی بغایت حادث شود و مضرت
آن عظیم بود و از پی طعام گرم و خشک اغذیه چون کبابی بریان یا سرد و خشک و غلیظ چون پنیر شود

وکسیکه بدان مقدار که طبع بصدق محتاج آب بود خواب ننماید کرد تا حرارت حبس طعام با حرارت غالبه
درونی جهت خواب مدد شده و افنای رطوبات بدن زیاده از حد و احراق طعام در معده و حبس جگر
نکشد و مادام که طعام از فم معده فرو نشده نباید خفت تا هضم مختلف نگردد و اگر مرتاض را صبر
نباشد و خواب غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسبد و گفته اند که جهت نیکی هضم قبل از انحدار طعام
باسفل معده اندکی بر جانب راست باید خفت تا غذا نیکو بقعر معده قرار یابد جهت میل نهادن قعر معده
بجانب ایمن و بعد از آن بر جانب چپ باید خفت تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده
درین هیئت با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند و آنگاه دیگر بر جانب راست
خسپند تا میل کیلوس بجگر اتم بود و هضم اسرع گردد و بر شکم خفتن را هم معین هضم داشته اند جهت حقن
حار غریزی و میل حرارت بیشتر بجانب معده و این جمله نسبت با کسی نیکو باشد که در هضم معینی محتاج باشد
نه جهت اعتیاد و بر پشت خفتن را بد داشته جهت میل فضول بطرف قفا و ضیق مجاری نفس و غیره
از جانب پیش و از این هیئت هم وقوع کابوس و سکته و فالج و نزول نزلات و غیره بود و مرضی از
جهت ضعف اعصاب بالضروره بر اصلاب اعتماد میکند و حق آنست که اعتیاد بر خلاف این هیئت باید کرد
چه اکثر مردم که چنین خسپند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان بینند که کسی مهیب گلوی ایشان
گرفته و یا چیزی بر سینهٔ او خفته و میخواهد که او را خفه کند و یا بغایت گرانی میکند و او میخواهد که بحرکت
گوید و یا حرکتی کند و دفع آن از خود نماید نمیتواند و عاجز ماند و امثال این و شبهها و این بسبب حقن ابخره
ردیه بود در مجاری دماغی بواسطهٔ این هیئت و در کابوس نیز همین نوع حالتی مشاهد گردد و ابخره نفس نیز
اکثر درین وضع واقع شود و اما هیئت دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغییر آن جهت نفع هضم
احتیاج نباشد مگر آنجا که بسبب کثرت میل مواد به یکجانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگ تر گردد و هیئت
خلقت متغیر شود و چنانچه در اطفال مشاهد است بلکه گاه بود که افعال اعضای داخله از آنجانب چون جگر و
سپرز و معده بسبب میل مواد و ابخره قوی تر گردد و از جانب مخالف ضعیف تر آن هنگام تغییر آن عادت
واجب بود و قطع نظر از بنای عادت بجای این هیئت انسب بود تا همه وجه بدن از جهت رسد و همچنین
بالینهای بلند و پست نیز و باید که بر دغدغه بول و غائط خواب نکنند تا خواب نیکو بود و حبس مضرت نرساند
ششم حرکات و سکنات بدنی و قوای نفسانی آغاز حاجت حرکات و سکنات بدنی که لابد است جهت

تدبیر مهمات مزاج و دفع فضلات اغذیه بعد دادن طبیعت بر تحلیل آن بانعاش حرارت غریزی بتحریک
اعضا وجهت آسایش طبع بتقلیل تحلیل زائد مضر و مجال یافتن برای تصرف در مطلوب و تدبیر اهم چنان
باید که ریاضت حرکت بعد الهضم و قبل از خلو تام واقع شود و تا هضم و تحلیل معتدل افتد و بر هر دو حالت
مخالف مذکور سکون اولی بود و بهر حرکت متعب اعضا که مشغول گردد مادام که طبع ازان نشاط میکند و رنگ
و روی افروخته می شود و کوفتگی و ماندگی و کسالتی ازان در نمی یابد و از آمدن عرق راحت و خفت می یابد
نیکو بود و چون طبع ازان سیر گردد و با وجود عادت بتکلف در آن شروع میکند و عرق و تحلیلات زیاده
می شود و در عضوی و ماندگی در می یابد سکون واجب بود و چه حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد
و تاثیر خود تمام میکند فضلات را بعرق و غیره دفع میسازد اما از افراط آن رطوبات بدنی و روح و هم حرارت
غریزی بتحلیل منفرط می یابند و ازینجا واضح گردد که در عین گرمی هوا وقت آسایش بهتر و سلامت تر بود
و در خنکی هوا حرکت و ریاضت و در حین احتیاج باخراج بول و غائط و امثال آن حرکت متعب مثل دویدن
و جهیدن و زور عظیم زدن و اشباه اینها نشاید کردن که هم حبس فضلات و قصور عضو باشد بلا شبهه و باید که
بعد از تناول ادویه قویه مقویه مادام که احتیاج تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکند تا بواسطه کثرت
حرارت و تحلیلات و غفلت طبع از باز کوشیدن با قوت دوا فسادی کلی در مزاج پدید نیاید و بعد از مسهلات
و در حین ضعف قوی و اعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد
و یا قصوری عضوی واقع شود و اگرچه متعاد بوده باشد و دلک اعضا اگرچه از ریاضاتی ست که دافع
کوفت بعضی تعبهاست بتحلیل مواد [illegible] معتدل مقوی بدن ست بجهت جذب مواد و صلابت عضو چنانچه
مشاهد است از مردمی که ملازمت دلک میکنند که فربه میشوند و افراط آن هم مضر بود بجهت زیادتی
تحلیل مفسد [illegible] بدانکه هر عضوی را که ریاضت قوی فرمایند قوت او در افعال زیاده گردد بتخصیص در ان
معنا چنانکه بمقدار فعلی که از ان مخصوص صادر تواند شد بسهولت صادر گردد و همچنین قوتهای
بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت می یابند چون حافظه از کثرت حفظ و متفکره از کثرت فکر و متخیله از کثرت
تخییل و امثال اینها بسبب حامل کثرت توجه روح و حار غریزی ست بدان عضو و محل آن قوت بسبب
دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت ست و هر عضوی را ریاضتی ست مخصوص بدو چنانکه
سینه و حنجره را خواندگی و چشم را دیدن و گوش را شنیدن و [illegible] را چشیدن و شامه را بوئیدن

و علی هذا القیاس در اغذیه و در حمیه رعایت عادت بحسب ترتیب تدریجی باید نمود تا اثر از ضعف باشد
تا مدد قوت و حفظ صحت گردد و از اعتبارات آن مجانبت و احوال و قوی رسد چنانچه بتفسیر سبب معلوم گردد
ان شاء الله تعالی دوم رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی که موقوفست علیها اند از حرکات و سکنات بدنی
را چنان باید که برفع افراط و تفریط و تکیه بر اعتدال میان آنها که خلق شکیه عبارت از انست نفس را اعتدال در تمامی
سازد تا بسبب آن اعتدال آنها انتظام حرکات بدنی و اعتدال مزاج حاصل گردد چه هرگاه در قوای نفسانی
که صور و کیفیات ازدواج امور شیاء امور نفع ملایم و یا ضد آن و مناقض و واقع شود نفس را بر حسب آن انفعالات
و انفعالات کیفیتی چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فرح
و ملالت و خجالت و غیر و چنانچه در حکمت مبین است و نفس تو جه و تحریک قوی در هر حالی بر وجهی میکند
چنانچه در غم و خوف که از ادراک منافی حاصل میگردد و توجه قوت حیوانی بجانب درون و اتفاق بدن میگردد
هر یا غضب و در غضب و شادی که از ادراک منافی و ملایم و اول و ملایم در دوم حاصل میگردد توجه قوت حیوانی
بجانب خارج و خواهد اخته میشود هر یک را مقصد را ... و در خجالت که مرکب ازین دو است که از ادراک هر دو حال
مذکور معا حاصل میگردد و توجه قوت بشدت اختلاط میشود گاه هر گاه در مواصلت یا اشتداد هر دو حال مقتضی
حیوانی که حامل قوی است با آن مشترک میشود و چون روح جوهر لطیفست و محل انفعال است و تحریک او بجانب
بر آمدن سریع است و مر صافی لطیفست که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی است و در آن معاصب او
و بدل یا تحلیل او میگردد و هر آینه با او متوجه شود و چون در یکی ازین دو حالت افراط واقع شود هلاکت نفس و یا حالتی
ملیحی ... وست و بدنش زیرا که در حالت اول افراط و تسبب سبب هرب و تنفر طبع از منافی و فرار روح از آن
بهیئت شدید و شدت هرب روح با آنچه مذکور شد در درون مختنق گردد و در حزن چون اندک و قوی واقع باشد موجب
انطفای روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل مختنق لطیف کند و چون فرح شدید واقع باشد حرارت غریزی
تحلیل روح کند آنا و بود که حس و حرکت جهت حرارت داخل باطل گردد و غشی افتد و گاه بود که روح را گرم
سازد و گرمی با طبیعی واراتی کرده گرم کند و اما در حالت ثانیه بسبب تقرب روح بملایم و میل آن با عادی
با منافی و توجه بدفع آن اقوای دل گشاده تر گردد و بجهت اخراج روح و موجها آنچه مذکور شد نیز ظاهر گن ... ل
گردد و این میل چون بقوی واقع باشد تنفیس که در بعضی اوقات تا غنی بود و بجهت منع خلاء بدن
حقنه استحاله شود و چون بدانست تب گردد بر نظر آنکه عقوبت افراط نقص بیسر شد و آنچه بنظر میرسد گی ... ن

سیم بجهت مدد نیافتن تحلیل بر وجه تجارب تو واقع شود و چون دفعی و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود
ولیکن فی الجمله بر ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب پدید آید و غشی افتد و تا بدین حرکت گرم شود
و همی بعیم پدید آید و اضطراب دل و در حین ادراک احوال و اشراق محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی
نیز همچنین از افراط تغیر است مزاج و افعال ظهور می یابد و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قومی که تفریط
اعراض است چون امر جسیا تغذیه روح است بسبب قلت تحلیلات بسیار شمر بلادت بود و همچنانچه غلظت
دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت بدنی و کثافت اغذیه و همچنین تبع جمود حرارت و فترات
افعال و قوی بود و همچنین که روح بجهت غلظت حرکت و استنشاق هوا و ترویح بر وجه لائق نتواند و کربی
ناطبیعی پیدا کند و همی پدید آید و هرگاه این حرکات و سکنات بر وجه اعتدال شود از جمیع این آفات
محفوظ بود و این حال هنگامیست تا صاحب که تهذیب اخلاق است میسر گردد و شرح آن در کتب اخلاق مستوفی
است هشتم در دفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غائط و بول و منی و عرق و مخاط و مثل اینها
و موی سر و چرک تن در رعایت آن چنان بود که هرگاه تقاضای غائط و بول تنگ شود دفع کنند چه از
نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس البول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتجربه معلوم گردد و باید که تقاضا
نباید خواست تا در حین دفع [illegible] ناقص نگردد و چون در غذا نباشد میل اخراج بعنف
نباید کرد تا طبع را در غذا کاذب عادت نگردد و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کنند
و از آن وحشتی چون ورم و غیره تولد کنند و بر در غذای کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع
آنرا فراموش کند و آن مدغدغ سخن و تحلیل پذیرد و اگر در آن حال ریاضتی مرغوب کنند تا زود تر تحلیل
یافته شود اولی باشد و باید که اخراج بول و غائط آن مقدار که طبع اقتضا کند از برای خروج مهیا شده
کنند و در تنگنا بر باز نه ایستند و بقایا را احتباس نکنند که از آن مضرت بمجاری رسد و جهت ماندن بقایا
در غیبت محل خود دیر تر گردد یعنی البول و غائط و [illegible] را نیز مضر گردد و در حین اخراج بجهت اخراج عنف بر آن اعضا
تکلف [illegible] از شفقت طبع نمایند و بول در سوراخها نکنند که مبادا جنیتی از حیوانی سمی که ماوای وی
باشد [illegible] رسد [illegible] علت بواسیر [illegible] و محدود و هم
و صاحب [illegible] و تپ وبائی [illegible] باد [illegible] که بدان علت مبتلا گردد و بدانکه اکثر مردم
را که در [illegible] ایشان [illegible] طبیعی بود [illegible] طبیعی تندرست و دراز عمر باشند بجهت قوت معده

و اسعاد نیکی هضم و اگرچه از کثرت تناول اغذیه و ادویه قائشه باشد و آماده بر غارقه جماع صبر او سهل بود
و تا ممکن باشد نفس و میت و حفظ منی عادت باید کرد زیرا که تولد منی از خونیست که مهیا شده جهت تغذیه
اعضای رئیسه که دل و دماغ و جگرست و تاخیر و تقلیل غذای آنها سبب ضعف آنها گردد و فساد آن
بتعدی و دیگر اعضا رسد و ازین جهت است که از اخراج بسیار خون آن مقدار ضعف نکند که از اخراج اندک منی
و آنچه گفته که شبق صادق بود و با تراکم بلا محرکی از خارج در اوعیه منی مملو باشد و طبیعت با احتلام دفع مطلبد اخراج آن
لازم بود و استفراغ آن بمباشرت با مرغوب کنند تا آنچه صرف میشود طبیعت بجهت رغبت و لذت تولید کند
و بسبب فرح تقویت قوی و انتعاش حرارت غریزی مینماید و مع ذلک بهیچ وجه مبالغه نشاید کرد که تعب آن
حرارت و روح بسبب ضعف تن آورد و آنکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون در منع آن افراط کند امتلای
و گرانی در تن او پدید آید و سکین که منی در اوعیه و مجاری منجمد گردد و مسدده کند و یا خود متعفن گردد و بخارات
به از آن بدل و دماغ و ارواح رسد و در اعصاب و خفقان و وسواس و مالیخولیا و تیرگی حواس و تپ و غشی
و صداع و دوار و امثال اینها پدید آید و غیر معتاد را این حد مضر نباشد و از جماع عجائز و حائض و زنانی که معتاد
مباشرت بوده باشند و وقت از آن دور مانده و از جماع معلول نیز حذر کنند تا از تعفن محل به آلات منی
نرسد و باشد که ماده زهریه با علیل منجذب شود و سبب فساد کلیه و جگر و مجاری گردد و سرایت امراض ازین
صورت بیشتر روی داده و جمعی کثیر را دیدم که از جهت مجامعت با فواحشی که آتشک داشت در ایشان جمع
شده بود بلکه آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پیدا کردند با وجودی که این مرض سریع السرایه نیست
و بر خلای بدن و امتلای معده و عروق جماع مضر بود بجهت حدوث یبس و ضعف حرارت غریزی و سقوط
قوت در اول و انصباب مواد بر اعضا و حدوث سده و ضعف هضم در ثانی لیکن ضرر بر خلو بیشتر بود و در حین
اخراج منی حبس و ضبطی نشاید کردن و باید گذاشتن تا آنچه طبع استفراغ آن می طلبد بکند تا از ماندن بقایای
آن در مجاری فسادی نشود و در حین تقاضای بول و غائط استفراغ منی مضر بود بمجاری و قوی بود امتلاء
مدافع لذت و دغدغه و اخراج منی آن مقدار که تن را از آن راحت میرسد و سبکی و صفائی حواس و میل
استراحت بعد از آن واقع میشود بسیار ضرر نکند و چون بخلاف این بود سخت مضر باشد و تفصیل اشکال
نافعه و ضاره مجامعت در مطولات مذکورست و قوت مزاج و تن عربان نسبت با کدخدایان اموری
واضح و مجرب است و کدخدایان تن تندرست و دراز عمر بسیار هم واقع اند و اخراج عرق به ریاضات

در حرارت فصل و اخل حفظ صحت ست و معدل مزاج و انچه بحمام دادو دیه و تسخن هوا و تعبها واقع شود منقی بود و اخل علاج و اعتدال که آن مفید و مطلوب ست باعتدال حرکات متعبه معتاده بود و مخاط انچه در بینی جمع شود اخراج آن بدمیدن باید کرد که آسان تر بود و راه نفس کشاده گردد و اگر دیگر فضله در دماغ بود بجال استفراغ آنهم بدید آید و انچه براه نفس باز کشند و از دهن بر آورند منفذ بینی را نیکو پاک نسازد مگر انچه بکام اقرب بود که خروج آن از راه دهن اسهل باشد و در حین دمیدن و غیره عنف نباید کرد که مبادا تفرق اتصال در منفذ و حوالی دماغ واقع باشد و در حین فرو بردن طعام و آب و غیره نشاید بینی دمیدن که ممکن بود که از انها چیزی بمنفذ بینی جهد و وحشت کند و مخاط را فرو نباید برد که چون فضله دماغ ست متضمن آن مفسد بود و اگر چه اکثر بدان معتاد اند و شستن بغل را روز دو روز دفع باید کرد و شست و شوی و امثال آن تا چشم را بوی بد او بهم نیاورد و دماغ را مضرت نشود و تدبیر ازاله آن بالکلیه باصلاح عضو نشاید کردن زیرا که بغل مفرغی ست مردل را پس دفع فضلات از آن نافع بود و منع آن مطلقاً مضر باشد و ازاله موی سم در محلی باید که هوای آن بغایت گرم باشد زیرا که موی همچو پوششی ست عضو را و چون هوا سرد بود مسام آن عضو که موی دور کرده اند بسته شود و مزاج آن از اعتدال طبیعی سازد و جهت حقن الخبره و غیره و روز دو روز موی نباید بست و که دماغ را مضر باشد و از موعد معتاد در نباید گذرانید تا از صداع و خارش وحشت نیابد و اگر بالضرورت تاخیری افتد بآب گرم اندکی بیخ موی را تر باید ساخت و مالیدن و شستن تا تسکین یابد و اگر اعتنا و نگاه داشتن موی شده باشد نیکوتر بود و جهت حفظ صحت دماغ فا ما شستن آن بهر مدتی جهت دفع چرک و حیوان لازم بود چنانچه داب ست و ازاله چرک تن جهت تفتیح مسام بدن مناسب بود و بیان آن در استعمال آب تقدیم یافته است فی الجمله طریق حفظ صحت بر اذکیا مخفی نماند که این امور سبعه حافظ صحت بمناسبت پرورش کواکب سبعه سیاره واقع ست هوا از تربیت مشتری و آب از تربیت زهره و غذا از تربیت آفتاب و دوای مقوی از تربیت مریخ و خواب و بیداری از تربیت عطارد و حرکت و سکون از تربیت قمر و دفع و حبس فضلات از تربیت زحل آمی اسعاد تمند نظر حکمای یونان و اتباع ایشان برسانیدن مزاج شخص ست بمنتهای اجل که آن را عمر طبیعی نخوانند و آن تا صد و بیست سال بود و با آنکه حفظ کنند هر سنی را از طفولیت و شباب و کهولت و شیخوخت بر انچه لائق آن سن بود متعدد با اسباب ضروریه مذکوره زیرا که تکون حیوان را تخصیص آدمی را از رطوبتی یافته اند که مقارن بود بحرارتی که نضج

وتدبیر دفع فضلات او کند و بتدریج تحلیل آن نیز می نماید نتیجهٔ تحلیل مزاج مردمان را و آن رطوبت و حرارت
غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوان بدانهاست و آنچه از رطوبات غریبه بدل ما یتحلل بدن
همی شود قائم مقام آن رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل طبخ درین بدن در اوعیهٔ غذا و منی در رحم
پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم درین بدن بود فقط پس آن رطوبت حسب مقتضای طبیعت بمدت
مذکور تحلیل پذیرد و آن حرارت غریزی که باعث روح حیوانی ست منطفی گردد چنانچه چراغ از خرچ شدن روغن
و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج اصلی و مقتضیات خارجی بود و بحسب استقراء درین زمان
و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود عدم ورود اسباب مفسده خارجی و داخلی بیشتر ازین نیافته اند
هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول حیات چنانچه صریح نص کلام الله شاهد آن است
بلکه مافوق آن نیز حاصل ست و تقویت مزاج بتدبیر حکمی خود مجمع علیه است نظر بر ابقا و اثبات کمال قوت
انسانی ست که آن مدت جوانی ست فوق البلوغ بتدابیر قویه حکمی چه هر چند تدبیر بیشتر و قوی تر بود مزاج محکم تر و
ثابت تر باشد و اعظم تدبیر ایشان ریاضت دم گرفتن ست و درینجا چند فائده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح
بهوا محتاج ست بتعدیل سخونت و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا شهیق در تنفس و از جهت انسان
مضطر ست بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارت دل و در مخالطه ادخنهٔ حاره و عدم احتراق
و مصاحبت را قلت احتیاجی و کمی اضطراری پدید آید و دیگری آنکه چون روح جوهر لطیف سهل التحلل ست
و در حین حرکت اعضا بیشتر تحلیل میرود پس بدین اعتبار چون آلات تنفس دل و اعضا اکثر ساکن اند
تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر از هوای مفسد باستنشاق و دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغ
بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخرهٔ حاره از ان بدماغ دیگری تقویت قوی و اعضا چه مقرر ست
که از کثرت توجه روح بقوی و اعضا قوت متوجه الیه زیاده میگردد و بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل
می شود چه از توجه بخارج جهت تعدیل بهر سبب از مستنشق ماحب که ادخنهٔ قلبی ست و از برای ادراکات و
امثال اینها باز پرداخته ست و نیز بینی که دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه زیرا بدین فعل روح را
متوجه بدان عضو نسازند قوت میسر نگردد و ایشان را در غیاب از تیهای کلی باشد و تدبیر دیگر منع افراط
تحلیلات اخلاط و قوی و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود و تقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات و اخلاط جهت ثبوت قوی و ارواح و متانت اخلاط

و تدبیر دیگر عدم ایراد مختلفات و غرائب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع مشوش نشود و اجزاء اصلیه را از آثار غریبه آفت کمتر رسد و تدبیر دیگر اعتیاد بود به دوا های مقوی که در آن تحذیر می دیا سکر با وجود تقویت قوی و اجزای اصلیه باشد تا از تحلیل مضر حفظ کند و تدبیر دیگر تقلیل غذا بود لعادت جهت قلت احتیاج بدل بواسطه قلت تحلیل و تدبیر دیگر استعمال غذای مقوی باشد که جوهر آن از تعفن و فساد دور باشد بالخاصیت تقویت مزاج خواه نباتی بود چون ترنج مربای بادویه و چون خمر های مدبر و امثال آن و خواه حیوانی بود چون مار و غراب و لحوم یاقوت و بیض و لبنیات و ادهان حیوانی مدبر بادویه و قرص بعضی از نهایا در شیر انجیر سبلن گشته و تدبیر دیگر تقویت دباغت معده و امعا بود باستعمال تریاق و امثال آن و اغذیه حریف و الوان از عقب آن چنانچه در ترتیب حلوا و قریب بدین حالی مشاهده است تا رطوبات مجاور معده و امعا و از خارج تضعیف و ارخای آن نکنند چه هرگاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار باشد و تدبیر دیگر استعمال ادویه مقویه جلد و اعضای ظاهری و مانع اخلاط از قبول فساد بود و از خارج بدن از مطبوخات و میاه و معادن و عصیر نباتات و سفوفات و ادهان مدبره و بخارات و غیرها و تدبیر دیگر حفظ ظاهر بدن بود و از تغیرات هوا به انزوا در مواضعی که حد و برد آن معتدل بود و ملبس البته لائقه فی الجمله و تدبیر دیگر تقلیل خواب بود و عادت زیرا که غلبه آن معطل فوائد حبس نفس و مانع حبس است و گاهی که اندک خواب تجویز کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بسیار بدماغ میل نکند و خواب گران نشود و بلاشک چون تحلیلات بجهت تعطل مذکور اندکی واقع است بدین سبب باسایش تن و دماغ و اعصاب بتعطیل خواب کمتر محتاج گردند و تدبیر دیگر استعمال ادویه دافع و مانع مضرت و مقوی بدن بود و تدبیر دیگر بتوهم توجه فرمودن قوی و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و شرط آن عدم تکلم و احساس ظاهری بود در حین حبس نفس و تدبیر دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسبه مدعی بود در اوقات لائقه بدان و تاثیر افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و تب و علل و فساد مکر و ظلم و تاثیر طلسم و نیرنج ایشان در دفع خصم با وجود شهرت من نیز مرات مشاهده کرده ام و کلمه شریفه خواص الاشیاء حق شاهد آن است و بلاشک چیزی که طبع را بر دفع تب و درد و هم یاری تواند دادن تقویت طبیعت را شایسته بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوی و غیر آنها و اخلاط صالحه بافراط و از استفراغ اخلاط نضیجه و اجب باشد انند تخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنها بدل مایتحلل و قائم مقام رطوبت غریزی باشد انند پس تضییع مضعف ترین اشیا باشد مزاج را و چنان رعایت آن کنند

که از احیانا ایشان را احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخور رند تا ضائع نشود و همچنین حذر نمایند از ایراد اغذیه
و اشربهٔ مضعفهٔ بدن و از هواهای متعفن و سست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان
در این تدابیر را چون منع مرض کهولت ست اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی بظهور پیوندد در دفع
آن تدابیر حکمی سعی بلیغ نمایند و بزرگترین تدبیر ایشان جهت آنستی افگندن پوست ست همچو مار که هر سال
پوستی می افگند و تازه می شود و درازی عمر مار را ازین فعل دانسته اند و این خود ممکن ست و فی الجمله واقع
و از جمع کثیر و از حکمای ایشان شنیدم که چون این عمل بکار برند موهای ایشان که باز بر می آید سیاه بر می آید
و این علامت عود و شباب ست مر قوت حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویهٔ مقوی مزاج
و مسود شعر بخاصیت و لون از داخل پیوسته بکار دارند و از جمع کثیر از کبار ایشان شنیدم که بعضی از حکمای
ایشان هستند که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف نشیت روده های خود را بعضی بیرون آورند
و باز گردانیده آنرا با آبهای ادویهٔ مناسبه بشویند و بادویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده آنرا بجای خود باز کشند
و بعضی هستند که نفس برا فرا گیرند در درون خود و آنرا حرکت دهند چنانچه هر عضوی را که خواهند با قوی سازند
تمام دم را بدانجا مائل گردانند و در مداخل آن در بر عذر متوجه و آنرا بزرگ کنند چنانکه گوئیا ورم کرده و باز بحال
اصلی عود فرمایند و من جوگی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم خود روده ها را چنان حرکت میفرمود که
که از بیرون پوست شکم او کسی میدانستی که چیزی مجتمع گشته پیوسته را می بندد و شسته بهر طرف میبرد و در آن حین
شکم او قراقر عظیم میکرد و امثال این غرائب در اعمال ایشان بسیارست اینست فی الجمله بیان حفظ صحت
و آنچه در دیگر ابواب بیان میکرد و تکمیل آن مسائل را حاصل شود انشاء الله تعالی

باب سوم در بیان تدبیر اطفال

و پیران و ناقهان و مرتاضان و تعب و اعراض مفرطه نفسانی و آبهای بد و هواهای مضر و استفراغات
بدانکه مولود را قبل از آنکه اعضای او مستعد حرکت و نهوض شود آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود
بجهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین لیکن چون رطوبت غریزیه او بسیارست حرارت غریزی طبخ و نضج
اجزای بدن بکمال نمیتواند کرد و از بجهت اعضا و جوارح اطفال نارسیده است و نیز بجهت همین وفور
رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن در این سن بیشترست و حال ایشان نه داخل صحت ست و نه داخل مرض

وچون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم وتر باشد اما تری کمتر از مرتبه اول بود بواسطهٔ زیادتی تحلیل واین بعد از برخاستن وحرکت بازاده بود وتا برآوردن دندان بعد سقوط ومستحکم شدن اعضا وغایت آن تا هشت سال باشد وحال کودکان فی الجمله داخل صحت بود وچون ازین مرتبه گذشت سن ترعرع بود ومزاج او همچنان گرم وتر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثانیه بود و حرارت مشتعل تر وظاهر ست واین تاحین بلوغ بود وچون ازین مرتبه تجاوز کرد سن رهاق بود واو همچنان گرم وتر باشد اما تری کمتر از مرتبه ثالثه بود واین تاحین برآوردن موی روی بود وکه غایت آن تا هفده سال است وچون ازین مرتبه متجاوز گشت سن جوانی بود تا قرب چهل سال وغایت نشو ونمو تا سی سال بود واز سی سال تا چهل را سن الوقوف گویند ومزاج او در اکثر این اوقات گرم وخشک باشد زیرا که حرارت غریزی اشتعال تام طبیعی یافته چنانچه چراغ در اعتدال روغن وبا رطوبات برابر شده ودرین مرتبه پختگی تمام می یابد بجهت کمال قوت حرارت غریزی وباز رسیدن غریزتین از نشو ونمو بدن وچون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود ونقصان رطوبت غریزی درین اوقات واقع می شود وبسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ ومزاج کهل بنسبت شبان بسردی وخشکی مائل بود واین تا شصت سالگی باشد وبعضی ابتدای کهولت از سی وپنج گیرند واین چهار مرتبه داخل صحا اند وبعد ازین سن پیری که آن را شیخوخت گویند درین مرتبه نقصان رطوبت وحرارت غریزتین از زیاد می یابد وقوی واعضا بدان سبب ضعیف می شود تا آنکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کرد وآن موت طبیعی بود چنانکه از پیش دانسته شد وغایت این تا صد وبیست سال بود ومزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت برد ویبس باشد لیکن بجهت حصول رطوبات غریبه بلغمی مستمر از سوی هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد وتر باشد بنسبت با مقتضای طبیعی وحال پیران سفیر از قسمین صحت ومرض بیرون بود بجهت ضعف همچو حال ناقهان ومنقصات رطوبات غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه وحرکات عنیفه واعراض مفرطه نفسانی وغیرها بسیار است و همچنین منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از مبردات ومحللات وغیرها وچون این مسائل بوضوح پیوست محقق گردد که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت وتقویت مزاج در جمیع اسنان عمر بر حفظ صحت رطوبت وحرارت غریزتین است از نقص وانتفا وتحلیل ناگاه وخمود وبلا اشک وجود رعایت

اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوی و اعضا اند اهتمام بیشتر و بهتر باید اما تدبیر اطفال و کودکان باید
که چون طفل متولد شود تن او را از خنکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره آنگاه روده ناف او را که بجفت او
که آنرا مشیمه گویند متصل است بدو انگشت نر و شهادت آنرا آهسته گرفته بمالند از طرف شکم بطرف جفت
تا چیزیکه در وی باشد از خلط و باد بیرون رود پس آنرا بریسمانی نرم بافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو
محل یکی نزدیک ناف و یکی بقرب شبری دورتر و آنچه نزدیک ناف بندند بسیار محکم به بندند تا المی
بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بمقدار عرض دو سه انگشت آنرا به تیغ تیز ببرند و بالخاصه چنان یافته اند
که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل دزدی کم کند و بعضی از این روده ناف را بکمتر از شبری قطع کنند
و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت ماسکه
مثانه بیشتر بود و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ نشود ترک
آن نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از باد و خلط پاک نکنند و نیکو نه بندند در خصیه
و زهار طفل باد پیدا شود و در مثانه و یا رحم و یا معده علت پیدا کند و بعد از این باید که نمک سوده بر تمام
تن طفل نیک بپاشند و لحظهٔ نیکو او را پیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک خورده شود و عفونات کمتر
قبول کند بعده در ظرفی کشاده به آب نیم گرم بشویند و در اول لختی او را در میان آن شور آب رها کنند
و از آن آب شور بدرون چشم و گوش و بینی او نرسد بعد از آن به آب پاک بشویند و بردارند و خشک سازند
و تن او را در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه دارند چندانکه باهستگی بهوای بیرون
معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندک سوده بر تن او رقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه بپیچند یک
شبانروز و بیشتر بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته اند که آن طفل را اعضا کمتر جوشش کند و کمتر عفونت
پذیرد و اگر در اول بنمک آب بشویند هم شاید و بعضی طفل را بعد از نمک به آبها بشویند که در آن اندکی
سماق و قسط و شادنه و حلبه و امثال آن جوشیده باشند و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت
باز بسیار منافع کلیه دارد در حفظ الصحه بر ایشان علی الخصوص که آن ادویه را خواص نیکو بود در تقویت اعضا
و قوی به اقتضای حکمی واقع شده و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضای او را که در وقت
ولادت ضرب یافته باشد و ناهموار شده و از موضع مقرر تغییر یافته بدستکاری هموار کنند بوضعی که باید بتخصیص
سر و پیشانی او را و پایها و دستهای او را بران شکل که می باید راست کنند آنگاه به بندند و بسیار محکم نه بندند

که آفت و الم آن به تن طفل نرسد و هرگاه بازمی کنند و می بندند همچنین دست و پای او را کشیده هموار باید نهاد
و مادام که اعضای ایشان نباشد نرم و تر و اعصاب ایشان سست و قوی ضعیف است در خوابانیدن
به پشت باید خوابانیدن تا کج طرف تن قوی تر نشود و کوفت کمر نیابند و از وقتیکه ولادت واقع شده باشد
تا همان وقت از شبانه روز شیر نباید داد و اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید
و معده و حلق او بجنبند و کشادگی یابد و به تجربه چنان یافته اند که کرت اول چون شیر شهد کام بوقت قرار مردم
دهند آن طفل خاموش و کم آزار باشد و چون در وقت سیری مضغه و حلق دهند کم حرص بود و در آوان که
شیر میدهند می باید که کام طفل را بر دارند و آنچنان بود که انگشت شهادت را بشیرینی آلوده کنند و بر کام او
نیکو بمالند آنگاه شیر دهند و بتجربه چنان یافته اند که کام طفل را اگر نیکو بر دارند در مدت عمر از آن کم مضرت یابد
و چند کس را دیدم که کام ایشان از انبقرب سوده با نبات بر داشته بودند چون عقرب ایشان را گزیدی
المی نیافتند و باید که شیر از ابتدا اندک اندک بوی دهند و بتدریج زیاده می کنند تا به شیر خوردن در آید و بعضی هم
نیکو از آن زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود که خود طلب کند و گریه آغاز د
و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید بود و در فرنگ بعضی دانایان هستند که بعضی اعضای اطفال خرد را
که میدانند که قابل علتی بدست مخصوص بداغ عضو داغی بر محل آن می نهند و از آن علت امن می شود چنانچه
بر پیشانی و سر جهت صرع و جنون و بر صدغین جهت امراض عین و امثال و دور نیست که اگر بعضی عروق و سر ایشان نیز
را که محل اخلاط و انجره فاسد با اعضای شریفه واقع اند و در معالجات امر بقطع و داغ آنها می کنند بحکمت
آنرا داغی و یا قطع و سدی کنند جهت بیم امراض آن اعضای نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند
که سخت گرم و سرد و سخت روشن نباشد و بدر یافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز
دو نوبت یا سه نوبت و شب یک نوبت طفل را از قنداق و یا مهد باز کنند و بجنبانند و خرقت او را
خشک سازند تا مبادا که اعصاب پشت او کوفت یابد و یا اعضای او از حدت بول بسوزد و در حین بستن
و کشادن قبل از افتادن رودۀ ناف احتیاط باید کرد و تا آنرا کوفتی نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بر
بالای او نهند و یا آن محل وصل را چرب کنند مرهم پیه و زرد چوبه نیکو بود و تا هفته آن روده بیش و کم
نیفتد بعده بر ناف او اندک سرمه یا سفیداب با مور و خشک یا گل سائیده یا خاکستر گز بپاشند تا رطوبت
آنرا جذب کنند و آن محل خشک و مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما

هر روز تمام تن او را به آب فاتر بشویند یا یکروز در میان و در سرما یا سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و
بعد از آن خشک سازند و به روغن چرب کنند و در قنداق یا مهد ببندند و در حین غسل احتیاط کنند
تا آب در گوش او نرود و این غسل هر روز تا چهل روز مناسب بود و اگر به آبهایی باشد که در وی علفهای
مناسب نافع جوشیده مثل بهنگرا و حلبه و خار ترنجبین و امثال اینها بهتر بود و بعد چله هر هفته یک نوبت
غسل یا استحمام معتدل و تدهین مذکور مناسب بود و این تدهین هر روز و روز دیگر را تا چهار ماه مناسب بود
به روغن تازه گاوی و گوسفندی و بادنیه تازه و یا پیه تازه و یا بادنیه را دو ماه به روغن بنفشه بادام و
امثال آن و بعد از آن هر هفته هفته و اگر اد باقی واقع شود که تجربه یافته باشند که نفع مناسب ایشان
داشته باشد و حافظ صحت بود اولی باشد و بعد سه روز از ولادت در مهد بستن اولی بود جهت حفظ
از مضرت آلایش و باید که بعد از غسل اندر گرداگرد خم گردن و در پس گوشها و کش رانها و بغلهای
طفل برگ مورد سائیده و با گل سرشوی ضم کرده بپاشند تا خراب نشود و در سرما گل تنها کافی بود و
در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت ست تا گردن او چرب
کرده با انگشت نرم نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت غلبه اعتماد حاصل شده باشد
برطرف و بسیار اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نزدیک بود که بیهوش شوند و شیر نمیگرفتند و بهیچ وجه
خاموش نمی شدند چون این تدبیر کردند شیر گرفتند و بخواب رفتند و عوام این حال را رگ پشت گویند
و در این حال تکلم ایشان را شافی نیز و آوردن بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب
آمدن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیاید چه این حرکت ریاضتی تام ست مر ایشان را و باید که لحن خوش
جهت او ذکری بگویند معتدل زیرا که طبع ایشان بغایت لطیف ست و از ادراک صوت ملائم لذت تمام
می یابند و از غیر ملائم نفرت و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر ست بشرط صحت و جوانی و بهتر آن
بود که مادر معتاد باشد با دوئیه مقویه و حافظ صحت بدستور مذکور تا مزاج طفل را در این زمان با زکمال قوت
مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود مادر بچنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه
صحیح قوی مزاج بهتر از شیر مادر ضعیف مزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند
و این بغایت تدبیر نیکو ست در محفوظ ماندن شخص از مضرت افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از
شیر کهل بود و شیر مریض داشتن بغایت طفل را مضر باشد و در اوائل ولادت چون مادر را تبعی عظیم رسیده

وشیر او اقلا تا هفته فاسد است شیر تندرستی باید داد و شیر پسر پیری جهت دختر و شیر دختری جهت پسر بهتر
باشد و بعض گویند که نخست باید که طفل شیر قلیه مادر خورد تا اجزای اصلیه و اعضای او بدان بپیوندد
همچو مایه شیر را و بهتر فربه شود و این نیک نیست و گر بیست آ در باید که تا هفته شیر خود را امید و شد و میریزد
واگر پنج یکهفته آسایش بیانیه باشد تا وقت خوشی او همین نوع اعمال باید کرد و بعد ازان تا شیر چون نیک
نیکو و قوام معتدل آید چنانچه معروف ایشان ست طفل را شیر دهند و مرضعه را باید که مطلقا در وقت شیر
دادن نخست سر پستان را اندکی بمالد و شیر اندکی بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندک پستان را
می فشارد تا او را در مکیدن مددی باشد در کام و زبان و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد
اندک اندک پستان در دهن او میگذارد و بیرون می آورد تا شیر در گلوی طفل نماند و در منفذ بینی او نجهد که
ازین فعل نقصی عظیم بدو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکهفته از جانب راست شیر دهند و یک هفته
از جانب چپ تا وضع جانبین او متساوی باشد و هرگاه که طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود معلوم شود
که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود و شیر نگیرد بیشک او را المی باشد یا وحشتی در مزاج پدید آید تدارک
باید کرد تا از روز گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل تر گردد دیدم که بعضی اطفال از غلبه گریه غشی کردند
و بعضی فتق و بعضی نتوء سره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا اتمام چله ولادت بود و گویند
عورات که چله بیدار د و بعد چله بسبب قوی اگر گریه میکند چون جوع و کوفت اعصاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه
گریه بسیار می کنند باندک سببی ولیکن سبب گریه چله اش ضعف بود و جهت عجز ضعف در تن و قوی و قصور
مراعات در دگوش بیشتر ایشان ازنجه بیدارد و قی شیر اطفال را منع نباید کرد مادام که از افراط آن ضرری عظیم
نباشد زیرا که معده ایشان بدان پاک میشود و زود فربه میشوند و خوب می بالند و دیدم چندین را که افراط
میکرد مرضعه پستان و حوالی آن را بعد که بر تن و جامه می مالند آلوده میگردد طفل ازان می مکید با شیر و کوب
آن می شنید و قی کم میشد و بسیار قی کردن ایشان و تقع آن تا چهار ماه بود و بعد ازان علاج افراط
لازم بود و باید که منفذ بینی طفل را همواره بپرق پاک کنند و اگر مخاط بسته باشد شیر بران دوشند و نرم کنند
انگاه رفع نمایند و همچنین گوش و چشم را از وسخ پاک میدارند اگر پلک بهم چسپیده باشد شیر دوشیدن نرم
سازند و پاک کنند و هر روز سرمه کشیدن او را جهت صحت چشم و قوت باصره مفید بود و بعد چله هر روز طفل را
چند نوبت دست و پای کشاده باید داشت تا حرکت بدست و پای میکند و قوتی در دست و پای و نشاط

در روی پدید می آید و نیز حرارتها و قوتهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر می شود و تعلیق تعویذات و عقیق بر ایشان از
جهت منع مضرت چشم و همچنین سوختن سپند و نمک بر انگشت افروخته به نیت ایشان و دفع مضرات و جامهای
کهنه پوشانیدن لازم بود و این را رکنی بزرگ دانند در تربیت ایشان که بغایت مجرب است و مدت شیر دادن
باطفال تا دو سال بود و از یکسال و نیم کمتر و از دو سال بیشتر مضر بود زیرا که قبل از یکسال و نیم هاضمه ایشان را
قوت بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد دو سال غذا بیشتر
خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف هضم کند و مناسب آن بود که کودک را قبل از آنکه
از شیر باز خواهند کرد اندک اندک از اغذیه معتاد و بوی چشانیدن تا در حین باز گرفتن شیر بغذای دیگر عادت
کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد یکبار مضرت نیابند
و هیچ غذای کثیف و مستحکم بدیشان نشاید داد که هضم بد کنند و تولید سده و سنگ در ایشان زود واقع شود
و ممکن بود بعطسه و سرفه چیزی از آن در بینی ایشان جهد و بماند و چون اطفال را محبتی و موانستی عظیم با شیر
و پستان واقع است درین اثنا مدت پستان پیش ایشان همواره باید کرد و گاهی پستان را سیاه کنند
تا از آن خائف گردد و گاهی بچیزی تلخ غیر مضر اندکی بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن
بسیار متألم نگردد و دو اعراض نفسانی مضرت نکند و بچیزهای مرغوب او را مشغول دارند و چون زود ترک
شیر خوردن کرد از جهت نفرت شبها که وی در خواب باشد اندکی او را بیاگاهانند و شیر دهند و روز
طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد آنگاه تمام باز گیرند و اگر بران عادت شبها گرسنه شود چیزی مناسب
دهند و آن مقدار او را بیدار دارند که طعام لختی از معده او بگذرد آنگاه اگر خواب خواهد کند و چون
تشنه شود در شب آب دهند و اگر انار شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک مدتی متفرق
چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل لعب بدان نپردازند طعام بدیشان باید نمودن و مائل
ساختن هر گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن ایشان و از غیر آن و همواره ایشان را بلعبهای
مناسب و الحان خوش و ترغیبات ملائم مشغول باید ساخت تا بفکری که نباید نپردازند و بهترین موسمی
جهت از شیر باز گرفتن بهار و خریف است و اگر ضرورتی بود در آخر زمستان و اوائل تابستان نیز توان
اما در سرد و چله صیفی و شتوی مضر بود و چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و در زمستان بجهت استیلای
تشنگی و شرب آب سرد به معده و سوء هضم پیدا کند و مضرت تابستان بیشتر بود و اگر بجهت ضرورتی

در تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای مسکن عطش باشد و اندک مایه قابض خنک کرده هر ساعت بدو دهند
چون دوغ و آب شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ و انار رسیده و شیره خرفه و بورانی خرفه سماست و پلاو خشک
و ماست و نان و ماست غذای مناسب بود و ایشان را بدهند و همچنین ارزن و سماست و دوغ قاتق کرده و مرغ
جوان کباب با پلاو خشک و اشنله و دوغ و زرشک و یا ناردانه آلوده بهتر بود و آش ناردان با گوشت بز
و آرد برنج و اندکی نعناع هم نیکو بود و از چرب بسیار و شیرینی و ملینات حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی
سر او حنا بندند هر یکروز در میان و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان
نافع آید و شبها دست و پای او حنا بندند و در میانه ماهی یه روز او را در دوغ گاوی سرد نشاندن و تن او را
بدان شستن نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیر برنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت
تقلی و نان سیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما هندوانه و نار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود
مناسب آید و در سرما انار شیرین و سیب شیرین و بهی شیرین و امرود شیرین نیکو بود و هرگاه در طبع طفل
نرمی دریابند میوه‌ها و غذاهای قابض دهند و کودکان را مراعات ضروریات مثال دستور اطفال و جوانان
باید کردن و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از آفات اعراض محفوظ مانند و با او تلطف و ملایمت باید کرد
و رضای او بدانچه لائق باشد و ممکن گردد جستن و تخصیص در آنچه او در آن مشغول دارد و او در تفریح لعبها فرحان
باید داشت تا نیکو ببالد و از دویدن او را منع نباید کرد مگر وقتیکه افراط در عرق و تحلیل شود و از جهیدن و
زور گری و تعبها منع باید نمود تا از آفات قصور عضو رئیس و حرارت محفوظ باشد و انار جهت تقویت جگر
و بهی و امرود شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی ریواس و دوغ و قرصها و
امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و خیار و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و
تبرید مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه دهند و از
جهت پاک داشتن گرده و مثانه ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندک بادیان و شکر کوفته گاهی بدیشان خورانند
جهت همین معنی بغایت نافع آید و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هر چه بر طبع ایشان عنف و تکلیف
شود حذر واجب دانند علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است بواسطه قرب
با مبدا او از ادنی نا ملایمی مضرت بسیار می یابند و شیر خواره را ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند که بسیاری

از امراض ایشان بعلاج مرضعه و رعایت شیر نقد را برطرف میشود و کلیه و الطفل یعالج مرضعه از مسلمات
مجربات اطباست فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج امراض ایشان برین نهج بود ام الصبیان
این صرع حقیقی بود کم تشنج که اکثر طفلان و بعضی کودکان خرد را افتد و بیشتر مرطوبان ایشان را اید
و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشانیدن بلغم اندر دماغ و بعضی آنرا ابعد قوا از ام الصبیان گویند و اکثر کسانی
که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده که در بیشتر اوقات عمر از صرع ایمن نباشند و گویند کسی را که
این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا نکند و اگر در اوقات دیگر نشود و در حین حالت
بران رود علاج بگیرند سعتر و چند بیدستر و زیره برابر و نیکو باهم سحق کنند و مقدار سه حبه از ان در آب
یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از اغذیه و ترشیهای باد انگیز و ترقی فزا دور باشد و اکثر آن بود که
از یکبار زیاده از سه بار در نگذرد و آنچه از ین در گذرد علاج باهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد
که صفراوی واقع شود آن هنگام مسکنات صفرا و مفتحات مناسب آن باید داد آنچه بالخاصیت نافع بود
در جمله مفید آید دیدم که چند طفل را این مرض از شده نوبت و بیشتر هم تجاوز کرده و مهره مرجانی را با تفش سرخ
کرده و بر نزدیک میان دو ابروی او از پیشانی داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود
نشد و بعضی پشک گوسفند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند نیز در ران گوش و نفخه بینی و بر کفهای دست
و پای مالیدن بغایت مفید است و پنیر مایه خرگوش چند انگ تا دانگی در آب حل کرده دادن بالخاصیت نافع
آید و طریق آن در اسهال گفته شود و در سرمای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است و ازین جمله طفلی را
که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و ذکی طفل بآن منذر بود در اوائل ماه
البته چند باید بوباینید بلکه بر مهد و لباس او تعلیق نمودن و اندکی هم خورانیدن مناسب باشد و بسیار باشد
که در سرمای ماه گریه بی جهت و بدخوی کنند و اندک غفلتی در ایشان پدید آید و خرخر نفسی اندک نه بطریقی
که در گریه میباشد بی جهت مقرر پیدا کنند و در قرب این علامات ایشان را صرع پدید آید و رعایت در وقت
ظهور این علامات لازم بود و در اوقات علاج طفل را از ترشیهای بسیار خیره کننده و چیزهای دوار و کشتی
و شنیدن آوازهای بلند و بر آوردن بر مقامهای بلند که پائین دیده بود و اعراض نفسانی و بهر و توهم بافراط
نگاه دارند و آورا بعد از خواب پیوسته مشغول دارند و اندام او را درین اوقات بیشتر بمالند و مرضعه مرضعه را
از گوشت بز و گاو و اسب و کرفسات و چیزهای بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه یک درمیان حب الشفای

یا حافظ الصحة خوردن بسیار مناسب آید و از هر چه شیر او را غلیظ یا آبناک گرداند یا فاسد سازد حذر
لازم بود و از جماع و حمل نیز دور باید بود و علاج ورم الصبیان به تقلیل و تحلیل صفرا و تعدیل مزاج
و پرهیز از گرسنگی و گرمای صفرا انگیز باید کرد و اگر طفل شیرخواره باشد تنقیه مزاج مرضعه باید کرد و غذاهای
معدل صفرا دادن و فادزهر حیوانی در شیر یا دوغ بردن نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود و بجهت پیر
بستن اطراف و محجمه بر ساقها نهادن و حنا مالیدن و تراب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک
تدبیر سابق مرعی داشتن عطش مفرط متواتر اگر از جهت ورمی بود در نواحی دماغ علاج به تبرید دماغ بطلاهای
مبرد و مرطب بسیار با روغنهای مناسب چون آب کدوی تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ کشنیز تر
و روغن بنفشه بادام و کدو آمیخته باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد بادرنج مسحوق و منخول را با شوره در
بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در حین کباب کردن چکد در بینی او نیم گرم چکانیدن
فایده دهد کودکی را عطش متواتر آمدی سه شبانروز و نزدیک به هلاکت شد و هر چند علاجها اطبا میکردند
مفید نبود شخصی فرمود که قدری قند و زعفران را با هم کوفته بخور کشند و بینی بر آن دارد چنین کردند تسکین
یافت تشنگی و این ورمی است گرم که در پرده دماغ بسر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه
مغز از محل نرمی سر فرو نشسته شود و در بن حلق و چشم فرو آید و چشمها و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب
خورد سیر نشود و از آن جهت بعطاش موسوم بود علاج تبرید و ترطیب دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را
تر باشند و با آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و کشنیز تر و روغن گل و اندک سرکه بهم بزنند و
بر سر او می نهند و بیشتر بر سر آن محل نرمی سپیدهٔ بیضهٔ مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود
و هم نشاسته با سرکه قلیل و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم نافع آید و بنفشه تر و با خیار
کوفته ضماد کردن مفید آید و طفل را اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را
بطبیخ خیار شیرین و با دوغ گاوی تازه و با آب بشند و انه شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پایهای
او بستن مناسب باشد و غذای طفل و مرضعه همه مرطب و مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ بکدو و اسفناخ و
کشک جو و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندک حب الشفا می یا حافظ الصحة در طرف
شب بر بالای طعام باید خورد و گاه بود که ایشان را ورمی گرم در حجب دماغ افتد و علاج آن هم بدین نوع
باید کرد و بعضی از آنچه در امراض دماغی بیان میشود باید مرعی داشت تشنج و کزاز آنچه از یبس بود

چنانچه از عقب حمیات ویا استفراغات افتد و آن اندک پدید آید علاج آنست که روغن بنفشه
بادام نیم گرم بر سر او هموار همی مالند و اندام او بدان چرب میکنند و در مواضع که هوای آن به تری
و گرمی مائل باشد او را میدارند و مرضعه چیزهای گرم و تر میخورد و اگر طفل خورنده باشد بدو هم میخورانند
و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع و بیخوابی و گریه بسیار افتد و علاج آن بشیافت
نمک و خاموش کردن طفل بتعجیل و مخدر خوردن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد ازین واضح گردد
باید کرد و آنچه از رطوبت غالب افتد علاج خشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف تیز و
گرم مکرر بکار داشتن نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب باشد و با نخود آب پز ازار و بجای آب غسل
آب و طفل را از روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود
و آنچه از بریدن عصب بود در اضطراب طفل و آنچه از ضعف هضم بود و از درد و بوقت دندان برآمدن جمله را
همین نوع علاج نافع بود و علاج سرعت برآمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه راحیة الشفاء و یا
حافظ الصحة هر روز بربالای طعام درین اقسام مفید اند **بیخوابی** و بدخوئی چون سبب مائل واضح نباشد
علاج آنست که او را چند بیک بستر بجنبانند و اگر اندکی بخور رانند هم نیکو بود و ملعبها و لحنهای ملائم حزن او را
مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را بسیار مفید بود و اگر احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را بشیافی
نرم سازند و دلک اعصاب وارجه مرتب دارند و رضا جوئی خاطر او کنند بدانچه ممکن بود و آنچه بدو موانستی
داشته باشد حاضر سازند حب الشفاء بزرگ و حافظ الصحة مرضعه بکار دارد و بعد ساعتی شیر دهد اگر احتیاج
زیاده شود بطفل نیز اندکی بخور رانند و در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم و شاهدانه و تخم کاهو را بریان
کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهادن هموار مناسب آید
و میان سر و شقیقها و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم خس یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد
و همچنین شیره تخم خشخاش در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند نافع آید
و بسیار بود که بدخوئی و گریه عبث از جهت کوفت ناتمامی خواب بود و علاج آن بمالیدن نرم و تدهین و
خواب آوردن کنند **ترسیدن** در خواب اگر جهت آن باشد که در بیداری از چیزی ترسیده باشد
و آنرا آنچه اسباب می بیند آن خوف را بتعجیل از وی دور برند کافی بود و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ
دماغ او را برنج دارد و صورتهای بهیب می انگیزد علاج آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد

و حافظ الصحة بکار سیدارد و طفل را بعد غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر میسر نباشد و خواب او مطلوب
بود مهد او را محکم بجنبانند تا طعام مستحیل و منهضم و تحلیل شود و مصطکی خائیدن طفل اندکی با نان خشک کوفته
خوردن نافع آید و تعویذات را در این باب تاثیر کلی باشد و گفته اند که بلور اعلی را در پوست پیشانی خر بر طفل
تعلیق کنند ترسیدن خواب و بیداری را کم کند بالخاصیة و اگر بر ناشتا هر روز یک انگشت افتیمون
بخورانند مفید بود و آنرا که قریب بکابوس حالتی پیدا شود بوقت خواب چند بلیستر باید بود باید علاجها
که در صرع گفته شد بحتی بکار داشتن و گاهی قبل از خواب شیاف صابون شکم او فرود آوردن ترسیدن
از چیزها در بیداری علاج آنست که اگر او را ممکن باشد بر آنچه از و ترسیده دلیر سازند و بان آشنا
گردانند و در اول حال برنج پاک ترشستن و آن آب را دادن نافع بود و سوخته استخوان خرچنگ با نبات
و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع بود و تعویذات مذکوره مفید بود و مشغول داشتن او را چندانکه
فراموش کند آنرا لازم بود و آنرا که حمی از خوف پدید آید علاج حمی خوفی بکار دارند کبودی چشم
یعنی ازرقی آنچه غیر موروثی باشد علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران
برابر با هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته
و در ان مسحوق مشک و زعفران گردانیده در هفته دو نوبت استعمال نمودن آید و بعد چله اگر زائل
نشده باشد بگذارند که تا هشتگی زائل میشود و بسیار بود که کبودی دارد و چون بزرگ شد بخود زائل میشود
و بسیار بود که علاج نکنند و همچنان بماند و در اولاد من این جمله بتجربه پیوسته و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد
و با خود در چله علاج نیافته باشد فندق را بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند
و مکرر می سازند نافع باشد و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع آید شبر
بداوست سع المهملة و همچنین مداومت سرمه و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده گویند اگر میل حنظل تر
فرو برند و اندر کشند چند نوبت عظیم نافع آید بیاض مجلی نافع بگیرند سرمه اصفهانی سه درم سنگ بصری
و مروارید غیر مثقوب از هر یکی یکدرم مشک و کافور از هر یکی دانگی دوده چراغ زیت ده درم جمله را
سحق و حل نیکو نموده هر هفته چند نوبت بکشند سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد
این هر دو علت بیشتر از غلبه گریه افتد علاج هر دو آنست که آب عنب الثعلب می کشند
در شیاف نرمی چند نوبت و از گریه حسب الامکان نگاه میدارند و آنچه سبب آن گریه نباشد

و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم روی بشویند و بعد از آن عنب الثعلب اندر کشند سطری از انبار
بر طرف شود و هر روز اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سفیده را بر دو بهم چسبیدن
پلکها چون زیاده از سهو و خواب و بیشتر اطفال و کودکان بود مقدمه رمد باشد علاج آنست که هر صباح
ببول گرم خود بشویند و کحل اصفهانی کشند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته سحوق خشک
بمالند و از گرد و بوی بقل و بوی جوز تر و بوی خربزه و شمامه حذر کنند و اگر از دود چوب گز آب از چشم وی
او آید رغد مفید بود و فربه چشم که آن را رمد گویند علاج آنست که تا سه روز تمام هیچ دارو بکار در چشم او
نکنند و غذای مرضعه و طفل حذر نمود و از شیر تکلفه دایه و آنچه چرب باشد بمانند و اگر بسیار چشم بهم
چسبیده باشد شیر مرضعه و غیر او بر پنبه پاکیزه دوشیده و بر چشمها طلا کنند و شیر دختری بهتر از شیر پسری
بود و پنبه کهنه دو گز داده گرم بر پشت چشمها بستن جهت درد صعب و ورم پلکها بغایت مفید بود
و ببول گرم شستن عظیم نافع آید و بعد سه روز زرده و مغز جوز با هم نیکو نرم کرده با آب دهن بر کف دست کرده
آن را بسیار بسرشند و چون مرهمی سازند و بر روی پنبه کنند و شیر بر آن دوشیده و بر پشت چشم او بندند و شبها و روزها
در رفع ورم و در چسبیدگی را عظیم مفید بود و بتخصیص در سرما و در زمستان بسیار را دیدم که بدین تدبیر صحت
یافتند و اگر مزید بدین احتیاج افتد دوای الرمد سفید که مشهور که از علاج رمد مذکور است بکار دارند
و پرهیز همان نوع دارند تا ممکن باشد هیچ دوای قوی بکار در چشم اطفال و کودکان خورد نباید کرد و اید
که گرد چشم ایشان بغایت نازک است و بیم مضرتهای دیگر باشد آب رفتن از چشم بدید
و بی افتادن چیزی در وی چون سبب این رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از یک چشم آب
آمدن بدان شاهد بود و علاج آنست که فتیله از پنبه خشک در گوش او نهند از آنجانب و او را بهم بر آن گوش
خوابانند تا آبها منجذب شود و باز گردد و اگر با شیشه حجامت کنند گوش طفل را به دهن نهند به نفس بکشند
تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد سفیده در آن شقفه نیکو بنا کنند و بر آن حجامت کنند نیکو بود و بیرون آمدن خون از حفره
خانه چشم علاج آنست که حضض کی با شیر مرضعه سائیده و در قیر کرده بر پشت چشم او طلا کنند و بطبیخ بابونه
سر چشم او بشویند و همچنین آب با دروج بید طلی و کحل جوارش با گلاب در چشم او ... آید و طفل و مرضعه فی الجمله
از مقویات معده دیگار رسیده ارند و از خوردنیهای نفاخ و بلغم فزا پرهیز کنند و اکثر اوقات چشم را بسته
میدارند با بدن آن چیزی در چشم این بوقت خوردن واقع شود که لعطسه با سعد و غیره چیزی

برا و بینی در چند و بماند و طفل اگر استوار ببرون کردن و گفتن و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخار آن در دماغ
او رسد او را رنجه دارد و از این جهت همواره متوحش باشد و بدخوئی و بیدلی کند و دست بر بینی نهد و از آن جانب
مالد و لعندا و غیره نیکو سیل نکند زردی لون و بدخوابی و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که از وحشت این
تپ نرمی لازم بگیرد و نهادن نفس از انطرفش الی نزله و دست بدان مالیدن هر ساعت بران و حشت
و بران جانب گواهی دهد علاج آنست که بینی او را تمام از برون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی
که در خواب باشد او را به پشت باز خوابانیده چند قطره روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعد در وقت
بیداری چیزهای معطس بویانند تا عطسه کند اگر بدان بیرون آید فبها و الا او را به پشت خوابانند و بدست
دهن او را محکم بگیرند و باد از دهن خود در منفذ بینی گرفته او سخت بدمند و متعاقب در منفذ مخالف سخت تر بدمند
تا باد در نفس طفل و باد رسیده آنچه باشد بیرون آید و گاه باشد که بعد چرب کردن منفذ گشاده بینی او را
بگیرند تا دهن بگشاید و در منفذ گرفته نیکو بدمند آنچه باشد براه گلوی او باز گردد بسیار طفل را دیدم که
تپ نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر از بینی ایشان نخود یا دانه نار بیرون آمد متعفن شده
و بهمین علاج بعد چند روز بصحت آمدند و بسیار باشد که بینی ایشان را از بیرون چرب کنند و چند قطره
هم اندرون بچکانند و همین لحظه باد اندر دمند و آنچیز بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت در بینی خود
فرستاد نفس باز کشید محکم شد و بهیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همان روز درد گوش
علامت این سبزی رنگ براز بود و پیچیدن سر و گردن و گرمی گوش و گریه و اضطراب و راحت
یافتن از دست نهادن بران و بران جانب خوابانیدن علاج آنست که آنچه ظاهر بود از سوراخ
گوش او بدر آرد و نمک طبرزد سوده و با شهد بگیرد برابر آمیخته فتیله نرم بیا کنند و بگذارند و بادیان خائیده
نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان بمقدار شبری بگیرند
و در گیرانند و یک سر دیگر از آن بر سوراخ گوش نهاده و از دیگر جانب سر آن بخار او بگوش او در رود و آب آن نیز مفید
بود و شیر دوشیدن در گوش نافع بود و قرص حب الشفا و یا حافظ الصحة هر شب یک نوبت و هر روز
یک نوبت خوردن نیکو بود و اگر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ حریر با آب آلوده در گوش دردناک
نهند و دهن دردیا دهن خروع نیمگرم و یا روغن گاو نیمگرم با سپیده تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن
و بیرون گوش او را هم بدان چرب داشتن درد و خارش گوش را نافع بود و در لد روغن بادام آنچه گوسـ

وفتیله بعسل آلوده نیز مفید اند و صبر در آب حل کرده و یا در عصارهٔ کشنیز تر و یا در عصارهٔ عنب الثعلب
پرورده در گوش ریختن از جهت [illegible] و با گوش مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان
نباید نهادن که بسبب گرمی و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه بستند گرم و سوراخ گوش او را مدتی
بر لوله او بستند تا بخار بگوش او در رود و تسکین یابد با بودن [illegible] از گوش آنچه بعد از درد بود
علاج نباید کرد و آنچه بعد از درد و هم نباشد چند روز مهلت باید داد تا پختگی مواد فاسد دفع شود پس از آن
علاج کنند و علاج آنست که فتیله را بعسل بیالایند و به انزروت سوده و [illegible] اندر گرد و نهند و در گوش او
نهند هر شبانروزی چند نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر در شب سوده بگیرد و نهند و نهند
هم نیکو بود و [illegible] در روی گوش [illegible] چیزهای پر آشند چون آب پیاز و روغن کرنب
نیمگرم هم [illegible] آن در گوش او بچکانید تا [illegible] و گفته چرک می آمد اندک درد باقی بود کی فرمود
که [illegible] را در آب حل کرده و با روغن گل جوشانیدند چندانکه آب رفت و در هر شبانروزی چند نوبت
در گوش او نیمگرم بچکانیدند و گاهی قطره چند روغن [illegible] و آنچه گوهی نیز میچکانیدند سه روز تا تمام صحت یافت و بسیار
آزموده ایم نافع آمد و آنچه بعد از درد [illegible] بود و آنچه بسیار بود درد [illegible] ورم لثه بوقت بر آمدن دندان اکثر اطفال که دندان
بر آورند گوشت بن دندان و پشت آن متورم گردد و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبع
اخلاط رقیق باید و طبع بعضی نیکو [illegible] و اسهال پدید آید و بسیار بود که مودی به تشنج و کزاز و درد چشم و
خارش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید اکثر این اعراض مندفع گردد و گاهی تب نیز آید
علاج آنست که چیزهای تر بسیار باید خائیدن بدیشان بدهند تا ماده تحلیل یابد و گوشت پشت دندانها
را بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان نرم میدارند و انگشت برفق تمام بر آن محل بمالند و روغن بنفشه
با [illegible] نیمگرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاهگاه قطرهٔ چند روغن بنفشه نیمگرم
در گوش او و از آن جانب بچکانند و عسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده و همچنین عسل با صمغ [illegible]
که آنرا [illegible] گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه و شبت بر سر او ریختن در محل
گرم مفید بود و در خواص آورده اند که ناب سگ را از آنجانب بکشند و بر آن جانب روی طفل تعلیق کنند
دندان زود بر آید و جهت تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ الصحه
باید داد و اگر [illegible] اعراض مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج آن بدستور خودش باید کرد

آماس گوشت بن دندان بسبب سیاهی دندان سبب آن بسیاری رطوبت گوشت بدان بخارات مسهل
بود از معده و بدی هضم علاج همین طلاها که در ورم لثه گفته شد کنند و انگشت نمک بران بمالند اگر
خون از آن برآید بهتر بود و مخففات چون هلیله سوده و فوفل سوده بران پاشیدن بشبها خوابانده و بخشند
دمیدگی دهان که بتازی قلاع گویند ریشی بود که برظاهر پوست لب در داخل و برظاهر زبان و
گوشت دندانها پدید آید و با سوزش و اندک درد و ضربان بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن
چیزی قوی طعم بدان این اعراض زیاده گردد و بلون اکثر سفید و سرخ بود و سفید آنرا بعضی برفک گویند
و این هر دو سلیم باشند و آنچه بزردی مائل باشد سوزان تر و موذی تر باشد و گرم نیز بود و آنچه سیاه و اشد
گاهی منجر بآکله شود و مهلک باشد علاج آنچه غیر سیاه بود و آنست که در حین خواب کردن آرد جو بریان که
که آنرا سپست گویند بران بپاشند و بگذارند و اگر آنرا از جو دیگر کنند و همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک
سوده با قند و یا ترنجبین پاک نا کرده سوده عظیم نافع بود و مکرر او بسیار دیدم که شب ترنجبین پاک نا کرده
سوده عظیم نافع بود تا خسپید و خواب گیرد و بهتر شود و سکرات آن زائل شود و نیز بحران آن در سه روز
یا پنج روز باشد بسیار بود که بی علاج سه چهار روز صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین با اصل السوس
مسحوق مفید اند و خورانیدن گشنیز باب انار و توت و همچنین شراب توت قوزه که آنرا شیح گویند بسی مفید آید
و شستن آن بعسل آب و بعد از آن پاشیدن دوا انفع آید و پاشیدن پوست پیاز زرد مسحوق با ترنجبین
بسیار نافع آید بیان سفوفی مجرب بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل بنجشک دمی و هم کشنیز سوخته
فودنه بوده خاکستر موی سر ساده و جمله را آس نرم کرده بعد از غسل دهن بعسل بپاشند و آن قبیل
خواب بران بپاشند و در قلاعهای کهنه عظیم مفید آید و مرهم و طفل را تغرغرا همی گرم ما التاب بکشند و اگر
بتنقیه حاجت آید در اطفال بی ضرورت تنقیه نشاید سبب فرمایند و در کلان تر بیاستد زلو و نشتر بازدن و
ملین و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاجی اقوی محتاج شوند یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع خبیث آنچه
آنچه مناسب بود بکار دارند ورم حلق در میان مری و دیگر این مرض بسیار افتد چیزی فرو بردن
بغایت دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلهای مهرهای پس گردن رسد علاج آنست که طبیعت را
بشیاف نرم دارند و بعد از آن رگ باسلیق بگشایند و مرضی که تا دو ساعت با گوشت کبوتر خوردن
شیح طفل را نافع آید و شیاف آن هم مفید باشد و در قلاع دارد با لوزتین سپید اکثر بلغمی بود که

از دماغ بدانجا فرو د آید وبسیار باشد که حرارت تشنگی رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدانجا بصبا
فرو د آید و ورمی در صلب لوزتین را اکل بود و گوش گرفته علامت آن ورم سخت و دشوار بلعیدن و فرو بردن
شیر علاج طلا کردن نکبیهاست چون حنا و سرکه و یا حنا و آب کاسنی با آب کشنیز و عنب الثعلب
بر محل زمی سعد و پرهیز کردن مرضعه از چیزهای منضج فزا و تدبیری که در ورم حلق گفته شد جمله نافع آید و اگر
انگشت بعسل و اندک شب سوده بیالایند و بدانها می مالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر
سخت قوی افتد بعد سه روز بانگشت بران زور کردن و آنرا ترکانیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیر
کامل بود والله اعلم استرخاء لحمه آنها بر داشتن آنها بود بعسل و شب سوده یا بروغن و شب سوده
و مازوی بسرکه سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و نشاسته و سرکه هم نافع بود زکام چون سرمای ناگاه
بسر و پیشانی او رسد یا آنکه از مسکن سرد خوش هوا یکبار بهوای حقیقت گرم نقل کنند و یا بوی گل تازه بیکبار
بدو رسد او را زکام نزله افتد علاج آنست که سر ایشان را گرم دارند و هوای گرم را تعدیل کنند
و بوی خوش دگل یا عنبر دور دارند و کفهای دست و پایهای ایشان را بروغن گاوی و شب چرب
کرده بر آتش گرم کنند و حب الشفا در شیر حل کرده یا در میان نان و غیره پنهان کرده شب و صباح
اندکی دهند و مرضعه نیز همیان بکار رسیدار و بسیار بود که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحمام
فرمایند و در غذا تقلیل کنند و لعوقات بکار دارند و بسیار بود که او را چون تپ آید ماده پخته گردد و زکام
نیک شود و آنکه مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کند و اگر احتیاج افتد در روز دوم آخر روز سر یا
گوش طفل یا کودک را بیا چند و بحتی خون بر دارند و در نیاب حیل نکو مرعید ارند تا خوف عظیم نکند سرفه
آنچه از رفتن دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی دوشاب یا عقید مویز آب در آب سرد خورانند
و اگر آن نباشد نبات و شکر و ترنجبین و عسل هرکدام بود دهند و شیره مفید آمد و بسیار بود که شیر مرضعه
کافی باشد و آنچه از رفتن گرد بود بحلق علاج آن شیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام خورانند از
نافع بود و چرب کردن سینه و حلق مناسب باشد و آنچه از یبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بر این
گواهی دهد علاج آنست که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده دهند و همچنین لعاب
تخم کتان با نبات و طریق لعاب گرفتن جهت این حال آنست که دانهها را در شیر مرضعه و یا آب بخیسانند
و چون نیک خیسیده شود آنرا اندکی بشیرین بزنند تا لعابی غلیظ پدید آید آنگاه آنرا از لته صافی بپالایند

دبکار دارند و تخم بهی شیرین را با مغز بادام و کتیرا یا صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس
یا با نبات و رب السوس اندک اندک خورانیدن نافع بود و در شیر سرشته هم نافع بود و شیر مرضعه با نبات و
کتیرا و شیر برنج با نبات یا شکر و پالوده نباتی یا شکری یا روغن بادام شیرین یا حلوا غذای نیکو بود ایشان را
و آنجا که آثار صفرا ظاهر باشد گاهی اندک رب شاهتوت یا رب آلو بالو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای
دافع صفرا بخورد و آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه از کثرت نزول رطوبت بود و تری سرفه و آب بینی و مرطوبی
مریض بران گواهی دهد علاج آنست که گاهی انگشت بعسل آلوده در بن زبان بمالند تا قی کند و رطوبات
سخته از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب الشفا یا حافظ الصحة مرضعه هر شب بکار آرد
و مریض را هم در عسل آب بختی حل کرده دهند و بر بینی و بن گوش و شقیقه و کف دست و پای او جندبیدستر
با آب سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکات نزلات ست حلوای مغز بادام عسلی دهند و بر سینهٔ او
موم روغن بادامی بمالند و قدری پشم نرم گوسفندی را نیکو دود کرده پیوسته بر سینهٔ او می بندند و در
سحرگاه نفس او را گرم دارند تا هوای خنک بقصبهٔ او نرسد و از سختی کردن منع کنند و مضمضهٔ عناب و بنفشه
در سرفه طفلان نفع عظیم نافع آید ماش برنج با شیرهٔ بادام دادن بسی مفید بود و جهت کم خوابی شیرهٔ خشخاش
بغایت نافع آید طفل و کودک را و همچنین رشته با شیرهٔ خشخاش و با بادام و طعامهای خشک چون پلاو
خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی سرفه تر کودکان را نافع آید و همچنین حب السعال نیز شبها در زیر زبان
داشتن و شکر و نارجیل با هم کوفته خوردن و گزنگبین که برگ مورد و آرد در دهن نگاه داشتن کودکان را
بسیار نافع آید بشرط کم گفتن و در اواخر زمستان سنه ست و تسعمائه در ری هوا مولد سرفه شد در اطفال
و کودکان و چنان بود که چون سرفه کردندی تا قی نشدی ضعف نکردندی سرفه تسکین نیافتی و چنان درد
در سینه ایشان گرفتی که طفلان زیره دست بر سینه خود نهادندی و نالیدندی و بعضی ازین معالجات مذکوره
میکردند نفعی زیاده در ایشان پدید نمی آمد جهت بعضی موانع و بسیار تلطیف غذای کردند و پرهیز خشک
و اثر نیک ظاهر نمیشد بلکه گاه بود که غذاهای غلیظ بهتر می آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که
حبه سفید که در میان سیاهی چشم گوسفند ست بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در شیر مرضعه حل
کنند و بر ناشتا یکی یا دو از آن حبه بدهند و در شبا هنگام هم این چنین تدبیر بغایت نافع آمد و بدو سه روز
صحت می یافتند و پرهیز نمیکردند و بسیار طفلان بدین علاج نیک شدند و کودکان چهار پنجساله را دیگرے

که بوقت خواب مقدار باقلایی مرمکی بدهند دفعه و سه دفعه بلع کردند و سحرگاه حلوای مغز بادام یا حلوای مغز
جوز میخوردند باید که روزی از این مرض خلاص شدند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی و پرهیز میکردند
و آن حرارت شب یا دور انضج میکرد و قطع مینمود و بعرق بحران صحیح میکردند و صحت می یافتند از تب و
سرفه و بعضی را آب پیاز پخته یک قاشق هر صباح ناشتا میدادند و سینه او را چرب ساختند و پشمینه و دو
داده می نهادند بهمین صحت می یافت و اکثر این علاجها مرات بتجربه پیوسته است خرخره و تنگی نفس
که در شبها پدید آید و بجایی باشد که بوقت او آخر گریه عظیم پدید می آید کودکان را علاج آنست که طعام بدیشان
ندهند و فی الحال ماء العسل گرم قطره قطره میخورانید و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندکی اندکی لعق میفرمایند
و از استنشاق هوای خنک نگاه میدارند و بنیاگوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب می کنند و اگر
بحکمت قی آورند که گریه بکند مفید بود و گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهن و گاهی حلوای مغز
بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید و دیدم چندین طفل و کودک را که بحجر و لعق تخم کتان و عسل و خوردن
طعام نرم و چرب داشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفلی دو ساله را که این مرض شد و بدین علاجها برطرف
نمیشد و غذای او شوربای برنج بود و جوجه مرغ شب چهارم در دو گوش پدید آکرده و در آخر شب تب کرد از صندل
و جمع ملینه بعسل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت با ده تب باد که بقیه او ریخته بود و پخته شد
و در روز را بعرق گرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که شب مغز جوز خورده بود و آب بر بالای آن و
جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ شد نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیر بینی هرچه بود از دماغ فضلی کرد
بمطبوخ المطبوخ شد یکی قدری رب شاهتوت بدو خورانید بهتر شد و بهمین بدادست صحت یافت و دو سه
و چند جای دیگر که بسبب قریب بدان بود از موردیم و نفعشیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که در انبار کاه کهنه
رفته بود و بازی میکرد چون از آنجا بیرون آمد این مرض او را طاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت
فرمودند که چند سیر بریده بر بینی و گوش و کفهای دست و پای و شقیقه او مالیدند و اندکی هم بدو خورانیدند
و سینه او را چرب کردند و شوربای چرب بی تابل بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت و حضرت
آنرا مقدمه صرع تشخیص کردند جهت تضرر دماغ از عفونت هوای کاه انبار چه در ابتدای ظهور صرع اطفال را
قریب باین حالت روی نماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافت در صرع ایشان فواق چون شیرخوارگی
کوچک را پدید آید مرضعه با گوید که زرده و معده فراخ میکنند و نیکو دارند آنرا و شیر بعد سیری

از شیر و یا با امتلا پدید آید و بسیار دیدیم که در ان چنین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته تاری از
لباس او کندی و با آب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسپانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدم
که کودکان و اطفالی را که ادراکی داشتند در چنین فواق سخنی بدیشان گفتند که تحیری و یا خجالتی و یا خوفی
و یا حزنی در ایشان پدید آمدی مثل نسبت دزدی و تفحص ازان باب و یا چیزی عجیب بشنیدندی
و امثال آن و طبع ایشان بدان مشغول شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهوره است اگر
بیمار را از اکل بشود و علاجش آنست که وزن حبه چند بیدستر اندر آب حل کنند و بدهند و جوز هندی با شکر سائیده
هم نافع آید و چند اندر سرکه و گلاب حل کرده فواق قوی واقع را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد
آب و ترشیها خوردن نافع بود قی مفرط اگر رطوبت بلغمی آید علاجش آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب
سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و پوستکیکه غلاف بیرون پسته است آنرا سائیده با آب سیب
یا بهی دادن نافع آید و پودینه دشتی کوفته اندر شراب نعناع دادن مفید بود و اگر حاجت آید ضمادی
از گل سرخ و قرنفل و هلیله سوده و شرابهای سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا انگیز آید علاج بخورانیدن
رب آلو ترش و رب غوره و رب ریواس و شربت زرشک و فرمایند سیب ترش و میوه های ترش و
کوهی کنند و شرابها بپزند و شراب نعناع و شراب انار ترش و انار دانه و آشی که از اینها در ان باشد جمله
نافع آید و نیم دانگ فادزهر حیوانی و یا دو دانگ گل ارمنی در آب سیب یا بهی یا امرود و یا دوغ مسکه گرفته
با شراب نعناع جمله انواع افراط قی و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین اطفال
را البته مفید باشد حکایت بود در زنی که ضعفی در معده او بود و هرگاه از مرغیات و مضعفات معده
چیزی خوردی چون ماست دهند وانه و انار ترش و امثال اینها هیضه کونه پیدا کردی و غثیان او را
مشوش داشتی و هر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد ازان صفرای زرد و بعد ازان صفرای سبز
و بعد ازان صفرای زنگاری و کراقی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانچه
فرموده اند تسکین او نداد ندی من او را نعناع سبز چند شاخی با سه لقمه نان خشک تکلیف دادم
صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک پیدا و میدادم هم نافع بود و چند کرت دیگر او را برابر
آن سبب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرتی بسبب قی زنگاری
نمیکرد و منع این نمی شود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف معده میدادم با نعناع و نافع بود و بسی

جابها این تجربه کردیم و نیک آمد سوم تخص این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن
بخارات گرم ازان اندر فضای سینه نبض عظیم و قوی ممتلی باشد بسرعت و تواتر گراید و
اختلافش کمتر ازان بود که در غب معده محرقه و بول از گلگونی بسرخی گراید و بی آثار نضج نباشد
و از آثار عفونت خالی نباشد و مخفی نماند که هر انتقال را بظهور علامات مستقل الیه توان شناخت
و بعدم ظهور بحرانی که در آب اکثر و واضح ست و از بیانی که در سائر حمیات خواهد شد مزید
توضیحی حاصل گردد انشاء الله تعالی علاج آن مبادرتست بفصد کامل از اکحل یا باسلیق و بهیچ حال فصد را
از روز اول بدوم و سوم باز پس نشاید افگند و خون چندان بر باید داشت که بحد غشی رسد و آنجا که قوت
و فصل و سال مساعد بود چنان خون بیرون باید کرد که بحد غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت
بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط پخته ست مهلت جهت نضج احتیاج
نباشد و گاه باشد که بعد از غشی قی افتد و یا اسهال صفرا یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد کامل بد
مانعی باشد استفراغ دم بدو دفع و سه دفع و در دو روز و سه روز باید کرد و آنجا که فصد جائز نباشد بحجامت
و شرط اذن و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید داد و همچنین حجامت
و شرط اذن را نیز موقوف باید داشت و درین حین تلیین برفق لسبی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد
رفع مانع سرعت در تقلیل دم واجب باید شناخت بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم ست و خون
خلطی عام و غالب ست از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بفجات بمیرد
و یا بمرضی مهلک دگر منتقل شود چنانکه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که اگر مرض هفت یا ده نیز گذشته باشد
و قوت برجای باشد استفراغ دم باید کرد و حق آنست که همه استفراغات نظر با قوت مزاج ست آنجا که
قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کرد و الا در روز بحران و اگر ضعیف باشد در اول نیز نشاید
هیچ استفراغ کردن و بتعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمود که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و
اوقات بحران و کهنگی عرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید که آنجا که از فصد و حجامت
مانعی باشد اگر در احشا آفتی نباشد و تخمه نباشد علاج آن بآب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد
کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مائل گردد و حرارت زائل شود و اگر در احشا آفتی باشد
ولیکن مضرت تپ بیشتر ازان باشد یا بیم بود که بذبولی منتقل شود هم علاج بآب سرد کنیم و بعد ازان

اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا و بتدریج کشادن سده مشغول شویم و اندر تقلیل امتلا و تفتیح سده دواهای
خشک بکار داریم محمد ذکریا گوید بسیار باشد که اندر تب های حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال
ساکن شود لیکن بعد از آن تب هم آهسته باز آید و باشد تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف و یا عرق پدید نیاید
زائل نشود و سبب آن باشد که بحران را آب سرد انگنده و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود
و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت تب هم مضرت کلی باشد تسکین آن واجب بود که از
درازی بیماری خطری کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت تب و آنجا که در احشا آماسی بود و استفراغ نتوان کرد
و اگر از آب سرد دادن گریز نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید داد تا ماده بسیار غلیظ و آماس
صلب نشود و در جلاب تخمهای خشک و نرم باید کرد و آب بیشتر تا بصفرا مستحیل نشود و خنکی بیشتر دهد و آنجا که
فصد کامل کرده شد و هنوز حرارت تب باقی باشد غذا با و شربتهای ترش و خنک کرده باید داد و
گوشت و هر چه خون فزای باشد دور باید داشت مگر وقتیکه قوت ضعیف بود که آنجا بگوشت جوجه مرغ بانزد یا
رخصت شد و طبیعت را نرم باید داشت بمثل معصور انار ترین یا شیر خشت تنها یا با تمر هندی و اندک شکر و
امثال اینها و از هر چه خون را بر جوشاند از شیرینیها بتخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کرد و
اطفال و کودکان را خمیره و اشیاهای خنک کافی بود و هرگاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد
استفراغ صفرا بنقوعات مقوی با جزء معصور انار ترین با هلیله زرد باید کرد و اگر بجهت تبرید
و تقویت بغذا که احتیاج افتد آلوی رسیده و امرود و سیب شیرین و انار املسی و سیخوش و نیز اصناف
بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود و السلام اما مطبقه بیشتر تعفن چون از بسیار خوردن میوه های
تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد بخو شیره انگور و یا
رطوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوارید و حرارت غریبه اندر آن اثر کند و خون را
تباه گرداند چنانچه در اسباب مطلق تعفن اشارت بدین معانی سبقت یافت و بسیار باشد که اندر مطبقه
خونی که در عروق حوالی دل و جگر است عفونت بیشتر پذیرد و از آن صفرای عفن پدید آید و بمحرقه منتقل شود
و باشد که از غلبه حرارت دم صفراوی بدماغ برشود و بسرسام گرم منتقل گردد و باشد که حرارت خون را
سخت برجوشد و طبیعت آنرا بر جانب پوست مائل سازد و بحصبه و یا آبله منتقل گردد و باشد که از جهت
کثرت مبالغه در علاج بمبردات جهت تطفیه حرارت بلیسر غش منتقل شود و جالینوس مطبقه را سه گونه گفته است

وبران رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف او بتحلیل بصفرا می‌تعفن میگردد و تبی که لازم
آنست تبی است دایه صفراوی لیکن چون از صفراوی دموی حاصل شده و در لوازم از غب لازمه صفراوی
فروتر است و از جهت غلبه انتشار در قرب عهد جنس طبع مدم علاج آن قریب بعلاج حمی دموی است اگرچه این کلام
خالی از وجهی نیست لیکن تجارب مذهب بقراط چنانچه بیان کرده ایم ترجیح یافته است علامت این تب
آنست که حرارت آن از اول تیز باشد قریب بحرارت غب لازمه و با تکسیر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید
جهت امتلای دم و عفونت و ملیله که عبارت است از اندک گرمی خلاف عادت و کاهلی و صداع هم بر آن
متقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت اخلاط در عروق و همچو غب لازمه فترات فی الجمله ظاهر بود و تشنگی
و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اواخر بزردی و سیاهی این جا بیشتر از اینها
بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و دردی و امتلای رگها قریب بدان بود که اندر سونوخس بود
تیره و سرخی بول و ناخوش بویی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که
در وقت اشتداد حرارت او لامساک در پوست ظاهر باشد جهت تحلیل یافتن اندکی رطوبت از جهت حرارت
در تناقص نقصان مرض و علامات نضج زودی ظاهر گردد و اگرچه از اول صعب افتاده باشد و بسیار بود
که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و پختگی خلط و متزاید اکثر آنها بود که بحران نیست کند بخیر یا بشر جهت
حدت ماده و غلبه تعفن و قضا به بسیار افتد که تا هفت روز بر یک حال باشد و بحران نیکو در تراقید و بیشتر
آن بود که این تب چون بحران کند نقای تام حاصل نگردد و اندک حرارتی باقی بود لیکن بزودی تدارک پذیرد و
هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زائل شدن این مرض بود و حکما
گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند و بیمار
بی آرام باشد و سست همیگردد و از اجابت طبع آسایش نمی یابد و بر تن او خشک زند سبز و بهن پدید آید
نشان قرب مرگ باشد علاج تقلیل دم است بفصد یا بحجامت و یا شرط اذن و لیکن فصد تا حد غشی کفایت بود
و ترک غذا تا قرب استعبار روز اگر توانند بجماعت نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیفه میدهند و تطفیه حرارت
و تلیین صفرا بطوریکه در سونوخس مذکور شد میکنند بتخصیص بغذا با و شربتهای ترش و نرم و تلیین بلیله زرد
و از آبها انارین دو با چهار شربت عنبری و سنا و شیافهای خشک نرم چون کشته زردآلو و تمر هندی و امثال آن و در اینجا
با آب سرد چیز نیاید با خشک کرده آن نفع حاصل نشود که در سونوخس جهت آنکه اخلاط عفنها چون سرد شود دفن گردد

دیر نضج یابد و اگر بلغمی باشد آن ضم گشته تعفن پذیرد و فصد سبب گردد و طبیعت از نضج عاجز آید تا که اینجا نهایت
بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کرد و اگر ماده رقیق باشد آنرا بآب سرد و امثال آن
غلیظ تر ساختن مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد ننوشانید داد و نمک ترشیها نیز کمتر باید داد و بعد از او
شربتهای معتدل و رقیق ترقیق و تلطیف آن باید کرد و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد
از مولدات عفونت دم چون قصور مواد و اقتضای آن مراین عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانروز
کنند اولی بود زیرا که اخلاط چون عفن است نضج می طلبد اما چون خون است بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت
نیز بیشتر نمی طلبد و لیکن آنجا که تخمه بوده باشد تاخیر تا دفع واجب بود و بعد فصد و استفراغ چه از اسهال
یکشبانروزی اقلا مهلت باید داد تا قوت باز آید و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی و مسهل
افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که حرارت ضعیفی باشد از گوشت جوجه مرغ
دادن گزیر نباشد و آنجا که غالب بود کشکاب باید داد و آش جو مقشر که عناب چند دانه دران جوشیده بود
و اندک کشنیز سبز و اسفناج دران نیکو بود و تجربه پیوسته است که آبی که عناب بسیار دران جوشیده باشد
و صاف کرده و خنک ساخته بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را
کم سازد و غذاها و شربتهای خنک و کافوریات که در غب مذکور شود در جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعب
پدید آید مثل صداع و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت دوده(?) و انتشار و افراط عرق و قی و اسهال
و کرب و غثیان و غشی و تشنج و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگرچه بحرانی باشد علاج هر یک از دستور
که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت بود باید کرد و در مبحث محرقه هم بعضی مبین گردد و در جمله اوقات
حرارت تسکین را و هوای را خنک باید داشتن الا در وقت بحران بعرق که آن هنگام هوا را معتدل
باید داشت و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کرد و چندانکه عرق بحد
افراط رسیده باشد و گفته اند که در مطبقه بعد منفعه(?) و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه نشست کنند او
بعد از آن در مسلخ چندان بنشیند که عرق تنک کند عظیم نافع بود و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بهبود
رسته اند در سنه ۸۹۹ که مشتوی به هرات بودیم دو روز از نوروز سلطان گذشته بقصبه اسفراین رسیدیم در یکدو
آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و مولدات مطبقه و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف
شده بودند بعد یکشبانروز که آنجا ساکن شدیم هفت هشت نفر از جوانانی که همراه بودند و خدمت ما داشتند

گرانی در تن و سر و صداعی پیدا شده و بعد ظهر تپ آمد بغایت گرم در وقت عصر جمله را فصد کردیم و
چون تا حد غشی گرفتیم سختی خفتتی پیدا گردید بعد از آن بوقت خفتن هر یکی را حب الشفای بزرگ خورانیدیم
چنانچه تپ گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را بر ایشان موکل ساختیم که نگذارند که ایشان بسیار
حرکت کنند و خود را از جای بیفگنند و قصوری شود و بهر حیله که بود تسکین ایشان کردیم تا خواب کردند
علی الصباح جمله بهوش آمدند صحت یافته الحال نقل هوا کردیم و ایشان پیاده و چهار فرسخ آمدند و هیچ تشویشی
دیگر نشد و در تپهای امتلائی عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت
مردم غیر منعم و غیر طفل و اما غب لازمه اشتدا و آن نوائب غب بسبب آنست که چون ماده آن
در عروق محفوظ است در نوائب غب از جنس حم دیگر مدد می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد
و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت روز بود و علامت این تپ متوسط بود
میان علامات مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت بغب لازمه از جمله
آن عدد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که درین تپ هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت ماده و
صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلواسه و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرکت بخار آن و بول
اکثر رقیق ناری بود و ممکن که اندک عرقی گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تپ همچنان باقی باشد و
علامات امتلا بسیار پدید نباشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق
میان این تپ و محرقه در بیان علامات محرقه مبین گردد علاج آنست که نخست تدبیر تسکین حرارت و تعدیل
و تسکین صفرا کنند مثل سکنجبین در آب هندوانه و لعاب اسپغول و حلیب تخم خیارین با شراب لیموا با شراب
آلو و اگر ضعفی در معده نباشد و همچنین بکشکاب و آب سرد و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلین طبیعت
کنند هر روز دو سه مجلس بشراب بنفشه در آب آلو یا تمر یا بندگی شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در
معصور انارین و اگر بدینها مقصود حاصل نشود بشیافهای نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و اشباه آن
و آلوی رسیده غالب یخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید و بعد ظهور آثار نضج که در مطبقه گفته شده ببینند اگر
خون غلبگی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری بر آرند و فصد ناقص تر نکنند و بعد فصد مراعات قوت
و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد شبانه روزی تقریبا اسهال صفرا کنند تا بیست
مجلسی بدانچه مناسب بود و از ملینات که اینجا و در مطبقه مذکور شد و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و سهند و فصل

و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شد و اگر قی نیز صفرا انحتی دفع
شود مفید بود و آب سرد بسیار دیر ساعت بتجرع کردن صفرا را از نضج و بهی و تسکین حرارت
نماید و عرق بجنباند و غذا ها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید بود و آنجا که قوت ضعیف باشد تقویت به
مثل گوشت چوزه خروس در آش داخل باید داشت و کباب آن انار آب زده با اندک خشخاش پلاو و قرص آلو
بیخ سرد کرده یا افشره سکنجبین سرد کرده معتاد را عظیم نافع آید و آش آلو با اندک نعناع و چقندر در این مرض
بسیار نیکو بود و همچنین آش انار و اگر زیادتی علاج محتاج شوند از حقیقت علاجهای محرقه بکار دارند
اما محرقه صفراوی انتقال و نکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی بقی باشد یا باسهال
یا برعاف یا به عرق یا به دو حال از اینها و این تپ چون پیر را پدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و
بعد مزاج از مرض و آنچه در فصلهای سرد افتد بدتر باشد و در اطفال از جهت تری مزاج آسان تر گذرد
و محرقه چون بنوبتهای جفت اشتدادی یابد سخت بد باشد و بحران بد این تپ بیشتر اندر ششم بود و در هشتم
و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هشتم بگذرد غالب آن چیز بود و آنچه از چهاردهم
بلکه از دوازدهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطای در تدابیر نکنند هیچ خوف نباشد
جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تقلیل سبب و الفت دل با آن علامت این
تپ آنست که باطن سوزان تر از ظاهر باشد جهت غلبه مضرت و عفونت که بدل و جگر رسد و بدان سبب
تشنگی و اضطراب عظیم بود و سهر و کرب و منش گشتن و تلواسه و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط
شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تپها باشد و فترتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراشا و لرز نباشد و در غیر وقت
بحران عرق نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و بوقت بحران العرق البته فراشا پدید آید آنگاه گرم تر شود
و عرق کند و نقاهی تام حاصل گردد جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون
زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که سخت سیاه شود و شقوق در لبها پدید آید جهت شدت التهاب
صفرای فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بدستور تپهای عفونی تیره و بدبوی باشد
و بدستور تپهای صفراوی ناری بود و اکثر آن باشد که صفرای به براز دفع میشود هر روز چند مجلسی و اندک
سوزان و سخت بدبوی و کم رحمت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت کثرت
صعود بخارات تر و بد بدماغ و شیر خواره اندرین تپ شیر نخواهد و آنچه بمزد در معده او ترش گردد جهت

قبول تعفن و حرارت از دل و جگر و اطراف میگویند کسی را که در محرقه رعشه پیدا آمده باشد اگر سخن بهشیانه آغاز
رعشه او زائل شود از جهت گرم شدن اعصاب از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب
رعشه شده بود از اعصاب و هر احداث رعشه درین تب بباعث غریب نباید مگر آنکه بسبب ضعف قوت
و آلت باشد از غالب شدن خلط گرم و آن هنگام از ازالهٔ آن از بیهوشی عجیب تر مینماید و چون واقع شود
هر گاه و اختلاط ذهن مشتد هم بود رعشه بهتر بر طرف شود جهت قبول عصبهای باد و مرض را و بحم او گوید که
چون در محرقه سعال پیدا آید تشنگی زائل شود جهت میل رطوبات بشش از گوشت زخمی که نیز دیگر است و
بواسطه حرکت او لیسر نه گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه و راحتی پدید آید بی آنکه بحرانی ظاهر بوده باشد
استفراغی یا انتقالی و بی آنکه شربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشد یا از هوای بهوای لائق تر
رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد بزودی بمیرد و حذر شدن اعضا و بسیار طپیدن
دل در محرقه عظیم بد باشد و مجرب است و اکثر مریض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با قوه و بی سرعت
و تواتر و در عقب لازم به بی قوه بود و با سرعت و تواتر علاج هیچ تدبیری واجب تر و نافع از تسکین حرارت
نیست و طریق آن تبرید و مسکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد
غالب و نهادن طلیها و ضمادهای خنک سرد کرده و مقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شد
و اینجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر درین ابواب نباید کردن بدار و زیرا مرض تند بسیار نباید رسیدن تا که خطر
مهلت عظیم است و بسیار باشد که جاهلان کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ
و معده مریض بر باد شود و تشنج خشک در عصبها پدید آید و نفس تمام شود و یا لقوه خشک حادث گردد
و تدارک نتوان کردن و در عقب لازم مدام جهت و زیرا که اهل عقل از حرارت دل مبالغه در تبرید میکنند هر چه
احتیاج نکنند و اینجا قبل از ظهور آثار نضج که تدبیرات نباید داد و استعمال کردن بر دادن سکنجبین و شربت
صندل و لیمو و شربت ریباس و انار و آلو و تمر هندی و سیب ترش جمله با گلاب اندک و لعاب اسبغول سرد کرده
از سحر بلند تا خفتن و بعضی با آب هندوانه و یا شیره تخم تباشیر و یا شیره تخم خرفه سرد کرده هر ساعت از
سحر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضرور باشد و سکنجبین بر دادن کشکاب و با آش جو در چاشتگاه با
بمقدار ضرورت لازم بود و چندانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و شیره تخم
کاسنی و خرفه که آنرا آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند سفید از

کثافت باشد عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنان بر جای باشد جمیع گاه
قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد ازان دیگر شربتهای
سرد کرده مذکوره و آب سرد بجز و شیشه اگر در احشا بسیار آفتی نباشد و الا ابتدا به سرد کننده نکنند
و کافور دور دارند و بهمان طریق مداومت کنند تا بر تب و اعتدال و من بسیار کسی را که حرارت این تب بسیار غالب
بود و اشتها نداشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان بسلامت بود و بعد نضج و بعد هفتم روز آب یخ
سرد کرده بسیار ادهم و معتاد نیز بوده اند با نان اندکی و گاهی بی نان و به تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک فراشا سینه
باز پدید می آمد و بعد ازان هر روز بهمان محل اندک فراشایی باز پدید می آمد و تب بر حال خود بود و نضج تمام
ظاهر پدید میکرد و از چهار ده پدید برین سبب که بشستند و بعضی ده و هجده وجهی نیسایافتند و با ملیا شیر دادن درین
اولیست جهت منع آن از قبول عفونت و بعضی کسانرا که ابتدا های گیلانی معتاد بود و زخشکه بلاد با جو صبح
مرغ کباب بود اندک پیشتر سرکه و غیره ترشی سرد کرده بعد هفتم سیدا دیکم و اگر سرفه داشتی بخورانیدن آب عناب سرد کرده
تسکین عطش و سرفه او میکرد و هم اندک تر بود آلد که ترشی بیشتر میدو هم مفید می آمد بعد سیزده روز بحران صحت
میکردند جالینوس اندر محرقه بوقت صبحی حرارت طعام فرموده است جهت آنکه هم سقوط قوت است و هم
بغایت تدبیری نافع و آزموده است و آنجا که بیمار را اشتهای طعام نباشد بنگرند که اگر در فم معده او خلطی باشد
معده را بچیزی مناسب از سفرجلیات و زرشکیات و ضمادهای خنک تقویت کنند و اگر در فم معده
خلطی نباشد طعامهای خوشبوی کم گرمی که شهوت طعام را انبساط دهند چون نان مرغ بریان بزیره و گشنیز
و پیاز و ناردان کوفته آگنده و زان تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی ازان مرغ بپزد بهتر بود و بوئیدن آب سیبی
در غرور و قراصیا و امثال آن هم نیکو باشد و اندک فنشم نیز بسیار مدد اشتها بود و گاه باشد که مریض آگاهی
از حال خود نداشته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آن هنگام او را باید آگاه ساختن و آواز دادن
و تحلخلی نزدیک او نهادن و بر پیشانی و بن گوش و بینی و کفهای دست و پای او بختی مالیدن تا آگاه
شود پس شوربای مناسب بدو خورانیدن و جرعه آب سرد آشامیدن و باشد که جهت آگاهی با استعمال
شیافهای خنک یا تیز احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد ازان مسهل صفرا
و حق آنست که اندرینجا بفصد جرات چنان نتوان کردن که در مطبقه و غب لازمه زیرا که بسیار باشد
که صفرا را بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و بحال نضج استفراغ صفرا بمدد دستها سی

واقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که علامات امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که چنین
نباشد استفراغ صفرا باید کرد و تمهار شربت و اگر عمل آن ضعیف باشد در زیادت باید سنای مکی داخل
باید ساخت و سائر ملینات قوی که گرم نباشد هم نیکو بود و مسهل رخصت نباشد و بعضی اند که سقمونیا
در ملینات مانع آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و تبرید بالعرض و امزجه قویه را مناسب بود و بعضی
تاخیر در تنقیه فرموده اند آنجا که طبع هر روز بشفقت خویش دو سه مجلسی اجابت صفرا می کند و این غلط است
جهت آنکه این فعل دال است بر غلبه اخلاط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و آن اشک چون مددی نباشد
بمددی طبیعت از آن عاجز آید و تدارک نپذیرد ولی هنگامیکه مریض را از آن اجابت خفت عظیم حاصل
شود و طبیب چنان دریابد از علامات که خلط کم و قوت وافی است و بهمان مقدار نقا حاصل شود و اگر مددی
نکند جائز باشد و استفراغ را از سوم و چهارم و پنجم تاخیر نباید کرد که بعد از آن قوت استفراغ کمتر باشد
و آنچه از هفت بگذرد و قوت نیکو بود در ششم استفراغ نکنند و آنچه از هشت در گذرد و قوت وفا کند در دهم
استفراغ جائز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد به استفراغ حاجت نشود و چه اگر قوت بر حال است
بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خنک شده است و اگر قوت ضعیف است خود استفراغ نشاید کرد
و در هیچ مرضی در روز بحران استفراغ جائز نباشد چنانچه پیشتر اشارتی بدین شده و در حمیات لازمه
حاده در ششم نیز نشاید از جهت وقوع بحران و اضطراری به چنین در دهی تخصیص درین مرض و سبب آنست
که چون طبیعت سخت مشغول است بدفع مرض از غیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد
افراط کنند و اگر مخالف باشد طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کشاده باشد و بافراط دفع باشکنند
و احتیاج افتد به باز داشتن از جهت بیم ضعف کلی اقراص طباشیر ممسک باید داد و سکنجبین و جلاب دور
باید داشت و دوغ آنجا نافع بود و شیره خرفه بریان و شربتهای ترش قابض نیز و از هرچه طبع را لازم کند
حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال آن آنجا بهتر آید و چنانچه آش آلو و تمر و امثال
آن آنجا که قبض باشد و اگر اسهال بخون افتد بدوغ و فاوزهر حیوانی تسکین باید داد و همچنین بطین ارمنی
و بخونیم و بعضی خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشک افتاده باشد سینه و گردن او را با موم روغن که از
روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید کرد و در ترشته کدوی تر و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه
و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذای رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراطی در قی افتد بدانچه از تهوع و

و غشیان و رنج باشد و بیم سقوط قوت باشد شراب انار که پودینه در آن کرده باشند باید داد و آب سیب
ترش و آب آبی ترش که اندک پوست بیرون پسته اندر آن جوشیده باشند مفید آید و ضمادهای قابض که
صندل و گلاب و آب برگ مورد و آب سیب ترش و آب بهی ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن
نافع آید و شیافات خنک ماده را به نشیب مائل ساختن هم نیکو بود و اگر بقیه سودا بر آید اسفنجی بسرکه تر کرده
بر معده او نهند و اگر تهوع و غشیان باشد و قی نباشد سکنجبین با آب نیم گرم قی باید فرمود و آنجا که افراط
در عرق باشد دستوری که در علاج عرق ناقه مذکور شد مرعی دارند و اگر زیادت از آن حاجت آید روغن
برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالید و اطراف او را اندر برف و یخ نهادن و بر وجه او
باد زدن و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه قابض و نباتهای قابض سرد کرده
نشستن و به آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا و جلنار و اقاقیا
آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن مفید آید و آنجا که در رعاف افراط شود از علاجی که در
افراط رعاف غیر بحرانی مذکور میشود بکار باید داشت و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم که یکی را این
حال رعاف را باز نمیتوانستند داشت از دست آنجانب فصد کردم و مقدار بیست درم خون برداشتم
در حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب سباتی و غفلت تام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را
بیدار میکنند و به آواز بلند با او سخن میگویند و اگر به مزید تدبیری احتیاج افتد اندکی تیزاب فاروقی بر پیشانی
و کفهای دست و پایهای او بمالند و بستن پایهای او از بیخ ران تا بقدم چنانکه اندکی او را برنجاند مفید
آید و باغراقی نیز نافع آید و شیافهای خنک اگر مانعی نباشد عمل باید کرد و بر مهره گردن و میان دو کتف او
شیشه حجامه نهادن مناسب بود ولی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن گیرد با فراط و بدان سبب دماغ
ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آن آنست که چشم و بینی مریض را بمالند و تکلیف
از دم آوردن کنند و گردن نم خنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کرده و قطره چند از آن نیم گرم
اندر گوش او چکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر پیش سر او تکمید کنند و از دود و گرد
و بوهای عطسه آورنده احتراز فرمایند و اسفنج بحری و طین سنجاج و سویق می بویانند و بسیار باشد که هر گاه
تب تیز تر خواهد شد صفرا به فم معده بیمار ریزد و غشی آورد باید فی الحال آب سرد و گلاب بر روی
و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور و عرق بید مشک بید بویانند و او را نگذارند که بقفا باز افتد

و شکم و معده او می مالند و اطراف او را نیک بمالند و به بندند و بدین تدبیرها وی را نیک فرو شوند و گاه باشد
که حاجت آید که لخلخه در بینی بیمار ریزند تا حرارت باندرون او باز گردد و قوت را برانگیزاند و اگر قدری
سکنجبین با آب گرم در حلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیعت
اجابت کند تا بصلاح آید و یا بقی باز گردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم سنگ
شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید سیب و انار و انگور بباید داد و همین
و دو و سه لقمه نان اندر شراب ریحانی دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی مصلح حرارت خمر دهند و اگر این علت
غشی داشته قبل از گرم تر شدن چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا اندر آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار
ترش یا اندر آب سیب ترش یا اندر آب بهی ترش و امثال آن دهند نافع بود در منع آن و گاه باشد
که بیمار را شهوت کلی پدید آید و آن هنگام چاره نباشد از آنکه حلوائی سازند از شیر انگبین و روغن بادام و مغز
تخم کدو و تخم خیار و بادرنگ و میده دهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی کنند و حقنه
معتدل و نرم مفید آید و آنجا که بیمار را سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خنک در دهن نگاه دارد و لعوقات
خنک جمله مفید بود و آنجا که از بیخوابی بسیار برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید داد و گاه بود که تشنگی
مفرط نیز از این زائل شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه بدین مرض مناسب بود بکار باید داشت و بالجمله بوئیدن
مشمومات و طلاها و ضمادهای خوشبوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را
نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج باشد لعابهای پیوسته میشویند و دانه آلو و بزر قطونا و آلوی بخارا
و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها غرغره کردن مفید آید و اگر لزوجتی در دهن می باشد بعسل آب
میشویند و اگر بر زبان غبار بخارها بسیار نشسته باشد و سخن بد تواند گفتن اول لعابها با عسل آب کرده مدتی
در دهن باید گرفتن و دهان شستن و بعده باندکی تیزاب فاروقی در چهار برابر آب کرده روی زبان را بدان
شستن اگر لزوجی کننده باشد و متعاقب آن لعابات در دهن گرفتن نافع و الا جز مداومت لعابها نافع نباشد
و بعد او روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بخار نباید گذاشت که مستقر گردد و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود
که دماغ را مشوش سازد و دانسته شد فی الجمله بیان تدابیر اعراضی و افراط بحران ها و اگرچه اکثر اینها در دیگر امراض
حادث واقع میشود و علاج اکثر عنقریب مرض نیز مذکور خواهد شد ولیکن چون درین تپ از این حالات بسیار
واقع میشود و اینجا مثلی از علاج هر یکی کردن بیان مناسب بود و بسیار دیده ام که کسی را در اوائل این مرض

استفراغ نیک واقع باشد و اگر چه علی بود بدین علاج با کثر محتاج گشت و اما غب خالصه این تب
چون یک روز میگیرد و دیگر روز میگذارد سالم تر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی
مطلقا زیرا که اینجا بیمار قریب بسی و شش ساعت اندر آسایش بود و اندران تبها این فرصت نیابد
و ماده این تب چون صفرای خالص است و اندر گوشت و مائل بپوست واقع است امید سرعت قبول
و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع ضبطها و مبالغه در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد
که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت تدابیر گرمی و خشکی تب محرقه و یا سرسام
منتقل گردد و سبب مهلت یافتن اندرین تب بحدت مذکور آنست که از صفرا از جهت کمی در خارج عروق
بعسر جمع میشود و اگرچه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند بجهت یبوست طبع حفظ آن بسیار
نمیتواند کرد و گساریدن آن بتقریب دوازده ساعت بیش میگیرد و افاقه بدان مقدار زمان واقع می باشد
و علامت این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمائی بپشت بر آید بجهت آنکه حرارت ناری چون
بجنبد بعضی رطوبتی را که مصاحب عضلات است بگدازد و بجنباند و عضلها برودت آنرا که بسبب
الف مجاورت در تمی یافتند دریابند و این سرما چون زیاده شود و بجد لرزانیدن نزدیک گردد فراشا
و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست و عضلهای او را بسوزن میخانند بواسطه
حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت آنها را و مدت این حالها اندک بود و بعد ازین سرما سخت
قوی گردد چنانکه نیک بلرزاند بجهت گزیدن ماده مرض اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه عضله
با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و دفع ماده و این را نافض گویند چه گویا می اندازد
اعضا ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تپ پدید آید و سرما ساکن گردد و بجهت گرمی و
لطافت خلط در نوبت اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر باشد بجهت حدت و خامی خلط و بعد از آن
ضعیف تر شود بجهت نقصان یافتن حدت و خامی ماده بتنقیح و بیشتر ظهور نوائب در طرف صباح
که محل حرکت صفراست واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از گرمی تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون
دست نهند تیزی تپ دست را برنجاند و سبب ظاهرست چون زمان نیک بر آن دست دارند تیزی
حرارت آن موضع کمتر شود بجهت تحلیل یافتن ماده لطیف تحتی بمدد حرارت کف و در حین لرزه و غشیه
اکثر طعم دهن تلخ بود بجهت صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوام آن بسبب غلیظ نباشد و بسیار باشد

که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندروی پدید آید و غالب اندر چهارم و یا هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد جهت غور حرارت غریزی و عدم انتشار حرارت غریب و چون تب پدید آید منتظم و قوت بیگراید جهت نفث ماده و مخالف باشد جهت تعفن خلط ولیکن اختلافش کمتر از بعض دیگر تبهای عفونی باشد و گساریدن هر نوبت بعرق بود و بیشتر از و ستور دیگر تا ثیه جهت لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و هرگاه که اندرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گوئیا عرق خواهد کردن و درازی نوبت غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت بسیار در نگذرد و جهت سرعت تحلیل ماده و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد خالص نباشد و ادوار این تب اگر تخلیطی و خبطی نشود از هفت بیش نباشد و در چهارده روز آنرا اتمام کند و بسیار باشد که بسه نوبت در بهفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد و بسبب قی کامل منقی و یا اسهال تام منقی که اتفاق افتد از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بیقراری و بیخوابی و تشنگی در اینجا در اوقات اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجر و طالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد و اگر صداعی بود و سرپیچ گرانی نکند و بسیار باشد که صاحب غب غلیانی در نزدیک جگر خود احساس میکند و بحران تام این تب یا بعرق باشد یا باسهال و یا بقی و یا بادرار علاج این تب خفیفی بود و از آنچه در علاج محرقه گفته شد و قریب بود و بعلاج غب لازم بود و در رفع اعراض نیز قریب بد انها باید لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و اباستحر هست بچند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت و در ابتدای آن و در حین لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا باشد نباید داد و جهت آنکه طبع مشغول ست بدفع خصم و باز بود از هضم نتواند پس غذا بسبب گرانباری طبیعت گردد و نوبت دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنگ سازد و اندران خطری بزرگ بود و نیز چون هضم غذا ضعیف ست خلط خام ازان پدید آید و فسادات دیگر ازان متوقع بود و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت اشتها در غذا و شربت مختار اند دیگری آنکه در حین آغاز نوبت اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بر اشامد قی کند بتخصیص گاهی که غثیانی هم میباشد نفعی عظیم آید و بسیار را دیدم که بدین تدبیر زود بی از مرض خلاصی یافتند دیگری آنکه چون در هفتم بحران تام نشود در هشتم یا در دهم یا در دوازدهم لائق اسهال صفرا بقدر مناسب کند و بسیار کس را شیر خشت و سنا در آب آلو و گلاب دادم و سبب مجلسی دو کمتر و بیشتر اسهال شد و صحت یافت و بعضی را

از بعد آن بنوبت اندک بهبودی و حرارتی یک نوبت و دو نوبت می آمد و بمراعات غذا و کم خوردن تمام صحت یافتند
و باید که بعد از مسهل چیزهایی که بلغم فزا باشد کم بکار دارند که بیم حدوث غب غیر خالصه و حمی بلغمی بود و در این هنگام
سکنجبین بزوری معتدل و اصولی عظیم نافع آید و ساده مضر بود و محمد زکریا می گوید که دانگی و نیم سقمونیا
مربا در سیب تا درهم سکنجبین یا جلاب حل باید کرد و سحرگاه روز آسایش در اوائل این مرض دادن در غیر فصل
گرما و بلاد حاره تا بیکبار از صفرا پاک کند و تدارک سقمونیا بشراب بهی باید کرد و از پی این تنقیه تب باز نیاید
و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع گردد و این شربت اقویا مردم رسید و بقوت را شاید دیگر
آنکه در روزهای آسایش آب سرد بسیار و سردیها و تریها و ترشیهای مضعف معده نخورد که در غب وقت
حرارت ضعف آوردن آنها بسی ظاهر گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلط متولد گردد و وحشت زیاده شود
و در این تب چون مجال آسایش است تا ب سرد غالب و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگر آنکه در وقت
نوبت تن خود را پوشیده دارد و خود را بامری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی تواند کرد
بدستوری که مذکور شد شربتی ملین که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش یا اندکی شکر و یا نقوع ...
بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غالب باشد شربتهای خنک با طباشیر و لعاب آن باید داد
و در انحطاط حرارت اگر پای در آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت را از سر فرو کشد و گفته اند که روز
آسایش باید سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن کشکاب بدو ساعت خورد و از پس آن بچهار ساعت
شربتی دیگر سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و من آش بارها که
از برنج و نخود و نعناع و چغندر بدستور پخته باشند بی گوشت عظیم نافع یافتم در عصر چهارم کوشش و دیگر
روزهای خفت دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و بکشکاب یا انار آب معصور قناعت کنند
اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم بحران نیکو کند و بخیر بگذرد باذن الله تعالی دیگری آنکه چون نوبت
از هفت زیاده شود بحسب الشفا چنانچه دستور است علاج کنند و در نضج کوشند و ببینند تا در چهاردهم
ماده بکدام طریق دفع مستطلبه از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده هیچ دفع نکنند
که آن عظیم مضعف بود و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای
آسایش عظیم نافع بود والله اعلم واما غب غیر خالصه چون ماده این تب مختلط است
نوائب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت در جانب ... نوائب آن

مناسب اختلاط و قابلیت ماده باشد چنانچه صفرای مختلط هرگاه زیاده از بلغم بود و قابلیت نضج در آن بیشتر
بود و نوائب آن بهم نزدیکتر بود و حرارت بیشتر بیشتر کند و باشد که بنوائب خالصه ماند و مدت آن
کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی افتد و خلط فسرده تر باشد نوائب آن دورتر افتد بواسطه تعسر اجتماع
مادهٔ غلیظ قلیل و مهیاک مدت آن بیشتر باشد و گاه بود که نوائبش بنوائب ربع ماند چنانچه اشتباه
عظیم افتد و این تپ انتقالی بسیار واقع شود و علامت این تپ آنست که مدت سرما و لرز کمتر باشد
که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد یعنی گاهی پیشتر و گاهی
پستر افتد و مدت سرما و تپ و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز
نیکو باید و بعد و نوائب آنرا حدی معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از هفت نوبت بود و شش ماه بسیار
کشد و دوری این تپ بسیار پدید آید و اکثر در فایز افتد و از بعد تبهای دیگر بسیار را دیدم که قریب
به یکسال این تپ داشتند و اغلب شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی
که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع و در اواخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که
بسیار از نوبت آن متضرر نشدندی و بعد ظهور حرارت بصنائع و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد
که اندر اواخر این تپ سپرز بزرگ شود و تهبج اندر پشت چشم و اندر رویها پدید آید یعنی برآمده و منجر آماسیده
نماید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت بسیار نرم و آویخته گردد و بتازی این اثر را ترهل گویند
و در چنین تپ سر اندکی گران باشد جهت صعود بخار صفرای غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید
و در آخر از نوبتهای عرق کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ
و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت این تپ کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و سخت اندرین
مرض زود گداخته نشود و نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر و متفاوت بود و بآخر مختلف گردد و زیاده
بر نبض خالصه ولیکن اندر وقت عظیم و قوت چندان نباشد که اندر خالصه و این تپ بسیار باشد که در
نوائب بغبین ماند و یا بشطر الغب و فرق میان این و غبین بطول مدت مرض و بعضی اعراض خاصه باشد
و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوائب در کوتاهی و درازی و بعدم اعراض شطر الغب بود
اینجا **علاج** نخست باید دیدن تا تفاوت آن از خالصه بچند درجه واقع ست بحسب اعراض و لوازم اگر
بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار باید داشت با زیادتی رعایت جانب نضج البته و اگر بسیار دور بود

سرد بهاو ترشیها هیچ نشاید کرد که ماده را فسرده سازد و نضج را پس افگند و طبع را ضعیف کند
و غذای غلیظ بسیار باز نشاید گرفت که طبیعت ضعیف گردد و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف
و استحمام اعظیم مضر باید شناخت زیرا که خلط صالح بدین فعلها گداخته شود و با غیر صالح بیامیزد و
منتشر گردد و لطافت تحلیل یابد و کثافت بماند و مدت علت و طول مرض شود بلاشبهه و چون این مرض
را مدت دراز واقع ست در دفع آن بزودی نشاید کوشید بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق
بعد از نضج مشغول باید بود و مراعات قوت بواجبی نمودن، و طریق تدابیر فی الجمله آنست که ببینند اگر
دلیل غلیظ و سخت و رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج در
غیر روز نوبت و بحران قوی و بعد از فصد بغذاها و شربتهای جالی و بگرمی مائل نضج خلط میدهند مثل
کشکاب که اندران نخود و اندک بادیان یا سعتر و اشباه آن پخته باشند و آش جلیم جو که دران نخود و اندک
شبت و زیره و گشنیز و چوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و اصولی و نعناع شرف و اشباه اینها
و بعد از نضج تام تلیین بملائم و دفع خلط فاسد باقی کنند بدستور و اگر فصد اتفاق نیفتد و یا نشاید طبع را بحبوب
باید داشت بشیافها و حقنهای معتدل و باشربتهای ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال نضج
باشد و غلبه خلط بسیار مضرت نرساند و غذاهای مناسب خلطین باید داد و آشهای بی قاقو کم چربی
و باچوجه مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال و هندوانه شیرین موافق آید و اگر بول
ناری و نبض سریع باشد سکنجبین ساده باشیره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات
حرارت و دیگر وقتهای لائق دادن و آشها که قاقو ناردان و قلیل نعناع خشک داشته باشد نیکو آید و
صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا باید داد و لیکن در اوائل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد نضج هم اشربه
و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع غذا و شراب و دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام
اوقات مرض ازین دستور تجاوز نباید کرد و اگر در هر چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت آسایش
و یا قبل از نوبت پنج شش ساعت بسیار نافع بود و درین مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیار شنبر اندر
منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل مکرر یا در گلاب گرم کرده نیکو آید و حب صبیان اندر شراب لیمو
حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسیر و ناقابل باشد و حاجت آید که بر سرهای استخوان پهلو
و معده ضمادی نهند که گرم کند و خلط را بیزاند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن

و ترتیب لایق و آزموده در تدابیر این مرض آنست که چون صفرای غالب باشد البته شکم فرو آید
و بسبب حرارت و صداع رنجه دارد و تب شبیه بنوائب غب و عنبین آید پس غذاها و شربتها که گفته شد در حمی العفنه
همان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش بشیافها و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بشیره
بعضی از کمی بلغم را فرو آورد و از شربتها و حبهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی بکار داشتن و در غذاهای
چاشنی کردن چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفناخ و زیره و کشنیز و نعناع و مغز
بادام و نخود و پیاز و اشباه اینها و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن
و قبل از نوبت بچند ساعت قی بسکنجبین در شربت حل کرده کردن و گوشت خروس و جوجه در غذا
باید داخل ساختن و بدین حیل چندان مدارا نمودن که از هفده روز گذرد و ماده خشک گردد و طبیعت
با آن خو می کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد یعنی اوقات هر نوبت پیشتر و پستر نزد و نوبت
غب یا ربع همی آید و یا هر روز در وقت معین و این هنگام غذاها و شربتهای منضج و جالی نیکو نیز باید داد
و هر چه اخلاط را خام میکند و بلغم می افزاید دور داشتن و بعد نضج تام و بقای قوت ملین مناسب قوی دادن
و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را بسبب الشفا و حافظ الصحة و نعناع شرف و سکنجبین بزوری و اصولی و امثال
اینها مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر بود و آن اعراض معلومه
کمتر و اکثر شبیه بنوائب ربع آید و اینجا در اوائل حال بغذاهای معتدل بی قاقتی مثل آش جو و نخود و پیاز
و شوربای برنج و ماش برنج و رشته و بعد حمله بجوجه مرغ و اسفناخ و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کرد و تعدیل
خلط بخوردن گلقند در سکنجبین حل کرده و اشباه آن در صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای
نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و قی بدستور کردن قبل از نوبت یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر
باشد و بدستور نوبت نیامده باشد و الا بشیافهای مائل بگرمی شکم فرود آوردن و چون از چهارده در گذرد
غذاهای جالی و پرانفذ دادن بوقت اشتهای مثل نخود و آب جوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفناخ و
خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح و با اندکی نان دادن و بعد نضج تنقیه
بسبب صافی در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا بامثال آن و بعد از قرار گرفتن نوائب بسبب الشفا
و بغیر دوائب را گذرانیدن و آنجا که بقصد احتیاج افتد بعد منضج و یا بهم لا فقه فصد کردن و لیکن در تیناب
احتیاط الامسیار باید نمود که در تبهای نائبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهت آنکه موادی که خارج

عروق متعفن است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را افسردگی و برودت و خامی زیاده میگرداند و اخلاط گرم را
حدت می افزاید پس با دام که بیم آن باشد که از غلبه دم فسادی عظیم متولد گردد بفصد جرأت نباید کرد و
تجویز فصد را در نائبه مخصوص بدین تپ باید شناخت و ملاحظه کهنگی مرض جهت ارسال منضجات برای
آنست که چون ماده این مرض مختلط است و در اول غالب است و نوایبش غیر منضبط هر گاه در اول مرض
منضجات دهند گرمیها داده صفرا را بیشتر بحرکت آورده ماده را گرم تر میسازد و فساد آن باخلاط داخل عروق
سرایت کند و تپ لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیفی یافت و طبیعت
با آن آشنایی گرفت آن هنگام گرمیها و منضجات بدو دوای تحلیل آن میکنند و محال آن فساد است نمیدهد
و الا خلط قرار گرفتن نوبت جهت استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول
تعفن خلط مقرر شد مخدرات در قرب آن محال طبع را مشغول میسازند از انشای فعل مقرر و اخلاط و بخارات
را در آن حین تسکین میدهند چندانکه آن حین بگذرد و حرارت غریزی اخلاط محتبسه تحلیل کند و نگذارد
که تعفن پذیرد و هر گاه آن وقت مقرر در گذرد و بحسب اقتضای طبع مرضی تعویق در آن کیفیات و حالات
پدید می آید تا بار دیگر محل نوبت میرسد انتشار آن حدوث نمیکند و چون محل نوبت مقرر نیست هر گاه
کیفیت شدید بر طرف شده با در تجربه آمده فعل خود و تمام میکند بحسب مقتضی طبع مرضی و تاخیر استعمال
مخدرات از تنقیه جهت آنست که چون خلط غالب باشد بمجرد تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر
تغلیظ ماده و تعفن و فسادات دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشند اما مرض کهنه شده باشد
و تحلیل یافته حاجت به تنقیه دیگر نباشد و بی تکلف مخدرات در محالات بکار باید داشت
و دستور استعمال حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از نوبت بچهار ساعت دهند و مقداری
دهند که دانند که آن مقدار مریض را البته بگیرد و کمتر از آن نیک نکرد و نبینند اگر مزاج مریض ضعیف
است آنرا با مقوی که غذا محض نباشد دهند مثل شربت سیب و امثال آن و اگر بزیادتی تنضیج و تحلیل
و تعدیل احتیاج است در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در عسل بزنجبیل یا
در شراب دیناری دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و جهت مرض ترک آن کرده از آن معتاد
او دهند مقداری که تخدیر کند اگر تخدیر آن مضرتی نداشته باشد بخلاف افیون که تخدیر آن مضر بود و الا
بحب الشفا و امثال آن تخدیر اولی باشد و آنجا که مریض را در مدت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد

باید که قبل ازان غذای مناسب واندک بدهند آنکه محذر بکار دارند وآنرا که تپ بعد از ظهر آید صباح غذا
باید داد وچهار ساعت پیش از نوبت محذر وحاجت بغذا دادن مکرر نباشد ودر اثنای گرفتگی حب
هیچ چیز نباید داد واگر خشکی حب وامثال آن مضرت میکند ومریض نازک مزاج باشد در اثنای گرفتگی
محذر شربتی مناسب ونرم کننده باید خورانید وآنجا که باوجود تحذیر سرما ولرز وحرارت پدید آید در اثنای
خلط واجب است از مسکنات سرما ولرز وحرارت چیزی بکار داشتن ودر اثنای آسایش تدارک
بیش وحرارت کردن بدانچه مناسب باشد ودو روز نوبت قبل از محذر وبعد ازان تا انقضای
نوبت آسایش باید جبت ودست وپای وپشت را گرم داشتن وتا ممکن بود از آب وترشیها وسردیهای
بالغ وترشیها حذر کردن وهرگاه نوبتی بدین تدابیر تحذیر بگذرد وسه روز دیگر نوبت بهمین دستور نافع دوا
وغذا وغیره باید داد وانگاه چون صحت مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن واگر محذر بکار
ندارند وباشربه وادویه واغذیه علاج کنند آنجا مشغول داشتن طبع بلعبها وصنائع مرغوبه لازم بود وبسیار باشد
که اندک حرکت وسواری عظیم نافع آید بتخصیص معتاد آنرا وبسیار باشد که اندک حرکت وسواری عظیم نافع آید
بتخصیص معتاد آنرا وبسیار کس را دیدم که در وقت ابتدای لرز خود را یکبار در آب سرد انداختند در عین زمستان
ولرز برطرف شد واندک حرارتی ظاهر شد وبزودی رفع شد ونوبت دیگر نیز چنین کردند صحت یافتند وجمله
جوانان بودند با قوت ومرض کهنه وسبک شده وبسیار را دیدم که بوقت ابتدای لرز یا سرما شخصی سبوی
پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان بحکم تدبیر می انداخت چنانچه صیحه کرده از هیبت آن
مریض از جای جست ومرض را طبیعت فراموش کرده حرارت غریزی یکبار ببیرون متوجه شده ماده
علت را تحلیل کرده وسرما ولرز وحرارت از بدن گسسته گشت وصحت یافت وبسیار را دیدم
که این تپ بنوبت ربع می آمد قبل از نوبت بدو سه ساعت ایشان را قند هندی سائیده وبعسل سرشته
دادند وآب وترشیها وغذا هیچ ندادند وتپ ایشان را گرفت ونوبت گسسته شد وبسیار را دیدم که نعناع
شرف قبل از نوبت بدو ساعت بی آب دادند یا لعوق کردند وآنروز از آب وغذا قبل از نوبت تا وقت
گذشتن نوبت منع کردند وصحت یافتند وتپ ایشان بنوبت غب می آمد وبسیار را حافظ الصحه دادم
بدستور حب الشفا صحت یافتند وبسیار را دیدم که این تپ غب می آمد یعنی هر روز وکهنه شده بود
بهمین معالجات مذکوره صحت یافتند وبسیار را دیدم که ترناسو دادند قبل از چند نوبت بچند ساعت و

از آب منع کردند لرز گسسته شد و تب اندک آمد و کرت دیگر نکرد و صحت یافتند و بعضی هم بتدبیر اول
صحت یافتند بیان تریاسو که بر من مستعمل است بگیر فرودت و مغز خیو زرا هر یکی یک و ربع جزو و
سیر خام سیستانی و جمله با یکدیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بر آن زده آنرا نیکو سرشته سازد و بوقت
ضرورت همچنان با آب تازه میخورانند شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را دیده که در قاتق آن
سیر و نعناع بود و چاشنی کرده دادم قبل از وقت نوبت و بر آشهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و نوبت
بخیر گذشت و صحت یافتند و به هر نوبت آن آزموده ام نافع بود و بتخصیص در آب کردن و بسیار را سکنجبین بر
اصول بر ناشتا با نان و بی نان داده ام و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند و در نوائب مختلفه نیز
آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت پلاد حب با عسل داده ام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ و
نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته است و کوکوی سیر و مطبخه خارشتر و جوز بوا در عسل آب و اندکی گلاب سائیده
و کوکوی نانخواه و کوکوی زیره کوفته در عسل سرشته و سیاه تخمه کوفته در عسل سرشته و چند بیدستر فقط در آب
سائیده و عسل در گلاب سرشته کرده و سکنجبین بزوری و منیز آب شکنبه کا و جمله را بسیار آزموده ام و در تبها
تب یا اکثر نوائب آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از کهنگی مرض بدستوری که معلوم شد مکرر آ
کودکی این مرض کشیده بود و بزه دی صحت یافت و بعد از چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت
خواب اندک حرارتی بی سرما پیدا کردی و صبحگاه گذاشتی حضرت مدظله العالی فرمود که هر نماز شام سه لقمه نان
با نعناع و سیر خوردی و آب خوردی و خواب کردی چنین کرد و صحت یافت و پرهیزی نداشت و هیچ تخلیطی
نمیکرد و بر غذای معتاد و آب مقرر بود و مثل بسیاری که بعد از امراض اینچنین تبی پیدا شتند آن تجربه کردم
و صحت یافتند باذن الله عز و جل و بدانکه کسی را که در علاج تخلیطات و تقصیرات کرده باشد و تهیج اندر
پشت چشم و اندر روی پدید آمده و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز و جگر و معده و بسیار باید کرد
و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدابیر عند الضرورة باحتیاط تمام کردن و استفراغات بدفعات و رفق نمودن
و چون ورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت سعی باید کوشید و بسیار را دیدم و آزموده ام که طحلب و
یا برگ بید کوفته و یا کاسنی کوفته بر پایها بسیار مالیدن و پایها در میان آن گذاشتن و حنا با آب برگ بید یا کا
سرشته بر پایها و دستها بستن جهت آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خشک مقوی معده و قرص انگور
اندر سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نائبه خواه لازمه تبسل با ادعیه ماکول متن

گاهی هست که عملشان مفید می آید و در تابه بیشتر اثر ظاهر میگردد و بسیار را دیدم که بدین طریق صحت یافتند و
وجه آن نیست که اعراض نفسانی و توجه خاطر مریض را نیز درین گاهی دخلی باشد چنانچه در آمدن نوبت دخلی
دارند و ادعیه و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده ام اینست اما افسونهای تپ بند اینست
اوم اوں تار سنگ نون برار کون پیر کیال واگنی جوگنی ونیه بند بہوتان جبی کر بالا ده ده دهنت
د در و تحنت تره لون آگر هر ینت الی کلا دبا دیت پرکلا جو رنت گیان وبان جاهی بهنوا سے
ہہ سیدیلتی کیا دارکری ہیری گورک را وسبتکر سونا ست دیگرے اوم اون اجی اسیر پر تت اجیال
را جا جیدرانی اجپال کسی نات پرایک جرآنند ہون دو جرآنند ہون تر جرآنند ہون ہر جرآنند ہون برآ پند ہون حسبا و تا
پند ہون تینار آپند ہون اجیرانی کی ساری لره جبیت بند جبر ویری تجت کور کی سکت و طریق
بستن تپ نوبت بدین افسونها آنست که پیش از نوبت قدری ریسمانی که از پشم بره سیاه
بر کنده بدین نیت دو دختر بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب تخصیص عصر
چهارشنبه در محل خلوت یکسر از آنجانب بیخ علف کره کیدار که ترکان آنرا ایدر قاق گویند و در هندی آنرا
نوجیک نامند و آن علفی هست که باران خار است کوچک دیگر و شبیه باستخوان زیتون و در چراگاه در موی
حیوانات بسیار می چسپد و برگ آن علف شبیه است ببرگ بادنجان ببندند و در حین بستن سه کرت بگویند
جاگ جاگ سیری کا جنجا لاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تپ او را و قدری نمک در پای آن علف
بدین نیت بریزند و سنگی بران باقی ریسمان بنهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صباح قبل از طلوع
چنانچه هنوز سخن نکرده باشند آن علف را از بیخ برکنند و دم گرفته به نیت مذکور و درین حین سه کرت همان
الفاظ را بگویند و آن ریسمان را غیر از محل بستن زوائد آنرا به نیت گسستن تپ مریض بکنند و سه تو کنند و قدری
این علف ببرند و میان این ریسمان سه تو را بران بنهند و افسون ده دهم را می خوانند چون بلفظ چیت بند جره
رسند قبل از ان نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند محمد کا یا زید کا برین قیاس و در حین تمامی منتر میان این
ریسمان را بر میان پنج گره زنند و افسون را بران دمند طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را همین افسون
خوانده و نام محموم برده و میده جدا گره بزنند و بعده این را بر گردن محموم ببندند و در حین بستن هر دو
منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر ریسمان دمند و گره زنند و سه نوبت بخوانند و هر بار یک گره زنند
و در بنوقت لا دن نزد محموم بخور کنند آنگاه طاسی پاکیزه را پر آب کنند و کاردی بر بندند و لا دن آن

و افسون بهار را می خوانند و بعد تمام افسون بر آب سه دسته سبزه کاه را هفت گره بر زمین سبز سازند و محموم
سه گره ست این عمل با آب کنند آنگاه ازین آب اندکی بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی
بخورانند و بدین کار در فی الحال مرغ سیاه را ذبح کنند و برای محموم آنرا تصدق نمایند و طریق بستن
لازمه کهنه نیز همین نوع بود ولیکن آنجا ریسمان از پنبه سفید نو باید کرد که دختر بکر به نیت محموم رشته باشد
و اگر بهمین نیت چیده باشد اولی بود و آنرا سه تو باید کرد و بدستور مذکور عمل نمودن و شرط تاثیر این ادعیه
درست خواندن ست و از آشنا دست گرفتن و نفس بر بستن چنانچه دانسته ست و چندین جای این عمل
مفید آمد و اعتقادی داشتم که جهت تبهای کهنه مفید بود تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم می شکست
چنانچه مغز دران درست باشد و بهوای بیرون نه بیند و آنرا در شب بالین مریض شب می گذاشتند و
علی الصباح نزد او می بردند قبل از طلوع و او سخن نگفته بر یکی از ان می نوشت که بسم الله و بر دیگری
می نوشت که بسم الله الله و بر سوم می نوشت که بسم الله الله الله و بهمین ترتیب هر صباح ناشتا بیمار
یکی ازین می خورد و صحت می یافت باذن الله تعالی مجرب بود که هر کرا تبی کهنه می بود تخم مرغی می آورد
و در صباح چهارشنبه قبل از سخن کردن بران تخم مرغ می نوشت بسم الله جابرنا الرحمن طاردنا الرحیم الیرص ما
تسمیم تب فلان بن فلانه زایر و تب ما بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد ازان ریسمان که بکر رشته بود
بهمین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید و در شب بخاکستر گرم می پخت و بر می آورد و زرده آنرا همین روز
بر ناشتا می خورد مریض و سپیده آنرا بسگ چهار چشم سیاه به نیت رفتن تب او و پوستها را در آب
روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان را بر بازوی راست مریض می بست به نیت بسته شدن تب
و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی اما محرقه بلغمی چون بسبب حدت و شوری بلغم صفرا
محترقست که با آن آمیخته می گردد و قابل فساد بسیار دارد تجربت بعضی این حمی را از انواع صفراوی
عد کرده اند و اکثر احوال و علامات این حمی صفراوی بود و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن
محرقه و علاج این نیز همان نوع باید کرد که در محرقه صفراوی مبین گشت لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد
رعایت قوت و حمایت دل و فم معده باید نمود و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در
اواخر بعد استفراغ مفید آید و مراعات اعتدال در اغذیه و اشربه بارده بعد استفراغات لازم آید و طلاهای
مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار دارند و همواره ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بود احتیاج

و اما حمی لثقه بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان و بیکاران پرخوار و پیران و صاحب تخمه
و آروغ ترش و اصحاب نزله امتلای و کسانی را که بر امتلای طعام حمام زنند یا حرکت عنیف کنند افتد
و همچنین میوه خواران که آبهای سرد یا شور که بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش نیک سرد کرده و یا مضعفات
معده با آن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و هیچ یک از تبهای بلغمی از ضعف و الم معده خالی
نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر یا باسهال و چون این حمی لثقه گاهی از تعفن بلغم شیرین می افتد و گاهی
از تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن زجاجی پس بیشک حدت و لین و طول و قصر و اعراض آن بحسب مراتب
خلط سبب و کمی خواهد بود و بحران این تپ بعد چهاردهم بود و جهت غلظت ماده و قلت حدت آن در اکثر
میان بیست و سی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز گردد **علامت** این تپ آنست که هیچ
سرما و لرز نکند و گسار بدنش سخت پوشیده بود و مشابه باشد به تپ دق و فرق به لین نبض بود مگر در وقت
بحران و هیچ عرق نکنند مگر در وقت زائل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاجان را اندک نمناکی بوقت
ظهر یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت تحلیل یافتن اندکی بخارات بمدد حرارت نیم روز و یا بجهت
خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن معده و جگر را **فی الجمله** بول در اکثر احوال کم رنگ
بود و در لمس ظاهر است و گاه باشد که بسبب عفونت بعد اوایل بسرخی مائل گردد و بر صاحبش گران آید و براز
بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد و در نصف النهار و در اوائل شب و بعد آب و ترشیها
خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد **علاج** این تپ بغذاها و شربتهای معتدل باید کرد و معده را بگلشکر و
قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر ترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین که
اندر آن اندکی بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و بگمد استعمال
نباشد و کرنگبین اندر دهن تسکین سرفه دادن و اگر بحب السعال احتیاج افتد آنچه بی مخدری بود مناسب
باشد و آنجا که دماغ قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد بقی گاهگاهی بعد طعام و آب بمقی مناسب
یا باسهال برفق بعد ظهور نضج مسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب حیات و مصلح مناسب بود و دوا درابول
سیما دا الاصول عظیم نافع بود و اندرین تپ بگرمیهای و داروهای پزاننده و لطیف کننده آن دلیری
نشاید کردن که اندر بلغمی نا پخته زیرا که بسیار بود که اندر وقت تزاید چون ماده لطیف گردد و تیز بدماغ بر آید
و بسرسام باز گردد و همچنین بسردیها نیز آن دلیری نشاید کردن که در تپ صفراوی زیرا که ماده اخام کند

و مرض بدوری کشد و فساد آن بجگر باز دهد و باستسقا کشد و آنگاه علاج مشکل گردد و آنجا که صداعی باشد
بحقنه و شیافات شکر فرود آوردن مناسب بود و از تدابیر که در غب غیر خالصه جهت تپ مذکور شده و از آنچه
در نائبه بلغمی بعد ازین مذکور می شود آنچه مناسب بود بمحل احتیاج بکار باید داشت غیر از مخدرات در فاتحه
سنه احدی و تسعمایه سفر عراق اتفاق افتاد فرزند من عین الدوله در سن چهارده بود و در راه خربزه و ماست
و دوغ و کلیچه بسیار میخورد و گاهی با نهار آب شوری خورد و معده او ضعیف شده بود و در کاشان بریان خورد
و امتلا کرد و شربت لیمون بیخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن کرد
در گرما حمی لثقه پیدا کرد و چون هوای موضع گرم بود و عنف حرکات سفر واقع شده در اوائل بگرمی او را
رخصت ندادم و تا هفته ماش برنج و هندوانه و گاهی اندک تمر یا آلو میدادند شبها و نیم روزها و بعد غذا
و آب گرم تر میشد و آخر شب و صباحها خنک تر میبود و هیچ عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و با ضعف در
بهوای بهتر نقل لازم بود بکجاوه و شتر او را بکمنزل بردیم از کوفت راه و تپ درد اعضا پیدا کرد چنانچه
از حرکت شتر برنج بود و گاهی لحظه بر چهارپائی او را سوار میکردیم و گاهی بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و
جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این خود جهت تپ هم مفید می آمد
اندکی چون بقم رسید و هوای خنک نطنز دریافت شده بود و ترشی باز گرفتم و مائعات نیز کمتر میدادم
و اندک سیب شیرین تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر اماج میل نداشت بالضرور در شبانروزی
دو نوبت اندکی از آن میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج گاهی سفوف مقوی میخورانیدم
و روز تشنگی کم داشت و آب گرم میخورد و بدین تدابیر تفاوتی عظیم در دردها و تپ و سرفه او شد و شبها
بعد نیم شب اندک عرقی در سینه و گردن او پیدا می آمد و هر چند فرسخ یا گوار و شبگیر آهسته میرفتیم و در یازدهم
در اصفهان نزول شد و او را آن مقدار قوت بدین تدابیر شده بود که سواره یک فرسخ و دو فرسخ بی کلفت
میتوانست رفتن و تپ در اوائل روز کم ظاهر بودی و بعد یازدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی تر میخورد
و اما میوه ها کمتر رغبت می نمود و ملازمه سفوف بر بالای طعام و آب می نمود بیست و سوم صحت تام یافت
والله اعلم و اما حمی مواظبه بدانکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جاهای خالی افتد چون دماغ و
معده و احشا و اینها داخل اوقات ابتدااات این تپ هجده روز بود و اقل اوقات اقلاع آن بایزده
چهل و شصت روز بود جهت خامی و غلظت و غلیگی خلط و اسلم این حمی آن بود که قرات آن تمام بود

وبآخر نوبت عرق نیکو کند جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلیل بدن و از زمان صعود و انحطاط این
تب بسیار بیشتر از زمان صعود و انحطاط غب بود و علامت این تب مطلقاً آنست که در هر شبانروزی
یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای نائبه و اکثر اوقات مدت داشتن این تب تا هیجده ساعت
بود و مدت آسایش شش ساعت و پاک نگسارد و سبب جمله آنست که چون بلغم غالب است زود تر جمع شود
بمحل تعفن و از جهت رطوبت زود تر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها نماید چون خلط سرد است
و غالب در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات احساس برودت کنند و دفع آن طلبند و زمان سرما دراز
ممتد شود و چون کیفیات بلغم عفن مختلف میباشد این تب نیز بحسب هر یکی درین حر و برد و نافض و طول و قصر
متفاوت بود چنانچه سبب تب هرگاه رطوبت زجاجی یا ترش باشد سرما و لرز قوی بود و سرما و نافض زجاجی
باشد و تر و قوی تر از جمله باشد لیکن سرما یکبار ظاهر نباشد نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک
اندامها سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گوئی جمله اندامها اندر میان برف نشسته و بدشواری گرم شود و در اول
گرم شدن نیز گاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال حرارت عفونی بود و بعد قبول تمامی خلط عفونت را
و خلط بسیار بود تر و غالب بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک نه بتدریج متصل بلکه بدفعات و گاه باشد
که سرما اندک فراشا بود جهت حرکت اندک صفرای با آن بلغم و در ادوار آخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهت
قلت و انتشار یافتن ماده سرد و هرگاه سبب تب بلغم شور بود اندر آغاز فراشا کند و تشنگی بیشتر از سائر
اصناف بود جهت دخل صفرای محترقه و هرگاه سبب بلغم شیرین بود سرما و نافض کمتر از جمله باشد و بسیار بود
که در نوبت اول سرمای زیاده و قشعریره و نافض پدید نیاید و اندرین مرض مطلقاً حرارت تب حاد و هموار
نباشد و کف گرم بر هر محلی که بر تن او نهند چندانکه کف بران می نهند گرمی بیشتر فهم گردد و حس چنان کرده باشد
که گویا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بظاهر می رسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن
این تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت نرمی و گرانی خلط و رنگ روی اندرین تب بسبزی
و سپیدی گراید و باشد که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر
و افتاده و متفاوت باشد و بآخر متواتر و سخت مختلف شود و بول در اکثر احوال سپید و رقیق باشد و در اواخر
تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از ضعف و الم معده که لازم
حمی بلغمی است و بدین سبب سستی و غشی اندر ابتدا و انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر

این مرض سپرز بزرگ شود و پسه پهلو با نتفخ گردد باشد که تهبیج و آماس اندر چشم و روی و در پشت پایها
پدید آید علاج این تب همچو علاج غب غیر خالصه بود ولیکن اینجا بشربتهای منضج جای بیشتر جرأت
توان کردن و از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید داد و در آن نیز اینجا که ضرورتی جهت تقطیع
بلغم و غیره افتد توان داد و برقی قبل از نوبت اگر تواند داد اوست تواند نمود بی الحاح بسیار ولیکن قی
بعد هفته از مرض باید فرمود و نهاد تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود و آماسی پدید آید و غذا پیش
از نوبت شش ساعت یا پنج ساعت یا چهار ساعت توان داد و بغذاها و دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر
و زودتر جرأت باید کرد که اندر ساعت غب غیر خالصه و در جمله تدابیر اینجا ملاحظه غلظت بلغم باید کرد تا از کدام
صنف است و مناسب آن عمل نمودن چنانچه بلغم ترش و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر
باید داد و بالجمله ریاضت اندک بر گرسنگی و دلک متمادی و نقل مکان گرم و خشک باعتدال اندرین مرض
عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوائل لازم بود چون شوربا ماش و برنج و راش مقشر و یا در مرق جوجه مرغ
بعد نضج واجب شود برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهاردهم و نخود آب گوشت کبوتر بعد بیست و یکم و
بعد هفته بجای آب ماء العسل و شورب آب طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت [illegible]
معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کل الکبی و اشباه آنها بر بالای طعام و
آب نیکو بود و در آخر روز بر بالای طعام کمی مقوی ترش [illegible] عظیم نافع باشد و ادرار [illegible] الاصول
گرم تر و اسهال بحب جنیبال بعد نضج بسیار مناسب باشد و رفع نوبت [illegible] معجون حافظ الصحة در عسل آب
بسیار مناسب تر از حب الشفا باشد و گاهی غذای نان و عسل مفید آید بتخصیص با معجون مذکور
و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب [illegible] غلیظ را هر روز بعد از آنکه
استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروق یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آن هم بسیار نافع
آید و آنجا که تهبیج اندر پشت چشم و روی و آماس در پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص کل جالینوس و در آب
بادیان و سکنجبین کم ترشی باید داد و در اواخر بلغمی نائبه حمام [illegible] که اندران قوت الکلیل و بابونه و
و انجره باشد بسیار مناسب بود و گفته اند که یک مثقال بزر انجره سفید کوفته در عسل سرشته قبل از نوبت
خوردن جهت غائبه لرز و طول [illegible] نافع بود لیکن بعد منضج و تنقیه اما اگر گاهی که حرارت غالب نباشد
بدین نوع گرم ساختن جرأت نباید نمود و در بستن تب [illegible] تدابیر [illegible] گذشته که در غب غیر خالصه معلوم شد

و اکثر ادویه که دران مرض آزموده‌ام اینجا بنز نفع آن مجرب است و سکون در مسکنی که بگرمی و خشکی مائل باشد مناسب
بود والله اعلم اما حمی غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بی قوت و بی طاقت باشد
و سبب این اکثر تیز و تهتاب بسیاری و بزرگی بلغم خام غلیظ بود که بر قوت طبیعت قهر کند و ضعف معده
نیز اعانت آن کند و ایچنین بود که از ماده تب غشی بجانب دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه
مجاورت میل کند و روح از سردی آن سرد شود و قوت بدان جهت مقهور گردد و دیدمی هضم نیز ضعیف
شده باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بعد حرارت عفونی زند و تسخین و تلطیف آن ماده میکند
پس اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت نبض از صغر و بطوء و تفاوتی که بسبب غشی و شدت تب غشی و تقلیل
بیرون آید بسرعت گراید بتخصیص در انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور بود و لون
صاحب آن بر یک حال نباشد گاهی برصاصی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی مائل و گاهی بسپیدی
و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد که رنگ لبهای او برنگ لب کسی ماند که شاه توت خورده باشد
و لون چشمهای او بسبزی و کبودی مائل بود و بوقت هیجان علت جحوظ کند چو چشم مجنون و سر و پای
پهلوی درد و نفخ نباشد و بسیار بود که تشنج اندر چشم دردی پدید آید و تی لرزش اندرین مرض بسیار افتد
علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبگی و خامی خلط تا طبیعت اصلاح
آن کند قوت بدان فرا نمیرسد و اگر بغذا تقویت میکند چون هضم بدست محکم خلط می شود و اگر استفراغ
سبک میکند ماده غالب و خام بر نمی‌شود و بحرکت می‌آید و وحشت بیشتر میکند و ممکن بود که منافذ روح
و نفس را سد کند و اگر دوای قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و ممکن بود که
از تحریک چنان خطای عظیم او فتد دفعة پس هیچ چاره نباشد بجز از آنکه اندک غذای تریاقی منضج
بدفعات دهند و دوائی که بالخاصه حفظ قوت و تحلیل ماده و تقویت معده نماید مثل فاد زهر حیوانی
در شراب سیب و مهارس و کمی مقوی برس و حافظ الصحة اندر عسل زنجبیل حل کرده و جدوار اندر فعل
حلوی او شبها بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض محکم را گاهگاهی بشیافهای تیز و حقنهای
گرم کشانید و بکشایند و افشار عسل آب که اندران قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاهای اندر اول
اگر بالتی نباشد پس نیکو بود و جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیری به از دلک نیافتم و انجا
باید که نخست رانها و ساقهای پایهای او را از بالا بزیر فرود میمالند بکرباسی خشن بعد از ان از سر کتفها

تا سر و سینها بعد از آن پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عضوها کنند تا غایتی که نزدیک
باشد که بیمار از تاب آن بیهوش گردد و چنان سازند که اگر روزگار نوبت را ممکن باشد یک نیمه اندر بیداری
بود و یک نیمه اندر خواب و بوقت تشنگی آب با سکنجبین بدوری و امثال آن باید خورد و اندر ضعفها تا
اندر شراب ریحانی مفید آید و رعایت سکون و حرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم شد و آنرا که قی
کردن آسان بود امید وار باشد که اگر قی را بدستور مداومت نماید خلاصی یابد و آنجا که اندر احشا آماس
باشد امید خلاص نباید داشت و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود که این تپ از صفرای غالب غلیظ افتد
و آن هنگام از سوزش احشا و قی صفرا و تلخی دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا ظاهر باشد و لیکن این
نادر افتد و اگر افتد علاج آن بعلاج غب غیر خالصه نزدیک بود والسلام **واما حمی نهاری** آن بود
که نوائب آن مقرر بروز میگیرد و شب میگذارد **واما حمی لیلی** آن بود که نوائب آن مقرر بشب
میگیرد و بروز میگذارد و هر دو عسیر باشند و دراز کشند و نهاری از جهت طول و وقوع در حرارت بیم باشد
که بدق منتقل شود و نیز آنرا بدتر و عسیر تر یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه
مطلق گفته شد **واما ظاهر الحر** آن بود که اندرون سخت سرد باشد و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی
زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می پذیرد و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باطن
از جهت حرارت عفونی بحرکت آمده و لیکن عفونت نه پذیرفته و گرم نشده و حس اعضای باطن سردی
آنرا در می یابند و از آن متضرر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود و تا بیست و چهار ساعت و
بسیار باشد که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده و این تپ دور کشند و بیماران
ازین مرض کم خلاص یابند و علاج این مرض بعلاج غشی خلطی و مواظبه نزدیک است و لیکن دلک و گرم کردن
ظاهر اینجا جائز نباشد و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد و از فصل و سحجه
دمعز نیکو بود و دم گرفتن بقدر امکان و تخویف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر غالب و طعام
بی قاتق و چند بید ستر در عسل آب نافع بود والسلام **اما ظاهر البرد** آن بود که بیرون تن سرد باشد
و اندرون گرم چنانچه میسوزد و سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت
غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند مع ذلک حرارت غریزی بدفع آن
بباطن میل کرده باشد بتخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت نمی پذیرد

تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطهٔ هوا
زود سرد شود و مدد برد و ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر
باشد علاج این قریب بعلاج مواظبه باشد ولیکن بگرمیها اینجا آن جرأت نتوان کردن و دلک متمادی و
گرم داشتن تن عظیم نافع بود اینجا و باشد که سبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت
پذیرد و چیزی از آن تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از برون متوجه درون گشته باشد و بیرون
سرد مانده و اینجا علامات صفرا ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک اینجا نیز
عظیم نافع آید والله اعلم و اما تب ربع آنچه لازمه باشد چون وجود آن نادر است استخراج علامات
و علاج آن محول بعلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود اما ربع دائره و از تعفن خلط طبیعی و
غیر طبیعی هر دو افتد همچو حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود بربع و بیشتر حدوث آن بعد تبهای
عفونی مرکب و غیر مرکب باشد جهت ترمد اخلاط غیر مستفرغه فاسد و فاصله و گاه باشد که بعد از ورم طحال
پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش ولیکن دراز کشد و اغلب چون از مدت ماه
بگذرد بسال رسد و باشد که ماده وی سخت خام باشد تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد یا خود
با ورم طحال بود و در اکثر با استسقا منتقل گردد و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و ربع سلیم جهت
کندن حرکت ناقص مواد را از محل مستقر و تحلیل کردن حرارت مر آنرا از بسیار مرضهای سوداوی چون
صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که در صیف افتد زودتر از ربع خریفی زائل گردد همچو مواظبه
جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و پخته شدن ماده باعانت هوای صیف علامت ربع دائره
آنست که نخستین اندک سرما و لرز کند پس حرارتی از زمر پدید آید بی نمناک از بخار تر جهت دخانیت ماده و هر نوبت
سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ نضج ترقیق می یابد نفوذ او و نفوذ بخار او
که از وی متصاعد میگردد در اعضا بیشتر میشود و هرگاه تمام نضج یافت بنهایت کیفیات و شرار تمام کسر می یابد
و سرمای این گاهی در استخوان باشد چنانکه پندارد که می شکنند و چنان بدرد آید که دندانها بیکدیگر زند جهت
رسیدن ماده غلیظ بغشیه محیطه باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار
ساعت باشد و مدت آسایش میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که چون خلط سودا
اندک است و غلیظ دیر جمع گردد در محل تعفن بواسطه یبس برد و دیر قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز

بسیار میتواند کرد و بیشتر این تپ اندر قاید افتند و نوبتش بیشتر به اول شب که محل حرکت سودا است گیرد و
بر طرف شدن نوبتهای آن بعرق بود و کمتر از عرق غب باشد و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف باشد و بصلابت
گراید و بول غلیظ و خام و سپید سبزفام بود و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که از سودای محترقه باشد
نبض به تیزی و عظم مایل بود و بول غلیظ باشد و عرق کمتر بود و دوار آن درازتر باشد و آنجا که صفرا و سودا
باشد نبض بسرعت و تواتر گراید و قشعریره یا ناقص باشد و دوار آن کوتاه‌تر بود و عرق بیشتر کند و تشنگی
و التهاب غالب باشد و آنجا که دموی باشد در علامات قریب بسوداوی طبیعی خالص بود و سبب
و عادت و سن و فصل و تدابیر گذشته و بلد بر یکی گواهی دهد و هیچ یکی از اصناف ربع از آفت سپرز خالی
نباشد و فساد آن بجگر و معده نیز باز دهد و در این حاله لون بول در آخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این
مرض درازست و زمان آسایش نوبتها بسیار و خلط آن عاصی است تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از
غذاهای معتاده و آنچه ضد این مرض باشد و بغلظت مایل در باید گذشت و استفراغات قوی نباید کرد و دوری از
خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزاید در باید داشت و در قابض طبع بران نباید کرد خصوصا که هم اندر آن اول اسهال نباید
و همچنین بیشتر از هفتاد روز در دفع آن نباید کوشید و اهتمام در نضج ماده درین بیشتر باید کرد و از جهت
یبس و غلظت ماده در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت باید کوشید و اولی آن بود که در
روزهای نوبت قبل از حدوث مطلقا هیچ غذا و شراب و آب و تر بها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد
قبل از نوبت شش هفت ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل بدهد و در روزهای آسایش غذای مناسب
مقداری که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض مضر بود و در وقت حرارت کمتر ضرر رساند و لبنیات
چیزهای پرخام و بادانگیز همه مضر بود و مدرات و معرقات و هرچه رقیق اخلاط را دفع کند همه مضر باشد و بدین سبب
خربزه منع نکند با وجود ضدیت طبع آن با سودا صاحب ذخیره گوید که آنجا که ماده سخت غلیظ باشد هر بامداد
هفت درم سنگ گلنگبین یا ده درم سکنجبین ساده سرشته دهند و مویز منقای دانه بیرون کرده با مغز
پسته و بادام تنقل کند هر گاه خواهد و نخود آب مرغ فربه جوان و یا زیرباج بمرغ بر وقتی که اشتها بکار دارد و از
فعل متعب دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است و در اوایل این مرض اگر از نضج
ماده غالب و نرم داشتن طبع حاجت آید حبهای معتدل نرم در هفته یک نوبت در غیر روز نوبت دهند یا اشیای
نرم کننده معتدل مثل شکر بنفشه و مغز خیارشنبر و اشباه آن بکار داشتن در هفته یکی دو کرت نافع بود

و در آغاز نوبتها اگر قی کردن را ملازمت توانند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید آید و نافع
تا باشد استفراغ سودا به مسهلات لائقه واجب بود پیش از روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با قند
آمیخته صباحهای غیر نوبت و یا سکنجبین افتیمونی با گلقند سرشته گاهی که طبع از حرارت خالی باشد
عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نافع بود و در روز سوم
از هر نوبت و بعد از تنقیه تخذیر حب الشفا و امثال آن دادن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه
مذکور شد و اکثر آن تدابیر که در نائبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شده اینجا نیز نافع آید تخصیص که ماده سودا
بلغمی باشد و حب الشفا در غیاب آیتی ست و باعث بر ساختن حضرت آن از جهت تب ربع بود برادر
ایشان امام الدین جعفر یکسال این تب داشت و اطبای عراق از علاج آن عاجز شده بودند از این دوا
در دو نوبت خورده صحت یافت و پرهیزی نداشت و در قابیزی حضرت را ربع پیدا شد و چهار ماه کشید
و نوائب آن در آخر بوقت قرار یافت و غذا نخود آب مرغ فربه بودی و قلیه و بولا و حریره بگوشت
بره فربه و شوربای برنج بگوشت گوسفند فربه و جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبری کم ترشی
با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی صباحها خوردندی و از خنکیها و میوه های سرد و تر
و آب خنک و دواهای گرم و خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوائب ضعیف شد
قبل از نوبت بدو ساعت مقدار بقلای مرکی را با دو دانه فلفل سحق کرده یک قاشق آب گرم را
میخوردند و جهت منع تعفن خلط و دستبویه پاها دیدن به اگر هم نگاه سید اشتند و آن روز طعام و
شربت در صباح اندکی میخوردند با بسیاری خلو معده تا اخلاط را زود در حرکت نیاورد و قوت
بر جا ماند که سن ایشان از شصت و دو متجاوز بود و اگر تا وقت دوا امساک می نمودند چند نوبت
چنین رعایت نمودند صحت یافتند و این دوا در بسیار ربعهای خفیف آزموده ایم و نافع آمد اصل
در تدبیر این مرض آنست که نخست بنگرند تا ماده مرض از کدام خلط حاصل شده و در غذا و شراب
و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه باشد در ترطیب مزاج مبالغه کنند
و در خنکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع خلط مره محترقه نمودن و اصلاح
جگر بواجبی نمودن و گرمیهای بی اعتدال دور داشتن و اگر از بلغم باشد تدابیر معتدل کردن و ترشیها
و سردیها مطلقا دور داشتن و شیرینهای بیکار داشتن و عنصلی و دیگر و امثال آن و غذاهای

منضج استعمال نمودن و معاجین تریاقی منضج مقوی بکار بردن و به استفراغ کمتر کردن و از آب سخت سرد
حذر نمودن و اگر از غلبهٔ زردی خون باشد نخستین خون از باسلیق و یا از صافن باید گرفت انگاه
اغذیه و اشربهٔ معتدل بمقدار لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر
بکار باید داشت و در نضج سودا محض کوشیدن و هیچ ضعف نکردن و در جمله بر قوع مرض را کهنه باید ساخت
انگاه بر دفع آن بدستور کوشیدن و آنجا که آفت سپرز سبب آن شده باشد علاج سپرز اولا باید کرد و بسیار
را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان بدان زائل شد و جالینوس گوید که بسیار تبهای ربع را
چنان علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم و از بعد
آن روز نوبت تریاق بزرگ میدادم سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان دیدم
که محل نقص را بر ساعد و ساق داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زائل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی
که دوشاب ماهی پزند نشانیدند و سه شبانروز و خود را گرم نگاه داشتن در آنجا و بوی بخار دوشاب شنیدن
و بخار و هوای آنرا دریافتن بسی نافع آید و مجربست با وجود که علاج ربع در غایت صعوبتی دارد لیکن انچه
سخت کهنه باشد ممکن العلاج بود اندرین فصل بخلاف انچه درین فصل افتد و نو باشد و آنجا که دوشاب
میپزند و غلبه باشد هوای آن انسب بود در ربع لازمه گویند فصد از عروقی که سودا را دفع کنند
انفع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع آید بنا بر الاصول معتدل آنجا در اینجا
چون بیم بود که بفصد و ادرار رقیق دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض بدتر و درازتر گردد اندرینجا
هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار کردن و الله اعلم ۞ اما تب خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع
جمله در علامات و دستور علاج قریبه اند بربع و ابقراط گوید که تسع را مدت درازتر باشد از سبع و سبع را
مدت درازتر باشد از باقی و مدت بدترین جمله این اصناف خمس بود جهت آنکه بسیار باشد که مقدمهٔ سل بود
و گاه باشد که تبیع آن پدید آید و بر آمدن این جمله هم بعد امراض تخصیص انتقال حمیات بیشتر باشد و چون
مقادیر نوائب و ازمان و فصل آنها و طول و قصر مرض بواسطهٔ فرمان برداری اخلاط و عدم انست حرارت نضج
را باعتبار اخلاط مقرر پس منع وجود این امراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره میگوید
که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع پدید آمده بود و مرا در اول چنان می نمود که مگر در هر نوبت
میکند و مرض نو حادث میشود آخر تشخیص کردم و مزاج او گرم بود و او را در روز بعد روز نوبت حساب

سکنجبین بشیر و تخم خرفه میدادم و بر اثر آن بعد چند ساعت کشکاب فقط و در روزهای دیگر گلشکر با سکنجبین ساده دادمی
و غذا زیرباج و یا شوربا میخورد شب و گوشت بره و یا مرغ در روز پیش از روز نوبت هر روز نخوداب دادمی
یا زیربای مزور مغز بادام و در وقت تپ جز سکنجبین اندک با آب هیچ غذا ندادمی و آن نیز جهت آنکه آب تنها
نخورد و قبل از آمدن نوبت آن روز امساک فرمودمی و از اخلاط معجون نجاح حبی ساختم و بعد روز نوبت
بر وزن مقدار دو درم سنگ از آن دادمی و این حب دو بار بیش ندادم بدین طریق علاج صحت یافت و این
تدابیر جمله مناسب بود و الله اعلم. شطر الغب گاهی مرکب بود از غب لازمه و حمی بلغمی لازمه
جهت تعفن هر دو خلط در عروق و ظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی
دائره جهت تعفن هر دو خلط در خارج عروق و گاهی مرکب بود از غب دائره و حمی بلغمی لازمه جهت تعفن صفرا
در خارج عروق و تعفن بلغم در عروق و این قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصفت آن غب خالصه است
و گاهی برعکس این قسم بود جهت تعفن بلغم در خارج عروق و تعفن صفرا در عروق و مقدار هر تپی را از هر صنفی
ازین حدی مقرر نباشد و گاه باشد که این تپ بمدت زیاده و بیشتر باشد و گاه باشد که بمرض حادی یا بدق و یا بیماری
مزمن انتقال کند جهت بدی تدابیر و بسیار باشد که بعد بیست روز علاج پذیرد و مخفی نماند که چون این مرض از
دو ماده متخالف فی الغایه واقع است طبیعت را در تدبیر آن تحیری عظیم حاصل بود و اسلم اصناف شطر الغب آن
بود که از نائبتین افتد و اقترانش در نوائب ظاهر و یا حالت باشد علامت این تپ آنچه بدو اخص است
و اگرچه آن نیز لازم نیست و از قرائن دیگر آنست یک روز نوبت درازتر و آهسته‌تر بود و آن نوبت بلغمی باشد
دیگر روز سبکتر و گرمتر و آشفته‌تر و آن نوبت صفراوی باشد و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سوم
با اول ماند و چهارم بدوم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه بود و در مواظبه و مرکبات دیگر تفاوت
و تشابه بدین صریحی نباشد و بسیار بود که اندر یک نوبت دو بار یا سه بار سرما و فراشا پدید جهت اختلاف تعفن ماده و دیر
دیر باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب بانتها رسید و از لرز و سرما و فراشا برآسود و پس یکبار
یا دو بار دیگر این اعراض عود کند جهت تحریک و ترقیق صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین بلغم صفرا را و غلبه کردن
بلغم و زمان نوبت این تپ دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال آنجا که ترکیب از لازمه
و نائبه باشد هیچ گه فارغ نباشد و اعراض نائبه بوقت نوبت خویش پدید می‌آید و سکون دارد و لیکن اگر نائبه بلغمی باشد هیچ تا نفض
[illegible] اگر قشعریره پدید باشد [illegible] و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو پیوسته ظاهر بود

در احوال مریض هر لحظه بجهت حرکت خلطی دیگر بر وجه دیگر باشد ولیکن اصناف ناقص پدید نیاید و غلبه هر خلطی
را از غلبه اعراض توجه هر یکی توان دریافت و در هیچ یک از این اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را
که صفرا در بدن ایشان بسیار پدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت فزائی مبالغه می کنند
ایشان را این تپ بسیار روز دهد پدید آید و همچنین مردمی را که در ایشان تولد رطوبت بسیار روز دهد و بود و
در تدابیر گرمی فزا مبالغه کنند این تپ بسیار دهد و در غیر مرکب از نائبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط
عظیم در تشخیص آنها واجب بود و علاج طریق اصوب در علاج جمله اهتمام تمام است به استفراغ لیکن قبل
از نضج تام قی باید فرمود در اوقات لا نقبة بنقی که از هر خلطی بحتی دفع کنند و اگر قبل از هر نوبت بنقی آن
خلط استفراغ کنند نیکو بود و باید نرم نگاه داشتن طبع را بحقن و شیاف معتدل و ملینات خفیف که از
هر خلطی بحتی دفع کنند اما چنان باید که غلیظ و ترقیق هر دو دفع شود و اگر تسکین حرارت احتیاج بسیار بود
از آن داران باید کوشید بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را
باشد آب البلاب با شربت گل بکر نیکو بود و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت در منضج مناسب بود
و اگر هر دو خلط غالب باشند قلوس خیار شنبر اندر آب هر و یا منقی ترش و اندک ترید مناسب بود و شربت
و غذاها که در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق باشد لیکن در نوبت صفرا شربتها و غذا صرف اکثر
باید داد و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم بکار باید داشتن و ادرار و تعریق بعد از نضج تام و بعد از استفراغ
بمهلات نیکو عظیم نافع آید و بدستور رامی سابق هر یمی باید داشت و جالینوس قبل از نوبت بلغمی به یک ساعت کشکاب
با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل پائیز در ری شطر الغب داشت
از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر بیم بود اشتباه بسیار و بحر ورزکه تو اثب آن [illegible] ظاهر شد و مقرر شده بود در صباح
نوبت بلغمی بیک ساعت بیشتر از نوبت شربت کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم و دیگر هیچ ندادم
و آن نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و اینجا که مرکب از غیر نائبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش
نیست علاج با احتیاط بسیار باید کرد و در استفراغات برفق تمام مرعی داشتن و هر خلط که غالب باشد
طریق نضج و تدبیر دفع آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشند حد وسط نگاه داشتن عنایت برعایت قوت
هرچه تمامتر باید نمود و قرص گل کافوری اندر اواخر این تپ از لازمترین نافع آید و معذرت گاهی که تپ
لازم باشد نباید داد مگر وقتی که نیک شکسته شده باشد آنگاه حافظ الصحة و امثال آن نافع آید و اما هر که با

از غب یا مثلثه و از سه ربع و چهار خمس هر روز هر یکی نوبتی دارد و اگر چه خلط هر یک
ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از خلط گسستنی باشد چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر عفونتی را
وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتاده و هر یک بنوبت خود آید و اگر نوبت یکی برطرف شده
نوبت دیگری بر آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یکی بعلامات آن باید نمود و از تدابیر سابقه و فصل و
کیفیت هوا و سحنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی علاج هر یکی بتدابیر معلومه مقرر است
آن باید کرد و بازیادتی اهتمام در مراعات قوت بوده باشد بودن مریض هر روز اندر تب و بعد از نضج
و کهنگی مرض چون بتدریج رفع نوبت یکی کرده شود و همان دستور هر روز آن دوا باید داد و در رفع نوبت
دیگری نمودن اگر چه ممکن بود که برفع یک نوبت رفع جمله شود و جهت قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده فاسد
و اگر ازاله بعضی مشکل بود و اسهل را رفع باید کرد و نوبت خلط عسیر را گذاشتن تا نضج بیشتر بود و مریض و
زنده و قوی باشد او باز آید و فراغ علاج را قابل تر شد و آن هنگام ازاله آن نیز آسان باشد و اشتباه میان
مرکب از غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب عظیم بود و لیکن در علاج بیکدیگر قریب باشند و اما مرکب
از ربعین دو روز آید و یکروز آسایش دهد و اما مرکب از خمسین دو روز آید و دو روز نیاید
و باشد که بنوبت غب آید و اما مرکب از سه خمس سه روز آید و یکروز نیاید و برین قیاس بود و در سدس
و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بعلامات و معالجات ربع باشد و اما
مرکب از حمی دق و حمی خلط علامات ان در بیان حمی دق و غیره معلوم شد علاج این تب
آنست که خلط فاضل فاسد را برفق استفراغ کنند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی میدارند
و آنجا که دق یا حمی سوداوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد و کهنه بود و علاج آن سخت مشکل باشد جهت
آنکه باید در تعیین غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید و بحکمت چون با حمی بلغمی بسبب قوی اتفاق افتد
آنرا در چنین محلها چون توسل بخواص اشیا چاره نباشد و اما مرکب از غب لازمه و دائره و علامات
و معالجات این تب قریب بعلامات و معالجات مفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیر بیشتر واقع
شود تدبیر باحتیاط تر و با اهتمام تر باید کرد و الله اعلم و اما حمی عفونی و بائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود
آنرا و با خوانند چون هوا با ستنشاق ببدن رسد مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوبتی که در
جمله اعضا است متعفن گرداند و حرارت عفونی از ان در بدن منتشر گردد و حمی پیدا آید و بدوام سبب لازم میباشد

وبجهت این احوال زود هلاک کند چون سبب عامست مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آنرا هلاکت پدید آید
مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او گشاده نباشد و مزاج او قوی بود و بتدبیری که
دافع آن فساد باشد مشغول بود و بسیار باشد که فساد آن هوا در حیوانات نیز سرایت کند و حیوان بسیار
هلاک گردد و علامت این تپ بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در باطن حرارتی
سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر و عظیم می باشد
و بعضی را نفس تنگ شود و باشد که ناخوش بوی گردد و در عرق لزج و بدبوی باشد و نبض صغیر و متواتر
باشد و بول رقیق و بدرنگ و بدبوی باشد و گاه بود که بول اسود گردد که سبز و بزرگ شود و حالی همچو استسقا
پدید آید و خشکی زبان و عطش بسیار بود و درد دل و فم معده دردی می باشد و غشیان و یا سقوط شهوت
طعام گاهی پدید آید و بسیار قی صفراوی کند و گاهی قی سوداوی نیز کند و باشد که گوشت بن دندانها
و دهن ریش گردد و باشد سرفهٔ خشک رنجه دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و
خواب کم گردد و حوالی شراسیف متمدد کند و طبع نرم و کفکناک و سوداوی و بدرنگ و بدبوی باشد و باشد
که بثرهای سرخ و اشقر بر تن او پدید می آید و باز پنهان میشود و بآخر دستها و پایها سرد گردد و غشی افتد و باشد
که بسیر غش و تشنج و کزاز پدید آید و از اول تپ گاه بعضی اعراض لقوت پدید آید و بعضی مردم را گاه بود
که همه این علامات دست دهد و بسیار باشد که بیمار از حرارت خود آگاهی کم داشته بود و نفس و آب و نبض نیز
بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذلک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیران اند و اکثر این محمومین
چون نفس بدبوی شود ازین مرض خلاص نیابد بجهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و
اعراض مذکور و نیز چون لقوت و غلبه گردد امید خیر نباشد علاج این تپ آنست که نقل کنند اولاً
آنگاه بدستوری که در حفظ الصحة از تدابیر هوای وبائی گفته شده از غذا و شربت و دوا عمل نمایند
و بعوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها میخورند و اگر نقل ممکن نباشد باید که با ضعف و اعراض قویه
نپاید و مبادرت کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زائده بفصد و مسهل سبک و یا ملین قوی
و باستعمال غذاهای ترش و خشک کنندهٔ تن و تریاقی مثل مرغی که آنرا با آب غوره و لیمو و یا نارنج و یا سماق
بریان کرده باشند و زیره و گشنیز خشک آنرا آلائیده و با ناردان کوفته آگنده و خشکه پلاو و افشله یا طعامی
دیگر کم رطوبت و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر ترشیها دادن و اندر روغن بی سکه نافع بود و هر روز

بکنوبت وگل ارمنی وگل مختوم بشربتی اندر ترشیهای نه کور با گلاب عظیم مفید آید وآب سرد با فراط مناسب
بود وبغیر افراط نیکو نباشد وبر تشنگی وگرسنگی صبر کردن عظیم مضر بود واگر اشتها کم بود اندک اندک بزور
طعام باید خورد وچنانچه امتلا نشود وخواب نیز نیفتد وتدبیر سکون وکم بوئیدن تریاقات که مشهور که در حفظ از هوای
وبائی گفته شده اعظم تدابیر بود ولیکن گرمیها وبخورات گرم دور باید داشت ودر تقویت جانب دل
هر آنچه ممکن گردد تقصیر نباید کرد وآنجا که سرمای پهلو وپوست شکم فراخ یده شود ودست وپای سرد
گردد وخواب نباشد واندر دم زدن سینه بر می افراز وبیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه اورا بچیزهای
گرم بپوشانند تا حرارت را بظاهر تن کشد وبخنی ادرا ببالند وبحکم بندد وطریق استفراغ آنست که
خون غالب شود فصد نیکو کنند واز پی آن تریاقی خشک چون کافوریات واشباه آن بدهند
واگر خلط دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بملینات قوی وتریاقی ومسهلات تریاقی سریع العمل
قلیل المقدار واینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال تنگ است وغرض تقلیل رطوبات است به رفع
سبب واحتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کند وآنجا که اعراض سم
ظاهر شده باشد استفراغ نتوان وتوسل بتریاقات خشک ومعتدل باید کرد وبزعم من که آنست در
اول حال هر صباح بعد فصد تام اگر هر صباح وشام معصور انار ترش با شربتی حصیر غوره که حب الشفای
بزرگ اندران حل کرده باشند بخورد ومراعات غذا المعتاد ارالیق در شب وروز کنند بهترین تدبیری
باشد والله اعلم علامت وباء آنست که حیوانی که ذکی الطبع باشند مثل لقلق وپرستوک وامثال
آنها بعجل ومانعی دیگر آشیان خود ترک کنند واز آن ملک فرار نمایند وضفدع وحیوانی که از عفونت
متولد شوند بسیار پدید آیند وحیوانی که در زیر زمین می باشند چون موش وغیره همه بر روی زمین
گردند بعجل وسراسیمه ومدهوش باشند ومیل سوراخهای خود نکنند ودر هیچ محل دم زدن خوش آینده
نباشد وروح را تنقیه راحتی نیابد بلکه نافر باشد وچون بر بلندی برآیند واندر هوا نظر کنند چنان نماید
که دودناک است وغلیظ وتیره وبر سر عمارتها بجو دود فرو چسپیده وبی آنکه دودی باشد وشور
ووقوع آن بسبب تغیرات هوا بود در حر وبرد ومیل الی الغیر محل او زیاده از مقدار وعادت فصل و
وقت وغبارناکی هوا وغلظت وتیرگی در رطوبتهای بی محل ومتمد بالتعاقب حرور وبرد وغلبه ظهور شهب
ونیازک وسرخیها خصوصا در اوائل خریف وایلول وتغیر احوال فصول از وضع خصوصا صیف و

بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوای ملک و وقوع آن بارهٔ دیگر و قبل ازین شرط بود والله اعلم

باب چهارم

در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و ورمها و جذام و سم مارزدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قرحها و سوختگیها و عرق مدنی و ریش بلخی و جراحتها و بیرون رفتن سر استخوانها و شکستگی استخوانها و اسباب و علامات و معالجات این امراض اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست تن بیکبار پدید آید باحمی مطبقه و آن پوست برداشته تر نشود و هیچ آب نگیرد و نجارد و قرحه و خشک ریشه پیدا نکند و در اول ظهور سرخ و آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خون صفراوی حاد را که غلیان عفونی یافته باشد و این مرض از جملهٔ امراض وبائی است که آنرا آخذه و وارده گویند یعنی چون در جای پدید آید خلقی بسیار بدان گرفتار شوند بجهت مصاحبت و مقارنت و ملاقات یکدیگر چون این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد مردمی را که چون صفراوی اند در تن ایشان بسیار پدید می آید و بیشتر افتد و این مرض در مدت عمر هر کسی را یک نوبت البته پدید می آید و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادر بود و علامت این مرض آنست که تپ مطبقه سخت گرم باشد و عطش غالب بود و تا سه روز بجید کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و آنجا که طبیعت قوی بود اندر سه روز از تپ بروز کند و الا در هفته بروز کند و آنچه از هفته درگذرد و هنوز هیچ بروز نکرده باشد اکثر باخطر بود دیدیم شخص قوی مزاج را که دو روز اندک تململی بود در روز سوم از سر تا پای حصبهٔ سرخ بیرون کرد و بخیر گذشت و پرهیزی نداشت دیدیم چند کس را که اندر تپ گاهی فراشا میکردند و سخت سرفه داشتند بعد هفته حصبهٔ سرخ بروز کرد بدستور و سلامت یافتند و هیچ محصول از در عقبت و پایها خالی نباشد و در ری از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل غالب خوردن انگور شیرین و دوشاب نیم سوخته و خمر و گریبها و شیرینیهای دیگر و زیج بوی در گرمی روز این مرض بسیار افتد و حصبه آنچه بلون سیاه و یا بنفش و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق ماده و آنچه سرخ و اشقر بود اسلم باشد جوان کشمیری را در ری حصبهٔ سیاه پیدا شد و نزدیک بهلاک رسید حضرت او را سه عدد انجیر خشک با مغز گوز دادند بخورد

صحت یافت و تجربه چنان یافتم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ باشد چون نضج یابد سپید شود و تهیج
بول خوب باشد و سلامتی نفس و آواز و قبض شکم اندرین مرض نشان خیر بود جهت دلالت بر سلامتی آلات
تنفس و تمامی قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجابی و غائب
شدن حصبه زود و پنهان شدن و اختلاف ظهور بروز و خفای آن نیک نباشد جهت دلالت بر عجز طبیعت
و میل ماده بدرون و این اکثر احوال منذر بوقوع اسهال باشد یا بنفشی حصبه تا که لون آن بنفش بود
و هرگاه تشنگی و کرب عظیم شود و ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی یا بسبزی گراید هلاک نزدیک
بود و بیهوشی آنرا که فصد نکرده اند اندرین مرض سخت بد باشد و لسبر سام مهلک و منتقل شود و
اسهال قبل از بروز و بعد از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم
اکثر آن بود که بحرانی شافی باشد و مجربست و رعاف اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد
و هرگاه محصوب اسهال خون افتد حال بد باشد بتخصیص در اواخر لیکن ممکن بود که اگر قوت بر جای
باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد بتخصیص در اوائل و در آنجا که
خوناب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماسی در احشا تولد کند و هلاک سازد علاج
حصبه آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره آنچه یابند خون برآرند
و اگر فصد نتوان رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را
واجب بود بمقداری که بحد غشی رسد و صفراوی مزاجان را جائز بود و اگر صفراوی مبادرت بتلیین بمزورا
کنند بعده فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد روز دوم بود و بعد از اول بعده سوم بعده چهارم و ازین
حد تجاوز نباید کرد مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور
حصبه جائز نباشد و بعضی ممتلی الدم را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جائز داشته اند بلکه واجب بقدر تقلیل
ماده و تسکین حرارت کنند بگشکاب و افراط تجرع آب سخت سرد بدستور حمیات دموی و بآسایش و خنک ساختن
نفس اگر بدینها تسکین توان یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شده آنرا قی کنند و
باز دیگر بخورد و پس اگر درین تدبیر عرقی یا ادراری ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع
تسکین نمی شد و اگر حرارت و بیگری می افزود تسکین بکافوریات اندر گشکاب و بغوره مائی و نارهای ترش مائی
و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده قویست و هوا ممد و معاون مرض است و البته حصبه بیرون خواهد آمد

جز کشکاب و یخ اندک گاهی و آب عناب و آلو ضم کرده بسیار درست و آش جو ساده که گشنیز سبز اندران باشد
چیزی دیگر نباید داد و ترشیها و سردیهای مفرط چون در نضج و بحران توقف می افگنند و ممکن بود که از شدت
حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دوم موقوف باید داشت
و شیرینی اگرچه مدر بول و زیست لیکن چون ممد ماده است تخصیص ترانگبین نشاید داد و طریق علاجی که
بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوائل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن
جهت تسکین و تقویت کشکاب ساده سرد کرده و آش جو که اندران عناب و اندکی گشنیز سبز
جوشیده باشد داده ایم و آنرا که ازین غذا نفرت شده برنج اندر آب جو جوشیده چو پخته داده ایم و آب
سرد و آب عناب جوشیده و اندکی یخ و شفتالو تسکین حرارت کرده و گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا
با آب عناب خلط کرده ایم و گاهی که سخت دهن خشکی کرده هندوانه سرد کرده شیرین داده ایم
و اگر شکم نرم بود و منع عمل نموده ایم و آلو و هندوانه نداده ایم آن هنگام غذا ماش با برنج اندر آب جو
پخته فرموده ایم خصوصاً بعد بروز حصبه و بدین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطائی نرسیده و بسیار
از حصبهای بد بدین صحت یافته اند و آنجا که بروز دیر شود و ناقص و یا متراجع ست و طبیعت را
یاری دادن احتیاج ست باید که تن او را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد میدهند و اگر قوت
داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شیب جامه او دارند تا بخار آن تن او را نرم و مسام او را
گشاده سازد صواب بود و انجیر چند در آب عناب جوشیده آب دادن هم مدر بروز بود و اگر قبل از
بروز طبع نرم باشد و منع بروز کند و یا بیم حدوث اسهال باشد مزید آن بهی ترش و رب آن و مزید
انار دانه و زرشک موافق بود و قبل از غذا او بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند و حصبه نخبید
گذشت اما گرانی در زبان و یا در گوش پیدا کردند و یران ماندند و آنجا که گرانی سر و صداع و یا بیهوشی
و غفلت بسیار شود و امتلای دم باشد و فصد نشده و حصبه هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود
تقلیل دم غیر از ان هیچ تدبیری مفید نباید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد در اوائل شده باشد
ماده را از دماغ باز باید داشت بحقنه و شیاف و نباشد و بو یانیدن کافور و نخلخه های خشک و
مالیدن تیزاب بر کفهای دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد غذای قوی تر خواهد چوجه مرغ یا
جوجه خروس باید داد پخته یا کباب کرده و بقابیری اندر ری هوا مولد حصبه شد در اطفال و

اکثر دکان و چنان بود که سرفه سخت و تنگی نفس پیدا میکرد و بعد دیگر در تب مطبقه قوی پدید می آمد و تب
شب بیشتر هنگام سرفه و تپ بیشتر میشد و اکثر را آواز می گرفته بود و در روز پنجم حصبه سرخ بر تمام بدن
ظاهر میشد و چنان به تجربه شد که انجیر جهت سرفه بسیار نافع بود و بروز حصبه را انگیز میداد و میکرد و د
ترشیها مضر بود و هم سرفه را و هم تپ را و غذا نافع بعضی را شوربای برنج بود و گوشت گوسفند اندران
جوشیده و حلیم گندم گوشت اندران جوشیده بعضی را آش جو ساده و بعضی را قنان برنج و بعضی را
ماش برنج و دیگر چیزها ترشیها و سردیها و شیرینیها هیچ نمیداد و بعضی که دکان معتاد بوده را
انار املسی اندکی میداد و بدین نوع تدبیر جمله صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده و دیگران تا تمام بحران
بود و چون مرض و هوای ضعیف بود حاجت به تنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج به تنقیه کودکان سخت
مرطوب و مردم رسیده را باشد جهت قوت سبب تخصیص که تدابیر اکل و شرب ایشان بد بوده باشد
و حضرت شیخ محمود بسیار امتیاز داشتند که جامهای پاک پوشند جهت آنکه گرد بدن نشیند جهت بروز حصبه نیکو باشد
والله اعلم فصل در آبله و آن مرضی است که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن پدید آید بتدریج با حمی مطبقه
دراز پوست برداشته تر شود و چرک پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته شود و با خارش بدن بود و در آخر
خشک شده ریشه بر هر بثر پیدا آید و در اول ظهور نیز بزرگتر از حصبه باشد و سبب این مرض دفع طبیعت بود
مر فضلات خونی آن باک را که در غلیان یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز مثل حصبه از جمله امراض وبائی
وارد و سببش و چون طبیعت مایل است جهت پاک ساختن خون را از فضله رطوبات طمثی و غیره آنرا جوشی میدهد
تا فاسد آنرا متمیز ساخته دفع نماید اکثر آن غلیان بتدریج می انجامد جهت تاثیر حرکت حرارت مشتد و
این مرض با هر کس را به تخصیص در کودکی البته پیدا آید و اگر در خردگی پدید نه آید در بزرگی البته پیدا آید
و از یک نوبت بیشتر کم پدید آید در همه مدت عمر و تا دو نوبت چند کس را دیده ام و سه نوبت هم دیده ام
بر سبیل ندرت و حصار اهفت کرت دیده ام که شخصی بر آورده با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله
بر آورده است و این مرض و حصبه را مکرر شدن بدان سبب تواند بود که در یک نوبت اندک پدید آمده باشد
طبیعت کار خود تمام ناکرده باشد یا نه بجهت سببی تتمیم طلبد و یا اسباب خارجیه قویه دیگر بار اتفاق
افتد و پیران را هم آبله نباشد مگر بسبب قوی از هوای وبائی و ملاقات مجدوران و امثال آن و غالب
آنست که سبب همان باشد که یک نوبت یا دو نوبت دیگر بر آورده باشد علامت این مرض ا

که تب آن مطبقه باشد با ماسه عظیم و درد پشت غالب و ماندگی جهت کثرت ماده فاسد در بشره یا آن
بزرگ که نزدیک مهرها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدن پاسی
در وقتیکه تب پشت بازگردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک بیگریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز
این جمله از خواص آبله بوده باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم پدید آید و تن گران و سست بود و
آنجا که طبیعت قوی باشد و ماده قابل در دوم و سوم آبله بنیاد به بدر کند و بعضی اطفال را دیدم که در
اواخر روز اول پدید آمد و زود صحت یافتند و آنچه در چهارم پدید آید دیر پخته شود و آنچه از هفت روز
بگذرد و دیر و زنگرده باشد با خطر بود و غلبه آن از غلبه ماده بود و حدوث آن به اعضای باطنی
بد باشد و آنچه اندر روزهای نیک ظاهر شود با سلامت بود و آنچه اندر روزهای بد پدید آید بد باشد
و گاهی بیرون آمدن و باز پنهان شدن نیک نباشد اگر با وجود انحلال لون آن بنفش بود و حکم
باید داد که غشی خواهد افتاد و آنچه بدیری بیرون می آید و قوت ضعیف بود و محل آن سبز یا سیاه می شود
مهلک بود و بهترین آبله آن بود که اندک و کم و دیر افکنده بر آید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون
سفید باشد و تب بر اثر ظهور آن انحطاط یابد و طبع قوت گیرد و آبله سرخ بهتر از زرد باشد و زرد
بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آبله چون سوختگی خون بود و اکثر با خطر باشد و آبله که
بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلو دارد و یا در یکدیگر پیوسته باشد و یا غالب و یا دو آبله اندر میان
یکدیگر باشد یا دیر پخته میشود و دیر بیرون می آید و یا بر اثر نهایت باقی باشد و قوت ضعیف و یا تب بیشتر
و اضطراب غالب باشد سخت بد بود و آنجا که نخست بیرون آید آبله و انگاه تب گیرد خطرناک باشد
و خطر این بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله پهن باز می شود
و در هم می پیوندد و تا سپید باشد و شکم باد گیرد هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد
و می طرقد و بسیار سخن بیشانه گوید مرگ نزدیک باشد و همچنین آنجا که نفس متواتر شود و آواز بگیرد و تاسه
پدید آید و رنگ آبله بسبزی یا سیاهی گراید و بشره سرد می شود و دلیل سبز باشد و غلبگی آبله بر روی
سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان غلیظی ماده باشد و پدید آمدن بول الدم نیز و سیاه
و پس از آن سیاه شدن بول بتخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود
هیچ امید سلامت با آن نباید داشت و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر این کسانی که

در آبله هلاک شدند یا بخناق هلاک شدند و این بیشتر بود و یا بتشنج یا باسهال فقط جهت سقوط شدن قوت
و بسیار باشد که آبله آخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا بسبب آن از ماده آن تولد کند علاج آن قبل از
بروز بعینه علاج حصبه چنان که مذکور شد باید کرد الا در غذا و شراب و فواکه زیرا که در آبله چون ماده
آبناک است که غلیان یافته هیچ چیزی که خون را آبناک سازد نباید داد بلکه همه چیزهای که میل بسردی
دارد و خشکی باید داد مثل پست جو یا پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج
و اشباه آن یا اندر جلاب و پلاو عدس و ماش برنج غلیظ ساذج بی روغن اندرین ملک رسیده شد
و از ترشی حذر می فرمایند و بغایت مناسب می آید و ما کودکان میوه خوار را قبل از بروز و بعد از بروز
انار املیسی میداده ایم نیکو می آمد و ترش خواران آش برنج با ناردان گاهگاهی میداده ایم و مفید میبود
اندر ماوراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای
تر قوی این غذا مناسب بود اما در هواهای گرم خشک این شیرینی بقدر احتیاط باید کرد که مدد غلیان
نشود و بهر حال آن مقدار که بترشی اندر حصبه حرارت توان کرد در آبله نتوان و آن مقدار که بشیرینی در آبله
جراحت توان کرد در حصبه نتوان و لمیش ظاهر است و جمیع مجربه در ابتدا فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف
باشد چوزه کباب بدستوری که مکرر از ذکر یافته یا پلاو خشک نیکو آید خصوصاً که طبع نیز نرم باشد و
آنجا که باستعمال تلیین حاجت آید رب هلیله یا شکر مناسب باشد و این جمله را در آب انار ترش کرده اولی
هم نیکو بود و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید و تسکین حرارت اولی بود و آنجا که در اول به تسکین
و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلیان کوشند خورانیدن شراب طلع و شراب ریباس و آب فواکه
قابض نیکو بود اما بعد ظهور آثار بروز آن اندامهای را که مضرت آبله اندر آن عظیم است مثل گوش و
چشم و بینی و حلق و شش و روده و بندگشادها از آن حفظ باید کرد زیرا که در چشم و درون گوش هم
نقصان بصر و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس آر
باشد و در روده ها سحج کند و در بندها چون بزرگ و غائر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر
گلاب تر کنند و بپالایند و اندک کافور اندر آن حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانروزی چند نوبت و
آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش در چکانیدن نافع بود و مازو بگلاب بسایند و اندر چکانیدن سخت قوی
بود و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی جمله را بآب کشنیز تر بسایند و

بر پشت چشم طلا کردن نافع آید و هرگاه آبله اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانید
و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ بود و آنجا مدتی بطی که ترشّح نباشد باید چکانید و بعضی
گفته اند که نقطهٔ سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی چشم آبلهٔ بزرگ بر آمده باشد
سرمهٔ صفاهان و کافور تا به گشنیز تر حل کرده هر ساعت اندر کشند و سرمه و گلاب نیز نافع آید با کافور
انفع آید لیکن بهتر آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند و تختهٔ از سرب ساخته باندازهٔ چشم بر بالای آن
نهند و به بندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آنکه دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کشند
و چنین ببندند و تدبیر حفظ بینی آنست که هر ساعت سرکه تنها یا گلاب به بینی بر کشند یا صندل و شیاف
مامیثا و رب غوره و امثال آن که سحق کرده باشند بر کشند و در بینی چکانند و روغن گل یا روغن مورد
با اندکی کافور اندر چکانیدن و در اندرون بینی طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوشها هم چکانیدن
و فتیلهٔ آلائیده بدین مذکورات نهادن بود و تدبیر حفظ حلق آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا
و شراب بکار دارد و بعده سماق و رب شاه توت غرغره می کنند و آب باسرد و طبیخ عدس و گل سرخ
در گلاب آغشته غرغره پس مفید آید و تدبیر حفظ شش آنست که ترنگبین بلوطی و تخم آبی پیوسته
در دهن میدارد و رب شاه توت میخورد و تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کثیرا برابر سائیده
و بلعاب اسبغول سرشته حبی از آن پیوسته در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بند و کشادها آنست که
صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور جمله در آبگلاب سائیده و سرکه بر آن چکانیده
بر بندها طلا میکنند و اگر آبلهٔ بزرگ بر بندگاهی بر آید بسوزن زرین بشگافند و رطوبت آنرا بیرون کنند انگاه
بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ رودها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد و قرص طباشیر
و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله دیر بدر کند و تعجیل در اخراج
باشد ترشیها و سردیها را باز باید داشت و بدستوری که در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر
خشک و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سرد مزاجان را نیکو آید و غذا آنکه از بیضها پخته باشند
بی روغن و گوشت بهتر باشد و اگر ناپخته یا غذا خورند هم نافع بود و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه
خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را با آب آلو باید داد اگر طبع نرم باشد و اگر عدس مقشر هفت درم
و لاک مغسول نیم درم و کثیرا سه درم جمله را در نیم من آب بپزند تا به نیمه باز آید و از آن میدهند مادهٔ را

نزد و بیرون فرستد و آنجا که خارش رنجه میدارد دبیثه نرم و یا پر مرغ باید خارید و دستهای مریض را که بسیار
نرم باید کرد تا بناخن نخراشد بار از خم نکند و بچیزی مشغول باید داشت تا خاریدن را لختی فراموش کند
و آنجا که آبله و ریخته گردد و بید و احتیاج باشد ببینید که هرگاه تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال
طبیعی قریب شده و اضطراب و تاسه کم گشته طبیخ بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی و سبوس گندم
اندر شیب دامان او میدارند تا بخار آن آب گیرد و پخته شود و چندان نمی باید داشت که از حرارت آن
ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نباشد بکر بمهلت میدارند و هرگاه از بروز هفته بگذرد و آبله روی
بخشکی نهد و دیر خشک میشود و آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین بشگافند بآهستگی و آب آنرا بلته نرم بچینند
و برگ گل خشک یا برگ مورد یا برگ سوسن یا برگ گز کوفته و بیخته نرم بران ریختن و اندر سردی هوا
چوب گز و پوست پیاز و شاخ و بیخ سوسن خشک در خانه باید سوخت و در زیر دامن او هر روز چند نوبت
از نهاده و دود کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و زرد و دود کردن و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ
و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بران محل باید پاشید و مرداسنگ
و سنگ زخم و سفیداب با بعضی از اینها پاشیدن هم نافع آید و آنجا که آبله غالب و پرآب باشد و برگ چنار
از آنکه بیمار را در میان چنانکه نرم کرده باشد و گز و برگ مورد و صندل داده بخوابانند و احتیاط عظیم
کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم باید خوابانید در گرما و سرما بشرطیکه گرمی و سردی آنرا
رعایت کنند عظیم نافع آید و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان سوده برگ گز و مورد و
گل خشک و شاخ و برگ سوسن خشک هم نیکو بود و در میان گل سرشوی و شب یمانی سوده و بر روی بستر
نرم آگنده سخت مفید آید و نمک آب بر آبله درست زدن و خشک شدن آنرا یاری دهد و نمک اندر
طبیخ این برگها افکنده اقوی بود و هر محلیکه زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود گز را در خشک کردن و
بصلاح آوردن ریش در جمله اوقات نفع عظیم است و هرگاه آبله خشک ریشه پدید آورد و اگر درمی از بند
و در شیب آن رطوبتی نیست روغن نیمگرم بران باید چکانید تا نرم و بیفتد و اگر در شیب آن تری باشد
و خشک نمیشود بیم آن باشد که دستوریست آنرا ببخار آب گرم نرم باید ساخت آنگاه بآهستگی برداشتن و دیدن
تا شوری دارد یا نه اگر عمقی دارد در روزی از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب ارزیز و
اقلیمیا و سیم سازند و بران پاشند تا آنرا بر آورد و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است شب یمانی

و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دگر بار خشک ریشه بر آورد و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام
رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید و بتجربه من آن است که در اواخر که نبض و نفس و قوت بحال اصلی
باز آمده باشد اگر جهت دفع رطوبات زائده آبله و زود تر بصلاح آمدن مرهم آبله فرنگ قدری
بستوریسیما [illegible] نافع بود و انجا که اسهال پدید آید اجزای غذای او را آنچه ممکن بود و نیز بر بیان کرده باید بتخت
و سفوف طین ارمنی قابض باید داد و قبل از [illegible] و غذا او بتجربه من فادزهر حیوانی اندر آن
قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن شکم بعد بحرانی اندر آبله و حصبه بغایت باید کرد که مضر
اسهال اندرین باب در مرض عظیم بود و اندرین ملک خشک ریشه های آبله را بانبات سوده اگر بخور اطفال
تندرستی کنند بجهت هوای عفن مولد آبله را از ایشان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند اندک و کم مضر
میباشد و بدانکه چیست فرق میان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن همچو اعراض
و علامات [illegible] است لیکن در جمیع وجوه سهل است از آنها و اندر هوای مولد حصبه
اطفال [illegible] بود آنها را که غذا بهتر داده اند و اندر هوای مولد آبله اطفال صفراوی و آنهایی
که غذا بیشتر [illegible] داده اند و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک آنرا کور آبله گویند یعنی
آبله ایست که آب نمیگیرد و خشک ریشه قوی بر می آورد و یک نوع دیگر بثره اندر ملک [illegible]
که علامات و اعراض آن [illegible] قریب بحصبه و آبله است [illegible] را [illegible] گویند جهت مشابهت
بنار و آن بثرها غالب خورد بود و سر بثره همچو خار نرم و از پوست بر آمده چنانچه دست که بر تن مالند
درشتی آن محسوس گردد و لون آن اندکی از لون تن سرخ تر گراید و اندکی بخارد و هیچ آب نمیگیرد و
هیچ بزرگ نشود و خشک ریشه نشود و بخود تحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را خشخاشک گویند
هم جهت مشابهت و آن بثرها غالب بود خورد و سفید همچو دانه خشخاش و اندکی از پوست تن
بر آمده تر شود و هیچ آب نگیرد و بخارد و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و آخر دفع شود و دیگر را
مرواریدک گویند هم جهت مشابهت و آن بثرهای غالب [illegible] بود شبیه مروارید و بس ریزه و از پوست
بر آمده تر نماید و از اول حال تا زمان [illegible] بزرگ تر شود و بخارد و هیچ قدر آب نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود
و هیچ خشک ریشه نکند و بزرگ تر شود و [illegible] باشند و بعد از این نوع اخیر گاهی
زود تر افتند و گاهی دیر تر [illegible] و نوع دیگر در اواخر تپها و اکثر بعد چهاردهم افتد

با تب و بحران ناقص و جمله با عروق برون کنند و علاج این هرسه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب جمله چون برون آنها دیر آید است اشتباه و به تب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کرد و الله اعلم اما سایر بثره بدانکه بثره عبارت است از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود و از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن اولا یا مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن خون بود یا صفرا آنرا گرم گویند و آنچه غیر ازین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عموم دارند نسبت با ظاهر بدن آنچه اطبا با غایت یافته اند و از جمله اعراض عد کرده علامات و معالجات آنها را بیان نمود و پانزده نوع بیش نیست سه نوع از آن حصبه و آبله و حمیقاست که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و بطم و حرب و ثولول و مساریه و نفاخه و نقاطه و مرجع این جمله به دوازده نوع بود و بلکه به پانزده نوع چنانچه بعد ازین واضح گردد ما چهار نوع دیگر یافتیم که در کتب مذکور نیست سه نوع آنست که با حمیقا گفته شد و یکنوع دیگر آرمنی دانه است که اندر فرنگ پیدا شود و از بخار روم و بوستان رسید و در سنه اربع و تسعمایه در آذربایجان پیدا شد و بعد آن در عراق و فارس و غیره منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیره بار آوردند و بر می آورند و شرح آن بعد بثرات کرده شود انشاء الله تعالی اما حمره و بجیم دو قسم بود و یکی موسوم هم بحمره باشد و آن بثره بود درهم سخت گرم و سوزان و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و هر جا که پدید آید پوست را بسوزاند و بخورد و اندکی بگوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه بر آورد چنانکه جایگاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت آنرا آتش پاره نام نهاده اند و گاهی یک بثره بیش پدید نیاید و گاهی متعدد و متفرق بر آید و ابتدای آن با خارش سخت باشد اندران محل و بزرگی سطح ظاهر آن اولا مقدار سطح نصف نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل نخست بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود و پس از آن بلون رصاصی گردد و بار بادی و بسیار بود که از سوزش و عفونت و سمیت ماده و در حوالی آن تبهای صعب گیرد و باشد که هلاک کند و در سالهای وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد علاج آنست که اگر قوت قوی بود و مانعی نباشد

و در خون غلبه ظاهر بود فصد کنند تا حد غشی و اگر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد یا حجامت بتخصیص
بر حوالی اگر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر وی تر یاقی
نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اختصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل
مجفف معتدل در گرمی و سردی بکار دارند در شبانه روزی دو کرت و سه کرت و چهار کرت مثل
ضمادی که از عدس مقشر و برگ لسان الحمل و نان تنک بسیار سبوس ساخته باشند و انار ترش با شحم
و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و مازوی اندر سرکه پخته و نرم سائیده و غذاهای تر یاقی
مائل بسردی و ترشی دهند و گاه بود که احتیاج افتد تا آنکه محل علت را بسر تیغ بیاجینند و خون فاسد
آنرا بیرون کنند نافع بود و زلو افگندن بسی مفید آید و اندرین ملک ری آنرا بجویب ر و ناس کرانده
به آهن سرخ کرده داغ میکنند و بمرهم اصلاح مینمایند و درد و سوزش و ورم آن گاهی عظیم میشود و از داغ
و کم کسی را طاقت آنست اما دگر خطر ها ندارد و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش
و درد باشد اولی آنست که به تیزاب فاروقی مدبر از او داغ کنند و چندان تیزاب گرم کرده بران میریزند
که آن محل سوراخ میشود و بحرکت آید و آنجا که این مرض بحرانی افتد این عمل واجب بود و طریق استعمال
تیزاب بتقریب معلوم گردد و آنجا که جمره بر لب یا قضیب یا قضیبه یا مانند آن بر آید و بدارو های خشک
کنند محتاج باشد بگیرند قلقطار و قلقدیس از هر یکی بیست درم بوره بنج درم و بآب بسایند و طلا کنند
و لیشک نیز با انگبین سرشته طلا کردن نافع بود و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید و بر محلهای
متورم از حوالی علت گل ارمنی در سرکه حل کرده طلا کردن سخت مفید آید و پوست تازه خرگوش همواره
بر محل علت بستن عظیم نافع بود و قسم دیگر موسوم بود بنار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش
و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند همچنانکه از سوختن آتش پدید می آید و بدین مناسبت
آنرا نار گویند و تخصیص بفارسی غالباً بجهت آن کرده باشند که اولاً این مرض اندر فارس پدید آمده باشد
و اهل فرس از جهت سوزش آن آنرا آتشک گفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میگویند و اندر حوالی این
بثره بثرهای خرد از جنس او و از غیر جنس او بسیار پدید آید خصوصاً از رطوبت و عفونت آن بهر جائیکه رسد
و خشک ریشه سیاه کند و حوالی پوست را لختی بخورد و بسوزد و اندک بهین باز شود و این بثره نیز اندر
سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر این نیز تبهای گرم مهلک پدید آید لیکن ما دام این ان گرمی

وسوداویت وعفونت نباشد که اندر قسم اول بعضی این هر دو قسم را جمره گویند و بعضی هر دو را نار فارسی
و آتشک گویند علاج این قریب بعلاج قسم اول باشد و بشق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اگر پوست آنرا
بناخن برای بخشی بر نده و آسیا آنرا بخرقه برنیفشند و مرهم کوزه و قناع و یا مرهم اسفیداج بران طلا کنند
و برحوالی آن گل ارمنی با سرکه حل کرده مانند ضماد مخلخل نافع بود و سوخته مغز شفتالو و سفال آب خورده
بر محل علت طلا کردن هم مفید بود و غذای آخر ماء الرب ترنج جمره پیدا شد و تمام زنخ و حلق او ورم کرد
یا درد و سوزش عظیم تب کرد حضرت او را از چیها و گوشت پرهیز فرمودند و غذا های ترش میداده
و بوقت خواب معصور انار ترش شربتی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند و جدوار با
لسان الحمل سحق کرده در شبانه روزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا فرمودند بهمین علاج
انفراض مرض بران بر طرف شد و در سه روز بعده مرهم اسفیداج خشک ریشه و جراحت آنرا باصلاح آوردند
و این علاج بسیار بتجربه پیوست و نفع ازین بود و اما نمله هم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام
که نمله است و آن بثرهای خورد بیکدیگر نزدیک و در هم پیوسته میگردد و همین باز میشود و با خارش و
اندکی ورم محل باشد و بلمس گرم بود و سوزش هر چند از آن باشد و سوزش گزیدن مور خرد باشد و از جهت
آنرا نمله گویند و لون آن بصفرت مائل بود و بسا است که بر پشت و پیچ آن سپید بود و گاهی افتد که بیخ آن
بار یکتر از سر آن باشد و بسیار بود که نمله یک بثره افتد و یا فرات متفرقه و بعضی که از نمله باشد ریش گردد
و پوست را اندکی بخورد جهت تیزی و سوختگی ماده و صفراوی آن و بعضی باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش
گردد و از جهت قلت حرارت و رقت ماده و قوت طبیعت و گاه باشد که حرارتی سخت و تبی بر اثر این
مرض پدید آید و اکثر بثراتی که بر جلد پدید آید همین باز شود و متقرح میگردد و خصوصی زیاده ندارد و از خارش
و سوزش خالی نیست آنرا از نمله شمرده اند قسم دیگر مرسوم بود بجاورسیه جهت مشابهت آن در خوردی
و گردی بحب جاورس و لون آن از زردی بسیاهی گراید و قوام آن بصلابت مائل بود و نسبت بنمله
جهت اختلاط ماده صفرای این بالغم و سودا و هم بدین سبب گرمی بلمس و سوزش و خارش این کمتر بود
و تحلیلش عسرتر از نمله بود و علاج هر دو قسم استفراغ است اولا بسنوری که در جمره مذکور شد و اندر مسهل
جاورسیه شود با افتیمون جهت تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و ترپاتی باید و اندر جاورسیه
ترپاتی چاشنی دار یا ساده و دوا و ویه که در بثره و ریش و ترنا اطفال مذکور شد جمله نافع بود و آنجا که ریش زنده

ادویه که در حمره گفته شد بکار باید داشت و اقراص اندر خوردن و در خل ممزوج و یا در خمر قابض حل کرده
طلا کردن مفید بود و همچنین عصاره قثاء الحمار و علیح و مرارهٔ تیس و قطرون در بول گاو حل کرده یا در
بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله یا جاورسیه بر سر هر دانه بمقدار عرض آن تیزاب فاروقی
مدبر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزاب از غیر سر دانه باطراف تجاوز نکند عظیم
نافع آید و نگذارد که دیگر ریشها پدید آید و تحلیل و منع نیکو کند و آنجا که این مرض بحرارتی افتد این علاج
واجب گردد و آنجا که هنوز ریش نشده باشد طلا کردن صندل و فوفل باهم سحق کرده و طبیخ برگ بید
شستن مفید بود و روغن حب گل و چوب کلنک بر بثره زدن هم نافع آید و اما شری که
بثرها بود بسیار و همین و شبیه به نفخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و کم گرد افتد و یا تاسه و کرب و
خارش بدین صعب بود و لون آن مائل بسرخی باشد و اکثر دفعةً پدید آید و در شب اعراض بدان زیاده باشد
و ماده این مرض یا خلط بخاری حاد و دموی باشد که در جلد محتبس و متکاثف گردد و زیادتی حمرت لون
و حرارت لمس آن و سوزش و سرعت ظهور بران گواهی دهد و باشد که در چاشتگاه نیز اعراض آن
زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد و قلت حمرت و حرارت لمس و
سوزش و بطوء ظهور بران گواهی دهد و باشد که تری بمچو عرق ازان می تراید و اشتداد لیلی این قسم بیشتر بود
علاج آنجا که علامات خون ظاهر باشد نخست تسکین ماده باید کرد و بطلا کردن آب بخوره و امثال آن
و خوردن دوغ و ترشیها و فشله با یخ و معصور انارین و بخور کشنیز خشک و شیب جامه و بعد تسکین
فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد ازان ملینی صفرا نمودن و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و
طباشیر اندر دوغ و ترشیها باید داد و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر اندر آب کشنیز و آب برگ عنب الثعلب
باید داد و آنجا که علامات بلغم بود استفراغ بلغم کنند به هلیلهٔ کابلی و تربد و امثال آن و گلنگبین و گلقند
اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذا ماهی بی فانق باید داد و گرسنگی کشیدن اندکی مناسب
بود و یکدرم کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کرده نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند و ازان آب
بخورد سود دارد و تخم پنجنکشت سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جوشیده آشامیدن نافع بود و
در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و مسام گشادن مفید آید و حب الشفاء به بالای طعام بسیار نافع آید
شیخ گوید که پودنه و طباشیر از هر کدام دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی جمله را سحق کرده و منخل کرده

در آب انار ترش دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و همچنین ابهل به ناشتا اندر شربتی آشامیدن
و اگر باشد بی غشیانی بود به آب گرم و خیره یاری باید کرد تا قی تمام کرده شود و بعده طبع را نرم باید داشت
و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود و عورتی بقایای حیض را از تحجیر محل مالکی مطلا کردن کنج و قوه ابتغر
بیکبارگاه منع کرده در روز دیگر تب او را بعد یکروز این مرض پیدا شد و رادع بکار داشت از خارج بدن تختین
پس مسهل صفرا و بلغم خورد اندک نافع بود ولیکن مرض باقی بود و هر گاه مسهل دادی و ترشی خوردی زیاده تر شدی
و ماست سخت مضر بودی و هرگاه طبع نرم بودی بهتر شدی و چون روزه صید داشت از غذای مقرر و چرب
پرهیز نمیکرد و ناگاه پیش از موعد باز حیض آمد و بهمان صحت یافت اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم
باشد بسعفه و آن بثرهای متفرق بود که به سطح تن پدید آید مائل بحمرت و بعد ریش شود و خشک ریشه
پیدا کند و گاه بود که بعضی گوشت را بخورد و اندکی بخورکند و بعضی همین باز شود و از خارش و اندک
سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر پدید آید و قرع که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی از این بود
و گاه باشد که هیچ ریم نکند و گاه باشد که بشوره برآورد و بسیار باشد که اندر زمستان از این نوع جوششی
پدید آید و بتابستان برطرف شود و بسیار باشد که پوست را بخورد و مسام آنرا ببندد و محل داغ نماید
چنانچه بعضی کلان را واقع است و گاه باشد که اندکی ریمی از آن می تراود بقوام عسل قسم دیگر
سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی
و دیگر اندامها بیشتر از آن افتد که بر سر و باشد که پوست را بخورد و ماده این خلطی حاد بود آمیخته گشته از صفرا و بلغم شور
و ماده سعفه خشک خلط سوداوی باشد که برطوبتی حاد آمیخته شده باشد علاج آنجا که ریش همین باز شود
و درد میکند و ریم رقیق و سوزان از آن می تراود نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قیروطی مدبستور اندر
روغن گل حل کرده طلا می کنند و اگر خون غالب باشد اول لختی خون کم کنند بفصد قیفال یا بشرط اذن
و رگ پس گوش و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علت بسر و روی و حوالی آن باشد و اگر بر اعضای
سفلی باشد فصد صافن انسب بود و یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق
بر علت افکندن تدبیری بس صواب بود خصوصاً بعد تنقیه و اگر ریش همین باز میشود و رطوبتی غلیظ لزج
از آن ظاهر میگردد نخست استفراغ بلغم باید کرد آنگاه طلاهای مناسب و آنچه هیچ ریم و رطوبت ندارد و شوره
میکند اول استفراغ صفرا و سودا و بلغم بالیج باید کرد مثل طبیخ هلیله کابلی با افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلاهای

لائق انگشتان و چیزی که بر روی دریای کهنه است جمع کرده و با آب دهن سرشته بدان مکررا مالیدن مفید بود و
بعضی ذکر یا گویند که در علاج سعفه و کر و ریشهای بلید اعتماد بر سرکه و نمک باید کرد و هم گویند که مطلق سعفه را
بهتر از این دوائی نیست استعمال تنور کهنه یکجزو و نمک نیم جزو بهم سائیده بسرکه تر کنند و طلا می کنند و حق آنست
که کسی را طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزاب را بر فاروقی بکار دارد چنانچه مشهور مالیدن آب
وارا بی آن موم روغن حیال چندانکه یکدفعه چرک آن کشیده شده پس دم زنند و چند روز بر آسایند و بار دیگر
مداومت تیزاب در روغن با مهلت بشاید تا ریشش بصلاح آید بهترین علاجی بود و مطلق سعفه را علاجی اخرج
و سعفه با اکثر پوست سر بود و موی را اکثر باطل کرده بود و بدین علاج مرض رفع شد و از اکثر مواضع که موی
رفته موی روئید اما متفرق و این پس عجیب است و مداومت طلا کردن موم روغن نفط و بعد آن
و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزاب نباشد علاجی بی بدل است و سعفه اطفال را زود بصلاح آورد
و کف یا گوشت چو شسته و در این علت مالیدن مکرر نافع آید و پس مجرب است و آنجا که ریشش نبیشتر تر باشد
تیزاب کاری و موم روغن نفط هر دو باید و غلیظ نافع آید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود
بحمام و بخار آب گرم آن محل را نرم باید داشت و خراشیدن آن محل و خون آن بیرون کردن و مرهمی که
از مرداسنگ و زرد چوبه در روغن زیت و سرکه سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالو
سوخته و سائیده مالیدن و مغز تلخ بادام و شش همین حکم دارد و لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته و حب
و اندک سرکه ضم کنند بهتر بود و آنجا که ریشش بسته گرم و عفن باشد گل ارمنی و کافور را اندر سرکه و گلاب حل کرده طلا
کردن و غذای مصلح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریشش اطفال مذکور شد هم جمله سعفه را نافع بود و در دا
و نار پوست و زرآوند طویل و زرد چوبه برابر باد و چندان حنا کوفته و بیخته در سرکه و روغن گل حل کرده طلا کردن
سعفه اطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کرده و سحق نموده با روغن زیت طلا کردن مفید بود و سحوق
آن را اگر در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و سرگین فیل را سوخته با روغن گل طلا کردن مفید بود و همچنین
زهره خوک را با عسل طلا کردن و سعفه موروثی علاج و اصلاح تام نپذیرد و مع ذلک تیزاب کاری را اندر آن
اثری نیک بود و بر خلاف دستور در هرات شخصی را سعفه بتمام سر پدید آمده بود و بهیچ علاج اصلاح نمی یافت
استاد علاء الدین هندی جراح ساکن هرات آن شخص را ایهوش داروی داد و تمام پوست سر او را بر داشت
و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و پست و مرهم و طلاها بر محل وصل می نهاد و ضمادهای رویاننده

زیست و غذا بی می‌شود سبب جراحت می‌خورد و مدتی را آن پوست وصل یافت در مؤید از سلطان حسین بایقرا
منشور حق در آن باب شنید و این از عجایب است اما حصف شوری بسیار بود و مثانه‌اند و حبث کوچک و
سرخ و سوختن آن و سوزش و خلیدن ... باشد و از جهت بعضی آن را شری گویند و این شری را اعضای
بسیار عرق و ثقیل الفضل و اعضای کوچک آن را بیک و در فصل غدد پیدا آید تخصیص در هواهای گرم و گویا که
ماده آن امثال عرق است که ... آن ترشح می‌کند آن در جلد محتبس می‌ماند و گاه باشد که خشونت مثل
خشک ریشه در پوست پیدا آید با خارش و سوزش اندکی خصوصا آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دارو با آن نجاح
نشود و علاج آنکه این مرض بسیار افتد قطعی نفعی غالب باشد تنقیه کنند اولا و بعد تقلیل اخلاط و حاده
غسل کنند محل را با آبهای سرد و در فصل ترخ با آبهای گرم و شستن تن بارد با قلاد و عدس و در درون خربزه مخروج
کرده نافع بود و همچنین گل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج مجرب است و حنا در آب کاسنی سرشته هم نافع و بسیار نشیند
و غذای سرد و ترک خوردن انار و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن
و منع عرق کردن با استعمال مواد ... و طلا نافع آید و طلا کردن روغن گل بامورد یا مسکه تازه با کتیرا خلط کرده
سخت نافع آید و آنجا که فضله کم باشد احتیاج به تنقیه نیفتد و اغتسال و طلاها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد
که مرض قوی شود و اندر طلاها سرکه و روغن و غیره باید ساخت و گاه باشد که متقرح گردد و مرهم اسفیداج و
امثال آن علاج باید کرد و اگر سخت ریش ... شود و علاج ریش سعفه و امثال آن باید کرد و اما بنات اللیل
بثرهای غالب کوچک و هم رنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پیدا آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که در شبهای
سرد و سرماهای به پوست تن رسد پوست را درشت سازد و مسام را ببندد و تا بخارات هضم غذا و غیره در
جلد محتبس گردد و بنابرین تازی آن را بنات اللیل خوانند و اگرچه از خاریدن آن محل در اول لذت می‌یابد لیکن
بعد خاریدن درد و سوزش آن تشویش دهد علاج آنجا که خلط فضله بسیار اندر تن نباشد مسام را گشاده سازند
بحمام و تمریخات و شستن تن با آب دو باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا در آب کرفس در حمام و با صبر و مر سحق
کرده اندر عسل و تن را از سرما حفظ فرمایند و غذا در روزگاه خورد و بیگاه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا
یا حافظ الصحة بکار دارند و از شربت و میوه و غذاهای خشک سرد حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول
تنقیه کنند به دستور و آنگاه مسام جلد را گشاده سازند بطریق مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود و بخار
آن مرین شود با نمک ... و بعد از تنقیه بلغم ... به اسهال به طبیخ قثاء الحمار یا طبیخ تخم حنظل و اندکی آرد ...

در گرمابه شویند هر روز بعد از آن آب کرفس و سرکه در روغن گل طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی میدهند و
وصنف ازعلاج جرب و حکه بکار میدارند اما بطم شرها بود که در پای پدید آید شبیه به بطم در لون و هیئت
و بطم را فارسیان تن دین و شنک گویند و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی
و علاج شرهای سوداوی نزدیک بود و بفصد از عروق پای تخفیف تمام یابد و اما جرب که آنرا اهل فرس
گر گویند دو نوع بود تر و خشک و تر آن باشد که از بثرات آن در حین خاریدن وغیره رطوبتی اندک می تراود
و خشک بخلاف این باشد و مرض مشهور است و ماده گر تر بلغم شور بود که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس
گشته و از جهت متقرح بود و ماده گر خشک صفراست بغایت محترق که مخالط خون شده و بر پوست
ریخته و از جهت تری و قرحه نکند و چون حدت در هر دو ماده واقع است بدان جهت خاریدن درین مرض
عظیم باشد و اندر هواهای عفن و نمناک و دریاکنار این مرض بسیار افتد و همچنین از بسیار خوردن
چیزهای شور و تیز و مسلح و شیرین عفص چون آدوشاب انگور و خرما و اشباه آن و از خوردن مغز جوز
تنها و با دوشاب گر و جوششهای بد بسیار پدید آید و در فایز جرب خشک بیشتر افتد و از اعضا
جرب تر میان انگشتان بیشتر پدید آید جهت ضعف محل و دفع جگر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد شود
و خراجی و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود و علاج نخست اسهال صفرای محترقه و یا بلغم مالح باید کرد و
مسهلاتی که دران صبر باشد باید داد و مسهل حب النیل مکرر دادن هم سخت نافع بود و مجرب است و
بعد تنقیه اصلاح مزاج باید کرد و برفق و تدریج و طریق آن نقل هوا است و اصلاح هوا مسکن بضد طبیع
ماده و ترک جماع و چیزهای که محد ماده باشد و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای
کم مزه مثل کاهو و اسفناج و کدو و سپند دانه و اشباه این مفید آید و طعامهای کم نمک و چربی بگوشت مرغ
و گاهی با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع
آید و مداومت حب الشفا نافع آید و ملازمت مهارس و معجون زریق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر
یکدرم یا یکمثقال در آب کاسنی یکشبانه روز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز همچنین میخورند و سه روز
آسایش میکنند و غذا اسفیدبا میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین مرات خورده شود عظیم نافع بود
و گر کهنه را انفع آید و حجامت ساقها کرهای فاحش را مفید آید و بعضی عصیر شاهترج با قند میدهند
و نافع می آید و اگر ارزگی که میان انگشت نر و شهادت از هر دو دست یکبار فصد کنند

عظیم نافع بود و بسیار کس همین صحت یافته‌اند و دیده‌ام که برگ شلغم را کوفته و در دیگ گذاشته‌اند و بعد از آن
در حمام بر خود مالیدند هر جایی که گر بود و حتی با این علاج ساختند و بعد از آن به آب گرم شستند صحت یافتند
و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر بدین تدبیر باز زائل نشود و بعد از آنکه کهنه شده باشد به مالیدن دوا رو به
قوی علاج باید کرد چه بسیار بود که زود دواها بران بمالند و بخارات آن بجگر باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید
و این مجرب است و این حال دلالت کند بر آنکه این ماده گرم فضله‌ایست که از جگر دفع میشود و بنا بر
مناسبت تام میان جگر و دست بیشتر بر دست و میان انگشتان او ظاهر شود و بیان دواهای
مالیدن بگیرند زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سنگی و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب ارزیز
راستار است و جمله را سحق و منخل کرده در روغن کنجد بمچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد
ساعتی بطبیخ چون رخت شوی بشویند و اگر ریش و نشان زیشه بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند
دیگری تخم ریلاج بیست درم مغز دانه زرد آلوی تلخ مثل آن سیماب کشته بیست درم نمک پنج درم
جمله را کوفته و بیخته بسرکه بسرشند و با جغرات و با آب کنجد طلا کنند اندر حمام دیگری گوگرد و سیماب کشته
زرد و فوطیل برابر کوفته و بیخته در ماست گاوی سرشته طلا کنند دیگری زرنیخ زرد و زیره و ندو مرداسنج
و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر یکی جزوی کوفته و بیخته با روغن زیت یا کنجد بمچو مرهم
سازند و طلا کنند دیگری لای کنسیل مکرر طلا کنند و بعد بشویند دیگری گوگرد و سیماب
کشته را اندر موم روغن زنند و بدان گر کهنه چرب می‌کنند و هر روز در حمام به آب اشنان یا صابون
بشویند دیگری شیطرج تازه کوفته با جغرات در حمام بمالند و اگر سخت بسوزد زود بشویند و آب
برغست و قیچن مقدار ضرورت تنها مالیدن هم نافع آید دیگری نوشادر سحوق را با روغن گاوی
در گرمابه گر خشک بمالند و بعد چند ساعت بشویند دیگری آهک آمیخته را در جغرات گاوی زنند
و شب زیر ستاره نهند و صباح از آن زرد آب بر گر کهنه بمالند و بگذارند تا خشک شود و چون در هم کشد
تنها با جغرات بمالند و چون لطیف شود و زرد آب از آن رود در حمام زنند و بر روغن چرب میدارند تا بصلاح آید
و گاه باشد که در مالیدن افراط کنند و از تاب آن حرارت تب شود پس در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه
نکنند دیگری هر لیق را نرم بسایند و در روغن گرم اندازند و بر گر کهنه خواه تر و خواه خشک بمالند
و بعد سه روز یا هفته حمام زنند تمام بصلاح آید و بدانکه اسباب تولد حکه یعنی خاریدن تن سبب بثره

از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اقوی و اغلظ بود و حکه از سده مسام و جمع آمدن شوخ بر تن
بسیار افتد و از ضعف دافعه و بدی هضم نیز افتد چنانکه پیران و بعضی بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت
می افتد و حکه گاهی که ماده آن غلیظ مایل بود یا بسیوسه می باشد و اگرچه حکه از قسم بثرات نیست اما چون
مناسبت بسیار است میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه و تعدیه بیکدیگر
نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج در حکه آن مبالغه نشاید کرد که اندر جرب و بدوا اما آنجا که احتیاج
شود فقند در آب کرفس اندر سرکه و اندر گلاب و روغن طلا کردن و طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن و تخم
خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل طلا کردن و آب انار ترش و غوره و بروغن گل طلا کردن و آرد باقلا
و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بوره طلا کردن و بعد شستن بموم روغن گل جرب و حکه شستن کافی بود و استحمام
عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی نرم ساخته شستن و بعده بروغن گل چرب کردن انفع علاجها بود و جرب و حکه
در آنجا که ضعف هضم و قوتها نخست علاج ضعفها باید کرد و آنجا که سبب جرب و حکه کثافت خلط بود باستفراغ و تدبیر
اصلاح باید کرد و بباید آنکه جرب و حکه بحرانی را ازو علاج نشاید کرد که اندران خطر عود مرض و انتقال
بمرض آخر باشد و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن نهد آنگاه علاج به تیزاب کارسی
اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکند و مجال عود و حرکت نمیدهد و حکه ما در زادی و حکه پیران را علاج
اصلاح تمام کم میسر گردد و آنچه بسی مجرب است در علاج مطلق جرب و حکهای کهنه غسل است بآب معدنی
گوگردی و زاک و آب دریا و اما ثولول آنچه ازوی سخت و بلند برآمده باشد و بختی گوژ شده باشد از افرنجی
گویند و ماده ثالیل خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار محتقن شده باشد
و گاه باشد که ثولول بسیار در اندک وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول بزرگ پدید آید و سبب
آن جمله شود چه از غذائی که باعضای مجاوری رسد بختی را ماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غالب میشود
و باشد که متفرق براید علاج جمله چنان است که در ثالیل اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب
طلا کردن مفید بود و هر روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا کردن کفک بول که از زمین
شوره خیسد و طلا کردن منی آدمی بعد از آنکه ثولول را بختی خراشیده باشند و آثار ده و صلابت آنرا
تحتیه دور کرده نافع بود و اگر بیخ زرد اباموز را اندرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانروز بگذارند
پس بگشایند از بیخ بر دارد و اگر چیزی باقی مانده باشد تکرار کنند و طلای نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید

وشونیز مسحوق به بول سرشته طلا کردن عجب نافع آید و زراریح اندر مویز کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین
ملک بعضی ثؤلول را به آهن تابیده داغ میکنند بتخصیص در اوائل عظیم مفید آید و آنجا که یک ثؤلول بسبب
دیگر پاشنده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگرها شود و آنجا که ثآلیل غالب پدید آید و زیاده می شود استفراغ
سوداوی باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هرچه سودا انگیز باشد حذر کردن و مداومت بر ورزش کردن
نافع آید و مجربست و اما مسماریه بثرها بود چون ثؤلول مانند بسفیدی مائل که طرف سر آن گرد بود و سطبر
و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته همچو مسمار و تا و این هم از جنس ماده ثؤلول بود و همچنان
که ثؤلول غالب میشود این غالب نشود لیکن تعدد یابد علاج آنست که اگر توانند آنرا بدستکاری بیرون آورند
و الا آنرا بیخراشند و صفحه کوچک را از سرب خالص بران بسته میدارند تا بالخاصه آنرا تحلیل کند و اگر انزروت
و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند عظیم نافع آید و تیزاب فاروقی زدن عظیم مفید بود و عسل
بلادر هم قوی بود و زراریح همچنین و سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیات را به آب پیاز سرشته طلا کردن و
یکشبانه روز بران گذاشتن نافع بود و جاروب کردن چنانچه در دالوک اطفال دانسته شد نیکو بود و مخفی نماند
که هر دوائی تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند که از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و
ریش نکند و اما نفاخه بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در نشیب پوست و یا مادون ظاهر
عضو محتبس گشته و اما نفاطه بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن مائیتی بود که از خلط غلیانی
منکر گشته یکبار بجانب پوست و غیره مندفع شده و دران محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن عضوی
پیدا می شود و یا خون رقیق مائی بود که اندر نشیب پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی یکبار
پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها باشد و استعمال لفظ نفاخه بیک معنی در کلام قوم بسیار است علاج
آنجا که ریحی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریح باید خورد و تفتیح مسام کردن و از مولدات باد حذر نمودن
و آنجا که خلطی باشد و زیاده میشود تنقیه باید کرد و بعده چیزهای مسکن غلیان دادن و گوشت و حلویها
کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق بسرکه تر کرده طلا کردن نافع آید و همچنین حب العفص مثل پوست انار
اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد باید شگافت و آب آن بیرون کردن و مجففات
طلا کردن و حنا بستن و اگر ریشی پیدا گردد بمرهم اصلاح کردن و اما ارمنی دانه که اندر خراسان بآبله
فرنگ مشهور است و بجهت کثرت مشابهت اکثر آن بجدری به درستی نه در جمیع اعراض به انواع پدید آید

وبعضی را آبلهای بزرگ وغالب و درهم پیوسته بیکبار پدید آید و آب گیرد و نخست بزرگ شود و سوزش
بکند و می خارد و درد میکند و بعضی را درد نبود و اینها کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبیه به نمله ظاهر شود
و هیچ آب نگیرد و همچنین خشک ارشیه پیدا کند و بزرگ میشود و پوست ریختنی می خورد و بعضی را اندک آب گیرد
و زود ریش گردد و محل آن سوزش و درد و حرارت عظیم کند همچو حمره و گاهی بسعفه خشک اشکال باز گردد و گاهی
به نمله بدو بیشتر ظهور آن اولا بر پوست سر بود و باید بر اندام گیرد و گاه باشد که بر اکثر اعضا برآید بتدریج و آنچه
اول برآمده بود هنوز باقی باشد و بعضی را نه بلکه یک نوبت برآید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند
بتخصیص سر و بر بعضی نباشد و یا کمتر بود بتخصیص پایها و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و اعراض
آن غلبهٔ حرارت مزاج ست و اعیا خاریدن بود و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و در شبها درد مفاصل
بیشتر رنجه دارد و آنرا که دانه کمتر برآید وجع مفاصل بیشتر بود و گاه باشد که وجع ثاقب بود چنانکه بیمار
خواهد که خود را هلاک کند و گاه باشد که زمن سازد و دیدم که زنی را پایها مدتی بیکار شد همچو مفلوج و گاه باشد
که با وجود درد مفاصل پایها ورم کند و هیچ اندر پشت چشم دردی پدید آید و اشتهای طعام کم شود و هضم
ضعیف گردد و گاه باشد که از اول دانه غالب برآید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام آن چنانچه بعضی دریافته اند
چون تخلیط نشود در هفده ماه بود و قبل از ان چون علاج نیکو کنند تخفیفی نیکو یابد و بعد چند روز گر دانه
باز درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود و اخلاط بد در تن او کمتر باشد دانه کمتر پدید آید و اعراض
آن کمتر رنجه دارد و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی و تبی و سستی و سرفی پدید آید و بعلاج و استفراغات
گاهی کمتر میشود و باز پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و یا خود حرارتی و اعیائی و درد مفاصل
پیدا شود و بعد مدتی از ایام بثره ظاهر شود و دیدم زنی را که مدتی گلوی او درد میکرد ناگاه آبله فرنگ
برآورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود و انگاه ازین اعراض بعضی یا همه پدید آید و مرض از جمله امراض
مسری بود و لیکن بسیار سریع السرایة نباشد و از مجامعت با آتشک دار زودتر از مصاحبت پدید آید
و از رسیدن بخار تن در حمام و یا رسیدن عرق و الایش فوطه و لباس او زودتر از ملاقات و نفس او
پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسده و لیکن بلغمیت و سوداویت اخص است و
بران غالب بود و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غالب تر یابد آنرا عفن سازد
و بجنس خود مستحیل سازد و گاهی فساد ماده بحدی رسد که ریش آن عضو را بخورد و تباه کند

وبسیار باشد که بثرات آن با عراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و ورم و بدی هضم باقی باشد
تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسیکه اندرین مرض تخلیطات کند در علاج تقصیری
نماید دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود اما بسیار
دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد و بثره
بسیار پیدا کند و علاج نیک نیابد زود هلاک گردد و علاج نخست تنقیه باید کرد و بدستور و غذاهای ترشی
کم ترشی بکار داشتن و تسکین حرارت بکافوریات و غیره نمودن و گاهی که ترشی و سردی خوردن در درد
و اعراض دیگر افزاید باید دانست که خلط بلغم عفن بود یا سودا و اشتباه داشت و از سردی و ترشی حذر کردن و اگر
بخلاف این بود باید دانست که خلط صفرای محترقه است و ترشیهای ثریاقی بکار باید داشت و آنجا که بثرات
یک یک پدید آید به تیزاب مدبر برفع هر یک نمودن عظیم نافع آید و مداومت خوردن و بوییدن تریاق یا فاقیات
تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود و حذر از شیرینیها و گرمیها که حادث کنند و برجوشانندهٔ اخلاط باشند
لازم بود و همچنین از هر چه باد انگیز بود و خمر درین مرض عظیم مضر بود و در هر ماه چند نوبت ملینات قوی
مثل فلوس خیار شنبر اندر مغلی مناسب با شیر خشت اندر معصور انار و نقوع سنا حل کرده باید داد و تلیینات
نیز مناسب بود و هر سه ماه حجامت بر ساقین عظیم نافع بود و تیزاب مدبر بر زخم بر محل درد از مفاصل مالیدن
مفید بود و بعد تیزاب روغن مورد که مرمکی اندران حل کرده باشند مالیدن نفع تمام بخشد در دبارا و روغن
مغز تلخ شفتالو و زردآلو مالیدن بسی نافع آید و بخور برگ گز و صندل و انگزد هر هفته چند نوبت در شب و
اما آن مریض که بسیار دانه بود کردن بسی مفید آید و محل علت را بطبیخ اشترخار و گل سرخ و مورد و گز
که اندک سرکه اندران باشد هر روز شستن بتخفیف ورم و درد را مفید بود و چند وار بگلاب سائیده بر محل زخمها
و درد طلا کردن نافع بود و چون از مباشرت افتاده باشد هر شب چندوار سائیده بآب در احلیل باید چکانید
و بعد پر مرغ مرد فرستادن و بر خصیها مالیدن و درد و مرد و مازو و آرد با آب سائیده میمالند بر دو ایها و در هفته
یکنوبت یک مثقال و دو مثقال بعسل معجون کرده بخورانند و قی و اسهال چند واقع میشود و عظیم مفید می آید
و بسیار را بدین نوع علاج کنند و مداومت خوردن چندوار صباحها در گلاب سائیده و همچنین فادزهر حیوانی
و گل مختوم و گل ارمنی در شربت آلو یا در لعاب مناسب و حب الشفا در معصور انار حل کرده و حافظ الصحه
و تریاق کامل و اشباه اینها بیچ این علت را کنند و اکثر آن بود که پیش از هفده ماه اصلاح نیکو کنند

ولبنیات اکثر آبله داران را مضر بود الا دوغ آب گاوی تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را و سیر و گندنا
و پیاز اندر طعام بسی نافع آید جلد را و اکثر آنچه در جدری نافع بود اینجا نیز نافع آید چه بهیا و گوشت نازک اینجا
بسیار مضرت نکند و گوشت کبوتر بچه و امثال آن بسی مفید آید و گوشت خارپشت و راسو دوای این مرض بود
و بالجمله بدین تدابیر تعدیل و مراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام و آن هنگام مرهمی که آنرا داروی
آبله فرنگ گویند بمالند تا صحت کامل حاصل شود و آن اقوی علاجهای این مرض است و اگر علت غالب بود
و بدین مدت مذکور مهلت ندهد و علاجهای سابق بسیار موثر نیوفتند یا میسر نشود چاره جز آن نباشد که داروی
آبله بمالند تا تخفیفی یابد و دانها خشک گردد و بریزد و درد کمتر شود و آنگاه علاجهای دیگر می کنند و چون
دیگر علت طغیان یابد باز داروی مقرر را تکرار عمل کنند بعد از یکماه و دو ماه تا آنکه بمدت بحران رسد صحت تمام یابد
و طریق استعمال آن دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند و بعد از آن مریض را بر خوبت غالبا
نیکو بپوشند یک شبانه روز چنانچه عرق بسیار کند و در آن اثنا بجای آب و غذا او شربت جهت دفع حرارت
و تقویت شربت صندل و گلاب یا و تخم ریحان با نبات یا عرق بید و اسپغول دهند و در ضعف مزاج اندک
گوشت آبه هم جایز بود و بعد عرق بغذا التقویت کنند و روز سوم ملین شیرخشت و سنا با فلوس خیارشنبر
به دستور مذکور دهند و نیکی عمل و امید صحت کامل آنگاه بود که بعد اسهال که دستور ملین است خون بگشایند
و یا بی خون آلود چند مجلس واقع و آنرا بوقت افراط لعاب زهر حیوانی در دوغ سائیده و یا جدوار در شربت
سائیده خورانیدن تدارک کنند و با چنین استفراغ هنوز نقای تام حاصل نگردد و تکرار عمل بتمامه باز احتیاج
افتد و بعد مدتی مریض از شهور و ایام و علامت دیگر که بعد دارو از صحت تمام خبر دهد آنست که درون
دهن تمام بر جوشد چنانچه زبان ورم کند و سخن نتواند گفتن و چیزی نتواند خوردن و گاه باشد که قی ملین
را دفع کند و آن نیک نباشد اما گاه بود که رعاف افتد بعد قی بی آفتی در دماغ و این نیز نهایت امید از نشان
و آنجا که دهن سخت بر جوشد مضمضه سازند از عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و سرکه و شربت صندل و گلاب
و می بویند بدان دهن می شویند و غرغره و مضمضه میکنند و بجرعا شوربای مناسب بد و میخورانند و بعد نقا
از دارو و مسهل اگر ریشی بر باقی بود باصلاح می آید اگر از دوا بائی که در شمله بد و نار فارسی مذکور شد طلا کنند
و من بعض مردم ملغمی مزاج را در هر ماه دو سه نوبت مسهل جنیبال دیدم و بسی نافع بود و بعضی را بعد مسهل
مداومت معجون سیماب فرمودم صحت یافتند و بعضی اطبا را دیدم که بعد روغن آبله بالیدند شبانه روز

و عرق سفر ما یند و دران اثنا غذای لطیف و پر قوت از مرقها میدهند یک نوبت در روزی یکنوبت
شربت مذکور و بعد از ان ملین میدهند و این خالی از خطری نیست و مدت این مرض چون دراز ست
برفق و مدارا تنقیه بدفعات و پرهیز با مراعات قوت واجب بود والسلام و اما ورمها بدانکه هر تفرق
اتصال که در عضوی پدید آید پس اگر سبب جمع و احتباس خلطی یا مادتی یا بخاری یا مائی اندر خلل و تجویف
آن عضو بود تا حجم آن عضو بیشتر از دستور و مقتضای اصلی و طبیعی گردد یعنی بزرگتر و بر آمده تر شود
آنرا ورم خوانند و بفارسی آماس گویند و ازینجا واضح گردد که بثره مطلقا آماسی باشد خرد و آماس
مطلقاً بثره بود بزرگ و احتباس آماس از شش قسم بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خونست یا صفرا یا بلغم
یا سودا یا مائیست یا ریح ست و آنچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجز و غالب بود و سبب جمع و حبس ماده
ورم در اعضا یا سابق بود چون امتلا و فساد خلط و دفع طبیعت بدان محل و ضعیفی و زبونی عضو و قابلیت
او مر قبول خلط فاسد را و یا لاحق و بادی بود چون رسیدن زخم و آسیب و الم و کوفت و حادثه
یا مانند آن خارجی عضو و اکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم در اعضا بغایت نرم چون جرم دماغ و در اعضای
که بغایت صلب اند چون استخوان نمی باشد و شیخ مانع مدعی این هر دو ست و صحیح قول شیخ ست و هر آماسی
که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند و آنچه ماده غالب آن سرد باشد آنرا سرد خوانند چنانچه در مزاج
مذکور شد و بدیگر طبایع نسبت نکنند بجهت فاعلیت این دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع
آماسهایی که عمومی دارند نسبت با ظاهر بدن و اطبا آنها را همه از جمله امراض عد کرده اند و علامات و
معالجات آنها را بیان نموده هفده نوع بود چون فلغمونی و دمل و طاعون و خیارک و حمره و نمله و شرا و سلعه
و غدد و دبیله و خنازیر و سرطان و سقیروس و کهر و نفخه و تهبج و استسقا و مرجع جمله فی الحقیقة بیازده نوع بود
چنانچه واضح گردد و اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بر ان
جاری شده که فلغمونی ورم دموی را نامند بجهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه
در اورام صفراوی نیز یافت می شود و بعضی فلغمونی ورم دموی را گویند که در اعضای ظاهری افتد و
خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده نبود و در اینجا مراد اینست و آنچه در اعضای باطنی افتد هر یکی باسمی
علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه و خناق
و اشباه اینها و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود ان شاء الله تعالی و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ بود

آماس اندر گوشت و پوست هر دو باشد و بغور رسد و بود و درد و ضربان بسیار کند جهت ملاقات شرائین و هرگاه خون تیز
بود ورم اندر پوست باشد و ضربان نکند جهت آنکه شرائین اندر پوست نباشد و بلمس جمله گرم باشد و لون آن بسرخی تیره
گراید و باشد که بسبزی مائل شود و چون انگشت بران بسختی فشارند سرخی آن زائل نشود و گاه باشد که با آن
تبی سخت گرم پدید آید و بسیار بود که مادهٔ آن بد شود و عضو را تباه کند و آنچه مادهٔ آن نیک بود
زود پخته گردد و سر کند و ریشش آن زود بصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد و ریم نکند و هر ورم که
پخته شود درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون مادهٔ ورم اندر فلغمونی
بی اختلاط اخلاط دیگر کم میباشد ممکن بود که صفرائی که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد
و باشد که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و آماس بهیج تهیجی نماید و برنگ سرخ و بلمس گرم بود و هیچ صلب
نباشد علاج آنجا که سبب آن لاحق بود و امتلای ظاهر باشد نخست فصد نیکو باید کرد و آنگاه بتحلیل
ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد بضمادها و کمادها و طلاهای محلل مناسب و بکار بستن و از
افگندن علق و شگافتن و ریش کردن و حجامت کردن و پاشیدن عضو با دُف و گرم داشتن آن
و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلائی نباشد جز
باصلاح ورم مشغول نباید بود و اکثر این نوع ورم بتحلیل زائل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران
برابر با آب گشنیز تر سائیده در ورم را زود بنشاند و همچنین پشم پاره بروغن نیم گرم آلائیده نهادن
هر ساعت و آنجا که سبب آن سابق بود هم در ابتدا فصد باید کرد و هم استفراغ خلط غالب بعد الفصد
و هم تحلیل بطلا و ضماد و از امتلای سخت پرحذر بودن و سن ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف
بعضوی خسیس مندفع گشته چنانچه از دماغ به پس گوشها و از جگر بکش رانها و از دل به بغلها که مفارغ
ایشان اند در اینهنا بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع ماده بود بدان اعضای
شریفه و خشونت آن بیشتر باشد چه بدین حرکت افنا و آن خلط زیاده شده است و طریق علاج این
هنگام باستعمال مرخیات بود مثل بروغن و درآب گرم طلا کردن و ملینات محلل و اشباه آنها تا اندفاع
ماده از عضو شریف بالتمام واقع شود و آنگاه آن ماده را تحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن
باشد و اکثر آن باشد که ماده که برین اعضا ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شگافتن آنها در اول
پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق افتاده باشد و یا در عضوی که

گوشت کم دارد وبحجاب نزدیک است ویا رگ شریان وعصب بسیار دارد ویا مفصلی باشد انجا از مرخیات
ومحللات جاذب هیچ بکار نشاید داشت زیراکه ماده بدانجا بسیار میل کند وضرر آن بسیار شود وحجاب
ومبندگاه وعضو شریف را بیم آفت بود ودرد وضربان در اعضای شریانی وعصبانی عظیم مولم باشد
وطریق علاج استعمال رادع بود اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد وبعد قرار ماده بعضو تحت رادع را
با محلل منضج ومرخی باید آمیختن تا از سبب ملاقات رادع آنچه ریخته شده غلیظ ومستحکم نگردد وخام نماند
ودر اواخر همه منضج محلل محض بکار باید داشت تا ماده زود پخته شود ومندفع گردد واگر دانند که جای تحلیل ماده
نیست وبدستکاری اصلاح می پذیرد اولی آن بود که بعد پخته شدن اگر پوست قوی بود وسر نشکند هم
بباید شگافت تا ماده فاسد جای نگیرد ومحل آن کشاده نشود وکسی که باهن نخواهد که بشگافد به تیزاب
فاروقی بشگافد یا بداروهای تیز وبه تیزاب بهتر واسرع شود وجالینوس گوید هرگاه آماس بزرگ ویا ضربان
صعب بود وامید تحلیل یافتن آن نباید داشت وزود آنرا باید پزانیدن ویا دستکاری نمودن زیراکه
از مهلت آن بیم باشد که صلب شود ورنگ آن سبز یا سیاه شود وعضو را تباه کند وورمی که رنگ آن
متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد ودیوچه افگندن عظیم نافع آید وورمی که بر گوشت غلیظ افتد
مادام که نیک پخته نشود نباید شگافت زیراکه مدت سیلان ریم وزردآب آن دراز گردد بیان
دوای رادع مناسب شیاف مامیثا فوفل اقاقیا صندل سرخ همه را برابر بسایند وبآب گشنیز تر بسرشند
وطلا می کنند بیان دیگری که تسکین وجع کند عصارهٔ گشنیز تر وآب کدوی تازه وروغن گل موم
سفید از اینها قیروطی سازند وطلا می کنند وهمچنین عصارهٔ گشنیز وعصارهٔ عنب الثعلب وعصارهٔ
لسان الحمل انجمله مخلوط وتنها باروغن گل رادع مناسب باشند ومسکن وجع وضربان بیان
محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزرکتان خطمی خبازی خوش نظر دانه عنب الثعلب سائیده
اینهارا ضماد کردن وپخته اینهارا ضماد کردن وطبیخ اینهارا نطول کردن وعصارهٔ اکثر اینهارا
ولعاب تخمها را طلا کردن وبجمله وجوه تحلیل نیکو کند پوست درخت بیخ لشکال در ظرفی کنند وآب غسله
اندران ریزند ودر تنور گرم یا تون حمام نهند یکشب انگاه بردارند ولعابی که ازان حاصل شده بر پنبهٔ کهنه
کرده طلا کنند محللی بس قوی بود وبسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل نموده ایم تا غایتی که بر ورم
پی دست ستوران طلا کنند وتحلیل واصلاح آن کرده وتیزاب فاروقی جاذب محللی قوی بود

کسی که طاقت سوختن حاد آن نداشته باشد مرهم آن را مکرر طلا کنند **بیان دوای سوراخ کننده** عسل
بلادر و زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند و بر سر آتش نهند تا آمیخته شود آنگاه از آن قدری
بر محل که صلاح باشد بنهند و نیم روز بگذارند سوراخ شود **دیگری** آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و بر نهند
دیگری زبل کبوتر بلعاب استخوان تمر هندی که کوفته و جوشانیده باشند بسرشند و قدری نوشادر
ضم کرده بر نهند **دیگری** تیزاب فاروقی نقط اندک اندک گرم کرده می نهند **دیگری** زنگار را با
بسرشند و بر نهند **و باید** که هر دوا که استعمال می کنند از خارج اندر گرما سرد شده نهند و اندر سرما نیمگرم
کرده نهند **اولی** اندرین مرض آن بود که هر روز حب الشفا اندر معصور انار ترش خورند و بر ناشتا
تا تسکین اخلاط و دفع تعفن کند **و اما خراج** ورمی بود بزرگ با سطبری محل و الم و ضربان و حرارت
ملمس که بآخر حال پخته شود و ریم کند و ماده آن خونی باشد فاسد و منفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند
میانگاه بر آمده تر بود و مخروط شکل همچو دمل بزرگ و ملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان و الم آن
عظیم باشد و زود تر پخته شود و سر کند و آنچه از خون غلیظ تر و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بفلغمونی
و برنگ تیره تر از اول و بدان حرارت و ضربان و الم نباشد و دیر تر پخته شود و چون سر کند زخم آن
گشاده تر بود و اکثر آن باشد که چند جای سر کند و بآخر جمله بایکی آید و هر خراجی که بر اعضای بسیار حس افتد
الم او آن بیشتر باشد و هر جراحتی که سر باندرون دارد که باندرون گشاده خواهد شد با خطر بود و ضربان
و الم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شد الم و ضربان نباشد و خاریدن بختی پدید آید
از ابتدای پخته شدن و علامت خراج که در باطن افتد آنست که در احشا بقرب ورم المی و تمددی
یابند و نبض صلب باشد و تب گیرد تبی بی ترتیب و در اوائل تبها فراشا می باشد و مدت تبها
فراشا در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی در محل الم بیشتر می گردد و الم کمتر میشود
و هر گاه الم تمام برطرف شود و گرانی غالب بود و فراشا و تب ساکن گردد نشان پخته شدن ماده بود
و هر گاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و تنک بلرزاند و تب و درد معاودت کند و ضعفی پدید آید
و محل فرو نشسته شود نشان آن باشد که خراج سر کرده است و بعد گشادن اعراض جمله تسکین یابد و به هر
محلی که ریم گذرد سوزش در آن محل دریابد و باشد که به بول یا به قی و یا باجابت ریم پدید آید و هرگاه
ریم بسیار بیکبار از خراج برود قوت ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند

خواه ورم اندرون سر کند وخواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر خراج متمکن بوده به روح و قوی جمله
متوجه اصلاح آن بوده اند و آن بجوهر مرکبی ومتعلقی وانیسی شده مر روح و قوی را پس هرگاه جمله آن یکبار
بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوی واقع شود و بمشایعت آن خراجی که اندر سینه گشاده شود و ریم آن در
فضای سینه ریخته شود و حال همچو حال خداوند خناق پدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه
در اعضای شریف باشد و ریم آن اندر تجویفی گشاده شود که فضله آن عضو از آن تجویف پرداخته می شود
چنانچه خراج معده را که سر اندر داخل معده گشاید و خراج دماغ را که سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشت
و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه آنجا خلطی مخاطی ست مگر آنکه بحرانی افتد خصوصا اندر ذات الریه
که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که پدید آید و باز گردد نیکو باشد و هر خراج که بر محلهای گوشت دار
افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن گشاده تر شود اولی بود جهت تمام
آمدن ماده مرض مقدم و هر خراجی که کم صلابت بود بهتر باشد زود در پخته شود و پختگی ورم را بلمس و
انگشت فرو فشاردن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در تزاید داشت فرود آمد و محل آن نرم
شده در زیر پوست در حین غمزه اصبع بران چیزی نرم تر از پوست حرکت می کند یقین گردد که چرک ست
و به آنکه ریم سفید هموار که ناخوش بوی نباشد دلیل قوت طبیعت و غلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای
اصلی سپید ست و بلا شک نضج مستلزم استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن ست پس مادام که طبیعت
قوی نباشد ماده علت را همرنگ اندامهای اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله
اجزای ماده آن نتواند کرد و از تعفن که سبب بدبوی ست منع نتواند نمود و علاج نخست تنقیه باید کرد
بدستور آنگاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مفسد ماده علت نباشد و تر انیدن خراج مشغول بودن
و چنان رعایت کردن که دوا آنچه بر محل علت می نهند عرض آن کمتر از عرض خراج بود تا خراج باز پهن نشود و
و جای بسیار را ریخته و خراب نکند و میانگاه و محل بر آمده خراج را سعی باید کرد تا زود در پخته شود و در ابتدا
رادع با منضج ضم کرده استعمال باید نمود تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود و
و بعد از آن منضج بی رادع بکار باید داشت بیان طلاهای مناسب منضج پیاز نرگس اندر ماء العسل و
اندک روغن سوسن بجوشانند و همچو مرهمی ساخته بکار دارند و از بیرا اندر نیکو بود و همچنین عصاره بیخ نی با انگبین
و زفت رومی با شوخ خانه نگس انگبین که آنرا انیز موم گویند سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتانج و زفت

و موم و روغن زیت سازند پزانند و سوراخ کننده بود و همچنین مرهمیکه از پیاز و کرنب پخته و مغز بسته دا
و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم داخلیون که اندر لعاب خردل حل کرده باشد یا بوزر
و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیات و نوشادر در لعاب خردل سرشته و همچنین زراریح سوده و
و سرگین بط یا باز سرشته و یا روغن کرچک و موم مرهم ساخته و دواهای اقوی در فلغمونی مذکور شد
اگر احتیاج افتد از انها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود و جراحت آنرا بمرهمهای مناسب اصلاح
کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا یا حافظ الصحة نماید تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن آنرا
منع کند و قوت را نگاه دارد و الم را کم سازد و صاحب را از آن آگاهی باشد بهتر بود بلکه واجب باشد
و هرگاه ببیند که خراج عظیم افتاده و قوت طبیعت بتمام پخته شدن آن وفا نمیکند و یا بیم آن بود که بتمام
پزانیدن آن آفتی اندران عضو تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشگافند و ماده آنرا بیرون کنند بتدریج
و احتیاط نمایند تا آله جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم تمام رسیده باشد و قوت
قوی باشد و بضرورت بشگافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید که بیم
هلاک بود چنانچه سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غالب پخته باشد در محل علت و جای آن و علاج
پزانیدن آن جمله نباشد اگر چنانچه بختی بسر تیغ آنرا بیاجنبند چنانچه در حجامت می کنند تا بختی ماده آن
دفع گردد و بجذب انگاه محللات از مراهم برافگنند مناسب بود و علق برافگندن برجع الی علت عظیم
نافع آید و انجا که محل علت از رنگ متغیر گردد و جز علق افگندن و دستکاری چاره نباشد و طریق
دستکاری و صلاح آن بجراحان استاد متعلق بود و انجا که خراج اندر باطن باشد سخت تنقیه
باید کرد و بدستور غذاهای لطیف دادن بدستور و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از
چیزهای سرد که ماده دور اخام کنند دور بودن و همچنین محرورات و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت
غالب بود که اندک ترشی و خشکی توان داد و بعد تدبیر تحلیل ماده کردن بخوردن منضجات و غذاها
لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که دار چینی و اسفناج و پیاز اندران کرده باشند و
نخود آب که کرنب و پیاز اندران پخته باشند لبا بیشه مناسب بود و همچنین اماج رقیق از آرد جو
به اسفناخ و زرده بیضه تازه یا روغن بادام پخته و حسوی که از آرد جو یا نشاسته جو و روغن بادام
و صمغ عربی ساده سازند بعد پختگی نرم نافع بود و خمر رقیق سپید اندک جهت پخته ساختن ماده

خوردن مفید بود و اگر هر بامداد دو دانگ صبر و دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بر هند رود و بخته شود و
سر کنند و باید که غذا او شربت اندکی دهند و مرتها در او حبس مرض و حین تضج تجویز کنند و هر گاه ورم سر کرد
بگیرد اسپغول پنج درم سنگ و یک درم گل ارمنی تخم خبازی و تخم خطمی از هر یکی چهار درم صمغ و کتیرا و نشاسته
و تخم خربزه از هر یکی سه درم سنگ جمله را سائیده غیر از اسپغول شربتی سه درم اندر آب فاتر و اندکی روغن گل
حل کرده هر روز صباح و سه درم شام بخورد و سیاه بند و تریاق فاروق و مثرودیطوس گویند که مفید بود هر روز یک نوبت
دادن و اگر دردی در محل مثانه پیدا شود بگیرد تخم خبازی و تخم مرد و کتیرا از هر یک برابر جمله را کوفته و بیخته
بروغن گل و بادام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام بخورد اندر سعال و قیه شیر خرما در و بنشاند و آنجا که ورم
اندر اسافل بود و باشد لعاب حلبه و لعاب بزر کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ در روغن گل حقنه کنند و از
علاج قروح معده و امعا و مثانه بکار رسیدار ندرو مخفی نماند که خراج بحقیقت از اصناف فلغمونی ست و مراعات
که در تدابیر آنجا بحسب اختلاف مراتب سابقه و بادیه و تخیر یا ذکر کرده شد جمله را باید بعذرهای اینجا نیز مرعی باید داشت
و اینجا اهتمام در ریزانیدن آن بیشتر باید کرد و اینجا اهتمام در تحلیل عظا هی اخوخ را تب گرفت حضرت او را
برنامشاحب الشفای بزرگ در معصور انار داده و او بیهوش شد و آنچنان بود همه روز و چون نیم شب شد
عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد و دران حین اندک بخود آمده بود و از درد آن می نالید تا حضرت
حضرت عصریه تیزاب گرم کرده بسر چوب بر میانگاه آن خراج می نهادند قطره قطره آن هر لحظه بزرگ می شد
چنانچه در ساعت نجومی بمقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان بتکرار تیزاب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد
و مقدار یک کاسه خون غلیظ و چرک گونه بهم آمیخته از آن بیرون می آمد و تب و درد و تشنجهای او همه بعد از آن
روی بتسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را بمرهم اصلاح فرمودند و آما دمل ورمی بود مشهور
و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر بدی هضم و حرکت و استحمام بر امتلا بود و تخصیص
مردم فربه را بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار باشد **علاج**
چون بحقیقت دمل از اصناف خراج است تدابیر آن خفیف بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی تدبیر
تنقیه حاجت نباشد بلکه در اوائل دملگی او تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج به تنقیه بنقیه جهت کم
پدید آمدن دمل زعادم امتلاء و استحمام بعد سرد کردن دمل عظیم نافع بود و بعضی مجربان گفته اند این مرضی ست
که اندر حمام پدید می آید و از حمام خوش میشود و جراحت دمل آنگاه خوش شود که چیزی که همچو ریشه و پلید در رون

آن است و دست بیرون آید و آن هنگام دگر بدار و نهادن آن احتیاج نیفتد و چاره‌یدن محل دمل درها و اجزا که چرک
نباشد نشان رسیدن و بصلاح آمدن باشد بسیار بود که تخم تمر هندی کوفته نرم و اندر آب همچو مرهم پخته نیم گرم
مکرر ابر دمل نهند و آن را زود اندر رسد و بصلاح آورد و کافی باشد و همچنین خمیر ترش شده و زرد و روغن گل که بهم
سرشته نیم گرم مکرر اطلا کردن و خرده و شاب بهم سرشته مکرر نهادن و لعاب تخم مرو و لعاب تخم
کتان نیم گرم را مکرر افکندن و گندم که روزه دار خائیده باشد ضماد کردن مکرر و پیاز پخته و ترشیب
آتش بستن مکرر عظیم نافع بود و در اول تا سه روز رادع چون آرد جو اندر آب عنب الثعلب یا آب
کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت اگر هم نباشد و دیر پخته می‌شود و از رگی که بدان پیوسته باشد
بختی خون بیرون باید کرد و انگاه حجامت بر دمل کردن تا ماده آن تمام دفع شود و کسانی را که دمل بسیار
پیدا می‌شود ریاضت بعد از هضم طعام کردن سود دارد و از طعامهای غلیظ و گوشت و شیرینی ها پرهیز
لازم بود و گویند یک هفته هر روز مقداری طبیخ بیخ روناس آشامیدن منع آن کند و کسی را که دمل در عرق
سفته و عصب پیدا شود باید که البته آن را از آنکه حفظ کند که بر جائی سائیده نشود که وحشت آن عظیم گردد
بیم ناسور بود و کاغذ سریشم بر آن چسبانیدن که گرد برگرد آن کاغذ چسبیده باشد و بر سر آن عظیم مفید
بود و هر دمل که بحرکت آید رطوبت آن چنان پاک بباید کرد و احتیاط شود که محلی دگر تر سازد که بسیار باشد
که از بوی آن دگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت گذشته مجرب است و بدانکه بعضی دمل را اگر ریشه در آن
باشد آن را دبیله گویند و بعضی دبیله دمل بزرگ را گویند که چند دهن باز کرده و اگر چه آخر آن جمله یکی گردد
و بعضی دبیله اورام دموی که اندک صلابتی پیدا کند اطلاق کنند و بعضی بر هر ورمی که پخته گردد و ریم گیرد
اطلاق نمایند اما طاعون آماسی بود گرم و بغایت سوزان و با حرارت و ماده آن مستحیل گشته
و همچو زهر شده باشد و عضو را تباه کند و برنگ آن عضو و حوالی آن سیاه شود و باشد که اندک خونی
یا صدیدی از آن ترشح کند و سمیت ماده آن از راه شریانها بدل بازرسد و خفقان و غشی آورد و آنچه
در گوشت پس گوش و زیر بغل و پستان افتد زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدماغ و دل و آنچه رنگ آن
تیره و سیاهی مائل باشد هم کشنده بود و آنچه در اعضای دیگر افتد یا لون آن سرخ بود یا زردی گراید
امکان خلاصی از آن باشد و طاعون اندر سالهایی و بائی اندر هواهای بد و بلاد و شهرهائی که هوای
آن زود عفن شود بسیار افتد و مشهور است که این مرض بمرض الساریة بود و بغایت بسیار کس را دیدم

که در اول حال بر آورده بودند بر وجع دخوردن تریاقات ازین خلاص یافته بودند و بعضی را دیدم که شق
دماغ خوردن تریاقات خلاص یافته بودند و مجال نضج کم کسی را دست دهد و تحلیل گاهی بگذرد و تجربه
یافته اند که منفعد و بر آمدن آن بهتر از منفرد بود و آنچه بر نفع شود و بر محلهای دیگر پدید آید بهتر بود علاج
نخست نقل هوا کنند اگر ممکن باشد و دال الذهب و دل بخور انیدن کافور یابت و عنبر با از تریاقات
خشک احتیاطی در حفظ از هوای وبائی و در تپ وبائی مذکور شد باید نمود و دستور تدابیر که در ان مباحث
گفته شد مرعی داشتن و خوردن جدوار یا کافور اندر ترشی بهترین تدبیری بود و طلای جدوار در آب
گشنیز و سرکه اندک ساید و بهترین طلا بود و قبل از برآمدن و با ازین طلا پوشیدن و شستن زیر بغل
و کش ران با سرکه گشنیز تر یا سیر ابن متصل منع بر آمدن طاعون برین محلها کند و گویند طاعون از بریده
یا گوشت گوسفند و بره و غنم بریان کرده و خوردن منع بر آمدن و ضرر آن کند مطلقا و مجرب است و حق آنست
که این مرض را هیچ تدبیری حیات نبود که بعضی راند و فصد کنند بعده بر بالای طعام ترش یا قی حب الشفا
بزرگ اندر مقصور آثار حل کرده دهند و چون بگیرد اورا محل مرض را به تیزاب فاروقی یا به سیماب و جدوار
مسدود اخ کنند به مقوری که در خراج گفته شد و بر دل و دماغ او طلاهای خشک تریاقی عطری نهند و باقی
تدابیر بحرونش نیست اما طبیب را اگرچه چنین مرض گشتن جائز نیست و در هوای وبائی بکشت کردن عیب
جهل نیست الحذر الحذر و اما خیارک و این ورمی بود دراز شکل هیئت با درنگ کوچک که اندر
بیخ ران افتد و اندر بغل نیز گاهی افتد و در تن و عوام نیز بهمین اسم مشهور بود و اما اطبا این ورم
همین مواضع با رخو انند و از اندراهم رخو شمرند و این ورم در اول با درد سخت و صلابت باشد و از اعراض
طاعون با آن هیچ نبود و لیکن وی در اوائل از بدن تن دور نباشد و بسیار تحلیل گذرد و سبب این ورم
یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد و یا المی بود در عضوی نزد سوی آن که از مواد
که رومی بدان عضو آورده باشد و گذر آنها برین محل باشد بسختی بجهت نرمی و ضعف و فراخی محل اندرین
مقام بماند و این سیم عرض بود و اکثر آن باشد که بنضج و تحلیل پذیرد و بعد تسکین الم عضوی مأوف که سبب بود
بر میگیرد می استخوان و آنرا اصابع گویند و گاه بود که در زیر بهر و بر روی مخلع و اما شکستگی استخوانها باید دانست
که استخوانها بعضی از دراز اشکسته شود و بعضی از پهنا و آنچه از دراز اشکسته شود گاه بود که در زیر
باشد گذشته باشد و آنچه از پهنا شکسته شود گاه بود که تمام کرد شکن شود و آنرا دوری گویند

وگاه بود که درزی بر عرض افتاده باشد از یک روی وگاه بود که بعضی با درازی بخشی از پهنا هم
شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی بخشی از دراز شکسته شود همچو قلم وگاه بود که شکستگی شاخ شاخ
شود وگاه بود که استخوان ریزه گردد وگاه باشد که تنگ خرد گردد و از آن آواز خشخاش می آید
و هرگاه استخوان تمام پاره پاره و ریزه شود و جایگاه شکستگی از برابر یکدیگر در هم افتد و باشد که بعضی پاره ها
در غشای که بر استخوان پوشیده است و در گوشتی که بر حوالی اوست بخلد و بدان سبب درد و آماس
پدید آید و اگر شکستگیهای ناهموار از قرحه خالی نباشد و هر عضوی و جدائی که استخوان آن تمام شکسته شده
دردناک گردد و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان کرد شکسته شود از بهر آنکه مشکل تر و دیرتر بسته
گردد و هر استخوان که محکم تر شکستگی آن دیرتر درست گردد و از استخوانهای شکسته چه استخوان اطفال
باز تر و به جهت قرب ایشان بمبداء تری و نرمی اعضا و استخوانهای جوانان و پیران اگرچه باز تر دیر
اما بسته گردد و بدان وجه که جاهای همچو غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا فراهم گیرد و محکم
کند و ان لحام را اطباء دشبد گویند و از همه استخوانهای تن مردم استخوان بازو دشوار تر بسته گردد
پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی از اندرون بود و استخوان ران و ساق زودتر و آسان تر
بسته گردد و مردم صفراوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد جهت قلت لزوجت در خون ایشان
و استخوانهای کم مغز هم دیر بسته گردد و چنان بتجربه یافته اند که اکثر غضروف بینی اندر ده روز بسته گردد
و استخوان پهلو در بیست روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و استخوان ران اندر پنجاه روز
و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم رسد استخوان سینه و بختی در سه هفته بسته گردد و چنین گردن در یکماه
و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق هم چون استخوان ران بود و هر شکستگی که بر بندگاه
درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار گردد جهت پدید آمدن پیوندی که گاهی بر استخوانها
و صلب شدن بندگاه [illegible] باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوانهای کوچک درست
شود و صلب گردد و همچنان هرچه در بندگاهی افتد که مجاور است استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشد
و کشادگی و پهنی کمتر چون بندگاه انگشتان لنگ و علامت بسته شدن استخوان آنست که رنگ
خون بر ظاهر پوست پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد طبیعت از آن ماده که آنجا آماده کرده بود بر آن
اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند

دستور العلاج هر شکستگی که در موضعی و قصبه‌ای عصبی و عضله بود و خلطی و رقی با آن نباشد آنرا
بطریقی که در روادعی گفته شد باید کشید باحتیاط و سر استخوانها و دندانهای آنرا با یکدیگر برابر کردن و بدست
هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه ضماد و رفاده و جبیره برنهادن و بستن و در جمله بر وادعی و تجبیر
کشیدن بمقدار ضرورت باید که اگر زیاده کشند و بدوری بی قاعده کشند ممکن که مورث وجع مهلک و یا آماس
و تپ و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل خود مقابل نشوند و بنظام خود باز نتوان رفتن و هموار
نگردد و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید کرد پیش از آنکه محل آن صلب شود و مانع آن بستن شود
و یا آماسی پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و دشبد را نپذیرد و باید که بند را از دو روز بگشایند که بسیار
هوا دریافتن نگذارد که دشبد محکم گردد و در بستن سخت محکم نباید که بسیار بود که عضو را محکم ببندند و دیر گشایند
عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی
فرمایند آن مقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه نکنند که مانع بسته شدن
بود و از هر چیزی که خون را لطیف کند و یا ماده دشبد را بتحلیل برد مثل طعامهای گرم رقیق و حمام و آب گرم
و تعبها و جماع و خشم و هوای گرم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرام و هواهای
خوش و طعامهای مغذی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ثرید و حب و حلیم جو و گندم و برنج و شکنبه و بریان
بزغاله و اشباه آن اختیار کردن و گفته اند که سکنجبین که اندران خربق یا غاریقون کرده باشند اندک
اندک مزیدن ماده صالح را بعضو باز کشد و بسته شدن یاری دهد و خوردن فادزهر حیوانی و مومیائی
درین ابواب سخت نافع بود و مجرب است و هر گاه بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته نشود یا
و محکم نگشته باید دانست که آنجا ماده است که از آن دشبد تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن یا بخارش
و کف دست بر آن مالیدن باید تا آنکه آن موضع را گرم کند و ماده بتحلیل پذیرد و خون متین بر آنجا سیل نماید
و بعد از آن دشبد محکم پدید و بسیار باشد که رنگ استخوان منکر بود و پوستها از آن متغیر شود و بدان سبب حاجت
آید که بند را بگشایند و هر گاه این حال بود تخته نشاید بست و بر رفاده اکتفا باید نمود و بسیار باشد که شکسته را
راست کرده باشند و بسته ناگاه ورمی عظیم تولد کند آنرا باید گشاد و تسکین درد کردن پس دیگر بار بستن و گاه
باشد که استخوان راست کرده را از بهر پریشان باید ساخت و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج و الم آن
خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از درازی بود آنرا محکم تر باید بست چنانچه شگاف وی فراهم فشارده شود و

و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده باشد و آنرا شظایا گویند بقوت تمام و با التهاب و درد بسیار آنها آنرا نیک بباید کشید
تا شظایا برابر یکدیگر شود و هر یک بجای خویش بهیئتش باز نشیند و در این حین دست نیک بباید مالید
و درست داشتن آنگاه عضو را از کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن و اگر پارهٔ استخوان از اصل جدا شده باشد
و غشاء و عضله را بخلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید شگافت و آنرا بیرون گرفتن و اگر نتوان بسهولت بیرون
گرفتن و ما آید آنرا باید برید و چون شگاف جراحت را فراخ باید ساخت بملاحظت عضلها و عصبها و شریانها و آنرا
آنرا آنگاه باید داشت و آنجا داشتند که آفتی تولد نکند مهمل باید گذاشت و آنجا که استخوان نیک ریزه شده باشد
جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و آنجا که بحرکت خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود بیرون رفته امیدوار
بود که چون بهم بنهند بر حوالی آنها و شید بسته گردد و جمله را فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلع
و یا دقی افتاده باشد طریق جراحی و رد داوی و مجبری جمله مرعی باید داشت چنانکه مبین گشته و تاخیر جبیره بدرد
جهت جراحت نشاید کرد زیرا که تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گردد و درست نتوان کردن مگر
بکشیدن صعب و از آن دردی عظیم تولد کند و باشد که خطری بزرگتر افتد و گاهی که چنان تقصیر شده باشد
و بیم خطر عظیم از درست کردن عضو بیند اولی آنست که بگذارند تا همچنان کوژ بماند زیرا که کوژی یک عضو
بهتر از خطر آن بود و همین ملاحظه باید کرد و آنجا که کوژ بسته را خواهند که باز شکنند درست به بندد و طریق منع آماس
بالفصد و ادویه و اشربه و تلیین طبع و غیره و طریق رد خون و منع از جراحات و علاج اعصاب و کوفتگی اعضا
جمله همانست که در مباحث کوفتها و جراحت و رد داوی گفته شده و اخراج الیق و اخراج آنها بر عاقل
مخفی نخواهد بود و همچنین اوقات استعمال آنها بدانکه طریق بریدن شظیه آنست که نمدی نرم سوراخ کنند
باندازه شظیه و آن محل خلیدن سر شظیه نهند و سر شظیه را بدان سوراخ بیرون آورند آن مقدار که ممکن بود
و باید پس پوستی بران شکل بر زیر نمد نهند و شظیه را هم بدین پوست بیرون آورند و دست بر پوست و نمد فرو
فشارند بطرف اصل شظیه چندانکه منشار بران اصل نشیند و آنرا از اصل ببرند و منشار بغایت نازک و تیز
می باید و طریق بستن بر فاده و تخته و غیره آنست که چون عضو را کشیدند و بسته هموار و بنظام اصلی داشتند
اول رفادهای کتان نرم و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و بعضها به پیچید پس شدهای مضبوط بران ببندند
و تا چهار روز همچنین پوشیده دارند و بعد از آن چهار تخته نرم و هموار از چهار طرف آن بر بالای رفاده نهند
و اگر آن عضو از اطراف اربعه باشد و بعضها به پیچید بندهای عصابه بار را چنان به پیچند که تخته بر جا بیگاه

و بست انتدا از دو طرف و باقی بر جایگاه کسر تا آن را فرا گیرد و جایگاه شکستگی را سخت تر از حوالی باید بست و شکستگی بزرگ را بسته عصابه باید بست یکی بر رفاده ها تا آن را تنگ فرا گیرد و جایگاه را سخت تر و دوم بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جایگاه شکستگی باز دارد و دیگری بر مجموع جهت استحکام جمله و بند عصابه نخستین را از فرو سوی بطرف بالا باید پیچید و بند عصابه دوم را بر عکس و بند عصابه سوم را بهر دو نوع چنانچه جمله را فرا رسد و پهنای عصابه در خور شکستگی هر عضو باید چنانچه عرض عصابه سینه و پهلو بقرب یک شبر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت و از انگشتان کمتر و برین قیاس در باقی و این برای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که زود بستن کوفت کند و غذا به وی نرسد مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آن شکستگی بزرگ شود و اگر چه در نخستین باشد تخته بر باید نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشاد و رفاده و تخته بند هم بیشتر باید و ابقراط میگوید که بسته را روزی می باید گشاد و در زمستان تا بیمار متحیر نشود و خارشش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند بر همان گونه که بسته بود و دیگر باید بست و شکل بند و نهاد رفاده ها و تخته ها نشاید گردانید تا آنچه بسته میگردد تباه نشود و عضو از شکل خویش نگردد و پیچیده نشود و در زمستان چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار باید گشاد یا در هر پنج روز از بهر آنکه پس از هفته از آماس و خارش ایمن شوند و بعد از این اندک اندک سست تر کنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دو ور کردن تخته شتاب نباید کرد و اگر چه گمان افتد که بسته شده جهت آنکه ممکن بود که هنوز درست محکم نشده باشد و عضو پیچیده و کوژ بماند و بسیار بود که ده روز یا بیست روز تخته بسته دارند ولیکن همواره احتیاط می کنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود و تدارک آن مبادرت نمایند و بعضی مجبران هرگاه که بند بگشایند به آب نیک فاتر نطول کنند تا ماده و غذا بدانجا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم بیش از آنکه بر بندند نطول کنند تا عصبها را نرم کنند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که نگذارد که درست محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و در دو خارش خواهند که بگشایند اندکی روغن طلا کردن جایز بود و تخصیص کسانی را که مزاج تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده باشد رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت و آن چنان بود که جایگاه جراحت را برهنه گذارند و بر حوالی آن رفاده ها و تخته ها بر نهند و بیندند بر شکل موافق تر و جراحت را برهنه مرهم می نهند

در رفاده کرد و جراحت را بچیزهائی که منع آماس میکند ترسید از مند دانجا که محل کوفتگی را در غیر جراحت هم آماس باشد هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلائید و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند و تخته را بستند نه چنانچه مرهم بدانجا فرو شود و ریم و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت بندند چنانچه بجراحت نرسد و لته بر روی آن پیچند تا مگس و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد و بعضی در منع آماس و رفع خارش قیروطی فرموده اند مالیدن لیکن آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی در روغن نشاید که هم تعفن بود و در جمله احوال زخم و شکستگی را از سرمای مفرط و گرمای مفرط نگاه باید داشت و از عطسه و سرفه و بلند کردن آواز بر حذر بودن و اگر تعفنی ناگاه در گوشت آن محل پدید آید در اصلاح آن باید مبادرت نمودن چنانچه در جراحات و غیره دانسته شد لیکن آنجا باحتیاط تر باید و در طلاء و ضماد تریاقات و مصلحات عظیم داخل باید ساخت چون خواهند که بندگاه و رشته صلب از هم سازند گاهی که تعفنه آن اراده کنند به راست داشتن عضو کوز تا باز شکستن و نو بستن بگیرد خرما و شبه از هر یکی جزوی روغن و وزن انگبین و بعضی شیره آن نیم جزو بهم سرشته نیمگرم ضماد میکنند دیگری تخم بید انجیر پاک کرده و نیمکوفته با نیم وزن آن روغن گاو و چهار یک وزن او انگبین سرشته و بعضی سکبینج یا جاوشیر یا جدوار یا جند بیدستر هم اضافه کنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ لسکال طلا قویم باشد و بعضی این ترکیب را آسیب که مقوی کنند و باشق بهتر آید و درد اورام صلبه محللات بسیار مذکور گشته و اگر احتیاج افتد از آنها نیز بکار دارند و چون اندر مفاصل از کشیدن بتباعده افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید کرد و اهل و جوز سرو و زعفران و مر و رسن و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ مج سرشته ضمادی آزموده است و گاه باشد که در کسر و جبر الم معده یا جگر رسد تدارک آنها بمقویات و مصلحات لازم بود و از آنچه در علاج درد و ضعف معده و جگر بمجلش مبین خواهد شد و ضمادی که در الم یا فتق معده ازین احوال مجرب نسبت آنست سنبل سخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا مصطگی و برگ مورد از هر یکی پنج درم زعفران و جوز سرو از هر یکی یکدرم همه کوفته و با آب لسان الحمل سرشته و ضمادی که در الم یا فتق جگر مجرب است آنست صندل سرخ و سفید و گل سرخ و بنفشه خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم درم جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته دیگری مغاث و گل ارمنی و برگ مورد جمله کوفته و بگلاب و روغن گل سرشته و بدانکه گاهی که مریض را از کوفت و تعب کسر و جبر حرارتی و تبی پدید آمده باشد

انجام مراعات الم و کسر بیشتر باید کرد چه آن حرارت عرضی بود و اگر مراعات آن نکنیم باد داده شود و کوفت
و الم را زیاده سازد و ممکن که چون زخمی هم باشد آن زخم خراب شود و به تخصیص از آب سرد خوردن و غذای
لطیف هم پرهیز باید باشد و آنجا که مرض دیگر چون رعشه و اختلاط عقل و سدر و سکته و اشباه آن از تباه
شدن استخوانهای سر افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست سر را بشگافند و آن استخوانهای تباه
شده را آنچه توانند و بی خطر باشد بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و اگر خطری ممکن بود در بیرون
آوردن مبالغه نکنند و بسیار کسان را استخوان سر بیرون کرده اند چنانچه پرده را نقصانی نرسیده
و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت بر آن موضع رسته است و درست شده صحت یافته اند بهر حال
چون از ضربه قوی پاره استخوان سر بپرد و بشکسته آنرا اگر چه تباه نیز نشده باشد بیرون کردن لازم بود که از جمع
آمدن صدید در مغز ایمن گردد و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید کرد تا آفتی بغشای دماغ نرسد و از
هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید کرد که رفاده و ضماد و غیره بر آن بار نشوند و
در اول حال که می شگافند پوست سر را صلیبی باید شگافت چنانکه یک شگاف آن شگاف شکستگی بود
و دیگر کاهی که شگاف کسر در اثنا بود و گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را برید
و استخوان سر سگ یا پارچه کدو بجای آن وصل کردی بجهت حمایت مغز و پوست را بر بالای آن بدوختی
و مراعات کردی و بر روئیدی و محکم شدی و این از عجائب است اما آنجا که این امراض مذکوره از جهت
آفت غشائی بود که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجال نباشد و اگر بر
استخوان سر درزی که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن همچو موی باریک پیدا بود و آنرا [illegible]
چندانکه اثر آن نماند مبادا که سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شگاف باید کرد و بعد از حک آن
پوست را باز دوختن و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط
نباید کرد و آنجا که از شکستن پهلو ضیق نفس و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون
پدید آید بجهت رسیدن آفت بحجاب و غشای درون آنرا بدست راست باید داشتن و بستن بدستور
و باشد که بدرون فرو نشسته باشد و آنرا بلمس نتوان دریافت آنرا نیز بدستکاری راست باید کرد
و بعضی بمحجمه آتش آنرا بر آورند بعد تنقیه ها اما اولی آن بود که کرپاسی خام را به سریش و سپیده خایه مرغ
و مغل ازرق سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسپانند و سه روز همچنان بگذارند تا بر آنجا

نیکو خشک شود و پردهٔ پهلو را باز کشد و برآورد و اگر بخود باز نیاید آنرا بازآرزوی آن یکبار درست
بر کشند تا پردهٔ پهلو هموار شود و اگر نشد مکرر کنند و بعد از آن چند روز آنرا بسته دارند و اگر حاجت تقویتی
و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان طریق کسر و جبر و هر که این
دستورها را نیکو بداند او را علاج آن آسان باشد و چون جبر از قسم دستکاری پرخطر است از استاد
ماهر بباید دید البته و آموختن بنابران تفصیل در هر کسری نکردیم چنانچه در رد و واقع است و بر قانون کلی
اختصار نمودیم تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بالصواب

باب پنجم

در بیان احوال دماغ از ترکیب و وضع و مزاج وغیره و در علامات امزجه مختلفه طبیعیه وی و امراض دماغی و
اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و مزاج دماغ و منافع این حالات** بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و تجویفی چند که از روح مملوست و عروق و
شرایینی که بمغز و پرده اندر آمده و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر به دو بخش است و بر دو
بخش مماس یکدیگر اند و جدائی هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود و آنجا که دو فرو نیست که حاس بوی بدین
بدالست و نخاع که از دنباله دماغ رسته همچنین منقسم بود و اگرچه آن محسوس نشود و لیکن با آثار توان دریافت
و اکثر مغز بشکل هیچ و بارها خوش بر هم نشسته و آنرا تزرید گویند و غشای که بر مغز دماغ پوشیده است
دو است یکی نرم تر و لطیف تر و آن با مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس محفت بود و به
رباطات بدان استوار شده باشد و بعروقی که بدو اندر گذشته بغشای رقیق مربوط گشته نه زیلطی
که سخت او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بود تا دماغ را مجال انبساطی باشد و غشای رقیق که
وقایه ایست مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرایین در آورده بدماغ است همچو مشیمه و جمله
اولا اندر وی یافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله آورده و شرایینی که بغشا و دماغ اندر آمده
اند نخست در فرو سوی دماغ در شیب بطن اوست در هم یافته شده و پهنای آنها در یکدیگر گشاده شده
و از آن حال فی الجمله کشادگیها قویتر پدید آمده و خلل و فرجهای آن بگوشت غددی مملو شده که آن
حفظ اوضاع آنها میکند آنرا طبیبان معصره گویند و شبکه هم نامند خونیکه در رگهاست در دماغ میگذرد

نخست آنجا گرد آید و اندر توهای آن بگردد و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را
در طول سه تجویف ست که آنرا بطون گویند گوشت دماغ را تجویفیست سه بخشی ازان متمیز باشد و بطن اول
آنست که اندر پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این جزو اعانت کند بر استنشاق و دفع فضله
دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین که خرد تر از
بطن اول بود و بطن موخر که خرد تر ازان بود و این که خرد تر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید
که نخاع دنبال دماغ است و این جزو اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرکه و بطن
میانین همچو دهلیزیست میان آن هر دو نهاده دوی طولانی افتاده و هوای که اندرین تجویفات است
اطبا آنرا روح خوانند و درین دهلیز بهم متصل شوند و هرچه بجزو نخستین ادراک افتد بدین جزو میانین بگذرد
بجزو بازپسین سپرده شود و بهنگام باز آوردن همچنین باز آورده بمحل ادراک اول رساند و بنا برین
بطن میانین محل تفکر آمده تا در هرچه حس سپارد و باز می آورده دران تصرف کند و نیک از بد جدا سازد
و سقف اول این بطن اوسط را باطن آن کری بود و آن جزو دماغ که قاعده این سقف است و
باقی این اجزا که بر دو طرف تجویف است آنرا دود گویند از بهر آنکه دراز افتاده است و بحرکت انقباضی و انبساطی
که آنرا برای تعدیل روح داشت کوتاه و دراز همی شود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفال که میان سر
ایشان نرم است محسوس شود و هرگاه منقبض شود آن هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهمدیگر
مماس شوند و کوتاه و قوی گردند و تجویف بسته گردد و هرگاه منبسط شود از همدیگر دور شوند و دراز گردند
و باریک و تجویف کشاده گردد و این دو جزو را فخذین گویند جهت مشابهت بفعل آن در تقارب
و تباعد و این قاعده یکپاره است تر از اندیشیست همچو سائر اجزای دماغ و ازینجمله حرکت آن بقوت
و تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرم تر از جمله بود و هرچند بطرف نخاع میرود صلب تر
میشود بجهت منفعتی که در بحث غضب در باب اول دانسته شده و فضله دماغ اندر دو مجری دفع شود
یک مجری آنست که از زائدتین حلمتین ست فرو سوی آن استخوانیست بشکل کفگیر که آنرا مصفات گویند
فضله نخستین بطنین پیشین بدین منفذ فرود آید بطرف بینی و یک مجری دیگر از میان دماغ آمده است
و اندر هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشا و صلب استخوانست کشاده شده سر او
فراخ و بیخ او تنگ بود بسان قمع و ازین جهت آنرا قمع نامند و فضله بخش میانین بحلب

بدین منفذ فرود آید بطرف کام و از بخشش نخستین نیز نجی مدینجا دفع شود و بخشش بازپسین اخیری خاصه
هست جهت آنکه کوچک ست و فضله آن بشبیه بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه
و محرکه است بر اعضا از طریق اعصاب که منبع آنها نیز دماغ ست بنابرین سر مخلوق شده است
تا از ادراکات و غلبهٔ تذکر و تفکر گرمی نا طبیعی نشود و بدو راه نیابد و با حرارت غریزی که پیوسته از دل
بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شده است تا از غلبهٔ حرکات خشکی نا طبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده
تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حاوی اوست و محتاج ست به سبب حرکت
از او مدد یابد و تغذیهٔ بعضی اعصاب بر وجه لائق آن کند و چرب و لزج مخلوق شده تا عصبهایی که
از وی رسته گسلنده و شکننده نباشد و مزوّر مخلوق شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت
در او شایسته تر باشد و دو بخش مخلوق شده تا اگر آفتی بیکطرف او رسد طرفی دیگر بسلامت بود و تا تن
از منافع آن بالتمام محروم نماند و منافع باقی احوال او هم قیاس بدین تقریرات معلوم گردد و قوتهای
دماغی چون در باب اول مذکور شد اینجا حاجت بتکرار او نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین
تقریرات معلوم شد ریاست او را مسلم باشد **و اما علامات امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ**
خداوند دماغ گرم را از هوای تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم
و بوی چیزهای گرم بتخصیص گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مائل بسرخی باشد
و رگهای چشم او ظاهر بود و موی او نخست سرخ باشد پس بسیاهی گراید و زود صلع شود و فضله
دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از رایها و عزیمتها زود دیگر شود و باشد که در وی
طیش و سبکباری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد از زکام و نزله بسیار افتد و سفیدی
چشم او صافی بود و رگهای او باریک و خواب او گران باشد و موی او نخست مائل بزردی باشد
و جعد نباشد و در موی او زود سپیدی پدید آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها بگرانی کشاید و
رای و عزیمت او ثابت بود و همچو عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول
پاک باشد و زکام و نزله کم افتد و حاسه‌های او قوی بود و بیخوابی تواند کشید و زود اصلع گردد و
علمها دیر فهم کند و آنچه کند دیر نگاه دارد و موی سر او جعد یا غلیظ و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را
حاسه‌ها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار رود و بسیار خسپد و علمها دیر فهم کنند

وزود فراموش کند وازرای وعزیمت زود بگردد وموی او سطبر بود وکم رنگ ودیر روید ودیر اصلع شود وخداوند دماغ گرم وخشک شتاب زده باشد وازرای برای بگردد وحاسه های تیز می باشد ومجرای بینی او پاک باشد وخواب سبک باشد وموی سیاه وجعد بسیار باشد وزود اصلع شود ورنگ چشم او مائل بسرخی باشد وخداوند دماغ گرم وتر از گرمابه وباد جنوب وازهمه شربت ودوا وغذاهای گرم وتر رنج بیند وپیوسته مستعد بیماریهای سرد باشد وحاسه های او کند بود وبسیار خسپد وبسیار خواب شوریده بیند وموی او بسرخی گراید ورنگ روی او در جستان وتازه باشد ورگهای چشم او ظاهر بود ومخاط او بسیار باشد وخداوند دماغ سرد وخشک را رنگ روی تیره بود وچون سبز بسیاهی مانند ودرون او رونق وتازگی نبود وهیچ طعام وشراب وهوای سرد او را موافق نیاید واندر جوانی حاسه های او تیز بود وبخستی سبکسار باشد ونزد ونگار حاسه های او کند می شود وزود از پیری بدو پدید می آید وموی او ضعیف باشد وبزردی گراید وخداوند دماغ سرد وتر کسلان وبسیار خواب وبدفهم وبددل بود واو را زکام ونزله بسیار افتد ومخاط او بسیار باشد وموی او تنگ وکم روغن بود وپیری بدو زود پدید آید مخفی نماند که مراد ازین امزجه مخالفه مزاج لائق دماغ امزجه متغیره ومتبدله فی الجمله بود ودر جانب تفریط وامزجه موافقه آن متغیره ومتبدله فی الجمله باشد در جانب افراط وتغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله بدن سرایت میکند وعلامات ثانیه امزجه طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مشارک باشند واستدلال باخلاق واعراض نفسانی اینجا انسب بود وعلامات امزجه غیر طبیعی بتقریب امراض مبین گردد والله اعلم

واما امراض دماغی واسباب وعلامات ومعالجات آنها

صداع یعنی دردسر بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج ویا مادی ویا تفرق اتصالی در عضو ظاهر بود ویا همه گر چنانچه در اورام واقع است ودرد اعضا ادراک کردن آنهاست منافی را از ان جهت که منافی ست ودریابنده آن یا عصب بود ویا اعضای که عصب جزو آنست وهیچ سوء المزاج رطب مولم نباشد جهت آنکه رطوبت کیفیت انفعالیه است ودر ایلام فعل باید وخشکی نیز کیفیت انفعالیه است لیکن چون درهم کشنده است از تکاثفی که در عضو از ان می شود وتفرق اتصال که موجب الم است پدید می آید وسبب مطلق صداعی گاهی تغیر احوال اجزای سر بود وفقط وگاهی با تغیر احوال اعضائی که مشارکتی دارند با دماغ وصداع گاهی مرض بود وگاهی عرض وانچه اینجا

بیان کرده میشود صداعی است که مرض بود و این بحسب طبائع و اسباب و اوضاع منقسم بود و باصناف
مختلفه **اما صداع گرم بماده** سبب سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر و روی تابد یا حرارت
آتش و یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی بآواز بلند خواندن و یا بوی چیزی گرم و تیز یا خوردن
طعام گرم یا تاخیر طعام از وقت عادت **علامت** آن کم خوابیست و بودن درد بیکرانی سر و خشکی چشم
و رقت بول و زیاده شدن از این اسباب مذکوره **علاج** آن حذر کردن است از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب برگ کاهو گل کهنه ریخته و عرق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر و طلا کردن سرکه و گلاب و
روغن گل بهم آمیخته یا با روغن بنفشه بادام یا با روغن نیلوفر بر سر آنجا که درد بیشتر محسوس گردد و بوئیدن
مخلخه سرکه و آب گشنیز و عرق مشک بید و تضمید کردن کوفته برگ بید و برگ آبی و برگ کوک و برگ رز و
عنب الثعلب بگلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعت یعنی چون گرم شود دیگر خنک بر نهند و باید که
آنچه از خنکیها بر سر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغ است و از پس سر دور دارند که با عصاب حرکت
مضرت نرسد و بعد سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خنکیها جز بمقدار حاجت
بکار ندارند و آنجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن تخم کاهو یا خشخاش اضافه کنند
و در علاج صداعی که از حرارت آفتاب افتد سرعت باید نمود که از تاخیر عسیر گردد و باشد که بخارها
بسیار بجنباند و بخارش دماغ بر آرد و بدین سبب از علاج آن از استفراغها گزیر نیست و آب نیلوفر
و شربتهای خنک چون پست جو با شکر و اسپغول اندر جلاب خام و آب انار مزوره یا چون افشره
و مزوره غوره و امثال آن از شربتهای تقوی و قلیه خیار و کدو و ریواج و سنبوسه از اسفاناخ و کوک و
امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک و منوم مفید بود و حنا با آب کاسنی سرشته بر سر
بستن بسی مفید آید **اما صداع خونی** سبب سابق آن اشتداد حرارت دم و صعود بخارات آن
بود بدماغ **علامت** آن گرانی سر و چشم و اندامها بود و ماندگی یافتن بی سببی از تعبها و رنجها
و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی چشم و پری رگهای چشم و غیره و خاریدن یا بیگاه
فصد و حجامت داشتن و بعد غذا و شیرینی **علاج** آن مبادرت بود بفصد قیفال یا اکحل و یا بشرط
آذن و یا زدن رگ پیشانی و بعد از آن اگر حاجت باشد تنقیه بهلیلجات و امثال آن کردن و غذا
و شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن

ومجمرهٔ آتش نهادن و شیافی خنک گاهی شکم او فرو و آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل **اما صداع صفراوی** سبب سابق آن بر دن آمدن بخارات صفراوی بود بدماغ **علامت** تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و بیخوابی و نبض سریع و اشتداد بعد استعمال گرمیها **علاج** آن ملیّن صفرا بود و بجهار شربت مقوی لیمو نا و مطبوخ فواکه و نقوع آلو و سعوق خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و شموم و تخلخات سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید بود و در مواضع خنک و تر مقام کردن و خوابسی نافع آید و شیاف مقشر شکم فرو آوردن و قرص اقاقیا با اقال و زغرور بخته و سیب و بهی میخوش و انارین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخار از دماغ باز دارند کشنیز خشک و بنفشه و گل سرخ برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه و در هم باب سرد بدهند **اما صداع سردی مادی** سبب سابق آن از مقابل معلوم گردد **علامت** آن سپیدی و رقیقی بول بود و عدم گرانی در سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشههای فاسد کند از جنس رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزای **علاج** آن تدهین سر است بروغن سداب گرم کرده و بسیار بود که همین کفایت باشد و اگر زیادتی تسخین حاجت آید روغن فرسلون با دهن راحه اضافه کنند و تحمید نمک و کاورس باتخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنجوش و برنج و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن و بر سر طلا کردن نافع آید بغایت و هوای گرم و آفتاب او را موافق بود و که اگر خلط در بدن کم باشد و شراب اسطخودوس تنها و با شراب لیمو دادن نافع باشد و غذا نخود آب که دارچینی و زعفران و زیره و زنجبیل و پیاز و گشنیز دران باشد گرم خوردن با عسل و باقلا آب عسل و کاجی عسل و اشهای کم ترشی که سیر و یا گندنا و یا حلتیت دران باشد مناسب بود و نطول طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و پوست خشخاش و اسطخودوس و ضماد جمیع اینها نافع بود و شمومی که از سیب سازند میان آن بافیون و فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده و بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید بود و طلای روغن زنبق که اندک فرنفل و چند دران باشد و طلای تنها چند نیز نافع باشد و همچنین طلای سرکه و لاله سرخ بدان سرشته و طلای کوش در بندی و آنجا که بسیار سر تازه باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکمتر دادن و طبع را نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گلنگبین و طعامهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن و تحمید رنگ و ریزه کردن و از هوای سرد

و آب سرد و از جماع و حرکتهای متعب بدنی و نفسانی حذر کردن اما صداع بلغمی بسبب سابق آن
بر رفتن بخارات بلغمی بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم است و کسالانی و بسیار خفتن و دیر [illegible]
و هموار بودن صداع و کم تشنه بودن و بعد خوردن و استعمال سردیها و تریها افزودن آن و بلغمی و بسیاری آب
دهان و سپیدی و غلیظی بول و تفاوت و بلادت نبض و باشد که از جهت دوری بخار خون در آنجا
کشیده باشد و رنگ چشم و روی کاهی سرخ ساخته علاج آن تنقیه و استفراغ بلغم بود بحب شبیار و
ذهبی و امثال آن و حقنه و استعمال صابون و اشیاء و اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای
گرم نخور و بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سائر تدابیر ها آنست که در صداع سرد ساده گفته
شده باشد که بمشارکت معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی کسی آن را نافع آید خصوصا
که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد و غلبه افتاده باشد و اگر مدتها زایل نشود و سبل نپذیرد بسیار باشد که آواز
باطل شود و آن هنگام آب گرم بسیار بر سر باید ریخت و روغن گرم با نفط سیاه و بگوش اندر چکانیدن
و دیباجی آب با عسل آمیخته و شربت آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعامهای نرم و گرم از نخود را
بکار داشتن اما صداع سوداوی بسبب سابق بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ
علامت آن وسواس و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ و روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر از بلغمی
بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج و تدبیرهای گذشته بر آن گواهی دهد و از چیزهای خشکی فزا
بیشتر بود و علاج آن تنقیه و استفراغ سوداست بحب حجر ارمنی و دهند و اهلیلجات و فلوس خیار شنبر
و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سائر تدابیر که در صداع سرد ساده گفته شد مرعی
باید داشت و اما صداع خشک بی ماده بسبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه
فهم شد علامت آن خشکی بینی و چشم و ملمس بود و میل بازی دامی و نفرت از گفتگوی و کم خوابی
و خیالات سوداوی و تشنگی یا ناخوشی از طعم آب و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب
دماغ بود بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و اشربه و ادویه و تعطیلات و غیره ها و بالجمله تراشیده کدو و خیار
کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن مفید بود و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید آید و طلای شیر خام خر و آدمی
بسی نیکو بود و غذای چرب و نرم معتدل و شربتهای بنفشه و نیلوفری و هندوانه و خربزه و شیر تازه شیرین
نافع آید و نطولهای خنک کننده و لعوق نیکو باشد و از استفراغات و تحلیلات و تعبها حذر واجب بود

انيست في الحاجة بيان علاج صداعهاي ساده و داوي مفرده و علاج مركبات هم از اينجا مفهوم گردد
اما صداع اعيائي سبب آن سبب اعيا بود مانند كي عصبها و عضلها و دماغ از كثرت
ملاحظها و فكرها و بسياري اعتمادي بر اعصاب و عضلات كردن در خواب و غيره و شبيه افتد علامت
آن آنست كه درد بر وجه درد اعيا بود و دراز اندك رياضت متعب و خوردن چيز گرم و خشك بيشتر شود
علاج آن علاج اعيا بود ليكن تختي اين علاج سبكتر بود و از علاج اعيا ماليدن رگهاي گردن
و قدمين بغايت نافع آيد و رگ خواب كه در گردن است و بعضي آنرا رگ بجنبه گويند گرفتن آهسته چنانكه
صاحب آن قدري بيهوش شود و آهسته آهسته ماليدن و دست باز داشتن نافع بود و بغايت و بسيار
را ديدم كه بدين علاج صحت يافتند في الساعة اما صداع معدي كه از باد و خلط خيزد و بجهت تمدد
و تقعر في اتصال و باشد كه نشسته رده با آن باشد علامت آن آنست كه در رگهاي
گردن و سر تشنج گردد و در صعب باشد بگراني و خلنده و گردان باشد از جاي بجاي و تمدد و
اندر قعر چشم مي بود و بسيار باشد كه باطنين و دوي بود و دوار و سدر و ضربان باشد و آنجا كه بسيار كثرت
معده بود و درد از ميان سر كه يافوخ است آغاز كند و باشد كه تا قفا و حلقوم و ما بين كتفين فرود آيد
و قصور احوال معده بدان گواهي دهد و همچنين زياده شدن از خوردن چيزهاي نفاخ و غليظ
علاج آن نخست تنقيه معده است باطريفلات و مسهل رب اهليله و تنقيه دماغ بمطبوخ افتيمون
و اسطوخدوس و اشقاقل حب و ايارج بخلل چون طبيخ بابونه و شبت در دهن كرم چكانيدن هم آنچه نخست
و بعد استفراغ تقويت دماغ و تحليل بخار آن بعد ان اشونيز و مرزنجوش و جند بيد ستر و مشك و بخور
بادبان و منع بخار از دماغ بخوردن كشنيز خشك با شكر سوده و سيب و بهي و امرود و زعرور و سماق
و طعام چون كشنيز چو زيره و بستن اطراف و بعد سخت كشادن و در آب گرم نهادن و استحمام هر بامداد
بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بيني چكانيدن مفيد بود و سفوف مقوي و حافظ الصحة
و معجون مشك و اشباه آن بغايت نافع بود و بعد از طعام لطيف ماليدن و خوردن جند بيد ستر در شراب
آبي است اما صداع كه از ذكاي حس دماغ افتد بجهت سرعت ادراك موذي
از آنچه با آن كيفيت منافيه باشد و اكثر قليل بود و علامت آن منفجر شدن مريض و زياده شدن آن
مرض بود از بوهاي قوي و زود در يافتن بوهاي ضعيف و آمدن غثيان از هر بوي ناخوش

و چون بی بخار تختی در صباحها در وقت تأخیر غذا از وقت افتد بیشتر گردد و در طول الم کم گردد و علاج
آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تحرز از حس بخور رانیدن و ضماد کردن
مخدرات از خشخاش شیافات و اشباه آن و حب الشفا در این باب نافع است و گفته اند که شراب سیب و فروگوشت
تریج نافع است اما صداع که از ضعف دماغ خیزد و بجهت قبول موذی و عدم
دفع آن بر وجه لائق علامت آن فتور حواس و بلادت بود و فی الجمله زیاده شدن در خلو معده و در طول
الم و علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت آن بود و بشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شد
و اگر به روغنی مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای روغن بر پیش سر پاشند تقویت نیک
حاصل شود و سر غالب بر بخار قلیه بوتی داشتن عظیم نافع آید علاج بگیرند جگر بند گوسفند و قلیه کنند
و پیاز و کشنیز و زیره در اندک آبی بپزند چون پخته شود و آب کم شود در روغن گوسفند اندکی بر افکنند و پیاز
دیگر بار با کشنیز و زیره مجدداً از سر نو کنند و در آخر اندکی زعفران و مشک در افکنند و همچنان با دیگ
در پیش روی نهند و جامه بر سر و بر دیگ بپوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ را باز کنند
و چندان نگاه دارند که عرق بسیار از وی برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورد و هر گاه سخت تنگ
آید بر دارند و هر گاه که خواهند مکرر کنند و همان را نیز گرم ساخته استعمال توان کرد و در تقویت
دماغ بوجوه دیگر بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی اما صداع که از افراط جماع خیزد
بجهت حدوث یبس و یا صعود بخارات بدماغ از حرکت جماع باشد علامت
آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات یبس و احیانا علاج آن و رعت آسایش و غذاهای
مرطب و دلک معتدل و غسل به آب سرد بود و علاج یبس و احیانا چرب کردن کرده ها و مذاکیر خصوصا
عظیم نافع آید و بیضه و موم و سپید و ...ج دوا و غذاهای گرم و تیز نشاید بکار داشتن و چیزهای خالی از فواکه و خمیره
همه مضر بود و چیزهای فی الجمله مغذی و معتدل و میوه های مقوی جگر و دل و گرده بسیار مفید آید
اما صداع که از خمار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات خمر بدماغ علامت آن
وجود بقیه آثار خمر و مدمن آن بود و علاج آن تسکین بخار بود و بجوارشن فواکه و خمیرها و تلطیف طبیعت
بمطبوعات خشک و حامض بعده تقویت دماغ بتدهین بروغن گل و آنجا که امتلا کم بود و اشتها صادق
پدید آید مزورهای که در صداع گرم گفته شد مفید باشد و ترشیهای تیز چون سرکه در اینجا مضر بود

وقتی دراول مفید باشد ابخارات بود در اواخر خواب و استحمام فاتر ممنوع والله اعلم ۞ اما صداع
که بمشارکت عضوی دیگر افتد بجهت مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود والم آن را
دریابد یا بخارات ردیه از آن عضو بدماغ بر آید علامت آن تقدم تفصیل احوال عضو مشترک بود اما
آنچه بمشارکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله معلوم شد در ریحی و آنچه بمشارکت جگر بود درد
بجانب یمین مائل بود و آنچه بمشارکت سپرز باشد درد بجانب چپ مائل باشد و آنچه بمشارکت گرده باشد
درد بقفا مائل بود و آنچه بمشارکت مراق بود درد در حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا
با این مواضع علاج آن تقویت دماغ بود و اصلاح آن اعضا بآنچه در علاج امراض آنها مذکور خواهد
انشاء الله تعالی اما صداع که از کرم و حیره افتد بجهت برآمدن بخارات از آنها
بدماغ علامت آن ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری
و بدی و پریشانی خواب و زردی و سفیدی رنگ و اختلاف لین و سختی و بدبوی براز علاج
آن تدبیر کرم بود بآنچه در محلش مذکور گردد و تقویت دماغ و منع بخار و چون جامع درین باب
اطریفل کشنیزی بود و پیوسته قرص کشنیز خشک و سفوف دار چینی و قند و کشنیز خشک سوده هم
نافع آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم هلیک و درمنه ترکی با مویز سیاه و نار روان کوفته بر ناشتا
خوردن و حافظ الصحه هم درین باب عظیم مفید بود ۞ اما صداع که از کرم دماغ خیزد
و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکات اعصاب را برنجاند و بخارات بد نیز از آن حادث شود
علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن خارشی
و گرانی در آن موضع و زیاده شدن درد در حرکات و حرج علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرم است
بعد و تنقیه دماغ کردن بسعوطها و قطورها مثل روغن در تحلیل حنظل و فلفل نفط و عصیر برگ شفتالو و
طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی و اگر نخست آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دوا تا که ذکر
کرده شد بکار برند بهتر بود بجهت آنکه کرم از بوی کشنیز سست شود و از دارو نتواند گریخت و تدبیرهای
گرمی و خشکی فرامناسب بود و آنجا که از وجع حرارتی باشد تدبیرات خشکی و سردی فرامناسب بود و
استعمال مخدرات از داخل و خارج نافع بود ۞ اما بیضه و خوده این هر دو اسم یک نوع صداع مزمن
با ماده و مزمن بود که ابدا از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول او اخلاط ردیه را و بار

وگاهی عرض را ورم و ماهی نیز واقع شود و این قسم خارج بحث بود و علامت آن آنست که تمامی
سر را درد فرا رسیده باشد و بدین جهت سبکرا و خود و مو سر درد بود و بادنی سببی از حرکات و غیرها زیاده گردد
واز روشنائی و سخن گفتن متضرر بود و تاریکی و تنهائی و به نشستن یا بالا افتادن دوست دارد و در آنجا که ماده در پرده
دماغ بود در چشمها فرو آید و در آنجا که ماده در پرده بیرونی بحلل قحف بود احساس آن در خارج توان کرد
ولمس کردن درد زیاده کند علاج آن تیزاب کاری است تمام سر را بعد تراشیدن به تیزاب اسپغول نرم
و بعد از آن سفیدی و موم چرب کردن و زنجبیل نرم سائیده یا قرنفل در آب کاجی و ارسینه طلا کردن گرم
گرم بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه و تلیین و غذا و شربت و تحلیل و تدهین که در صداع
بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و تسبید رنگ بر ریشه بغایت مفید بود و شراب شیرین بعد طعام مناسب باشد
و آب سرد بر سر ریختن سرد بود و عظیم مضر باشد و نقل بهوای گرم مفید آید و تقویت دماغ بقلیه بوئی مذکور و اشباه آن
و تقویت معده بمقویات واجب بود و مداومت حافظ الصحة و حب الشفا بمرتبه تجدید عظیم مفید بود و گفته اند
که خایه بستن شبها نافع آید بغایت بتخصیص بعد مالیدن حجر مصری و اما شقیقه این درد نیم سر بود
سبب این همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این اکثر در عضلات
صدغ و پیشانی بود و از ماده غلیظ و خلط گرم و خلط سرد جمله افتد علامت این بودن درد در یک جا
شقیقه و گاه بود که نوبت باز آید و گاهی درد آن بمرتبه رسد که لمس نتوان علاج آن همچو علاج خود بود
بتخصیص آنجا که کهنه شده باشد و درد او آنکه که از ماده گرم افتاده باشد و علامت غلبه خون ظاهر بود
و رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن نیکو بود و مخدرات دادن مبالغه در او جهای محلل بکار داشتن
چون آب کشنیز تر یا آب عنب الثعلب آمیخته تنها و یا با سرکه و روغن خلط کرده و تیزاب جامع النفع بود
درین باب و قبل آمدن نوبت آن استفراغ بسی مفید بود و بعد از آن تقویت دماغ و اگر مزمن شده
نیل باید بست تا علت انتشار پدید نیاید و گوید مرحوم به روغن زرد ارزنی لیسیدن چند انکه آبله کند موضع
درد و همچنین خردلیات و اشباه آن از مفردات نافع بود و بعد از تشریح تدهین بمحللات واجب بود
باید دانست که تدبیری که عام بود و نفع آن در جمله صداعها یا شدید بود محللات جاذب چون
طبیخ بابونه و اکلیل و بودنه و خطمی و نطل کردن و نخاله و برگ بید و مالیدن تیزاب نرم بر سر و نیز
بر کفهای پای و دست و بستن اطراف محکم و بعد گشادن در آب گرم نهادن و حجامت ساقها نهادن

وخواب کردن وطعام خفیف وکم خوردن وآب با گلاب آمیخته بنا صفه خوردن کم کم ونیم سرد بلکه برگ
آب واقتصار بر گلاب وانار املیسی وجلاب تند وگلاب وتخم ریحان یا عسل آب یا شوشیت آب یا
هندوانه یا خربزه شیرین بتخصیص تا باشیخی وبوییدن جند بیدستر وتلیین طبیعت بجلیبات وشیافات
وحقنه معتدل وطلا کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم وخواه سرد وهمچنین به روغنها مگر آنجا که با صداع
نزله باشد که آنجا روغن دور باید داشت بلکه هرچه تری فزاید وتکمید بسی نیکو آید وترک ترشی در کثیر
صداعها اولی بود وبعضی مردمان باشند که چون اندک طعامی صفراوی خوردند یا فعل گرمی فزا کردند فی الساعة
ایشان را صداع پیدا می آید وچون اندک ترشی خوردند فی الحال تسکین می یابد وحذر از بویهای گرم و
عطر چون زعفران وسلیخه وقسط وحماما واشباه اینها از افاویه در اکثر صداعها لازم بود وهمچنین از
طعامهای بخار انگیز وشرط افزون ورگ پیشانی نافع آید در جمله وهمچنین مالیدن اعصاب وعضلات
گردن ودوشها وبسیار را دیدم که بهمین صحت یافتند باوجود صعبی صداع ودیدم شخصی را که صداعی
صعب ومزمن داشت ودرد در میان سر نزدیک یافوخ بیشتر بود وبسی اطبا علاج کردند مفید نبود
حکیمی هندی فرمود که ضفدع را گرفتند وحوالی ناف وشکم او را سوراخ بسیار کردند وبر میان سر او تر شده
بستند چنانکه شکم آن بر میان سر او بود وگذاشتند ساعتی ضفدع ورم کرد آنرا برداشتند ودیگری را همچنان بستند
چون پنج عدد بستند صحت یافت وچند جای دیگر هم آزمودیم نافع بود ودیدم شخصی را که او را بسیار
صداع شدی واگر یکروز غذا دیرتر یک شدی باز پیدا کردی وچند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام
رود وزرده تخم مرغ را برروی کیسه حمام نهد وحمام وسوراخ گوش بر آن نهاد وخواب کند وپا همچنان
بدارد چندانکه گوش او تمام آنرا جذب کند بعد از آن بر جانب دیگر خسپد وزرده دیگر بگوش دیگر جذب
کند همچنین کرد وصحت یافت ودر شقیقه نیز از جانب درد تجربه کردیم نافع بود ودیدم شخصی که درد سر
عظیم داشت ودر هر چند وقت او را پدید آمدی وتنها نگاه داشتی وبسی مضطرب ساختی او را وهیچ طلا و
نطول ودوا وغذا نافع نیامدی شخصی مجرب فرمود که دو فتیله بزرگ ساختند وبر سر نزد شقیقه او
نهادند وتاسمه محکم بر آن گردانند وبر سر او بستند سخت ساعتی را تسکین یافت وهرگاه پدید آمدی
همین نوع علاج کردی چند جای دیگر هم تجربه پیوست وبسیار باشد که صداع مزمن گردد وهیچ علاج او را
نفع نکند الا که داغ باید کردن میان سر او در اکثر صداعها وسل بستن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند

و دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت و بهیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود که
صبر را بآب حل کرده طلا کرد و فتیلها بدان آلائیده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد
صحت یافت و بسیار جاها آزموده‌ام مفید بود و بسیار کس را دیدم که کثیر الصداع بود و بعد او مدت
مزید العمر و حافظ الصحة و حب الشفا و جوز بوا و بلادر بوزن پنج تقویت مزاج نمودند این علت دست از ایشان
باز داشت و آنچه احیاناً شدی زود دفع شدی و چند صداع کهنه صعب را بعد او دست کس بر بالای طعامهای
نرم غلیظ و گرم علاج کردم والله اعلم و مرا گاهی صداع صعب افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یا نیمچه
لیکن تا خواب نیکو شب نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن مغنی بودی از جمیع علاجها و
آخر الامر چنان تجربه شد که حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار بران یا آب بسیار
بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی و یک نوبت از صعوبت درد که بحلقوم سر فرود آمده بود انگشت
اندر حال بیهوش کردن فرو بردم و بر قصبه فرو فشاردم نافع بود و تکرار کردم در ساعت برطرف شد و
بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم و این بسی عجیب است و غریب و چند نوبت مرا این صداع مزمن واقع
شد و بمالیدن رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس و ترک ترش و
شیرینی صحت یافت انست فی الجمله بیان صداعها و علاج آنها والله اعلم **قرانیطس** بدانکه
ورم گرمی که از خلط گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ
افتد از چنین خلطی آنرا هم سرسام نامند و یک نوع از آن موسوم بود بشقاقلوس چون لازم این نوع
ورم دماغی است هندیان گفتن آنرا باسم قرانیطس که در لغت یونان عبارتست از هذیان موسوم
ساخته اند و این از قبیل تسمیه شئی است باسم لازم وی و این در استعمالات بسیار شایع است و چون
سرسام در لغت فرس آماس سر را گویند مطلقاً گاهی بدین اعتبار بر جمله اورامی که بر دماغ می افتد
اطلاق می نمایند و ماده قرانیطس صفراوی بود و حاد و یا محترق و یا خونی با صفرا آمیخته تیز و رقیق شده
و این مرض را مقدماتست که جمله آنها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم یا خشکی طبع و فراموشکاری
امور قریب العهد و اندوهمندی بی سبب و سرخی زبان و چشم و بدردی و امتلای رگهای گردن
و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم یا گرانی و بیخوابی و دیدن خوابهای شوریده
و رقیقی بول و عدم رعاف بعد ازینها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و

وگاهی بسبب ورم غشائی که بر قحف پوشیده است بوسیله عروقی که از درزهای استخوان سر بیرون آمده
و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم سینه افتد بوسیله مشارکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب
انتقال ماده فاسد الیه افتد و گاهی بسبب ورم معده و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله مشارکت در عصبها
و این ورم گاه بود که در غشای رقیق افتد و گاه بود که در غشای غلیظ افتد و گاهی در جرم دماغ افتد
و گاهی در رگهائی که از درزها بیرون آمده و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ هر دو بمجاورت یا انتقال
و گاهی در غشای جزو مقدم دماغ افتد و گاهی در غشای جزو مقدم میانین افتد و گاهی در غشای
جزو آخر افتد و گاهی در غشای دو جزو افتد و گاهی در تمامی غشا افتد و بدترین جمله ورم عام بود
جهت عموم مضرت آن بجمیع افعال انسانی و آنچه از غشا بجرم سرایت کند هم بغایت بد بود و بیشتر
از چهار روز هلاک شوند و آنچه از چهار روز بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از سرسام یا
سخت بد بود و اکثر کسانیکه بسرسام هلاک شوند به آفت نفس بود و بسیار باشد که قرانیطس بسبب ریزان
خون یا بسبب زائل شود و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و از این علت خلاص یابد و بسیار
بود که قرانیطس لیثرغس مبدل گردد و پیران بواسطه ضعف از این مرض کم خلاص شوند و بقراط گفته
این مرض بعرق غالب یا رعاف بود و یکنوع مرضی هست که خداوندان فی الفور تب و علامت آماس
دماغ سخت متحرک و بیقرار باشد چنانچه خواهد که بدیوار بر جهد و ضجر و دلتنگ بود و تشنگی بود و غالب
و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد و تحلیل او فرو رود و بی اندازه بدبوئی زبان او سیاه شود و چشمهای او
باز مانده بود و حرکتهای او سست شدن گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد و بعضی در نخست بمیرند
و بعضی بعد چهار روز و گروهی اطبا آنرا از قرانیطس داشته با وجود یکه نبودن تب دلیل نبودن ورم باشد
و شیخ گفته که همانا علت این شکلی هست یا آنکه دیگر اندر عضوی از اعضای ورم کردن و بسبب مشارکت
با دماغ آفت آن بدماغ باز رسد و مر این هر دو سخن شیخ بسیار بد جهت آنکه این مرض مانند عقب آن
امراض افتد هم باشد و بزعم من چنانست که یا ورمی در جرم دماغ و یا در غشای آن و یا در دل و دماغ
هر دو حادث شود و از احتباس بخاری و یا استحاله خلطی و یا امر خارجی موجب تسمیم و سرایت آن روح نفسانی
و حیوانی را فاسد میسازد و هلاک می کند چنانچه اندر وباها از غلبه وقوع این مرض مشاهده است والله اعلم
اما علامت مطلق قرانیطس تب لازم است بی نمناکی جلد و اشتداد آن در شبانگاه ها و صداع صعب

لازم و گرانی سر و گاهی سخن بیهشانه گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم و بی نظام و خواب
مضطرب و در خواب نعره زدن و بدان بیدار شدن مضطرب و بکسلانی آواز دادن و باشد که آواز
گاهی منقطع شود و باشد که زبانش آماس گیرد و گزیدن زبان در وقت بول و سیاهی لون زبان بعد
بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید بزرگ نباشد و چشمهای صاحب این مرض
در اوائل خشک بود و در اواخر از یک چشم دمعه پدید آید و نبض در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم
غشای منشاری و گاه باشد که سر تعش گردد و آن مقدمه غشی بود و باشد که از تشنج تشنج گردد و آنجا که ورم
اندر غشای جزو مقدم باشد فساد در تخیل او بیشتر بود و زیر از جامه و گاه از دیوار بکند و دست پیش
چشم بیدارد و بر نشان سنگه مگس اندر یا مگس گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میانین بود اندیشهای او تباه
گردد و هذیان بسیار و سخن بیهشانه گوید و آنجا که ورم اندر جزو موخر بود هر چه بگوید و بخواهد فراموش کند
چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و آنجا که آماس در غشای بیرونی و عروقی بود که از درزهای
سر آمده اند صداعی بود که گوئی درزهای سر بگشاید و آنجا که ماده آماس خون صفراوی بود رگهای
سر او منتفخ باشد و شعلهای او باخنده بود و قطرات رعاف گاهی ظاهر شود و وسن پیدا شود و حمرت
غالب در رخساره و چشم او ظاهر بود لیکن اگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات
او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر کم بود و اگر اخلاط سوخته بود کوس و ملالت و خودنماری و غالب بود
و خواب او مشوش و خیالات او فاسد باشد و آنچه بمشارکت اندام دیگر افتد یکبار ناگاه پدید آید و
علامات بیماری آن اندام قبل از آن شاهد آن باشد و آنجا که آماس غشا به آماس جرم دماغ مودی شود
علامت آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خفتن بقفا باز افتاده خسپد و گاهگاهی سیاهی چشم او ناپدید
باشد و سر پهلوهای او طرنجیده بود و شکم او منقبض شود و اختلاج اندر اندامها پدید آید و آنجا که بستر تنفس
باز گردد علامت آن آنست که نبض بطی و نرم شود و سیلاب لعاب پدید آید و چشمها بدر اندر افتند
و فراز کرده دارد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص یابد و آنجا که تشنج و سجی
زنجاری پدید آید در ساعت هلاک گردد و آنجا که عروق مقعد منتفخ گردد و یا در اسافل ورمی یا وسخی
در پایها پدید آید و یا علیل هذیان خود در ادراک یابد و نقصه میکند عظیم امیدوار بود و علاج آنجا که قرانیطس
بی مشارکت عضوی باشد تدبیر حمی صفراوی لازمه محرقه و غیره و صداع حار مطلقاً چنانچه مذکور شد باید کرد

با مبالغه در جذب ماده بسافل و اگر تیزاب فاروقی تیز بر کفهای دست و پای مریض مالند چنانچه
پوستی قوی از آن بردارد و بر سر او تیزاب نیم نرم مکرر مالند و مهلت و نهند و تدهین کنند و روغنهای
محلل معتدل بعد از آنکه روادع و ملینات و آب کشنیز و اشباه آن بکار داشته باشند و ماده فی الجمله
خشک ساخته و بسافل مایل گردانیده بحقنه و غیره و خفت باستفراغ حاصل کرده بغایت نافع بود و مسکن
وی با خوش هوا روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید داد و به سکنجبین ساده و امثال آن
اقتصار باید نمود و بعد دو روز کشکاب رقیق باید داد و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب غلیظ دادن
مگر آنجا که از ناخوردن ترسند که ضعف می شود و بر طبیعت مریض گران نمی آید که آن هنگام غذای خشک
از کشکاب و غیره بیشتر از روز سوم توان دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدبیر لطیف تر و خفت
و غذا بیشتر باید و آب سخت سرد را از صاحب این مرض دور باید داشت و آنجا که بول کردن فراموش
کند مثانه او را به روغن شبث بگرم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده
قرانیطس خلط محترق بود در تسکین و خشک ساختن ماده اولا التقصیر نباید کرد و بعد و تلیینات
خشک استفراغ باید نمود و حقنه که از آلو و سپستان و عناب و نیلوفر و شاهتره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین
و حلیب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه و بادام ساخته باشند بکار داشتن و
بشیافی که از ترنجبین و بنفشه و خطمی و شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قراقروت و زهره گاو ساخته باشند
گاهگاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر بطریقی که ایما شد مرعی داشتن و آنجا که ماده خون صفراوی بود
و سحنه مقتضی فصد قیفال مستوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میان دوشانه کردن و رگ گوش
و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن تلطیف فرمودن بمذکورات و در خشک ساختن
ماده اعتدال مرعی داشتن و باقی تدابیر که بدان ایما شد بدستور بجا آوردن و آنجا که اضطراب و
درد عظیم بود بر تیزاب کاری و غیره تسکین نگیرد و چاره نبود جز آنکه مخدری مقوی بدو بخورانند
آن مقدار که او را از درد بیخبر سازد و آنگاه مجال یابند و باهتمام تحلیل مشغول شوند و آنجا که مرض
بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کرد و در جمله باید که آنچه بر سر میمالند و می نهند جهت
ورم نخست رادعهای محض بکار دارند تا آنچه بخارات متوجه بود باز ایستد و مدد علت منقطع شود و
و بعد از آن بحتی قوابض زیاده کنند تا عضو قوت یابد و بعد از آن مبردات بی قابض بکار دارند

و قلیلی از خشخاش اضافه کنند جهت خواب اگر ضرور باشد و قلیلی بابونه جهت تعدیل آن و تحلیل
فی الجمله و بعد ازان محللات معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند و امر بزاب خارج ازین تدابیرست
بهر وقت که توان بکار داشتن و بعد استفراغ و تسکین حرارت اولی بود والله اعلم **شقاقلوس**
این فلغمونی جرم دماغ بود و سبب آن احتباس خون عفن باشد در مغز **علامت** آن تب گرم لازم
و اضطراب و صداع صعب بود چنانکه گویا درزهای سر کشاده خواهد شد و چشمها سرخ باشد و بیرون جسته
و خفتن بیمار بی نظام و قاعده بود بر خلاف عادت بیشتر بقفا باز خسپد و باشد که بسبب مشارکت غشا
کزاز تولد کند و باشد که بمشارکت معده قی و غثیان تجربه وارد و اکثر این مرض در سیم بکشد و آنچه ازان
بگذرد امید خلاص دارد علاج آن همچو علاج قرانیطس خونی ست لیکن آنجا در فصد مبالغه باید کرد
و خون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات در روزها متعاقب و بعد از فصد قیفال اگر اعراض در درد
کمتر نشود رگ پیشانی و رگ زیر زبان باید زد و اگر زیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن و سایر
تدابیر بدستوریکه در سرسام فهم شد مرعی داشتن والله اعلم **حمره و قوبای دماغ** این هر دو مرض
هم در جوهر دماغ افتند لیکن آنچه ماده ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند و آنچه ماده ورم آن
صفرای محترقه باشد آنرا قوبا گویند و کودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن تب سخت
تیز بود و صداع قوی و اندرون سر سوزش بسیار دریابد و پوست روی اکثر اوقات سرد شود و جهت
تحلیل حرارت باندرون و باز یکبار گرم و تیز گردد و رنگ چشم و روی زرد باشد و دهان و زبان
خشک بود و سبات اینجا کمتر از فلغمونی بود لیکن سایر اعراض معتبر باشد و اطفال را یافوخ
نشیند و چشمها غور کند و نبض صغیر گردد و هیچ نمناکی در بدن نباشد و اکثر این مرض در سوم هلاک
کند و اگر ازان بگذرد خلاص شود علاج آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب و
بستن اطراف و جذب اینجا بسته باید و کودکان را سپیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته و سرد کرده
بر سر طلا کردن و چون گرم شود دیگر سرد ساختن و نهادن متصل و همچنین طلای آب کشنیز تر با
برگ خرفه و آب کدوی تر با روغن گل آمیخته و سرد کرده بغایت مفید آید والله اعلم **صبار** ازین امراض
جمعیست که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرضی بود مرکب از مانیا و قرانیطس چنانکه قرانیطس
مرکبست از مالیخولیا و ورم و تب و ماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته و گاه باشد

که اول جنون پدید آید و آنگاه ورم حادث شود و متعاقب آن علامت اینست که هرچه شنود و
جواب نامناسب آن گوید و فراموشکار باشد و حرارت تب غالب باشد و چشمها سرخ بود و گرانی
چشمها بود و هر طرف مضطرب نگرد و بعضی را چشم زرد بود و زبان درشت و خشک و زرد و بعضی
حرکت کثیر کنند و زبان شیر گیرند و باشد که هم از حرکت و هم از گفتار عاجز آیند و هیچ نگویند و چشم
نگشایند و حرکت نکنند و باشد که خاموش زیر جامه و گاه از دیوار کندن گیرند و بیخوابی و آشفتگی
و غیره که در قرانیطس گفته شد جمله اینجا باشد مع الزیادت علاج آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود
با زیادتی در ترطیب و جذب ماده باسافل و اطراف و گاهی حاجت افتد بآنکه مریض را ببندند تا
از اضطراب وحشتی بدتر نرسد و دست بعلاج او توان کردن والله اعلم لیثرغس آن ورمی بود
بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق و شرائین است که بدماغ و حجب آن درآمده افتد
و هیچ در جرم دماغ و غشاء نیفتد بواسطه لزوجت خلط و مغز و صلابت حجب و لیکن از مجاورت
این ورم دماغ و روح را مضرت رسد و ممکن بود که بعضی بلغم لزج را حجاب و دماغ را تشرب کنند
و متورم شوند و یا از بعض بلغم حدتی پیدا کند و در آنها نفوذ کند و این کم افتد اما جمیع لیثرغس بر جمله
این مذکورات اطلاق کنند و بعضی آنچه ماده آن ورم سودا بود و هم بدین اسم موسوم دانند
و آنچه ماده خالص نباشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود و هم اخل بود و درین اقسام و باستعمال جمله را
سرسام سرد خوانند و لیثرغس در لغت یونان نسیان را گویند و تسمیه این مرض بدین اسم بواسطه لازم
بودن نسیانست مر این ورم را همچنانچه در تسمیه قرانیطس معلوم شد علامت این تب لازم و
لازم بود و صداعی خفیف و غنودن و نفس بدیری زدن و گرانی بر خواب و فراموشکاری و سپیدی
بر زبان و کسالی در حرکات حسی و چشم کشادن و دهن بدم نهادن و گفتن ضروریات و در جامه
خواب نشیب فرو رفتن و عظم نبض با تفاوت و یا موجی و یا بطی و شبیه بودن بول به بول خر و
گاه باشد که بول باز گیرد و بدوم زدن ضعیف و بطی شود و اگر گاهی سودا باماده آن آمیخته بود و صداع
سخت با هذیان و ضجرت شود و چشمها باز کرده دارد و هیچ چیز بیک کس سخت و از آن متحیر بود و تقدم اختلاج سر
یا گرانی و کسالت و غفلت و غلبه فراموشکاری بود و در خواب دیدن بار انهای غالب بعد از تقدیم است
مرطب و خوردن چیزهای بخار انگیز و غلبه مستی و تخمه منذر بدین علت بود و علاج آن صداع بلغمی

لیثرغس

بارعایت اعتدال در گرمیها جهت تب و غلبهٔ اهتمام نضج ماده و استفراغ بلغم بعد از آن و
مناسب آن بود که اول آب سرد طلاهای زاویهٔ معتدل نهند از سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته
و بتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه در صداع سرد گفته شده و در اواخر لاجرم تیزاب فارسی
اضافه کنند که بالخاصیت نفع عظیم بخشد و حقنه نیز در اول از بنفشه و اصل سوس و مویز و تخم
بیخ بادیان و صلیب و تخم کاجیره و تنکه سازند و بعد از آن اصل اذخر و بسفایج اضافه کنند و در اواخر
گرمتر سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطخودوس و فودنه و مری و افسنتین و نمک هندی و اشباه
آنها و اگر آخر التقویت کنند بشحم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها یکی یا دو
از آنها اولی بود و استفراغ بحب جلبال و هرپی و اشباه اینها مناسب بود در جذب ماده بسعوط تیز
مذکور سابقا سعی باید نمود و تیزاب کازری و بعد از آن تدهین بقیروطی و نفط و دهن البلسان الراحة
عظیم نافع باشد و مدرات دادن اکثر مفید آید و بیمار را نباید گذاشت که بضرورت خواب کند
و اگر غنودن و خواب غالب او را آید باید آگاه گردانیدن و قطعاً نگذاشتن که غافل شود و بعلیه آوازها
و کشیدن موی سر او و خراشیدن و جنبانیدن و تیزاب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن

سبات سهری و سهر سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک
ازین دو نوع مرکب باشد از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب از بلغم و صفرا نه ترکیب
تام مزاجی بلکه ترکیبی اخلاطی و محل این ورم محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد و چون صفرا
غالب بود علامتهای قرانیطس ظاهرتر باشد آنجا با هذیان و چون بلغم غالب باشد علامتهای
لیثرغس ظاهرتر بود و آنجا با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار شود غافلانه یکبار چشم باز کند
و دیگر چشم فراز کند تمام بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کند و افعال سبات سهری ظاهرتر شود
و گاهی صفرا طغیان کند و افعال سهر سباتی ظاهرتر گردد و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و براز
سخت بد باشد و سرفهٔ خشک در سهر سباتی زود بخشد و چیزی بگلو اندر ماندن و بحلق نا شدن آب خورده
از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد و در سبات سهری گاه بغلبهٔ بخار بلغمی رویها متنبج و رنگ صدای
بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبهٔ درد و بیهوشی صاحب آن هر ساعت بر جهد و بر خود بول
کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیثرغس قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس

ضعیف‌تر باشد علاج این مرض مطلقاً مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس و گاه بود که یک
قاشق تیزاب مدبر با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید والله اعلم **حمق** که آنرا رعونت
گویند نقصانی بود که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بود و آنرا اصلاح نتواند کرد بطریقی که قبول
ازان او را میسر بوده **سبب** این سوء المزاج بود بارد که بر بطن اوسط استیلا گردد و یا سوء المزاجی
بود یابس یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را کم و غلیظ و سرد سازد و قوت آنرا ضعیف
کند و حمق اصلی زائل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در سادج و در مادی تنقیهٔ دماغ و بدن
بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بتدهینات با دهان مقوی و طلاها و
ضمادها و نطولها و شمومها و غیره‌ها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر
روغن کنجد و موم سفید بمقدار کفایت ساخته باشند و طلای دهن الراحت نافع بود و مداومت
خوردن بلادر و حلواهای آن و اطریفلات بسی مفید باشد و خوردن غذاها که دران دارچینی و مصطکی
و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل بود و قرص عود و عنبر و مغز فستق و نارجیل با شکر
و عسلات نافع باشد و ورس و زنجبیل در بینی دمیدن یا درون بینی مالیدن نافع بود و عادت فکرهای
دقیق بقوانین حکم درست و گفت و شنود با مردم معقول و معاملات نیکو بود والله اعلم **نسیان**
این نقصان قوت ذکر صور معانی بود و سبب این و علاج در غلب احوال همچو سبب و علاج
حمق بود اما محل مختلف باشد و گاه بود که سبب غلبهٔ رطوبت باشد از باده و غیره در جزو موخر
دماغ و آن هنگام علاج خفیفی بود از لیثرغس و فرق میان و مادی نسیان و همچنین از حمق بعلامات
افرحه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود والله اعلم **مالیخولیا** این تغییر گمانها و فکرها باشد از
مجرای طبیعی به بدی و خوف بموقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از دواخل مکدر و مظلم روح نفسانی
بود و بدان سبب روح نفسانی که جوهر مشرق و نورانی است از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود
متنفر و گریزان و مشوش و ترسان باشد چنانچه از ادراک ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا سادج
بود یا مادی و مادهٔ آن یا در نفس دماغ بود یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا افتد
اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غالب یا غیر طبیعی جمع گردد و بمغز
آید و فرا خورد و آن کیفیت دماغ و روحی را که در بطون وسیت مکدر و مشوش دارد و سبب

حدوث غیر طبیعی و گاه باشد که حرارت دماغ بود یا حرارت دل یا هر دو تا بدان جهت سودای غیر طبیعی
در دماغ با جزئی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل بغیر طبیعی بتکاثف و غیره یعنی احتراق غالب
زیرا که آنچه خلط آن نیک محترق باشد آنرا مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده
باشد چنانچه پیشتر معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بدترین اصناف مالیخولیا این بود که بجهت استحکام
ماده در عضوی رئیس باشد و بسیار بود که این صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن
باشد چنان بود که بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز یا بتدابیر سودا انگیز یا حبس استفراغات سوداء که
معتاده سودای غالب در بدن حاصل شود و بخارات غالب از آن بدماغ متصاعد گردد و در روح
نفسانی را تشویش و تکدر دارد و این اثر اصناف بود خصوصاً که از زردی خون و کثیف آن افتاده باشد
و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان بود که فضول غذا و بخار معا در مراق که بر عضلات شکم است
متراکم گردد و یا اخلاط آن بواسطه حرارت جگر و امعاء یا سدره سوختگی فی الجمله پیدا کند و مستحیل
بسودا گردد و بخاری مظلم از آن بدماغ برسد و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخه و
نفخه مراقیه نامند بجهت غلبه نفخ درین صنف اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر
تمام بدن اما آنچه در نفس دماغ بود چنان باشد که آنچه از رطوبت غذا رسد بالطبع سودا آورد و
مزاج روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب این اغلب سوء المزاج سوداوی بود
که در دل پدید آید بواسطه اتصالی که روح حیوانی را با روح نفسانی هست و بوسیله آن مزاج دماغ
را مستحیل بطبع سودا گرداند و گاه بود که سبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی نیز ولیکن هیچ سببی
درین مرض بی مشارکت دل نباشد و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد
و یا بمشارکت آن و بدانکه سبب قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود و جهت آن بود که این دو عرض
موجب تبدیل عظیم در احوال دل و دماغ و روح اینها و بسیار باشد که مردم معده و رحم و ماساریقا و سپرز
و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهت حبس و احتراق اخلاط و صعود بخارات از اینها
و برفع آنها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر سبب شوند و بگشادن آنها
نیز مرتفع شود و بمردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بود تخصیصاً مردم الثغ و اناث
که سبک زبان و خشک اندام باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها بهم میزنند

و باریک برهم مشتبک‌اند و موی ایشان بسیار سیاه و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون سبزی
مائل باشند و سینه و کتفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای گشاده مستعد این مرض باشند و همچنین آنها
که بسیار فکرهای دقیق کنند و شدت گرسنگی و تشنگی کشند و خشکی فرا خورند و مرد از بیشتر از زنان
افتد و اذکیا را بیشتر از بلیدا افتد و کهلا را و پیر را بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف بیشتر
افتد خاصه جهت مناسبت طبیعت و در بهار جهت حرکت اخلاط بیشتر بحرکت آید و باشد که هیجان
آن با دوار بیمی آید و این مرض با مرضی که جز اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی
بسیار منتقل گردد و مرتفع شود و گاهی بصرع منتقل گردد و دیدم که بفالج و جذام نیز منتقل شد و علامت
ابتدای حدوث آن آنست که بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنجمله فی الجمله سبعیت شدید
و سهری زیاده می باشد و ملالت بی تقریب و سباق اللسان غالب و غصه های بی موقع و قبض شکم
فزون از عادت و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک چیزها و سخت از تاریکی نفرت کردن
و متحیر بودن و بسیار بفکر فرو رفتن و بر راه افتادن چشم غالب و نیک آگاه نشدن از حکایتی که
گویند با او و دوار و طنین و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف و آسایش و صفا یافتن از خوردن
تریها و خنکیهای سر و کرده و ترشیها و از آمدن شکم و به تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب
تاریکیها و دودها بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و قی بودن
و ترشی طعم دهن و گرمی میان سر و گاه بخارات بسر و روی بر آمدن چنانچه پندارد که از خود خواهد رفت و
لب و زبان و انگشتان بی تقریبی بخارد و چیزهای تیره و سیاه نشینه را که بجوید و دود و خطوط و بخار و نور
و زمین در پیش چشم گاهی نمودن چنانکه نیک احساس چیزی دیگر نتواند و گاهی بخاری در سر و دست
و روی او حرکت کردن شبیه بحرکت مورچه و غلبه خیال یافتن گنج و قسمت و خرج آن و گرفتن
سلطنت و ساختن کیمیا و خراج آن و بسیاری میل حرکات مضحک و انزوا و تنها بودن گریختن از
دکوبها و غلبه خوف آواز قصد مردم و از افتادن خانه و درخت و اشباه آن و علامت
استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کند و سخنان نامربوط گوید و کارهای بی قاعده
کند و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشهای بد و قصدها کند بی جهت و گریزان و ترش روی
و غمگین باشند و دائم پندارد که کسی قصد او میکند و از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها

و آن بیمار از دو دایم بر خود گمان بد برد و مردن و بیم دشمن بردن غلبه کند و ضعف عظیم از جماع اندک پدید
و اختلاج اعضا و آواز گوش و سیم که آن را طنین و دوی گویند او را تخبه دارد و دوار و جشای
حامض بسیار باشد و چیزهای سیاه پیش چشم بیند و بعکس و از امر و نهی کسی سخت گریزان باشد
و بر دو خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر می‌طلبد و صبر و کاهلی در محلیکه تعجیل می‌خواهد میکند
و وهم آزاردهی آنچه معتقد او نیست می‌باشد و گاهی تخیلات چنان بدو بر می‌آید که چشمهای او و غیره می‌ستر و
و یک نصف مردم را می‌بیند و گاهی یک شخص را دو شخص می‌بیند و گاهی نمی‌بیند و بحکم هر چه می‌خواهد
فراموش میکند و بسیار از آن دست و زبان و بعضی اعضای بدوی و غیره در خواب رود و چشم او بجنباند
و بخنده و دیگر را آن نیز مبتلا شود و اکثر ترس از چیزهایی که هیچ وجهی ندارد بر وی غالب شود و چون افتادن آسمان
و شبهات آن و در محلهای هیبناک و در کارهای هولناک جراءتهای بی موقع کند و گاهی حیوانات با مردم
در نظر او متمثل شوند تا بوده و با ایشان حکایات و غضب و جدل کند و یا ترسد و خوشحال بود و بخاطر
بترتیب بگوید و تدبیر صواب کند و اکثر آن است که با خیال هر کاری که قبل از آن مشغول می‌بوده بعد از
مرض همان بر تصور او غالب باشد و اثر آن گویند و باشد که خود را از آن تصور کند چنانچه مرغ فروش
خود را گاهی مرغ تصور کند و حرکات مرغ را تقلید نماید و کوزه‌گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگها
حذر کند و اشباه و امثال آنها را اندکی تمیزی می‌باشد و از سودای خود و گاهی و قصاب سر که گمان غلبه
نیز بدانند و علاج بحیثیت بیزاری و چون مقرر کند نکنند و گاه باشد که سخنها و اخبار پنهان و احوال آینده
شنوند بلی آنکه از مردم کسی گوید یاد دارد و بگویند آنرا و در است آید و درین علامات مذکوره اشخاص
متفاوتند الا بعضی هستند که بسیار مرض بایشان استیلا نیافته و خود آنرا هیچ در نمی‌یابند و عمر
طویل با آن بگذرانند و سوء المزاج متفق بحث این حالی حسنی این را نامیده اند و در اکثر این مرض
از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحکه نماید و گشته
و رنگ او سرخ تیره باشد و بسرخی زند و آنجا که صفرایی با او باشد تشنگی و تندی و زردی رو
و تلخی دهان اکثر اوقات بدان گواهی دهد و آنجا که ماده بلغمی بود کسالت و آهستگی و کم سخنی غالب بود
و خواب بیشتر آید و رنگ وی سپید تیره و کبودی مایل بود و آنجا که سودای محض بود خوف و فکر و
خمول و اشباه آن بیشتر غالب بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه مشترک است تمام بدن را فقد السبب حدث

سودای عام از ابتدا بیرون مرض جگر یا سپرز باشد و یا حبس عادت آمدن خون بواسیر و غیره و یا جمود و اخلاط
از بردی خارجی و امثال آن بدان انتها نماید و آنچه بمشارکت مراق بود دلیل ورمی جشاء حامض و دوار و
طنین و اختلاج روی و برآمدن بخارها چنانچه پندارد که سست می شود و ممتلی نشدن صفرا و ضعف و درد
معده و قراقر شکم و نمه دانک و در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر گردد و آنچه از جهت ورمی بود علامات
ورم بدان گواهی دهد و آنچه از پی حمیات افتد مزاج و حال تپ بدان مشعر باشد و این کم بسلامت
گذرد و علاج آنجا که سوء المزاج ساذج باشد تدبیر کلی تبدیل مزاج بود و بمبالغه و دوام در ترطیب بخوردن
غذاها و شربتها و میوه های تری فزا و مفرحات سرد یا معتدل و شراب ممزوج و به نقل نمودن بهوای
سرد و یا تر بگرمی مائل و بالجمله حذر کردن از هرچه خشکی فزاید و مداومت نمودن بر آنچه تری فزاید چنانچه
در ابواب سابقه مبین است و اندرین علاج تعجیل نتوان کردن و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی
باید کرد و در فربه کردن بدن مریض کوشیدن و شغلهای فرح آور و گشت و تفرج مرغزار و مواضع خرم
و گلزارها و سبزها و صورتهای مطبوع و سماع اغانی ملایم و ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و انعام
جمله دوای این مرض بود و از بشارتها و خوش آمدها ماخول بسیار متأثر گردد و نفع بلیغ یابد و همواره سر
و کفهای پاها را چرب داشتن به روغن بنفشه بادام یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بسی مفید بود و اگر
دایما ورقی از دنبه تازه بر کف پاها بسته دارد عظیم نافع بود و بسی مجرب است و آنجا که ماده باشد
با این تدابیر تنقیه معتدل و زود زود باید کرد و تلیینات خنک و مسهلهای سریع الحرکة سبک و فصد صافن
گاهی که دم غالب بود و یا سودا در عروق همه تن منتشر شده باشد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق
اگر در احشا آفتی هم باشد و همچنین هم فصد ودا جین و عرق پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بوده
تیزاب کاری و بعد از آن تدهین پاها هم بغایت نافع بود و آنجا که طعام در معده ترش و فاسد میشود قی
بعد طعام در هر سه روز یک نوبت بمقیئات سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود
عظیم مفید بود و بر سر طعام و همچنین میوه های شیرین در میان دو طعام صباح و شام جهت منع حرکت
بخار و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت خود بسیار بکند و تفتیح سده و خواب آوردن و مداومت نمودن
حب الشفا یا حافظ الصحة مناسب بود و مرتبه تحذیه و شبها بوقت خواب یا بر بالای طعام آخر روز اولی بود
و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و یا مهارس و یا کسی جنبانی تخفیف آنجا که ضعف و

و درد معده باشد عظیم موثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه کثرت و بی ضرورت جنابت بسی مفید بود
بجهت سهری و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزها که نفخ را بشکنند مثل زیره و دارچینی و
دیگر توابل و زنجبیل اندر طعام ایشان باید افگندن و اصلاح حال جگر کردن و مقویات آن چنانچه در
امراض جگر مبین است و همچنین تقویت دل و معده ولن لغایت درین تدبیر و بر مراق طلاها و ضمادهای
محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام سپرز مذکور شد و انجیر در سرکه خیسانیده و ضماد به هیئت مالیده
بادرنگ بر روغن گل طلا مفید آید از معده است و همچنین عصیر کاسنی و کشنیز و گل سرخ سوده و با اندک ریوند طلا
کردن و بر وجه دیگر مانند خشک داشتن و همچنین طلای جدوار در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه و اگر مداومت
مالیدن تیزاب نرم و تدهین بدهن در دماغ تدبیری کامل بود و چون فساد مراق غالب باشد و ارتفاع
بخار سوی جگر بر جانب راست مفید آید و کبر بسرکه چاشنی دار و سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین شربت دینار
جمله درین قسم و آنچه از وحشت سپرز افتد نافع بود و گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور
و حجامت نافع بود و پیشتر از تحلیل آن انفع بود و در جمله شربتها و غذاها و میوه‌های سرد و تر دادن و
در هوائی چنین بودن بهترین معالجات است جهت آنکه برطوبت که ضد یبس است که سبب کلی آنست نیز
مانع تولید باد و بخار است و تحلیل بسود اینها و قطعاً مسکن سایر بخارات است بنابر آنست که ماخولیان و مطلوب
اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و گشاده دل میشوند و تسلی می یابند و بختی باهوش می آیند و از ضد آن
برعکس و آنجا که سبب ورم طحال و رحم یا غیر آن آماسی و اشباه آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن
خارج مبحث باشد و همچنین سوء مزاج که آن خود علاج پذیر نیست ازین مبحث بیرون بود و ماخولیای حقیقی اگاه
جماع کردن مفید باشد جهت کشیدن ماده از دماغ و رفع بعضی بخارات کدر و مشغول گشتن طبع بمرغوب
و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم و سوخته لیکن باید که افراط نکند که پیش غلبه ضعف با جوا
رغبت کم نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید و با غیر محبوب نکند که بدل ما تحلیل دیر
پدید آید و با مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف نشود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند
جهت آنکه بر خلو معده و بدن یبس و حرکت بخار غالب شود و بر پری معده و تری بدن این وحشتها
نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند و ممکن که در پایها و جایی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد
و با انتقالی افتند و با ... بود و عضوی سفلی بهتر از ماخولیا و بی تمیز بودن و خواب هم بعد از خوردن تریها

ترشیها و سبزیها بغایت مناسب آید جهت برفتن بخارات از دماغ و همچنین دلک و حرکت معتدل
و پایها فرو آویخته نشستن جهت جذب مادّه و دیگر باید آب سرد غسل کردن و سر را بآب سرد فرو بردن
اندر بیابان یا در وقت تکمی (؟) هر روز اکثر روزها مفید باشد و پیش سر و سینه و کفهای دست و پای را
خنک داشتن نافع آید و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر جهت اعصاب را و بر کفهای
دست و پای اکثر شبها حنا بآب گشنیز سرشته نهادن مفید بود و اگر گاهی گرد سر نیز بندند نیکو بود و
چند کس را دیدم که بخار بسیار بایشان بر می آمد یکی فرمود که عصب و عضلهای بغل ایشان را سخت
میمالیدند بدین مداومت آن حال بغایت کم شد بخاصیت آن نه بطبیعت و چندین را دیدم
که سنگ یک حبه که آنرا بعضی موشنگ گویند بدستور با قلاچینه (؟) نوبت خوردند و این بخار از ایشان کم شد
بخاصیت نه بطبیعت مجرب است و باید دانست که هر چه در آن قبض و عفوصت و درشتی باشد درین
مرض مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن صاحب سوداء خشن و بخشکی مائل باشد و از دیاد باید هر چه
نیک گرم بالفعل و سرد بالفعل و یا مرخی بود هم بد باشد جهت ضعف دماغ و دل و جگر و معده و ماخولیا
و همچنین هر چه در آن طعمی غالب بود مضر باشد و ضد اینها مفید باشد و حکمای هند در علاج مطلق سوداء
از خوردن هر چه در آن سیاهی است منع کنند که اینها بالخاصیه بد و علت شود در سوء المزاج ثابت این
مرض بر طعام طمع نباید کرد و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمود اغذیه نافعه نخود آب
بگوشت مرغ فربه شوربا برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب و گوشت بلما (؟)
چرب با روغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه و فالوده قند یا عسل بروغن بنفشه یا بادام و گلاب و مغز پسته
و خشخاش و مرجی (؟) بروغن بادام و خشخاش و مغز پسته و پنیر تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت به یا
خربزه خیسانیده و قیماق تازه و با اینها و شیر و قند در پلاو ریخته یا انار رسیده تازه و با گوشت فربه و نازک با
ماست شیرین گاوی و کله و پاچه و ترید آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجنه مرغ و کوکوی که گشنیز
سبز و کاهو و مسا و می (؟) در آن باشد و هریسه گوشت گوسفند یا مرغ و حلیم گنجشک و جو بگوشت فربه و اندک شوربت
و آرد بیشه (؟) که فاتق آن از انجامه و عسل یا قند و مغز بادام سائیده باشد بشرط آنکه ترشی کم فهم شود و اگر صفرای
در مزاج مریض بود و یا فاتق آن از انار دان و مغز بادام و ملوکیه (؟) مسخ باشد و ترشی زاید اگر صفرای
دموی و احتراقی بود و از آبزارها و سبزها و حبوبات که در بعضی ازین اطعمه کنند خرفه و گشنیز

با خشک کاهو و پیاز و حقنه از کدو و خیار و بادرنگ و اسفناج و کاسنی اندک کرنب و خرفه و سلمه و شلغم
وارد مرکب و در بهشت و خیارشنبر مطبوخ کاهو و آشنه تا قوه شربت [illegible] دهنی و در افراط صبا غذا بر بد
و معتدل با عرق کاسنی و عرق بید و عرق گاوزبان و عرق کاسنی و ربهای اینها و قند و نبات
با اینها و تخم اسپغول یا ریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو و شراب ممزوج و افشرده از سکنجبین کمی
با اندک نعناع سبز و بعد و معقد از آن کشنیز سبز کوفته و آب ممقد از کرده با آلوی پخته یا اینها و یا
اسکنه و قند و یا از غوره و قند حلواهای مناسب بادنجان و کدو و ترنج اندر شربت قند و ورق
و ریچال هندوانه و ریچال خیار و ریچال خرفه و ریچال شفتالو زرد و آلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادام
و حلوای نشاسته و لوزی و حلوای سفید مغز بادام و بادام شیرین سفید و خرفه بریان و قند و قطایف و
نبات و دوشاب سفید میوه‌های مناسب خربزه شیرین و انگور شیرین انجیر سفید شیرین و
امرود و بهی نار شیرین و میخوش معتدل یا مخلوط با شیرین و گلاب زده و زرد آلوی شیرین توت سفید
شیرین نارجیل تازه و بعضی بهی شیرین کیلاس نیک پخته بادام و فندق پسته خرما خیار و بادرنگ
هندوانه شیرین گلاب زده ملینات و مسهلات [illegible] آب شیر فلوس خیارشنبر و مطبوخ
خشک شیرخشت و ترنجبین یا سنای مکی جهت صفرا و [illegible] و اگر حب [illegible] حب صبر [illegible] حب
سنگ سلیمانی [illegible] در مطبوخ افتیمون حل کرده و شراب غاریقون با چهار برابر آب والله اعلم عشق
بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان نوجوان و بیکاران را افتد جهت بسیاری قوت شهوت و حبس
منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات بد از آن بدماغ خصوصا
که غلبه فکر معشوق و اندیشه و خیال جذب مواد و بخارات بیشتر نماید و در احتراق و یبس می‌افزاید علامات
این غور و خشکی چشمها بود و یا غلبه گریه و بی‌پروائی از مهمات ضروریه و تهیج پلکها و چشم و بیخوابی و لاغر
شدن بی جهتی ظاهر و دیدن نفس زدن و برکشیدن آه هر ساعت بی اختیار و بی ترتیب و
بی نظامی شمائل و هیئت و زردی لون بشره و میل خلوت و زمزمه و ترنم و شنیدن ابیات پردرد
عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطوء و انخفاض نبض و کم خوردن و بی اشتها بودن و بی تشنگی
بودن و باشد که میل غلبه کند و اعراض مالیخولیا ظاهر گردد و باشد که احتراق ماده شود و اعراض
جنون پدید آید علاج او اگر وصال معشوق بود اگر زنی باشد و نکاح او آید [illegible] علاج آن جد

بتخصیص سببی حاصل شده است و اگر بر خلاف این بود بمجرد مصاحبت و تکلم بسیار دیدن او نافع بود و در اعتا
غذا و غیره هم چنان است که در مالیخولیا مذکور شد و اگر مصاحبت میسر نباشد تدبیر تفرج نباختن و گفتن
او بمعشوق چنانچه بهوده‌اند و پیران را بر می انگیزند تا خیانت او بزند و او را بگویند و دیگری را از او بر او اغراض بسیار
الحق بر آنکه ممکن باشد ترویج باشد بر غمی آرند و بر دشمنانش و بیگانه‌گیرند چندانکه بر و حریص شود و بعد از آن
خیال بیرون آید آنگاه آنرا با او ترویج کنند تا دفع تا دفع با مقتضی جنس واقع شود و بعد و ترطیب دماغ و
وصلاح بدن مشغول گشت و بالجمله اگر میسر شود او را بجامعت مشغول و فرمودن و بکارهای مرغوب و لعبها و
شکارها و اغانی و صحبت مردم مهیب و دوستان دیگر و نظر با مشغول داشتن بدو دی علاج پذیرد و اگر
بدینها نشود و چاره نباشد جز آنکه مدتی او را مسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که تفاوتی کند آنگاه
علاج مشغول بالیخولیا کنند والله اعلم جنون دیوانگی چهار نوع بود صبار او قطرب و مانیا و داء الکلب
اما صبار را معلوم شده اما قطرب نوعی از مالیخولیا بود که از اخلاط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات
صاحب آن چون بحرکات قطرب ماند و آن جانوریست سیاه همچو مگسی و جمعی از آن پیوسته بر روی
آب نشسته بهر طرف در حرکت آید بدین جهت بدان موسوم شده و این چنان بود که از غایت خوف و
وحشت بهیچ جای قرار نگیرد و هر که را بیند از و فرار کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و در شب بیشتر
حرکت کند و بهر طرف گریزد و نداند که کجا رود و اما مانیا بلغت یونان جنون سبعی را گویند و صاحب آنرا
حرکات خوی ددان باشد در مضرت مردم و حیوانات و نگاه کردن او هم نگاه کردن سبع ماند بدین جهت
بدان موسوم گشته و سبب آن حرارت سودای سوخته بود و سودائی بود که از صفرای سوخته حاصل شده
و اندر دماغ جایی گرفته و اما داء الکلب یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی
ملاطفت نماید همچو سگ بدین جهت بدان موسوم شده و سبب آن سودای سوخته بود و از خون که اندر
دماغ جایی گرفته و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری کابوس با گرمی دماغ و سرخی سر حدقها
و ممتلی بودن از خون و همچنین بسته شدن خون در پستان زنان منذر باشد بحدوث مانیا و داء الکلب
و علامات اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و بیداری مذکور مقابر
و خرابها و خلوات طلبد و بر پاهای او گاهی بواسطه بسیار افتادن و بر خار و چوب و سنگ زدن و غیر آن
ریشها پدید آید و مندمل نشود و از جهت برودت اخلاط او چشم و بینی او خشک بود و در مانیا بجهت حدت

و در داء الثعلب اختلاط و اضطراب و بدخوئی و گریستن و بسیار گفتن و غضب و تعب و شغب غالب باشد و
و در داء الکلب حقد و بدخوئی بدان مرتبه نباشد و گاهی آرام گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکت
سفیهانه کند علاج جمله علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی آن بود که مریض را مقید
سازند و بزنند و تخویف کنند تا حمق تسکین یابد و در علاج [illegible] برد و اگر سر را ز بعد طعام بر کفهای
پاهای او چوب تر بسیار زنند و سر او حجامت کنند نیکو بود و تخدیر بمخدرات نافع آید و گفته اند که اگر نیم درهم
افیون بدو بخورانند ممکن بود که در روز بصلاح آید و اگر نشود مکرر سازند تا یک درم توان داد و
اگر بعد از آن که سر او را از دهن مالیده اند بتابسمه قدری بر سر او بزنند هم نیکو بود و در فصل ربیع و
میان سر داغ کردن نافع بود دیدم شخصی را که داء الکلب نائبه داشت در اول بهار رسیدی اگر دی
و در تابستان غلبه کردی و در پائیز بحال خود آمدی بی علاجی مقرر و چندین سال برین حال بود و چون
پیری بنیاد کرد زود تر از آن خلاص یافته و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان میکرد و چنان شد که
گاهی سالی بود که چنین نمیشود و دیگری را همین مرض بهمین نوع آمدی و قبل از ظهور نوبت هفته سر او
درد کردی شخصی فرمود که قبل از ظهور نوبت میان سر را داغ نهاد و آن نوبت سبک گذشت
حضرت فرمود که چون آخر پائیز شود در سر هر هفته ده دوازده حب خروع پاک کرده مقشر بلع کن و هر شب
روغن آنرا گرم کرده بر تمام سر میمال و خواب میکن تا بهار همچنین میکرد و بهمین وجه مذکور برطرف
شد و بهار جنون نیامد تا آن مدت سبک و صحیح بود و سبات خواب نا طبیعی و گران در آن
باشد که صاحب آن بدشواری بیدار گردد و چون بزور بیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود و بیدار
شدن او بخواب آلوده ماند سبب آن یا افراط تحلل روح بود بجهت تعب فرضی و یا ریاضتی
و یا المی که برای استراحت مابقی روح در درون جمع شود تا بدل رسد و یا بسته شدن مسالک
روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه یا فضلات صدغ تا نفوذ آن بخارج جهت ادراکات موقوف
ماند و یا رسیدن سرمائی از خارج که عصبها را افسرده کند و گذر روح در آن موقوف ماند و در داخل
جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بر حسن [illegible] و گذر روح را اندر
دشوار شود و یا وقوع بخاری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک مانع آید و یا فتور قوت
نفسانی بجهت اضطراب طبیعت از تعب ادراکات و میل او بسوی سکون و یا از استیلای مادۀ سمی و یا

و با حصول برودت و یا رطوبت مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج همچو برودت و رطوبت
خارجی خواه سبب فرح بود و خواه مادی و مانند مادی از برودت سودا و ترشی بلغم افتد و شناختن نوع
آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره بتقدیم آن سبب و با علامات آن سبب چنانچه در
کتاب مبین ثبت آسان بود و فرق میان مسبوت و مسکوت سخت ظاهر بدان کنند
که مسکوت را نتوان آگاهانیدن و فهمانیدن بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج
و مسکوت را دم زدن دشوار و با خرخره بود و سحنه مسبوت بسحنه خواب کرده ماند و سحنه مسکوت
همچو مخنوق و محتضر بود سوا و مایل بود و میان مسبوت و مغشی بدان کنند که مغشی را نیز نتوان آگاهانیدن
و فهمانیدن و مغشی اغلب بیکبار افتد و سحنه او بزردی گراید و میان مسبوت و مختنقة الرحم بدان
کنند که آگاهانیدن و فهمانیدن او میسر شود و ممکن گردد و سحنه او بزردی و تیرگی گراید و علامت
قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او بالا میل کند بالتمام و تنفس
کم شود و علاج آنجا که سبب افراط تحلیل بود و شیار که در رسانیدن میل باتحلیل اصلاح باید کرد و او را
آگاهانیدن متصل چنانچه در نشر غش گفته شد و تقویت دماغ نمود و آنجا که سبب جمود و حصر بود او را
کوفت آنرا برطرف باید ساختن آنگاه آگاهانیدن و آنجا که سبب سرمای تری خارجی بود بضمادات گرم و
خشک کننده اصلاح باید ساخت و آنجا که سبب قمع مخدر بود سم و اشباه آن بود علاج بدستوری
که در محلش مبین ثبت کردن و آنجا که سبب برودت مزاج بود علاج صداع سرد مناسب باشد و آنجا که
سبب رطوبت مزاج بود علاج نشر غش مفید آید و گفته اند که سعوط مرکه و عصاره مورد نافع بود و
آنگاه سازد و دیده باز آوردن قوت فاد زهر حیوانی آیتی ثبت و در آگاهانیدن تیزاب بر کف دست و
پایها و بر سر مالیدن و بر رسن و بر بینی کردن غلام بدری پانزده ساله از شیشم ادر اسکته شد و بعد روز دیگر
سبب آن قوی افتاد و حضرت شد یک قاشق تیزاب فاروقی در جا و با چهار دیگر ابرایع ضم کرده بعد روز دیگر شد آه
و بر سر و کفهای پایی و دست و پیشانی قدری تیزاب مالیدند بلحظه اندکی بهوش آمد و قی پر او افتاد
و اسهال سودا او و بعد نوبت قی صفرای سوخته و بعد مجلس اسهال شد و اگر صحت یافته صحیح
مسحوق فی ناطبعی با فراط بود که صاحب آن هر چند خواهد که بخوابد و خوابش نیاید و سبب آن
یا سعیر المزاج گرم و خشک بود که روح را بخارج متحرک سازد و ... و مانع آید

بواسطه گرم ساختن روح و یا بواسطه غلطی مستکن در دماغ یا متصعد بدماغ که بجهت آن روح را گرم تر
سازد و بخارات مایل گرداند و پیوسته هم مانع خواب باشد و جهت آنکه بیش تر سبب گرمی روح بود
و سبب بیخوابی پیران بیشتر این باشد و سرفه خشک با این هر دو نوع کشند و بود دو با فکری یا خوف
و یا غم جهت غلبه توجه و تحلیل روح و حدوث یبس و یا غلبه روشنائی که روح بدان میل نماید بیشتر
نور است بتخصیص که یبسی هم در دماغ باشد و یا دردی سخت که طبیعت را بدفع خود مشغول دارد و
روح بدان متوجه باشد و آسایش نتواند پرداختن و یا فساد هضم که طبع را مشوش دارد و بخارات
مفسده از آن بدماغ صعود کند و یا اخلاط سوداوی که بخار آن دماغ را خشک و روح را مشوش دارد
چنانچه در مالیخولیا معلوم شده و شناختن حدوث آن از هر سببی ازین اسباب مذکوره بتقدیم این
سبب و ظهور علامات آن چنانچه در کتاب بسبب سخت میسر گردد و علاج آنجا که سبب آن سوء مزاج
گرم و خشک بود و تشنگی مفرط و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی بینی و دهن بدان گواهی دهد
و یا بخار سوداوی سبب آن باشد و بعضی اعراض مالیخولیا بدان گواهی دهد علاج بدستور
علاج مالیخولیا باید کرد یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج باستحمام و تنطیل بعد تنقیه
و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل هوا و بکار داشتن مخدری سر و سجد تحذیه و خمر ممزوج و اشباه آنها
و آنجا که سبب بورقیت خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندک گرم شدن
چشم بخواب و زود آگاه شدن و بودن آرزوی خواب و غنودن بدان گواهی دهد تعدیل خلط بغذا
و شربتهای مناسب باید نمود و تنقیه بقی و حقنه و مسهل کردن و گلقند و حب الشفا و حافظ الصحة
و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی پیران دشوارتر بود در رفق و احتیاط و بیشتر طلبد
و اگر نطولی از بابونه و کشکاب جو سازند و هر شب بکار دارند و روغن بابونه و اقحوان هر شب اندکی
به بینی بر کشند و بر سر و ناف و مقعد و خصیه بمالند و در گوش بچکانند و پیوسته ببویند و از پس گرمابه ریاضت معتدل
کنند و بعد از آن طعام مناسب خورند و آسایش جویند مفید باشد جالینوس در پیری هر روز جهت خود قلیه
مینمود از گوشت نازک فربه و کوک و دار چینی در آن میکرد و تا خواب آورد و می گفت که من پیرم و مرا
خواب سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف رفع همان سبب کافی بود
و در جمله غذاهای تر که کوک یا شیره خشخاش در آن باشد نافع بود و حب الشفا و امثال آن عظیم

منفعت بخشد و سماعهای خوش معتدل بتخصیص نو آخت شد خواب و آواز آب روان و آواز حرکت
درختان از باد معتدلی و آواز باد شنیدن از خانهٔ درون تاریک و استماع حکایات و قصص و حرکت
ارجوحه جمله خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ بمالند و در شب برا و
حکایت گویند و او را بتکلیف استماع آن بسیار نمایند تا ملول شود و متوجه در آن اثنا بدهند و چون
بینی چنانکه بخوابانند و شد خواب بنوازند لحظه و یکبار حرکت دهند و اطراف او بگشایند و چراغ بردارند
و هیچ آواز نکنند و تشویش ندهند بخواب رود والله اعلم **شخوص** که آنرا اخذه و جمود نیز گویند
علتی بود که یکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در هر حالیکه باشد هم بر آن بماند چنانچه
اگر استاده بود همچنان بماند و اگر نشسته بود همچنان بماند و اگر بیدار بود چشم گشاده بماند و اگر در
خواب بود چشم برهم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند و جهت تسمیه بشخوص که باز ماندن
چشم ست و باخذه که گرفتن ست و بجمود که فسرده شدن ست از این حالات ظاهر بود و سبب این
علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از مادهٔ سودای عسر و این ماده اندر جرم و مؤخر بود
و آفت بهمه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سائر بشبهه بسیاران کنند که این ناگاه افتد چنانچه
گفته شد بی تشنج و بی کف کردنی و نبض اندران وقت بطی و صلب بود و جهت برودت و یبس مادهٔ سودا
و هر چند بجنبانند آگاه نشود و علاج نخست حقنه قوی باید کرد از آن نوع که در لیثرغس در اواخر کنند
و اگر صابون و زهره گاو اندر طبیخ بابونه و افتیمون گداخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته
حقنه سازند نافع آید و بعد از این محجمه بر ساقهای او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان
انگشت شهادت و ابهام او در سخت گرفتن و مالیدن و سر بینی او را محکم فشردن و گوش او را
کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او گرفتن و جنبانیدن و تیز آب تیز بدستور مالیدن جمله او را
آگاه سازد و جذب ماده و تحریک روح حساسه و بویهای تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت
دماغ و تعدیل مزاج آن و تنقیه اخلاط فاسد چنانچه در دیگر فسادات دماغ معلوم شد کردن بهر چه مناسب
بود و از آب سرد و هوای سرد و سردیها و هر چه سودا و خشکی آورد و حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل
با اندکی گلاب دهند و دماغ پس [illegible] و تیز اب گاوزبان با آن بسی نافع بود **دوار و سدر** این هر دو
علت را بفارسی سرگشتن نامند و هر دو بیکدیگر نزدیک باشند **اما دوار** آنکه صاحب آن

چنان پندارد که همه چیزها برگرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر آن بود که صاحب آن
چون بر پای خیزد و با نجنی مشغول کند چشم او تاریک شود و سدر دیگر دو قسم باشد که بیفتد و سدر اکثر
مقدمه دوار باشد و این هر دو چون بر سران غلبه کنند منذر باشند بصرع یا سکته جهت دلالت
ایشان بر کثرت بخارات بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سده که سبب آنها بود
و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس و سبب سدر بخار تیره غالب بود که یکبار
در مقدم دماغ حاصل شود و بر روح باصره مخالط شود و مانع شود از وقوع شبح بر او و حدوث این بخار
گاهی اندر دماغ بود از تاثیر حرارتی بخار انگیز اندر رطوبتی بلغمی مختص و یا اندر عضوی دیگر بود مثل
دل و معده و رحم و مثانه و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیرها و بمشارکت بدماغ رسد
و سبب دوار دور کردن روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن
روح علی الاتصال و سبب حرکت روح یا بخار دایر بود و یا روح آمیخته از آن نوع که در سدر
معلوم شد و یا سوء المزاج مختلف باشد که یکبار در دماغ افتد و ارواح از آن گریخته تنفر کرده اندر
عروق و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیاری نوردیدن و چرخیدن بود و یا بسیاری نظر بر چیزهای
متحرک و دایر کردن چه روح باصره بقریه موافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب
و قطع نظر همچنان آن کیفیت در او باقی بود بجهت قرو الفت یا ضربه و یا سقطه که بر سر رسد و
روح را بفشرد و [illegible] و ازین حال سدر بیشتر افتد و ماده اینها از هر خلطی افتد اگرچه بمشارکت
باشد و لیکن بخار موجب سدر بیشتر سوداوی باشد و بخار موجب دوار صفراوی باشد و گاه بود
که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلیف حرکت روح او مضطرب شود و دور کند علامات
آنجا که سبب بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حواس
و ضربان شریانات صدغ و گردن بوده باشد و آنجا که سبب از عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت
آن شاهد باشد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف بود خفت دماغ و تقدم جرحه و یا ضربه خارجی و یا استعمال
چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب و نافع آمدن آب سرد بدان گواهی [illegible]
و در باقی نفس سبب شاهد بود علاج آنچه از بخار مشکل در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کرد بحسب حیثیات [illegible]
بنقوع صبر و غرغرهای مناسب و معطسات الانوف و تقویت معده [illegible] با طریفل و گلقند و سکنجبین

و سفوف مقوی و حافظ الصحه تا معده تخدیر دریابد بعد منقیه جامع بود و مانع حرکت بخار و مسکن و ملطف
روح که مطلوب است درین مرض و غذاهای صداع بارد مفید بود و آنچه شیرین و ترش نباشد و شد
اطراف و جذب مواد و بخار از دماغ چنانکه در شقیقه گفته شد مناسب بود و آنچه از سوء المزاج
مختلف افتد باید او را اصلاح باید کرد و تقویت دماغ کردن چنانچه معلوم شد و در گرمی مزاج مخدر
چون افیون و جوز ماثل و در سردی مخدر گرم چون حب الشفا و حافظ الصحه مفید آید و غذا اینجا
در گرمی و سردی مزاج مناسب آن باید داد و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و آنچه
از دور و نظر به دایره متحرک پدید آید رفع سبب و تقویت مزاج دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه
افتد اصلاح محل ضربه و کوفت و تقویت دماغ کافی باشد و آنچه بحرانی بود از علاج مستغنی بود و حاجت
سمیت باشد و آنچه از بخار معده افتد اگر از خام معده و گرسنگی و صفرا و سستی معده باشد چنانچه کمی
اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب فم معده شاهد بود و
بطعام صفرا شکن تدارک کند و قی صفرا و تسکین آن مناسب بود و اگر از غلبه اخلاط بد در معده
باشد و بدی هضم و غثیان و بی اشتهایی و امثال آنها دلیل گردد تنقیه بقی و تسکین لازم بود و بعد از آن
تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی بود و آنچه از بخار
و آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اول باید کرد و آنگاه تقویت دماغ و منع بخار به بستن با
و مخدرات مشمومات و دوری از نظر چیزهای دوار کننده و بلندیها و آبهای بزرگ باز باید داشتن و
چیزهای که مواد را به اسافل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل کند بکار داشتن از آنچه در صداعها و غیر ما
مذکور بود و دواری که از پس صدر عضو سر افتد زود علاج باید کردن که مبادا سکته باشد و شراب
انگوری و تردن سر بعد از آن آنجا مناسب باشد و همچنین در دوار پیرانه سر مفید آید این تدبیر
والله اعلم کابوس این علتی است که مردم را اندر ابتدای خواب چنان خیال افتد
که چیزی گران یا مهیب بر سینه او خفته و اندر او فشار دهد و نفس او تنگ شود و زبان بسته ماند
و آواز و حرکت نتواند کرد و گاه بود که از گریه و ناله و بیدار شود و منغضب و نفس بدو افتاده
و این علت چون غالب شود اکثر مقدمه صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود و سبب
این بیماری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون سوداوی که بخارهای غلیظ

ازان بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بجز گشنیز تحلیل می یابد و اما در خواب بجهت رفع حرکات دماغ را
فرو میگیرد و گاه بود که سرمای سر و بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف سازد و فراسیمه
نشارد و کابوسی تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلائل مذکور شد می نماید و بر علامات
هر خلطی چنانچه سبب سبق شد هم قرینه باشد علاج آنجا که ماده خون بود فصد باسلیق یا صافن باید کردن
و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر مسهلی مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب
بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود و در اخلاط دیگر تنقیه متوالی برفق باید کردن و حبس
تلیین نافع بود و در هفته دو نوبت و گاهی خوردن حب ایارج و پوشیدن آن اکثر اوقات مفید بود و
غذاهای لطیف کم بخار چون نخود آب نافع باشد و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده و منع بخار و حب بود
و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود و مردم چند کس را کابوس از غلبه مصاحبت مصروع و بسیار نشستن این
مرض پیدا آمد و یکی در سن چهل سالگی صرع نیز پیدا گرد و الله اعلم صرع این علتی بود که یکبار
قوت حس و حرکت ارادی بکلی از کار باز ماند بسبب مانعی و افعال اعضاهای حس و حرکت
بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر آنها پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته بود بیفتد و بدین
جهت موسوم بصرع که در لغت افتادن است گشته و اغلب کف بر لب آورند و سبب این علت
سده بود و نامتمام که اندر بطون نفس مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن تحلیل باشد و چون دماغ
بجهت حذر از موذی و دفع آن خود را بهم در کشد اعصاب بدان واسطه تشنج کردند و این همچنان
بود که معده گاهی که خواهد که طعام فاسد را از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه اش تشنج
و فواق کند و همچنین عطسه نیز چون خواهد که خلطها و نزله یا موذی را چون گرد و غبار از خود دفع کند
خود را فراهم آرد و قوت دافعه آن بعد هوا آنرا دفع طلبد و حرکت سرفه پدید آید پس تشنج دماغ را
همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم کشیدن خود
مانند مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و جهت کوتاهی عطسه لطافت ماده
ماده بود که طبیعت آنرا بزودی دفع کند بمجرای بینی از سوی پیش و حرکت دماغ و هوای مستنشق
بران یاری کنند و ماده صرع بجهت غلبه و ضعف طبیعت و باز رسیدن آن همه بطنهای دماغ بدست
تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده و یا باهم درکشیدن دماغ بود و از رسیدن بخاری موذ

از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد و افعال آن ناقص شود و یا از رسیدن
کیفیت سمیه از خارج چنانچه از زهر اسچه بیش و لسع عقرب بتخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل
چنانچه از حیض محتبس و یا از منی متراکم و فاسد گشته در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی
قلیل ردیة الجوهر که اندر دماغ جای یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد
که محتبس گردد و بجهت غلظ در گذرگاه روح و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن
منافذ آن و یا غائیه بلغمی غلیظ یا رقیق یا سودای رقیق بود و ازین دو خلط بیشتر افتد و از خون
سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط یا از صفرای فقط افتد و حق آنست
که این سده از بخار غلیظ است چنانچه رای قومی و ارسطو و بعضی از جوگیان برین است و حدوث این
بخار نیز در عضوی دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و بحال اصلی
آمدن دلیل نیکو بود و بدین معنی متواتر صرع را جهت آنست که از بخار در هر نوبت چیزی اندر
تجاویف دماغ باقی بماند بواسطه ضعف دماغ و بادنی تحرکی در حرکت آید و دماغ و روح را برنجاند
و بسیار باشد که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع تولد کند و صرع
دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضای مشارک افتد و اکثر صرعی که ثابت شود و سبب آن بخار
معده باشد یا مراره یا سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از ذکاء حس و یا از بخار
کرم شکم و یا از فساد منی یا حیض و یا وقت حمل و اشباه آنها افتد برفع اینها زود مرتفع گردد و صرع مراقی
بدتر از انجمله بود و طحالی نیز بدین قریب باشد و بسیار بمالیخولیا و با منتقل شود و بسیار بسکته
مائل شود و بهوش آمدن از صرع و اشباه آن بتحلیل بخار و دفع خلط صرعی بود و تمامی این سده
بدان معلوم گردد که حرکت گاهی بحتی باقی بود چنانچه مصروع احیانا تا لی تشنج باشد و اندکی ازین جنبا
نادانسته کلمه گوید و اگر سده تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع گشتی و باید دانست
که هر صرعی که پیش از بیست و پنج سالگی افتد در گذرد و ما بعد از بیست و پنج سالگی بود آن کم اتفاق
افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع برء آنرا منع کرده اند و من در فرزندی سیدی
را دیدم که بعد پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و در شصت سالگی برطرف شد و چندین جوان را دیدم
که بعد سی سالگی صرع پیدا کرده و صحت یافته چنانچه بعضی را بعلاج و بی اطلاع بود و در معالجات

مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبهٔ رطوبت باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بصلاح باز آید و بسیار
باشد که در قرب بلوغ قبل از آن و بعد از آن صرع افتد و آن بجهت قوت حرارت غریزی می باشد که بدیر
زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان را بصرع بحران کند بجهت آنکه بر جوشانیدن آن حرارت
رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با قولنج برطرف شود بتخصیص که بلغمی باشد و با تبهای نائبه که در
آغاز آن لرزهای صعب کشد و بعد از آن گرم شود و عرق بسیار کند و مادهٔ آن صرع بدان از جای
خود کنده شود و تحلیل یابد و بهتر شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی پیشانی برص پدید آید نشان
تحلیل ماده باشد و بدان خلاص یابد و اطفال کودکان را که بر سر و اطراف آن جوشش های بسیار
باشد از صرع ایمن گردند و اگر مصروع بوده باشند بحرانی نیکو بود صرع ایشان را و آنها را که بخار سبب
صرع ایشان از عضوی مقرر بر می آید چون در آن عضو ریشی و المی و ورمی حادث گردد آن صرع بدان
برطرف شود و هر صرع که مادهٔ آن در جوهر دماغ بود و یا در تجاویف آن بدتر از آن بود که در میان غشاء دماغ
باشد و هر صرع که متواتر گردد کشنده باشد همچو ام الصبیان و همچنین صرعی که با آن غشی مقارن بود
از رسیدن فساد فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی
بود و میل سیاهی چشم به بالا و گاه باشد که غائب شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن
نفس بدستی و خائیده شدن زبان و میل سیاه زبان به بیرون و آمدن کفک بیرون از دهن
و جستن عضلهای روی و چشم در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آوازی همچو ناله در از کشیدن و لرزیدن
دست و پای مضطربانه و تشنجانه و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در آخر حال بهم لرزیدن و
گشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بتدریج و بهوش باز آمدن بعد از آن همچو خواب آلوده
و بعد بحفظه بحال اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و
گندی دهن و بدی بوی دهن و آنچه از مادهٔ سوداوی افتد قبل از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا
بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و خیالات باطله و غلط کردن سخن و گشتا و آن در
مراقی و طحالی نیز ازین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر بود و چشمها بیرون خیزد و بغایت
بد و بیشتر بیهوش و حال اول می آید و می باشد که نفسها از وجد اشود و بعضی از غایت صعوبت مرض
در وقتی که اندک نرمی اعضا و ادراک پدید آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افگنند و باشد

گو جای نشیب از جای بلند رود و از غلبهٔ تشنج و سایر دلائل سوء المزاجات این اعضا و غلبهٔ سودا
چنانچه در مالیخولیای مراقی گفته شد شاهد این اصناف ثلثه باشد و آنچه از مادهٔ بلغمی افتد این اعراض
بسیار صعب نباشد و تشنج کمتر بود و کف بیشتر و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ و لزج همچو
آبگینه گداخته ظاهر باشد و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم نباشد خالی و مخاط و لعاب
دهن او سخت بدبوی و غالب بود و قبل از نوبت بمدتی صداعی و گرانی در سر و اعضا ظاهر گردد
آنگاه صرع افتد و اندر معدی اضطراب و قراقر و دوار تعادل بسیار بود و به امتلای معده بیشتر افتد جهت
اثر دیار و ضعف و قبل از خدر و خفقان فم معده و غشیان ظاهر گردد و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد و هرگاه
که طعام زیاده خورد دردی در میان هر دو کتف او پدید آید و باشد که در بیهوشی برخود براز یا بول کند و تا
که متواتر گردد و هلاک سازد و سایر دلائل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی
اخلاط معده بود و اندر خلو معده بیشتر افتد و شبیه بهر خلطی را بتوان دانستن و آنچه از خون سوداوی
افتد در قرب صرع خندان و تازه روی بود و در سایر اوقات بیهوشتر باشد و فکر او لقا نون بود و صرع
او ساکن بود و کم تشنج باشد و سایر دلائل غلبهٔ خون و سودا شاهد این صنف بود و آنچه از خون بلغمی افتد
در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلائل غلبهٔ بلغم و آمیختگی خون با غلیظ شاهد این صنف بود
و آنچه از صفرا و بخاران و خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در عده عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل اللبث
باشد و زود بهوش آید و در حواس او قصوری و فتوری واقع نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر
دلائل صفرا شاهد این صنف بود و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ
و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوبت و قلت اخلاط شاهد این صنف بود و آنچه مادهٔ آن اندرون
دماغ باشد گرانی سر و زبان و تیرگی حواس و زردی روی و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بود
دوار با وجود که معده سبک باشد و طبع مجیب و غلبهٔ اضطراب در صرع و بعد از آن مدتی حرکات
بی ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا شاهد باین صنف بود و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت آن عضو
شاهد بود بر آن صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا آنچه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمیتی داخلی افتد چنانچه مادهٔ دموی یا منوی و اشباه آن در عضوی محتبس شود و سمیتی
در آن پدید آید و بخار آن بواسطهٔ عصب بدماغ رسد احساس برآمدن آن بخار از آن عضو بطرف

دماغ همچو حرکت موری یا نفخی در شیب پوست و درون آن مقدار که بسر رسد و چشم تاریک شود و
وصرع کبیر دشاهد این صنف بود و اعضائی که ازان این بخار بر آید پای بود و دست و پشت و
زهار و رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهت حبس منی افتد تقدم عادت استفراغ آن و تقدم حبس
آن و غلبه میل جماع و تیرگی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اوقات صرع انزالی یا مذی
واقع شود و آنچه بجهت حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم در
در اختناق رحم کرده شود و آنچه از بخار گرم افتد سیلان لعاب غالب از دهن وظهور کدورت و اغ
واشتباه در براز و وسواری قلیل و لازم در اکثر اوقات و بدی و شکستگی رنگ بشره و نحافت
با وجود خورش تمام و بجوش شکم در حوالی نوبت صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخار ریحی بود که از همه
تن برخیزد دلائل خلط غالب و پراگنده در بدن و عدم دلیل آفات سائر اعضا شاهد این صنف
باشد و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و سلامتی اعضا و مقارنت رائحه بد و عدم
تکرار نوائب و تقدم نفرت آن شاهد این صنف باشد علاج آنجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی
افتد یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کرد و آنجا که سبب بلغم و یا دم بلغمی بود علاج
بدستور صداع سرد و بلغمی و بعضی از علاج لیثرغس باید کرد و آنجا که سبب خلط صفراوی گرم بود
علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج قرانیطس باید کرد و آنجا که سبب باد و بخار بود علاج
صداع ریحی باید کرد و آنجا که سبب آفت عضوی باشد علاج آن عضو و تقویت دماغ باید کرد بعد
تنقیه و آنجا که سبب سمی باشد علاج آن بدستور که در باب سموم مذکور شده باید کرد و آنجا که سبب بخار
سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضا آن محل را که بخار ازان بر می آید داغ باید کرد و به تیزاب کاری
تحلیل اخلاط آن باید کرد و مسهلات تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای آن محل ریش از وقت صرع
محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن بقطع آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط
آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و آنجا که سبب بخار ضعف معده باشد قی در هر هفته ونه
مفید بود و ترکی جلنابی و یارس و یا بلادر و یا حافظ الصحه و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع بود
بعد تقویت دماغ و خوردن شراب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب باشد و غذا ها
سبک که بخار نیکو آید همچنین گلقند و مقویات معده بر بالای طعام مفید بود و سائر امراض معده را

علاجش بدستوری که در معالجش صرع سبق یافت باید کرد و تقویت دماغ نمودن و از طریفلات در تقویت و تنقیه
معده و دماغ جامع النفع اند و آنجا که سبب فساد اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کرد و بعد
تقویت دماغ و معده نمودن چنانچه گفته شد و در صرع و نوعی از تخمه و مشتقات معده پرهیز واجب بود و
و آنجا که سبب بخار منی باشد و یا طمث حبس استفراغ آن نافع آید و بعد از آن تقویت دماغ کرد
و رحم باید کرد و بتدابیر آن در اصناف رحم اشارت تام واقع شود و آنجا که سبب بخار همه تن بود و اخلاط غالب
را دفع باید کرد و مزاج بدن را بتعدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و آنجا که سبب تیزی
حس دماغ باشد خشخاشیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع بود و از بویهای غالب حذر لازم بود
و آنجا که سبب اندر جوهر دماغ یا غشاء آن بود تدابیر اقوی باید کرد و در فن عظیم [illegible] و در تقویت دماغ
و تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج صداعها و سرسامها و جنونها اینجا بسیار مناسب بود هر یا دوا مناسب آن
و بعد تنقیه روغن بادام بر سر مالیدن و بحران [illegible] نافع بود و حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم
بزرگ را از کرم دماغ افتد و علامت آن بد بوئی مخاط و غلبه تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی
در مقدم دماغ و گرانی و خارش و [illegible] صرع در خلوه و در حرکت و علاج آن بود که
بمسهلات رطوبات را کم کنند و چیزهای که کرم را کشند در بینی چکانند و دمند در پیشانی و میان دو ابرو
طلا کنند و از او دیگر در صداع و دوی دماغی گفته شد بیان دستور چنانکه آن اعراض بر طرف شود
و آنگاه تقویت دماغ کنند و بتعدیل مزاج [illegible] اکثر [illegible] دماغ بی شرکت معده و دل نمی باشد
و معالجات [illegible] آنها واجب دانند [illegible] مصر و عین آنست که چون
صرع گرفت اندامهای او را راست بدارند پشت خوابانند و اگر [illegible] باشد انگشتان
دست او را گشاده بست گیرند تا ناخن آزرده نشود و انگشتان پایهای او را راست بدارند تا ناخن [illegible]
نزند و اگر زبان [illegible] در دهن او [illegible] سر او را [illegible] تکیه کنند و بعضی
از اعصاب [illegible] او را [illegible] گیرند چنانچه در [illegible] گفته شد و چند بیه ستر و سداب [illegible]
و بر پیشانی و درون گوشها [illegible] تا [illegible] آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند
تا او در آب و آتش [illegible] و جاهای ناهموار او را
حذر فرمایند [illegible] اگر [illegible] و چیزها [illegible] تحت

چه بسیار شیر و غذاهای غلیظ از گوشت حیوانات بزرگ و لبنیات و میوه‌های کم حلاوت و ماهی و چیزهای
سخت و ترش و شلغم و کرنب و تره و سیر و پیاز و باقلای خشک و عدس و لوبیا و هر چیز بخار انگیز و تیز
طعم بود و یا سخت سرد و یا سخت گرم بود و همه پرهیز کنند و همچنین از هر چیزی که بوی آن مصدع بخنیا خود چون
دود گوگرد و روی سوخته و قیر و سرگین و روغن‌های کهنه [illegible] سیاه و نفط از آن که روغنی باشد بسیار و بد بود و از
و سیر و پیاز و [illegible] و بوی مرد [illegible] بتخصیص آنکه از ذکای حس صداع افتد و همچنین از چیزهایی که حس را مشتغل
می‌کنند و بخار و باقی را مهیج می‌شوند چون [illegible] چیزهای [illegible] و گفتگوی غلبه و آوازهای بلند و در آب
روان از بلند به نشیب نگریستن و بسیار [illegible] و تحیر و به سفیدی و روشنائی قوی نگریستن و از
ریسمان باد خوردن و در روی باد نشستن و همچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت در حرکت می‌آورد
چون حرکات متعب بی عادت و به استلا جماع بی عادت و حمام گرم و خواب روز و غالب حرکت و گرما
غالب و سرمای غالب و همچنین از اعراض نفسانی مشروحا بتخصیص از غم و خوف و غضب و همچنین از هوا
و غذاهای بد و مولد اخلاط بد و [illegible] جامع النفع در این مرض فراغ کردن [illegible] بست
میان دو ابرو یا بر میان [illegible] بر محل یا نوعی بر پس سر [illegible] و حجامت پس سر و میان دو کتف
ساقها و مراق و تیزاب کاری تمام سر [illegible] و روغن کاری سر [illegible]
و موم و روغن نفط و کرچک و دهن [illegible] و روغن ضفدع [illegible] و گفتار [illegible] هر هفته [illegible]
به مسهل یا تنقیه مناسب یا حقنه کردن دیگر روز در میان یا دور [illegible] کردن و حرکت معتدل [illegible]
چنانچه عرق فی الجمله بیاید کردن و مسام را گشاده داشتن و چند بیدستر و فادزهر با خود داشتن و بر [illegible]
مقوی مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوشدل ساختن و [illegible]
مشغول کردن و غذاهای پر قوت و سبک سریع الهضم خوردن و از امتلا و تخمه [illegible] و در [illegible] بودن
اطراف را بستن و مجمره آتش بر ساق نهادن و نقل [illegible] هوای محل [illegible] کردن و در
جاهای بی غم [illegible] نشستن و کم خوردن آب و میوه عادت کردن و اکثر اوقات [illegible]
از طرف بالا [illegible] کردن و هر روز غرغره [illegible] مناسب کردن و در سرهای [illegible]
خوردن و سه روز در سر ماه‌ها افسونهای ماده که در این باب آزموده است خواندن و به مریض دمیدن
که طریقش این است که چون مریض از خواب برخیزد صباح ناشتا [illegible] چادری سفید بر سر او [illegible]

و عنبر بخور کنند و در تراز و چار و بی افسونگر بدست گیرد و افسون میخواند و چار و ب را از سر او با طراف فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را هفت کرت بخواند و اگر روز اول سه کرت خوانده و دوم پنج کرت و سوم هفت کرت نیکو بود و بعد از این بر قدری آب بخواند و بدهد و بر رو بپاشد و اگر بر طعام و بر شربت او اکثر اوقات خوانده دمند هم بسی نیکو بود و در وقت بیهوشی او اگر بر آب خوانده دمیده و بر روی او بپاشند هم مفید آید و هذا آن افسون است سو رج هستی سمندر تر لی کاست کاهی گناهی هلی کلا لو هار و کهاری سنگی جهال مهیا کتون کتون کرتن کتون گت گت کنکالی سر نیک بان چتو ماراین کا جگره جتو لشتو نکا بجرپان چتو کرد کا بان چتو چن کنکالی رتبمن رکیا لاجن من کنکالی چوراپی بیاد چتو جن من کنکالی باتمی پای تلملیون سیری هست دهاتری کی پرسا دین کورتی کی سب مهادیو کے نتری ماهتن جهال کبی جهال سر ناهین جهال سوت ناهین جهال کنت ناهین جهال شبت ناهین جهال جهالی سری پیسری آوی جاوی الیسره مهادیو کی مندر آلاکے جا جهالی سمندر پار جا و بعد تمام کردن این افسون چند لفظی دیگر خوانده بر مریض دمند دمینی تولون سارا اساری دهارا آنند هون تنی پار لے پرلو ها منی کهاداد کری سرمی کورک را دمیتیکر سو ناست نافع بود انشاء الله تعالی و یک نوع مرضی هست که ناگاه زنان را پیدا آید که صور تهایی نابوده ببینند و سخنان نامربوط گویند و خندند و در اثنا گریند و در پری گویند که او را آسیب شده یعنی از جن مضرت یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت صبیه شش ساله در فاین صباح شفتالوی نیم رسیده در عوض خورده بسیار خورده بود و کمتر عامی پیدا کرد و بخور گشنیز آن از وی کرد صباح و دیگر تب پیدا کرد و بعد سه روز ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود و من اوراقا در زهر در گلاب سائیده شبانگاه دادم بهتر شد غذا گوشت آبه دادم و علی الصباح دیگر فادزهر و غذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیگر مکرر کردم با خود آمد و غذا طلبید شوربای لقیمه دادیم و روز دیگر عرق کرد و صحت یافت جوانی سی ساله را در کوهپایه سری صرع پیدا شد و چندین سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او درد کردی و هفته چند روز بطریق اعیاء عام و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی حضرت در ابتدای درد او را هر شب بوقت خواب حب الشفای سیاه می دادند و غذا دو وقت صباح و عصر ملا و حب بگوشت نقلی میفرمودند یا سرکه کبری و بر سر طعام گلقند میدادند

وهر روز چند بید ستر سائیده باب در بینی و درون گوشهای او و بر پیشانی او میمالیدند و دو امیسا
می بویانیدند و هر صباح بر ناشتا مقدار یک قاشق خرد سکنجبین عنصلی او را لعوق کردن میفرمودند
بهمین ترتیب چون نوبت بخیر گذشت و صحت یافت و بهمین ترتیب یکسال مداومت نموده بعد
یکسال سکنجبین را نیز ترک کرده خوش شد غلامی سی ساله زنگی را صرع پیدا شد حضرت او را هر صباح
یک شربتی چند میخورانید و غذای ناچرب ساده میخورد و بهمین دوا صحت یافت والله اعلم
سکته این علتی بود که قوت حس و حرکت ارادی یکبار بالتمام معطل شود و بسبب ما نعی
و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع سده تام بود
که یکبار اندر مجاری دماغ افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی
را باعضای حس و حرکت ببندد و سبب این سده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا لزج بلغمی
یا خون یا سودای غالب و یا بهم درکشیدن پردهای دماغ خود را از موذی که یکبار برا و وارد
شده و یا از خارج مثل سرمای قوی و ضربه محکم و سقطه سخت و یا بخاری عفن و یا از داخل چون بخار
فاسد سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون در یخته شدن آن
اندر تجاویف دل و دماغ و پر ساختن آن تمامی رگها و شریانهای بدن را سکته مهلک در مرکز ماده
واقع شود و آنرا اطبا خناق قلبی گویند و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را پر کند و فالج بسبب
سکته گردد و علامت خاصه سکته اندر سبات گفته شد و انچه منذر بود بوقوع وی گرانی سر سخت و
غلبه دوار و طنین و کسلانی اندر حرکات و خیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بهم سودن دندانها در خواب
بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول زنگاری و یا سیاه یا رسوب نخالی بجهتی سابق و بباید دانست
که هر سکته که دم زدن اندر وی آسان تر و با نظام بود و اسهل باشد و انچه صاحب آن بیت شبیه گردد
و یا به بینی خرخره میکند و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آورده کم خلاص گردد و بقراط حکیم میگوید
که سکته هرگاه که قوی افتاد از ان خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتاده علاج بصعوبت پذیرد زیرا که
چون سده تام اندر مجاری روح واقع میشود و روح بجهت لطافت از اختناق تام زود فاسد میگردد
تدبیر را بدان رسیدن صعب بود و فرق میان مسکوت و صاحب شخوص بدان کنند که اندر شخوص حال
سابق ماند و در سکته نچنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیوفتد و چشم مسکوت اگر قبل از ان

گشاده بوده باشد بهم کشیده و فرق میان آن افتادن و غشی از غشی گفته شد و چون آشفته باشند که سکوتی که دم زدن
وی پیدا نباشد زنده است یا نه پنبهٔ زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی بریزند اگر اندک
حرکت اندر آب یا پنبه پدید آید زنده باشد و الا مرده بود و اگر آینه در روبروی او دارند بخار آن یا تیره
بسته یابی و در درون و بیرون نباید جانب طرکی که سیاه از حرکت است و نبض از جهت اعضا و خارج و ضعیف
نرود و از حرکت باز ایستادن و یا وقتی به تسبیح معلوم توان کردن که حرکت می‌کند یا نه و تا آن ساکن نگردد
دایه مشتغل نشود و بهتر آن بود که در دیدن چشمهای مسکوت نظر کنند اگر مثال انسان که آن از مردمک
گرد پیدا شود و زنده باشد و الا مرده باشد علاج آنجا که خون غالب باشد و مسکوت سخت سرخ و مرطوب
بود و سخت فصد باید کردن از قیفال هر دو دست یا از دو جبین و بر ساق و حجامت نیکو کردن و شکم را
بستنهای سهل فرود آوردن از اول بعد حقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندان بهم در نشود با
به سرخ بر روغن میعه یا شیر بر چرب باید ساختن و با پارچ فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا با
سکوتی انتشار و بعد فی حقنه کردن اولی باشد و مهره‌های پشت گردن او را به روغن قسط گرم کرده مالیدن
بباید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ داشته باشد آن با جند بیدستر با حلتیت یا شیح
عرنا در عسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی سر را باید ستردن و دواهای حاد مفرح مثل فرفیون
و بالادر و ذراریح و خردل و جوش و سیماب و اشباه اینها بهم او ضماد یا طلا کردن گرم کرده و
فرفیون و جند بیدستر و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن و نمک گرم کرده بر سر او بسته ضماد کرده
نافع بود و گفته اند که اگر طبقی یا تابه را با آتش سرخ سازند و بر سر او نهند چنانچه موهای سر او را بسوزد دمیم
منفعت بود و این جهت آگاه باشیدن بود و بترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت مکعب
پیوسته و بخور مناسب به بینی او میدار بود و اطراف او را در محلیکه هوای آن معتدل بود و اندر آب گوگرد
می‌نهند و اندر حمام گرم و آب بعد از استفراغات می‌نشانند و آنجا که از بلغم لزج افتاده باشد در حقنه
مبرد و مالیدن بلیته خشن و نهادن تا به گرم و مفرحات بر سر ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور سکته
فصد و حجامت مبالغه تمام باید کردن و خون را بحال خود گذاشته بحرکت در آوردن و در سخن و داغ و
ترقیق و ملطف ادویه بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و شحم حنظل و غاریقون اندرین حقنه مناسب بود
و اگر بحقنی نرم یا و دال بر سر او بسیار زنند نهایت مفید باشد و آنجا که از سرد افتاده باشد اگر در خون

قلب باشد فصد رو واجین و یا باسلیق مناسب باشد بعد حقنهای معتدل بکرر باید که زیرا که اولا
مذکور شد ولیکن چیزهای بسیار گرم و تیز دور باید داشتن و در حقنه چیزهایی که سود و از دماغ بکشد داخل
باید ساختن چنانچه در امراض سرد و ادوی معلوم شد و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد فصد و حقنه
مالیدن بعد از آن چیزی بر سر او زدن و آنگاه مالیدن و حقنهای معتدل بکار داشتن مناسب بود
و آنجا که از سقطه افتاده باشد همین علاج مفید آید و آنجا که از بخار معده افتاده باشد تریاق
باید بزرگ کاوی او چکانیدن و بو یانیدن و سرکه پیاز و صبر علی الاتصال در دماغ و گوش
و بر سینه و کفهای دست و پای او مالیدن و تیز [illegible] و اطلا کردن و عطرها [illegible]
موافق بکار داشتن و بخار دارو حقنه کردن یا به گل مختوم در شربت حل کرده و آنجا که از
اشتغال مرضی افتد مثل فالج و غیره آن علاج نباشد [illegible] خواجه [illegible]
شربت خمر سکته شد و [illegible] روزی که نفس تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده
بقبر می بردند و مولانا احمد طبیب قمی رسید و از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته [illegible]
کرد تا نعش او را باز آوردند و خلوت کرده از شریان [illegible] که هنوز اندک رمقی باقی
فی الحال خانه را گرم ساختند و غلامان را فرمودند تا او را [illegible] مالیدند و بر سر [illegible] زدند تا
خون بحرکت در آمد آنگاه از هر دو رگ قیفال فصد کرد تا اندک خون روانه شد همچنان او را می مالیدند
و آهسته [illegible] چنانچه نبض [illegible] خون بحرکت آمد آنگاه بر سر او چیزهای گرم کرده می نهاد و بخور [illegible]
[illegible] تا اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد بعد [illegible] فصد حقنهای مناسب بکار داشته دارو [illegible]
و ادویه لایقه [illegible] اندک چکانید تا هوشش باز آمد و بعد از آن [illegible] تا تمام از آن علت
خلاص شد باذن الله تعالی و زنی را در [illegible] سکته [illegible] افتاد و [illegible] فی الساعه [illegible]
[illegible] بو یانیدن [illegible] آورد و بعد از آن دیگر [illegible] تا بحال خود آمد [illegible]
[illegible] افتاد و سکته شد شخصی او را در [illegible] رسید [illegible]
[illegible] او زدند بهوش آمد [illegible]
سکته افتاد و بعد سه چهار ساعت که با خبر شد [illegible] دندان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمودند تا [illegible]

و از هر دو دست او را فصد کردند از اکحل که قیفال او ظاهر نبود و در اول خون کم کم و قطره قطره
می آمد و بعد مدتی روانه شد و دو طشت خون از و گرفتند چون قدری بهوش آمد تیزاب بر کفهای
دست و پای و پیشانی او مالیدند و هر ساعت دو دولته کبود بر دماغ او میدمیدند تا سیاهی زایل
و اقف شد بعده او را بشیح و روغن گاو فرمودند تا حقنه کردند سه نوبت بحال خود آمد شخصی از
آب سرد فرو افتاده سکته شد مخبری رسید و فرمود تا مردی پر قوت لبهای او را گرفته از زمین دو از
محکم بجنبانند او را چنین کردند بهوش آمد تدبیر سر جمع زدمن آنست که اگر خون غالب
باشد بهر تدبیر که توانند خون کم کنند اول و بعده اگر بهوش نیاید سر او را تراشند و تیزاب فاروقی
مدبر جاد حلبتی بر سر و کتفهای و دستهای و پایهای او می مالیدند و اطراف او را دلک می کنند
و شنک سیر دنده و دو دولته بر بینی او میدمیدند تا بهوش آید و بعد از آن با حقنه مناسب با بقیه
خلط را دفع می کنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیزاب تیز بر روی زبان او نیز بمالند و قدری
تیزاب نرم در حلق او قطره قطره بچکانند چنانچه مقدار یک ملعقه بحلق او فرو رود و چیزهای سخت گرم
کرده بر سر او می نهند و فتیلی از رسن قوی بدرون بینی او بمالند و هرگاه سکته گشاده گردد تا بیست و چهار
روز او را مراعات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که هر صباح ماء الاصول یا روغن بید انجیر
یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار دارند و یا حقنه موافق کنند و غذا نخود آب
و شوربای گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحه می کنند در غیر بلغمی
و در بلغمی رس قوی بخورد و این تدابیر امراض بلغمی بود و آنجا که خون غالب باشد و فصد مناسب
نباشد باقی معالجات مذکوره موافق آید و آنجا که از سمیت بخار منی افتاده بود و بعد افاقه دفع آن مناسب
بود و آنجا که از سمیت بخار طمث افتاده بود و بعد از افاقه ادرار حیض و طمث واجب بود و آنجا که
از برد مفرط افتاده باشد گرم کردن سر به تکمیدات دائما به گرم و در حمام گرم خشک نشاندن و غالب
مالیدن و تدهین بدهنهای مذکور کردن کفاف بود و الله اعلم **فالج** در اصطلاح اطبا سستی عصبها
و عضلهها او تا یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را گویند چنانچه مناسب معنی لغوی
فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست و گاهی بر سبیل عموم سستی و بیحسی و بی حرکتی هر عضوی
که واقع شود آنرا فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلج و افلج بیک معنی می باشد

سبب فالج یا آنست که روح حساس و محرک در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت
آن در عضو قبول نمیکند بجهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده و این سوء المزاج اغلب بارد و یابس
یا رطب جهت آنکه برودت به تکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح می کند و رطوبت به ارخا
و ترهل و در هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و حرارت و یبوست بخلاف فعل اینها می کنند لیکن در افراط
ممکن که بتخفیف تام و سد مجاری کنند و این فالج سوء المزاجی در یک عضوی از اعضا افتد نه در تمام
بدن و نه در یک شق چون فالج مثانه و ذکر و اشباه آن جهت عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفه
الطبایع و دفعی نیز نتواند واقع شدن جهت آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی می باید و اما عدم
نفوذ روح حساس و محرک در عضو یا بسبب قطع مجاری باشد از اینها و یا بسبب سده بود که در مجاری
روح واقع شود از غلبه خلط یا از غلیظی آن یا از لزوجت آن یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزا
آن بجهت رسیدن سرمای عظیم یکبار بعضو یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع شدی و خفقی محکم از خارج
و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهره از مهرهای گردن و پشت و یا از غلبه غلظت جوهر عضو همچو پوست
عقب و باشد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه ورمی که در تمامی منابت عصب افتد از سقطه
قوی یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه فالجی که بعد از ضرب یا سقطه واقع شود بسبب قطع مجاری است
یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که فالج قطعی دفعی بود و ورمی تدریجی و باید دانستن که هرگاه
سبب فالج در یک شعبه عصب افتد اعضای که حس و حرکت بوسیله آن میرسد مفلوج شوند و باشد
که در عصب حرکت افتد و عصب حس سلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب در
یک شق نخاع از گردن افتد نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن رو بسلامت بود از جهت آنکه
اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است و هرگاه سبب در یک شق البطن مؤخر دماغ افتد یک نصف
بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف پوست سر نیز خدر شود و جهت رستن بعضی
اعصاب آنها از این البطن و اگر سبب در هر دو شق البطن مؤخر باشد تمامی بدن غیر از سر مفلوج گردد و
مراد از سر ما فوق رقبه است جهت آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از البطنین مقدم دماغ
رسته اند و هم بدین جهت حس و حرکت اعضای در وی همه بسلامت باشد و اگر سبب در جمله البطن دیگر افتد
آن سکته مهلک مذکور بود و این علت فالج از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و جهت ارتشی [illegible]

بو صرع و اختناق رحم بود و ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس و خدر و لقوه و اماس عضلا کردن بسیار افتد
و گاه باشد که بسبب تخمه عظیم یا بسبب خونی که اندر دماغ غالب و یا بسبب حرکتی عنیف رطوبتی فرود آید
که اندر تن ساکن بوده بجنبد و باطراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در امتلاء بدن فالج عام بیم
ممکن بود و هر عضوی مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و اختلاجی
نباشد علاج پذیر بود و آنچه برخلاف اینها باشد علاج آن مشکل بود و نبض مفلوج از رطوبت ضعف و فترات
و بی انتظامی و تفاوت و تواتر خالی نباشد تخصیص اندر سوء المزاجهای بارد و رطب و بول اکثر زرد یا
سفید بود و دیگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف باشد که بسرخی مائل باشد جهت قصور در تقسیم و تفریق خون
و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب باشد بحال هر یک چنانچه در ابواب سابقه معلوم گشته و آنجا که
بسبب سوء المزاج عضو بود و فالج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت و دست و غیره
بضمادها و کمادهای مناسب و تدهین متصل بدهن سمن و دهن راحه و تعدیل مزاج بمداومت گلقندی و درین
و بلادریات علاج کنند و آنجا که علت در عضوی باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن بحقنهای
مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لائق از بیرون و تعدیل مزاج بمذکورات علاج کنند و بیان اینها
در تفصیل امراض آن اعضا مذکور گردد ان شاء الله تعالی و آنجا که بسبب سده باشد باید دیدن اگر از
ماده دموی غالبست و سحنه و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول فصد کنند و سه شبانروز
اگر ممکن باشد هیچ غذا ندهند و بعد از آن هر روز غذاهای سبک دهند که بجهه لطیف بود و دیر اثر مقوی و مفتح
سده بر اشتهای غالب صادق و از پی آن دوای دهند که تفتیح کند سده را و خون را نجوز و سحاب صحت
و کم سازد و این فعل در سن پر قوت بود و یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات پاک سازند همچو بلادر
و همواره چیزهای که مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود می مالند بتخصیص دهن راحه و دهن سمن که درینباب
آیتی اند و چون مرض در یک شق بود و تمامی مهرهای گردن و پشت و آن یکدست و یکپای و یک سرین
را روغن داده و پیه مالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و زیره کنند و اگر در تمام شقین باشد
جمله را تدهین و تکمید کنند و درست در ریگ گرم نشینند و غسل اندر آب گرم معادن آب دریا عظیم
نافع آید و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها از نخاع و فقرات و لعبه و مسوم و روغن نفط چرب دار اشتر
بسی مفید بود و اگر گاه گاهی قی کنند بخوردن تیزاب نرم ساخته و آنچه مثل آن بود ممکن که عظیم مفید آید

در هر هفته حقنهای متوسطه مکرر کردن نافع بود و در هر ماه حب هنیال خوردن مفید باشد و چون این مرض
مزمن است در علاج هیچ تعجیل نباید کردن و جهت تقویت گوشتهای گرم لطیف چون کبوتر بچه و
گنجشک و اشباه آن باید داد و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه طعامها داخل باید ساخت و چیزهای
نفاخ و میوهها و سبزیها و ترشیها و هر چه با عصاب و اوتار مضر باشد و یا خون فزاید و چون خمیره
دوا باید داشتن و گل انگبین هر روز باید دادن و جدوار اندر جلاب و ماء العسل گرم کرده سوده
هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و ریختن پرهیز باید کردن و پیوسته موی ها باید پوشیدن
همچنین تا هنگامیکه اندک تفاوتی بخیر دریابند آنگاه در طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون
فصد را مانعی باشد حجامت و ارعاف و شرط اذن و غیره خون کم کنند و بگرسنگی کشیدن و اگر
اینها را نیز مانعی باشد همین دستور را مرعی دارند و آنچه از تعصب و حرکت عنیف و هم عظیم افتد
علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر ماده سودا غلیظ یا غالب بود و در خون هم غلبه ببینند با حتیاط
تمام اول فصد باسلیق یا دواج آنجانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره را بکار میدارند و از چیزهای
خشکی فزا و مولد سودا حذر می کنند و اگر در خون غلبه نبینند مسهل سودا چون حب سنگ سلیمانی
و اشباه آن بعد نضج و قرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بعمل لائق
ملازمت مینمایند و بعضی قرار ماده این علت را مطلقاً بعد سه هفته هم تعیین کرده اند و بعضی بعد سه هفته
و بعضی بعد چهل روز تمام و درین فالج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن
به تیزاب نرم کرده مدبر را آنجا بیشتر منفعت و هر جهت دفع شدن سودا و این صنف فالج از انتقال
مالیخولیا بسیار افتد و علاج پذیرد و آنچه از غلظت سودا افتد علاج آن صعب تر بود از آنچه از
غلیانی سودا افتد و اگر از ماده بلغم غالب باشد فی الحال که خدر غالب و سستی دریابند تخم ترب
و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد غذا
هیچ ندهند الا بر ماء العسل نیمگرم اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند ممکن گردد در ایام
این مرض منع کنند مگر وقتیکه مسهل قوی خواهند داد که آن هنگام پیش از آن آب دهند و اگر بر
تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم کم آب و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل مطجنه کبوتر که زیت
در آن انداخته باشند و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطگی و کبابه و مشک اندر آن باشد و گوشت حیوانات

مزاج گرم بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار و راسو بدین علت مخصوص باشد و سیر خام
غالب در طعام هم مناسب باشد و برنجینه و ابردینه و غیره نیکو نباشد و نان خشکار اندکی جایز بود
و بعد چهار روز که مرض محقق گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای لقوت مائل در هفته دو نوبت و مابین
حقنتین یک قی نیک میکنند چند آنکه سه هفته بگذرد و بعد از آن حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته
مسطور و معلوم شد و شیافها و فرزجه های گرم هم در بول و در رطوبات هم مناسب بود و بعد چهل روز
هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب جندبال و قیروطی اقوی و بیش از مسهل قی میفرمایند
بجهت قی بلغم و در غیر ایام مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دواء المسک و یا بلاذر بدستور باید داد و بر بالا
طعام زنجبیل پرورده و اگر بر سر قوی باکیتی دوا دست نابد هم نیک بود و اولی آن باشد
که هر شب رس در درون بینی مالیده خواب کند و در موضعی گرم و خشک نشیند و موینه پوشد
و در میان ریگ گرم کرده نشیند شق مفلوج را نهاده خواب کند و روز در آفتاب گرم نشیند
یا در پیش آتش و پیوسته روغن یاسمن یا روغن راحه یا روغن حب بخته می مالد بر پس سر و مهرهای
گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا آب معدنی
زاج که نیک بود و از میوه خوردن و از هوای سرد دور و از هر چه بلغم انگیز و سردی یا تری فزاید نشاید
حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی فزاید بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مضر دانند جهت آنکه در
سده مفلوج ترش شود و سرکه گردد و سرکه بدترین چیزی بود اندرین مرض و تب لازمه و نائبه اندرین مرض نافع
بود بشرطیکه در سردی و تری خوردن جهت حرارت مبالغه نکنند و تحریک عضو مفلوج فی الجمله لازم بود و این قسم
بلغمی بیشتر از سائر اقسام افتد و اگر از ماده بلغم لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات
و حقنه ها چنان باید اندیشیدن که چیزی داخل سازند که تقطیع بلغم کنند و عصب مضر نباشد و اطریفلات
و سفوفاتی که هلیله داشته باشد و یا ترکیبی که سطوح باطن اعضا را درشت سازند و از آلایش لزوجت بلغمی
آنها را پاک سازند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب دو ترتیبی مشکل است درین صنف مدارا
و احتیاطها و ملازمت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا الی القدر می مجتنب باید بودن و تیزابهی سینه
اینجا بر محل سده مالیدن و بعد از آن تدهین بروغنهای مذکور مناسب بود و در جمله اصناف سده
بعد تنقیه های قوی تقیید و نشستن در آبزنی که در آن کفتار زنده و تخم خردل کوفته و زعفران و حب

وخورش نفط یا بهنگ راجوشیده باشد و روغن راحه با قیر وطی و نفط دران غالب کرده وهمچنین در آب زیتی
که دران بچه گرگ زنده و ضفدع زنده و کلاغ سیاه بزرگ زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته نصف
آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلای زنجبیل خام سوده و در آب ماهیچه مرهم پخته گرم گرم بر پس سر و مهرهای
کمر را مفید آید و همچنین دوای آبله فرنگ بدستور سُش مالیدن و عرق کردن و گاهگاهی نیم درم جند خوردن
بسی فائده دهد خصوصاً با یکدرم ایارج و گفته اند که هر روز یکدرم ایارج با یکدرم جند خوردن مفید آید و مغز
حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و در روغنی که ببیل و فرفیون و زنجبیل
و جند دران باشد مالیدن نافع آید و آنجا که سبب افلیج سهم در نشستن اجزای عضو بود و از سرمای
سخت و یا از عارضی دیگر چنانچه مبین گشت اغلب آن باشد که برفع آن سبب و تدارک و جشنهای
آن مرضی مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده و کوفتگیها و اورام همه از پیش مقرر شده اما بیرون رفتن
مهره چون از ریحی غلیظ باشد و یا از ماده لغزیده علاج آن صعب باشد و در ریاح للافریه بیان
این کرده شود و هرگاه باشد که مفلوج را حنجره و مری سخت گردد و چیزی بحلق فرو نبرد و حجامه
برهنه بر نخذان او باید نهادن تا گرم شود و آنرا اسفنج انجیدن بدستور حجامت اما خون بیرون
نکردن و سکبینج و جند بید ستر طلا کردن امیر شیخ جلال امیر در روزی گرم خمر خورده بود و
بدن سوار شده در پی شکار بسیار تاخته و مرطوبتی هم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد
خورد و با طعام شیرین از پی آن دیگر آب سرد در ساعت استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله
طبیب کرمستانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال اورا در آب یخ بغایت سرد تا گردن
نشاند چنانچه لرزه بروافتاد بعد ازان پیاله پیاله دوغ گاوی یخ سرد کرده بدو میخورانید با فراط
و چون از سرما سخت بطاقت شد مهلتی میداد در سه شبانه روز پیوسته بدین طریق میکرد دیگر هیچ
غذا نمیداد تا تمام بحال خود باز آمد و فرقی که درین تدبیر دافع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد
پس این رای اختراعی غریب است جوانی را از سن ده سالگی افلیج عامی طاری شده بود
بلغمی و هشت نه سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود در حضرت او را مداومت
دهن را حضر فرموده در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بر تمام بدن چون دو سال این مداومت
کرد و چنان شد که برخاستی بآهستگی دراز چوب بدست گرفته قدری راه رفتی و بدست چیز

[illegible]

فی الجمله گرفتی و هر دو روز شبه نوبه ربع کرایس یافتی و بهمین قانع شدی و ترک علاج گرفت تا الشام
بصحت آمدی بعور فی جواسے افلیج شده بود در انهر و بسی تدبیرات کردند و نقصی باده
در ان نبود تا آخر الامر روزی در بهار در کدوی علفی که در میان آنها میروید و گلی سفید دارد و طعمی
تیز چیده بود میخورد و او هم قدری طلب کرد و بخورد و نافع آمد چند روز دیگر از ان همچنان خام خورد و صحت
یافت خواص الاشیا از حق تعویسے پسری زائید و کوفت عظیم یافت و تپ کرد و هفته در سرد
خوردن از جهت حرارت مبالغه کرد و پانزدهم فالج از یک شق او ظاهر شد و زبان او هم بیکار شد
و بسی معالجات کردند آن مقدار تفاوت شد که بسیار سعی بعضی سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار
پای خود کشیدی و براه رفتی بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نرسیده اسقاط شدی و چون از انتقال
فساد در جسم بود علاج قبول نمیکرد و الله اعلم خدر یعنی کرختی که آنرا عوام بخواب رفتن اعضا گویند
نقصانی بود که حادث شود در حس لمس اولا و گاهی نقصان حرکت نیز با آن اتفاق افتد چون عصب
حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود که بدان جهت نیک نفوذ
در فرج عصب نتواند کردن چنانچه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد و یا فسرده
شدن خون و روح بود چنانچه از رسیدن سرمای قوی بعضو افتد و یا فساد مزاج روح بود چنانکه از
لسع عقرب و دور وز بعض سموم افتد و یا غلیظ شدن غشای عصب بود که با انقباض نفوذ روح بود
و یا سده بود نا تمام در عصب از بلغم یا از سودا یا از خون و یا فشار ده شدن عصب بود از مجاورت
ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیار بر بالای پای نشستن محسوس گردد
جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرم میخورد و خشکی زیاده شود و بدان سبب
سر انگشتان خدر شود و آن خدر بدیگر اندامها بر آید و آنچه در تپهای محرقه بسبب تحلیل رطوبت اصلی
و غلبه خشکی خدر اندر اطراف پدید آید از این نوع باشد و گاه بود که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانچه
اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع می شود و بسیار باشد که بخار سودا روی بجنبد و روح را غلیظ کند و از آن
خدر در اطراف و زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا بدان اشارت شد و بسیار بود که خدر از انتقال
ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمه فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اکثر خدر
بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند و حواس تیره بود بفالج بازگردد و گاه باشد که اندر هیضه از جهت تیره

در غلیظ شدن روح از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و ممکن بود که ماده خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت وی جمله بیکبارگی باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و موانع سده مخدر همان است که در فالج گفته شد علاج چون اسباب حدوث این علت باسباب حدوث فالج قریب است و سده این ناتمام است و این مرض است غیر لازم حقیقی از تدابیر فالج در رفع سده این کافی بود و سائر خدرهای غیر سدی را تدارک بعضی در بحث سموم گفته شود ان شاء الله تعالی و باقی را همان رفع سبب لاحق از خارج کافی بود و مثل رفع برد و شد و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیای نافخه مذکور است. و خدر عصبی را بترطیب و تبدیل مزاج تدارک باید کردن و عرضی را برفع مرض و تقویت مزاج و کسانی را که خشک مزاج و کثیر الخدر اند تدبیر فربه ساختن و بعضی از تدابیر حمی دق بکار داشتن موافق بود و کسانیکه مرطوب و کثیر الخدر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن باید کرد بشرطی که سده داعیه در ایشان نباشد و الله اعلم رعشه لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و این چنان بود که قوت محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال بران نهجی که خواهنده و قوت عضله نیز عاجز آید از ترک حرکت و اثبات برای آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی بسفلی حرکت طلبد و سبب مانع اتمام نتواند کرد و از خلط این جمله اضطراری در ارواح و بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی نفس قوتها باشد چنانکه در مردمی که بیماری غالب کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند برآمده این حال مشاهده گردد یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود و از سوء المزاجی سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و میوه های سرد و تر و فقاع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء المزاجی دیگر چنانچه در فالج و خدر سبق گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود و چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که سم آن بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت ایلام و تضعیف آلت کند و رعشه پیران هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم افتد هم دور نیست که ازین نوع بود و چه گاه بود که رطوبات فضلیه اندر عصب و یا حوالی بوده باشد و بحرارت غضب گداخته شده و در حرکت آید و با عصاب و اوتار ریخته شود و مزاج عصب و اوتار را نخستی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح و قوتها

ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها چون
بمبدء اقرب است نرم تر است و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرند و بسیار
سببی قوی می باید تا در عضوی دیگر احیاناً رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرز بدن نو
گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب چپ ابتدا کند جهت آنکه از طرف چپ
حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را افتد و آنچه
در سر و دست هر دو افتد اما آنچه از ضعف قوت افتد و بس و نو باشد و از جانب ایمن افتد
سهل العلاج بود علاج چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است همان نوع تدبیر
مرعی باید داشتن لیکن چون این علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر واقع است مداوات
علاج و تدابیر برفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی افتد بترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا
بصلاح آید و رعشه که از غلبه جماع کردن افتد تدابیر آن در بحث تدارک مضرات جماع گفته می شود
و اولی ترک جماع بود و تقویت دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحه مذکور است و باقی
رعشهای غیر سدی مذکور را رفع آن سبب و تقویت مزاج علاج آسان بود و اکثر خود بصلاح آید
بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سر و سدی اندک اندک جند بیدستر اندر ماء العسل هر روز
بناشتا خوردن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلوای بلادر مناسب باشد و چون ماده این علت
اکثر اندر لیفهای عضلها و وترهاست اهتمام در تقویت عضلات بیشتر باید کردن و داغ بر بسیاری
جمله نهادن بسی نافع آید والله اعلم لقوه گردیدن تمام ظاهر یک شق روی بود از وضع طبیعی چنانچه
یکطرف روی کج بود بنسبت با طرف دیگر و سبب این یا استرخاء بود که اندر عضلات یک شق روی
پدید آید از جهت ریخته شدن رطوبتی رقیق از دماغ بر لیفهای عصب آن عضلات و مسترسل ساختن عضلها
و فرو آویخته شدن آنها و اعضای که حرکت از آن عضلات می یابند چون پوست پیشانی و روی
و پلک چشم و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یک شق روی حادث شود
از جهت ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که طول آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و تمدد یافتن
اعضای روی با آن تمدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهت کم شدن رطوبت اصلی و بسیار زیان
شدن دماغ و دماغ از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یک شق روی پدید آید و آنها و روی با آن بگردد

چنانچه اندر آخر تبهای محرقه و از پس استفراغهای با فراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که آماس عضله گردن
اندر خناق سبب لقوه گردد بجهت آنکه بعضی از اوتار عضلهای روی و لب از عضله گردن و استخوان سینه
و ترقوه رسته است و از این لقوه اندر لبها پدید آید و در جمله اقسام خداوند علت آب دهن راست
نتواند انداختن و باد درست نتواند دمیدن و جفنهای چشم و لبها از آنجانب بهم نیکو منطبق نتواند شدن
و هرگاه این علت قوی و بیکبار افتد پوست روی از جانب دیگر هم بجهت متابعت سختی بدین طرف
منجذب مائل شود و چون اندک اندک و بسبب افتد شق دیگر هیچ متغیر نشود و گاه بود که میل شق مائوف
بجانب انسی روی واقع شود و این هنگام گرانی این شق بر شق غیر مائوف و میل آن ظاهر گردد و
این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان برده اند که جانب لقوه جانب صحیح را می کشد و متغیر می سازد
و خود بر نهاد طبیعی میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بدان کنند که طرف مائوف از آفت حسی
خالی می باشد و علامت خاصه قسم استرخائیست که جای سرها تیره بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد
و غشاء کام هم از آنجانب سختی فرود آمده و نخیته بود و لعاب دهان باز نتواند داشتن و پوست اعضای
مائوف نرم بود و از تمدد خالی باشد و علامت خاصه قسم تشنجی آنست که حواس بسلامت باشد و پوست
روی سخت و ترنجیده بود و خطها و شکنهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن کم ظاهر شود و پوست روی
این شق بطرف گردن بیشتر مائل گردد و از پهلوی و از سر برخی بطرف طول میل کرده باشد و صداع
در ابتدای تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل شود و آنچه از شش ماه
درگذرد امید بر آن نباید داشتن علاج طریق احتیاط از جمله آنست که تا هفته نگذرد و مادهٔ آن فی الجمله
قرار نگیرد نباید بهیچ علاجی قوی که مخصوص لقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و همچنین
باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن غالب باشد و سخت بجنبد و بر مجاری روح بریزد
و سدد کند و سکته یا فالج یا فجاءه پدید آید اما بعد هفته چون قبض باشد بحقنه معتدل شکم فرود باید آوردن و
غذا را بغایت کم باید ساخت از اول و آب را کم ساختن و ترک کردن و بر غسل آب اقتصار کردن و از
دیدن روشنائی و آب روان و از هوای نمناک و جایهای سرد حذر کردن و از هر چه بلغم انگیزد
یا باد انگیز باشد پرهیز نمودن و بعد دو هفته حقنه تیز بکار داشتن هر هفته یکبار ... و غذا در استرخا
از جنس نان و عسل و نان خشک و غلهٔ خشک بگوشت کباب ... و گوسفند و کبوتر ...

و در تشنج نخود و آب بروغن زیت که دران دارچینی و زیره و کشنیز خشک کرده باشند و تکمید محل سعتر خوی
بریک و زیره و طلا کردن آن موضع بجند بیدستر عظیم مفید آید و تدهین محل تشنج و صمد عنقها و مهرهای
گردن بدهن الراحه و دهن سمن نافع بود و گفته اند که صاحب لقوه اگر بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل باده
در موضع ضعیف نشیند که سخت روشن نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و بتکلف صورت خود را مشاهده
می نماید و جوز بوا در دهن میدارد و غذا کم می خورد و گوشت آهو و یا ربده و یا خرگوره و یا کفتار و یا
گاو کوهی و یا نزله پخته و کوفته و بروغن زیت آلائیده بر سر و گردن و روی از ضماد میکنند سخت
نافع بود و حاشا و زوفا و پونه و [illegible] دشتی و سعتر آنچه میسر شود اندر سرکه جوشانیده و از ان طبیخ برابر در پیشانی
مریض طلا کردن و مریض را سر بر بخار آن داشتن فائده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و
بعد چهل روز چون مرض باقی بود سعوطهای مناسب بکار باید داشتن و اگر از ان سرکه اندکی گاه بگاه
اندر بینی بر کشند تا رطوبتی از راه بینی فرود آید بهتر بود و بر درس قوی در بینی مالیدن جهت استرخائی و غیره
نافع بود و نیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن و بر تمام یک شق روی در جمله مفید آید و مسهلات و قی
مناسب [illegible] باید دادن [illegible] و ضمادهای مناسب بر مبادی علت نهادن و بروغن بید [illegible]
آن صمد عنقها و مهرهای گردن را در تشنج نرم داشتن و در استرخائی خردل بسرکه سوده مالیدن و زنجبیل
و فلفل سوده و در آب [illegible] مرهم بخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن
در جمله نافع آید و همچنین [illegible] سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی داشتن که اندر آب آن بابونه و مرزنگوش
و سداب و قیصوم و حرمل جوشیده باشد مفید بود و محمد بن زکریا گوید که اگر طعام از ملقو باز گیرند تا تن او گرم
شود و رگهای او خالی گردد پس سر بر بخار آفتابه دارد که دران طبیخ مذکور بود و مکرر و بسیار آنگاه [illegible]
قسط و یا روغن سداب گرم کرده بر سر و صدغ او بمالند مفید بود و قرنفل و وج خائیدن نافع بود و آنچه
در تدابیر این علت از همه داخل آنست که چون مرض ظاهر شود سه روز او را طعام و آب ندهند و تا چهل روز
او را در خانه نشانند که سخت تاریک بود و اگر احیانا بضرورتی بیرون آید لته سیاه یا کبود در تو بر پیش
چشم آویزد تا روشنی نه بیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد آش سرشته یوغان خورد و
بجای آب عسل آب و پیوسته جوز بوا در دهن گیرد و آب آن فرو برد و جهت تشنج خلطی تخم خردل را
بریان کنند و سائیده بر روی [illegible] کهنه باندازه تمامی یک شق روی کنند و چند بیدستر سائیده بر ان می پاشند

دگرم کرده بر شق یا نوف طلا کنند و هر شب تا صباح بر آن پیچیده بگذارند و صباح دیگری بر افگنند و تا شب
بگذارند و جهت استرخائی چند فقط بگلاب سائیده طلا کنند و شبانروزی چند نوبت یا جوز بوا یا چند سحق
کرده بر روی لثه طلای مذکور نیز کرده طلا کنند و درین اثنا حقنهای تیز مناسب بعد از سه هفته هر سه روز
و چهار روز یک نوبت میکنند و بهمین علاج صحت یابند اکثر باذن الله تعالی و اکثر زهره کلنگ تا آب
چقندر نیز مناسب اگر بعد از یکهفته حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند و فائده عظیم دهد
و مجرب است و آنجا که از تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از دفع اسباب یبس
و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کردن و اما در اول حال که بالقوه پدید آید و بدانند
که البته بفالج یا سکته باز خواهد گشت جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه آنجا
هیچ مهلت نشاید دادن و فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود آب دادن و تیزاب کاری
بنکو بر مبادی علت و بر کفهای دست و پای و بر روی زبان کردن و حب جنبال یا قیروطی ازین
بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل سده تام را منع نمودن و داغ بر جای قفس سر و بر پشت سر و بر صدغین
بر محل بستن بسل مناسب بود و تنقیه نیکو و مزاج را نیکو مبدل باید ساختن و الله اعلم تشنج بهم کشیده شدن
عصب حرکت و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی عضو را هم مانع آید و بدان جهت
عضو کشیده و کج بماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبدء اعصاب
و گاهی خاص بعضوی افتد جهت وقوع سبب در عضله و عصب و آن سبب تشنج یا ادراک مودی بود
که عصب از آن بطرف مبدء گریزان شود و چون رسیدن خلطی صفراوی حاد بعصب و علامت آن
آنست که در عضو متشنج وجعی سخت باشد و یا رسیدن بروی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن سردی
از داخل چنانچه از خوردن مخدرات افتد و یا رسیدن سمی بود بعصب از لسعی و اشباه آن و یا رسیدن
بخاری سمی از داخل مثل بخار منی و طمث محتبس مستحیل بکیفیت سمیت و تقدم این حالات و آفت محل
آنها دال بود بر آن و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار گرم معده و کدو دانه و غلبه آنها و ظهور
وحشت آنها بر آن گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که طول آنرا کم سازد و عرض آنرا زیاده کند
و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه هر خلطی و افتادن مرض بیکبار
یا امتلاء بدن و کسالت حرکات و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود

که اجزای عصب از جهت عدم خلا بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات
قویه افتد و با این نحافت و خشکی پوست اکثر بدن و تیزی و گرمی بول واقع شود و تدریجی افتد و یا باد
بود غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و آنرا درعرض بار کشد و کوتاه کند و این را اعتقال گویند
و این قسم دفعةً افتد و هیچ گرانی نکند و بزودی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبدء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متضرر از ورود صفرای
محترقه و گاه باشد که بجهت ترسی یا غم عظیم روح بیکبار بباطن بازگردد و عضلها بمتابعت روح تقلص
کنند و تشنج افتد و باید دانست که هر تشنج که از پس جراحت افتد علامت مرگ بود و هر الم که بعد تشنج
در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بوده باشد و آنچه الم مقدم بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد
و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و روی سرخ برآید و دم زدن دشوار گردد بواسطه کشیده شدن
عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف و باشد که هیئت آن بدان ماند که میخندد و خنده نباشد
بجهت کشیده شدن عضله رخسارها و گاه بود که طبع و آب تاختن بازگیرد بسبب کشیده شدن
عضلهای شکم و مثانه و گاه بود که بول همچون خونابه آید با کفک و پدید آمدن بادهای بسیار
اندر معده و شکم علامت بد بود و هر تشنجی که کهنه گردد علاج آن دشوار شود و آنچه از یبس افتد
علاج آن مشکل‌تر از آن بود که از رطوبت افتد و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آن باشد که در بعضی
اعضا افتد علاج چون اسباب حدوث این مرض قریب است باسباب حدوث صرع و از اعراض آن
نیز واقع است مناسب هر حال همان نوع تدابیر بکار باید داشتن لیکن چون اینجا هم کشیدگی در عضو واقع است
پیوسته و فرجه و نوبتی ندارد و در آن می باید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آید اما علاج یبسی ترطیب
مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت و تدارک استفراغ این مقصود حاصل گردد و در امتلائی باستفراغ
خلط غالب و تقویت از خارج با دهان مناسب و از اخلال بغذا و شربتهای موافق و اندک و دستور جمله در
ابواب سابقه مبین شده است و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست که چون تشنج اندر همه اعصاب افتد
صاحب آنرا یکبار اندر آب سخت سرد غوطه دهند و برآورند بشرطی که جوان و نحافتی بود و فصل گرم بود و در تن
او هیچ ریشی نباشد و آنکه این علاج برنتابد او را اندر آب معدن گوگرد و اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ
خنفاء و قثر چون بید و اسفند و برگ غار و پودینه دشتی و سعد و مرزنگوش و شبت و حوش لنظر و یا در طبیخ

تشنج درخت شیشعان باید نشاندن در روغن بنفشه و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و غذاء او در تشنج
امتلائی عام را و بعضی تشنجهای خاص را تپ آمدن عظیم نافع بود و گفته اند که اگر حلتیت و جند بیدستر
بهم مساوی سرشته و چند جوزی بدهند تپ آورد و در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب
نخود و آب بابراز گرم و اشباه آن نیکو بود و اگر قوت کم باشد مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود
چون تشنج اندر عضوی خاص بود و تیزاب مدبر بمالند مگر عظیم نافع آید و بسی مردم را بدین علاج شده و اگر دنبه
شرحه کرده تازه بران عضو به بندند و بگذارند تا بران گنده شود و پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد میعه تر
و جند بیدستر و فرفیون و موم و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافع باشد
و غذاء او در تشنج یابس را اگر تپ نباشد اندر آب زنی نشاندن که اندران بنفشه و خطمی و کدو و خیار و موم و روغن
بنفشه بادام باشد و در روغنها نرم مالیدن و حقنهای تری فزاینده کردن نافع بود و غذا شیر تازه با شکر
و روغن بادام دادن مفید آید و آنجا که تپ هم باشد اندر آب زنی نشاندن که اندران کدو و نیلوفر
و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشنیز و جو و بنفشه و کوکنار جوشیده باشد و روغنهای تری فزاینده نافع آید
و غذا کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدو و مغز تخم سفید بود و در جمله بیسی لعاب اسپغول در آب
برگ خرفه و کدو و مغز تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید که گنند نا [illegible] قبلاب کوفته در گرمابه بر
صاحب تشنج خشک با موم مالیدند نافع افتاد والله اعلم کزاز نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلهای [illegible]
کردن از پیش و پس چنانچه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت
اعراض بدین قسم جدا اند کورسیگر ده و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گرد و
آن را کشیده و دراز بود و باشد که ماده اندر لیفهای عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمائی که بدان محل
رسد لیفها و اجزای عصب و عضله فراهم کشیده و بدان جهت دردها تولد کنند و حرکتها باطل گردد و علامات
خاصه کزاز آنست که هیئت روی و چشم صاحب آن هیئت روی و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد
چشمها از دو بر هم سرخ شوند و اشک سیر ریزد و دندانها بهم در کشیده و گردن کوتاه ماند و دو شهار آمده بود
و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیئت خنده بر روی او نماید و خنده نباشد چنانچه در تشنج
مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه هم کشیده شود بشکلی که قوت دافعه باطل گردد و بول باز
گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بشکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد و باشد که با آن [illegible] بگسلد

و بول خون گردد و باشد که عضله مقعده و معای مستقیم کشیده شود و ثقل را نگاه نتواند داشتن و باشد که
بعضی را بسبب فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول ایشان خوناب یا گلگون باشد و بسیار باشد که عضلها
بسبب کشیدگی پیچیده شود و بیمار از جامه خواب خود را بر زمین افکند و می غلطد و همه انواع از بیخوابی و درد خالی
نباشد خاصة در میان دو کتف و هرگاه عضله قفا و پشت کشیده سخت شود و آب دهن و شربت بدشواری رود
اختلاج و خارش اندر همه اندامها پدید آید و از خاریدن لذت نیاید و زبان گرانی کند و مقدمه کزاز باشد
علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مذکور شد و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها
و روغنهای گرم تر بکار داشتن و پیه خرگوش و پیه شیر و پیه کفتار و پیه گاو کوهی گداخته مالیدن و شیر بر عضلها
دوشیدن از شیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد بحقنه تیز علاج کردن اولی بود و اگر حقنه تیز امعا را
بسوزد شیر خر و روغن و پیه یا گاوی و دیگر باز حقنه کنند سوزش بنشاند و در جمله شیر خر در سر کردن و سعوط کردن
نافع بود و تیزاب کاری مفید آید والله اعلم تمدد در است یافتن عصب و عضله و عضو متحرک بود چنانچه از انقباض
عاجز آید و عضو را از حرکت انقباض مانع آید و بدان جهت عضو راست بماند و سبب آن اغلب ماده
بود در تسنیق که نفوذ کند در جرم عصب بسیار رات و لیفهای عصب آن را فرو خورد در حین انبساط عضو و آن
ماده آنجا منجمد گردد و بر همان هیئت در خلل عصب و عصبت را همچنان بدارد و بی آنکه در طول یا عرض آن نقصانی
شود همچنانکه فتیله که موم گداخته را فرو خورد و سپر دگر دد و باشد که موذی بمدد عصب رسد و عصب از آن
بطرف منتهی در طول گریزان شود و بدان هیئت بماند و باز گشتن آن دشوار گردد و باشد که پوستی اندر عصب
آید و عرض آن را کم کند جمع ساختن لیفهای عصب و طول آن را بر حال خود بدارد و از آن سبب مانع آید آن را
انقباض و هر سببی بعلاماتی شناخته و متمیز گردد چنانچه اکثر مبین شده در ابواب و امراض سابقه و این مرض
مخصوص باعضای آلیه بود علاج همان نوع باید کردن که در تشنج مبین شد عورتی را در هرات بکمانی
او تمدد شده بود و از زانو خم نمی توانست شد اطبا بسیاری از علاجهای تشنج فرمودند نافع نیامد و بحضرت فقیر آمد
که تیزاب فارقی تیز بران کف دست و پای او مالیدند مکرر چنانکه پوستی تنک از کف پای او برخاست
و بعد از آن باد روغن کاری زخم میکرد در دو سه روز خوش شد و او را از چیزهای بلغم انگیز پرهیز میفرمودند
از چیزهای بد خوردن نیز منع میکردند والله اعلم اختلاج جهیدن سطح ظاهر عضو بود و سبب آن بادی
بود غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق آن است بجنباند و سبب

حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که ممد و
حرارت قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیاناً واقع میشود و یا بعد از غضبی
و یا رنجی عظیم پدید می آید و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس
غلیظ شود همچو هوای حباب آب و این باد گاهی که سوداوی افتد چنانچه اصحاب مالیخولیای مراقی
و مطحولان را افتد بتحلیل مشکل پذیرد و بسبب مدد یافتن ماده و پیوستن طبع آن جهت آنکه محلل
یا گرمی میباشد و گرمی مدد و تولید ماده و پس آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دائمی گردد
مقدمه مالیخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دائمی شود مقدمه لقوه باشد و اگر اندر یک پهلو
افتد و غالب گردد مقدمه آماس حجاب بود و اندر دیگر اندامها گاهی مقدمه تشنج بود و علاج
آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو ماؤف عضوی که بشرکت فساد آن
پدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افگندن و روغنهای نرم
معتدل چون روغن بنفشه مالیدن بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت
و آنجا که از باد تر افتد بعلاج لقوه و صرع خامی و تشنج امتلائی علاج کردن و از ضماد و نکماد و غرغره و غذا
و شربت و روغن کاری و اشباه آن و اگر آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند آنگاه روغن مالند بهتر باشد
و طلاهای مناسب بران افگندن که بران تجربه تخصیص آنچه دران سیر ثوم باشد عظیم نافع آید و از هر چه
باد انگیز بود حذر واجب باشد چرا که حکمای هند اکثر امراض دماغی را که سریع الحرکت است و بیکبارگی آید
مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ دانسته اند و در علاج اول تنقیه
خلطی که باد از آن حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خورانیدن
دواهای دافع باد کوشند و اغلب بتقویت سموم آن ماده را از خلل اعماق و اعصاب بیرون برند والله اعلم

باب ششم در بیان احوال چشم

اما ترکیب و وضع و قوت باصره و مزاج و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعیه آن و آنچه مضر و
یا نافع است بر آن و مرضهای عین و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره
و مزاج چشم و منافع این حالات چرا که چشم عضوی است مؤلف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب

و پی‌ها و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنان است که نخست سه طبقه اندر شکرهٔ استخوان چشم گسترده شده است نخستین را که مماس استخوانست طبقهٔ صلبیه گویند دوم را مشیمیه خوانند سوم را شبکیه خوانند و سه رطوبت اندر میان این سه طبقه نهاده است نخستین را زجاجیه گویند جهت مشابهت آن در قوام و رنگ آبگینه گداخته و گوهر آن از خون است دوم را جلیدیه خوانند از بهر آنکه صافی است و روشن و فسرده همچو یخ و تشکل گرد است همچو ژاله و بدین سبب آنرا بردیه نیز خوانند و درون و بیرون آن اندکی پهنی دارد تا اشباح دیدنیها در وی نیکو پیدا آید و پشت او به تری گراید تا اندر عصب مجوف که گرد و رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سوم را بیضیه گویند جهت مشابهت آن در قوام بسپیده خایهٔ مرغ و جلیدیه اندر میان زجاجیه است و بیضیه تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای درخشان از وی بسختی باز میدارد و تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبتهاست نخستین را عنکبوتیه خوانند جهت مشابهت آن در وضع و لطافت آن بتار عنکبوت دوم را عنبیه گویند بجهت آنکه میانگاه او برابر موضع دیدار ثقبه است بر سان ثقبهٔ دانهٔ انگور که دنبالهٔ او بر کشیده باشند و هرگاه آن ثقبه بسته گردد بینائی باطل شود و رنگ این طبقه آسمان گون است تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آنکه سیاهی است نور را تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آنکه سپیدیست نور را پیدا کند و اندرون این طبقه خملهای نرم است که حالا آن آب را که در چشم فرود آید بدستکاری دران خملها پنهان کنند تا خمل آنرا نگاه دارد و نگذارد که دیگر باره پیش طبقه باز آید و طبقهٔ سوم را قرنیه گویند جهت مشابهت آن در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این طبقه چهار توست همچو پوستها بهمدگر مطبق و متراکم شده و طبقهٔ چهارم را ملتحمه گویند که بران گوشت سفید است و چرب و بعضلهای چشم آمیخته و بر طبقهٔ قرنیه سخت شده و بجام فرو رفته بدین جهتش ملتحمه گویند اما عصبها دو نوع است یکی عصب حس بینائی است و آن مجوف که محل نور باشد بر خلاف همه عصبها دوم عصب حرکت است اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته و از نزدیکی فرودینی دماغ که آنرا اجلمتان گویند بیرون آمده یکی سوی چشم راست و یکی سوی چشم چپ آنکه از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته است بسوی راست آمده و بعضی در میانه مسافت بهم رسیده اند

در میانگاه هر دو آنجا در هم پیوسته است چنانکه تجویف هر دو در هم گشاده شده بدین شکل ○○ عین
دیگر گشته و آنجا تجویف فراخ تر شده است و تجویف هر یک بیش از آن نیست که سوزنی اندر آن بگذرد
و از این اختلاط بازگشته اند و دنبال چپ بچشم چپ آمده و دنبال راست بچشم راست و از این اختلاط بعضی
گمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم گذشته است صلیبی وار از چپ براست و از راست بچپ و نور دیده
که آنرا روح باصره گویند که قوت دیدن با آن است اندرین تجویف بگذرد و برطوبت جلیدیه در آید و بر و
بتابد و محلیکه این دو عصب ملاقی شده اند آنرا مجمع النور گویند و تسمیه ظاهر است و چون از آن محل گذشته
یکی بچشم چپ و یکی بچشم راست آمده اند هر دو عصب را انتها فراخ و منبسط شده و گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه
اندر آمده اند و طبقه شبکیه از آن مرتب شده است و شریف ترین اجزای چشم رطوبت جلیدیه است که قابل
نور است و همه رطوبتها و طبقها از برای مصلحت او است چه رطوبت زجاجیه و طبقهائی که از پس است بیک
نیمه آن رسیده اند و گرداگرد او در آمده و رطوبت بیضیه و طبقاتی که در پیش او است گرد نیمه دیگر او در آمده اند
و از بهر صیانت او در میانه جمله نهاده آمده و از ده عضله که در چشم است پنج عضله بر پلک چشم نهاده است و
از این پنج سه آنست که حرکت بر داشتن پلک بدان است و دو آنست که حرکت فرو خوابانیدن پلک
بدان است و از هفت باقی یکی آنست که در اندرون چشم عصب مجوف را نگاه میدارد تا چشم بیرون نخیزد
و شش دیگر آنست که حرکات خاصه چشم بدان است و چشمها مرکب باشد از غشای عصبی و غشای عضلی
و جلد و در جفن اعلا غشاء دیگر بود شحمی و چون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنابرین از اجزای
ترکیب یافته که قابلیت انعکاس و انطباع صور مرئیات مقابل و یا حدوث و خروج شعاع از بصر
بجانب مبصرات محاذی و یا قبول اشباح آنها چنانچه هر جمعی بنوعی از آن قائل شده اند داشته باشند
و اگرچه اجزای آن بطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع حاصل گشته در حرارت و رطوبت
بغایت اعتدال واقع است و بزعم من آنست که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است بجهت تعلق نور
وجود انسانی که روح مجسم نورانی است بدو و محل و قابل شدن جلیدیه مر آنرا و چون امر دیدن از اعاظم
مهمات تربیت است بجهت این مهم چشم دوگانه مخلوق شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری
بی نصیب نبود و مع ذلک در ابصار و در جهت حرکت هر دو متحد و توأم شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه
احول را واقع است و سبب اتحاد در رویت هر دو چشم صحیح آنست که [illegible] باصره در [illegible] مجمع النور [illegible] میرسانند

و بدانجمله یکسان ادراک کرده شود و احول را از رعیت پیچیده شدن و یا تشنج عصب حرکت چشم و یا بسته شدن تجویف
ملاقی عصبتین مجوفتین یا میل رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیگر ادراک و حرکت در جهت مختلف افتد
و بدانکه چشم را مشارکت تمام ست با دماغ و حجب دماغی و معده و بدین سبب امراض آن بمشارکت
این اعضا بسیار اتفاق افتد اما مشارکت آن با دماغ بران وجه است که با وجود قرب جوار عصب نوری
که یکی از طبقات چشم شد و از دماغ رسته ست و رطوبات چشم از رطوبت دماغ و از غذای دماغ تغذیه
می یابد و معدن نور باصره هم دماغ بود و مشارکت آن با حجابها بران نهج ست که از اجزای حجاب
خارج دماغ که محیط قحف ست و آنرا سمحاق گویند و از گوشت سفید رنگ طبقه ملتحمه پدید آمده و از اجزای
حجاب غلیظ که مخاط قحف ست متصل بدان طبقه صلبیه و قرنیه حاصل شده است و از اجزای حجاب رقیق
که ملاقی مغز سرست طبقه مشیمیه و عنبیه متکون گشته و مشارکت آن با معده بواسطه مشارکت دماغ
با معده و بوسیله عصب اجوف و مسامتت دماغ و چشم نیز بمسامتش معده واقع شده است والله اعلم

اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم سرعت حرکت چشم با خفت و ظهور رگهای آن با سرخی
و تیز بینی و راحت یافتن از ملاقات خنکیها و زردی لون و اشهلی دلیل گرمی بود و ضد این حالات
و کم رنگی و سبزی دلیل سردی باشد و خفت و حرکت چشم بی سرعت و کمی رمص و راحت یافتن از
ملاقات تریها و بهم فشردن پلکها و سیاهی لون چشم و از زندگی بهتر دیدن دلیل خشکی بود و ضد اینها
و کبودی دلیل تری بود و شهلائیت دلیل قوت بصر چنانچه هر چیز را که بیند بی نقصانی ادراک کند و دلیل
اعتدال مزاج چشم بود والله اعلم **اما آنچه بچشم مضر** ست و دود بسیار ست و گرد و مواجهه باد
و ملاقات هوای سخت سرد و سخت گرم و گریه بسیار و بسیاری تدهین سر بروغن و در چشم کردن و نگریستن
بر آفتاب و ماه گرفته و بسیار نظر کردن بر نور آفتاب و بر چیزهای براق و درخشنده و سخت سپید و در
مثل برف و بر روشنیهای متحرک همچو عکس آب جنبنده و بر چیزهای دوار و از بلندیها بزمین و بر آب رود
بزرگ و سیل و بر نقشهای خرد و خطهای باریک و بر چیزهای آنچه سیاه و سفید و ملقی و بر دمی خفتن
و سستی و تخدیر متواتر و اطعمه و اشربه بدگوار و چیزهای که بخار بسیار و بد از آن بدماغ بر آید و چیزهای
تیز چون گندنا و پیاز و سیر و اکثر شیرینیها و کندن موی بینی و بغل و ابرو و مژه و بوی بغل و بویهای
گنده و بوی خربزه و شمامه و پوست جوز و برگ آن و بسیاری استحمام و جماع و رگ زدن و حجامت و

و بی‌خوابی و خواب غالب متوالی و امتلای خفتن و شب طعام خوردن و چیزهایی که فم معده را برنجانند
چون سیر و بعضی ترشیها و آنچه در وی نمک اسید و شور بود و شراب و میوه‌های سرد و تر و باد ریح
و شبت و مخدرات و کوکنار و فربیون و کرنب و عدس و باقلا و اشباه اینها و گوشتهای غلیظ و لبنیات
و تبخیر از حرارت سرگین گاوی تازه و پای برخاک خشک و گل بسیار نهادن و بسیار سر نشیب افگندن و سر
از جایها فرو آویختن و بسیار معلق زدن و غالب غوطه خوردن انچه چشم را نافع است بستر
توتیه و منیه تازه است بر کفهای پای بستن حنا یا آب برگ بید یا کاسنی یا آب مرزنگوش یا آب بادیان
سرشته بر پایها و دستها و مداومت چرب داشتن کفهای پای و مداومت سرمه کشیدن و توتیا بر گرد چشم
مالیدن و گاه‌گاه توتیای غوره و توتیای شلغم و اشباه اینها کشیدن و دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران
و بادیان خوردن و گاهی آب بادیان یا مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسردی
مایل سر فرو برده چشم گشادن و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش و جلی نگریستن و در روی
ابدین و در چیزهایی که دوست میدارند نگریستن و میل زرین در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن
و غذاهای سبک کم بخار خوردن و بسردی کسبی و طبیعی مایل و آب سرد با احتیاط خوردن در تشنگی صادق
و میوه‌های گرم و تر خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده و در گرما و در تشنگی خوردن
و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند ساختن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه
بسیار در چیزها مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن و دواهای مسکن بخار و مقوی معده و لطیفه طعام خوردن و
مداومت اطریفلات کردن والله اعلم **امراض عین و اسباب و علامات و علاج**
آن بدانکه رمد که مشهور است بدرد چشم آماسی بود که در طبقه ملتحمه افتد با درد و ضربان و بسا آن تجاوز
بجفنها نیز رسد و سبب رمد غلبه خون بود و یا خلط صفراوی و یا باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن افتد
و یا از مرکب ازین اخلاط و باشد که از ماده ریحی حار افتد **اما علامت** رمد خونی درد غالب و همواره
یا جستن شرر یا مثل آن که آنرا ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و برخاستن رگهای سر و صداع و چشم
و بسیاری رمص و آب بینی و بهم چسپیدن پلک چشم و زود ریخته شدن و مرطوبی **و علامت** صفراوی
حدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب و سبکی چشم و کم چسپیدن و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف
و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره و نحافت **و علامت** سوداوی کمی درد بود

نسبت بدموی و صفراوی و کمی رمص بغایت و ازین جهت آنرا خشکه درد خوانند و پلکها آماس نکند
اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مائل باشد و عسر العلاج بود و این صنف کمتر افتد از جهت عدم
حدوث سودا در چشم و قلت وقوع آن بمادهٔ خود آنجا و آنچه احیاناً پدید آید مردم سوداوی را تواند
بودن و اما علامات بلغمی غلبهٔ گرانی و تری چشم بود و بی سوزش و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و لزوجت
رمص و سپیدی مائل بودن و سرخی پلکها و تهیج پلکها و دیر پیدا شدن تحجگی رمص و بعضی از علامات
غلبهٔ هر خلطی هم بوقوع آن شاهد باشد و اما علامات ریحی غلبهٔ وجع بود با تمدد و غلبهٔ خفت و کمی سرخی چشم
و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهیج پدید آید زود کم و زیاد گردد و هر ساعت در طرفی
از چشم درد غالب احساس کند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد ترکیدن و هیچ ساعت آرام نگیرد
و بدانکه هر چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشد در اغلب اوقات مستعد این مرض باشد
و این علت همچو حصبه و جدری اکثر مردم را در ایام عمر پدید آید بتخصیص در کودکی و از جملهٔ امراض وارده باشد
و زود باطفال سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و ضعف داده شود در چشم را هر چند که مرض قوی
باشد چون زلق الامعا یا زحیر پدید آید زود ازان خلاص شود و علاج آنچه مشترک النفع ست نشستن
ست در مقام خوش هوا و بگرمی و تری مائل و تاریک و لته کبود و سیاه بر پیش چشم آویختن و از مضرات
مذکوره پرهیز بودن و تا سه روز و چهار روز دست بچشم نازدن و دارو نکردن جز شیر دختری که بر چشم
دوشیده و گاهی که لینتی مطلوب باشد ازان طلا کردن و گاهی دیگر ببول گرم شستن چندانکه تحجگی
در رمص پدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و ثرید و اشکنه و نخود آب چرب پرپیاز
و اشباه آن و جز این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم خفتن و هر شام
پاشویهٔ مناسب کردن و درارجه و اشباه آن خفتن و بحکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت
او را دائم نرم و مجیب داشتن بشیافهای لائق و حقنهای موافق و نقوعهای ملین معتدل تنقیه و گز داده
تکمید کردن خصوصاً در سردی هوا و با شربت لعاب تخمها دادن و بعد چهار روز یا سه روز اگر تعجیلی شود
و دواء الرمد سپید در چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفتم اگر سرخی در چشم باقی بود دواء الرمد سرخ ریختن
همچنان و درین اوقات اگر پلکها بر هم چسپیده و متورم باشد جز و زیره بدستوری که در رمد اطفال
گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزش و اندک

دردی باشد و آبی سیر نیز دوشت بهامی چسبد هر روز چهار تا گشنیدن یک نوبت و اگر این اعراض قلیلی
باشد پیوسته طوطیای شسته و سوده بر گرد پلکها مالیدن و بعد تنقیه هر روز بحمام فاتر در آمدن ساعتی
و آب غالب بگرمی مائل بر سر ریختن و تیزاب نرم بر صدغین و گرد چشمها مالیدن در غلظی درد دوا انچه
بهر سببی بخصوصه نافع ست آنست که در روی روز دوم فصد قیفال کنند و اگر نافع نباشد
سر باسلیق بگدش بیا چلنیه یا پس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای مکرر او بعد سوم ملین شراب بنفشه
و گل مکرر در نقوع مذکور دهند یا شیاف بنفشه و شکر شیاف روزی دو کرت شکم فرو آرند و شیاف
دردی در چشم کشند یا شیاف برد الیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد از تنقیه
ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون بی بلغمیتی نبی باشد روز چهارم تنقیه کنند بملینات صفرای
مقوی بسنا و امثال آن و فلوس خیار شنبر اندر مقل حامض یا هلیله زرد اندر معصور یا تر نجبین یا
در عصیر آلوی بخته یا مقشر منقوع و امثال اینها و درین اثنا مسکنات صفرا میدهند از نقیع فواکه
و فاتق شیرینی مائل یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه و غذا اسفناج که در آن کدو
بخته باشند و روغن بادام افگنند و بسببی مناسب بود و شیاف و روی بلعاب بذر قطونا حل کرده
کشیدن نیکو آید و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سودا بعد چهارم و در تبدیل
مزاج کوشند و برگهای پای تری پیوسته نهند و غذاهای چرب خورند و مهاک کم توتیای کشند
و اندر بلغمی بعد سوم تنقیه بلغم دماغ کنند بمسهلات بلغم چون حب ... در امثال آن و نحو آن اسپیدبا
ذاباج و اشباه آن اندک اندک خورند بجوع غالب و نطولات محلل بکار دارند و اگر مسهل نیز نافع نبا
باشد شیافهای حاد جهت اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و تکمیدات پنبه و ... داده و اشباه
آن پیوسته می کنند و در ریحی چیزهای شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده بر حذر باشند و زیره
و جوز بوا و سعتر و بدنه و طبیخ محللات یا دلیعد سیم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته می کنند و حجامت
بر چال پس سر نهادن نیز مفید باشد و در جمله اگر تدبیری ... که درد کم دفع نکند از چیزها ... الامعا ...
پدید آید نیز نافع باشد چون بر تم نشستن و چیزهای تیز خوردن و اشباه آن و انچه که ازین انواع
مذکوره بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در خلو معده و زیادت شدن آن در پری معده و در فساد
طعام در معده بدان گواهی دهد غذا کم و مقوی معده باید خوردن و تنقیه مسهلی باید دادن که معده را نافع

و خلط بد از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اهلیله و حب جنیان و گلشکر و بعد طعام و آب مسکن بجا
و مقوی معده بکار باید داشتن از دواها و معاجین بی مخدر مگر آنجا که درد صعب بود و باستعمال
مخدر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندکی افیون داخل باید ساختن و حب الشفا
و اشباه آن بمقدار لائق خوردن و آنجا که مشارکت حجاب خارج افتد و تمدد عضلات پیشانی و غلبه
آفت پلکها بدان گواهی دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر
کردن و ضمادهای محلل و مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که مشارکت حجاب داخل افتد
و غور چشمها با ابتدای وجع شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و حقنه لائق و حجامت پس سر
و ساقهای پای باید کوشیدن و آنجا که مشارکت دماغ افتد و تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات
چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشیدن بمسهلات لائق و فصد قیفال
و بعد و تسکین نزله و نزول ماده نمودن باستعمال حب الشفا و حافظ الصحة و برشعثا و اشباه آنها و
داغ شریان صدغین و تیزاب کاری سر و شقیقه‌ها و باشوبه‌های مناسب و غذاهای نرم که اندران
شیر و خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه نیک و تسکین نزله دوا الرمد بکار داشتن **بیان** ذروری
که آنرا دوا الرمد ابیض خوانیم از مجربات اهل ری بگیر تخمی که آنرا چشمک و چشم بشیشین گویند و آنرا تشمیز نامند
با هم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و هم چندان اسپغول سحق نیکو کن در هاون یا بر سنگ سماق
و چند بار از حریر بسیار سفت بگذران و نگاهدار و بعضی بی اسپغول نیز سازند و نیکو بود بتخصیص در سردی
هوا **بیان** ذروری دیگر که آنرا دوا الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دوا الرمد ابیض و در
هر یکی درم از ان یک دانگ خون سیاوشان که آنرا اطبا دم الاخوین خوانند و آن عصاره منعقد و بیخ آن
بود سائیده و نرم بیخته ضم کنند و با هم دیگر باز از دوا الابیض جدا نگاهدارند و طریق استعمال این ذرورها
در چشم آنست که مریض به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده و پلکها را به دو انگشت ابهام و شهادت باز دارند
و ذرور در پلکها بپاشند همچو غباری چندانکه نزدیک بآن رسد که سرخی روی پلکها پوشیده شود و بغبار
آن آنگاه پلکها را بگذارند تا بجای باز رود و بهم گرفته پس لته نرم بر پشت چشم بندند و چشم باز نکنند و بدست
نمالد و بیخار و چندانکه دارو را نیکو بخورد و بینی دار و حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک برون آید
آنگاه برخیزد و چشم اگر خواهد در تاریکی بگشاید و بهتر آن بود که هر صباح و عصر تنگ از این ذرور سفید بکار برند

وصباحها اول غذای نرم وچرب بخورد وبعده دارو افگند تجربه چنان یافته اند که در چهارشنبه و پنجشنبه ارند
افگندن بیمی ندارد بیان مهالک از مجرب اهل ری بگیرد روغن بادام شیرین و در ظرفی مسی کن و بر سر
انگشت افروخته بنه و قدری پوست پیاز و قدری ریزه های چوب خشک گز و قدری پوست بیخ [illegible]
دران انداز و آنرا نرم نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کن تا روغن سوخته نشود
پس از آتش بردارد و روغن را بپالای و توتیای سوخته شسته و سیراب گرفته بگیرد و کحل [illegible]
کوبیده ملتان جزوی جمله سوده از دالای سفت گذرانیده در این روغن بریزد آن مقدار که قوام مرهم
شود و نیکو بکوب که آنرا بهم زن و نگاه دارد وقت حاجت قدری ازان بسر انگشت بردارد و بانگشت
و شهادت آنرا بر میلی برنجی قوی می مال چنانکه حرارت میل و مالیدن و خلط با رنگ میل رنگ آن
نیک شود و مایل سیاهی و قوامی پیدا کند انگاه آنرا در چشم مریض بکش و میل زرین اولی بود و اگر چشم را
سرمای رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ زرد آلو یا شفتالو [illegible] در سنگ با انگشت نرم
سائیده باید کردن و ازان دواهای خشک قلیلی با آن سرشته بر میل مالیدن و کشیدن [illegible]
شیاف وردی مجرب بگیرند گل سرخ ده چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول از هر یکی دو مثقال
افیون و انزروت از هر یکی مثقالی جمله را کوفته و نرم بیخته بآب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته
نگاه دارند و بوقت حاجت بسایند و چاشنی بر سنگ صلایه کنند و فتیله از پنبه نو باریک بدان بگیرد و
و اندر میان چشم ها نهند چنانچه برسد تا به تکیه نکند [illegible] تقیش چنان است که یکبار [illegible] باز گردانند و فتیله در
و بگذارند آهسته تا بحال خود باز رود و آنرا بگیرد و اگر دوا را بسپیده حل کرده بمیل اندر کشند با قطره
کنند اندر چشم هم شاید بیان شیاف [illegible] مجرب بعضی اطبا بگیرند نشا و انزروت از هر یکی
هفت درم زعفران دو درم کثیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را سحق و نرم کرده بآب باران بسرشند
و نگاه دارند و بدستوری که در شیاف وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن بود که این شیاف در
یکروز رمد را اصلاح میکند و نباید دانستن که این مبالغه در تنقیه و استعمال اشیافها [illegible]
از برای رمدهای بود که بسیار زیاده باشند و خبیث و قریب بود به قیح و الا اکثر رمدهای اطفال و مردم جوان
و خورش گوشت و شیرین خوردن و کم خلط فاسد و هوای [illegible] که در علاج رمد اطفال گفته شد علاج
کافی باشند و تا ممکن بود [illegible] دوائی که گفته شد [illegible] یا گرم یا سرد [illegible] باشد بچشم نباید رسانید ان

که عضو می بسبب نازک و شریف است ورنه آزرده می شود و بتخصیص گاهی که در چشم دردی و ضربانی
باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوا بکار نباید بردن و هر جا که پلکهای چشم بسیار متورم و
بر هم افتاده باید اول در تسکین ورم باید کوشیدن بضماد کردن چوب زیره بر پشت چشم و طلا کردن
سپیده با ورقهای تازه برگ علف سبز که آنرا در بعضی جاها ازنبار گویند و در لب آبها بسیار
روید گرفته نرم بیحد مرهم ساخته و ببول گرم هر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین پیزواولهای
مناسب و غیر ذلک آنگاه در دوریهای مذکور افگندن جهت ورم و فتیلهای مذکور نهادن هم مفید
بود و آنجا که در درون پلکها نقاطه خونی یا ورمی بیحد کیسه از غلبه ماده و وجع پیدا شود و تا آن سر نکند
وخون آن بیرون نیاید اکثر این دواهای مذکور نباید افگندن و این مرض را ذرری گویند که چشم
فلان وجع دارد و آنجا که زرد چوبه را که آن کردهای اوست در خمیر کلیچه نهاده در تنور بندند تا کلیچه
پخته شود آنگاه برآورند و سائیده به سپیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم اوهنند یکروز
و آن نقاطه خون را ظاهر کنند که خون چندان از آن برود و ورم تسکینی یابد و بعد از آن بدو سه روز
در دوریها در افگنند و مفید آید و بسیار دیدم که فتیله زردچوبه مذکور را یا فتیله زعفران را بسپیده
خایه مرغ آلائیده در تخمی که در ری اسپیده ریحک گویند و آنرا در صحرا اکثر میگیرند دهند و آنرا با تخم
در چشم می نهند زود تر آن نقاطه را می گشاید ولیکن گاهی که ورم هنوز خام است از آن تخمها درد زیاده
می شود و اگر طاقت توانند آوردن مد و نضج آن میگردد و آنجا که هنوز ابتدای علت است و ضربان باشد
زبلی که از طبیخ بیخ فرشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته آنرا بآب دهن بسایند و در چشم کشند
بسی نافع آید و توتیای سوده خشک بر گرد چشمها پیوسته طلا کردن و مالیدن و کفهای پای با آب سرد
داشتن هم نافع آید و باید که هر دوا که در چشم کنند و بران نهند چون بینند که درد را ساکن میسازد همانرا
بوقتی دیگر بکار رسانند و تجربه نو کنند و هرگاه بینند که درد از آن زیاده شد فی الحال آنرا بردارند و دیگر
بکار ندارند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی کیفیات قویه مخالف آن دوا باشد
از جمله مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو ماؤف است فی الحال
درد زیاده شود و با سوزش اما چون دست نکنند ساعتی و تسکین گیرند بعد تسکین نیکو یابند
و با ممیران چینی و توتیای سفال مساوی چون صلایه کرده بر پشت چشمها مالیدن سوزش و تمدد

در ورم تسکین کند و مجرب است **وردینج** این رمدی بود عظیم بد چنانچه ورم سپیده چشم بدان حد رسد
که حدقه را بپوشد و چشم را بهم نتوانند نهادن و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت
مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ایشان و باشد که از ماده ریحی افتد همچو کیسه از میان سفیدی پلک پیدا
شود و برروی ملتحمه بایستد و چشم بهم نهادن با خلیدن و کوفت عظیم باشد علاج همان نوع بود که در
رمدهای صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه در تنقیه بیشتر باید کردن و چون از ماده گرم افتاده باشد
در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره پس سر چنانکه سر تیغ در از زدن
بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت هر دو کتف و علق افگندن بر پیشانی
و فصد شریان صدغی و بریدن آن و داغ کردن بسی نافع آید و طریق آن آنست که پوست را از بالای
آن شق کنند و دو طرف شریان را از محل قطع با بریشم محکم باریک به بندند و سیاهگاه را قطع کنند
و بسر میلی با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را داغ کنند چنانکه ابریشم نسوزد پس زخم را بمرهم اصلاح کنند
و ضماد کشنیز تر و زرده تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد
و اگر عنب الثعلب داخل سازند انفع باشد و موشش شب پره اشکم شگافته گرم بر آن بستن نافع آید
و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو در روغن گل جمله باهم کوفته و نرم نرم
سحق نیکو آید و اگر از اخلاط سرد غلیظ باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ سکبار انگبیر زیره نرم سائیده
بزرده تخم مرغ ریخته بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافع بود و اگر خشکی با آن باشد
بیضه شمع را نرم گرم خراشیده با آب بسیار بر کف دست مالیده بهفت آب از آن شسته تا چون برف سفید گردد
و بروی آن بر و در پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد بذرور ملکایا
بعد تنقیه در درون پیاشیم افگندن نافع بود و اگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فائده دهد و ذرور راحتیان که درآن
پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد والا والله اعلم **قمور** این رمدی باشد که از بسیار دیدن روشنی و برف
افتد بواسطه غلبه میل هوا و بدانجا علاج کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده
در درون پلکها نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذاهای نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر
بر بخار طبیخ گاو کهنه داشتن ولته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام تاریک هر روز آب گرم بسیار بر سر
ریختن و آنجا که سرمای هم رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه در دو کره داده بستن بسی نافع بود

و تحلیل به طبیخ کاه کهنه گرم شستن والله اعلم تکدر سوء المزاجی گرم و تر بود که در چشم پدید آید و سختی چشم کسی
ماند که بنیاد ورم کرده و هنوز ورم حادث نشده و برین حال مانده باشد که رگهای برخاسته بود و سرخی بی ورم
و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده
بدانجا میل کند و یا گرمی آفتاب و اشباه آن بخارات سر را در حرکت آورد و بظاهر ملتحمه کشد و یا سرمای سخت
که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد و تا بدان جهت بجنبد و سختی بظاهر چشم آید و یا خوردن چیزهای گرم که
بخارات را گرم کند و سختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازد
و سختی بچشم میل کند و سرخ سازد علاج آنچه بقطع سبب و تدارک خشونت آن برطرف شود و بعضها و نفخه و اسخیه
بدان زائل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب گشنیز و حضض و مامیثا برگرد چشم و توتیای
معمول همچنان خشک برگرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی مهاک کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن
خصوصاً که بوی فعل سبب آن شده باشد و بعضها را هم بگلاب شستن و عرق شکن مالیدن نافع بود
و اکثر لعوق تحمل نکشیدن توتیای پرورده بشلغم و یا خوردن آن برطرف شود والله اعلم **ظفره**
که آن را بفارسی ناخنه گویند قره دلی لحمی ناهموار از جنس غشا که بر ملتحمه یا بر غشای که ستر چشم است پدید آید
و از قسم بحکم اسم نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از
گوشه انسی هر دو چشم بنیاد کند از جهت غلیظی ماده و باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود و تا حدی
که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتواند و لون آن یا سفید یا زرد بود و یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که سبب
تکون آن شده باشد و از جمله آنچه سفید و رقیق و نرم باشد به علاج بهتر پذیرد و دشوار از سرخ غلیظ آن از
نباشد علاج در جمله بهتر از دستکاری نبود و چه هر دو آنچه برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه بغایت
نازک است مضرت آن قبل از منفعت رسانیدن بناخنه بحدقه رسد مگر دوایی که بخاصیت جامع النفع
بود که استعمال آن نتوان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انگبین نبهره بزرگ آمیخته می‌کشند و کحل و یا شیاف
قیصر بکار میدارند هر شب نافع بود و جالینوس آورده است که اصل سوسن خشک را همچو غبار سوده در چشم کشیدن
ناخنه خفیف را ببرد والله اعلم **سبل** پرده بود غلیظ و سرخی مائل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید
و ابتدای ظهور آن از اطراف چشم بود و با خستگی زیاده شود و سبب آن منتفخ شدن رگهای چشم بود
از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم به انجار ریخته شود و اکثر با خارش بود

صاحب آن از روشنائی عظیم برنج باشد و چشم درین علت کوچکتر شود و از جهت ضعف و خروج شد از
غذای آن سبل و این مرض مستحکم بود و بمیراث نیز رسد و علاج آنچه قوی بود دستکاری
باید کردن و آنچه ضعیف افتد بولی که کشیبا نیز بر او دو سحاق قبرسی در ان اثر کرده باشند چکانیدن
و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب نداشته باشد و نقره در اشته باشد بر آن
کشیدن چنانچه زور آن بحد قطره رسد عظیم نافع آید و بر بیرون چشم مالیدن هم نافع آید و آنجا که از حکه از
برنج باشند طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ و سماق با هم وزن خود انزروت
و چهار وزن نبات سوده کحل کردن بسی مفید آید سبل و جرب را اثر او والله اعلم **انتفاخ ملتحمه**
این همچو آماسی بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلای صبر بر پشت چشم انگندن
و شیاف خلوقی و شیاف اسود کشیدن و سر بر بخار طبیخ بابونه و بنفشه داشتن نافع بود والله اعلم
صلابت ملتحمه این چنان بود که ملتحمه سخت شود و همه حرکتهای چشم دشوار گردد و ظاهر ملتحمه
سرخ و طرفه نجیده و درد رسد باشد **علاج** بخار طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای سپیده و زرده خایه مرغ
با روغن بنفشه و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد و حمله بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف عظیم
نافع بود والله اعلم **جدا شدن ملتحمه** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود که از آنجا از دماغ یا غیر آن
علاج از هر چه گرم و تیز باشد پرهیز باید کردن و غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آب
بسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و مهالک و توتیای پرورده و طنبوره و غیره کشیدن والله اعلم
جراحت ملتحمه که از زخم چوب و اشباه آن افتد **علاج** اول فصد باید کردن بعد مسهلین منع
توجه مواد بدانجا کردن و اگر خونی بیرون آمده باشد آنرا پاک باید ساختن و شافیج معسول با اندک
شیاف افیونی سائیده بران قطره باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر
خون بسیار رفته باشد توتیای مغسول با زرده خایه مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود
و اگر چنان باشد که زخم پاره از طبقه ملتحمه بیرون افتد فی الحال حجامت پس سر باید کردن بسیار اغذ و
ذرور اغبر پیسته کشیدن والله اعلم **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود یا سبز رنگی مائل که بر سپیدی چشم
پدید آید و سبب آن یا ضربه باشد که بر چشم رسد و یا غلیانی بود و از خون در آن موضع و ترشح آن از عرق
بجهت امتلا و یا سیلان خون قابل بدان محل از حرارت حرکتی منفرد یا گشاده شدن سر عرقی

از رگهای چشم بجست باشد در مقاعده و تخصیص در حین فرو داشتن سر بجوی زرق کردن علاج آنجا که سبب
قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر یا فاخته بفصد یا بکندن پرهای آن گیرند تازه و گرم در چشم چکانیدن نافع
بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتدای رادع داخل سازند مثل طین ارمنی و طین قیمولیا
و سعد و سنگ سلطان مهره نیز بهتر باشد و ضمادی رادع بر پشت چشم نهادن هم مناسب بود و آنجا که
سبب قوی باشد رگ قیفال باید زدن و یا حجامت پس سر کردن و گوش انجبیدن آنگاه داروهای
مذکور بکار داشتن و شیر دختری و شیاف احمر لین کشیدن بسی نافع آید و ضماد اکلیل الملک و دم الاخوین
و اصل سوسن و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ و روغن گل جمله را باهم کوفته و گرم کرده بر پشت
چشم نهادن بسی مفید آید والله اعلم **نقاطه** که در طبقات قرنیه پدید آید و چون رطوبت آن در میان
پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان
قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی جهت آنکه بعد از تشعیث شعاع بصر رای
و آن نا نیست و چون شوره یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طعمی نداشته باشد الم کم بود
علاج آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل و اقلیمیا افکندن کافی بود و کم ساختن
غذا و مداومت حب الشفاء و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کردن و بدستکاری
اصلاح آوردن چنانچه باید که جراح موضع محلی را از ملتحمه کرد و سواد که آنرا اکلیل گویند بشگافند و طریقی
که مده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند بیرون آورد و آنگاه اصلاح زخم کنند بدانچه مناسب بود
والله اعلم **قرحه** که بر حدقه افتد حدوث آن یا بقدر زند باشد که بقیه مواد فاسده آن بر دو سطح
ظاهر حدقه و غیره را بخنی بسوزد و یا بعد وقوع بثره خبیث هم از فساد ماده آن و یا در عقب ضربی
واقع شود که گوشت آن بسبب تفرق اتصال و فتح شده باشد و مطلق آن از هفت نوع بیرون
نباشد چهار از آن در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و ۳ دیگر در عمق قرنیه افتد اما از قروح سطح قرنیه
آنچه دودی بود ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ نفوذ در جرم آن ندارد و آنرا اقسام خوانند و آنچه
سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانعی دیدن عنبیه نشود
و آنچه از آن کوچک تر باشد و فی الجمله عمقی دارد و بلون سپید گونه بود آنرا اسحاب اسود خوانند
و آنچه بر اکلیل سواد افتد آنرا اکلیل و درین محل چون مشترک است میان قرنیه و ملتحمه

انچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید جهت زایل شدن تشغیف جرم قوی اول قرنیه از آن موضع
و آنچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل بمده نشده باشد و آنچه همچو پشم نزده بر روی
حدقه نماید آنرا اصوفی گویند و آنجا نیز رنگ طبقه عنبیه محجوب نگردد و اما از قروح عمق قرنیه یکی عمیق بود
و محل آن تنگ شده باشد و از چرک و خشکریشه پاک بود و دیگری را عمق کمتر باشد و محل وی گشاده تر بود
و دیگری با وجود عمق وسعت با چرک و خشکریشه بود و درین هر سه نوع محل قرحه سفید نماید جهت زایل شدن
تشغیف قرنیه بقرحه غایر و جمله قروح عین با ورم و ضربان قوی باشد اما آنجا که ماده از قرحه بر فاده ستانند
سفید بود و درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی
مایل بود و سخت کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف علاج آنجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست
چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد گوشتابهای
طیور نازک مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد و آب شوربا و تربها نخورد بهتر باشد و از
میوها و چیزهای بخارانگیز حذر لازم بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانچه نخست فصد
نیکو می کنند از قیفالی و بعد از آن اگر قوت وفا کند در هر چند روز تقلیل خون و خلطی میکنند بطریق
نقل ماده چون فصد صافن و حجامت پس سر و ساق پای از همان جانب و کف همچنان و اگر بانفعی
در استفراغ خون متواتر باشد مسهل و ملین و حقنه و اشباه آنها تقلیل و نقل ماده کنند و شیخ ابو علی
در چهار روز تنقیه فرموده است مسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کنند مثل طبیخ فواکه و نقوعات
مسهله و چهار شربت مقوی و امثال آن و آنجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف
انار شیرین در شیر دختری حل کرده کشیدن بسی نافع آید و آنجا که با قرحه اثر وجع و ریم چیزی باقی بود چکانیدن
شیر دختری و کشیدن میها آب و شیاف نشاسته اندر شیر حل کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک گردد
و با وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کحل رسد و شیاف نشاسته بطریق کحل در شیر حل کرده
جمله نافع بود والله اعلم سپیده که بر سیه قد افتد همچو ابر رقیق بی وجع و ضربان و منع دیدن نباشد
و سبب این علت یا غلبه در چشم و دوری آن بود و یا صعود ابخره [illegible] فرسوده که جهت اسهال بود و
سر تخمی از آن بکار قرحه [illegible] آن اگر گردد و یا رقیقی از آن غشا را افساد سازد و بی تفرج و یا [illegible]
که افگندن داروهای نامناسب در چشم این نیز آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخار را

بدان این حادث گردد چنانچه بعضی را ازان واقع است علاج آنچه سخت رقیق باشد بکشیدن
عصارهٔ شقایق النعمان و عصارهٔ قنطوریون باریک و عسل خام قوام داده نرود و شود و بسیار
بود و که زبان درشت دران مالند بپسند و درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود
و آنچه قوی بود صمغ و سماق و انزروت برابر با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع آید و همچنین شیافات
اخضر کشیدن و بازی خطاف یا کبوتر در عسل سوده کشیدن و نیل کوبیده با چهار برابر نبات سوده در
بسی مفید بود و هر روز چند نوبت زبان دران مالیدن خصوصا که درشت باشد بغایت نافع باشد و آنچه کهنه
بود با صداع باقی باشد نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و ملین در جمله نافع آید و همچنین مداومت
تنقیه و تهیه کهنه و پا بها بستن و بول در چکانیدن و اگر تو شد که اعتدال حدت تیزاب عمل دارند چنانچه تحت جفن
منقرحه نکنند و ازان تیزاب بان سپیدی رسانند نرود و دفع گردد و صلاح دهد و غذاهای نرم و کم بخار
اندک خوردن جمله لازم باشد والله اعلم — سلاق سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهٔ پلک چشم بود و چون
کهنه شود از فساد ماده و از مژگان بریزد و محکم آن بسوزد و در ریش شود و بیشتر در نزدیک پیغوله چشم افتد
و باشد که تمام پلک را فرا گیرد و گاه باشد که مزمن گردد و فساد ماده آن غالب شود و بجهت تیز سرایت
کند و بینائی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ ردی که طبع بوره پیدا کرده و اکال شده و این
علت از انتقال ماده و رمد بسیار افتد علاج تیزاب کاریست چنانچه هر روز تیزاب با رقتی مدبر نرم
بران میمالند تو جلکه بحدقه نرسد و اگر هر هفته مسهل خلط النزج حاد و غلیظ و عفن مثل حب ایارج و تربد
و انجیر نی خورند و دران اثنا تیزاب کاری کنند بهتر باشد شخصی را این علت آغاز کرد و در هر دو پلک
درا باز میگرد و اسید و تیزاب تخم مرغی بالیده و پنبه در درون چشم می نهاد تا بحدقه نرسد و چون سوزش تمام
میشد پنبه بر میداشت و یکبار را چهار بار میکرد و صحت یافت نرود و دی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کردن
و انگندن زرده تخم مرغ در روغن گل سازند و ضمادی که از کشنیز تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سپیدهٔ
تخم مرغ در روغن گل سازند و شیافات سماق در گلاب و سپیده خایه مرغ سوده کشیدن و مهالک بکار
داشتن و در آب دریا و معدن شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در انحطاط مرض و آنچه
کهنه شده باشد بر سلاق اول حجامت باید کردن و بعد ازان رگ پیشانی هر روز یکنوبت زدن و سرگوشها
انجیدن و زلو بکمر انگندن و حجامت را استوار کردن و این طلا از خارج بکار داشتن مس سوخته نیمدرم

و زراوند سه درم و زعفران و فلفل از هر یکی یک درم جمله را کوفته و بیخته و در بول یا در شراب سرشته ضماد
کنند و بقوام عسل آرند و اگر جرم تیز با لعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کنند بسی نافع آید و اگر ماده سخت
بد و سبب نباشد توتیای سفال را با مغز بادام و عناب بسر سنگ ضماد کرده با آب افشار سرشته
چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع بود والله اعلم بیده ظهور رطوبتی بود که در درون پلک جمع آید
و غلیظ گردد و متحجر گردد و گرد بود و بدین مناسبت تگرگ نام موسوم گشته است علاج طلا کردن
انزروت و صمغ عربی را که سنار است که باندک سرکه سرشته بود و پیوسته مجرب است اولی آن باشد
که اول آن را بتنقیح بدو انگشت بفشارند و بمالند آنگاه طلا کنند از بیرون و باشد که از ماده سوداوی
افتد و آن کوچک تر و سخت تر و به بینی مائل بود و بعضی آن را غدده گویند و تدبیر آن دستکاری بود
و بهتر آن باشد که اگر زیاده شود و متفرق نشود بسازند با آن متعرض نشوند والله اعلم شتره
ورمی بود دراز همچو جوی که در سطبرگاه مژگان پدید آید و سبب آن یا خونی بود سوداوی که متحجر
گشته و آن صلب باشد و یا خونی بود صفراوی که غلیظ گشته و آن نرم باشد علاج تنقیه باید کردن
بفصد و مسهل و بعد از آن مرهم سپید در آن و جو ضماد کردن و خون کبوتر و اشباه آن طلا کردن و جرم
تیز با لعسل و سپیده تخم مرغ سرشته طلا کردن و نگین سر کنند و نرم کرده طلا کردن و اشباه آن
یا لیناد گل ارمنی با آب گشنیز سوده طلا کردن جمله از خارج والله اعلم شناق جسم فزونی است
از جنس پیه که درون جفن بالائین پدید آید غشائی فرو وی پوشیده شده و پلک را گرانی دارد
همچو غشوه سترخی و بوقت برداشتن نیز تمام برداشته نشود و سبب این بسیاری میل رطوبات
قابل تخمه بود و بدان مناسبت غشاء شحمی وی منعقد کردن حرارت و سبب حرکت جفن آن را ضعیف
حرارت گدازنده و قوت دافعه چشم و از این جهت کودکان و مرطوبان بیکار و مردم بسیار خواب را زکام
را بیشتر پدید آید و همچنین مردم بسیار خواب را و علامات مخصوص بدین آنست که چون انگشت سبابه
و وسطی از هم گشاده بر آن نهند اعتماد کنند شریان از میان انگشتان بدر خیزد و چون دست بردارند
زمانی بر همان شکل بماند و در شیب پوست همچو سلعه جنبان بود و خداوند علت روشنائی آفتاب
نخواهد که ببیند در وقت آن اشک فروریزد و عطسه فرو آورد علاج نیکوتر دستکاری بود و آن بخطری نباشد
عیسی بن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و ورثه او رضا به دستکاری

داخل مامیران و انزروت و عنبر و ذرور صفر و طلای صبر و اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندکی زعفران
بآب مورد و تر سرشته علاج کردم و در منیاب تیزاب کاری بر پشت چشم به تیزاب و بر یافوخ بعد
تنقیه بمسهل بسببی مناسب بود و شیشه طلیکه بدرون چشم نرسانند و آنجا که بدین مصلحت نیست و
تمام ابریدن مانعی باشد بعضی را که کم خطر بود باید بریدن و بر باقی آن نمک ریختن تا آنرا بگدازد
و بخور و دلمه بسرکه تر کرده بر آن می نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم نیاید و تخفیف رطوبات آن
کند و دفع شود و چه اگر آنرا بگدازند از آن درد سخت و ورم گرم و صلابت پلک حادث شود و چون
آن تحلیل یابد جراحت را با دویه که حضض و شیاف مامیثا و زعفران باشد اصلاح کنند و آنجا که
رمدی و نزله باقی باشد تا علاج آنها نکنند دست بدان نبرند و الله اعلم **توثه** گوشتی بود فروی
نرم و سرخ بر شکل توت از جفن آویخته گاهی بر جفن اعلی و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک
و گاهی از بیرون پلک و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراید و سبب
جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد **علاج** نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند
و بعد از آن سفوف کشنیزی و اطریفل کشنیزی بخورد و چیزهائی که خون را از دم بسته شدن منع
کنند و ماده اورام و موی را تحلیل دهند می نهند از آنچه که خاص در جراحات و اورام و بثور
گفته شده اما آنچه بیرون آویخته باشد اگر بریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا بآهستگی باریک شود
و در هر چند گاه محکم تر می بستند تا بآخر گسسته شود نیکو بود و آنچه در درون بود و بدارو دفع نشود
بدستکاری دفع باید کردن و الله اعلم **کمنه** بادی غلیظ بود اندر جفن و علامات آن آنست که
خداوند علت هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک **علاج** تدبیر
لطیف باید کردن و هر بامداد گرمابه رفتن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه
در رمد گفته شد بکار داشتن و آنجا که مرض غالب باشد تنقیه کردن اول لازم بود و مالک کشیدن
مفید آید والله اعلم **خشکی پلکها** این علت چنان بود که هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد
چشم نتواند گشادن تا زمانی نیکو پلکها را نمالد و باشد که با آن سرخ بود و از الم یا سوزشی خالی
نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم چسبیده شوند
و پلک چشم خشکی بهم شود و سبب ریختن ماده غلیظ لزج مائل بخشکی بود در جفنها و باشد که

ماده آن دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که آنرا بمالیدن چیزهای
سرد و خشک علاج کنند علاج تنقیه خلط غلیظ و یابس و گرم بود و بعد از آن استحمام متوالی و چشم
را بر بخار طبیخهای محلل داشتن و روغنها گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و [illegible] بر
سر که بر سر نهادن و شیاف احمر لین و مهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و دیرگوار پرهیز
کردن و از امتلا بر حذر بودن بتخصیص در طرف شب و بر پشت چشمها تیزاب سرد می باید مالیدن
چندانکه پوستهای خشک از آن برخیزد و گاهی ببول گرم شستن تابستان مرا از بهر است رمد
گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای سفال با آب سوده علاج کردند و من [illegible] اسکرد
و هم رجع نیز بود و آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدبیر خشک و چرب کردن پلکها
پای شبها و هوای زمستان فایده داد و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه آن طلای سرکه
کرانشق یا مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشد فایده دهد والله اعلم استرخای جفن این چنان
بود که پلک فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تری عضله آن باشد
از خلطی سرد و تر علاج تنقیه بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آورد
چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد از آن مامیثا و مرد و زعفران با آب سوده [illegible] بر پشت چشم
نهادن و تیزاب بر پیشانی و پشت پلکهای [illegible] مالیدن چنانچه پوستهای تنک از آن برخیزد و بروغن
[illegible] پخته و روغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن والله اعلم التصاق جفن این بر دو
شدن جفنهای بالائین بود چنانچه از خواب که برخیزد هر دو پشت چشم برآمده باشد از آنچه دستور خواب
ست و باشد که کنارههای پلکها بر دمیده شود و فقط و سبب آن تری [illegible] و کثرت صعود بخار [illegible]
بد بود از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی اشتها و کودکان که اکثر
حال امتلا کنند و در وقت خواب آبها خورند این علت بسیار ایشان را واقع باشد علاج
تقویت معده و احشا بود و در طرف شب کم خوردن و بعد [illegible] در آب [illegible] در وقت خواب
بعادت ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندک [illegible] گرفتن
تا روز والله اعلم خارش پلک این در درون پلک افتد و در کناره و گوشههای آن تا
اندک اشک ریختن علاج آنست که هر بامداد اندر گرمابه خورش آب [illegible] و توتیای [illegible]

یاسمن یا پرورده می کنند و آنجا که از بخار نزله باشد تنقیه دماغ و بعد از مداومت نمودن حب الشفا و اشباه
آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم جمله مفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده و کم خوردن آب را
ترک کردن و از هر چه خلط را بجوشاند و بر سازد پرهیز کردن و اگر دو ولته در بینی دارند تا اشک بسیار رود
همچنین پیاز خام بوییدن و بخورند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهن گرفتن و آبی که در دهن
جمع کنند ریختن بسی فایده دهد و بسیار را دیدم که دماغ گرم داشتند در بهار از بوی گل سرخ ایشان را زکام
و نزله و حکه جمله بحرکت میشد و این خارش جفن رنجه میداشت چنانکه موسم میگذشت زکام و نزله و حکه
جمله برطرف میشد و در ان اوقات بعلاجهای مذکور تخفیفی می یافتند والله اعلم موی زائد گاه باشد که
در درون جفن برآید و خلیدن و کوفتن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان از درون برآید
و آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه بود که از بیرون مژگان برآید و بد نماید و سبب آن زیادتی ماده موی نسبت
و ضعف دافعه و هاضمه موضع آن و یا غلبه قوت ماسکه آن موضع علاج تنقیه بدن و دماغ باید کردن
و مقویات خوردن و موی را کندن و سر سوزنی قوی که بآتش تافته باشند در نبت آن فرستادن تا داغ
شود و محل داغ را مراعات کردن تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن بعوض
داغ داروهای که در منع موی گفته شد بکار باید داشتن والله اعلم موی منقلب این یا موی
فزونی بود که بنسبت مژگانها بر آید و سر بدرون چشم داشته باشد یا موی مژگان بود و کج بر آمده باشد
سر بطرف درون چشم از جهت کجی نبت و چشم از ان در گوشت باشد علاج همان نوع است که در موی
زاید گفته شد و اگر ابریشم یک در زن دیگ پیچ موی منقلب فرو برند بطرف بر آمدن مژگانهای تیز بالا و موی
سر زنان دو تو در سوراخ سوزن بگذرانند و سوزن را بیرون آورند و آن موی دو تو را بمقدار
بکشند که از پایان در پیچ موی منقلب مقدار حلقه کوچک بماند انگاه سر موی منقلب را در ان حلقه آورند
و جمله را بکشند تا از مخرج سوزن بیرون آید تا مژگانها هموار و مخرج او محکم گردد و درست شود و تدبیری
نیکو بود والله اعلم ریختن مژگان این علت بعضی را چنان باشد که بریزد و پلک غلیظ شود و
ریش گردد و سبب این رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه ریش نکند با ماده داء الثعلب بود یا خشکی
مزاج عضو علاج آنجا که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شاهد آن بود تنقیه
باید کردن و علقی افکندن و شیافها مانند شیاف و اشباه آن طلا کردن بعد از ان حجر ارمنی ذرور کردن

وتیزاب کاری بتدریج و احتیاط کردن و تقصیر وطلی لنقط و سوم چرب داشتن آن قوی تدبیری باشد
و آنجا که سبب داء الثعلب باشد علاج سقر آن کنند آنچه تواند و بچشم مفید بود و تدبیر مذکور هم نیکو بود
و آنجا که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کنند و طلا کردن
و تیزاب کاری و سرمه صفاهانی کشیدن و استخوان سوخته خرما سنبل هندی لاجورد سوده کشیدن و ذرور
کردن جمله نافع بود و زیادتی تدابیر از باب زینت باید جستن والله اعلم سپید شدن مژگان
بی محل علاج نخست استفراغ بلغم کنند آنگاه بگیر [illegible] لاله دشتی و بارو روغن زیت با پیه بز بسایند
و طلا می کنند و حلزون زنده را با سقنقور خرچنگ بسوزانند و با پیه بز سرشته هم طلا می کنند و
همچنین خاکستر مار سیاه با پیه کلاغ پر سیاه سرشته و زهره کلاغ سیاه با فلفل و سوخته زاج سیاه با پیه بز
سرشته و کحل بران میمالند و سوخته چوب ارغوان بران می کشند و مداومت خوردن بعضی مقویات
که در حفظ موی گفته شده بنماید والله اعلم جراحت جفن آنجا که پوست شکافته شود فی الحال
باید دوختن پیش از آنکه غباری بارز و چیزی و غیره دران افتد و از حس مانع آید و آنجا که از پوست چیزی
ضایع شده باشد نباید دوختن که سطبر گردد ولیکن صبر و انزروت باید نهادن تا ظاهر گوشت لطیفیت را
پوست گردانند و بعوض آن بیارند و درست شود و آنجا که جراحت کهن گردد اندکی مرهم با صبر
آمیخته باید نهادن تا خشک کند و بسیار نباید نهادن تا گوشت بر آرد آنگاه مرهم صبر و انزروت را
قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و در ظاهر که بسبب ریخ باشد با کی
گردد و باقی امراض جفن را از تاکل و ثالیل و آماس و صلب و خوشری و شعره و قمل و [illegible]
و اشتباه و اینها علاج از محلش استخراج باید کردن والله اعلم دمعه آمدن اشک بی اختیار دیده را
و سبب آن یا نقصان باشد که فرو در فی بود که زیر گنج چشم نهادست از طرف بینی یا ضعف مزاج آن
و یا ضعف عضله از عضلات چشم که آن فرو در فی را نگاه میدارد و یا گشادگی عروق چشم و غلبه رطوبت
فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبت فضلی بود که از دماغ و سر در چشم فرود آید بدان گوشه چشم
فرو می آید بسبب قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی از خارج چون طعمهای تیز و بوهای تر
و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشد و یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه
چشم و عضله پدید آید نتوانند حفظ آن رطوبات منع کردن تا بی اختیار پیوسته می تراید و همچنین هرگاه که

رطوبات مجاری غالب و مجاری وسیع لیکن بهیچ حال بتوجه گوشه چشم نباشد و نقصان آن فرودی
و ضعف آن و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی افتد چون ریختن ماده و آماس کردن و تفرج
شدن و یا غلبه کردن رطوبت و حصول سوء المزاجی از آن و یا از اسباب خارجی افتد چون جراحات
و ضربها و نهادن سرمای سخت و دود و غبار و غلبه و بوی و طعم تر بسیار زمند و دیدم شخصی را که لگد چند
بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را حادث شده بود و بسیار کس را
دیدم که چشم گوسفند خیلی میخوردند و باندک حرکتی چنان آب در چشم ایشان می گشت که دیدن نمیتوانستند
و پیران را از جهت غلبه رطوبت و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد
علاج آنجا که نقصانی در گوشه چشم باشد شیاف مامیثا که در وی زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ شب یمانی
سوخته دانگی جمله را از مرده و شراب کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف بشراب بسایند و در کنج چشم
بچکانند و آنجا که ضعفی در گوشه چشم باشد نخست چشم را بشراب انگوری بشویند پس اندکی صبر در شراب
با آب بسایند و بدان بچکانند و اسفنج بشراب تر کرده پیوسته بر چشم نهادن نافع بود و محمد بن زکریا گوید
شب یمانی اندر شراب پخته اسفنج بدان تر کرده بر چشم نهادن مفید آید و اقاقیا و برگ مامیثا کوفته
بر پشت چشم ضماد کردن هم مفید بود و صماخ کشیدن بسیار فایده دهد و آنجا که رگهای درون قحف
بدان اعانت کنند و نشانه پیوستگی دمعه و غلبه عطسه بدان گواهی دهد بغرغره و عطوس بوییدن عطرها و بخورات بعد
استفراغ دماغ را پاک و قوی باید ساختن و موی سر زدن و ستردن کنج بر پشت چشمها و پیشانی
طلا کردن بخمر سرشته پس دواهای مذکور کشیدن و آنجا که رگهای بیرون قحف بدان اعانت کنند
بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کندر و غبار آسیا بآب عوسج سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیشانی سر را
گاهی کنج طلا کردن بخمر سرشته و آنجا که از ضعف عضله باشد برود نخوره و توتیای نخوره با سلیقون
و روشنایی و کحل در آب سماق یا بخمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و خیار و ماز و هم سرشته بر کف پاها
و مهر بستن در جمله نافع بود و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا
داشتن آنرا ملازمت کردن هر شب یا هر روز بر بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم لزوجت خوردن
و از میوه‌ها و تر پرهیز کردن و مهر و دوا پرهیز کردن و آنجا که سبب ضربه و سقطه باشد چیزهایی که کوفتگی را بجبانند
بکار باید داشتن و آنجا که سبب سرما بود و باشد سر به بخار طبیخ کاه کهنه داشتن و شلغم نافع دیده دیگر ادویه

بستن نافع اید و آنجا که سبب درد بوده باشد و شاب کشیدن و در چکانیدن مفید بود و آنجا که سبب
غبار و گرد بوده باشد حرب کردن تمام پشت چشم بروغن بادام نفع دهد و آنجا که سبب بوهای حاد
باشد از ان حذر نموده گلاب در روغن چکانیدن و بوهای میوه های تفه مفید آید والله اعلم

غدّه زیادتی غالب بود که بدان زیادتی گوشه چشم پدید آید **علاج** استفراغ خلط فاضل
باید کردن بعده داروهای که در علاج ظفره گفته شده افگندن و همان نوع پرهیز کردن والله اعلم

غرب اماسی کوچک و متقرح بود که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از
چشم بربص و اشک می پالاید در غدّه جمع آید و آنجا محتبس گردد و متعفن شود و سبب اماس و قرحه
گردد و با ضربان و درد بود و باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بد و زشت گردد **علاج**
زود استفراغ و تنقیه تام باید کردن و در تحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب
باشد که علق بسیار بر افگنند و بعد ازان بر جای آن سر حجامت کنند و همچنین بر ساقها و سرهای
گوش بیاچینند و حب صبار و اشباه آن مسهل بخورند و ایضا صبر و زعفران و صدف سوخته آنچه
باشد تا باب طرخشقوق سوده طلا کنند و طلای نطرون و مر و صبر بهم سرشته مبسی مجرب است و گفته اند
که خاصیت ماش آنست که او را خایند و بر غرب نهند زایل گردد و اگر کندر با سرگین کبوتر سرشته
و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بران نهند پیش از انکه سر کند آنرا ابترا اند و بگدازد و اگر پخته شود و
سر کند آنرا افشارند و پاک کنند و نگذارند که چرک جای گیرد که باستخوان مجاوران هم مضرت باشد و
مغز جوز عور گرفته در سوراخ غرب آغشتن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرزنجوش باهم گرفته
و بزرده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن بود که در اول بسر چوب باریک تیزاب گرم کرده زنند چنانچه بچشم
برسد چندانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و زود بصلاح آید و احتیاط آنست که قدری پنبه چرب در
درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را افراشته دارند و قطره روغن در چشم بچکانند و هر ساعت
آب و روغن حاضر دارند تا اگر قلیل بچشم برسد فی الحال بشویند چشم و دیگر باره روغن در چکانند و
بعد سوراخ شدن مرهم لایق تا جدوار بکار دارند والله اعلم

ضعف قوّت بصر
چنانچه دیده بیمار را روحی که هستند و دیدن بدان میرسد نتواند دیدن سبب آن یا سوء المزاجی
بود در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک همه چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی بود

خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را بد بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجملهٔ اعضای چشم و اکثر
سوء المزاجی یابس باشد که از کم شدن رطوبات بدنی کم تا در روح اندر حادث شده باشد چنانچه بعد
از استفراغات مفرطه و غلبهٔ جماع و تعبهای طویله واقع است و باشد که از غلبهٔ رقت روح باصره افتد چنانچه
نظر کننده در قرص آفتاب در شعاعها را واقع است و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر
بیند و از نزدیک بقدری تواند دیدن و خطوط العنکبوت تواند خواندن و از دور نتواند دیدن و باشد
که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور فی الجمله بهتر بیند
و بسیار باشد که افراط غلیظی روح متحیر شود دیگر می و حدت و رقت روح و ایشان از دور و نزدیک هیچکدام
نیکو نتوانند دریافتن لیکن از نزدیک فی الجمله بیشتر بیند و باشد که از حدوث کدورت در رطوبتی
از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر شود اندکی از دور بد تواند دیدن و از نزدیک
هم اندکی بیند و اگر قوام اجزای آن مکدر گردد بغلظت بحاذات ثقبه بصر ابصار مشکل باشد و اگر
قوام جلیدیه مکدر شود و فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف گردد و بهیچ آب گذر
و آینه رنگ و اگر قوام زجاجیه غلیظ تر گردد و همین نوع بود جهت رسیدن غذای مکدر از آن بجلیدیه
و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل گشاده شدن ثقبهٔ عنبیه که آن را اتساع و انتشار
گویند و تنگ شدن آن و هرگاه که این هر دو علت قلیلی باشد ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پاشیده
شدن روح در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم شدن آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد
بینائی تمام خلل کند و سایر امراض طبقات و عصب مجوفه هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا
مراد ضعف مرض است نه عرضی و چون چشم عضوی ست که اکثر اجزای آن الغالب هم نزدیک و ملتئم اندر سرا
هر سببی از این اسباب مذکوره مخصوصه بسی ضعیف بود و از ان منشی قوی باشد علاج آنجا که سبب سوء المزاج
عام بود تبدیل مزاج جمله بدن و تقویت دماغ و چشم باید کردن چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب
معلوم گشت و بدل ما تحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی حافظ صحت حاصل باید نمودن و آنجا که
سبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که در امراض دماغی گفته شده باید کردن بعده
تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات در هر باب جامع النفع بود و همچنین سر برهنه
قلیه بود قی بسیار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج چشم بود حفظ صحت سائر اعضا بدان گواهی دهد

و تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکور است بامناسب از بعضی آنها
که مذکور است و بعضی از ادویهٔ مقوی چون مامیثا و توتیای مربی و در و بعضی بدانچه چون استعمال
ملینات سبک و دنبه بر کف پا مالیدن و غذاهای نرم خوردن و اشباه اینها که در مد مذکور شد
جمله اینجا مناسب باشد و آنجا که سبب رقت روح باشد غذاهایی باید خوردن که از آن خون غلیظ متین
حاصل شود و از نظر در شعشعها و سپیدیها و در روشنیها حذر باید کردن و پیوسته نظر بجامهٔ سیاه
و چیزهای تیره و نیکورنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن کردن
و از هر چه روح باصره را تحلیل دهد چون بسیار نگریستن در چیزها بدقت و در چیزهای دوار و خورد و
دور بسیار دیدن و در بودن سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت خوردن
عظیم نافع آید و در شبانروزی یک نوبت و همچنین اطریفلات نیز درین باب بسی مفید باشند و آنجا
که سبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاها خوردن که از آن خون لطیف
حاصل گردد و اگر سودائی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا با این تدبیر باید آمیخت و بخارات سودا را
بعد از مسهل بمنقوعات و فواکه لطیف تری فزا تسکین باید دادن و گاهی اتفاقی مناسب کردن
و دارچینی و بادیان و مرزنگوش و بادروج حل کرده و حضض تنها و عسل در کشیدن و شلغم کشیدن
تا بخار را زیانه با آب مرزنگوش و شلغم بسیار خوردن پخته و بریان کرده و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن
و آنجا که سبب کدورت رطوبتی باشد اگر آن کدورت از غلبهٔ تری افتاده بود تنقیه باید کردن آنگاه
توتیا و کحلها بکار داشتن اگر از غلبهٔ خشکی افتاده بود تعدیل مزاج و تقویت و ترطیب دماغ و چشم
باید کردن و آنجا که سبب فراخی ثقبه باشد آنچه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد بلکه
مضعف بود و صاحب آن را در دیدن چیزها چشم از آن بود و سیاهی آن بزرگتر و غالب تر نماید و اگر
از زورقی و امثال آن افتاده باشد آسایش باید جستن و در خانهٔ تاریک نشستن و فرود و دوای
قابض که مشک و عود و ورق زر مسحوق در آن باشد پیوسته کشیدن و محجمهٔ آتش پس سر نهادن
و اگر از غلبهٔ خشکی عنبیه باشد و کمی رنگ و خشکی دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ باید کردن و شیر
دختری بر آن دوشیدن و طلا کردن و از [illegible] و تعب پرهیز نمودن و روغن بنفشه و بادام اندر
بینی و گوش چکانیدن و سر به بخار شلغم و قلیهٔ پاچی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه

بی نقصانی در عضوی از اعضای چشم افتاده باشد فصد قیفال باید کردن و بعد ازان حب صبر
بکار داشتن و ضماد آرد جو بآب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن و بر صدغ شیاف
مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب سرد در چشم چکانیدن و بر پس سر حجامت کردن بر چشم
زرده تخم مرغ و روغن گل نهادن و به پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبه
رطوبت عنبیه افتاده باشد استفراغ رطوبات باید کردن و رگ گوشه چشم و صدغ زدن و شیاف
زهرها کشیدن و شل بستن و در آب دریا و معادن دریا نشستن و غذاهای خشک خوردن و آنجا که
سبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر از رطوبتی بود که بر آن مستولی شده و ثقبه آن را بسختی فراهم
آورده باشد همچو غرغره بال در تری تنقیه بقی باید کردن و ورزش گری و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش
نمودن و غذا بر خشکی فرا مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن بسختی فراهم کشیده باشد و
در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد و بعد ازان دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری
مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقاً چشم کوچک تر نماید و در
غلبه مرض جز شبح و مثالی از اشیا چیزی نه بیند قریب بسبب آنجا که بسبب قصور حال بسیار طبقات
یا عصب مجوف افتاده باشد هم قیاس بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب و
عضلات بد انچه ممکن بود باید کردن و علاج بعضی حالها از قرحه و غیره سبقت بیان یافته
اما آنچه از روی کلیه درین ضعف نافع ست اکثر آنهاست که در صدر باب مذکور شده و گفته اند
دو عدد جوز با پوست سوزانیده با سی عدد هلیله زرد سوزانیده و سحق کرده با مثقال فلفل غیر محرق
و نرم بیخته در چشم کشیدن بسی مفید بود و عصاره انار میخوش را جوشانیده تا بنصف آید نصف آن
عسل صاف با آن خلط کرده و دو ماه در آفتاب نهاده تا غلیظ شود دلته بران پوشیده چنانکه
گرد نگیرد و بعد ازان برداشته با اندک صبر و فلفل صلایه کرده در چشم کشیدن نافع آید و گوشت افاعی
در معجون کرده خوردن هم بسی مفید آید و مسام سر گشاده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن
و مداومت خوردن شلغم و اکتحال بتخصیص جو ابهو ادویه نافع بود و همچنین ورق بارها بنبات سوده
کشیدن و مهاریس و سمرقندی و معجون بلادر خوردن مفید آید والله اعلم

شبکوری

سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت بیضیه

واندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز و هوای شب
جمله بران اعانت کنند جهت تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنائی غالب لطافت
روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت
هوای شب علاج دماغ را از خلط غلیظ بمسهل و غرغره پاک باید کردن هر روز بر گوش و درون
بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ ببویهای لطیف کننده بخارات کردن
و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن [illegible] و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف
مقوی و از چیزهای غلیظ کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن
و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته سرمه روشنائی و شیاف [illegible] کشیدن هر صباح
و شام خون گرم خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه را بر آتش نهند بکارد [illegible]
رطوبتی که از آن بجوش برآید دار فلفل و نمک هندی را زهم سوده و بخته بران پاشیده میل
آن رطوبت را بگرم در چشم کشیدن عظیم فائده بخشد و اگر دار فلفل و قنبیل را [illegible] سوده با
بران پاشند و از آن آب تشنه هم بسی نافع آید و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی
و سعتر و زیره و کشنیز داشته باشد و آنرا قلیه پوتی گویند خوردن و سر بر بخار آن داشتن سودمند
بود جوانی پانزده ساله را استسقای زقی پیدا شده بود او را علاج کردم چون ماده او
تحلیل یافت [illegible] دماغ او بر آمد و شبکور شد فرمودم تا جگر بز را قلیه پوتی بیکر(?) بدستور
و سعتر میساخت و هر روز سر بر بخار آن میداشت بجائی که سر افگنده و چشم کشاده چندانکه عرق
بسیار از سر و روی او میرفت و همانجا بمقدار حاجت از آن میخورد و بعد از آن عرق را خشک
میساخت و پیوسته سرمه میکشید بهمین صحت یافت جوانی دیگر را ورم سپرز بود او را چند داغ کردند
بعد چند روز شبکوری پیدا کرد او را نیز بهمین علاج کردم صحت یافت و سبب بر آمدن بخارات
سوداوی بود بدماغ و این تقویت نافع آمد والله اعلم [illegible] سبب آن غلبه لطافت و
قلت روح باصره بود که روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای روز تحلیل و ترقیق آن نماید و
این علت چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد علاج چیزهای تری فزاید خوردن و بر سر چیزهای
مرطب و بر دماغ طلا کردن چون شیر دختر و لعابها و [illegible] آن و از تحلیلات [illegible] احتراز چیزها

تیز طعم و شور و تخمت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل و گلاب و آب سماق کشیدن
و نوعی که در ضعف البصر گفته شد و مر عینک داشتن و اگر از جهت نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج
تمور بکار باید داشتن والله اعلم خیالات اشکال و الوان بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد
و این گاهی ضعیف افتد و همچو مویها یا فته شبک و یا توی بر تو و همچو زنجیر و یا مثل غبار نماید
و این خود اکثر کسانرا واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این طبیعی بود و سبب این قوت بصر باشد
که بخارات چشم یا رطوبات ردی حدقه و غلظت بعضی اجزاء آنها را مصور بیند و اما آنچه غالب شود و سیاه
تر نماید یا مثال دود بود و یا همچو بخار که از آتش تنور خیزد و یا همچو عکس آفتاب که بر آبهای خرد و غالب
تافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان بود و با الوان و یا آنچه نماید و یا نصف چیزها را بیند و بعضی
را نه بیند و یا میانگاه چیزها نه بینند و یا خیالی از چیزها بنظر آید همچو سایهها در گذر و یا صورتهای
غیر معلوم مهیب و ناخوش آیند و یا همچو مگسها و پشهها و مورها نماید و یا چیزها در میان دود و بخار بینند
و یا لکههای سیاه بینند این جمله نا طبیعی بود و بعضی از اینها ساکن و دیر پاینده باشد و بعضی لحظه بدارد
و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زودتر و بعضی دیرتر بمناسب اسباب و سبب این مرض یا تیره
شدن روح بود و از بر آمدن بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچنانکه در مالیخولیا گاهی می باشد
و در وقت بعضی بحرانها و در وقت برسام هم مشاهده می شود و احیاناً و علامت آن در غیر مرض زود
رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت یافتن بعد غذا و نمودن هر بوئی بر خلطی
که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات آن پدید آید خیالها نیز گاه
اجزای بیضیه بعضی غلیظتر شود و از بخار تیره یا از خلطی یا از کیفیتی و آن اجزا متفرق بود و پیش چشم
خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یک محل واقع باشد چون میانگاه مثلاً هر چیزرا
بیند میانگاه آنرا سیاه بیند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را یک نصف بیند
و برین قیاس و اگر لون بیضیه متغیر شود و تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنها بیند
مثل در ادراک مرکب را مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط در وساری باشد سایه آن بخار ملون و متشکل
خویش نماید و تغیر لون جلیدیه همین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه رسیدن غذائی کدر از آن
بجلیدیه هم داخل بود درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی پدید آید از سدهای قوی

و یا از لقبه و نبح یا سفیدی از زردی و اشباه آن محاذات آن دیدنیها دیده نشود و یا آن محلها که
محاذی این گرد و ذرات ست تاریک نماید و باشد که آن متشکل بود و متشکل و در سطح مرئی همچنان شکل
بیند و مرئی همچو آلتی مر آن شکل را نماید و بگردانیدن حدقه آن تغیرات کند و هیچیک ازینها از
ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک چون بخار سوداوی در دماغ باشد و یا بخارے سهل
مشوش از عضوی بدماغ برآید و دماغ را رنجه کند صورتهای جن و دیو مهیب نماید و اگر بخارات
اخلاط نیکو غالب کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچو دود و مگس و پرده و
سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک اندک با آن زیاده می شود و ماده آن رطوبت باشد
مقدمه نزول آب باشد و هر چه از پیش باز نگذرد که اقوای بحرانهای شمسی ست و آب فرود نیاید و دیگر امر
گردد از نزول آب علاج آنجا که سبب آن بخار بود و مدد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن
و تقویت نمودن بخوردن اطریفلات بتخصیص کشنیزی و کسب ورش و اشباه اینها با طعام چیزهای
که منع بخار کند از دماغ خوردن و طعامهای سبک بکار داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است گرسنگی فی الجمله باید کشیدن و حرکت کردن و به ریاضات عرق آوردن و اگر در ملای
معده بهتر است غذا را متفرق خوردن و سیدهای سکن بخار بین الطعامین بکار بردن و در چشم مقویات
که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن و آنجا که عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم داد بخارات منی
و امعا و یا کرم در معده بخار رد اخل بود و در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق آنرا از مبحث هریک باید طلبید
و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی چشم کشیدن و بکار داشتن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود
از بخاری هم قریب بدین نوع بخاری علاج باید کردن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی بود یا طبقه بود
از خلطی و سوء المزاجی و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کردن و تحلیل آن کردن بکحلها و غیره آن
چنانچه در ضعف بصر و غیره گفته شد و تدبیر رفع خشکی بشیه و قرحه ثقبه و خشب در مد و سپیده و غیره
جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرضی مرض بود با زاله مرض برطرف شود و آنجا که بیم نزول آب بود
تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیف و سرنگون کردن نیز حذر باید بودن
والله اعلم **فرود آمدن آب بچشم** این علت چنان بود که رطوبت غریبه منحبس شود
در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی سیاه

یا بکبودی مائل باشد و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی دفعةً نازل شود و تمامها و گاهی
بتدریج نازل گردد و سبب قوی تر اندرین علت غلبهٔ سردی و تری است بر مزاج چشم و ضعف مزاج
آن و باشد که ضربه بر سر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید و بدان جهت رطوبات بدانجا مائل
و محتبس گردد و درین اوقات عربی را دیدم که شتر زیر سر آورده بود و آب نازل گشته و یکی بدستکاری
آنرا علاج کرد و این آب گاهی تمام ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا بینائی تمام برطرف شود و گاهی
در یکطرف ثقبه باشد و بلزوجت چسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر تواند دید و
بنصف چیزها در نظر آید و بگردانیدن حدقه نصفی دیگر را به بیند و گاهی در وسط ثقبه باشد مستحکم
چنانچه از اطراف او حلقه گشاده باشد و صاحب آن از هر جانب مدور دائره بیند و از غیر مدور
همچو کرهٔ سیاه در وسط آن خیال کند علاج آنچه بغایت رقیق و صافی نو در آمده باشد و از
ضرب نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شدن و مسهلات مناسب بینائی خوردن و از ترها
دور بودن و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فرا کردن و ادویهٔ مخففه کشیدن شیخ گوید من شخصی
عاقل و ثقه معتبر را دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمد و خود باستفراغ مشغول
شد و طعام کم خوردی و از چیزهای تری فرا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و مطجنه اختصار می نمود و
سرمهای محلل می کشید آب زائل شد و نور بینائی باز آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود
و سفید باشد آنرا میل باید زدن چنانچه در عمل کحالان مقرر است و بر آن تا سالی نگذرد دست نباید کرد
که اکثر بعد نقاء باز عود کند و آنچه سیاه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم ممکن باشد که بدستکاری
زائل گردد اما آنچه سخت غلیظ و کدر بود و یا ارزن صفا و یا همچو گچ گداخته بود علاج پذیر نبود و بدارد
به عسل زدن جهت آنکه از غلظت نیک سیلان نمیکند تا به میل دفع شود و مخففات فساد او زیاده
می شود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد است و دیگر در حدقه می شود و تدابیریکه در خیالات
و ضعف بصر گفته شده اکثر آنها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند که ایارج فیقرا
دادن در اول این مرض و در ضعف بصر و خیالات جمله نافع بود و اندر مطبوخ قنطوریون انفع باشد
و آزموده است بیان مطبوخ قنطوریون بگیر قنطوریون باریک سه درم تربد سپید خراشیده میان تهی
نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم همه اندر نیم من آب بپزند

تا بمقدار پنجاه درم باز آید و بپالایند و بکار دارند بیان شیافی که اندر ابتداء اوات در چشم کشیدن نافع بود
بگیرند خربق سپید یک و قیمولیا سفید نیم و قیمه اشق یک درم همه را از هم سوده و بپخته تا باب [illegible]
و شیاف سازند بوقت حاجت سوده در کشند و آب پنج پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود
و زهره کلنک و زهره کرک و زهره کفتار و زهره شبوط کشیدن مفید بود بیان شیافی مجرب بگیرند
زهره گاو زنگار درم روغن بلسان مقداری بادن بیامیزند بعده خشک کنند بعده عصاره بار خشک کنند
و شیاف سازند بوقت حاجت سوده بگلاب در کشند والله اعلم جحوظ بیرون خواستن چشم بود اندکی
از محل خویش سبب آن یا قوت قی بود یا قوت خناق یا صعبی زادن بود یا شد که از ضرب تیری یا چوبی
و اشباه آن هم واقع شود علاج آنجا که سبب زور قی و اشباه آن باشد نخست فصد باید کردن قفا
و بر کردن حجامت بشرطی و بی شرط کردن چند نوبت و استفراغ بحقنه تیز و مسهل کردن و چشم را
بسته داشتن و بر فاده بعصابه و بر بالای رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و بقفا باز خفتن
و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت و شراب و بربها و بادانگیزها پرهیز کردن و شیاف سماق
اندر چکانند و آنجا که سبب در زادن باشد با این تدابیر ادرار طمث نیز باید کردن و آنجا که سبب
ضرب تیر و اشباه آن باشد قصوری نشود و باشد صاحب ذخیره گوید که من دیدم که شخصی صاحب تجربه
آن چشم را باز بست و مجمره آتش پیش سر او چندین نوبت نهاد و شیاف ابیضا و شیاف مامیران و
شیاف انار و ذرور اغبر در چشم وی کشید تا بجای شد و قرار یافت بی قصور والله اعلم

باب هفتم در بیان احوال گوش

از ترکیب و وضع و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات
آنها اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها بدانکه
گوش عضوی است مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست و رگها و شکنها [illegible]
در بادبان کشتی برداشته تا هوایی که آواز ازو است گرفته باشد و سوراخ گوش تنگ است و پیچیده بر سان
لبلاب مخلوق شده است تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نگذرد و آنچه نتواند و در اندرون گوش
[illegible] حس بر مجرا آن غشا از جانب انسی گسترده است [illegible] آنرا صماخ گویند [illegible]

و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب ملمس آن محل هرگاه که هوای بیرونی از آواز
بجنبد بر هیئت و نسبتی که نغمات حروف گویند ورا و یا غیر آنرا حاصل بوده و بر همان وضع تحریک
آن کرده و بسوراخ گوش اندر آید این هوای ساکن را بر همان نسبت و هیئت بجنباند و این هوا
با عصب حس مصادمه کند و بدان شنودن حاصل گردد بهمان دستور و هیئت حاصله و حس سمع چون
از اعاظم مهمات بدنیست و فضیلت دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانیست بر شنودن
موقوفست چه هر که کر مادرزادست و یا هیچ نشنیده هیچ نتواند گفتن و هرچه شنوند و بدانند جواب دهند
و باز گویند بنابرین محل آن شنی آفریده شده است تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگر بانصیب
باشد و ادراک هر دو یکسان و متحد مخلوق شده است تا اختلاف آنها نفع آنرا بر طرف نسازد و از غضروف
مخلوق شده است تا در خفتن و از صدمات و ضربات و دکوفته نشود و ایستادن برای مصلحت نزد گوش
میسر باشد مخفی نماند که مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب مجاورت و اعصاب تمامست و چرکی که در
گوش جمع می آید فضله ایست از غذای صفراوی که از دماغ بر انجامی آلات و همچنین میان گوش و
زبان بدان سبب که گذرگاه موادی که بزبان می آید بعضی بر گوش باشد و بدین سبب لال با در زاد
کر می باشد و همچنین میان گوش و آلات تناسل بسبب شریان که در قفای آن واقعست چنانچه در وصایا
گفته شد والله اعلم **و اما امراض گوش و اسباب و معالجات آنها**

کری و گرانی گوش سبب کری و بد شنودن که یا نقصان خلقت گوش و یا فقدان
قوت سامعه از اصل فطرت حادث گردد و یا سده تام بود و یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه
چرک گوش و بسته شدن آن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از مادهٔ عفن که بگوش
ریخته بوده باشد و چون حدوث غشائی یا ثولولی یا گوشتی زائد از بعد قرحه در منفذ گوش و چون
وقوع خلطی غلیظ در مجری یا خارجی چون مانند ریگی یا دانه یا خاکی یا کلی یا پشه که از خارج در رفته باشد
یا حیوانی دیگر و اشباه آنها و یا سوء المزاجی بود و یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب بالمزاجی
بارد می باشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب بود فقط و گاهی بشرکت دماغ افتد و باشد
که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت افتد در بحرانها با انتقال مادهٔ قلیل یا کثیر بناحیهٔ گوش و
سر و باشد که از تصاعد مواد بگرانی گوش افتد بیکبارگی و دفعة چنانچه بعد اسهال صفراوی

بدوا و غیره گاهی واقع میشود و اسهال بدان منقطع می گردد و باشد که از زور کردن بعنف اشد
همچنین ورقی و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در فضای درون صماخ و یا نواحی پرده عشی درون
گوش جمع آید و از هوای خارج نیک متاثر نشود و با حس عصب بالکلیه تیره کند و از جمله آنها
آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل بود علاج آنجا که سبب آن غلبه و تراکم چرک گوش
و بسته شدن آن باشد و آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان دانستن گوش را بر بخار
آب گرم باید داشتن بسیار و روغن عقرب و روغن بنفشه با دام نیمگرم با اندک سرکه چکانیدن
و بر جانب مخالف خفتن چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحمام بر آن گوش خفتن و یا گوش بر تاوه
حمام نهادن و خفتن و زور کردن تا بیرون آید و بمیل رسد و بعد پاک شدن تدابیر لطیف باید کردن
و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک در مجری غالب جمع نشود و گفته اند که اگر فتیله سازند
و از تخم سپندان و بوره با هم کوفته در گوش نهند و سه روز بگذارند بعده در گرمابه بحظه گوش بر تابه گرم
نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که سبب حدوث کرم بود و خوردن
و جنبیدن و دغدغه درون گوش شاهد آن باشد چیزهای کشنده کرم نیمگرم باید در چکانیدن مثل
عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس و طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله یا بعضی
و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح گوش باید کردن و تنقیه مقدم هم نافع بود و دیدم [illegible]
را که بیمار بود و تب لازم داشت بعد تنقیه گوش او درد کرد و بعد دو روز درد چنان صعب شد که
که بیطاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب شد ساعتی ناگاه از گوش وی سیاه نگاه کرمی ظاهر شد و تا شده
بی آنکه دوائی در گوش او کنند آنرا بلته گرفتند و بیرون کشیدند و کرمی سرخ بود و همچون کرم معده
و مقدار چهار انگشت طول او بود و باریکتر از کرم معده همچون کرم سر چون دادیم صحت یافت و از آنچه
در نیناب آزموده ام آنست که دو درم شراب و سه درم عسل و یک درم روغن گل و سپیده دو خایه
مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیمگرم کنند و پشم پاره بدان آلوده در گوش نهند و دست بر آن نهاده بر آن گوش
خواب کنند یک ساعت و بعد از آن پشم بیرون آرند بحظه از کرم بر آید و آنجا که سبب حدوث ثالیل
و یا ثولولی و یا گوشتی فزونی بود در مجری و آنرا بتوان دیدن جز دستکاری آنرا تدبیری نباشد
و بمقطع آن مقوس باید و احتیاط بسیار باید کردن تا آسیبی بعصب اصل گوش نرسد و بعد بریدن

و داغ سوزانند و بران محل طلا باید کردن تا عود نکنند و صاحب آن را قبل از بریدن بیهوش باید ساختن
بحسب الثنای بزرگ و گفته اند که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو در البسر که سوده اندر چکانند تا گوشت
فزونی و ثؤلول را بسوزد و ریش کند پس علاج ریش کنند و آنجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در
منفذ مانده باشد و تقدم وجع و قرحه سبب آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب
بدان دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانیدن چون عصاره سداب با عسل آمیخته و
جندبیدستر اندر روغن شبت حل کرده یا اندر روغن بادام کوهی یا زرد اندر بول یا اندر زهره
حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه جوشیده چندانکه سرکه سیاه شده باشد و طبیخ خربق و جندبیدستر
و بوره اندر خمر حمله نیم گرم و این دوا جهت شوخ اصلی نیز نافع بود و اگر با خلط غلیظ تنقیه
از قرحه و غیره مانده باشد هم این دواها مفید آید و آنجا که سبب خدوش و ورم بود تدبیر ورم
باید کردن از هر نوع مناسب آن و علاج آن جدا مذکور خواهد شد و آنجا که سبب آن مانند
سنگ و اشباه آن بود و در منفذ روغن باید چکانیدن با آب خمر یا سرکه بعده ماشوره بزرگ بر سر
آن نهادن و بدهن آن را کشیدن و گل و آنچه به آب نرم شود چون بران گوش خفته زور کند بیرون
آید دالافی کا فتن خارج نشود و آنجا که سبب رفتن حیوانی بود در گوش احساس و حرکت و دغدغه
بران شاهد بود همان تدابیر گرم نافع آید و اگر قطران اندر چکانند زود آن را بکشد و همچنین عصاره
ورق پیاز یا اندک سقمونیا یا اندک صبر حمله نیم گرم پس کشته آن را با احتیاط بیرون باید آوردن
و آنجا که سبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع باید کوشید چنانکه در بارد
روغنهای گرم گسستر نیم گرم کرده باید در چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک جند
و روغن قثاء و روغن تشنطر در روغن بادام کوهی و از سردیها و میوه و هوای سرد و لبنیات پرهیز
بودن و مداومت خوردن جدوار بارس بابلبا در باکسی کردن و در حار تسکین حرارت مزاج
باید کردن بدستور حمیات و عصیر عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل بادامی و یا بنفشه بادام حمیلا
باهم در چکانیدن و بران ضمنها سر طلاهای خنک افگندن و در بالین گوش بر بخار آبهای نرم داشتن
و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانیدن و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که در دبی
سالها مانده باشد و جهت اصلاح آن دواهای غیر مناسب متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب

بدان قصور یافته بود و یا خود گرانی قلیل بود و جهت آن دواهای نامناسب افگنده باشند و کری
پدید آمده بود و از قصور مزاج عصب از آن دواها و اینجا تحقیق آنها نموده ضد آنها و مصلح باید
ارسال نمودن و با مهلت در تعدیل مزاج تمامی اعصاب کوشیدن چنانچه در امراض عصب مقرر است
و تدارک مخدرات که در وجع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود یا جند بیدستر و آنجا که
سبب سوء المزاج مادی باشد اگر از بلغم بود و این بیشتر باشد استفراغ بلغم به دفعات باید کرد
و غذای خشک و کم خوردن و شیافها بکار داشتن بعد تنقیه و اگر از خون باشد نخست فصد
باید کردن و شرط اذن و حجامت شیب گوش کردن و غذای معتدل خوردن بعد و روغنهای
که در باره گفته شد بکار داشتن مخلوط به آب کشنیز یا عنب الثعلب و روغن بادام تنها مفید بود
و اگر از صفرا باشد نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر به دفعات باید کردن آنگاه
ترطیب مزاج بغذاها و شیافهای خنک به دستور حمیات صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاجی حار
در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و من کری را شنودم که از سوء المزاج مادی و غیر مادی
افتاده بود به بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برابر اول منفذ آن را به پلیته باریک
کوتاه داغ نهادند به دستور و بعد زری گوش او بیشتر گوش ایشان به دستور صحت سابق گشود و نیک
همی شنودند و آنجا که بشرکت ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن آنگاه
اصلاح گوش نمودن و آنجا که سبب بحران انتقالی باشد و تقدم مرض حاد چون بعضی امراض دماغی
و تبهای صفراوی و وقت بحران بدان ایما کنند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی خود
تنقیه خلط مناسب باید کردن به آنچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن و آنگاه روغنهای نافع مذکور
آنچه لایق حال بود افگندن و داغ مذکور هم نافع آید و آنجا که سبب برآمدن خلط مراری بود با عوالی
و نواحی آن گوش و استقرار آن در آلات سمع و تقدم و انقطاع اسهال صفرا بجد و شاآن ال گردد
بر آن تقویت و تعدیل مزاج بدن و صفرا باید کردن و ملین صفرا برفق دیگر بار نمودن و مقویات خنک
و روادع در گوش چکانیدن و اکثر آن بود که این قسم بخودی خود و بعد تعدیل به صلاح آید و اگر متمکن گردد
داغ مذکور نافع آید و آنجا که از زور و سقطه و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب آنها بدان استشهاد
نماید تسکین مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود به صلاح آید و آنچه متمکن گردد

تنقیه دماغ سابق عمل باید کردن و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج بالغیبت قلیل و
گشودن گوش گاهی بسیار و دیگر گران شدن بر این دال بود و غذاهای بادشکن باید خوردن و
اسهال سودا و بلغم باید کردن و گوش را بخار طبیخ بابونه و قیصوم و اشنان و تخمیه گاورس و زیره در
پاک کردن و تنقیه دماغ برفق نمودن و روغنهای محلل بادها چند آمیخته در گوش چکانیدن تخصیص دهن الراج
و چیزهای مسکن بخار و معتدل از اشربه و دوا که باید خوردن والله اعلم **شنودن آوازهای**
دروغ یعنی آوازهای که از تموج و قرع هوای بیرونی نباشد اما آنچه آواز تند و آواز باد که در گزنده
و جای پیچید و آواز سیلی و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشد و آواز آب روان و آواز
اینها مانند آنرا طنین گویند و دوی و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و آنچه بانگ طرف رویز
و چیزی مانند که چیزی بر آن زنند و یا بآواز درای از دور جای آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن
در گوش و اطبا بسبیل تقسیم هم طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی
در تجویفهای سر و حوالی گوش که بحرکت خود تجفف را یا دیوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبه گوش است
بکوبد و هوای مجاور ملاقی صماخ از آن متاثر گردد و آن در صماخ در یابد و این بخار و باد گاهی در نفس
دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور علامت غلبه باد و سبب بخار و باد در دماغ و احساس گردیدن
بخار از دوران دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور علامت غلبه باد و سبب بخار و باد در دماغ
و احساس گردیدن بخار در دوران و هر روز جای بجای رفتن آن شاهد آن بود و گاهی از عضو دیگر بدماغ
بر آید و بیشتر از معده بر آید وجود و عدم و کم شدن و زیاده شدن در خلو و پری معده بدان استشهاد کنند
و باشد که از مراق یا طحال و یا روده از بخار گرم و غیره و یا از زهره و غیره بر آید چنانچه در مالیخولیا و غیره
اشارت بدان شده و باشد که از سوء المزاج گرم اخلاط بجنبد و بخارات از آنها پدید آید و با عالی فرستد
چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه گرسنگی رطوبات بگدازد و بخاری از آن بجنبد
و بدماغ بر آمد و تقدم جوع مفرط بر این دال بود و باشد که سبب این علت فرط حس سمع و ذکای
گوش و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حاسه بود که از
ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوی آنرا چنانچه هست
ادراک نتوانند کردن و مخلوط از قرع سبب داخل و خارج احساس کنند و چیزی دیگر شنود غلط

و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه ضعیف و پریشان دماغ را بسیار افتد و در ذکا حس تمیز
این نوع خلط و ادراک غلط متصور بوده باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و آن هوای ساکن را
تحریک نماید و دخول حیوان و عدم دلائل دیگر و یا علامات کرم گوش بران دال گردد **علاج**
آنجا که سبب بخار و یا ضعف دماغ باشد اول تنقیه بدن کنند انگاه تنقیه دماغ نمایند و بعد تنقیه
مداومت خوردن مقوی چون ترس و اشباه آن نمایند تا طبیعت و مزاج و قوی را بر قرار بدارد
و چندین را دیدم که آواز سرگشته بعد تنقیه بمداومت پر و ترس بعد سالی برطرف شد و حذر از چیزهای
که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستد از اغذیه و فواکه و بقول واجب بود و استعمال روغنهای
معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود و از آنچه در طرش گفته شد بتخصیص دهن مورد بادام
و آنجا که سبب بر آمدن بخار بود و از عضوی دیگر آفت آن عضو اولا باید کردن انگاه تقویت
دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان و مداومت خوردن مقویات مخصوصه بدانها و آنجا که سبب
حیوانی بود طریقی که در کرمی گفته شده مرعی باید داشتن و در جمله این انواع در حرارت آفتاب و
آتش و گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن
و بر امتلا خفتن و قی و آواز بلند کردن و چیزها دسم خوردن و ادخان کردن و در جماع و
مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر برهنه قلیله پوشی داشتن و
ازان خوردن و مرغ سمین معطر خوردن و ریاحین خشک بوئیدن و هوای گرم و بر تخمیر عفن
بودن و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب خنک
غوطه خوردن و در گرمی هوا و در حمام فاتر بآب فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا و مداومت خوردن
نمودن و استماع مفید باشد والله اعلم **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاج بود و یا ریحی
در حوالی پرده گوش محتقن شده باشد و رنجه میدارد و یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش
یا در بن گوش از ماده گرم یا سرد و یا از ضربه و سقطه و یا از رفتن حیوانی بود هزارپای و مور و
اشباه آنها که در درون پرده گوش را برنجانند و یا کرمی بزرگ بود که بحرکت رنجه میدارد
و یا رفتن آب بود در گوش بوقت غسل و هر سببی را العلامات خاصه آن تمیز توان نمودن
علاج آنجا که سبب سوء المزاج عصب حس باشد دستوری که در کرمی گرانی و سوء المزاجی

گفته شد و مرعی باید داشتن بعینه دارو دیگه در سوء المزاجات در گوش نهادن و چکانیدن و غیره
سبقت آنها مجرب ست روغن گل ست و روغن خروع که بول دران جوشیده باشد و نهادنی
آن و فتیله بالعسل آلوده و روغن بادام و روغن بادامچه کوهی و روغن گل که آب بیخ ترب دران جوشیده باشد
یا هر یکی یا در آب اولا حل کرده بشاده چندانکه برود و روغن بماند و رماد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی
و روغن فرابیج و فتیله بالعسل و انزروت سوده و آلائیده و روغن که جند بیدستر دران حل کرده باشند و
دهن الاحة و شیر دختری و پیه بط و آب پیاز پخته و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته و جوشیده
و گوش بر بخار طبیخ خارخسک و عنب الثعلب داشته و بر بخار آب گرم که منخی بنفشه بابونه فرو برده بر جوشانند
و آب گرم بر آن ریزند داشتن و کمید نمک و گاورس و زیره در یک تو و کمید پنبه در دو دکر داده و بخور چوب
بادیان چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شده و شیاف ابیض بسفیده خایه مرغ سوده و چکانیدن و
همچنین سپیده و روغن گل باهم و روغن گل و آب کشنیز سپیده باهم ضم کرده و روغن گاوی
نیمگرم و صبر بر بیرون گوش مالیدن و آنجا که سبب باد باشد هم علاج بدستور طرش ریحی باید کردن
و بخور چوب بادیان نافع آید و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش کشنده بید دو هفته جهت تحلیل
تفسد دماغ و احداث تشنج و غشی و سرسام تخصیص جوانان را که حرارت مزاج و قوت حس بیشتر است
چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر غلبه خون باشد فی الحال فصد قیفال کنند و بعده سرهای
گوش با چند بدستور و بر پس سر و گردن و کتفها و ساقهای پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای
خنک و آش جو و کشکاب بدهند و روغن گل با اندک سرکه جوشانیده فاتر می چکانند و بعد دو روز لعاب
پنج مثقال با روغن گل میچکانند و اگر درد غالب باشد روغن گل و سرکه با روغن تاتوره آمیخته قطور کنند
و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عنب الثعلب بر بیرون گوش طلا کنند و با عصیر تاتوره ضم کرده
بهتر بود و به بیرون و نهانی گوش از حوالی سر و گردن و بنا گوش تیزاب نرم طلا کردن مکرر نافع آید و
مریض را بمخدرات چون حب الشفا بیهوش داشتن تا الم آزار ندهد چندانکه باد و بسر کند تدبیر قوی
ست و آنجا که فصد را مانعی باشد یا خون غالب نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا باید کردن بدفعات
و بملینات معتدل مثل نقوع میوه های خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی بسنا و بعد از آن روغنهای
مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب حنظل اندر روغن تاتوره و غذاهای مذکور شربتهای مناسب

بخار داشتن چنانچه در حمیات حاره گفته شده لیکن قبل از نضج همه چیزهای معتدل باید خوردن که با آنکه
مضر نباشد و نضج را سبب نیفگند و اینجا نیز بخور رانیدن مخدرات در شدت خنک تحذیر کردن واجب
بود اگرچه مخدر نضج را سبب افگند لیکن مصلحتی بزرگتر را مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد
و عدم تپ و قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج بران شاهد بود نخست استفراغ سرد باید کرد
و بعده روغنهای محلل چون روغن بابونه و سوسن ازبان و امثال آن باید چکانیدن و سوراخ گوش
پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز غالب داشتن درجمله نافع بود و همچنین ارسال مرهم شافی در گوش آنجا
که عتیق گردد که سر خواهد کردن و در آماس سوداوی تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کشنیز تر
داخل ساختن مناسب بود و چون آماسی محکم گردد و صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن تا آنرا
تحلیل دهد و جرم زنگار با عسل هم مناسب بود و آنجا که آماس بحرانی بود همین تقویت طبیعت
باید کردن و تدبیر رسانیدن آماس و هیچ چیزی که رادع بود یا نخست جاذب استعمال نباید کردن
در روغن رماد و روغن بلسان چکانیدن درجمله اورام سرد و سوء المزاج سرد نافع آید و همچنین روغن خردل
که جعل اندران پخته باشد نیمگرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند نیمگرم کرده باید تا زودتر اثر
کند و بعصب ضرر نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش بود در حال بناگوش و بلندی و پس گوش
و آن اغلب از قسم قرحهای رخو بود که در کنج بغل و کش ران افتد و آنچه بحرانی بود محللات جاذب
طلا باید کردن تا ماده را تمام بدانجا کشد آنگاه آنرا رسانیدن یا تحلیل نمودن بدستوری که در اورام
مقرر شده و آنچه غیر بحرانی و غیر عرضی باشد نخست تنقیه باید کردن آنگاه بتدبیر آماس بدستور
مشغول بودن و آنچه عرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن درین جمله پیوسته روغن گل در درون
گوش چکانیدن و شیر دوشیدن تا کوفت آنرا از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه و سقطه افتد
بعد فصد کامل عصاره برگ مورد یا روغن گل جوشیده فاتر در گوش باید چکانیدن و ضماد برگ تازه
مورد کوفته با روغن گل گرم کرده بر بردن و محل ضرب و کوفت بکار داشتن و پوست تازه گوسفند
گرم بر بردن گوش کشتند و تکمید سبوس و نمک کردن و از سائر مراعاتها که در کوفتگی مبین شده
بجا آوردن آنچه درخور بود و مداومت حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد و مواد عظیم نافع آمد
درجمله اورام و غیر اورام و ترک گوشت و غذاهای غلیظ بادانگیز و گرم و خشک درجمله اورام مفید آید

و آنجا که بسبب رفتن دلو یا دود و تولد حیوانی بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند
و آنجا که بسبب رفتن آب باشد در گوش و گرانی گوش و تقدم سبب و عدم سبب دیگر بر آن
گواهی دهد و باشد که ورمی از آن حادث گردد و از غلبهٔ درد و باشد که از چشمی که از آنجانب است
اشکی هم رود ولی جهت تدبیر اخراج آب باید کردن و طریق آن یکی دستور عامست که بر آن
طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند یا بر آن پای ایستاده گوش بر کف دست نهند سر خم کرده
و بر جهند بهمان پای و دهن بر گوش نهاده بمکند و طریق دیگر آنست که چوبی مجوف از بادیان
یا شبت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند بقدر شبری و یکسر آن را در آن ثقبهٔ گوش بخلانند بآهستگی
چنانچه هوا دخل نتواند کردن آنگاه بر سر دیگر آن فتیله پاره بروغن زیت چرب کرده بپیچند و آتش
در گیرند و بگذارند تا سوخته شود چندانکه نزدیک گوش رسد آنگاه سر چوب داشته یکبارگی آن را بیرون
کشند آب با آن بیرون آید و اگر ابریشم از خون بحری که در صدفی بود و هین و بزرگ همچو صدف
لولو و یکطرف آن دراز و باریک باشد و اندر دریای مشرق و روم و قروان یابند فتیله سازند و
در گوش می نهند جاذب آب گردد شود و اما هر ساعت بیرون باید آوردن و خشک ساختن و دیگر بار
ارسال کردن و روغن گل نیمگرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود والله اعلم

قرحه گوش آنچه بر ظاهر گوش پدید آید از ریشهای بثرها و جراحتها و آماسها بدستوری که
در آن مباحث مقرر شد علاج کنند و آنچه در درون بود و اگر بعد از درد بسیار و ورم پدید آمده
باید گذاشتن تا آنچه باید بود نیست بپالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن جز تنقیهٔ بدن و تلطیف
طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و بادانگیز و سبز و نهیا و از هوای
سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهاده استحمام کردن هر روز و لخلخه و اگر بستن چرک
در منفذ بود در روغن باید آنچه گوهی یا بادام تلخ گاهی بچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و بر انزروت
سوده در گوش نهند و می نهند و شیاف مامیثا بسرکه و سفیدهٔ خایهٔ مرغ سوده گاهی می چکانند
و اگر اندک وردی باقی بود و با اندک ریمی دارد در روغن مرکی باید چکانیدن و گاهی بروغن بادام چه کوهی
و اگر قرحه کننده باشد و رطوبت غالب و بدبوی از آن می تراید قطران تنها یا با روغن آمیخته بچکانند
تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مرهمهای رویانند و مصلح خون شیافی و باسلیقون

و اسفیداج مفید آید **خارش درون گوش** سبب آن یا سبب مطلق حکه باشد یا بسیاری
دغدغه حیوانی بود چون کرم وغیره و یا حرکت باد و بخار نزله گرم چنانچه در خارش چشم
گفته شد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز یا شور بود روغن باید چکانیدن و اگر غلبه شود استفراغ
خلط تیز یا شور باید کردن آنگاه روغن گل و بادام و شیاف مامیثا و اندک سرکه باید چکانیدن
و آنجا که سبب غلبه حرکت با دغدغه حیوانی بود تدبیر حرکت باید کردن و آنجا که سبب حرکت بخار
نزله گرم بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و با ممکن باشد چیزی جهت خاریدن در گوش
نباید کردن که اطبا گفته اند که گوش را با آرنجه باید خاریدن کودکی را گوش بدرد آمد و چیزی
بسیار میرفت آخر بجهت نشستن مگس بر انجام کرم پیدا شد و تشویش پیدا و گیاهی ست که در ری
آن را کرم کاپک گویند و اکثر آن را بجهت گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش
او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب هشتم در احوال بینی

عضوی ست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله و پوست و عروق و شرائین و نهایه
او چنان ست که نیمه بالای آنکه نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فروسوی آنکه در میان
رخسار نیست غضروف ست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله ست که با عضله رخسار آمیخته است و مجرای
بینی از سوی بالا با استخوانی که آن را مصفاة گویند میرسد و از استخوان برگذشته اندر هر دو غشای
دماغ برابر این استخوان منفذی ست بوی ها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن که آن را قوت شامه
گویند در آن دو فرونی ست که در نهایت این دو مجری ست و آن را حلمتان گویند چنانچه در باب اول
بدین اشارت شده و از هر دو منفذ بینی در منفذ اندر نهایت گاه گشاده است نفس بدان دو منفذ
از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه درآید و صفای اندر آید بدین دو منفذ باشد و
مخاط از این راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجرای بینی بگوشه هر چشمی منفذی سخت تنگ گشاده است
و بوی دواها که در چشم کنند از آن دو منفذ به بینی رسد و طعام آن از همان راه نفس بکام و زبان
رسد و هر دو منفذ بینی از ابتدای که بطرف بیرونست تا نهایت کام فراخ مخلوق شده است

وطولانی وخم دارباد گیر تا تنفس آسان بود بمقدار لایق هوا درآمد انتهای آن منفذ که بطرف دماغ ست باریکتر مخلوق شده ست تا هوای سرد وروایح کریهه یکبارگی بدماغ نرسد وخیشوم ها از بینی بدان جوانب درنیوفتند وحس بوئیدن چون اعظم واهم عظام مهمات نیست که موقوف علیه حیات ست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیات از دیگری بهره یابد و مع ذلک چون بینی عضوی برون آمده ست اکثر بلندی آن از غضروف مخلوق شده ست تا از ضرب وصدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ بسبب جوار وجز وعصبی و وقوع او شعبه دماغ مشارکت تمام ست وهمچنین با ذکر بوسیله بعضے عروق وشرائین چنانچه بآثار حقیقت آن واضح گردد وهمچنین با چشم وسبب قرب جوار ومنفذی که مذکور شد وباشش بجهت مرور نفس والله اعلم

بطلان ونقصان قوت شامه واسباب علامات ومعالجات

آن سبب اینها یا سوء المزاجی بود بارد ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین معلوم با فراط یا بغیر افراط وعلامات سوء المزاج مقدم دماغ وموجب آن در عصب بران دال بود واز سوء المزاج ساذج آنچه کهنه ومتمکن شده باشد علاج آن دشوار بود ویا سده باشد تام یا ناقص که در مصفاة یا منفذ بینی واقع شود وچون از زکام وخشک شدن آب بینی در منفذ و ماندن چیزی در راه نفس وگوشت فزونی وکرم دماغ باشد وباشد که بادی غلیظ در منافذ مصفاة نماند و باشد که آماسی در منفذ بینی پدید آید وغنه در کلام واحساس گرانی در مقدم دماغ ونهایت منفذ بران دلالت کند وو در ریحی تمددی باشد بی گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج ساذج بود تعدیل دماغ وعصب باید کردن وشمومات عطر گرم وجند بیدستر وبخورات اینها ومالیدن بروغن در درون بینی وروغنهای گرم بر سر وپیشانی وذکر خصیها عظیم نافع بود ودود لته کبود ودود چوب گز به بینی داشتن وپیش کوزه تیزاب گرمی و در شیشه گرمی نشستن مفید بود وغذاهای گرم بالطبع وخشک بالفعل خوردن وقطور روغن جندبیدستر مدام ساختن ونمودن سیر خام وپیاز وگندنا ونرس وبلادر جمله سودمند بود وآنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن آنگاه همین دستور نگاه داشتن وآنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن وآنجا که سبب بستن سوراخ بود در بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن

و آب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و بعد جنبیدن بزور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزی
در بینی مانده باشد بدستکاری باید بیرون آوردن و در امراض اطفال اشارتی بدان شده و
آنجا که سبب گوشت فزونی بود تدبیر آن بعد ازین مذکور شود و آنجا که سبب گرم دماغ و منفذ
بینی بود نوعی که در صداع گرمی گفته شده و در گرم گوش علاج باید کردن و آنجا که سبب مادی
غلیظ بود در منفذ مصفاة بخور زیره و بخار سداب و سعتر و پودنه که بسرکه سوده باشند و قطور
پلپل و سپیده و هزار اسفند و جند بیدستر بروغن بادام تلخ سوده نافع بود و همچنین تکمید
ریگ و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن و آنجا که سبب حدوث آماس باشد برفع آن برطرف
شود و تدبیر آماس بینی هم بوجه آماس گوش بود والله اعلم و دوام ادراک بوی بد

و لذت یافتن ازان و ادراک بوی در وقت بوئیدن ذی بو و حال

آنکه در خارج موجود باشد سبب این یا خلط بلغمی عفن بود در مقدم دماغ و
یا در خیشوم که نهایت بینی ست از درون و یا در زائدتین حلمتین که حس مریض پیوسته
ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غالب ست و از جهت الف ازان لذت می یابد همچو
دباغان و کناسان والا در حین توجه بادراک مشمومی دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات
آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن بر بوی مشموم و اگر چه عطر باشد ادراک آن می کنند
و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن آن از آن سر میشود و یا بخاری بود گندیده بوی که از معده و یا از شش
و یا از دهن به بینی رسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده باشد
و یا قرحه در آنها حادث شده باشد چه بوی و پیوسته بوی آنرا دریابد علاج آنجا که
سبب خلط بلغمی عفن بود در معده یا دماغ یا خیشوم یا زائدتین و ظهور علامت بلغم و کندی و ثقل
حواس و عدم دلائل دیگر اسباب شاهد آن باشد نخست تنقیه دماغ و بدن باید کردن
بمسهلات مناسبه بعد ازان بوی مشک بویانیدن و بعطوسات اگر مرض سبب بود عطسه آوردن
بالتماده را دفعات بکند و یا در دو بول گوساله یا شراب یا بول خر ماده نشوق فرمودن
و بغرغرها و سعوطهای جاذب دماغ را پاک کردن و سقوط ریش لیسیه مفید آید بعد از شستن بینی
و همچنین فتیله بخمر آلائیده در بینی داشتن و دواهای مقوی و منقی دماغ و محلل بلغم خوردن

و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم نگاهداشتن چون بچه کبوتر بریان و قلیه آن و مرغن و قند با عسل
و گوشت دنبه و سر و پای و خارپشت و مانند کله مرغان با فلفل سوده و شیر و اشباه اینها و آنجا که سبب
قرحه و ناسوری و عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کردن و غذاهای سبک
تریاق خوردن آنگاه بعلاج ریش مشغول گشتن و شستن آن ببول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل
بغایت نافع بود و بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صبر و گل و قرنفل جمله با سبز بر زده سرشته در بینی
نهادن مفید آید و از جمله علاجهای که در ریشها گفته شده آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و اگر فتیله را
بچیز آب نرم کرده بدان محل توان رسانیدن و آب زر آبدان شستن و طاقت سوزش آن باشد
عظیم نافع آید و آنچه در قرحه گوش گفته شد از قطران و غیره هم مفید آید و جدوار در مراهم کرده و با زرد
و تخم مرغ و عسل و ادرک و از روغن همچو مرهم و آب زر آبه ریش طلا کردن عظیم نافع باشد بتخصیص بعد
از شستن مذکور و آنجا که خون غالب باشد فصد قیفال و شرط آذن و حجامت پس سر و فصد کردن
درون بینی نافع آید و آنجا که سبب بخاری گنده بوی بود که از عضوی دیگر بدو میرسد علاج آن عضو
بدستوری که در محلش مبین گردد باید کردن والله اعلم و دوام ادراک بوی خوش و طیب
بی آنکه در خارج موجود باشد سبب آن سوخته شدن خونی بود در دماغ و رسیدن بوی آن بمشام
و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین بود دلیل قرب مرگ
باشد چنانچه در علامات تاخیر و شر گفته شد و اگر غیر از آن بود و اصلاح ممکن باشد علاج نخست رگ
درون بینی باید زدن و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند آنگاه پیوسته چند بار
می بویند و در بینی سعوط می کنند چنانکه بوی آن دریابد والله اعلم جفاف و خشکی کردن درون
بینی دو نوع بود و یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تشقق و درهم کشیدن آن رنجه دارد
یعنی جذب
و سبب این یا حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد که منع سیلان
رطوبات کند چنانچه در حرکتهای عنیف و تبهای گرم پدید و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که
انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه بعض از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فزای را واقع
است و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقع
است دوم آنکه در مجری رطوبات غالب آید و زود خشک شود و محکم بسته گردد و سبب این و

رطوبات بود که بینی می آید و رسیدن حرارتی بدانکه تشف تری آن کند از داخل یا از خارج بود یا گرد و
غبار و غلبه که بمخالطت آن غلیظ و خشک سازد علاج در جمله ترک تعب کردن و در هوای سرد و تر
ساکن شدن و پای در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی در پیش سر طلاهای خنک و نرم کردن و خیار
آب کاسنی و لعابها سرشته شبها بر پیش سر و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو
با اندک آب کافور ضم کرده در بینی چکانیدن و بخطه تجامع فاتر در آمدن در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ
و امثال آن پیوسته بوییدن و از باد و گرد و غبار و گرما پرهیز بودن و غذاهای سرد و تر و میوهها
در غیر عرض خوردن در غیر تب غسل با آب سرد کردن زیر ناف فرو بردن و در غلبه سودا و در لزجت و
خلط تنقیه و تعدیل خلط نافع بود والله اعلم خشکریشه بینی این بیماری خشکریشه بود که در درون بینی
پدید آید و عفونت گیرد چون آن را بجنباند و بکند خون تراشیدن گیرد و مجروح شود و ماده سبب این
خلط محترق غیر حاد بود و از قسم ماده قوی و سالم علاج نخست تنقیه باید کردن بمسهلی که خلط محترق
دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا می کنند و همچنین لعابها از درون در پیه و
مرهم و روغن گل که مرداسنگ و سفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و در روز
بلعابها شستن مفید بود و قطعاً آن را بدست نباید کافتن که ریش و جراحت تازه گردد و بر اصلاح
پذیرد و سائر مراعاتی که در جفاف گفته شد جمله اینجا نافع آید والله اعلم شقاق بینی این ترقیدگی
بود که در کام بینی پدید آید و سر بینی و لب پائین از گوشت آن درهم کنند و باشد که گوشت آن
بحوالی چشم رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و در ریشه بر آید و بلکه روزی و سبب این
سوء المزاج خشک بود و چون مزمن گردد بعلاج نه پذیرد علاج تعدیل مزاج باید کردن و توتیای
سفال را با مغز بادام و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن و پخته مرهم کردن و بر آن طلا کردن
پیوسته یعنی چون خشک گردد از طلا کردن و غذاهای چرب دادن والله اعلم گوشت
فزوده فی این گوشتی بود نرم و سفید و بیدرد که از وی تری بالاید در منفذ بینی پدید آید و آن را
بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام بر آماس سخت کند و گمان
افتد که مگر بواسیر است و آن سرطان باشد و فرق آن باشد که بواسیر نرم بود و از این علت سرسام افتد
که مرض تولد کند و باشد که دراز گردد و سر از بینی برآرد علاج آنچه بواسیر بود جراحان بشکافتنی در آرند

و اصلاح جراحت کنند و اگر انار را با جرم ملیح بکوبند و بجوشانند و صاف و در ظرف مسی یک شب بگذارند و
فتیله بدان تر کرده در مرتوشا در گردانند و به باسور نهند و در شقاق مداومت کنند زایل کند
و بعد تنقیه بفصد و مسهل ادویه لایق بود و سرطان راسخ دست نباید کردن و بعد تنقیه بلطیف تعفنه و
تیزاب نرم یا جرم آن و یا عسل اصلاح کردن و الله اعلم **خارش درون بینی**
سبب آن بخارهای تیز بود که بسر و دماغ برآید و بسیار باشد که مقدمه زکام و نزله بود یا مقدمه
رعاف و یا مقدمه آبله و حصبه و دواهایی که بخار معده باز دارد و بکار داشتن و غذاهای کم بخار و
نشک خوردن و بینی بدادرون و بردن به روغن گل و بادام چرب داشتن و اگر خون غالب باشد
فصد قیفال کردن و رگ بینی گشادن و آنجا که سبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض باید
و آنجا که از بقیه باد و قرحه و جراحتی باشد نطول آب گرم و بدان شستن درون بینی مفید باشد
و الله اعلم **عطسه متواتره** سبب عطسه در سر گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ
و ذکاء حس آن و تواتر رسیدن بخار حاد بود و مبدء اعصاب در بطن اول و این در ابتدای
نزله و زکام و آماس بود تدبیرات آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کردن و روغن گل و روغن
بید انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر گشنیز تر و گلاب یا عرق بید و همچنین بوئیدن سیب و
بهی و اسفنج بحری و برسپس کردن مجمره آتش نهادن و طلبه گرم تکمید بر آن محل کردن و روغن
نیلوفر چکانیدن و کسه بر بخور و قند و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف مالیدن خوب و
بچیزهای مرغوب مشغول کردن و نرسانیدن بچیزهایی که آواز می کند و مریض از چشم و دهن فراخ
باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر ریختن این جمله نافع آید و آنچه مقدمه زکام
و نزله باشد تدبیر آنها باید کردن و آنجا بوئیدن شمامه کافوری و بکاه گل سرخ خشخاش سپید خوردن و
حب الشفا در گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن نافع باشد و آنجا که آماس در نواحی دماغ
بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل آماس آنجا بوی تیزاب نارو و امثال آن مفید
باشد و همچنین بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته و خوردن شعیر باهیا و سر بخار اینها داشتن و برد و
چوب گرم و الله اعلم **رعاف** سبب خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را
در بحران و یا امتلای بدن از خون که بغلبه تمد و سر رگی در منفذ بینی از دماغ گشاده شود و

و دیا طر قیدن رگی یا شریانی بود از شکستن دماغ بسبب رسیدن ضربه یا سقطه بصر یا به بینی و دیا به جوشیدن
خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج مادی در دماغ و کشادن سر رگی از غلبهٔ شدت و
حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت سوء اندر سر و عروق آن اثر کند و غلیانی در خون پدید
آید و از امتداد حرارت بینی و منفذ هم پدید آید و اجزای پرده بهم کشد و حرکت غلیانی مدد کند
و سر رگی بگشاید و قطره قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبهٔ استنشاق کرم و کج و انقباض آن
در دماغ و منفذ بینی خشکی حادث گردد و باندک مدتی بگشاید علاج آنجا که سبب دفع طبیعت
بود و در وقت بحران باشد پس آن باشد قطع آن جایز نباشد تا طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود
که طبیعت در دفع ضعیف باشد و سجد و حاجت آید چنانچه در بحارین بدان اشارت شده و اگر
افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام دارد و از امساک عاجز است پس سقوط قوت است
آنگاه باید بستن بتدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور می گردد و آنجا که سبب امتلای خون بود
علامات امتلائیه چنانچه در باب پنجم مبین است بران دال باشند هم قطع آن ما دام که خون
بمقدار لائق باز نیاید در نگ و روی بحبنه صافی نگردد و از حمره و انتفاخ و ثقل و کسالت بر طرف
نشود نشاید کردن که پس امتلای ماده بود و بعد از دفع امتلا منع باید کردن تا ضعف و وحشتی
دیگر حادث نشود بتدابیر و تجویزاتی که بعد ازین مبین می گردد و آنجا که سبب ضربه یا سقطه بود و آنچه
از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ما شاء الله جهت حدوث ضعف نزدیکی التحام ناپذیرفتن
شریان در موضعی که شد آن میسر نباشد و از اثر دوا بعید بود و ساختن خون شریانی در فصد
گفته شده و آنچه از ورید آید علاج آن نیز صعب بود هم بجهت بعد مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن
بعلاج باید شتافت و اینجا خورانیدن فادزهر در دوغ یا عصاره خرفه و سکنجبین و خورانیدن
مومیائی با عصاره خربزه بسی نافع آید و همچنین اطراف بستن و از خارج و طلای کج غلیظ بر گردن و سر
و خرقی که از غسل مورد در رعاف گفته شده همین سبب صحت گردد و آن منجمد باشد و غلبهٔ آن
بدمیدن هوا یبس دفع شود و آنجا که سبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج گرم و تقدم
صداع قوی و التهاب و سوختن درون سر و چشم بران گواهی دهند در تعدیل مزاج باید کوشیدن
چنانچه مرات مبین شده و آب سرد خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و التهابی سرد و تر

پس سر نهادن و بر وجه خنک داشتن و آب برف و یخ بر پیشانی و بالای لته نهادن لحظه بلحظه
و پایها در آب خنک داشتن لحظه بلحظه و همچنین چیزهای خنک کرده قابض بر سر و صدغهای پیشانی
طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک داشتن و غذاهای قابض و خشک
کرده خوردن بعد از دفع اعراض سوء المزاج و افراط بحرانش منع آن مناسب بود و بسر گردد
و آنجا که سبب از حرارت خارجی و دبس منفذ بود چنانچه کودکان و جوانان را بسیار افتد هرگاه
با فراط انجامد ساکن باید بودن خشکیها را خوردن و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر
کافی بود و آنجا که سبب استنشاق مخففان بود گشادن خون بدفعات و مهلت و بعده کنده شدن
خشکریشه و جفاف منفذ آن شاید آن گردد بعد ایستادن پیوسته بیرون و درون بینی را چرب
باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب باید داشتن بلکه کفهای دست و پایها و خصیها را نیز و بینیها
قطره چند روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر
کردن و در آب سرد غوطه خوردن و گاهی در حمام تا بسب فاتر در آمدن بیان اعمالی که
در این مرض مطلق نافع است نهادن محجمه آتشی بر پس گردن و بعد از آن بر جگر اگر خون از پیش آید
و بر سپرز اگر چپ آید و بر هر دو اگر از هر دو جانب آید و بستن خصیه مردان و پستان دختران
و بستن بازو و پا و در انهار آویختن سنگ سرد بر سر و در آب سرد نشاندن و آب سرد بر سر
ریختن و در دهن داشتن و تخته آو بر سانیدن در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و
از حرکات عنیفه عطسه و گریه و خنده بلند و سرفه و اعراض نفسانی گرمی فزا حذر کردن و از
انتقال انجامد بقصد باریک کردن و خون آن مقدار به داشتن رعایت بایستد یا غشی افتد
و باز استفراغ و شیاف بیخ در بینی و در منفذ نهادن بیان دواهایی که در بینی دمند خون را بند کند
حریر سوخته گرد آسیا و قاقیا کندر رنگل ارمنی سوده سنگ زخم سوده گچ سوده برگ خرنوب خشک نرم
سوده پشم خرگوش سوخته پشم سوخته نیم سوخته زیره تراشه درون خیار نرم سوده نسج عنکبوت سوخته اسفنج
کاغذ نرم یا وقت آغشتن در خون شستن بیان دواها که در بینی چکانند بخاصیت نافع آید
عصاره سرگین با عصاره بادروج عصاره خرفه عصاره اشک عصاره عنب الثعلب سبز عصاره نعناع
عصاره خیار عصاره برگ عصاره بیخ الضیمران خون ضفدع بیان دواهایی که بر سر و پیشانی و صدغها

مجرب ... از تحفه ...

طلا کردن مفید بود گچ بسرکه سرشته یا باین عصارهای مذکور سوده اقاقیا وگلنار و مازو وصندل وکافور
و افیون وگل ارمنی جمله یا بعضی بسرکه سرشته یا بعصارهای مذکوره باید گچ را بقدر یک انگشت و بیشتر
بر گرد سر و نصف پیشانی طلا کنند بیان دواهای مرکب که در درون بینی تا را قصا اندر بفتیله در نهند
خون باز دارد و مجرب است افیون دانگی غبار آسیا وگلنار و مازوی سوده نیم درهم جمله بعصاره
روث الحمار سرشته وخانه عنکبوت در دا افزوده بیان دواهای که بخورند نافع بود و بشربت خشخاش
دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره خرتوله دو دانگ مومیائی در عصاره بادروج
یا خرتوله سرشته بیخ تراشیده برف در دوغ و در افشره غوره یا سماق حب الشفا ترش نموده افیون
نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرتوله مرداسنگ در آب سیب ترش و آب خیار
و یا درنگ سوده نیم درهم و پنیر مایه حیوانات در عصاره خرتوله بیان دواهای نافع بود باجه بره بسماق
پخته برنج بومی داده بسماق و اندک نعناع با بود نه پخته پنیر تازه کشک آتش نبوی داده ماش و عدس
بزرشک یا سماق پخته نانچه که خمیر آنرا به نعناع گرفته باشند بقاتق سماق به نان و دوغ بی مسکه خشکه
بلاو و مرغ و کباب بیا بزر آن افگنده و امثال اینها از آنچه در اسهال دموی فرموده اند و باید که
در حین خفتن چیزی در بینی نهادن احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده در نرود که معده از آن
باز گیرد نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج گردد و یا بخوردن محللات و جمله به جارف مضر
باشند و اگر از معده بگذرد و برده اندر در روده درد شکم پدید آید و بحقنه و محللات احتیاج افتد
و آن نیز در رعاف مضر بود و بسته فی الجمله تدابیر رعاف [illegible] و بسیار را بدین نوع علاجهای شفا حاصل
شده است الا آنرا که شریان شکافته بود و الله اعلم [illegible] احتیاج تفتیح سده دماغی حکیمی
هندی دوای تیز در دماغ از منفذ بینی دمیده بود و از آن رعاف باشد و سه شبانه روز خون اندک اندک
میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد همان حکیم فرمود عصاره
علف [illegible] بلکم که در آنها گشنامی باشد آنرا بسیار سرد ساختند و بر پیشانی طلا کردند و در بینی او میریختند
و سر او را بخنک سپید سرشتند همین باز ایستاد و زکام و نزله بر اصطلاح اطبای ایران جاری
شده است که آنچه از رطوبات از دماغ سیلان کند و شود و قرحه و رفعه بر او بینی فرود آید یا آنکه
سده و در نهایت منفذ بینی از آن واقع شود و آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه

فرود آید و در آن مجاری سده کند و یا کند نزله نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری
نفس زدن بود از راه بینی و غنه کلام خصوصاً میم را وقت گفتن و نون و دشواری تکلم بحرف
حلق و علامت زکام و نزله گرم سرخی چشم و روی بود و خشکی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی
که می پالاید براه حلق و بینی و سوختن و دغدغه کردن آن مجری حلق را و زردی و تلخی نفث در
صفراوی و سرخی و سبزی آن در دموی و نحس و التهاب سر و درد و سبکی و راحت یافتن از
خوردن خنکیها و هوای خنک و پری معده و غلبه آن از گرمیها و هوای گرم و خلو معده و علامت
مطلق زکام و نزله سرد گرانی سر و روی بود و تمدد و پیشانی و مقدم دماغ و غلیظی و سفیدی و ترشی
زبان یا بدمزگی یا بدطعمی و سردی رطوبات نازله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن
گرانی و پری معده و از خوردن سردیها و تریها و هوای خنک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده
و هوای گرم و دوای گرم و سبب جمع آمدن فضلات رطوبات که برود در دماغ یا سوء المزاجی بود
گرم در دماغ که بخارات زاید و بدان جهت بجوشش کند و از ضعف عارض آن را نتواند گوارانیدن
و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود تر که سبب زیادتی پری دخانی بخارات گردد در دماغ و یا
سوء المزاجی بود مرکب از اینها و از خارج گرمی هوا و امثال آن و سر اثر کند و رطوبات دماغ را
بگدازد و سیال سازد و یا بویهای تیز به دماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آن را
برانگیزد و یا سرمای بسر رسد و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و
فرو ریزد و باید دانست که خداوند مزاج تر و دماغ تر از زکام و نزله بسیار افتد و مردم کثیر الفضلا
اکثر اوقات محروم بود و جهت عجز از گوارانیدن تریها خداوند دماغ گرم را از بوی گل و مشک و امثال
آن زکام افتد و سبب این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم نزله و زکام بسیار افتد از جهت تحلل
بدن ایشان و در شتا مردم میوه خوار را نزله بسیار افتد و همچنین آب بر بالای شیرینی و میوه خوردن
محرک نزله و زکام بود و دلیلش ظاهرست و از هوای گرم یکبار بهوای سرد در آمدن و سر و روی را
در گرما یکبار سرد ساختن و از سرما در وقتیکه سر گرم شده باشد یکبار از خانه آمدن که هوای
بیرون و اندرون داخل نتواند شدن و آن را گرم ساخته باشند نزله و زکام زود آورد و جهت حقن و
تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد و جهت زیاده ساختن رطوبت دماغ را

وهمچنین دوغ بسیار خوردن در زمستان و تابستان و مالیدن بر سر روغن فشان چرب بسیار خوردن و
هرگاه وزش باد جنوب با شمال آید نزله بسیار افتد وهمچنین هرگاه که تابستان بر بلغم شد و نگذرد و هر باد و
بارانهای بسیار آید بر زمستان نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات و بقراط گفته است که هرگاه
نزله بسیار افتد از مرض طحال ایمن گردد جالینوس میگوید که سبب آنست که هر گاه عضوی ضعیف شد هر ماده که در بدن
او پدید آید روی بدانجا آرد و پس عضوهای دیگر بسلامت اند شیخ گوید سبب آنست که ماده خلط نزله رقیق
باشد و ماده طحال غلیظ و جواب حق اینست بلکه غلبه تفاوت رطوبت و یبوست خلط هم [illegible]
و مرا عجب می آید از حکیمی مثل جالینوس که از تخصیص قول بقراط بطحال چون غافل ماند و بدانکه
نزله سبب بیماریهای بسیار گردد و چنانچه ماده نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون
بر گوش ریزد امراض گوش تولد کند و چون بچشم ریزد امراض چشم تولد کند و چون بدندان ریزد
درد دندان تولد کند و چون بکام فرود آید بلاز تولد کند و چون بروده آید سبب اسهال و سحج و
قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب فرود آید سبب
ذات الجنب و شوصه گردد و اگر بحلق فرود آید خناق گردد و چون بمعده فرود آید سبب اکثر امراض
معده گردد و اگر بعد حرکت در اجزای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی چنانچه دانسته شد
و از این جهت شیخ گفته است که زکام را درست میدارم بجای تنقیه دماغ اما از سرسام خوف میکنم فلهذا
در نضج ماده نزله اهتمام بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن و جلب [illegible]
نزله و زکام [illegible] معالج را رعایت لازم است تقلیل ماده آنچنان باید
که چون خلط غالب باشد و سخت گرم در آخر همان روز فصد کند از قیفال یا خون تمام برود از [illegible]
و بعد از آن شکم را نرم دارند و بملینی نرم مناسب و اگر خلط سخت گرم باشد تا سه روز جهت نضج
مهلت دهند آنگاه فصد کامل کنند و بعد از آن بملینی نرم شکم فرود می آورند چون بینی که از نضج شد
و [illegible] و بنفشه و تخم [illegible] خطمی و [illegible] سوس و عناب و خیارشنبر و شیرخشت سازند اگر خلط
غالب و سرد باشد [illegible] مصطکی و تخم بادیان [illegible]
ترکیب [illegible] باشد حب صبر [illegible] نیکو بود [illegible] در این مرض [illegible]
دارد که خلط را [illegible] دفع [illegible] کردن [illegible] هم تعدیل مزاج [illegible] آنچنان باید

که در حار بتبرید مزاج کنند و استحمام متعاقب در حمام فاتر و بوییدن روغن بنفشه و کشنیز تر و خوردن غذا با سکنجبین
خشک و تر چون برغمات و مزورات و اسفاناخات با کشنیز و غیره و روغن بادام و کشکاب جو
مقشر و بربشت بزغاله خورد و سال با کشنیز سبز و اسفناج عظیم نافع است و شدیدترین اسباب درد سر در زمستان مقعد و مرکب کفها
و دست و پاها و مهره های پشت و ذکر خصیه ما لیدن در موضعی که هوای آن بسیار خشک نباشد
و باشد که بتبرید و تبرید حاجت آید در آنجا خوردن ماء الشعیر و گلاب زرد و مهند وانه گلاب بادرده از افشله
چاشنی کرده فانی سکنجبین و مغز بادام با طعام و ناریل کم ترش و شراب خرنوت اندکی مفید آید
و در بارد تسخین مزاج کنند بضماد گرم و ضمادهای گرم و اشباه آن به سر و گردن و در مقام گرم
نشستن تا عرق آوردن و بخوردن غذاهای لطیف گرم چون عسل و طلیدن و علفهای گوشتهای
لطیف گرم با زعفران و بتشنگی کشیدن بسیار و بگرسنگی کشیدن و برياضت معتدل و باستحمام و عرق
آوردن بعد ظهور آثار نضج و بوییدن مشک و عنبر و شد بر پیان و رشته کتان کبود کرده بخور سیل
و سند روس و کهربا و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب تافته ریخته و نشستن نیز
در صباح در حمام بطبا کردن و سر به بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین به بخار قلیه بوسنی
براده و خوردن آن هم آنجا سه قسم منع سیلان ماده از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش
بوی داده و با قند سائیده و حب شفا و حب الشفا و حافظ الصحة با کشکاب و آش جو در حار و جلاب مقلی
شیرین در بارد و بغرغره فرمودن بطبیخ خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده
چهارم تعدیل قوام ماده جهت سهولت نضج چون تغلیظ رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن
شیره خشخاش با آش جو و کشکاب در حار و شراب زوفا و جلاب بعرق سوسن و سکنجبین عسلی
کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی و مغز بادام در بارد پنجم مائل ساختن ماده نزله
از طرف قصبه و حلق بر راه بینی بمعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل و سعود و نفوخ کردن آنها
ششم حفظ کردن قصبه و حجابها و غیرها که محل ماده نزله اند تا از کار کردن آن و خشکی نیاید
بخورانیدن با غذاهای تر و پخته و حسو آن و بالوده که از نشاسته آب جو و قند با نبات پخته باشند
و روغن بادام کرده و کشکاب با جو و بنفشه در روغن خام و حب السعال بر بالای آن و جهت آنکه
در مطلوب نکاح و نزله بالین بلند کردن و بقفا خوابیدن و گاه ستر خوردن و تقصیر اشتها بیشتر

ابدال
البلغم کرده نه
۱۲
نزله دیگر
بحیلت بارده بر
قطع

وغلیظ و همچنین روغن و چیزهای غلیظ سخت گرم و تیز درشت و گلوگیر و شور و سخت ترش و میوه ها
و آب سرد و در خیابات غیر حالی خوردن و در دی بر باد نشستن و سر برهنه در هوای خشک سییدن
کردن و در مقام خشک ساکن بودن و دود و غبار و امتلای طعام و بسیار سر به نشیب افکندن و
جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن و قی بسیار کردن و همچنین بوییدن گل سرخ و مشک و امثال
اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم باشد و اسباب غم کشیدن و اندک گرسنگی خصوصاً بعد از محنت
در حمام دود و موی سر تر شدن و ترک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن
بتخصیص در شبها و گاهی قطره روغن بادام و یا روغن مرزنگوش در گوش چکانیدن و چیزهای
نرم و لطیف مانند فرنی باشد خوردن و با شوربا های که در آن شلغم و اسفناج باشد خوردن در
مقامی که هوای آن بگرمی مایل باشد ساکن بودن و در مقامی که هوای آن غیر زمستان و تابستان
و در زمستان در مقام نیک گرم ساکن بودن و شمامهٔ افیونی بوییدن و کفهای دست و پا را
به روغن گاو چرب کرده بسیار بر سر آتش داشتن و سر بر بخار شلغم و قلیه بوقی داشتن عظیم مفید باشد
و تدبیر سکته که نهایت مشهور است که چون بدن نهایت ممتلی و مریض و مرطوب بود در
فصل و فصلی که مرطوب بود در فصل و وقت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ اخلاط به سبب
کنند بعد حب الشفا بزرگ فی الحال بگیرد و هر روز یک نوبت و هر شب یک نوبت خورند و غذا اندک بدستور
گفته شده بکار دارند و همچنین نوع ملاحظه می کنند که می خورند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود
و بعد از آن حجامت متعاقب دارند تا پاک شود و آنجا که به استفراغ حاجت نیابد یا مانعی باشد
همین حب الشفا خوردن و سایر مراعات کردن کافی بود و در باب حفظ الصحة عظیم نافع آید
بلکه اولی بود و در حال ترش تمام بخشد و بسیار حیرانان قوی مرض را بدین نوع علاج
شده هست و باید دانست که اکثر مردم کشمیر السکر را و مردمی را که سوداویت در مزاج و دماغ
واقع باشد که مردم کشمیر را باید که گرم دماغ را از کام مفید بود و آخر از دو علاج نباید کرد و
بلکه تبرید و حیل و ساختن آن یعنی کنند و لازم ساختن آن مناسب بود و حمام
و را چون تب آید پیش از آنکه بر اعضاء و دوی ریخته باشند
نافع بود و بعلاج مشغول باید شد والله اعلم

باب نهم در احوال دهان

از ترکیب‌ها و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب دهان و قوت ذائقه زبان** بدانکه دهن عضو بسیط نیست از چند عضو مرکب شده چون لبها و دندانها و گوشت نبت آنها و نهایت وی بر بیخ منعقد و متصل بود از زیر زبان و در درون سطح فراخ وی و زنخدان از حساب دهان باشد و عضله و پوست لب همه در وی منعقد بهم آمیخته بود جدا نباشد همچو دیگر اعضای منفعت لبها جمله جهت صحت تکلم که از اعاظم مهمات بدنیست و جهت تحصیل حسن صورت و سد دهن و امداد و اعانت بر آشامیدن و خوردن امری واضح است **و اما دندانها** برای آدمی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی شانزده عدد نشانده شده و شاخها از عصب حس بدانها پیوسته شده است در بیخ آنها پراکنده گشته تا محفوظیت آن ادراک و منافر الطبایع کند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر متکون بود و در حین ولادت اگر چه همچون سائر اعضای اصلیه ظاهر اظاهر نباشد لیکن بیخ آن در استخوان با فکها آماده نهاده باشد تا در وقت حاجت بر طبق حکمت الهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قومی متبدل گردد چه این عضوی بود که حاجت بنا ثبت برابر غالب باشد و قابل نقل و تبدیل بود و در بزرگ شدن اعضا در حد و سن هفت و هشت سالگی جای بیخ دندانها فراخ تر گردد و در خائیدن آنها را بجنبانند و بخذ آنکه بیابند و بترتیب آنچه ضعیف تر بود می افتد و طبیعت عوض آن انشا می کند و دلیل که بعضی نوشته اند بر آنکه دندانها از تخم مادر و پدر نیست جهت آنکه اگر بودی همچو استخوانها بایستی که در رحم متکون گشتی خالی از ضعفی نیست چه من بر هم کودکی متولد شد جز استخوان سر مهره‌های گردن و پشت بیخ استخوان نداشت و هفت سالگی به آهستگی استخوانهای دیگر در بدن پدید می آید و از جمله دندان آنچه جهت خائیدن بکارست بهتر و بزرگتر مخلوق گشته است چون کرسها که آن را بفارسی آسیا نامند و آنچه جهت قطع بکارست باریکتر و تیزتر مخلوق گشته که آن را ثنایا گویند گوشتی بود که رخوه عصبانی و منفعت آن جمله حفظ و تثبیت گشته است چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها و تحسین نبات آن ظاهر است همچو منفعت دندانها بهست تحسین صورت انسانی و تحسین ادای حروف چه ج و ا تا

زبان گوشتی ست نرم وسفید غشائی در وی پوشیده رگهای بسیار وریدی وشریانی در گوشت او پراگنده وگشته شرح شود ان آن طولی چون آن رگهای باشد واندر اصل وی قطعه گوشت غددی مخلوق ست جهت اشتکاک لعاب با مطعوم مختلط گردد ومدد سهولت بمضغ واداراک طعم شود واندر غشائی وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود وحس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم باشد وگوشت زبان دو شاخ بود وهیچ زبان مار لیکن بسبب آنکه هردو اندر یک غشاست هر دو یکپاره بنماید وغشاهای آن نیز از میان دو شاخ واقع ست لیکن بهم پیوسته ست جهت حکمت حسن تکلم ونشان دریز در میان او پیدا است ومنفعت زبان جهت سخن گفتن وذوق طعم مطعومات ونیکی اکل وشرب که مناط قوت حیات آنست ظاهرست واما کام که آنرا حنک گویند گوشتی بود وصفاقی قوی بر روی استخوان پهن گسترده شده وبدان استوار گشته باشد اما سته مخفی نماند که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن گفتن ست واکثر امور معاش ومعاد در ضمن تکلم مندرج ست جهت تتمیم این چندین عضو مخلوق گشت ومخرج هر حرفی به محلی از حلق تا شفتین مقرر شد تا در آفت بعضی از منفعت دیگرها بانصیب باشند وباوجود این نوع منفعت امر تنفس فی الجمله واکل وشرب جهت بقای حیات که منوط بدهن ست بهترین منافع ست وفی الحقیقة دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد ودهن را با مری ومعده بواسطه وفروع جمله بیک سطح وبا دماغ بواسطه غشا واعصاب بابینی وچشم بواسطه منفذ تنفس مشارکت تمام ست والله اعلم

واما امراض اعضای دهن واسباب ومعالجات آن طرقیدن

لب سبب آن سوء المزاجی بود یابس واکثر آن از جهت اثر هوا افتد علاج کتیرا در دهن گرفتن وبزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب ومحل ریش شده آن مالیدن نافع بود وهمچنین کفلی که از خیار بادرنگ گیرند بوقت بریدن آن وبر هند بگیر سودن وهمچنین لعاب اسپغول وبهی مالیدن وخوردن وبر شب ناف ومعده چرب کردن بروغنی نرم وغذاهای چرب ونرم خوردن مفید بود وباچه بره نیم شب خوردن بسی نافع آید واگر حرارتی وسوزشی با آن باشد کشکاب جو واسفناج با گوشت خروس چوچه مفید آید وحفظ آن از هوا بچسبانیدن کاغذ وامثال آن بر بالای آن وحب وپوستی که در اندرون نی می باشد چسپانیدن نیکو بود

پیسان مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیز ومازوی کوفته درزم بیخته ونشاسته گندم وکتیرا از هم سوده وبیخته جمله برابر ودر موم روغن گل بسرشند وطلا کنند بر بالای آن

پوست در دهن پیدا شود و بگذارند هر روز یک نوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و اشباه آن حذر
باشد و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر روز نیم روز حجام فاتر در آید تا حد عرق
کند و آب نیم گرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت شور و سخت ترش
پرهیز نماید والله اعلم **شقاق** این ریشی بود و خشکی مائل که در کنجهای لب پدید آید و از سوزشی و درد هم کشیدن
خالی نباشد و گاه بود که از تاب آن اطراف روی که در حوالی آنست ورم کند و دهن کشادن و لب
سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار باشد که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت
کند و ماده آن در هم رفته بود از صفرا یا سودا آمیختن آن پرهیز کردن است از شیرینی ها و گرمیها و
کم خوردن و خشکیها و غذاهای ترش و شیرین خوردن و پیوسته آنرا به پیه تازه گداخته چرب داشتن
و اگر علاجهای طرقیدن لب مفید بود و لو **اسیر لب** این علتی بود که لب سطبر شود و درمیان
آن شقی ظاهر گردد و آن داء و پیه سود بخورند و مخللات و مربهای خورند و آنرا دفع کنند شاید والله اعلم
ورم لب سبب آن یا باد شقاق بینی بود و یا با شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن باشد
و باشد که سوء المزاجی بآن ماده را قوی یابد و اندک ماده در خلل آن راه یابد و پیوسته متورم باشد بی کیفیتی
و خشنی و دیگر علاج این آنست که جانوری که در خانها میگردد و دهن پشت برآمده و سفیدگون و بسیار
دست و پای که آنرا بعضی جای خرخدای گویند بگیرند و سوزنی در اسافل آن فرو برند و بفشارند
رطوبتی از آن بیرون آید آنرا بکرات بر آن ورم بمالند و بسیار را باین دوا علاج شده است والله
اعلم **خوره که بر لب افتد** سبب آنکه در لب پدید آید خلطی بود تیز که بر آنجا ریزد و از
سودا آدمی خالی نباشد و اغلب از دماغ بر آنجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود و علامات
این قریب بعلاج ریشهای ساعیه و جمره نار فارسی و بعد تنقیه تیزاب کاری و بعد از آن اصلاح
بمرهم جیدواری عظیم نافع و معتمد بود و اگر گوشت دندان پدید آید همین انواع علاج فائده دهد و علاج
قلاع سیاه هم نیکو بود و هذا این رطوبتی بود که خونی را که غذای آن میشود فاسد سازد و این مسترخی
و مترهل و ناقص گرداند و بی شفا معده کم الله علاج بگیرند کنند روز اول حجامت و دوم الاخوین و
سکر سنه و ایرسا جلیه اسود ده و تثبیت سکنجبین متصل سرشته بر آن با انگشت صبا لنه و شب بر آن
طلا کرده میگذارند و بعد تنقیه رطوبات تا حسب جیال این انفع آید و پیوسته هلیله با جوز بوا با ز قبل

زخمهای که از ران رطوبت بسبوز ذ ۱۲

در دهن داشتن و آب آن از فرو بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد بمیان دو دوای
مجرب جوز بریان شنگرف بریان مغز بادام بریان فوفل بر روغن گاو بریان کرده هر واحد ریزه ریزه جمله برابر
سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند دیگری فوفل و حنا را سوده و نرم بیخته
هر شب بپاشند و خواب کنند دیگری برگ تنبول و حنا و هلیله زرد مجموع با یک یک سوده و بپاشند
والله اعلم سستی گوشت بن دندانها سبب آن استرخا و ترهل غلبه
رطوبت غیر فاسد و غلبه بخار سعد و بود و علامت آن آنست که بر دندانها هموار باشد
سایل و عام بزرگتر نماید علاج آنچه اندکی علاجی که در نقصان گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار
باشد بمالیدن انگشت به لثه نرم بچیده خون آن را بیرون باید کردن و تنقیه رطوبات مسهل کردن
و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته و هلیله
و برگ تنبول و برگ مورد و خاکستر پوست هندوانه و تخم درون بار کل و اقاقیا و اشباه اینها یک یک
یا دو دو بیفشر سوده هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و مصابحا بگلاب و طبیخ سماق و
در دهن داشتن و مقویات معده خوردن و حافظ الصحه هر شبانگاه بکار داشتن نافع آید گوشت
بیخ دندانها سبب این سستی و ترهل و کشادگی مسام آنها بود و علاج این علاج ترهل بود و الله
اعلم قلاع بیان در امراض اطفال شده و این بثرات آنچه سفید بود که برنگ مشهور است سبب آن
بلغمی باشد سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود و آب در دهان
بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون باشد حاد و سوزش و الم و تعب این بیشتر بود و اندکی
و آب دهان غالب شود و بدان حد بلغمی و آنچه بزردی مایل باشد سبب آن صفراوی بود و حار و
سوزش و حرارت این فزون از جمله بود و آنچه بسیاهی مایل باشد سبب آن سوداوی بود و محترقه
حار و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن کم بود و این صنف بدتر و فرین تر از جمله بود و سرخ
اسلم و سریع الزوال تر از همه باشد و سیاه اگر با کله منتقل شود و علاج نکنند نباید هلاک سازد و علاج
در جمله اصناف غیر سیاه چون خفیف در اول پیدا شده باشد تدبیری که در قلاع اطفال گفته شد کافی باشد
و چون بثرات آنها غالب شوند و نیز بزرگتر شوند و در جرم ... آن محتاج استفراغ آن خلط باید کردن
آنگاه دواها از خارج بکار داشتن و از کودکی خوردن ... چون جمله بی فساد بخارات معده نیستند

تقویت و تنقیه معده کردن اما در دموی فصد قیفال باید تا حجامت نقره و شیب زنخدان فصد و
چهار رگ دهن و ترک گوشت کردن و حب الشفا و غذاهای خشک خوردن و ترنجبین با پاک سوده
با آب جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد شبها و روزها بکار داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه
بلغم شور غذاهای بخشکی مائل و با شیرینی معتدل مائل و نخود آب با پیاز و بادویه گرم چون زیره و گشنیز
و اگر ادویه و سقر و دارچینی خوردن و آب شلغم آب بشور و آب خردل و سرکه و به طبیخ تخم تره
و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن و بعد از ان بغسل آن شستن و سفوف مذکور در قلاع اطفال
پاشیدن هر صباح و شام و بعد طعام گفتند و خوردن حافظ الصحه گاهی سفوفیکه از حنا و مامیران و
سعد و شب یمانی سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا بجهار شربت و یا آب
هفت میوه یا هلیله زرد و معصور انار رین دهن و شیح بریان و یا بکافه شستن و غذاهای دافع صفرا
خوردن و مضمضه بطبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ برگ مورد و سرکه و اندک شب یمانی
کردن و سفوفی که از گل خورد گلنار و هلیله زرد و سماق سازند پاشیدن صباح و شام و گل سرخ و
و کتیرا و صمغ عربی پیوسته در دهن داشتن مفید بود اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل و کثیر آن فی الفور
باستفراغ سوداوی احتراقی باید مشغول شدن و بعد تنقیه به تیزاب نرم غیر سیماب مضمضه کردن و
همچنین کرم پر آب در سرکه مفصل حل کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن و
به بالای بهارستن نوشیدن و سفوفی که در صفراوی گفته شد شبها هر روز بکار داشتن و در تعدیل مزاج
کوشیدن و طبیخ کز در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف مذکور در قلاع اطفال در اواخر
گاهی مفید آید والله اعلم لعاب دهان سبب آن یا حرارت و غلبه تر بها بود و در فم معده
که به سبیل بخار به دهن تصعید می یابد و یا غلبه رطوبت در معده و سرد یا معده غلبه بخار گردد و یا حرارت
عارضی باشد که از شوق و رغبت حادث شود در وقت یاد کردن ترشیها و غیره و رطوبات حوالی
کام و زبان بدان گداخته گردد و یا دیدن چیزی که مرفق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی
بود و دیدن از ادویه و [illegible] باشد علاج آنکه سبب حرارت فم
معده باشد و مضرت یا فتوره از دواها و غذاهای گرم و بیشتر شدن مرض و تخصیص در شب بدان
شاهد بود فصد باسلیق باید کردن و تقویت [illegible] مزاج [illegible] غذاهای خشک [illegible] داروی حب الشفای بزرگ

علک البطم است در آن صمغ درخت بطم است [illegible]

[illegible] درخت قسم بالفارسی [illegible] گویند ۱۲

در معصورا نا رترش هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبهٔ رطوبات معده باشد و بدیهی هضم و منفعت یافتن
از غذاهای خشک بران گواهی دهد و هر شد روز یک نوبت بعد طعام قی باید کردن و طعامهای خشک
خوردن و آب و میوه ترک کردن و مداومت تشنه نمودن و آنجا که سبب غلبهٔ رطوبت دماغ بود
و غلبهٔ آب بینی و علامات دیگر سردی دماغ بدان اشتها دکنند تنقیهٔ دماغ بمسهل مناسب باید کردن
و بعد از ان تبدیل مزاج آنچنان در باب هاشم وغیره مبین شده و پیوسته خیرتوا در دهن داشتن
نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحة و آنجا که سبب کرم معده باشد و لعاب آمدن از دهان
در خواب روز و گاهی آب در دهن پر شدن و درد دل شورش اندک بران شاهد بود نخست علاج
کرم بدستوری که در محلش مذکور است باید کردن بعده تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی
و حافظ الصحة خوردن و غذاهای خشک در طرف شب باوجود کرم نافع آید و مداومت زنجبیل در دفع
کرم ممد باشد و در جملهٔ این انواع از امتلای معده و آب بکرر و میوه حذر لازم بود والله اعلم

بدبوی دهان که آن را بخر گویند سبب این رطوبتی بود و این عفونت یا اندر منبت دندانها
و لثه بود و یا اندر نفس دندانها باشد و یا اندر تمام سطح دهن بود و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر
حمیات و بائی افتد از بعضی سموم و باشد که صفرای عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و عفونت
آنها بدهن رسد و باشد که قرحه در شش و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد
و باشد که از خوردن چیزی بدبوی افتد و این قسم از علاج مستغنی بود و علاج آنجا که سبب عفونت
منبت دندانها و گوشت آنها باشد و ترهل آنها و زائل شدن بوی بلحظه بمسواک و خلال شستن
بران شاهد بود علاج استر خار مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کز نافع آید و آنجا که سبب عفونت
دندانها باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا بسیاهی یا بسبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بر ان
اشهاد نماید چون یکی یا دو یا سه بود دندانها باید کندن و در اکثر دندانها باشد بشبونات باید شستن
و به تیزاب غیر سیمابی نرم مضمضه کردن و روی دندانها را بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از
شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله
نافع بود و آنجا که سبب آن در تمام سطح دهن بود و زائل شدن بلحظه بغرغره و مضمضه نیک اسباب
و اشباه آن دلیل و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک

بران گواهی نخست رگ باید زدن و سر گوشها رکشیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن بعد غرغره و مضمضه به تیزاب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و بارها و برگ و مائیات سبز چون ساج پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن در باب این اند بعد تنقیه بدن و در جمله اینها تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و آنجا که سبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها و غلبه تشنگی و زردی بشره و زبان بر صفراوی و بیمزگی دهن و غلبه آب دهن و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغمی گواهی دهند تنقیه معده و دماغ باید کردن و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی مداومت کنند نمودن و در صفراوی بر ناشتا میوه‌های خوشبو و نقوع آنها خوردن طعامهای خشک بکار داشتن در هفته یکنوبت قی کردن و در هر دو قسم همچنین چیزهای خوشبوی خشک در صفراوی در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان چیزهای خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند صندل کشنیز خشک مقشر ورد آلو کشته شفتالو سیب کشته امرود کشته بهی ترش کشته گل ارمنی فواکه عطر گل سرشوی گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان چیزهای گرم خوشبوی که در دهن گیرند و آب فرو برند با خار و برگ چون ساج و عاقرقرحا تازه برگ تنبول فوفل جوز بوا جبت کشته زیره بان که معمول و مصنوع ست دارچینی قاقله عنبر مشک ایرسا عود لادن اشلان مصطگی سنبل پوست ترنج پوست نارنج گلاب و دوالمسک و اشباه اینها و آنجا که سبب مرض باشد علاج مرض باید کردن و الله اعلم

ضعف مزاج دندان و رفتن آب

این حالتی بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و از خائیدن چیزهای محکم وحشت عظیم پدید باشد که در دگیر دو سوء المزاج سبب این بود که از غلبه درد چیزهای که بدان یکیفیتی غالب یا طعمی قوی از این کیفیات و طعوم باستیعاب شده بود و یا از ورود دوای و همی که با نجاهیت بضعف آنها باشد و کندی دندان که از غلبه خائیدن چیزهای سخت و یا ترش شد یا بمغص واقع میشود هم از این قسم بود موجب آن بقصر بار رفتن و رکندی حصول اختلاف اجزای آن بود و بلندی و پستی ازین علاج ضعف مثل یکی حذر کرد نست از هر چه بدندان مضرت چون تخمه کردن بسیار و غذاهای بخار انگیز خوردن

وهمچنین شستن آنها بتخصیص خائیدنی و سرکه و چیزهای سخت سرد و گوشت ماهی و فادزهر حیوانی و گندنا و
ترب یا قهار و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرینی و چیزهای سرد بعد از خوردن گرم و برعکس و چیز لطیف تر
بر بالای خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن و در شب آب خوردن و بعد تعب ریاضت
چیز ترش لطیف که در معده بسوزد خوردن و گل و گلنگبین و گل خوردن و سموم بدندان رسانیدن و دیگر
بی مرتکب شدن ست هر چیزی که بدندان نافع ست چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها
کردن بعد طعام بتخصیص بعد گوشت خوردن و مسواک کردن بمسواکی که سر آنرا ریشه ساخته باشند بتخصیص
از چوب اراک و یا ریشه درخت جوز یا ریشه درخت زیتون لیکن احتیاط کنند تا گوشت دندان آزرده نشود
و بوقت خواب بر دهن بادام مضمضه کردن و گاهی بسنونات که در زینت دندان گفته شده شستن و
و هلیله زرد یا کابلی یا قرنفل یا کاکت یا فوفل یا جوزبوا در دهن داشتن اکثر اوقات و کاکت تنبول با اندک
آهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و ریشه علف تنبول بر دندانها مالیدن و شهاترياق فاروقی یا روغن
بلسان مالیدن و با یارج فیقرا و مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه در آن سیر کرده باشد
خوردن و فلفل و دارچینی و اشباه آن در طعام گاهی خوردن و خاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد
و نیم سوده دندانها شستن و همچنین شب سوخته و با مرصافی سوده و بطبیخ بیخ ینبوع با اندک عسل در زیره
علاج گندی دندان خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغز نان گندمی نهادن و مویز تخم کشیده
منفعت نیکو هم و خائیدن برگ خرفه و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با اندک عسل در دهن نگه داشتن
لحظه و از هر میوه ترش که کند شده باشد برگ درخت آنرا خائیدن بسی نافع آید والله اعلم

سستی دندانها و تخلخل سبب آن یا بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و فرو
دندانها و تبدیل گوشت بیخ آنها بدان گواهی دهد یا سوء المزاجی بود و خشک چنانچه بعضی ناقهان را
افتد یا خورده شدن گوشت بن دندان بود یا رسیدن کوفتی از خارج بدان **علاج**
آنجا که سبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحسب حال و اشباه آن و با آبهای قوابض
مضمضه کردن و قوابض سوده در بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در امراض لثه گفته شده
نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج خشک بود تعدیل و تبدیل مزاج بود و باید کوشیدن و مغز خرگوش
و روغنها پیوسته آنرا چرب داشتن و ملعبات در دهن داشتن و آنجا که سبب خورده شدن

اسم جنس نبات ریشه دار

گوشت بن دندان باشد علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن و آنجا که سبب رسیدن کوفتی بود
از خارج پوست عقیق سوده در بیخ آن باید کردن و در جمله از جنبانیدن دندان بدست وغیره و از
بسیاری گفتن و چیزی سخت و یا غالب بدان خائیدن و از مفسدات دندان خوردن حذر
واجب بود **بیان** سنونی نافع در جمله قرن ائل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و عقیق
از هر یکی جزوی سوده و نرم بیخته شبها بر بیخ دندان بپاشند و از دو طرف غالب با انگشت محکم
کنند و در خواب کنند و روز بقدر النصف مضمضه می کنند والله اعلم **کرم دندان** سبب آن رطوبتی
بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیات گرمی شود علامت آن خورده شدن دندان بود
و باشد که گاهی درد گیرد **علاج** بگیرند تخم بیخ و تخم گندنا و تخم پیاز نرم بسایند و یا گداخته پیه بخصیص کوهی
مرماهو ر نیکو بسرشند و حبها متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی سیمین بر روی آن فرو کنند
و سر انبوبه قمع را بر دندان معلوم نهند چنانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافع باشد و بخور بیخ حنظل
و تخم آن هم مفید آید و اگر شراب بچوب باریک بدان جوف رسانند دفع کرم نیکو کنند والله اعلم
وجع دندان سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب و ماده ساذج مولم یا در نفس جوهر
دندان باشد و سلامت لثه و احساس وجع در طول دندان بران شاهد بود و یا در بیخ دندان در عصب
بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم ترهل آن بران دال بود و ساذج را به آب گرم و سرد
در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را بلدان دندان و باشد که از جهت کرم سوراخ شدن
و ضعف مزاج و سیل مواد و هوای بیرون یافتن یا کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و
و ماده یا بالغلبه سوداوی بود یا بحدت و یا بالغلبکی و با و ناکے واکثر وجع اندر دندانهای کبار بود
جهت سعت و قابلیت انها مر قبول مواد را و از جهت قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد
و یا ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و به آماس کردن روی و حوالی آن درد تسکین یابد
جهت نقل و انتشار ماده موجع بدان مواضع **علاج** آنجا که ماده در جوهر دندان باشد و الم آن
عظیم بود بعد و ابا تسکین می یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کردن که ناگاه بشکند
که بماند درد بیشتر کند جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد
و بکندن آن منتفع شود جهت دفع ماده با خون و گشاده شدن محل و گاه باشد که برو الم کندن بیشتر شود

اگر سوراخی دران باشد و درد از کرم و جمع مواد دران محل باشد هیچ بهتر از تیزاب تیز در بردن
نیست و طریق آن آنست بگیرند چوبی سرکج برین هیئت) سر او بر سر کج آن اندک پنبه بپیچند
چنانچه قوی بودن با آن مقداری بود که دران سوراخ بگنجد آنگاه پنبه آنرا به تیزاب برسانند
و مریض را به پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند و آن سر چوب و پنبه را
بجوف آن خورده شده برسانند نیک و بر دارند در ساعت تسکین یابد و احتیاط باید کردن
تا تیزاب بگوشت دندان نرسد و گاه باشد که قطره تیزاب با آن پنبه بر داشته بر سر دندان
درد کننده که درست باشد بنهند و ساعتی بدارند که دران نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد ساکن
گردد و دنبال تیزاب این است لیکن اکثر آن بود که بعد از ان دندان ریخته شود بآهستگی
و دندان کرم خورده را اگر سر جوال دوزی تافته در سوراخ آن نهند تا داغ شود نافع آید
اما باید که تا شور ده نهند و سر آنرا بر دندان کرده سوراخ محکم کنند تا سر جوال دوز بجای دیگر
نرسد و اگر این علاجها را مانعی باشد و ماده در بیخ دندان و لثه و امتلایی و رطوبتی غالب در
بدن باشد و یا نزله حرکت کرده باشد جهت ماده کرم فصد قیفال و یا فصد چهار رگ
باید کردن یا بر شیب انزنخ بر محاذی آن حجامت کردن و علق بر محل درد افگندن و تلیینی خنک
خوردن و بعد از ان طبیخ خار خسک و عنب الثعلب نیمگرم پیوسته در دهن گرفتن و بعد غرغره ریختن
و حب الشفا و زرگ بعد طعام خنک بکار داشتن تا از درد اگر غالب باشد بختی تنجر سازند و اگر نزله
باشد بند کنند و اگر بمخدری طلا کردن جهت دفع ثانی حاجت آید نیم نخودی افیون در لته کرده
بر ان دندان گرفتن و چون لعاب غالب شود ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم
حل کرده پنبه بدان تر کنند و بر دندان نهند هم نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی از بیرون
آن طلا کردن هم نافع آید و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن از مخدرات قویه هم مفید آید
و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذا های گرم بکار داشتن و بطبیخ شبت و بابونه و زنجبیل نیک
گرم کرده مضمضه کردن و در دهن داشتن از انجانب و از بیرون زنجبیل را بآبجو مرهم ساخته
طلا کردن و از ان جانب اگر هم نگاه داشتن و بکا ورس و نمک تکمید کردن و روغن گرم فاتر ساخته
در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحة مقدار مخدر خوردن و بادیان با شبت سوده

یا عاقر قرحا و فلفل سوده یا قرنفل سوده یا مشک یا نوشادر در پنبه کرده در دندان گرفتن و اگر
سختی دران باشد یا دو زیره و سعد و دو افیون سوده و فودنه سوده و طبیخ اینها دران جانب گرفتن
و از بیرون هم تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و برگ زیتون و برگ انجیر
و برگ حنظل گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و آنجا که بسبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک در دهن
گیرند و بر بیرون روی هم طلاها خنک کنند و کافور یا افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافع بود
و همچنین گشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه و گشنیز و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و
تر خوردن مفید باشد و آنجا که بسبب سوء المزاج سرد بود برعکس آن عمل باید کردن و اینجا همه چیزهای
گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند در گوش چکانیدن و چند بر بیرون روی از انجانب
طلا کردن و درین دو قسم هم تیزاب زدن تنشیم نافع بود و کشیدن کم فایده دهد و داغ کردن روی
دندان بمغز جوز گیرانند و دلیت کرده با آهن سر پهن هم نافع بود و آنجا که بسبب سوء المزاج خشک بود
روغنها در دهن گرفتن و بر انجانب روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای
چرب خوردن نافع بود و تیزاب اینجا نیز فایده دهد و این قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده
قابل قطع نه با فات تیزاب زدن و یا نوشادر دران نهادن و یا لبن شبرم یا آب درشته دران نهادن
و یا پیه وزغ سبز در حفرتی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی باشد و گویند چون جگر با سام ابرص در آن
نهند درد آن را ساکن گرداند والله اعلم **ثقل اللسان** این مرض چنان بود که صاحب آن در
سخن گفتن بدستور عاجز آید و این بر دو نوع بود یکی آنکه ادای سخن مطلقاً بدشوار باشد دوم
آنکه آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون ف و یا ت و یا م و یا غیر این بسیار در ماند تا ادا کند
سبب این اکثر خارج عضله آن بود از رطوبتی دموی یا بلغمی و باشد که بشرکت دماغ افتد چنانکه
در لیثرغس و فالج واقع است و دیدیم که از بعد حصبه و آبله از غلبه سردی و ترشی خوردن این مرض
واقع شد حکایت و سائد درشت کلام از بام بلند افتاد و بیهوش شد بکسر عضو نکهفته و بعد از
یا یازده شبانروز هیچکس را نمی شناخت و هیچ سخن نمیتوانست گفتن و بعد از ان چون شناختی
هیچ سخن درست نتوانست گفتن و بعد چهل روز یک یک کلمه شکسته گفتی و بعد از سالی بعضی کلمات را
درست گفتن توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف آغاز کلام ماندی

و بعلاج هیچ تفاوتی نیافتی و کسانی را که از کودکی باز این گرانی پدید آمده باشد و بر آن بزرگ شده باشند
هم علاج پذیر نباشد همچنانکه گرانی زبان مقطوع و داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار بود
جهت غلبهٔ رطوبت جرم لسان و غلبهٔ نزول و مرور رطوبات بر آن اما آنچه عرضی افتد چنانچه از
غلبهٔ خفقان در تبها و از مرضهای دماغی و از اماس و قرحه و تشنج و غیره برفع آنها مرتفع گردد **علاج**
آنجا که بسبب استرخاء رطوبت دماغ دموی باشد و حمرت و حرارت زبان بر آن دال بود تقلیل غذا
و ترطیبها و اسهال بسبیل عادت مناسب بود و قوابض خشک در دهن داشتن پیوسته و آب ریختن فائده دهد
و مداومت بلادر نافع بود و آنجا که بسبب رطوبت بلغمی باشد و غلبهٔ آب دهان و غلبهٔ گرانی و سفیدی
لون بر آن استشهاد نماید بعد تنقیهٔ بلغم مداومت کشتی کردن و غذاهای خشک خوردن و تریها ترک کردن
و غرغره و مضمضه بقوابض گرم چون جوزبوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهن داشتن و
آب ریختن و شیرینیها خوردن و از ترشی دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از حمیات از غلبهٔ تری
هم بدین نوع تدارک باید کردن و مضمضه تیزاب به تیزی قابل بسی فائده دهد و بتخصیص مداومت آن
هر روزی والله اعلم **خشک شدن زبان** سبب آن یا حرارت و یبوست تبها باشد
و یا حرارت تبهای حاره یا حرارت جگر یا غلبهٔ خلط گرم در معده و یا غلبهٔ خلط لزج در فم معده یا اندر دماغ
و اندودن بختی از آن سطح زبان را و یا غلبهٔ مرور هوا بر روی زبان از جهت بسته شدن راه بینی
و جمله بالعلامات خاصهٔ آن بتوان شناختن **علاج** آنجا که بسبب حرارتی باشد تبدیل مزاج و تسکین
باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و ملعبات خوردن و در محرقه بعضی تدابیر مذکور شده و آنجا که سبب
غلبهٔ صفرا بود در معده و تلخی دهن و زردی زبان و بشره بدان شاهد باشد اول تلیین صفرا باید کردن
بعد از آن بلعابهای خنک شستن و اسپغول در سکنجبین خوردن و آنجا که سبب خلط لزج باشد تنقیه
باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زداینده در دهن
نگاهداشتن و آب آن ریختن و آنجا که سبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کردن و کتیرا و نبات
و اشباه آن در دهن داشتن هم مفید بود والله اعلم **شق شدن روی زبان** سبب
آن یا غلبهٔ خشکی بود از اسباب مذکوره یا غلبهٔ گرمی و خشکی بخاراتی که بر آن می گذرد و یا غلبهٔ خوردن
ترشیهای سخت ترش و قوابض عفص **علاج** آنجا که سبب غلبهٔ خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها بینی

همان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی وخشکی بخار معده یا جگر باشد تعدیل مزاج آن باید کردن و پیوسته بزرقطونا و تخم بهی و اشباه آن در دهن داشتن و غذا یا چه یخنی و حلیم مناسب بود و از ترشیها حذر لازم بود والله اعلم **تشنج زبان** اسباب مطلق تشنج از پیش گذشته در باب **تشنج** **علامت** آن دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نافرمان بود در حرکات **علاج** در امتلائی تنقیه باید کرد و برس کردن ضمادها محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل و بابونه و مرزنجوش خشک درست سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن بابونه در دهن گرفتن و اگر حلوائی سازند از انگبین و آرد حلبه در روغن سداب یا جوز یا مغز زرد آلوی تلخ و گرم برس کردن او را می‌نهند نافع آید و تا ممکن بود گرسنگی کشیدن و جهت یبسی ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی و موم و روغن بنفشه بادام ساختن و شیر خر و روغن کدو و روغن بادام خوردن و مضمضه و غرغره بدان کردن و پیوسته آب زلال روغن و آب در دهن داشتن والله اعلم **آماس زبان** اسباب آماسها و علامات هر نوعی مکرر سبقت ذکر یافته و از خوردن بعضی سموم هم این حال افتد بخصوصها **علاج** آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا و ضماد عین معین است درینجا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت بود رگ زیر زبان را خون رانیدن باشد و مضمضات تحریک دهند مثل کشکاب در روغن اندک و عسل مضمضه باید کردن و پیوسته در روزهای قلاع نافع آید و تیزآب زرم در اوایل بمالیدن و بدان مضمضه کردن بسی نافع بود **حکایت** ... **جوانی** را زبان ورم کرده بود و از بیرون دهن آمده و از سخن کردن و چیزی خوردن باز مانده بود و فرمود هم تا وزغ را بگرفتند و شکم می شکافت و گرم بر آن می‌نهاد همچنین چند روز تکرار کرد ورم کمتر میشد تا شب باز زبان شد که شوربا می خورد روز دیگر بهمین تدبیر صحت تمام یافت و آنچه از سموم افتد علاج باید کردن والله اعلم **ضفدع اللسان** این هیچ غدد سخت بود که در زیر زبان پدید آید و جهه تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگهای شب زبان پدید آید و جهت تشبیه بلون ضفدع **علاج** پیوسته توشادر و زنگار و زاک و سرکه بهم سرشته بر آن می باید نهاد و اگر بدینها تحلیل نیابد رگ زیر زبان زنند و داروها که در تحلیل سرطان و خنازیر و اشباه آن گفته شد می‌نهند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا تحلیل نشود و از غذاهای غلیظ پرهیز می کنند والله اعلم **برجوشیدن کام**

ملا تجربات الم علی سالم از رسید بعارضه ... ۱ ... از مخف

سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و از خوردن چیزهای شور و تیز و شیرینیها بسیار افتد و اکثر با خارش و آماس و سوزش و درد بود **علاج** گزیدن چیزهای خشک بود و دور بودن از لعاب و غیرها و خوردن غذاهای خشک و باشد که بفصد و مسهل خشک حاجت آید و از خوردن مذکور سبقت حذر باید کردن و غرغره به سرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و پایه رب انار و رب سماق و توت در اکثر نافع بود والله اعلم

خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله بسیار افتد همچو خارش گوش و پلک چشم **علاج** غرغره باید کردن به سرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و روغن بنفشه در بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم خوردن و مقدمه نزله را علاج کردن والله اعلم

باب دهم در بیان احوال حلق و آلتهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبهٔ شش و حجامت از ترکیب و وضع و منفعت اینها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و منافع اینها** بدانکه گشادگی که در درون دهن است از سوی پشت مهرها که قصبه و مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند گوشتی است نرم مخروطی بر نهایت کام و مجری نفس آویخته محاذی سر قصبهٔ شش با غشاء رقیق پوشیده شده و منفعت این آلت که نخستین مضرت هوای سرد و گرم و دود و غبار که در راه حنجره و قصبهٔ شش باز دارد و رسیدن آنها اول بدو در فرو بردن طعمهٔ غذا بر وی تا بلغزد و بحلق رود و براه بینی بمدد نفس نیفتد و هر که ملازه آویزد آواز او تغیر کند و لوزتین یعنی دو غدد بادام وضع دو تا فوقیست از گوشت غلیظ عصبانی همچو غدد مخلوق گشتند و از سوی نهایت زبان بر دو طرف برآمده همچون دو گوش طعام که بحلق فرود آید اندر میان این دو بگذرد و همواره تا آهستگی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصلند مر گوش را و حنجره سه غضروف است یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهره گردن آید و مجری طعام را بپوشد دوم را قد بالا اسم له گفته اند برابر درقی هست به است هنگام گشادن حنجره پشت آن سوی مهره گردن باشد سیم را مکبی گویند میان و الذی لا اسم له مفصلیست هر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و آنرا فرو گیرند و پیوسته تا طعام و شراب بمجری آید و از فرود رود و بوقت سخن یکی از پشت درقی دور شود و حنجره گشاده گردد و ازین سبب است که چون

مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گویند چیزی اندر قصبه افتد و چون شش مقدار منفذ دیگر ندارد و
که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوت دافعه بسعال آنرا برافگند و این عضلاتیست لفیفا و عضله
و عروق استوار فرو زبان بر دار باشند و اندر میان غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی
حلقهها بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام و با تمامی حلقهها قریب به تخنی بود و از سه بخش و این حلقهها
بد و غشا یکی بود از اندرون و یکی از بیرون اما غشای درونی صلب تر و املس تر بود تا از نابوه زدنیکه
زود متاثر نگردد و غشای بیرونی لطیف تر و با گوشت آمیخته تر بود تا بحرکت انبساط فراخ تر تواند شدن
و هوا در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند گرفتن و از مماست آن امری نشود و بوقت فرو بردن
طعام فرو نشیند و جای مری باز دهد بدین سبب دم زدن و فرو بردن هرگز باهم جمع نشود و دراز
قصبه برازی هفت مهره گردن بود و از آنجا که چنبر گردن است چون فرود آید شش اندر آید
و دو بخش شود جهت دو مهری بودن و منفعت حلق قصبه از غضروف آنست که پیوسته در آمدن هوا
برای تسکین لهیب حرارت دل که مدد روح و اخراج بخار دخانی آن گشاده باشد در خواب و سهو
و عقب تنفس زدن که موقوف علیه حیات است باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل
و غضروف قصبه و عروق و شرائین و غشای رقیق که پوشش وی است و منفعت تخلخل آن آنست
که در کشیدن هوا آن مقدار که باید بدو تواند در آمدن و تختی از هوای تازه در اجزای آن ذخیره ماند
تا در آواز کشیدن مدد دهد و در دم گرفتن ضروری روح برای الحاجه مروح دارد و حقیقت شش
همچو مروحه است زیرا که بحرکت انبساطی بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت حیوانی
جذب هوا نماید مثل اسفنج و از راه مسام آنرا بدل رساند و دل و روح را بخنکی آن تازه سازد و بحرکت
انقباض هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات سوخته دل را بستاند و بهم
اخراج کند و اصل شش بدو بخش شود و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب راست بزرگتر بود
جهت آنکه دل اندکی بجانب چپ این فضا مائل باشد و جانب راست جز شش شاغلی نبود
فشاری لازم بود و بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آن دو شعبه است مجموع
گرد دل اندر آمده اند و حرکت شش ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نماند
بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک دانسته است جهت غذا یافتن از خون

صنوبری که از دل بدر آید و قبول بخارات دخانیه دل را و مجاورت آن و دوام حرکت تعدیل
مزاج آن هوای مستنشق ست و بقبول رطوبات دماغ و مجاورت غضروف و حجاب سینه که آنرا
حجاب حاجز گویند بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها از دو
عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و سر هر یک از مهره دوازدهم
رسته است از مهرهای پشت و از آنجا بسر دندانه پهلوی آخرین پیوسته و بر همان سر پهلوها بر آمده و
موربا با استخوان سینه بند و پیوسته است و فضای تاخیر کردن بدین سبب و بجنبش و حرکت این عضو
از شش اندر نجیخته از ین فضا واقع شود و ظهور آواز منفعت این اعضا چنان بود که هوای که در شش
ست بر حسب اراده حجاب و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه اران زود
حاصل شود و چون یکبار قصبه که آنرا لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود
و چون در کام که همچون قبه است مر حنجره را او در منافذ بینی و دهن که همچو سوراخهای انگشت کنند صدا
و تصرف حنجره اندر آن بید فق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات خوانندگی پدید آید
چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بعونت حرکات حلق و زبان و لبها در حین
مرور آن هوای مخرج که آواز شده بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سخن پدید آید و به تنگی
و فراخی قصبه و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع او از تکلم و تنفس چنانچه مکرر بیان گشته است
افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای که برای این امور مخلوق شده اشرف و رئیس اعضا باشند
بتخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکای آنها عد نکردن تا آنکه جمعی برآنند
که هوای آن جزو روح نیز نشود و جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم و اما امراض

این اعضا و علامات و معالجات آنها آماس لهات سبب این

فرود آمدن ماده نزله بود و ماده بیشتر از رطوبت و حدت دم باشد علامت آن آنست
که لهات او بیخته و بزرگ شود و یا درد و یا تغیر نفس زدن و چیزی فرو بردن دشوار باشد و درابتدا
[illegible] حین [illegible] زیاده گردد و تمیز اخلاط آن از لون آن و از سختی و سستی آن [illegible] غلبه رقیق و کمی آن
آسان توان کردن از دلائل دانستن علاج آنجا که ماده غالب باشد و مرض قوی بود
[illegible] را هم باید ساختن چنانچه دستور ست و تخصیص از قلاع مذکور است

آواز خرخر ۱۲

و بعد از آن همیشه غرغره نمودن در دموی و صفراوی برب شاه توت و ریچ و طبیخ سماق در گلاب و رب
توت با عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ و هلیله و
مازو و نار پوست مزاج را برد و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و قرنفل و هلیله و مازو و
شب و جوز بوا و قرنفل و زرنباد و اشباه اینها و در عسل آب گرم انفع آید و غرغره عسل مفید آید و اگر
در ابتدای مرض زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند و بانگشت بر لهاة مالند نافع بود
تخصیص دموی را و همچنین تیزاب بانگشت بدان مالیدن و سفوفی که از سماق و انزروت و ابریشم و
گلنار و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند بانگشت تر کرده بران زدن و بر بالا زدن و مالیدن مفید آید
دموی و صفراوی را و سفوف نوشادر و عاقرقرحا و زنجبیل زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل
و مازو و فوفل و حضض و قاقله و اشباه اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنان بانگشت تا به لهاة
سوداوی و بلغمی را نافع آید و بعسل سرشته مالیدن بسی مفید بود و تیزاب زدن در اول هم نافع بود و گفته اند
که سرگین سگی که ادرار کرده در استخوان داده باشند و خطاف سوخته بران مالیدن عظیم سود مند و مجرب است
و اگر با این ادویه که مذکور شد ضم کرده بمالند بهتر باشد و احتیاط باید کردن تا دواها که غرغره کرده اند بحلق
در نرود و بغذاهای صفراوی و دموی آش جو و کشنیز سبز و ماش برنج بی گوشت مناسب بود
و خشکه پلاو افشله سماق و غوره مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجرب است
که غذای سوداوی حسوهای کم ترشی و شیرینی و زیرباج [illegible] مفید آید و در زحم گرم حب الشفا در معصور انار
خوردن جهت سد ترکه و در ورم سرد حافظ الصحة در عسل آب بسی مفید آید چون اماس بلاذه بعلاجهای
مذکور تسکین و تحلیل نیابد پخته نشود بانگشت آنرا باید ترکانیدن و به تیزاب تیز سوراخ کردن نیکو بود
بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند والله اعلم **استرخای لهات** سبب آن نزول
رطوبات دماغ و صعود بخارات معده بود و علامت آن فرود آمدن آن و مزاحمت حنجره بود
بی درد لیکن گرانی کند علاج آن همان نوع است که در اماس بلغمی بلاذه گفته شد و بعسل و القوابض مجفف
برداشتن آن مکرر کافی بود والله اعلم **ورم لوزتین** سبب و علامت ضعیف این مرض همان
نوع بود که در اماس لهات گفته شد این گاهی در یک طرف افتد و گاهی در هر دو طرف و این قسم دوم
چون قوی افتد و از بیرون حلق همچو نیم طوقی ظاهر بود و بلون پوست آنرا ذبحه گویند و اعراض

آن قریب باعراض خناق باشد و اسباب آن اسباب آماس بود و علاج آن هم حقیقتی بود از علاج
خناق و ضعیف آن از او آنچه از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملازه بود و چون سم پخته گرد و نزد د
طرکانیدن آن صواب باشد و مجرب ست و از بیرون حلق هم ازین دواهای قابض و محلل بر ضماد
طلا و ضماد کردن نافع آید و ملینه دوا را از بیرون بچسبانند و بگذارند تا بر آن جای خشک شود و مفید بود
و حافظ الصحة در طلا هم بکار داشتن بسی فائده بخشد و وزغ شکم شکافته بسی آزموده است شخصی بود که
دست بر ورم ملازه و لوزتین که صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم انگشت از بروغن چرب کرده
از نشیب بطرف گوش ببالا لوزتین را مالیدی چنانچه دستور بر داشتن لهات و لوزتین ست از درون
و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص در ابتدا او موش و وبای دشتی را بالطریقی که در خنازیر گفته شده
بقتل آورده بودند و این خاصیت از آن فعل در دست اینها حاصل شده بود و مجرب ست و دیگر آنکه
طلای خون موش از بیرون و بر یافوخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که شب با کسی تشنه خسپد
صباح برا این مرض پدید آمده باشد و آن بخوردن مرطبات بر طرف شود و بسیار افتد که کسی را اگر به
آید و خور رانگاه دارد و در گلو پیدا کند و آن نیز بخنکیها خوردن صحت یابد والله اعلم **خناق**
این صعوبت دم زدن بود و دشواری فرو بردن چیزها و سبب آن غایت آماس و عضلهای
حنجره مریست و اماس ربا طهاد غشاهای آن و اماس غلصمه که آن نوعی ست صفاقی بر حنک پچیده
در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این اماس اکثر خونی حار بود و با صفرا اگاهی بلغم نیز بود
و سودای کمتر افتد جهت آنکه سودای خلط غلیظ ست و قلیل در ریختن آن بیکبار از عضوی بعضوی
نتواند بودن و این مرض اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سوداوی نادر اتفاق افتد هم از نه
مثال ورم حار ممکن بود و بعد از تحلیل لطائف ماده آن و باقی ماندن کثائف آن ماده و باشد که
بسبب تشنج و بار رسیدن زوری بگردن مهره از مهرهای آن از جای برود و بیشتر آید و مزاحم آلات
از درد او بعضی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود و باشد که بسبب تشنج و از خوردن دواء
زیان کار چون قیر و خربق و غیره این مرض حادث شود و بواسطه ضعیف ساختن اینها قوت
محرکه را و متشنج شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این
مرض بیرون و بدن چشمها بود و بقدری تیرگی رنگ و روی و باز ماندن دهان و بیرون داشتن زبان

مشابه بچهرهٔ شخصی که باعثی حلق او را فشار داده نگاه دارند و آواز از مریض [illegible] آید و از فرکوم و صاحب نزله ماند
و بسیار امید خلاصی نتوان داشتن و هرگاه که نبض او منقطع میگردد و اطراف سرد و رنگ روی
زبان سیاه و یا رنگ اردی سبز شود و نفس منقطع گردد و مخارج غیر سیاهی گراید مرده باشد و خناق
کلبی که همچون سگ دهان باز گردیده و زبان دراز بیرون داشته بود بد باشد و شناختن خلط سبب
آماس بعد ظهور ورم هرگاه از زبان و انتفاخ اوداج و تخلیص استفراغات معتاد و چون خون حیض و
طمث [illegible] و قلت و کثرت وجع و یا لتهاب و تحسس عدم آن و کمی و بسیاری آب دهن و قلت و کثرت
عطش و سن و مزاج و صحنه و اعمال و تدابیر مقدم آسان بود چنانچه مرار [illegible] شده و اما آماس چون
در عضلات حنجره نفس زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم اندر عضلات
خارجی آنکه به بیرون مایلند باشد سهلتر بود و چون آماس در عضلات سرمری باشد فرو بردن چیزی
صعب‌تر از تنفس بود و علامات بیرون شدن مهره فرو رفتن آن موضع بود در گردن و عدم آماس
و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم افتد تقدم خوردن
آن سم علامت آن بود علاج آنجا که سبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از خون و
غیر آن نخست تقلیل خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلا تمام بدن
از دم غالب بود و مانعی نباشد چندان خون باید برداشتن که نزدیک بغشی شود اما بغشی نرساند
که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد از این غرغره تحلیلها کنند چنانکه در ملاذه و غیره گفته شده اگر بدین
علاج صحت یافت فبها و نعم و الا حجامت ساق و مهره و جانب کردن و فصد رگ زیر زبان
و دیگر بار باده برا کم باید ساختن و همچنین ترک غذا آن مقدار که تواند و بسیار را دیدیم که پیشتر منقیه هیچ
تنخیر نه کرده بحقنه نرم طبع فرو باید آوردن و اگر چیزی بحلق فرو رود خیارشنبر و شیرخشت در آب
کشنیز و عنب الثعلب حل کرده بشیرینی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از بینا قی نمی آید
و بعد از تمامی عمل اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و اشباه آن بشویند و غذا اشکاب دهند
که عدس مقشر و اندکی تخم خشخاش کوفته در آن باشند و اگر زبان لفرقی باشد سکنجبین دهند و اگر
خناق عظیم بود و بعد از شربت حاجت آید و نتواند فرو بردن شیشهٔ حجامت بر مهره دوم از مهرهای
گردن او باید نهادن تا منفذ نفس و حنجره و غذا اندکی گشاده شود و باید آنگاه چیزی از قسم شورباها

باید خورانیدن و بعد خورده شدن شیشه برداشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده
مناسب بود و شیافات و حقنه معتدل شکم فرود آوردن عظیم مفید آید جهت ورم ضمادی از برگ گشنیز
و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل برگردا گرد کردن و قفا با دهن نهادن
و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصاره گشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب سوده طلا کردن و همچنین شیر
و تیزاب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره بشیر تازه گاوی مفید بود و خیارشنبر نیز در آن حل کرده غرغره نافع
گردد و در اکثر بقوة النفس غرغره آید و در اوائل رب جوز با سکنجبین آمیخته مناسب بود و جهت تسکین
حرارت درد غرغره برب شاه توت یا آب عنب الثعلب نافع بود و اگر بعد تنقیه سوزنی که اندرون دوده
حمام و شبه یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند تا یکشب تر کرده بر داشته اندرون بر آن
تمام ورم بمالند مکرر نافع بود و آرد سوده است و اگر وزغ را شگافته تازه تازه بر گلو بندند خناقیه
تمام ورم بر بعد عظیم مفید آید و در سیحان قوی نسبتی که افعی بدان خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن
عظیم فایده دهد و بعضی از اهل تجربه گفته اند که سرگین کرکس که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین
سگی که چند روز استخوان خورده باشد فقط با شربت سکنجبین یا نیلوفر یا بنفشه لعوق فرمودن مریض را
و از بیرون با شیح یا رب خرنوب آمیخته طلا کردن عظیم مفید و مهره که آنرا کرم ایوب گویند و کاغذ
بدان مهره زنند در گردن صاحب خناق آویخته آویختن و از آن آب باشش دادن و سوده آنرا
بر بیرون ورم مالیدن نافع آید بالخاصیت همچو دست مالیدن موش گشته و بعد روز دوم اگر آب
گشنیز و عنب الثعلب یا طبیخ گل و ایرسا آمیخته فلوس خیارشنبر در آن حل کنند و بدان غرغره کنند
صواب بود و بعد سوم آب بادیان و قدری سپستان اضافه کردن و از آن غرغره مفید بود و اگر بینند
که آماس سخت میشود خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا خمیر ترش
اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و دیگر بهما غرغره کنند و غرور سکه تازه با عصاره برگ کرنب و سپستان و تخم کتان
مرو در شیر پخته نرم کنند و بیرانیده و همچنین غرور لعاب بیخ لیشکال و یا شیر جدوار یا طبیخ فرهندسی
و اگر ورم عسیر تر گردد ویرزه یا انگزه یا سرگین خطاف یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر یا نوشادر یا دوده
حمام یا فلفل یا خردل یا هزار اسفند در شراب خرنوب یا در سکنجبین حل کرده بدان غرغره می کنند
و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای خرنوب و تیزاب در لعاب لیشکال حل کرده سخت مفید بود

واگر آماس نرم شود ودنبی کشاید داروهای قابض چون گزمازج وشب وغیره بماشوره در پیست
ویا با رب جوز آمیخته غرغره کنند وجمله غرغره وطلا وضماد وغذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد
واگر میسر شود که بانگشت فشاردن آنرا الطرکانند یا بقطرهٔ تیزاب تیز بدان رسانیدن بسر چوب
اگر بدان نمایان باشد هم نیکو بود لیکن در حینیکه سر کنند سر فرو باید داشتن واحتیاط کردن تا
اخلاط بحلق در نرود وبعد آمدن خلط بروغن گاو یا بروغن بنفشه بآب گرم آمیخته غرغره کنند
تا آنرا بشوید وهمچنین بزردهٔ خایه مرغ خام وروغن بادام درآب گرم ویا بطبیخ ابرسا واندکی
نشاسته واندکی کتیرا وغذا اندرین وقت سبوس آب بروغن بادام بقوام آورده مناسب
بود وآنجا که فصد کامل را مانعی باشد خون بدفعات بیرون باید کردن بفصد وحجامت وغیره
تا راه دم زدن بدین تدبیر تختی کشاده ماند وسخت تنگ نشود تا مجال تحلیل ونضج ماده باقی باشد
ودر اثنای آن استفراغات همین تدابیر مذکوره کردن صواب بود ودر آنجا که سبب علت باز استیلای
خون حیض یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن وحجامت ساقها مناسب بود وکشادن
آنها اگر میسر شود صواب بود وگرم خوردن ودواء لطیف ونرم کننده خوردن جمله مفید آید وآنجا که
احتباس صفراوی باشد بعد تنقیهٔ ماده صفرا بملینی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشتن ودر
غرغره وشراب سکنجبین وطبیخ سماق یا غوره اضافه کردن صواب بود وآنجا چون درد وحرارت
بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع پیوسته طبع را بمنقوعات فواکه با مصلحات
آمیخته وشیافهای خشک فرود آوردن نفع تمام بخشد وآنجا گرسنگی کشیدن فائده ندهد که در وجود
بلکه ممکن بود که گرسنگی وتشنگی ماده را انبوه سازد مگر وقتیکه خون هم غالب باشد که آن هنگام
بر اندکی غذا اقتصار مناسب بود وآنجا که آماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب صبیال واشباه آن
در رب جوز وامثال آن حل کرده همین ترتیب ورود مذکور وموی مرغ بدانند لیکن جهت نضج لازم
بود ومقداری که صلاح وقت در آن باشد وغرغره با منضجات ومحللات بلغم باید کردن وشربها
کمتر ساختن وبآب جوز غرغره فرحا ویا بالعسل وآب رب ویا به دواء التخلیف لطیف آمیخته حل کرده
غرغره باید کردن ولعوق زبلهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید وطلا کردن آنها از بیرون
هم نافع بود وهمچنین بدواهای که در عسر شدن خناق گفته شده وغذا ماء العسل خوردن وگرسنگی کشیدن

سبیال باسکند [illegible]

۱۰

بسی مفید آید و اگر بلغم شور بود و بعینه تدابیر دموی غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و آنجا که آماس
سوداوی باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن با یارج در مطبوخ افتیمونی یا به حب سنگ سلیمانی
در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر به طبیخ اکلیل و
بابونه و تخم کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم مرو با عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کردن بهتر باشد و غذا ماء
العسل و کشکاب که شبت در آن پخته باشند نافع آید و باقی علاجها دموی غیر از غرورهای ترش و غیر از
تقلیل دم چون بستن [illegible] و اشباه آن جمله موافق بود و باشد که سودا از دموی خالی نباشد و سحنه
بران دلالت کند آنچه بعد از نضج بود و فصد باسلیق کنند و آنجا که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد
تدبیر بجای بردن مهره باید کردن اگر به انگشت فشار دادن از درون میسر باشد چنان کنند و الا آلتی که
شبیه است بزبان بیان لگام تیرگی بر کمانی فرو برد و گرده چنان لنگه بر سر آن بچسپد و آنرا بجای برند و
بچیزهای قابض از بیرون چهره طلا و ضماد بکار دارند تا محکم گردد و آنچه کم بود و یا از آلت هم آماسی
در مجاری باشد بگیرند مازو و نار پوست و برگ مورد و سریش کفشگران درخت توت از هر یکی جزوی و
همه را کوفته و بیخته بسریشم ماهی گداخته بسرشند و بر گردن بنهند تا مهره را بجای باز آرد و شلیثه بر نهادن
هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای جلد نشود امید خلاصی باشد لیکن گردن کج بماند و اگر بعد
چهارم روز هم آماسی بود یا امتلای بینه فصد کنند و حقنه شکم را فرو آورند و دوائی که مناسب بود
بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در محلش مبین گشت کنند عورتی
ترک را از له شده بود بحمام رفت در حمام دود بسیار بود دود خورد و خناق شد اطبا ایاما می فرمودند
شربت نارنج و لیمو میدادند بدتر میشد حضرت فرمودند تا دوشاب دوامی را با رب قابض شربت
کرده چند نوبت دادند صحت یافت و بثرات در سرفه و غشی مبین گردد بثرات حلق آنچه
بر مری بود از گذشتن طعام و غیره المی اندر حلق و پس کردن میان دو کتف یابد و آنچه
بر حنجره بود و قصبه بود از سخن گفتن بلند گردد و الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود
علاج رگ باسلیق باید زدن و طبع را آب میوه و فلوس خیار شنبر فرود آوردن و باید داد و شبانگاه
کشکاب بارد و روغن بنفشه بادام و روغن گل بادامی و لعاب اسپغول و شکر یا ترنجبین دادن و از آبها
سرد و ترشیها و خشکیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرورهای پزانیده که در خناق دانسته شده

بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهنه گردد و حلق را بخور دانند اندکی موم روغن باید داد
تا فرونی برد و از آن درد تسکین می یابد و بعد از آن هر ساعت اندکی مرهم کافور با زرده خایه
مرغ فرو می برد تا پاک کند و بر وی یاند و بثرها و مدرا جدا دار در آب لسان الحمل سائیده چند نوبت
هر روز بخوردن بتدریج فایده دهد تمام والله اعلم **چسپیدن زلو در حلق** آنکه بتوان دیدن
بنمک و سرکه و انگزه اولا باید غرغره باید کردن انگاه آنرا بمنقاش یا کلبتین باید کندن پاره
نشود و سر او بماند که از آن اماس و قرحه و غشی و امثال آن پدید آید و آنچه بتوان دیدن تقدم
شرب آب بر زلو و دغدغه گلو و سوزش و گرانی آن محل و احساس حرکتی در آن جا و نفث الدم
رقیق و حدوث غم و کرب بر آن شاهد بود و علاج آنست که غرغره کند بسرکه و نمک و خردل
یا با آب پیاز خام یا با افسنتین و شونیز کوفته در سرکه غرغره کرده و در آفتاب یا گرمابه گرم بسیار درنگ
کند تا تشنه شود بغایت انگاه طحلب تازه تازه در دهن پر کرده میدارد و اندکی یخ و آب آنرا
می برد تا زلو ببوی طحلب و هوای یخ بر آن میل کند و بر آید و اگر بعده فرو رود و شیح ارمنی و فوم
و افسنتین و شونیز و ترمس و مغز برنک کابلی و هر خس از هر یکی جزو یکجا و اندر سرکه ممزوج با آب پزند
و بپالایند بخورند و اندر طعام سیر و پیاز و بابونه و خردل و کرنب سپید نهند و همچنان در آفتاب یا گرمابه
تشنگی عظیم می کشند و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند و بر آید یا زنده یا یک آید بگیرند و اگر
بعد از دو اها در تشنگی پاره بزرگ از طحلب فرو برد یا با آب طحلب سرد در دهن گیرد بعد از ساعتی
قی کند زلو بر طحلب چسپیده بر آید والله اعلم **ماندن خار و اشباه آن در حلق**
اما لقمه آنچه در اعلای مری ماند فی الحال مشت چند بضرب بر قفای او باید زدن تا بزور
نفس و زور ضرب بر دن جهد و اگر فی الساعة شیشه حمامی بر مهره دوم گردن نهند و مایعی
و لعابی اندک در گلوی او چکانند و بدست آهسته آهسته بر حلق او مالند ممکن که نیکو فرو رود و آنچه
در اواسط استد مایعات روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزانند و اما شوک و اشباه آنرا
چون در روشنی دهن او را باز کرده توان دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غالب
بیکبار در کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا بر کنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان
میوه از صمغ عربی و اگر بدین فعل بر هم نشود خلیدن و الم آن بر آن دال بود طعام غلیظ باید خوردن

رقی گردن برآید و اگر بدین فعل هم نشود لقمهٔ بزرگ که از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آن را
کنده باشند باید گرفتن و ریسمانی باریک محکم بران بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از خار درگذرد
انگاه آن را یکبار کشیدن تا خار را گرفته برآرد و گفته اند که مقدار لقمه اسفنج را ریسمان ببندند
و مریض فرو برد بمقدار مذکور انگاه آب بخورانند بدو تا اسفنج آب گیرد و برآید و آن موضع را
هم نرم کند آن هنگام بیکبار بکشند تا خار را بیارد و اگر سوزنی درمانده باشد باید که هیچ چیز
همچو لقمه فرو نبرد و روزی قطعا نکند تا بیشتر جای نکند و عند الضرورة اندک آب و شوربا باهستگی
تجرع کند و پیوسته سنگ مقناطیس اندر اقصی دهن نگاه دارد و اگر مقناطیس به قوتی باشد بمقدار
لقمه آن را ریسمانی محکم ببندند تا نیز و یک سوزن فرو برد و باهستگی بیرون می کشد تا سوزن بجانب او
منجذب گردد و اگر استخوان نیز در سر حلق و سر مری نشسته باشد و نتوانند کشیدن گفته اند که
دندانها را باتمام در ضمیر گیرند و سر مرغ جبالی زنده را در دهن گیرد و نفس پیوسته باز می کشد
تا نفس مرغ باستخوان رسد و بگذارد بخاصیت والله اعلم **مخنوق شدن** صرف آن را
که هنوز حیات باقی باشد و بیهوش باشد علاج آنست که او را نگون درآویزند و هر ساعت بار
مریض را بر بینی اسب نهند و چنان سازند که نفس اسب بکوبه بینی و حلق مخنوق درآید تا باشد
تا باهوش آید و فلفل کوفته در سکنجبین بخته از ان شربت بحلق او رسانند و آس در بینی او دهند
و در کام او بمالند و مویهای سر او را بکشند و او را گرم دارند و تا به گرم در میان سر او نهند چنانکه
دهن و بینی دیگر او را ببست نگاه دارند بهوش آید چون بخود آید از ان شربت باید بخورانند و غذا
حسوی گندم دهند والله اعلم **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع آلات آواز و تنفس
آواز متغیر گردد همچنانکه از زکام و اگرچه این امراض ضعیف باشند اما بطلان آواز از حد دست
آفات و امراض قویه اندر حجاب و عضلهای سینه حلق و حنجره پدید آید و جمله اینها عرضی باشند و در
مرض برطرف شوند و آنچه مرضی باشد سبب غالب آن نقصان رطوبت لزج لجه که اندر میان
غضروفهای حنجره بجهت همین مصلحت آواز مخلوق شده است و نقصان قوی او یا جز دو چیز
چنانچه اندر تپ محرقه و بعض نقاهتها و اندر تعب حرکت گرباد اندر دو دو گرد و استفراغات گرم
و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار مثال هست علاج بترطیب مزاج و حنجره

و تقویت قوای بدنی باید کردن بمرطبات و بمقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته
از تدابیر سوء المزاج یابس و تدابیر ناقهان و اشباه آن و اکثر ملعبات با نبات سوده خوردن
و تخم بهی با نبات در دهن داشتن و حبی که از لعابها عقد گردد با نبات و از تخم کتان کوفته
با شکر سازند و پیوسته در دهن داشتن فایده دهد و بسیار باشد که سبب حدوث سوء المزاج سرد
یا تر در حنجره رطوبات غلیظ بران غلبه کند و آواز باریک مرتعش شود همچو آواز سگ بچه
و یا قوی و مرتعش بود یا تیره و گران که بر یکدیگر افتد علاج دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن
و احتمال اندک ریاضت کردن و بقدر گرسنگی و تشنگی کشیدن و آهک و زیره گرم کرده گاهی
بر حلق بستن و زنجبیل پرورده پیوسته در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و همچنین پاره نبات
و چند دانه قلفل و خربزه شیرین و کرب و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف و شیرین و
کم رطوبت بکار بردن و بخردل و خر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غالب باشد قی کردن
با آب ترب و عسل و خردل بسی فایده دهد و حب صبیان تنقیه کردن نیکو بود و هر شب حافظ الصحة
نسخه صبیار ۱۲
در عسل آب حل کرده خوردن جهت تخفیف رطوبات هم مفید آید و اکثر علاجهای خفیف انجا
موافق اند و گفته اند که خداوند آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور در اکثر اوقات به پشت باز
خفته باشد و تخته گران که از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلف سخن گوید نافع آید والله اعلم

تنگی نفس که آنرا ضیق النفس گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از آماس شش و
حجاب و بعضی احشا چون جگر و معده و سپرز افتد و همچنین از ریخته شدن مواد بفضای سینه چنانچه
در استسقا واقع ست و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب حرکت عضلات صدر
افتد و آنچه مرضی بود سبب آن یا تکاثفی باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد و
خوردن طعام و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش چنانچه باید میسر شود و تنگی دهن را حبست
یافتن از هوای گرم و بر تخفیف یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم نرم شاهد این بود و یا از
جهت غالب شدن بخار دخانی انقباض شش برای اخراج متواتر گردد و انبساط چنانچه باید و
شاید از مرور این بخارات ضیق منافذ بعض شش پدید آید و حرارت دل و تن و سوداویت
اجتماعی و ثابت در آلات تنفس در حبس یافتن از هوای خنک و غذای خنک و چیزهای تری فزا

شاه آن باشد ویا سوداء المزاجی در شش عارض گردد و در انقباض و انبساط از جهت ضیق مجاری دشوار
گردد و تقدم موجبات این شش از غالب رفتن دود و گرد در حلق و غالب دم گرفتن و حرارت دل
و غلبه استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال گردد
و باشد که از امتلای شریان بزرگ که بر پشت می گذرد و یا از امتلای قسم اجوف که بر بالای سرش آید
از این ضیق پدید آید از جهت مزاحمت آنها مر شش را علاج آنجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج
مرض سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد معلی سکری گرم یا عرق سوسن خوردن
نافع بود و تدهین حلق و سینه به روغن سوسن و روغن بابونه که اندک مغاث و کثیرا سوده دران کرده باشند
مفید بود و پنبه دود کرده بر سینه و حلق پیوسته بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای
حمام و اجتناب سرد و بهادر کننده فائده دهد و دم گرفتن بسیار و پیچ پیچ در دهن داشتن و آب
آن فرو بردن بسی نافع آید و همچنین تکمید کردن بر نشانها و آنجا که بسبب غلبه بخار دخانی بود از
حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن
کردن بمفرح یاقوتی و عرقهای عطر و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای سخت ترش و شور
پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافع آید و نبات و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب با هم
جوشیده و خنک شده هم بسی نافع باشد و همچنان انار ملس و نیشکر و موز و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی
لیمو و خربزه فائزی شیرین و شراب صندل و عرق بید و قرص کافور و نقوع بیخ کاسنی و اشباه اینها
و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد باسلیق و مداومت
جدوار با عرق بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق مقدمه قولنج هم واقع شود و بسبب صعود بخارات
ردیه از قولنج بجانبها و آنجا که بسبب سوء المزاج یابس بود در شش خوردن حسوهای چرب و روغنهای
معتدل و لعابها جمله فائز ساخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای سرد و یا گرم باکجا نافع آید
و همچنین تدابیر تری فزا اکثر مفید بود و آنجا که بسبب امتلای عرق ظهر و غیره باشد از دم فصد باسلیق
آید و همچنین به تقلیل غذا و الله اعلم **عسر نفس** آزار بوگویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه
بنفس مخنوق بنگردد و ضیق اول نفس و بنجیر از وعد و آن منخر بینی و احساس باده دران موضع
بحرکت نفس و برود برآمدن باد و باندک سرفه و تنجی شاه آن باشد تا بر سطح نهایات قصبه و خلل اجزا

ملا از قسم نزه ۱۲

اثر فرحهای آن پسبیده باشد و تضییق آخر نفس و گرانی سینه او محل شش و بیرون آمدن باد و بعض سرخی
سرخی رخسار و صدر و علامات مقدم بران دال بود و یا ماده در عروق شریان شش بود و این قسم
بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و اگر
ماده گاهی از شش متکون گردد و بواسطه حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج روح وحد و نشا
تدریجی این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامات نزله و بعضی از آفات
دماغ چون صداع و ثقل سر و شدد و حدوث مرض دفعه بدان گواهی دهد و یا بسبب مرضی بادی
بود و غلیظ در گذرهای نفس که مزاحم هوای نفس گردد و خفت صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای
باد شکن و پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بران دال بود و یا بسبب بخاری دخانی سوداوی بود
چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل
و خوردن گرمیها بدان استشهاد نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید
و باشد که بسبب پر شدن معده از غذا تنگی ها و سرو نفس پدید آید بجهت مزاحمت معده و حجاب
و زائل شدن آن بعد گذشتن طعام بران شاهد بود و بسیار بود که ربو به ذات الریه منتقل گردد
علاج آنچه که بسبب بلغم غلیظ بود از نزله بود تدبیر نزله باید کردن و تقویت و مسهل بلغم دادن بعد نضج
تام و در اوایل بجهت نضج مهرور در جلاب بعرق سوسن و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا آش
آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلا و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غالب
در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی قندی که تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان
دران باشد و اگر آرد گندم و آرد باقلا در کاچی نصف نصف باشد اولی بود و اگر ماده بغایت غلیظ
بجای عسل و نان عسل و فالوده عسل بار و روغن بادام شیرین یا فتیله ترآید و در اواسط شوربای
جوجه مرغ و شوربای خروس تخصیص خروس پیر که منقاش مقشر و نخود و باقلا و اندک زنجبیل دران باشد
باید دادن هر روز در وقت صباح و در وقت شب از همان غذا ها مقدم دادن و از آب تا ممکن بود پرهیز
احتراز کردن خصوصاً در وقت شب آب بغایت سرد تلطیفاً نشاید خوردن و در اواخر گوشت کبک و
کبوتر جوان و کنجشک ساده و اشباه آن بود که در مطبخه ساخته باشند و زیره و کشنیز و دارچینی و زعفران
و زنجبیل و سعتر و فلفل و امثال آن دران کرده نافع و بعد مسهل بلغم قی کردن بقیات بلغم بتخصیص

و تا چنین رجا‌ئی عظیم سود مند بود و گاهی آواز بلند قرار دست و تنحنح بلند کردن بعد از انکه لعوقات خورده باشند
مفید آید و بعد تنقیه لعوقیکه از عسل مشوی دار یا فراسیون در وی و قاطر طسیدا با یابس بر سینه السوس با
و عسل ساخته باشند بکار داشتن عظیم نافع آید و همچنین کوفته و عسل و روغن بادام سرشته تخمسین کو کاو را
و همچنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم باجرا اندک و بوفای خشک جمله کوفته و گلابی که عرق سوسن
دران جوشیده باشند سرشته و حبی که از اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه
کنند شبها و روزها در دهن داشتن سود مند بود و هر شب یک حب بزرگ از حب افضا الصحة در جلابی
که در آب لعابی باشد حل کرده دادن جهت بستن نزله و خشک کردن ماده و تقضیب بسی فایده دهد
و اگر بدین علاجها نکشاید طبیخ هلد با اندک عسل چاشنی کرده هر صباح باید دادن و هلد اشلفی ست که
در کوه با بسیار روید شبیه به نبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگ تلخه کمتر آن باشد و از زمین
چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غالب و باریک تر شاخهای تلخه بود و گل آن هم سرخ تر و
کوچک تر از تلخه بود و لیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن آن آنست که بمقدار
دو درم از تر آن یا یکدرم و نیم از خشک آن در انجلوب در یک من آب بجوشانند تا یک شربت دار
بماند آنرا صاف از آن سفت بالا آید و بشب بگذارند تا ته نشین شود و انگاه صباح از سر آب آن بمقدار
یک تا شق یا دو قاشق با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامد بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند
از ضیق دور بود و در انتصاب مجرب است و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد که درشش متولد گشته علاج
همین انواع بود و لیکن بعوض تدبیر نزله تدبیر گرم ساختن شش باید کردن بدم گرفتن بسیار و حرکت آهسته و آواز
زیر و کباده کشیدن و تکمید کتف و آغوز کردن و میان شانها و حذر از چیزهای خنک بالفعل و از هوای
سرد و آنجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزهای باد شکن و حذر از باد انگیز اصلاح باید نمود
و تقویت معده لازم بود و مداومت آس و بار بلادر فایده دهد و اکثر را طبیخ هلد که او در عرق بادیان
مفید آید و غذاهائی که در امراض بادی مذکور است جمله مفید بود و آنجا که بخار سبب سوخته سوداوی بود
و خون بسیار نباشد بعد نضج مسهل سودا باید دادن و غذاها مذکور جمله موافق بود و لیکن عوض عسل لعاب
بهی و کتیرا و نبات دادن باشد مفید آید و همچنین لعوق انار املسی و رب و شراب انار شیرین یا عرق
گاوزبان و ماء الشعیر با قند و جلاب قند و عرق گاوزبان جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل

بعطرهای خنک وعرقهای عطر تناسب وشربتهای کافوری وبغذاهای خنک ونرم وترک گرمیها وطلاهای خنک بر میان شانها سعتر برنج وروابی ترک حرکات وآسایش جستن در هوای خنک وتلیین سودا سعی بلیغ باید کردن وآنجا که حرارت غریبه در دل باشد در تبرید مزاج مبالغه عظیم باید نمودن وهوای مسکن با خنک وخوش ساختن ونقل هوای درین جمله بسی منفعت بخشد واصلاح حال سپرز در سوداوی بی شبهه باید کردن واگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید ودر غلبه فصد باسلیق هردو لازم بود وابتدا اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد وتفصیل این اصلاحات در امراض آنها مبین گردد واهل التجربه یافته اند که گوشت راسو وشش روباه وشش گورخر خوردن درجمله این مرض نافع بود واگر خشک اسهال اسود چند شبان هر روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع آید وگفته اند که مردسلیخه وسنبل وزعفران جمله را سحق کنند وبشراب بسرشند وقرصها سازند ودر روی انگشت افروخته بخور کنند رخنه او عذر بود واز آن جدبن بگیرد که مر این را نافع آید وطبیخ افتیمون چنانچه در ملغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع باشد چه اسفلی را این مرض کهنه شده بود گفتیم تا هر شب بمقدار باقلای مرکی فرومی برد وبغذاهای چرب ونرم میخورد بی گوشت مدتی را بهمین صحت یافت والله اعلم

ضيق الانتصاب

این چنان باشد که صاحب آن نتواند تا ایستاده یا نشسته دم راگردن راراست بالا کشیده نفس نتواند کشیدن واین نوعی بود از ضیق صعب وجز از ربو وسبب این خلطی عظیم وغلبه بود در مجاری ریه یا باشد که بسبب آماس شش یا حجاب یا غشای سینه این حال پدید آید علاج آنچه عرضی بود تدبیر مرض باید کردن وآنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربوی غرمن باید کردن ونرم داشتن طبع پیوسته درجمله ضیقها نافع آید وهمچنین حریره که از شیرخر سازند وچند کس را دیدم که جهت ربو وانتصاب برجال سینش تنش ولمس هردو طرف قصبه داغ نهاده شد نافع گردد والله اعلم سعال حقیقت سرفه چنان ست که درصرع گفته شد ومودیات شش که سبب حدوث آن میشوند یا باد ونزله بود ویا دود وبخشه ویا گرد وغبار که با هوای نفس بقصبه وشش در رود ویا خلطی که اندر شش یا بهسته سوداوی المزاجی پدید آید مستقر شود چنانچه در ربو گفته شد ویا بکیفیت غلبه یا کراهات وشربهات از طعم وغیره که بجاورت مری وحجاب بقصبه وشش وحشت یابند یا سوء المزاج گرم یا سرد ویبوست درشش که مواد وغذاهای که بدو می آید گرم سازد واز آن از سجای

علتی شجید و منبع حسش باشد یا سوء المزاجی سرد بسیار بود که هوای شش را سرد سازد و از هوای سرد و
قلیل و خشنت یابد یا سوء المزاجی خشک ساذج بود که اجزای شش را لختی فراهم کشد و از ان انبساط
وخشنت یابد یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها برنج باشد و جمله آنها از تحدد و ثقل خالی نباشد
و یا رنجیده شدن و یا میل نمودن ماده حاره تیز بفم معده که مجاورت شش را رنجه دارد چنانکه در ابتدا
نوائب بعضی تبها واقع شود چون حاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای بالا چون حجاب
و سینه و فم معده و جگر بجهت شحد و یا ترشح ماده آنها شش متوحش باشد و یا تیزاب بود که در درون
شش پدید آید و شش از ان برنج بود و آنرا اثرات السعال گویند و یا شد که خراجی در شش پدید آید
و یا افتادن چیزی از ماکول و یا مشروب بود و براه قصبه و به بیرون آمدن مرتفع شود و جالینوس گوید
شخصی را سرفه عظیم بود ناگاه به نفث سنگی از قصبه او بیرون افتاد و همان سرفه او تسکین یافت
و یا روز خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود و به تسکین مرتفع گردد علاج آنجا که سبب
نزله باشد تدبیر نزله باید کردن بقصد قیفال که گفته شده علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود
بحلق هوای خنک و خوش و خوردن شربت دوشاب با آب سرد و نان در ان شربت تر کرده و
و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن گرد بود بحلق هوای خوش و خوردن
و آشامیدن روغن مسکه گداخته و شیره برنج داشته و آماج جرب و روغن بادام در بینی کشیدن و
آشامیدن آن علاجی شافی باشد و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن نزله مقدم بر ان اگر
دهد علاج ربوی سعد و به سقوری که گفته شده باید کردن و آنجا که سبب کیفیت غالب بود باید اضداد
آن کیفیت تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده باشد و گرمی نفس و راحت یافتن
از هوای خنک و مضرت یافتن از هوای گرم و خشک قصبه و حلق و دهن و غالب شدن در گرما
و عظم نفس و تنفس بران دال بود در تبدیل مزاج شش باید کوشیدن بسکون و قرار و هوای مروح
خنک و نهادن طلاها خنک و خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خنکیها سخت سرد کرده و خوردن
از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و حبی از لعابهای خنک و بزر
خیار و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و پوشیدن شفشقیر تر و افیون
و ترانیم کند و دراز و دو کرد و بلند آواز داشتن و خواب بسیار و گرمی بسیار حذر بودن و اگر با ماده باشد

نخست استفراغ ماده باید کردن آنگاه همین طریق مرعی داشتن لیکن اگر دم غالب بود فصد باید کردن
واگر صفرا غالب باشد بشیرخشت و سنا و تمر هندی و خیارشنبر و ترنجبین حامض یا در نقوعی نرم یا بهر دو مطبوخ
عناب و سپستان و آلو تنقیه ماده کردن در هر چند روز یک نوبت و غذا از جنس آش جو بگوشت
خروس و چوزه یا بزغاله کرده و با بقول رطب چون کشنیز و خشخاش دران باشد مناسب بود و آنجا که سبب
سوء المزاج سرد ساده بود و خلاف دلائل سوء المزاج گرم بدان شاهد باشد بسیار نگاه باید داشتن
تا شخص گرم شود و یا برخلاف سوء المزاج خشک بود و اسباب خشکی چنانچه در ضیق گفته شد بدان
گرایی ده همان علاج ضیق خشک باید کردن و اگر ماده سوداوی با آن باشد برفق تمام و حیل استفراغ
سودا باید کردن و از چیزهای سوداانگیز دور بودن و تنقیه از علاج ماخولیا نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج
تر بود و از جهت تری عضو مجاورت یا مرور رطوبات نزله و غیره و خرخر نفس کردن و دلیل نبض بران
دال بود تدابیر خشکی فرا بکار داشتن و چون مواد رطبه غالب باشد هر دو سه چهار روز تلیین و
استفراغ بلغم و رطوبات باید کردن و آنجا که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد
بعلاج آن عضو و آن مرض سرفه برطرف شود و آنجا که سبب بر اثر السعال باشد نخست فصد و
استفراغ خلط حار باید کردن و غذا و اشربها خنک بکار داشتن و تدابیری که در بثرات حلق
گفته شد غرغره و دیگر جمله اینجا مفید باشد بیان تدبیر آسپهری که در اکثر مرضهای مزمن
نافع آید و بدانکه هر مرضی که کهنه و مزمن گردد و سرد شود و هیچ تدبیری سردی فرا نافع نیاید و به تخصیص
در سرفه کهنه که سبب حرکت غیر طبیعی شش و تصعید مواد تر و خام بر آنجا پیوسته اندک اندک مائل
باشد شش را از کثرت رطوبات برودتی غیر طبیعی حاصل بود و تدبیر سرد سبب دوری مرض
گردد و مع ذلک چون در اصل حرکت شش مقتضای طبیعت است نه بسبب ماده رطوبتی
این علاوت حرکت از جهت او نیست به سببی چون هوای سرد مثلا و یرا از در زائل گردانند فلهذا
تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکت معتاد بکار باید داشتن و آنچه درین ابواب
بسی آزموده است یکی دم گرفتن است و نفس چنانست که از سحرگاه و تا شام از جامه خواب
برنباید خاستن و سخن نباید کردن و سردی را از هوای بیرونی نگاه باید داشتن و سینه
بر بالین نهاده بروی خفتن و بالینه غالب بر روی نهاده داشتن و دم را آن مقدار که تواند گرفته

و آهستگی گذاشتن و اگر بغفلت سرفه حرکتی کرده باشد و یا بطریق نزله فرو می آید و دغدغه
در مجاری می کند حب السعال یا شکر سرخ یا سفید یا حلوای مغز جوزه یا مغز بادام در دهن
گرفتن و یا گز انگبین بلوطی که در اکثر سرفه‌ها آمین سخت آهستگی آب آنرا فرو بردن و همین نوع
مخافت دم کردن و اگر خلط معده ندو آن باشد از اینها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفه‌های کهنه
بد مزمن را بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم قریب باین نسبت بشرطیکه مقید باشد
واقع شود تا منع ریختن مواد در خواب باشد و کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند دیگر
استعمال مسکنات و مخففات اخلاط است و معدلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدان
چون حب الشفا و حافظ الصحة و پشینا و مزید العمر و اشباه آن لیکن طریق استعمال آنها اینست که
حب خورند بمقداری که اندکی مکیف سازد و با آن طعامهای غلیظ نرم و چرب خورند چون هریسه که
اندک شکر سرخ قلم دران نهاده باشند و چون یا بچه مهرا که قند بران سوده باشند و حلوای خشخاش
و کاچی سکری و یا عسلی و نان و حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند
و زیربریان کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر و یا خرما با عسل و فرنی که آرد برنج و آرد نارجیل
سوده دران مساوی بود و نان گز انگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی و تیرگی حواس که
بسبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر بخورند اگرچه نیم ماشه باشد تا یکروز که ساعت حب
خورده و مواد در حرکت آید و خشخاش حب موافق عادت مقرره میل کند و بسیار را بدین تدبیر صحت
حاصل شده و دیگری استعمال داروهای مقوی شش است بالخاصیه چون شش گورخر و شش
چارک و شش روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها اینست که خشک سازند در سایه
خشک و نرم بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا ازان سفوف می خورند و پانزده تخم
مرغ به آتش نیم پخته سازند و ازین سفوف بران ریخته صباحا بجای غذا خورند و پشم گوسفند
و حبه سفیدان با نبات سوده چنانچه در سرفه اطفال گفته شده هم بغایت مفید آید و همچنین زرده
نیم برشت که مرکی بدان ریخته باشند **بیان حب السعال** مجرب بگیرند مغز بادام شیرین
پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ و با دام از هر یکی یکدرم کتیرا و نشاسته و نبات از هر یکی دو درم
ریشه مهرگیاه بای کنند از هرکدام باشد نیم درم رب السوس نیم درم افیون چهار دانگ جمله را سوده

بلعاب تخم بهی سبز شده حبها سازند مقدار فندقی خشک کرده بدهند و در دهن نگاه دارند تخصیص در شبها
دیگر هر یکی دو درهم سپستان یکدرهم رب السوس نیم درهم نبات و نشاسته و مغز بادام مقشر
از هر یکی سه درهم صمغ یکدرهم و نیم افیون چهار دانگ و نیم جمله را سوده بلعاب تخم کتان سبز شده
و حبها سازند مقدار نخودی باید دانست که سرفه و نزله از امراض وارده اند همچون رمد و
وآبله و سرفه همچنانکه از هوای تری فصل زمین می افتد از هوای عفن نیز گاهی می افتد بسبب
تنفر روح و شش از هوای متعفن عفن و من چندین نوبت این مشاهده کرده ام در هرات
دو نوبت هوا اندک تعفنی پیدا کرده بود و مولد سرفه عام بی نزله و هر چند بود روز سرفه که
منقطع نشدی باقی نماندی و ضعیف نکردندی و اطفال بیهوش شدند و بسیار مردم از کوچک
و بزرگ بهمین مرض در سرفه هلاک شدند در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم
حکیمی هندی می فرمود که آشامیدند هر روز یک مثقال و بیشتر اکثر بدین علاج صحت یافتند و
در کرت دوم کمتر مردند و بیمار بودند علاج بفصد و ملینین کردند و بخوردند زنجبیل سوده و بلع
هر یکی شبها و در دهن گرفتن هلیله و بیخ کبر و جوز بوا و دارچینی و نمک طبرزد و پوست انار شیرین
شبها و آب انار افزوده بودن و بعضی حبهای نزله خوردن غذاهای زیاقی غلیظ و کم ترشی
سید قی عدید واقع می شد مرا و جمعی از مردم مرا این سرفه واقع شد و علاجهای مقدم سابق تخفیف
شد در دو ماه و تا آنکه هوا نگردید مرتفع نشد و در سه غلام حبشی صفراوی مزاج را در
زمستان سرفه کهنه فاتری تشویش میداد چنانچه بشب خواب نتوانست کردن و از ممسکات
نزله و مخدرات گاهی می خورد و غذاهای مقتصر و منفعتی نیکویی یافت او را مداومت انار میخوش با
با پوستهای آن فرمودیم و بهمین صحت یافت و چند کس دیگر انار میخوش را در شبها آتش می پختند
و میخوردند صحت یافتند و دران فاتر هوا اندک بعضی داشت کثیری را سرفه شدی
چنانچه در تعفن مقدم گفته شد حضرت او را حب الشفا بیهوش ساختند و شبها و روز میخ غذا
و آش پدید و نزله و غدد دیده شبها و روزها شربت عسل داده و غذای نرم خوراندند
فایده تام شد سرفه تسکین تمام یافته بود و بعلاج قوی دیگر محتاج نشد و چند کس را دیدم
که جهت سرفهای کهنه بر جای شش کردن داغ کوچکی سوختند فایده عظیم یافتند و چند کس را دیدم

سلادرزکی قوی است ۱۲

که بزرگی که در حال شیب با زنه گوشت ست پهلوی استخوان چانه زیرین و چون انگشت بدان فشار دهد
سرفه آید داغ کوچک سوختند و سرفهای سخت بدداشتند صحت یافتند و آنجا که سرفه اسهالی
اتفاق افتد شربت مورد اطفال لعوق باید فرمود و اگر تبی نیز با آن باشد ورمی هم همین شربت مسقیه آید
و آزموده است والله اعلم. نفث الدم خونی که با آن رطوبات حلق و قصبه و شش ست بسرفه
و غیره برآید یا از دماغ آید از بینی یا از لهات یا از لوزتین یا از حلق و حنجره یا از قصبه یا از سر
مری یا از شش یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب کشاده شدن سر رگی یا جراحتی یا آماسی یا از
ترشح کردن خون بشش از عضوی مجاور و اشباه این حالات از آفات این اعضا علامات
اما آنچه از دماغ یا منخار نیز گاهی ظاهر گردد بی سرفه آید بحر داخ تف و آنچه از بینی آید جراحات منفذ
نفس بدان گواهی دهد یا منخار بیشتر آید و آنچه از لهات و لوزتین آید آماس و جراحت آنها
بدان استشهاد کند و آنچه از حلق و سر مری آید خون با آب آمیخته بود بی سرفه و بی تنحنح برآید
و بانخ و تف غالب آید و آنچه بسبب ربو بود علامات ربو بران دال بود و آنچه از حنجره
آید با تنحنح ظاهر شود و بعضی از امراض و موی آن محل و یا زور آواز و غیره بدان شاهد گردد و
آنچه از قصبه یا شش برآید با سرفه باشد لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود و کم رنگ و بی ایذا باشد
و بسرفه ضعیف برآید و آنچه از شش و نهایات قصبه آید با سرفه عظیم پدید و برآید و کم رنگ و
کفناک بود و گاهی بایستد و باز آمدن گیرد و آنچه از شگاف رگهای شش یا از سینه آید با سرفه
سخت و درد و برآید و سیاه رنگ و غلیظ و با اندک کفناک بود و غالبا باشد و دفعةً پیدا شود
و اگر از کشادن سر رگی نزدیکی قصبه باشد خون آنجا که تر بود کمتر و اگر سبب کشادن همین رگ ریزی
خون یا تیزی خلطی بود که با خون آمیخته است بی تب نباشد و تدابیر گذشته بران گواهی دهد
و اگر سبب امتلای خون بود و ظهور آن اندک اندک و پدید نبود باشد و از دفع آن اندک راحتی
یابد و آنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب و غیره بشش آمده باشد اندک اندک و رقیق بود
و ورم و موی آن عضو و درد و ضیق نفس بران گواهی دهد و آنچه از آماس شش برآید علامات
ذات الریه بران شاهد بود و آنچه از قرحه آید با چرک و ریم ظاهر شود و مثل این بود و خطر این قسم
بیشتر از آن باشد که از سر دیگر شش و سینه آید جهت صعوبت الالتیام قرحه شش و گفته اند که

آنجا از شش خونی آید بی رنج چون بایستد مدتی بی حابسی و باز آمدن گیرد و دلیل آن بود
که شش ریش گشته و این کثرت ازان می آید علاج آنجا که سبب عرضی مرض بود چون
آماسها و قرحها و جراحتها و زخمها بدستوری که در نفث الدم سینه است عمل باید نمودن و آنچه از
نزله یا ترکیدن رگی از امتلای یا حدت دم و اشباه آن افتاده باشد در آلات آید از
یا نفس نخست تدبیر تسکین و منع خون و جذب بجانب مخالف باید کردن و طریق آن اگرچه
در جراحات و فصد و رعاف و غیره مذکور شده لیکن درین اعضا بخصوص صاحبان بود که
در جمله اولا فصد صافن و نسا کنند فصد باریک تا خون میل باسافل کند و قوت بر جای
ماند و بعد از آنکه ببینند اگر خون از دماغ و یا حلق و یا حنجره است از قیفال مرفعات خون بگیرند
و اگر در شش و سینه بود از باسلیق مرفعات خون ببندند تا منع آماس شود و قوت ضعیف
نشود و بعد ازین اطراف را باید بستن و مالیدن و شیشه بر نهادن و پایها در آب گرم داشتن
و پاشویه کردن بجوشانده و خضاب کردن تا باقی ماند بتمامه باسافل باز گردد و در جمله اینها از
سخن بلند کردن و بسیار گفتن و خشم و ضجرت که آن قلق و اضطراب است از غم و بفارسی غصه
گویند و از عطسه و سرفه و خنده و گریه و جماع و زور کردن و از چیزهای تیز و شور خصوصا کباب
و غیره خشک و از چیزهای منفخ خصوصا سخت گرم و یا شیرین و از چیزهای خون فزای رقیق
و نعوظ کنند بتخصیص خمر و از بویهای تیز و گرم و خشک و از خوردن مطلق شیرینها و ترشیهای
تیز کم لیقض و از مرخیات ترش و غیره حذر و پرهیز واجب بود و چون بدین تدابیر تفاوت شکلی
پدید آید بعضی از دواهای مناسب شش و قصبه و حلق و حجاب و سینه که جهت بستن خون
در رعاف و غیره مذکور شده بکار باید داشتن و در اصلاح و تقویت عضو ماوف کوشیدن
بیان دواهای که جو اسپین مشترک النفع باشد بیاشامند و غرغره کنند شراب الخیار در عصاره
لسان الحمل کهربا و خون سیاوشان و صمغ عربی بریان کشند از هر یکی نیم درم در عصاره مذکور یا در
عصاره لحیة التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصاره مذکور یا در دوغ خالص و غیره شادنج
عدسی مغسول از یکدرم یا دو درم در عصاره مذکور یا عصاره خرفه یا عصاره عصی الراعی یا در
عصاره خیار و سیب ترش مومیائی در یکی از عصارهای مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور

آواز بلند

طین ارمنی در عصاره ماهی مذکور پنیر مایه خرگوش در عصاره مذکور و اگر حرارتی باشد و غلبیات نیز
شعیره از کافور یا یکی از ینها ضم کنند و اگر افراطی باشد در نفث قیراطی افیون اضافه کردن
نافع آید و اقراص کهربا در عصاره بادروج در برد و عضا هم مفید آید بیان لعوقی مشترک النفع
خیارزه دم الاخوین و کهربا و بسد مطر اشیش از هر یکی مثقالی کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان کرده
از هر یکی درم افیون ربع جزوی جمله را نرم سوده و بشراب انار املسی سرشته و در حلیه بجاسی
آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره خس نیز در حرارتها مفید بود و اگر آب خواهد شاهدیج عدسی
شسته یا گل ارمنی و طباشیر اندر آب یکشب بفگنند و از آن آب بیاشامد بیان غذاهای
مشترک النفع مح بیض نیم برشت تنها یا از حوایج مذکوره بر آن پاشیده و گوشت بزغاله
که انجبار و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و نار گل با آن جوشیده باشند کشکاب که بقلة الحمقا
خرفه و بختة الشعیر و عدس و عناب در آب جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده یا
یا چیزه بریان بزغاله که سماق و خرفه پخته باشند یا بعدس و بختة التیس و بقلة الحمقا پخته باشند و
سنگ بچه تنها هم مفید آید و آنجا که سبب نزله باشد تدابیر مذکوره نزله هم کرده در رد و باید بستردن
و ضماد از لعبها و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن و محللات سر شستن و تیزاب
فاروقی با سیاب و نرم کرده بهتر بن معجونی بود و حب الشفا یا حافظ الصحه در عصارات مذکوره خوردن
مفید آید و آنجا که رگی در سینه از ضربی یا زوری شگافته باشد بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که
از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد جو و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد اطراف زور خیز ماسی
رطب سازند همه را کوفته و بیخته چون عصیده ساخته در روغن بابونه و روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن
غایت سود مند بود و اگر سبب شگافتن رگ سرمای سخت بود که بسینه رسید بگیرند علک شامی سه درم
تخم کتان یکدرم و نیم سنبل سه درم کندر و گل سرخ از هر یکی پنجدرم کهربا پنجدرم و نیم جند بید ستر
یکدرم و نیم اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را بادروج فادزهر ساخته و امثال اینها بخورند
بسی مفید آید و اگر سبب شگافته شدن رگ بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید داد و معجون
فلونیا و تریاق بزرگ نارسیده در عصاره بودنه نافع آید و آنجا که سبب گشادن دهن رگ بود
از امتلا خون را زود بازنشاید داشتن تا آنکه استفراغ دم بحد وجوب رسد آنگاه تدابیر مذکور کردن

و غذای سه روزه ترک کردن صواب بود و بعد از آن کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که
سبب گشادن سر رگ تیزی خون بود یا تیزی ماده بود که با خون آمیخته است بعد از فصد
گشکاب با سرطانی سفید بود و کافور در حواس داخل ساختن لازم آید و اگر بعد از فصد اول
مسهل مناسب و دفع خلط حاد کنند آنگاه به بستن خون پردازند اولی بود و اگر گشادن سر رگ
سبب آغشتگی از رطوبت و سستی آن باشد تقلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا
باید کردن آنگاه تقویت عضو بعضو نمودن و حواس بکار داشتن از خارج و داخل والله اعلم

ذات الریه این ورمی بود حار که در شش پدید آید از ماده گرم یا از بلغم شور عفن و سبب حدوث
این اغلب نزله گرم باشد و از سینه بمیان دو کتف بر رسیده و ضربان اندر زیر کتف یا اندر
ترقوه یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخساره
بمقدار یک درم سر رگ در حدت تب و بر دمیدگی رویها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها
و گرانی حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته
بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی محل علت و آب
دهن بیشتر بود و در جمله جز بر پشت نتواند تکیه کردن و این علت اغلب در تنقیه هلاکی و انتقالے
آن بدتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی شد بحران خوب ماده آن بطریق بخار و نفث تحلیل پذیرد
و ظهور رطوبت پخته بسرفه بر آن دال باشد یا منتقل شود بذات الجنب و این اسلم از عکس باشد
و کمتر شدن ضیق نفس ظهور و خلیدن پهلو و منشاری مائل شدن نبض بدان گواهی دهد و باشد که
بسرسام منتقل گردد و چون از هفته بگذرد و تحلیل و انتقال نکند منتقل بتقیح و باسل گردد و خلاصی
ازین مشکل بود و لزوم تب بعد تنقیه و نابودن درد و تمدد و در معالیق شش هم شاهد این حال
باشد و گاه بود که بعد ریم گردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و در عرض و موجی شدن
نبض بر آن دال گردد و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک
متواتر بر این دال بود و باشد که خراج گردد و باشد که اندر شش جمع اند علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او
همچو حال مستسقی گردد و در حین خفتن بر جوانب ادراک تواند و شش او سخت گرانی کند و نفس او
عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات الریه صلب سنگ در شش تولد کند و از جهت تجمع مواد و خشونت

و یونس از جالینوس نقل کرده است که او دیده که بسرفه سنگ پاره ها بر آمده است همچو ژاله و اسکندر
گفته است که من دیدم که بسرفه بزرگ سنگی بر آمد همچو سنگها که از مثانه بیرون آید و بعد از بر آمدن سنگ
سرفه او زائل شد و یونس خود گوید که من دیده ام که سنگهای خرد و درشت همچو خشک بر آمد بسرفه
صعب بعد چهار یا پنج و هر یکی بوزن سه قیراطه و پس از ان سرفه کمتر شد لیکن علت اعلل باز گشت
و مریض بدان هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در آماس خونی و در آماس که از
خون و صفرا باشد که از کدام جانب است و آنرا بسرخ شدن رخسار در تپ از ان جانب بیشتر
و بگرانی جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهن در حین خفتن بران جانب بتوان تشخیص کردن
و همچنین بعد طلا کردن لته با آب و گل تر کرده بر سینه مریض بملاحظه زود تر خشک شدن از جانب متورم
پس اگر ورم از جانب راست شش باشد از پای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز
ازین فصد باسلیق چپ کنند و اگر قوت قوی باشد ازین سه روز دیگر باسلیق جانب موافق
کنند تا ماده تمام پاک شود و اگر فصد اکحل بتوان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر
ورم اندر جانب چپ باشد برعکس این مذکور عمل نمودن درین مرض اعتماد کلی بر فصد کامل و بعده
بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد بتخصیص که تپ گرم بود و بعد ده گرانی بزدودیک تغیر کردن
نمی باشد اما در مرکب اگر حس گرانی و تمدد در شراسیف نیز همی یابند بعد فصد بملینات موافق
تعدیل و تقلیل خلط ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله بخور بهیدان چیز ها سے
نرم و بی ثفل شیر خشت و به داخل کردن بنفشه و شکر در کشکاب و شیاف لبی نیکو آید اینجا
هیچ شربت خنک و قابض نتوان دادن بلکه همه چیزهای ملین منضج و منقی معتدل و نفث آورنده
مناسب بود و اگر از جهت گرمی تپ بشربت خنک حاجت آید شربتهای خالی و ترمی فرما
چون آب خیار و آب هندوانه و کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود
و اگر ورم از جنس حمرت باشد کشکاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق سوسن دادن جایز بود
و آنجا که ماده خام بود و یا اندر احشاء دیگر ورمی دیگر مزاحمت افتد و وحشت زیاده گردد در اول
ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساختن و بعد ازان بیه مرغ و لعاب خطمی و لعاب اشکال با آن
باید آمیختن و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و همچو عصیده پخته بر سینه بکار داشتن

مله یعنی لعاب بهی ۱۲
سکه یعنی ساله ۱۲

و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و جمله را باید کوفتن و ساختن
و در جمله ضماد سرگین تازه گاوی تنها و با شبت و سبوس و گل خشک نافع آید و آب گرم
تنها و روغن بنفشه گرم تنها و خمر و شبت و سبوس یا ارزن تنها گرم کرده در قلعموبی نکمید کردن
مفید آید و در استعمال ضماد و کماد احتیاط باید کردن تا حرارت بخار آنها بر روی بیمار نرسد که
طاسه و ضیق النفس تولد کند و مادام که ماده آماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و گندم
آب و سبوس آب و ماش با اسفاناخ و خبازی و باقلای سرخ درد و ماش مقشر باید دادن
و اگر درشتی در سینه شود حسوها از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و چند روس پزند و با انگبین دهند
و ماء العسل در نیوقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم پنبه دانه مقشر کرده اندر وی پخته و سرشته
پاک کننده است و لعوق اسقیل با شیره خرفه آمیخته سخت موافق بود و باید دانست که بر وقت
آماس رساده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی سینه و درد زیادت گردد و تب گرم تر گردد و آن روز
که گشاده شود نیک بلرزاند بوقت ابتدای ظهور این آثار روزی چند متواتر از ضماد مذکور
بکار باید داشتن تا زود تر گشاده گردد و اگر دران ایام بر پهلوی که آماس است خواب کند هم
بر گشادگی اعانت نماید و خربا اندر شراب زوفا و کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند
و انجا که ماده بلغم عفن بود علاج بدستوری که در ذات الجنب گفته شد باید کردن و در نضج بیشتر
کوشیدن والله اعلم **ذات الصدر** این علت ریخته شدن ریم بود اندر فضای سینه
و سبب آن یا انفجار آماس شش و حجابها و غشاء و عضلهای سینه بود یا حدوث قرحه موضع
علامت اندک بود و از راه گلو پاک شود بطریق نفث جهت فرستادن ماده ریم را بشش و هر چه
در مدت چهل روز پاک نشود و اندر جرم شش نفوذ کند و ریش سازد و علت سل تولد کند و اگر ماده
خبیث باشد اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد و گاه بود که مرض طویل گردد و یا بهیا آماس
بنیاد کند و آن دلیل ضعف حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد که طبیعت قوی
و فع شود و دفع آن بادرار بیشتر باشد جهت اجتماع جذب کرده تا فع جگر و عدم جذب امعا
علاج تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود ولیکن آنجا چون ریم اکثر بطریق ادرار دفع شود
یا بطریق اسهال بدارد دوایی که لایق هر حالی و وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات

برای امداد بکار باید داشتن والله اعلم سل این ریش شش بود و سبب آن یا نزله تیز اکال بود
یا متفتح شدن آماس شش یا گذشتن ریم خبیث از عضوی مجاور بران چنانچه در انتقام مادهٔ ذات الجنب
بعضلات سینه و شش واقع است علامت این ریش لزوم تپ دقی ست و اشتداد آن
در طرف شب بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران آن که هفته ایست
و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران که چهار ده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه و گذشتن
مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است و گداختن بدستور دق و باشد که در شبها یا در اوقات
گرمی روز اندک عرقی کند و باید دانستن که این مرض بعد تمکن و غور کم علاج پذیرد و جهت مانع بودن
حرکت سرفه و حرکت تنفس از درست شدن جراحت آن و آنچه اطبا در علاج آن نوشته اند
جهت تسهیل شدائد اعراض آنست و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت دراز و اغلب این
علت کسانی را بود که بر و سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتف از
گوشت خالی و بطرف پشت بلند بر آمده همچو بال مرغ و آنکس را مجنح خوانند و اکثر این مرض پس
از هژده سالگی یا سی سالگی افتد و یا آنکه این مرض در هفت ماه هلاک میسازد و گاهی که ماده مقتصد
و کم جراحت و کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و باشد که از سن جوانی تا بکهولت بدارد و شیخ
گوید سر پوشیده را دیدم که بیست و سه سال اکثری درین علت مهلت یافت و گاه باشد
که بعض کسان را اگرچه در شش ایشان ریم نبود ولیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان
بشش فرو می آید سرفه و ضیق النفس با بتدا تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه شود
و اگرچه آن از جنس ذات الریه بود او را مسلول گویند و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود
که ریش از غشای درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی سطح ظاهر گوشت را فرا رسیده باشد
و غور نکرده باشد و عروق را فاسد کرده و مع ذلک ماده که هوا از بهار بصیف منتقل میشد اسهال
پیدا کردند و چند روز هیچکس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار می بردند و حرکات بی اختیار
میکردند و از ضعف قدرت اشام هیچ فعل نداشتند و بهمین نهج رفتند علاج قانون کلی
همان ست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و حمی دقی گفته شد و اگرچه ریش را به مجففات
درست میتوان کردن اما اینجا مجففات چون سبب زیادتی سرفه و نا فرمانی ریم جهت

بیرون آمدن میشود و استعمال آن نمیتوان کردن اما اگر دوالی باشد که نجاست ریش را
ورتری بر ویاند و صاحب علت دم بسیار تواند نگاه داشتن بدستوری که در سرفه گفته شد نیز را
مدتی بحبس نفس منع تواند کردن بکنند که بزودی اصلاح پذیرد و بعضی از اصحاب تجارب مداومت
آشامیدن سریشم ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو سه نوبت نافع یافته اند
و همچنین خوردن مومیائی سگ بچه و شش و گوشت پاچه پخته آن او همچنین مداومت خوردن فاذ زهر
حیوانی در شیر خر سوده و همچنین حقنه کردن هر روز زرده تخم مرغ و مومیائی سگ بچه یا مومیائی
انسانی یا معدنی و آبی که پاچه بزغاله یا سگ در آن جوشیده باشند بسیار و در حین حقنه حبس نفس لازم
بود تا ببالا بر رود و شیخ گفته است که غالب خوردن کلنگبین بجای غذا با نان خوردن هیچ آن این علت
را ضرر نکند و خشکی آن را المعوقی اصلاح کردن نیکو آید و جدوار در لعوقات خشک و غیره جهت اورام
در وسطی و جراحتها عظیم نافع بود و همچنین بخم حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود والله اعلم

ذات الجنب و شوصه و برسام بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود گرم اندر
حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه آماسی گرم بود اندر عضلهای درونی سینه
یا در حجابی که در شیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده و این را ذات الجنب غیر خالص نیز گویند
و برسام یعنی آماس سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است
و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را بر سبیل التعمیم مترادف ذات الجنب و برسام گویند و
گاه باشد که این ورم گرم در بعض حجابها پدید آید که اندرون سینه و اضلاع را پوشیده است تا اندر
عضلات خارج سینه چنانچه توان احتباس کردن و همه را ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص
نباشد و ماده این ورم گرم یا صفرا بود یا خون صفرائی و یا خون و صفرا مساوی و احیانا ماده بلغم
حاد رقیق باشد و شود و نادر از سودای صفرائی هم افتد و یا غلبه این مواد و نزله بر این اعضا ریزد
و بواسطه بردی و کثافتی درین جایها بمانند و سبب ورم گردند از هیچ جهت و در سر با این مرض بیشتر افتد
و باشد که با انتقال ماده از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر پدید آید و این باشد **علامات**
مطلق این مرض در محل ورم بود و سخت خلیدن درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس
باز کشیدن یا دم زدن و در سرفه کردن خود تمام بود و در اول سرفه خشک و تب گرم لازم بود و تشنگی

و تواتر نفس زدن و بودن تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب و منشاری و ظهور نفث یا مدخر
در اواخر و برآمدن در سعال و خلیدن آنرا که عوام خله گویند ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی
و درشتی زبان هرگاه که در تنفس و استنشاق درد بیشتر شود و ورم در عضلات باسطه بود و هرگاه که
در رد نفس درد زیاده گردد ورم در عضلات عالیه باشد و تمدد و درد موی بیشتر بود و تحت و خلط
در صفرائی زیاده باشد بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آسان بود و سایر دلائل اخلاط هم
شاهد باشد و همچنین اشتداد تپ بنوبت غب و سونوبت ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات
دلیل صریح بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی بترتیب و باید دانستن که درین مرض ذات الریه
معتمدترین دلائل در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود اما دلالت آن
بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک و رقیق بودن و دشوار برآمدن ابتدای مرض باشد و
زیادت شدن آن و از رقت بغلظت میل کردن و از دشوار برآمدن بآسانی تبدیل یافتن
و از سرخی بزردی گرائیدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و بآسانی اندک سرفه غالب
برآمدن انتهای مرض باشد و باین حال و کم قوام شدن بتدریج انحطاط مرض بود اما بر سلامت
چندانکه زود پدید آمدن آن و پخته شدن آن و بآسانی برآمدن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث
سفیدی لون و ملاسه سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هرگاه نفث در روز اول پدید آید
توقع نضج ماده مرض و بحران در هفتم باید داشتن و این مرض اگرچه سخت گرم بود لیکن چون
قوت قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هرچند که اعراض مرض قوی باشد و اگر نفث در سیم یا
چهارم پدید آید در اواخر چهارم نضج پیدا نشود و توقع نضج در هفتم بحران یا در یازدهم باید داشتن
و اگر ظهور نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد
و دیگر اعراض مثل قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن بسیار نباشد باید دانستن
که مدت مرض دراز خواهد بود و انقضای آن در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن تا سلامت
عاقبت اگر خبطی و خللی نشود اما بر موت چنانکه موخر شدن ظهور آن از چهارم با بدی اعراض
مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر یا سفید شدن با لزوجت و دشوار برآمدن
یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا یا بدبوئی یا بسبزی و چرکی یا همچو حبابها برآمدن در جمله دلیل هلاک بود

علاج آنجا که ماده خون وصفرا بود وهنوز روز اول باشد که ماده سخت در حرکت است فصد
باید کردن از باسلیق جانب مخالف ورم وچون با حد غشی نزدیک برداشتن اگر قوت قوی باشد
واگر از ضعف ترسند دو سه مرتبه بر دارند چنانچه از قیفال جانب موافق بر دارند واگر پایه روز
از مرض گذشته باشد که ابتدا الفصد کنند باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق بگیرند
پس از اکحل موافق جانب بر دارند چندانکه رنگ نیکو بگردانند واگر در چاشت سیم فصد کنند
هم شاید بتخصیص که صفرا غالب باشد ودر جمله روز دوم را بهتر یافته اند ودرین ایام غذا
از جنس ماش مقشر واسفاناخ وخبازی وکشنیز سبز مناسب بود وچون نفث ظاهر شود لعوق
سپستان جهت سهولت آن باید دادن ویکشبانه روز آنرا منع نشاید کردن وبعد یکشبانه روز
که واضح کرد ماده کم باشد آنرا آنچه اسب که نفث الدم گفته شد چون طین ارمنی وامثال آن باز
باید داشتن وروز دیگر ملینی قوی بمقدار قوت باید دادن وبعد از ان بغذا وشربتهای
جالی نرم تقویت کردن وجمله تدابیری که در ذات الریه گفته شده اینجا موافق بود وهریک بمحل خود
واگر ملینها دادن محل نباشد بحقنه غیر حاد هم منقیه مفید آید وصفراوی صرف بعد نضج وتقلیل
فصد معتدل باید کردن وتلیین قوی بعد یکروز دیگر بقیه ماده را دفع کردن وغذا وشربتها که را
خشک کرده معتدل الطبع جالی وملین ومنضج ومنقی دادن واگر ماده رقیق بود در اول وبعد نضج
دیر خواهد بودن شربت خشخاش با شیره خشخاش در آتش جو باید دادن وباقی تدابیر ذات الریه
صفراوی وترتیب مذکور در عهد آشتن ودر انفجار وبعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار
ذات الریه مذکور شد بجای باید آورد **بیان اشربه** که درین مرض گرم جهت تشنگی وحرارت مفرط را
ودر ورم نافع یافته اند بتخصیص در اوایل ماء الشعیر با مغلی جلو طبیخ عناب وسپستان وبزر خبازی
وبزر خطمی عرق سوسن با شراب بنفشه سرد کرده واگر حرارت وتشنگی غالب باشد والا فازاست
وعرق سوسن که تخم خیار را در ان شیره گرفته باشند با جوجه خروس وماش مقشر ساخته بریان کرده
غذای مفید باشد وجهت تحلیل اسهال فادزهر ودر بعض دواها داخل ساختن در اواخر توان
داما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی وصفراوی مذکور شد
بیان تلیینهای که مناسب یافته اند بعد نضج وفصد خیارشنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم

با عرض خیارشنبر شیرخشت پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از شیرخشت و خیارشنبر بر دو
سی درم بنا صفیه اضافه کنند و دیگری سپستان و عناب از هر یکی بیست عدد و آلوی بخارا ده عدد و بنفشه و
سنای مکی از هر یکی شش درم اول میوه ها را نیک بجوشانند و در آخر علفها را دو سه جوشی دهند و صاف نمایند
و سی درم از آن آب با بیست درم یا کمتر شراب بنفشه دهند و لعوق خیارشنبر شربتی هم نافع آید اما در ورم
بلغمی و سوداوی حقنه تیز باید کردن مکرر را و بعد از آن ضمادهای پزانده و تحلیل کننده بکار
باید داشتن و آب گرم جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با قند گاهگاهی دادن و
غذا کشکاب از کشک جو و نخود و کشک گندم و نخود و یک درم تخم بادیان و یک درم بیخ بیخ اندر آن
پخته باشند مفید آید و همچنین شوربائی که در وی چقندر و کرنب و شبت و نخود پخته باشند و جوی
که آرد و حلبه شسته و آرد باقلا و انگبین و مسکه ساخته باشند و بای شوربا شبت و گندنا پخته
پزانند و پاک کنند و سپستان و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفث تنگ شود و با نفث باز ایستد
بکبیر و فای خشک و خردل کوفته بمقدار سه درم و اندر ماء العسل بدهند و گاه باشد که تنگی نفس
تعلیه کند و بدان حاجت افتد و زن باقلا از نگار با انگبین سرشته بدهند و سوزانیدن آثار بعض
نیم برشته خوردن زائل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سردیها و تریها و سردی فزا
حذر واجب باشد و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غالب مفید باشد
و لعوق خیارشنبر شربتی تمام فایده بخشد و آنجا که این اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب
اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی جبره و دستور این اورام درونی مذکوره آنچه مناسب باشد
بکار باید داشتن و بعد تنقیه بضمادها و طلاهای ملین زود صلاح یابد و کم خطر باشد و دیدم که
زنجبیل سائیده را در اواخر بقوام مرهم با آب آمیز کرده متعاقب بر آن طلا می کردند زود
بصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آن در انواع این مرض تجربه کرده ایم یکی مالیدن رگها
و عضلها دو طرف سینه است از بالای پستان تا نزدیکی ترقوه بتخصیص محلی را که درد در سرفه
حادث می کنند و بعضی گویند که شیخ میزند و همچنین مالیدن دو طرف مهره های پشت را میان دو شانه
تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد در آن بیشتر است و خاییدن بدان بیشتر میرسد و طریق این مالیدن بر آن
بیشتر میدارند و مدتی اندک بیشتر زور می کنند و بنوعی انگشت را بر آن میدارند که بچسبد از آن

و با بستگی انگشت از ان بر میدارند و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چند انکه اعراض
بوجع درون تفاوتی پیدا کنند انگاه مهلت میدهند و شبانروزی چندین کرت چنین می کنند
ماده این علت بدین فعل بسیار تحلیل می یابد دیگری تکمید کردنست خصوصاً بعد ازین مالیدن
بحمادی که از پشک گوسفند و سبوس جو و گل سرخ و السیم که آنرا اثر کان کلکه کوتی گویند جمله را
کوفته و بنمک آب خمیر کرده همچو قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل درد از سینه و میان شانهها تا سر دوش
دیگری داغ کردنست بفتیله چنانچه دستورست بمحلهای که در مالیدن گرفتن آن را
تخصیص کرده شد و داغ بیکبارگی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن از قفا
بر پهلوی مهره و سر میانه نزدیک سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانکه دانسته شد و این اکثر
که ناخوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل و استفراغ یافته باشد و بسیار کس را دیدم که بدین علاج
بی استفراغی صحت یافتند تخصیص پیران که مانع استفراغ و در میان استفراغ داشتند و در میان
اتراک این معالجات شایع است تشخیص مرطوب راندی مقدمات مالیخولیا اندکی پدید آمده بود
و در سفر مستان بقزوین رفت نزد امیر ملا طبیب بعلاج رفت بعد بر مهزا در حقنه گرم و تیز
فرموده و عملی نشد و جگر او را ازان حرارتی و ضعفی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانچه آخر روز
دیگر تب و شدت ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض مشخص شد غذای او ماش مقشر
و اسفناخ مقرر داشت و تکمید از سبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج دید ازین
که ظاهر تر بود از جانب موافق فصد تامی کرده و غذا ماء الشعیر بود و در آخر همین روز سیم نفث الدم
پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد جهت سهولت بر آمدن ماده صباح چهارم
لعوق سپستان یک ملعقه داد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده داد و خون را بست و نفث
پخته می آمد و درد بقدری تسکینی یافته بود صباح پنجم ملینی که پانزده مجلس عمل کند داد از ترنجبین و شیرخشت
از هر یکی ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی دران طبیخ اضافه کرد
و چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد و آب بر روی او زدند و کاهگل بویانیدند
بخود آمد و اسهال بحکم منقطع گشت و آن روز و آن شب غذا همان داد و ششم جوجه خروس
اضافه کرد و حبه [illegible] و شب هفتم عرق کامل شد و صحت یافت در هشتم استحمام معتدل فرمود

و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین نوع علاج کرده شد شخصی پیر گیلانی الاصل را در فصل
زمستان در هرات ذات الجنب شد و او را حبس سینه و ربو کهنه چنانچه دستور بعض پیران است
هم واقع بود حضرت او را فصد کاملی فرمودند و ضماد مذکور و محلی گرم جهت او تعیین کردند و مطبوخ عناب
و سپستان جهت تشنگی پیوسته باو میخورانیدند و غذای او معتاد اصلی ماهی شور سیب آتش پخته و پلاو
خشک کیلکی و اشکنه سرکه میدادند و هر شب حب الشفای بزرگ باو میخورانیدند و بعد فصد هر روز
و شب او را نبات در دهن داشتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن مقرر فرمودند چون چهارم شد
نفث الدم پیدا شد و گاهی چنان سرفه پیدا کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانروز
چندان خون بنفث برآمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر این همین مقرر بود تا چهارده روز بحران
صحیح کرد و یافت و این علاج خالی از تعجبی نیست زمستانی در کوه طوارسین هوا تعفنی پیدا کرد
و مولد ذات الجنب مهلک شد و هر کرا بجنوبهای سخت بدین علاج کردند اکثر هلاک شدند و آنجا که شهرها
کمتر است مردم آن جا بارا هم عادت اینهاست حضرت هر کرا بمقدمات مرض درمی یافتند فی الحال
فصد کامل میفرمودند و غذا اشوربای برنج و اسفناج میدادند و هر صباح یک انار بزرگ نیم ترش را
با ملحیهای درون آن عصر کرده و پالائیده میخورانیدند اعراض بسیار ظاهر نمی شد در هفته صحت می یافتند
و هفتاد نفر بدین نوع صحت یافتند و هیچکس بدین علاج نمرد کنیزک و غلامی سفید را دیدم
که سوخته شده بود و تا هفته آماس بود داما باده ضعیف بود و غذاهای نرم میخوردند و درد کم نمیشد و بحران
صحیح نمیکرد شخصی زنجبیل خام را سوده و بدستوری که در بالا گفته شد پخته پیوسته بر سینه آنها طلا کردی
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و این مرض غالباً سرد بوده والله اعلم

باب یازدهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها علامات امزجه مختلفه وی و امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها

بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت و عصب و غضروف و
شرائینی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای او ست

چون غذا او آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خونست و غشای که غلاف دلست
اما گوشت دل گوشتی ست سخت ممتاز از گوشتهای دیگر و صنوبری شکل ست و طرف بزرگتر او
که قاعده آنست بطرف بالاست تا بهنا و نیز ازین طرف رسته اند و رباطها که دل را بر جای
خویش بیدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب و قصبه استوار کرده و غضروف او
قوی تر از همه غضروفهاست و هم اندرین طرف ست جهت آنکه بنیاد دل ست و غشای بیرون دل
هم صلب تر از غشاهای دیگر اندامهاست بسبب آنکه حامی عضوی بس شریف ست و از اندک منه
خالی نیست و این غشا اندکی از وی جدا است و اندکی بجز فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل او
فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون دماغ سه است و دو تا بزرگترست و یکی کوچک تر
اما از ان دو تا که بزرگتر اند یکی که بر جانب راست واقع ست بزرگترست و از ان دیگر که بر جانب
چپ واقع ست جهت آنکه چون ماده غذا نخست از جگر اندر وی می آید بشیبه در وی جمع شود تا بر آن
وقت ضرورت دل آماده باشد و این لفظ را اشتقاق دل گویند و آن کوچک درمیان این هر دو
واقع است بچو دهلیزی که منفذ آن در تجویف بدان اندر هم کشاده است و قاعده این تجاویف نسبه
از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف بزرگتر فروترست از قاعده دوی دیگر تا راه غذا از جگر بدو
نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ سخت ترست از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر ست از
خون و خون آنکه آن را حار غریزی گویند لطیف ترست پس چنین اولی بود با صلابت مانع تحلیل
و حافظ آنها باشد از طرف بالای دل که قاعده است دو پاره گوشت غلیظ رسته ست بر شکل دو گوش
در او آمدن نسیم هوا از شش بدل بران ترویح دل این دو گوش بود هرگاه که دل حرکت انبساط کند
هر دو منبسط شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هرگاه حرکت انقباضی گیرند هر دو منقبض شوند تا نسیم گرفته باشند
بدل اندر شود و رطوبت دل بدر شود و باذن الله تعالی و بزرگترین رگهای دل ورید شریانی آن که
از جانب راست از طرف جگر و حجاب بدر اندر آمده است تا خونی تمام برای التغذیه بدر رسانند و باقی
رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن از راه مسام اندر خود تر اند و تشریح شرائین فی الجمله
در باب اول همین گشته است و بیان روح حیوانی هم در ان باب و آنجا بدید دانست که دل چون منبع
حار غریزی و مبدء قوتها و معدن روح حیوانی ست قبل از جمیع اعضا در رحم متکون گردد و قبل از جماع

در حرکت آید و بعد از همه اعضا در مرتبه ساکن شود و بلیغ از جمله اعضا گرم‌تر بود و با طبیخ و تلطیف ماده
روح و افشاندن آن بخار چنانچه لایق بود تواند کردن و بحرارت کلیه با برودت دماغ و اعصاب
برابری که بسبب اعتدال مزاج است تواند بودن و او را دو حرکت بود یکی انبساط از برای
هوای خنک در یافتن و یکی انقباض از برای اخراج ادخال چنانچه بکر را سبین گشته و در سکون بود
که میان آن دو حرکت لازم است و جمیع شریانها که از دل رسته‌اند همچو خادمی‌اند و آنرا در رسانیدن
روح حیوانی و حرارت غریزی بجمیع اعضا و در ترویح آنها فی الجمله بدریافتن هوا از راه مسامات بدن و
اظهر آنست که حرکات و سکنات و شرائین موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا که مخالفت فرع
متعمل را با اصلی که عین ماده جمله اعضا و قوت حرکات اعصاب حیوانات است سببی قوی باید
و اینجا چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون از قبض دل شریان منبسط شد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید
و مزاج روح و خون شریان را فاسد سازد اما حرکت شش در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و در
انقباض موخر باشد و اگر چه از تقدیم و تاخیر بسیار ظاهر نباشد گاهی که ورم لخلخه گرفته شود و ترویح دل
فی الجمله بما بقی هوائی بود که در خلل شش باز مانده و متحلل گشته و از هوای قلیل که از راه مسامات
بسبب آمدن یا میرسد و محل دل بجهت ریاست و اشرفیت که از تقریر آن معلوم شد متوسط اعضای
شریفه در درون سینه بود تا از آفات محفوظ باشد والله اعلم اما علامات افراط مزاج متعلقه
دل از طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی بدانکه خداوند دل گرم از سینه گشاده بودن است بدانچه
مناسب بود و موی بر تن خصوصاً بر سینه و کتفها بسیار باشد و نبض و نفس او با وجود سکون عظیم
بود و از هوای خنک فرحان شود و غضوب و غیور و تهور و متنمر باشد و تیز فهم و خداوند دل سرد را
یعنی مایل بسردی از حد لایق حال برخلاف آن احوال بود و از عطر گرم سخت فرحان شود و خداوند دل تر
را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات نفسانی را اثر زود در یابد و زود ترک کند و رطوبات
فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال برخلاف این احوال بود و خداوند
مزاج مرکب را حال مرکب بود و از این احوال هر یکی مناسب اجزا شود و چون تغیر مزاج اعضای
رئیسه بجمله بدن سرایت میکند علامات ثانیه که در باب او گفته شده هم با این علامات مشارک باشند
و استدلال باعراض نفسانی اینجا بنهایت صحیح بود اما غیر طبیعی خداوند گرمی دل را التهاب

و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین یابد که از آن نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل
و بی سبقت باشد و خداوند سردی دل را نبض و نفس صعب تر و متفاوت و به تطویل بود و در
اخلاق بر خلاف آن باشد و از هوای گرم و عطر گرم و دیگر سیما منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض
نرم بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبت و فضلات بدی متضرر باشد و خداوند خشکی دل را احوال
بر خلاف این بود و مرکبات را نیز از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی
در رای اعراض آن باشد که اینها اکثر بعد از آنکه نبوده باشند پدید آیند و تبدیل یابند و آنها از
اصل چنان باشند و تغیر و تبدیل پذیرند و یا بندر بند و در بعضی دلائل و اعراض با سوء المزاج تمام
غیر طبیعی مشارک باشند والله اعلم

اما امراض دل و اسباب و علامات و معالجات آنها

بدانکه اندر دل همه انواع سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد و اما اما
و تفرق الاتصال و بثره را احتمال نکند جهت تحلیل یافتن روح از وجع جراحت و از فساد ماده
و الم بثره و خفه شدن ارواح در سده آماس و گفته اند که هرگاه بر دل بثره آید و از بینی خون سیاه برود
بیمار زود هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید و
علاج قبول کند جالینوس نقل کرده است که خروسی و بوزینه داشته است و آنها ضعیف می شده اند
و هر چند مراعات میکرده نیک نمی شده اند هر دو را کشته بر غلاف دل خروس آماسی یافته چند عدس
بر پرده دل بوزینه ورمی یافته و چند با قلای و بدتری امراض دل آن بود که از سده افتد و سبب سده
یا امتلای خلطی بود و یا بخار غلیظ که از عضوی بدو بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد و مسهل نشود
و سده امتلای آن را فصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخار آن را فصد باسلیق چپ
و از مسهلاتی که جهت تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل باشد یا گرم یا آنچه موافق باشند باید آمیختن
با قوت دواء را بدل رسانند اما ادویه معتدل قلبی یاقوت است و مرجان و فیروزه و لعل و ورق
زر و سیم و سیب و شیرینی و لسان الثور که آن را بفارسی گاوزبان گویند و اما ادویه گرم قلبی درونج
عقربی است و جدوار و فادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمن سفید
و سرخ و سنبل و بادرنجبویه و تخم و آن و پوست لیمو و ترنج و قاقله و کبابه و ساذج هندی و دارچینی و کهربا
و خمر اما ادویه سرد قلبی کافور و تباشیر و کشنیز و صندل و عنبر بید مشک و مروارید و بسد و گل سرخ

وطباشیر وگل مختوم وترشی ترنج ولیمو وامراض قلبی اگرچه ازین انواع بود که مذکور شد لیکن
چون عرضی اهم واقوی از جهت امراض خفقان وغشی ست بنا برین ملاحظه این هر دو را بذکر
مخصوص ساخته اند خفقان این را طپیدن دل گویند واین حرکتی بود که در عضلات دل
پدید آید بر احتیاج اعضا یا بعاد اعضا چنانچه در اوائل نوبت تپهامی باشد برای
دفع موذی از خود خواه مزاجی وخواه خارجی واین خفقان هرگاه غلبه میکند بغشی انجامد
وغشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد وسبب خفقان یا سوء المزاجی بود ساذج یا سوء المزاج
بود مادی اندر دل وماده آن خلطی بود از اخلاط اربعه یا در خلط از انها آمیخته یا مادی یا
یا بخاری دخانی و باشد که خونی دفعه در دل ریخته شود و در نبض ونفس از ان اختلاطی
عظیم پدید آید واز پی آن زود غشی افتد ویا بسبب سده باشد که در شریان و رگهای
که هوای کامل از ششش بسبب آن بدل نتواند رسیدن وبخار سوخته هم تمامه نشود دفع
نتواند شدن ویا ضعف مزاج قلب بود ویا قوت حس دل باشد ویا ورود چیزی غریب وصنا بدل
چنانچه از خوردن سموم آزار و گزیدن جانوران زهر دار افتد ویا رسیدن بخاری عفن از کرم یا از
رحم وغیره بدل باشد یا غلبه خوف ویا غلبه شادی ویا رسیدن بخاری سوداوی از مراق دفم معده
ویا سپرز بود علامت انچه سوء المزاجی بود علامات آنها همان ست که مرار امبین شده
وانچه از ماده بود عدم سوء المزاج وعدم افزونی اخلاط وعدم اسباب دیگر بدان گواهی دهند
وانچه از بخار دخان افتد علامات آن چنانچه ضیق النفس وابسته شده بدان اشتها ونمایند انچه
از سده افتد اختلاف نبض در صغر وعظم وقوت وضعف وعدم علامات امتلای بدن بران
دال بود وانچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن او از بی کیفیتی مثل گرمی وبخار طعام
وعظیم متاثر شدن از قبیل اعراض نفسانی مثل غمی اندک وفرحی اندک شاهد آن بود وانچه از قوت
حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف قلب نبض ضعیف بود واز قوت حس دل
نبض قوی باشد واین قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید از ادنی علاجی زائل گردد وانچه
از ورود چیزی غریب ویا منافی افتد همان وقوع سبب علامت آن باشد وانچه از بخار گرم
بود علامت گرم بران دال باشد وانچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو بران اشتها ونماید

و آنچه رسیدن بخار سوداوی بود از علامات مالیخولیا بعضی بدان و هند و آنچه از اعراض نفسانی
افتد همان حال بدان دال گردد و گاه باشد که فم معده از جهت بر آمدن خلطی مفسد از معده
بیاورد یا بخاری تیز از اختلاج کند و از جهت قرب الموضع بدل چنان گمان افتد که خفقانست
و نباشد و فرق آن بود که از تعاقب و تکرار خفقان البته سستی در قوی فهم شود و از تواتر آن جز
دغدغه چیزی دیگر نباشد علاج آنجا که سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر و
پیوسته صندل بوئیدن و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل خشخاش و امثال اینها و دهن را اگر گرم باید داشتن
و سینه را خنک و گاهی از خارج ادویه غالب خشک و خنک کرده طلا کردن که هر ساختن و
غذاهای که خنک باشد و کم بخار خوردن بتخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو یا انار یا غوره پخته باشند
و پاره های آبی دران انداخته باو از کارهای گرمی و خشکی فزا و آنچه نفس را گرم کند دور بودن
و همچنین از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا و غیر ذلک و گاهی از میوه های خوشبوی ترشی
بشیرینی مائل چون سیب و امرود و بلخی و انار املسی و بهی و خربزه فابزی و سبزه وی و انگور گلابی
و از شربتهای مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض و اترج و صندل و از عرقهای بیدمشک و
گاوزبان و کاسنی و از قرصهای کافوری و لیمونی و قرص نابجا و حین الطعام و بوقت خواب اگر معده
خالی باشد آنچه مناسب آن وقت باشد بکار داشتن و علامت خوردن افیون و جوز مائل و معاجینی
که ازین اجزا و از اینها غالب باشد عظیم فایده دهند و آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه باید کردن
بفصد یا بمسهل یا بحبلین بدستوری که در مقدمه گفته شد و بعد از آن چون از سوء المزاج گرم چیزی
باقی مانده باشد بهمین دستور آنست عمل نمودن و در قوی گفته اند که بعد از فصد کامل و باز آمدن
قوت بتن در جماع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که سبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن ضد تدبیر سوء المزاج
گرم ساده باید کردن و بالجمله و حم گرفتن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوئیدن عطرهای گرم پیوسته و دوا و مستی [illegible]
رسیر خام و خمیر و زرنیخ و بلادریات و مفرحات با قوی و شاهی و دواء المسک بسی مفید آید و برشحهای
زعفرانی و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سرد باشد تنقیه باید کردن بحب [illegible]
و امثال آن بعد از آن بهمین طریق که گذرا مرعی داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد
کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشتن و اگر سبب سوء المزاج خشکی گرمی آورده باشد از علاج دق و تشنج

نخستی که لایق بود با این تدابیر خلط کردن و از تحلیلات خارجیه مطلق دور بودن الا عند الضرورة و در
تر طلیب بدن کوشیدن و آنچه در ضیق النفس بخاری سفید آید و شکم را نرم داشتن بپیوسته بچیزهای خنک
ملین عظیم نافع بود و آنجا که سبب سده شریان وریدی باشد بجانب چپ و مسهلات مفتح و مناسب
قلب تدارک باید کردن چنانچه در صداع سحجب باکثر احیا شد و تنقیه تقویت دل کردن بمقویات مفتح و
مداومت خوردن ارسمن بر بالای طعامی مناسب لعابیت موافق آید و سده که سبب ورم عضوی
مجاور افتاده باشد تدبیر ورم بود و آنجا که سبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای
مناسب مقوی عطر سوء المزاج و همچنین شربتهای عطر لایق از تفاحی و سفرجلی و مفرحات یاقوتیه
و بعد قهای خوشبوی و بعد اهای موافق در تقویت مزاج بر کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحة مذکورست
و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت زمان و طویل کردن تا نبض بقرار باز آید شخصی را
این نوع خفقان بود سه سال علاجهای کردند نیک نمیشد یکی فرمود که چقندر پخته را که پوستش پخته باشد
پوست باز کردند بتابه های گرم ورق ورق بریدند و نبات سوده بر تمام ورقهای آن پاشیدند
و نگاه داشتند آبی از آن بیرون آمد لعابیت شیرین و آنرا بر ناشتا بخورانیدند نافع آمد چند نوبت
تکرار این عمل کرد صحت یافت و دیگری هم آزموده هم نافع و آنجا که سبب قوت حس دل باشد مداومت
و مخدرات نافع بود و آنجا که سبب ورد و همه هم داوجاع لشوغ باشد تدابیر همه بدستور باید کردن
و همچنین آنچه بسبب بخار گرم و منی و طمث و اشباه آن پدید آید و آنجا که سبب غلبه خوف و یا شادی
باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی بدستورش باید کردن و در خوف همه مقویات قلبی خنک بود و در
شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که سبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات مالیخولیا
مناسب باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی بالاستقرار نافع بود و مفرحات معتدل
و خنک در شربتی که مانع بخار بود آمیخته بسی نافع آید بیان شراب صندلی مجرب بگیرند صندل سفید
نشان کرده ده درم سوده و بخیسند چهل درم کثیرا خشک پنج درم اندر صد درم آب غوره یا آب ترنج
لیمو ده درم طبرزد بر آن افگنند و بجوشانند بو هم و کفک بر دارند و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته در آن افگنند
و هر ساعت بر روی میمالند و بآخر بفشارند و در آن افگنند پس نیم مثقال کافور و ده درم طباشیر سوده
در آن افگنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی پنج درم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن

تخم کاهو ۱۲

و بانتها بکار برند بیان قرص کافوری مجرب که در اکثر مرضها بغایت گرم هم نافع آید بگیرند طباشیر و
گل سرخ و نیلوفر از هر یکی سه درم تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوکنار و تخم کاسنی و تخم خشخاش
و از هر یکی دو درم نشاسته و صندل سفید سوده چهار درم سرطان نهری بریان کرده سه درم
رب السوس و کتیرا خشک از هر یکی یکدرم ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور نیم درم جمله را
کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سبز سرشته قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت
از شربتی یکدرم یا دو درم دهند والله اعلم غشی که آنرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود
که با آن یکبار حال معطل شود و قوت حس حرکت اعضا و سبب های تحلیل یافتن روح حیوانی
باشد و مدد روح نفسانی ست بافراط یا خفه شدن آن فی الجمله اگرچه تحلیل و خنق روح بالتمام باشد
فجاءة هلاک شدن لازم بود و داخل مرض نباشد فرق میان مغشی و مسکوت آنست که در وقت
غشی افتادن سستی از دل مفهوم گردد و در غشی اغلب درین سختی باز شود و در سکته سختی بهم فشارد
و مغشی را چون آواز دهند چنان پندارد که از جای دور آواز میرسد و در سکته این حال نباشد جهت کمال
آفت دماغ آنجا و مسکوت را آفت نفس بیشتر باشد و مغشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر و شبیه
بلون موتی گردد و لون مسکوت قریب بصحیح باشد و در تغیر بمخنوق تشبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف
مغشی زود سرد شود و بخلاف اطراف مسکوت و سکته بلی تقدم و غشی و عرض در اعضای سر نباشد
بخلاف غشی مگر آنجا که از امری خارجی افتد چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن
و غشی بسیار مکرر افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود و تعبها و اعراض نفسانی
و تعبهای بدنی بد بود و ضعف قوای تن و جهای بخارات حاد حاره صاعد از اعضا و لذت عظیم
و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه شدن در دل یا غلبه میل آن باشد بدرون دل
بجهت حذر از موذی مثل بخاری عفن و درد گرم که بالنفس خشش بدر رفتند و بدل رسند و باکیفیت سمی
و یا عرضی غمی و یا فرحی و یا خوفی و اشباه آن و یا وقوع سده بود که منع نفوذ روح و حرکت با آن و یا
ریخته شدن ماده زائد بود در جوف آن بواسطه امتلای و این قسم هلاک علامت آنچه از تحلیل
روح باشد تقدم اسباب محلله بدان استشهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد ما تقدم و تفارق اسباب
خفقان کنند و مذکوره بدان گواهی دهند و در جمله نبض ضعیف و صغیر و بطی گردد و آنجا که

غشی بتدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض صغیر شدن گیرد و حرکت چشم ضعیف شود و در
پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد
که همه تن اندک عرق کند و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد که اگر پیش از غشی
باشد و پس پدید آمده سبب آن فساد فم معده باشد و غشی که از پس فصد کافی افتد اکثر هم
بدین سبب بود چه دران حین خلطی بد بفم معده بر آید بتخصیص صفرا و بمجاورت دل آنجا اند
و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن خون صالح افتد و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی
مائل گردد و سر اندر پیش آویخته بماند چنانچه براست نتواند کردن چون کردن و سر او را راست
کنند فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب مادهٔ سابقه ظاهر نباشد و بمشارکت عضو هم
نیفتاده بود و سبب اندر جوهر دل باشد و آن زود هلاک کند و تواتر غشی چون قوت از سبب
سست در دل یا روح یا سبب قوی مقاومت نتواند کردن هلاک بزودی لازم آید علاج
آنجا که مدت غشی را طولی باشد و سبب آن دواعی بود نخست تدبیر بهوش باز آمدن مغشی
باید کردن و بعضی ازان در بحث فصد مذکور شده و اقوای تدابیری بود که در سبات و شباه
آن مذکور است آنچه مناسب بود ازان اعمال اختیار باید کردن اسرع از مشمومات عطریه در تقویت
دل هیچ نباشد و در اخبار و آگاهیدن اسرع از دواءات قوی و تیز آب هیچ نباشد اما از روی کلیه
در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بویانیدن و ادویهٔ غالب سرد بکار داشتن و در سرد به عکس
این و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که سبب اعراض نفسانی باشد بعد افاقه هنوز آن
عرضی باقی بوده علاج آن عرض در محلش باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربتهای
لایق بودن و آنجا که سبب ضعف قوتها باشد از مرض علاج آن مرض و تدبیر افاقه بدستور پیش
باید کردن و آنجا که سبب ضعف استفراغی بود تقویت بدن بغذا و شربتهای لایق و عطرها
باید نمودن در غشی و بعد افاقه و آنجا که سبب ضعف گرسنگی باشد آنرا ببوی طعامهای خوب
خوشبوی از کبابها و شمیم یا چکانیدن گوشت آبه که بخمیر ولی خمیر گرفته باشند در حلق مغشی
تقویت و تدارک باید کردن و بعد افاقه اندک اندک بغذا و شربت در آوردن که قوت ضعیف است
و تحمل بار ندارد و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربتهای خنک مقوی در حلق وی

و آب سرد بر روی و بر سینه او زدن و بهوای خنک داشتن و بو یانیدن عطرهای خنک اصلاح
باید کردن و آنجا که سبب رسیدن غشی بخار از عضوی چون رحم و غیره علاج عضو باید کردن و بدستوری
که در محلش مذکور است لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن و چیزهای که بعده نافع است آن
بو یانیدن و استشمام غار بسرکه و پیه سوده و اشباه اینها و آنجا که سبب غلبه لذت جماع باشد لی ترک آن
باید بودن و تغلیظ روح کردن بمخدرات تقویت کرده نیز بودن و آنجا که سبب سوء المزاجی باشد نحوی که
در خفقان مذکور شد عمل باید نمودن و آنجا که سبب رفتن دود غالب یا گرد غالب باشد در حلق و
قصبه علاج همان است که در سرفه گفته شد ولیکن اینجا در چنین غشی از دود و دوشاب آب کرده در گلوی
او باید چکانیدن و در چنین گرد شیر حریب یا روغن بادامی در حلق او باید چکانیدن و روغن بنفشه و اشباه
آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و بغل و سینه او مالیدن و آنجا که سبب استنشاق بخاری متعفن بود
جدوار یا فادزهر حیوانی و غیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن
و سرکه پیازی و یا سرکه با صندل یا با گلاب و کشنیز سبز بدو بو یانیدن و همچنین سرکه انگور در آن حل کرده باشند
و بسرکه سپر و کاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و نخلخه اینها بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینه او طلا کردن
و او بر انگشت مالیدن و نیک جنبانیدن مدر طویل چاهی غله بود و سر او را پوشیده بودند و حیوانات
بر بالای آن زبل و نشاش بسیار کرده بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا گشادند
شخصی در وقت که آنرا پاک سازد و هنوز بتک چاه نرسیده بود که مرد و رفیق داشت هر چند او را آواز داد
جواب نداد اینها نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند اینهمه در چیر نعره چند بر زدند و بیهوش شدند
مردم را از نعره ایشان خبر شد آمدند که آنها را بر دارند هر که در رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سرکه بسیاری
غالب آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و پاره در چاه ریختند و ریسمان در میان دو کس بستند و لتهای
سفت را بدان سرکه آلائیده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را در می آویختند و بتعجیل آن بیهوشان را بر می کشیدند
و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بود نفس زدن او بسیار ظاهر نبود و آن دو دیگر نفس می زدند و دیر
و به کشیدن تمام از تریاقات مذکوره بتعجیل در نای گلوی او میچکانیدیم و می بو یانیدیم و طلا میکردیم
بر سر و سینه ایشان و در بین الصلوتین تا حصین گاه و پیوسته دوش و میان شانها دلق و رگهای
ایشان را میمالیدند این دو شخص اندک بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نیکو نمی شناختند

یعنی هر دو سرین ۱۲

تا صباح که خواب کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول خفته بود چون چیزی در حلق او نریخت هلاک شد هم در اوائل شب و آنجا که سبب سده باشد همان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و آنجا که سبب هیضه باشد علاج بدستورش باید کردن و غشی که در هیضه واقع شود علاج هیضه بدستورش باید کردن و اگر چنانچه اندک شک و مشک و مقابل اندر آب آبی یا ماء اللحم کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقه هم ماء اللحم یا اندک از آن و هند بسیج سفید بود و آنجا که در غشی تهوع و فواق پدید آید بوی طعام از وی دور باید داشتن و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن و چیزهای معطس عطسه آوردن و عضلهای او را محکم مالیدن و بآوازها بلند آگاهانیدن و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او هر لحظه متغیرتر گردد و نبض ضعیف تر شود امید خلاص نباید داشتن و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک و امثال آن در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را و عنق معده که گوشت و باه آن چرب داشتن والله اعلم

باب دوازدهم

در بیان احوال مری و معده و ترتیب و صفات از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات اینها **اما ترکیب و وضع و منافع اینها** بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگهای که غذا از وی گذرد و شریانها که حرارت و قوت حیوانی بوی آرد و عصب حس آن اما غشاها یکی از اندرون آن پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشاء اندرونی آواز درازست و کار قوت جاذبه واندامها بلیف دراز باشد و لیفهای غشاء بیرونی آواز پهناست و کار قوت دافعه همه اندامها بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد و قی بمعاونت لیف دفع که از بردنست فقط بنابرین قی کردن دشوارتر از فرو بردن بود و مری برابر مهرهای گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی همراه آمده اند و آنجا که برابر مهره چهارم رسیده اندر اندکی بطرف دست راست میل کرده اند تا راه شریانی که از دل بالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر هشت مهره فرود آمده است تا نزد یکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است و در باطها بدو پیوسته شده و مری و آن دو عصب او هر یکی بر باطی ازین رباطات استوار شده اند و از یکدیگر بکشتی جدا ایستاده تا هرگاه که معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد و هرگاه که مری

طعام فرو برد و فراخ تر می شود و این عصبها و رگهای دیگر را که اندر حجاب بر و نزدیک اند انتشار و
فراخی نگردد و مری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراخ تر شده است و آن جایگاه را که آغاز
فراخ تر شدن است فم معده گویند و جرم معده بمری پیوسته است و ترکیب هر دو نزدیک بیکدیگر است
و غشای درونی مری و معده بغشای اندرون دهن پیوسته و در یک سطح واقع اند و بدین سبب که اندر
دهان اندک از قوت هاضمه نیست و چیزی که آنرا انجا مید فی الحال از هاضمه اندر ان پدید آید و ازین جهت است
که چون گندم خائیده را بر دنبل نهند آنرا برساند و اگر پخته بر نهند از نکند و غشاهای مری و روده باهم بغشا با
معده پیوسته تا معده در یک سطح باشند و مری فراخ تر از روده است و غشای درونی هم قوی تر
از غشای روده است جهت آنکه مری مجری طعام ناگواریده است و روده مجری گواریده و معده دو طبقه
است و لیفهای طبقه اندرونی او اکثر از درازیست و بعضی مورب نهاده است و درهم بافته از برای
نگاهداشتن آنچه طبیعت دراز اجذب کند تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوت ماسکه به اندامهای لیف
مورب باشد و لیفهای پرده بیرونی او همه از پهناست تا بعد از تمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت هر یک را
بمحل خود بکار فرماید و در مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه اینجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه
مضرست و آنکه گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی یا داخل یا بزرگی آن است و شکل
معده گرد است و پشت او که ملاقی مهرهای پشت است بپهنی گراید تا ملاقات هر دو باندام باشد و
طبقه بیرون معده را آنجا که قعر اوست گوشت بیشتر است تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند چه قعر او در همسایگی
دل و جگر که او را گرم دارند دورست و شاخی که از عصب حس از عصبهای فم شش بفم معده آمده است
و اندر وی گسترده شده و تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدانکه آنرا گرسنگی گویند خبر دهند و باشد که اگر این
حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامهای این بودی آدمی در گرسنگی
بیطاقت شدی از خارش و سوزش بر اعضا و شریانی و رگ اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده
رسیده و اندر و شاخها زده و در هم دیگر بافته شده و اصل ثرب که آن پرده سر است و بر معده و امعا
پوشیده است ازین رگها بود و از بعضی شاخهای صفاق که از پرده ثرب و درون عضلهای شکم
بر همه احشا پوشیده است از رطوبتی چرب و لزج که انجا میرسد و بران بسته میشود و پیه ثرب آنست و
منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب بسته باشد

و بشوره بدن را پوشیده و بزیر مثانه اندر آمده و آنجا که دو منفذ تنگ در گشتهای زنان پدید آمده است
باندازهٔ آنکه رگها و رباطها که بجایی که مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها بار و
بسببی فراخ تر گردد و روده و شرب بدان منفذ فرود آید بکلیه و خایه آن را فتق گویند و رود و [illegible] را
همین صفاق بزبهای خویش نگاه میدارد و بعد عضلهای شکم و پوست و شرب منفذ معده را که ثقل
طعام از وی برود و اثنا عشر فرود آید ابواب گویند از بهر آنکه تا طعام هضم نشود این منفذ فراهم
آمده باشد و بسته چون هضم تمام شود این ابواب گشاده گردد تا قوت دافعه کار خویش تمام بکند
ابواب همچنان گشاده باشد باذن الله تعالی و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و
مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس و تغذیه بدن که از اعاظم منافع بدنی اند از آن واضح تر است که
به بیان محتاج تر باشد و مع ذلک بتقریبات مذکور شد والله اعلم و اما امراض مری
و اسباب و علامات و معالجات اینها **دشوار فرو بردن طعام و آب** که آن را صعوبت
الازدراد نامند سبب این یا تنگی مری و مجرای آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم را
باریک کردن کننده را افتد که سر قصبه ایشان قوی بود و از پیش حلق بسیار آمده بیرون و یا
ضعف قوت جاذبه و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی
واقع می شود و یا از خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره
گردن بود از محل خویش و یا چسپیدن زلو و کنه بدرون مری بود و جمله را بعلامات آن چنانچه
مرا از مبین شده بتوان شناختن آنچه خلقی بود علاج پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج مرتفع
گردد و آنچه سبب آن ضعف قوای مری بود دید تا موجب آن کدام یک از سوء المزاجات است
در تبدیل آن کوشیدن و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای
بی رطوبات نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابقه و لاحقه بملاحظه
حال نزلات و [illegible] ممکن و سهل بود و اما در سوء المزاج گرم مری روغنهای خنک با عصارهٔ گشنیز
و کوک پیوسته باید پس گردن طلا کردن و شربتهای خنک و کشکاب بکار داشتن و آب یخ
تجرع کردن و منع نزله گرم بدستور کردن و اگر خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن
بر پس گردن باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم

تا آن باشد اول تنقیه این تقصد قیفال و ملینات باید کردن بعد و این عملها را بجای آوردن
و اگر چیزی خشک ملتا بها سرشته در دهن پیوسته نگاه دارند و بآهستگی آب آنرا فرو می برند مفید آید
و همچنین میوهای خشک ترش غیر قابض چون زرشک و مشمش و شفتالو و امثال آن و در سوء المزاج
سرد و بخلاف اینهمه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن
راحت و امثال آن مالیدن بسی نافع آید و اگر چیزی بزرگ از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته
و خشک کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در فربی یافتند مدتها و تری بر بالای آن نخورد و خواب کند
عظیم مفید آید و مداومت آشق در وقت عظیم نافع بود و در سوء المزاج تر تدابیر خشکی فزا باید کردن
از تریها خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن و حذر نمودن و قلیها و غذاهای
خشک و شور خوردن و پس از گردن تجمید کردن گاورس و اشباه آن و اگر چیزی بزرگ از حافظ الصحة
و امثال آن هر شب بر زبر خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب
و میوه و حبوبات اولی بود و بدانچه میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار املیسی بجای آب نافع بود و
مداومت کشتی فائده دهد و در سوء المزاج خشک بخلاف این اعمال باید کردن و غذاهای چرب نرم
و نعاسات باید خوردن و محللات بدور داشتن و از ریاضات پر حذر بودن و پیوسته حلق و تمامی
گردن را بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اگر سوداوی غالب باشد و بر فم معده پیوسته میریزد
علامات بدان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کردن بچیزهای که کم قبض بود و پیش بنا و در فم معده را
پیوسته بچیزهائی که منع آمدن سودا کنند ملازمت باید نمودن و بخشی از علاج ضعف معده سوداوی
بکار داشتن و پیوسته چیزهای نرم و چیزهای شیرین در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود
و آنچه سبب آن ضعف قوای تن بود در تقویت بدن باید کوشیدن و در اصلاح مزاج و آنچه سبب آن
خشکی رطوبات فربی بود که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه سبب آن چسبیدن لزوجات
و اشباه آن بود در گلو و فم معده و علامات از ظهور لعاب اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن
بحلق و دهن و گرانی ثقل و احساس انفعال آنها در آن موضع بدان گواهی دهد باخراج آن سعی باید نمود
و طریق اخراج در وسعت بیان یافته و اگر چیزی باشد که بخورند و آنها را بکشد و مضرتی باعضای
درونی نرساند نیکو بود گویند شخصی را مرضه ممتد بود و هر آنی بر اثر آن پدید آمدی و اشتهای غذا

هیچ ندانست و سوزشی در فم معده حادث یافت و اسباب سرفه چنانچه مبین شده هیچ ظاهر نبود و شیخ ابو علی
بعد از تفحص احوال مقدم از چنان تشخیص کرد که کنه بحلق این شخص رفته و به فم معده او استوار شده
و مجاور سائش سیر نمانده و بی خبر از فم معده گوشت سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند
و بعد ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ بچه بود که بغلط پخته شد و او نیز مریض از آن تقزز عظیم شد
و قی کرد و کنه بر گوشت پاره چسپیده بود بجهت محبتی که کنه را با گوشت و خون سگ می باشد برون آمد
و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را برشته محکم بسته فرو برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد
و لحظه مکث کند انگاه آن را بکشد و بدر آورد ممکن که کنه بران چسپیده و بر آید و الله اعلم سوء مزاج حار
ساده از معده علامات گرمی این تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانچه عطش قلبی تسکین
می یابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر هضم کند و گوارد مگر از غلبه حرارت دارد و دغ
دردناک بود و معنی با آن بوی سوختگی درمی یابد و از آب دهن هیچ طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او افزون
اکثر از اشتها باشد و از آب خنک و هوای خنک راحت یابد و باشد که بعد طعام شیرین آروغ
ترش آید و دردناک و دهن با آن تلخ بود و همچنانچه بعد بیخوابی نیز چنین حال گاهی می افتد علامات
سرد وی قلت عطش و نفرت از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن آن و بسیار مطلوب
و بودن اشتها از هضم و دیر ثبات هضم شدن لطیف گردد و به هضم شدن کثیف بلکه منهضم ناشدن و
و حدوث باد و قراقر بعد غذا خوردن تخطیط آنچه اندک غلظی هم داشته باشد و بسیاری جشاء و ترشی
طبع و باشد که طعام ناگوارده آید علامت تشنگی کمی آب دهان و رطوبات عرقی بود و از اوطعش
و بسیار بودن میل چربی و راحت یافتن از آن و خشکی کردن پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن
از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی از آب سرد و خفقه کردن آب در معده و
بوقت حرکت اندک و بعد این علامات بیش بوده باشند که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن
آب از دهن برود و این هر دو قسم اخیر مفرد کم واقع شدند و علامات سوء المزاجات مرکب معده مرکب
از این علامات بود علاج هر یکی را بضد آن تبدیل باید کردن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر
موجب کیفیات بالفعل از آنها تاثیر تمام بود در مزاج آنها و این مراعات زود تر نتیجه دهد سوء المزاج
بادی در معده علامت بادی صفرا او قی تلخی دهان بود و ناشتا و بعد

غذاهای لطیف و شیرین تلخ و سوخته شدن غذای شیرین در وی و وجد و ثبات صداع در اکثر
اوقات متعاقب آن و زردی لون بشره و لاغری تن و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غالب
رغبت خنکیها و ترشیها و میوه‌های آبدار کم شیرینی خشک کرده و منفعت یافتن از اینها و باشد که
آروغ گاهی بوی‌های تباه شده کند و گاهی طعم تخم خام خسید و گاهی بوی آب ایستاده و گندیده کند
و گاهی بوی سفرجل‌های محرود و اگر بوی زنگار کند معدی است گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود
بر گرسنگی و تشنگی صبر نتواند کردن و باشد که در جوع غشی کند از غلبهٔ بخار صفرا و گاه و باشد که در آن زمان صفرا
غلبه کند و او را غثیان و قی بسیار افتد تخصیص در حین ریختن صفرا المعده در تجویف معده از غذا تخصیص
شده باده و این اعراض سبک گردد و در خلو معده و سوزش فم معده و تشنگی غالب شود و علامات
از گرمی معده هم با این حالات باشد علامات بلغمی بسیار رفتن رطوبت لزج و غلبه بود از دهن
در خواب و بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان و بسیار پدید آمدن بلغمهای لزج شده و در قی بر باشد
که آب دهن و بینی با تلبکی شوری بود و آنچه تشنگی کاذبی رخیده میدارد و این قسم لی ترکیب کم باشد
و علامات تری سانج هم با علامات بلغمی یار باشد و اغلب طعامهائی که خورده شود ترش گردد و
چیزهای خشک اغلب نافع آید و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد علامات سوداوی
غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی و طعم دهان و در اغلب احوال با اندک تلخی و یبوست طبع و خشکی
بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و از چیزهای گرم و تر و
معتدل سوختن و خشکی کردن ملکهای چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن در خواب و
چیزی هضم و سوزش فم معده در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام تخصیص مناسب و علامات یبوست
معده هم با این علامات ظاهر و در قی قوی که بناگاه و بجو کشند و یا بعضی غیر مقوی سوداسیاهی
و یا مغشی لون سودا و آن وزان پدید بود و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت
گوشت و خون آنجا و معدهم مراد در جواب آن بخلاف سایر اخلاط علاج بهترین تدبیری در تحلیل
تنقیه هر خلطی بود از طریق معنی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثانی شد بعضی از آن گوراست
و طعم در قی زود و تر از صفرا آید و صفرا زود و تر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتهای زود آبها
مخرج خلط موذی و معدل مزاج باشد و اگر قی را مانعی باشد دادن از تعدیلات بصلاح در نیاید

و تسکین بگیرد و بملینات و مسهلهای لائقه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات
مناسبه چنانچه بتقویت امراض معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در صفراوی بقرص ورد و
اطریفل و شیره خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه که در تحریک اشتهای
محرور مزاجان گفته شده بتعدیل و تقویت معده نافع باشد و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقت با قدران موافق آید و آنچه در علاج اوجاع و ضعفهای معده گفته شود
اغلب آنها علاج این مرض باشد والله اعلم. درد معده سبب آن سوء المزاجی بود مادی و
بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهت آنکه فم معده آنها مزاج معده را بکیفیت حاده و بحدت لذع
یا خوردنی باشد که در او این کیفیات غلبه سردی شمرده باشد بود چنانچه آب سخت سرد که اکثر مردم
بر ناشتا در کشند معده ایشان فی الحال درد گیرد و یا ذکاء حس معده بود که از آدمی کیفیتی مستلم گردد
و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی دیگر بیجا و ریشها بالمشارکت چون جگر و رحم و یا از
غلیظ بود که در جوف معده حادث گردد یا سببه و بعید ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث
گردد و دیر تر بجا ماند و المش بیشتر باشد و مادامی بود که در جرم معده پدید آید و این قسم عرضی بود و بسیار باشد که در جرم
معده استقرار یابد و بواسطه جهت میل مواد بمحل متألم آماس پدید آید و بسیار باشد که از این اسباب بر حوالی برد و
بالا رسد و قوت تنفس با وجع یار شود و علاج آنجا که سبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات چنانچه
دانسته شد سابقا بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید نمودن تا ماده صفرا اندر فم معده است یا اندر
قعر معده است و حرارت معده ماده را التشرب کرده است یا نگرده و صفرا از عضو دیگر بواسطه سدد یا ضعف
بمعده و فم معده می‌آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا از اصل خلقت منفذ عروقی
از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرر می‌آید مع ذلک از این حالات ملاحظه
باید نمودن تا ماده سخت رقیق است یا نه پس هر حالی را مناسب آن باید تدبیری کردن چنانچه
ماده اگر رقیق و اندر فم معده است و حدوث وجع در خلو معده طرف صباح و از الم آن بعد طعام تسکین یابد
و احساس الم در فم معده و زود بر آمدن حاله بقی و تسکین وجع بعقیب آن بدان گواهی دهند
بسکنجبین با آب سرد و اکثر روزها بر ناشتا قی باید فرمودن و بعد از آن در طرفهای صبح زود و نیم
غذای لایق و یا شیرینی موافق دادن و معده خالی از مسکنات نگذاشتن اگر تسکین آن حاصل شد

که پیوسته در دهن داشته باشد و آب آن فرو می برند و ترشیهای مقوی معده و انفع اغذیه بتخصیص انار و انار
دانه و آب بهی و غذاهای ترشیهای که در امراض صفراوی مذکور شده و در بطلان اشتها خاصه و در
معده های گرم مذکور میگیرد همه موافق بود و همچنین ادویه های مقوی که اینجا بیان می شود و بعد تنقیه
جمله نافع آید و اگر ماده اندر تمام سطح معده آلامیده است و در دراز خلو با استدا و کثیر و غثیان و تهوع
و کم نشدن وجع با وجود حدوث قی و دیر و بد آمدن خلط در قی با وجود مقی مناسب بدان اشتهاء
کند بغذاء رقیق و مخبوش و مرخی و غیر قی باید فرمودن و اگر بدین نشود مقی لائق با آن غذا ضم کنند
و اگر بدین هم پاک نشود و تعیین گردد که جرم ماده را شرب کرده است پس اندک ایارج با سقمونیا
و سکنجبین باید دادن و بعد آن آب غالب فاتر خورانیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع غذای
مناسب دادن و روز دیگر به مسهل ملین صفرا دادن و همچنین در هفته یک نوبت این عمل کردن و
غذای شربت و دوای مقوی از آنها که جهت قسم سابق مقرر شد و از مشتهیات دادن چندانکه طبع
قرار گیرد و اگر ماده ریحی در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف و تهوع پیوسته بی دفع
خلط و سستی و تلواسه و دشوار برآمدن ماده در قی با وجود این معنی بران دال گردد و تنقیه بمسهل خلط
غلیظ صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و اشباه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن
و بعد تنقیه غذاهای چاشنی کرده و شربتهای برانده معتدل الطعم و الحرارة و مقوی معده باید دادن
چون اشتهای ناردان و مویز و مغز بادام و نعناع و کشنیز داشته باشد و نعناع و مشرف و امثال
اینها و اگر صفرا بسبب سودا و یا غلبه گرمی جگر و غلبه آن مسبده می آید در رفع سده و اصلاح جگر
بدستوری که در محلش مبین است باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید آنرا سد کردن ممکن نباشد لیکن
پیوسته به تنقیه صفرا و تعدیل خلط و خالی نگذاشتن معده از چیزهای نضج و معدل صفرا مراعات باید نمودن
و اگر بسبب گرمی معده صفرا بسیار بدو میل کند علاج سوء المزاج حار نخست ملاحظه باید نمودن بعد تنقیه
باید کردن و آنجا که بسبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات سودا چنانچه سبقت بیان یافته
بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید فرمودن تا سودا از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف
شب و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن و میل درد گران بجانب مراق از طرف راست
و عدم آفت سپرز در فصول برد و بیشتر بودن بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت سپرز بران دال بودن

سپس از مراقی تدابیری که در مالیخولیای مراقی گفته شد و آنچه لایق بود بکار باید داشتن و در جلاب بے
تدبیر سعید بهم سقوریش نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن در جمله از مولدات
سودا و خشکی فزا پرهیز بودن و در ترطیب کوشیدن بشرطیکه از حار معده نشود و حضرت
دو سال درد معده مراقی بود بانواع معالجات که در کتب مسطور است مشغول می بودند و نفاد
میکرد و اما تمام به طرف نمیشد چو کی آمد تغریاکیتی حبالی مقوی رس ساخت و چند نوبت از ان
داد در شب و روز بر بالای طعام و قبل از ان و اسهال سوداوی چند برفق از ان واقع شد
و تمام صحت یافتند و هرگاه بعد ایام اندک کوفتی در معده و قصور هضم در می یافتند باز چند روز
اعاده میکردند تا مدتی را از ان امن شدند و چند جای دیگر هم این تجربه شد نافع آمد و هر اهم
این نوع درد معده هفت سال و بعد او مبتلا پر درس که بر بالای طعام آخر را برطرف شد و
انفع اوقات خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود و بر بالای طعام
مناسب و ترک آب و اقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلای معده از طعام
بسے نافع آید و چند روز درد معده ریحی را هم بمداومت رس علاج کردم و در صفراوی هم بسیار
باشد که بعد تنقیه نیکو بر بالای طعام ترش شیرین مهارس خورند و نافع آید اینجا حبیتے که در اوست
در تقویت اعضا و در بلغمی که نادر را از بلغم شور و یا ترش افتد همین دواها بعد تنقیه بلغم بقی مکرر دا
بر بالای طعام کم قاتق و یا بر ناشتا بسی نافع باشند تخصیص سیکه مقوی بهن و صبیان و بدانکه
بعضے کسان باشند که چون طعام خورند بعد چند ساعت درد غلبه کند چنان بیقرار شوند که تا قی نکنند
و چیزی ترش بر نیاید قرار نگیرند و سبب این بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت
هضم با طعام بیامیزد و منتشر گردد و بفم معده بر آید و درد آغاز کند و قی را درینجا بعد خوردن
طعام و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود و اگر مقی مناسب بود که ماده را بکند و با طعام برآرد
بسے نیکو باشد و بعد از ان اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالای دوای مقوی رد از شکم نگاه
و تنقیه مسهل اینجا عظیم نافع آید و آسان بود و بهتر این باشند و بسیار بود که کسی بر بالای
آن مناسب الی تنقیه اصلاح کند شخصے را اندر دن می پیچید شدید به پیچیدن ناف
اما در هیولای معده ادراک آن میکرد چون در روز یا دو میشد قی میکرد و شکمش هم گاه سے

حرکت میکرد و مدتها فی الجمله تسکین می یافت و بسیار سست بود و هیچ اشتها نداشت و زیاده
لاغر میشد حضرت ایوب را نوبت کنیم داده صحت یافت و آنجا که سبب خوردنی نامناسب باشد
از حریفات بخوردن مصلحات کیفیت آن دیتی و دفع کردن اصلاح باید و این را دوامی نباشد
و بتکرار سبب مکرر شود و همچنین آنچه از غلبه و ثقل طعام و از آب بسیار و بدغذا آید بهمین حال دارد
و دفع این بتی کامل شود و بارسال ضماد و چندین کرت نوجوان را دیدم که از خوردن هریسه
معده درد گرفت به خوردن جرعها و شیر تنهای معتدل و شیر تازه و میوهای شیرین صحت یافتند
و چند دیگر را دیدم که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده سخت پیدا کردند و مدتها دران بماندند
بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم از آنها و قریب باعراض وجع سوداوی
ظاهر میشد آخر مداومت دواء المشک و حافظ الصحه کردند صحت یافتند و آنجا که سبب ذکای
حس معده باشد از عدم علامت سوء المزاجات و غیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک
کیفیتی بدان شاهد باشد مداومت بخورات مقوی معده چون حافظ الصحه و مزید العمر و اشباه
آن نافع بود و هیچ چیز که طعم بسیار غالب داشته باشد نباید دادن و آنجا که سبب بر آمدن فضلات
اخلاط منوی یا خلطی و یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح مزاج آن اعضای مجاور و مشارک و تنقیه
آن فضلها صحت حاصل شود و آنجا که سبب باد غلیظ بود و از معده و غلبه آروغ و درد بعد طعام
سبکی معده و قراقر و حرکت باد در معده و شکم و عدم علامت خلطی مولم در معده بدان گواهی دهد
از طعامهای نفاخ و بد خوردن و بی ترتیب و هر ساعت خوردن حذر باید کردن و غذاها و دواهای
بادشکن استعمال باید نمودن و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون [illegible]
در این باب بسی نفع دهد و تکمید چیزها که بادشکنند با فائده بخشد نباید دیدن تا سبب تولد ریح [illegible]
اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کردن بدستور رش و اگر خلطی باشد تنقیه آن نمودن و اگر بدی
غذائی بود تغیر کردن و آنجا که تغیر الاتصال ریحی بین الطبقتین معده واقع باشد و تخلیه تمدد و
خفت محل و ضعف بعض قوتهای معده و کمی آروغ و بودن میل آن و صعوبت بر آمدن آن
و عدم علامات دیگر اسباب بدان گواهی دهد بر دفع سبب آن و تحلیل آن بکمادات
بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن و یکین که بر آمدگی محل چیزی

محسوس شود و در جمله مداومت بمارستان و کشنیز و حافظ الصحه و سفوف مقوی که وقتی نافع باشد
و آنجا که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کردن بدستورش والله اعلم آماس معده
سبب آن اغلب خلطی گرم بود که جرم معده آنرا فرا خورد و ورم پدید آید وگاهی از خلطی
سرد هم افتد و باشد که از کوفتی عظیم که از خارج بدو رسد ورم کند علامت آن گرانی و
گرانی محل بود و تب لازم و تاسه و غثیان و درشتی زبان و هزال و بطلان اشتها و سایر علامات
اخلاط سبب ورم با این علامت او بود و آنچه از ضربه افتاده باشد تقدم آن و تعاقب ورم
با آن دلیل بود و علاج آنجا که سبب خلط گرم باشد نخست فصد باید کردن تا با دلم گرد
از دنبله این شوند لیکن شقاقوت باده پس غذا را کم و لطیف و خشک و محلل باید ساختن چون قدری
کشکاب یا انار آب و آب به یا شراب بنفشه و با شراب نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضماد
و شراب کاری کردن بدستوری که در اورام گفته شده و از منقی و مسهل بر حذر بودن و منع قی
اگر شود و بحکمت کردن اما چون تلیین و تسکین و تحلیل ورم احتیاج کلی واقع است آب کاسنی
با آب خیارشنبر قدری روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن و آنجا که تلیینی زیاده
نباشد چون مضعف است بعوض خیارشنبر و روغن و شراب بنفشه قرص طباشیر با عرق مذکور و امثال
آن باید دادن هرگاه شکم حبس شود دیگر تلیین مذکور دادن چندانکه نضج پدید آید و گوشت بعد
اگر میل کند اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن بدو سه ساعت بر دارند و
غذا بعد از سه ساعت نهند تا در هضم قصوری نیفتد و آنجا که سبب ضربه باشد اغلب ایجر و فصد
که جهت ضربه بوده باشد یا اغلب در سقط گفته شده بصلاح آید و آنجا که سبب خلط سرد باشد
در ابتدای اغذیه و اشربه و ادویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل خلط معده را و آنچه لایق باشد
صاحب اغراض گوید در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق جانب
و تا چهار روز بر کشکاب و آب انار و آب عنب الثعلب و آب همان نوع مذکور دادن و بالای آن
از عصاره برگ مورد و صندل سوده و موم روغن گل و عصیر آبی یا سیب جمله را با هم در
صلایه کنند و باید ساختن و ضماد آن از آبی در زیر آتش بریان کرده یا سیب در زیر آتش
کرده و سرشته کنند و تریاق خرفه بر آن کوفته باید مرتب گردانیدن و سرشته آن از آب انار

و شیرین و آب آلو و آب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز یا هفتم هر روز شربتی از آب کشنیز
و آب عنب الثعلب هر یکی یک اوقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران و اندک
روغن بادام شیرین باید دادن و ضمادی از آرد جو و صندل سپید سوده و تراشه کدوی تر و
عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار داشتن و غذا بر قرار و از هفتم تا چهاردهم
شربت از عرق عنب الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق کرفس مقدار چهل درم
با چهار درم فلوس خیارشنبر و دو دانگ زعفران دادن و غذا آب نخود بر قرار و اگر طبع را
نرمی باشد زیاده از مرارت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر یا روغن داخل باید ساختن و با قرص
گل و رب گل و رب به و رب سیب و رب آبی دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز خشک یا تر
و بنفشه و خطمی و آرد و اکلیل الملک و بابونه و بیخ نرگس و موم و روغن گل باید بکار داشتن بعد چهار روز و نیز
که حرارت بختی کم شده باشد با بابونه و اکلیل الملک و تفاح اذخر از هر یکی سه درم مصطگی و کهربا
از هر یکی دو درم اندر قرص گل زیادت کنند و بشراب انگوری بسرشند و اقراص کنند و بعرق
عنب الثعلب جوشانیده و جای کرده بمقدار لایق دهند و اگر قوت ضعیف باشد مح البیض النیم برشت
قدری توان دادن بعد هشت روز که ماده تحلیل کرده باشد و تب آهسته شد و جوجه مرغ خانگی توان داد
و ورشته و ماش برنج و آش جو که از محللات مذکوره دران جوشیده باشد چون آماس پخته خواهد شدن
و حرکت کردن و تحلیل نخواهد رفتن نخست در روز زیادت آرد و تب گرمتر آید و اگر پخته شدن آن
ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال خود باقی ماند چون بلمس معلوم گردد باری باید اد
تا گشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم میخورانید و بدست معده را میمالند و
و می جنبانند تا بگشاید چون گشاده گشت و کم شدن ورم و اعراض سبک و ظاهر شدن ریم در براز
بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و آنچه خشک و یبوز
منقل فرمودن و اگر حرارت غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر گشاید مقداری خردل کوفته اندر
ماء العسل دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند خمیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب
خیارشنبر اندران حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن بیان شربتی بسازند بگیرند
آب انجیر دو اوقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه از هر یکی ده درم زعفران سه دانگ

صبر دانگی و نیم این جمله یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی مساوی بکوبند و شبانگاه سه درم یا چهار را در فیه شیر خر بریزند و بر هند پز اندر بگشاید چون را بیم در نفع بود و چیزهای مانند یکبار باید از انچه در بحث اورام جراحت اکثر این مقرر شده و تدابیر و علاماتی که دران مبحث مبین شده جمله را ملاحظه باید کردن که این نوع امراض با خطر باشد و هرگاه که خون و ریم بقی آمدن گیرد امید سلامتی نشاید داشتن اما در ورم صفراوی اگر دم غالبی باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی بر داشتن و اگر خون کم بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن سختی کم گردد و بعد از ان تدابیر راندن صفرا و تبرید مزاج بمبردات و ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت و تلیین نمودن چنانچه در بعضی تبها و ورمهای اخلاط حاده صفراوی متفصل مقرر شده است و اندر طلا کشنیز عصیر سرشته یا انچه در دموی مذکور شد اول بکار داشتن و اندر کشکاب کدو و سرطان بخته و یا آب انار ترش دادن و یا آب خیار ترش و خیار زین و شیره خرفه و یا شراب غوره یا شراب سیب و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان الحمل و برگ خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خنک و تجرع آب انار میخوش و شیره و شربت مذکور کرده باید بودن بیان قرص گل که در دهن دارند نافع بود و بورم و تعطش بگیر و گل خشک شش درم زعفران و سنبل از هر یکی یکدرم اصل سوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین از هر یکی سه درم کتیرا و صمغ از هر یکی نیمدرم جمله را کوفته و بیخته با آب کاسنی یا شیره تخم خرفه حبهای یک مثقال سازند و بر یخ خشک ساخته در دهن میدارند و آب آن فرو می برند و بعد چهارده روز تدابیری که در دموی مذکور شد کردن و درین قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است اما احتیاط آن می باید کردن که از مبالغه نضج ماده در نگشد عورت زائیده را بعد چند ماه ورمی در معده پیدا شد و آنجا دران محل از ادویه محلله بیشتر حلبه و بیخ لسکال یافته شده دیگر ادویه کم بود و میفرمودم تا غالب از آنها بجوشانید جدا جدا و بنوبت لعاب آنها را در شبانروزی چندین بار طلا میکردند و تخم مرو و حلبه و خطمی و نیز زرنباجی که ذبیرو اندک زرد چوبه دران کرده بود و بر طیار میساختند و از ان روز یک نوبت بخورانیدند و بجای آب انار میخوردند و در اواخر خربزه هم گاهی بشکر شیرین کرده میدادم بهم الله است تا آن ورم تحلیل یافت و مریض عظیم ضعیف شده بود و بعد از ان مرغ جوجه تقویت کرد

صحت یافت و هرگاه که مریض را پیش از وقت نضج ورم گرم سخت لاغر شود و چشمهاش مجال در نشیند و اسهال
دقی پدید آید و تب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد چنانکه انگشت نهند در نشیند
علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع باشد اگر با این حالها ورم درد کند و اطراف سرد می شود
دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد در نضج آن باید کوشیدن تا زود پخته گردد و سر کند جمله غذاها
و شربتها و دواهای پزاننده همانست که در بحث اورام و ازین بحث مذکور بود و از خنکیها و
چیزهای که نضج را پس افگند باز دارد و حذر باید کردن و دواهای ضماد و طلا را نیم گرم افگندن
و تیزاب کاری فائده نیکو دهد بیان دوای مجرب بگیرند ططخشقوق یکدرم و نیم درم تخم زردک حلبه
از هر یکی پنج درم حماما را سائیده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع بود بیان ضمادی
مجرب بگیرند ططخشقوق خشک یک اوقیه بزر مرو چهار اوقیه حماما کوفته بشیر تازه بز گرم بسرشند و
بنهند و هرگاه ورم نرم شود علامت آن بود که پخته شود و از آن هنگام مریض را باید فرمودن تا بر
قوی جامه خواب فرو خسپد و معده را بر فرش تختی فرو فشارد تا مدت چند بطر کند و ریم وی بر آید
انگاه تدبیر ریم پالیدن بسفورش کنند و انجا که آماس گرم صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای
لطیفه آن و باز ماندن اجزای کثیفه آن و علامت صلابت محل و سکون حمی و طول مرض گرم بی تحلیل و بی نضج
و خشکی و طاقت بدن و خیالات بد و سکون آماس بدان گواهی دهند مریض را شیر شتر بعوض آب و طعام
باید دادن و گاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افگنده دادن سودمند
بود و دواء اقراص سنبل در تفتیح دادن نافع آید و گاه سه غذا اندکی مغز نان سپید در باقلا آب عسلی که
زیره و بادیان دران جوشیده بود دادن مفید باشد و گاه چی عسلی تخمه دار هم نافع بود و ضمادی پزانند و
اکلیل الملک بابونه حلبه حب الغار فستقین از هر یکی جزوی اشق مقل از هر یکی ربع جزو و سک
انجیر خشک فربه بیست عدد انجیر را اندر شیر بپزند تا سنگ مهرا شود و پس ادویه را سائیده و انگبین بسرشند
و صمغها را دران شراب انجیر حل کنند مجموع را ضم کرده بر معده بر جی نهند نیکو گرم کرده و تیزاب کاری
بسی نافع باشد و سائر علاجها را از معالجات اورام صلبه باید استنباط کردن و اما در ورم بلغمی اگر با تبی
نباشد در دو سه روز اول غذا و شراب از آب آلو باید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل رود و
بعد از ان دستوری که در حمی بلغمی گفته شده مرحید اشتن انچه مناسب وقت دهند تا هفت روز

منضجات معتدل باید دادن درج براوع مناسب کم برو کردن و بعد هفته تدبیر گرم تر کردن و در تحلیل
بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد و از و بر ماندن ماده آن عسر گردد و تیزاب کاری
قوی در اکثر احوال نافع بود و در روغنهای محلل قوی مالیدن بعد هفته چون راحه و اشباه آن و نجات
آب ماء العسل خوردن با شیر شتر و یا تمر هندی نافع بود و آنجا که در مری ازین انواع ورمی پدید آید
هم بدین نوعها علاج باید کردن والله اعلم **ریش و بثرات معده** سبب آن
ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردنیهای گرم و تیز که از دماغ بر آنجا ریزد و
و باشد ماده نیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد که از خوردن چیزی سمی نیز چون ذراریح و بلادر
و امثال آن واقع شود و یا از چیزی ست گرم بالفعل چون روغن داغ گرده و یا سوزاننده چون
تیزاب و اشباه آن حادث گردد **علامت** آنچه از ماده حاد ریزنده بود و شاهد آن تپ گرم
ست و یا چیزی بوی دهان بخلاف عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش و الم
محل او و درون ارتعاش معده و اعضا نیز گاهی و قی بسیار و در آخر اندر قی پوستهای که از سر ریش
برخیزد پدید آید و باشد که باز از باز پدید گردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر
مری و سوی سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و بود سست
قرحه اندر براز اغلب اینجا پدید آید و اگر اندرون متصل معده باشد هرگاه ثقل طعام معده
فرود آید الم اندر حوالی ناف یابد و پوست ریش اندر براز ببیند لیکن این پوستها اندکی
نازکتر بود و هر که خواهد تا محل وجع را تحقیق کند چیزی که در آن خردل و سرکه باشد مریض بخورانند
و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و مرزد و فرز دوغ ترش
گاوی مقدار ده سیر با یکدرم طباشیر و یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض سپید هند بگیرند
شیر گاو و ده سیر آب نقیع سماق با سیر عصیر بخور و پنج سیر بیامیزند و سنگ تاب بکنند چندانکه
آنها بر دود مقدار شیر بماند و آن شیر را با آب انار ترش سپید هند بوقت حاجت و آنجا که
نزله سبب بود و باشد تنقیه دماغ و سد نزله باید کردن بدستور پیش و اگر ماده از عضوی دیگر
آمده باشد اصلاح آن عضو و تنقیه ماده بوجه لائق باید کردن و اگر ریش کهنه و عفن شده باشد
جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا با اندکی جدوار جهت تنقیه محل و اصلاح خاطر آن باید داد

سبب و نوع ترش با آب نار ترش با کشکاب بیده هند غالب تا قی کنند آنگاه و متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا بصلاح آید و طعام تر با قی فرمودن و اگر با شقراغی خاصیت خیارشنبر اندر آب کاسنی باید دادن و اگر بخود اسهالی پدید آید طباشیر در رب آبی یا رب سیب یا اندر کشکاب بسی نافع آید و اگر عضو خورده شود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد دو فاد زهر ادجه وار و گل مختوم یا مثل آن در آب لسان الحمل باید دادن و جمله عصارهای قابض با مثل تریاقات خورانیدن مفید آید و علاجی که در قی چون مذکور شود هم مفید بود و غذاهای قابض ترش تریاقی مانع باشد و آنجا که سبب ریشی بود به خوردن ذراریح و بلادر و امثال آن باشد علاج به دستور ریش باید کردن و آنجا که سبب خوردن روغن داغ بداغ و تیزاب و اشباه آن باشد و آن جمله مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهمهای مناسب بود پیوسته و کم کم جمله غذاهای مغری و لعابها و فالودهای پر صمغ و سرشیم نافع آید و خوردن گل سرشوی پیوسته بس فایده دهد اینجا و در ریشهای عفن ردی والله اعلم تخمه هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه غشائی که از حلق برآید بوی تخم مرغ بیخته و چیزی گندیده کند بی آنکه چنان چیزی خورده باشد و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهن طعم آن یابند و در معده نیز سوزش آنرا دریابد و جشاء حامض بدان گواهی دهد آنرا تخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود و هیچو جشاء غالب سبب نوع اول حرارتی و مسببی بود که بغذا رسد و آنرا از قبول هضم باز دارد و تخمی آنرا بسوزاند و متغیر گرداند و بفساد برد و این حال معدهای گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کشند و یا گرمی بربالای طعام یا میوه خورند بسیار افتد و سبب نوع دوم مخالطه بلغمی ترش یا سودائی بود و یا غذا بود و معده که بر هضم اعانت نکند و غذا بسیار در معده بماند ترش شود و علاج اولا آن بود که در جمله مبادرت کنند بالتمام با هضم آنچه میسر شود و بعد از آن تقویت معده نمایند بمقویات مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک جام آب نیک گرم و ثلث آن کباب باید خوردن و نیم درم مصطکی سوده قبل از آن باید خوردن یا مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد تا آنچه اعانت کند معده را بر دفع و گداختن آن ...آنرا الحق بشکنند و سطح معده را از آن بشویند و اثقال را فرو لغزانند و بعضی رطوبات

یا درار دفع کنند و مادام که معده ازین طعام فاسد پاک نشود و رغبت جوع نیکو پدید نیاید نباید
هیچ غذا و شربت و شراب و آب و میوه خوردن و اگر مردم با مساک تخمه را اصلاح کنند و
معده کننده به از گرمی و خشکی را این بغایت نیکو نباشد و ترشی معده را خوی و حرکت دارد امساک در سن
و کسی را اشتها آن زود به صلاح آرد و صبیه را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او
کند پدید طعام چرب با غالب بر بالای آن خوردی آنچه با هم هضم نیکو شدی و از ان مضرتی نیافتی
و اگرچه این حال رسمی نیست لیکن این حال مشابه است که آب غالب چرب در میان اندک آب
کننده در رود و جمله را چرب سازد و آب گرم که فرموده اند آنجا که قی نشود همین تفل کند و میوه خوردن
و شیرینیها بغایت بد باشد و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام به بالای آن خورند اعتمادی پیدا آید
و در استعمال تخمه بسیار فساد اخلاط و امراضی پدید آید چنانچه بتخصیص که اطفالی بدان واقع شود و
و اکثر سبب مرضهای کودکان پرخواری بود خصوصا در فصولی که استحصاف جلد و کثافت
بشره دران واقع باشد چون قی نمایند صاحب معده و کننده را حرکت و آنچه زیاده مضر بود
و عرق و خواب را استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدابیر مذکور عظیم مفید بود و ادرار و تلئین
دفع آن کنند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم و کسانی را که این مرض بسیار
می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل و تعدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام
در اکل و شرب مرعی داشتن و بالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل
و بغایت تر و آبهای خنک با طعام مناسب بود و میوه های کم شیرینی مفید آید و هیچ چیزی که
سریع الهضم و لطیف و رقیق باشد نشاید خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و تا هلیله
فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم مفید بود و کسانی را که معده سرد بود
بخلاف مذکوره عمل اختلاج نمودن و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر معلوم گردد
والله اعلم **فواق** که بعضی جابها آنرا اسکنک گویند حرکتی بود در فم معده و معده را از غیر طبیعی
مرکب از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از ان و این موذی یا کیفیت
غالب حری یا بردی بود که از خارج یا داخل بفم معده رسد چنانچه بعضی مسافران در هوای
بسیار سرد و بعضی محمومان را از تبهای سخت گرم واقع می شود و یا کیفیت حاده باشد

که از خوردن چیزی حاد بر فم معده نوعی حصول آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذاشتن صفرا
و بخاری در تبهای بحران واقع میشود و یا کیفیت حاده باشد و یا باشد که از ترشی در مخفتی دارد و هم پدید آید
چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و ثقل
دهد و آنرا انچه میسازد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث شده باشد و تحلیل نمی پذیرد
و چیزها را از فم معده برمی آورد و ایذا می کند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم آنرا
میرنجاند و یا سوء المزاجی سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران کودکان
را افتد و یا سوء المزاجی خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیاناً
بعد از استفراغهای مفرطی واقع میشود و این قسم چون مستحکم گردد امید خلاصی نباشد و یا آماسی
و المی باشد در معده و یا در جگر یا در غیر آن که ماده بد از آن بفم معده برآید و ایذا کند و اگرچه بعضی
ازین اقسام عرضی بود و علاج به قوت باشد لیکن چون این عرضیست که در اکثر بدتر از مرض میباشد
در اکثر احوال بعلاج باشد تدارک آن بدستوری که بتکرار بیان یافته کردن لیکن چون باستعمال
بلغمی یا مسهل حاجت آید از مقویات فم معده با آنها باز باید اگر کثرت تحلیل باشد تقویت بوی
کرد چنانچه ناقهان و مستفرغان را مقررست باید کردن و آنجا که سبب حرارت تپ و یا آماس باشد
در تسکین آن داشتن و خوردن و حقنه لایق آنجا موافق آید و آنجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد
خوردن آب گرم و روغن و شوربای چرب و طلای خنک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن
ترشی و عفونت باشد همین باشد علاج آن و شربتها فایده عظیم دهد و اگر ترشی و تیزی طعام
سبب باشد بقی دفع آن باید کردن و گلقند و اشباه آن خوردن و آنجا که سبب باد سرد باشد
و صبر بر گرسنگی و بر محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربا های گرم و آنجا که سبب ماندن
لقمه بود و بگذشتن محکم شود و آب آنرا اگر فرو راند و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج دفع ریحی
بکار داشتن و آنجا که سبب گذشتن صفرای زنجاری بود سکنجبین و اشباه آن قی مستوفی باید کردن
با عسل لقمهای کلان خوردن سفید آید و عسل آب گرم در کشیدن اندک اندک و زنجبیل پرورده
باستگی خریدن و خوردن نافع بود و قی کردن بجلاب و خوردن قلیه آن کنند و کبابی و سرش برنا
خوردن دفع آن و اگر تلخی فم معده از غذا خورده باشد باید اول قی قوی تر باید کردن چنانچه

ببید قی مسهل بلغم غلیظ باید دادن و مداومت کیبی یا مهاریس نمودن و یا حلوای بلادر و
پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب
هم در وقت خواب بعد تنقیه و قرار طبع حبهای بزرگ فرو بردن بس مفید باشد بشرطیکه
در کم معده مدتی بایستد و نیمدرم جند بیدستر در سرکه حل کرده آشامیدن تو ان نامبی ابرد
هر دمی در ری بود و او تپ ربع داشت و درین اوقات که تپ کم شد فواق عظیم
پیدا گرد هشت روز داشت متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ
بی توانست خوردن و در آخر نیز رقیق فی لزاجت خوردن از صعوبت آن و ضعف کاهی
که غالب میشد غش میکرد و قریب بهلاکت رسید همین در سرکه فرمودم که سه روز ناشتا
میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربا برنجی ساده چرب می خورد میفرمودم
و اول حال تا همه روز و اکثر شب مضطرگی می نمائید همین روز چهارم تسکین یافت و در شب
پنجم عرق کرد و صحت یافت و بالجمله در اکثر قوا مها در گرفتن و ضد قوی کردن و از چیزی
متعجب رفتن و حرکات عنیفه مرتجز و قی کردن و رسیدن آب سرد یکبار بروی تن و ریشتی
دبستن انگشتان پای راست و خوف و غم و فزع و استحمام و عطسه کردن بس مفید بود
والله اعلم **کذب** **حبیتا** بفارسی آروغ گویند و آن قسمی بود که قوت معده آن را
تحلیل دهند و از راه حلق بر آرد **سبب** بسیاری آن یا خلط سوداوی و یا ضعیفی معده
که تصرفش در غذا بکمال نبود و بدان سبب از آن بادها تولد و یا عدم قوت گواریدن
اندر قعر معده بود و اگر باد اندر معده بماند تحلیل نیابد و بآروغ بر نمی آید هم هلاک باشد
که استسقا و طبلی تولد کند **علاج** آنجا که سبب ماده غلیظ بود و در معده تنقیه باید کردن
بقی و مسهل ایارج فیقرا و حب هرسه و ارو و اشباه اینها بسیار بود که دوای قوی گداز نده
آن خلط چون کیبی در بس خورده شود و اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده بود در دفع سوء المزاج
آن باید کوشیدن و حافظ الصحه مداومت نمودن تخصیص با آنچه ضد سوء المزاجات
تنقیه عظیم مفید بود و آنجاکه سبب خلط غذا انفاخ بود بگذشتن آن بر طرف شود و اگر باد اندر
معده بجنبد و معده را میر نجاند و بر نمی آید چیزهای بادشکن باید خوردن چون کمونی

وسفوف مقوی ورس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید بود والله اعلم **غثیان و تهوع و قلق**
بدانکه دلشوره و باشش گشتن معده که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزی
از راه گلوی و منع کند که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون
بشره و تشکل بخلجه بلحظی بستی آنرا قلق و تقلب نفس گویند آنچه از اینها دیرگاه بماند و باز و دعود کند
سبب آن خلطی بود ردی در معده مثل صفرا یا بلغم یا سودا احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و
طمثی و اشباه اینها و این ماده یا در میان طبقتین معده بود و معده آنرا تشرب کرده باشد
و یا بر سطح معده آلائیده باشد و یا اندر فضای معده ریخته باشد و یا اندر قعر معده ایستاده باشد
و یا بفم معده آمده باشد از معده و یا از عضو دیگر و حوامل در چهار ماه اول این حال و علامت این ماده
بدان اشتها کنند و طعم آب دهن شاهد قوی بود و باشد که این حالات از سوء المزاج سازج افتد
و عدم علامت اخلاط و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهند و این سوء المزاج اغلب گرم
بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی افتد ناگاه سبب آن ناموافق خوردنی
افتد با معده بکیفیت یا بکمیت یا بخاصیت چنانچه از خوردن چیزها و لذیذ بری و نفخ معده برآینده
چون آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن بعضی چیزهای تیز و یا نرم چون مسکه و آب
افتد و بعضی مردم باشند که ایشان از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک قرحها و نجاسات و اشباه آن
انقباض بمرتبه باشد که اگر ببینند یا نام آن بشنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد و باشد
که اگر از آن اعراض نتوانند تمیز کنند و بعضی هستند که از بعضی بوها چنان تنفر کنند که این حالات
ایشان را دست دهد شخصی را دیدم که اگر بد و گفتندی که جراحات و دوشاب درهم کنند میخوری
او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از سبب اعراض نفسانی چون غم و خوف ازین حالات پدید آید
و باشد که بسبب ورم گرم از معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و
غثیان مقدمه بحران واقع شود و آنجا که سبب سوء المزاج سازج و اعراض نفسانی بود و تبدیل
باد و هوا افتد اندر جستن سعد و مقدمه بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که سبب ورم
بود علاج ورم باید کردن و آنجا که مقدمه بحران بود و آنجا که سبب خوردنی نامناسب و یا غلبه و
یا سوء قوی بود و قی و اسهال ضعف آن تدارک آسان باشد و آنجا که سبب ماده بود که از عضوی

بعد ومیب ریز واصلاح آن عضو باید کردن اگر سبب فضله حمل بود چنانچه جو اهل رامی باشد تا جهانا
علاج پذیر نباشد وسعی در ان مضر بود ولیکن چون بسیار خون کنند و قی نیز می افتد تسکین باید
دانچه در تسکین غثیان وتهوع جو اهل مجرب ست خوردن ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان
کرده وکباب شکنه گوسفند که آنرا ازهار خانه گویند برناشتا وبار کوفته بعسل آمیخته ودارچینی ویا جوزبوا
در دهن داشتن وآب آنرا فرو بردن وباعسل سائیده لعوق کردن هم نافع آید لیکن تدبیر گرم سرد مزاجان
را مناسب باشد وگرم مزاجان را بفرزند که در شکم ست زیان دارد ومربای ترنج وبهی پخته وقرص عود
مصطگی در شراب غوره وریباس آفتاب وشراب انار مناسب آید وجمله ترشیها به غثیان آزار کنند
نیکو آید وزردک خام خوردن عظیم فایده دهد وپیاز خام وبرگ ترب وتره تیزه واشباه اینها از بقول
با نان خوردن هم بحظه تسکین دهد وغذاهای خوشبوی وخوش طعم وکبابهای ملیح بزیره وگشنیز آلایه
بس نیکو بود وآنجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض وطمث وخون بواسیر وغیره ودر حمل
نباشد اولا تدبیر آن استفراغ معتاد لازم بود نمودن بفصد باسلیق یا صافن واستعمال طلا به
حقنها ودواهای گشاینده از شیب وبالا انگاه تقویت معده کردن با دویه واشربه واطعمه مقویه
وآنجا که سبب صفرا بود ومعده آنرا تشرب کرده باشد یعنی جرم معده آنرا قدری درخورده باشد
بتوان دریافتن نخست قی صفرا باید کردن بمقیئات قوی انگاه ما بقی آنرا بتلیین واسهال دفع کردن
پس تقویت معده بچیزهای صفرا شکن نمودن واگر صفرا اندر فضای معده ریخته یا اندر قعر معده آ
وغلیظ است وقی افتادن بی مقیئی وتسکین نیافتن وبر نیامدن بمقیئی وغلبه قلق بر آنها گواهی دهد
بمسهل وملین قوی دفع آن باید نمودن انگاه چیزهای تر وبگرمی مائل خوردن وغذاها
چاشنی کرده بکار بردن وصباحها حافظ الصحة در شربتی مناسب چون شراب فواکه وسکنجبین عسلی
خوردن بسی مناسب بود وضماد صندل ولادن وکافور وگل بآب فواکه مقوی معده
سرشته نهادن وطلای اینها کردن مفید آید وگاهی جهت مناسب خلط جاذب آن هم نفع عظیم
بخشد واگر ماده اندر فم معده بود دیقی کردن بسکنجبین وهمواره مزیدن فواکه مقوی معده وپیشخوش
وقرص فواکه وبخوردن کباب مرغ بریان نبار دان گوشت آلایه وپیالا وخشکنا واشباه تحفه خردنه
اشباه اینها تدارک زرد ورزیده دهد آنجا که سبب بلغم شده [illegible]

اشتها کند و یا بلغم تفه و خام و عدم تشنگی و بیمزگی آب در دهن و سپیدی و بدی هضم طعام و علامات
در قی بدان گواهی دهد و یا بلغم ترش بود و علامات آن ظاهر باشد **تدبیر** در قی بلغمیات
مناسب مبالغه نمودن و از چیزهای بلغم فزا حذر کردن و قلیهای خشک بر ناشتا و کم خوردن و
گرسنگی کشیدن و حرکتهای مرتاضانه کردن و بر بالای آب درس با کشتی یا قلاقلی و اشباه آن
بکار بردن و یا پیوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع آید و
نان و عسل که بلغم ترش و بیمزه را کم کند و اگر ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و حب مسهل البلغم
نیکو آید و آنجا که سبب سودای محترقه چنانچه اصحاب مراقیا را گاهی واقع می شود در تنقیه سودا باید کوشید
و بعضی از تدابیر مالیخولیای مراقی بکار داشتن آنچه مناسب باشد و احتقان در جمله فائده دهد و تدابیری
که در اوجاع معده گفته شده و اغلب آنها درین امراض مفید بود و هر صنفی را از صنف مناسب آن
علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدبیر این امراض بود والله اعلم **افراط قی**
حرکت معده باشد جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط
آن بعینه اسباب غثیان و تهوع باشد علاج در جمله احوال و تدابیر هم بدان انواع اشارت رعایت
باید نمودن و بالجمله آنچه حابس و مانعی قی است خصوصا بعد تقلیل ماده خوردن دواهای قابض و معطر
بود و خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشد و گاه بود که بخوردن مقیی آوردن
ماده قی معده پاک شود و دیگر میل نکند و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل باسفل گرداند و
قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و معطر نهادن بر معده و دلک مالیدن رگهای و دوش و پشت و
و بعد تنقیه محجمه بر شیب معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شده جمله نافع آید و همچنین
آنچه از علاج مسافران بحری گفته شده و آنچه از علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب کردن
عظیم فایده دهد و جهت تسکین حرارت بر روی و جهدی باید کردن در تنویم و خوردن مخدرات در قوابض
این مدد کند و اگر بر تختی از تخته خسبد و آن تخت را می جنبانند بر فق تمام نیکو بود و قی بسیار که از هیضه
او فتد علاج آن مجلش مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب نخست گرم و غالب تسکین
یابد و افراط بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خوفناک آورد و آنچه از شنادری و باد خوردن از
ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار بد و رمی بکشد و استراحت و چیزی نخوردن آن را تسکین دهد

و باید دانستن که هرگاه معده ماده را تشرب کرده باشد تا دام که ماده را کم نسازند هیچ ضماد و طلائی قابض بکار
نشاید داشتن و در جمله مادی ابتدا علاج بحقنهٔ مناسب باید کردن یا بملینی اگر دانند که بدان پاک میشود و
رعایت قوت را اعظم امور علاج باید دانستن زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و قی قلیل زود تخفیف و
غشی آورد و تریاق الطین جدید و فادزهر در دوغ گاو یا شیر بینی قابض سائیده درینباب مددی
عظیم رسانند و در جمله انواع این غذاهای کم رطوبت و مشروبهای آب چون قرصها و ابهاء قوام
باید دادن و از چیزهای بسیار تر و مرغیات و مرتقات اجتناب کردن و چیزهای که مریض را سخت با
مشغول گرداند و با عظیم تر رسانند جمله نافع بود والله اعلم **قی الدم** قی خونی یا از مری باشد
یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی بود چون ضربی رشتی و آواز کردن
بلندی قوی و جهیدن زلو و حقیقت این اسباب بحصول دلائل دیگر شاهد این احوال نبود و
یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بجنبشی که محل گنجایش آن نماند پس بشگافد سر عروق
را دران موضع و ظهور امتلا و غلبهٔ گرمی دم و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عروق
درین مواضع از غلبهٔ لین یا یبس یا با دقی سببی منشق گردد علامات یبس و لین دران عضو و
عدم امتلا و عدم گرمی خون و تدابیر تری و خشکی فزا بدان شاهد باشد والله اعلم یا بواسطهٔ رطوبت
ماده و لین عروق و ضعف قوت ماسکهٔ آن و حدت و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج
و غلبهٔ حرارت مریض و آبناکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج مریض دلیل آن حالات باشد
علاج طریق تدابیر این محافظت که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر منع قی نیز لازم بود و دوا
بدو مرمی نشود و در امتلائی اگر مهلت دهد و بیم هلاک نسازد از هر دو دست و هر دو پای یکبار فصد
باید کردن و خون تا قوت و در رطل بر داشتن صاحب ذخیره میگوید دوستی داشتم در خوارزم بحمام
میرفت بمن رسید و نبض بمن نمود دیدم امتلائی عظیم بود و چهره و تدابیر بغلبهٔ خون گواهی میداد اورا
گفتم بحمام مرو و فی الحال فصد کن قبول نکرد و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد
مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از تسکین خون لختی آمد بمعده بماند و بیم بود که اعراض آن
چون غشی و سردی اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید پنیر خرگوش یا پنیر مایهٔ آن یا نمک
اندرانی باید خورانیدن تا آن را حل کند و بسبب آن را بر طرف سازد و در انفحهٔ آهو بره و بزغاله و بره نیز

نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به زور اخراج کند و بعد حل شدن آن
حقنه موافق کردن اولی بود و مزلقات خوردن یا مقی جهت دفع آن اگر مانعی نباشد و قی را
جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد و خاکستر چوب انجیر هم بجا جهت شنیده آید
بتخصیص که با انفحه خورند و تریاق الفضی و سرو دلیطوس هم موافق بود و محمد ابن ذکریا گوید
مردی را دیدم که قی پاره همچو گوشت برانداخت و از ان هیچ وحشتی در وی پیدا نیامد و من تفرس
چنان دریافتم که او را در معده همانا که ناصوری بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود
و بزودی کنده شده و بیرون آمده والله اعلم **آرزوهای بد** چون آرزوی گل و نمک
و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای تلخ و تیز و ترش و عفص **سبب** این حال
خلطی بد فضل دغدغه کننده بود اندر فم معده و فم آن چنانچه اکثر حوامل را این صورت واقع
میباشد بتخصیص در ماه دوم و سوم و ایشان آنرا ویاران و ستاگویند و این حال بیشتر حوامل را
درین صورت واقع میباشد چون از چار ماه و پنج ماه بگذرد برطرف شود همچو غثیان جهت خرج شدن
آن فضلات رحمی در بدن جنین بواسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خون شود و بماند
در تمامی عمر ایشان و از علاج دشوار باشد و موجب انهم عادت بر آمدن مواد بود از رحم
بفم معده و آن قلیل و گاه گاه بود و مردان سبب آرزوی بد ایشان هم کم و گاه گاه بود بخلاف
اوقات اوائل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشانرا عادت گل خوردن کسبی شده باشد
و بران مانده باشند و بهیچ وجه از ان ممتنع نشوند **علاج** نخست تسکین دغدغه ایشان بخورانیدن
مطلوب باید کردن چه بهیچ چیز در حین خفیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نایستد بلکه
بعضی باشند که اگر دیر ترمانند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بخارات بهل از ان
ماده بردی بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد ازین تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و
تنقیه بدفعات و رفق کردن و طریق اولی در تنقیه حامله قی بود بمقیی مناسب و اگر زور قی
تحمل متعذر باشد تا تقویت معده نمایند بگوارش عود و گوارش فواکه و قرص و مصطکی و میبه و امثال آنها
وحب الشفا و حافظ الصحه باشد و اب بهی درین باب جامع النفع است و طعامهایی که در ان [illegible]
سیر و خردل یا ازگیل فلفل و دارچینی باشد ایشانرا مفید بود و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای [illegible]

ناردان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و
دواهاسی که بقوت از حوامل فرو باید داشتن و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نشاید دادن
و تغییر حوامل بر تنقیه لیقی و مسهل بدفعات باید کردن و غذا همان نوع که مذکور شد دادن و اشتله و خشک
پلاو و کباب بالسته پخته و قاتق که به ناردان آگنده و زیره و گشنیز و ناردان بران مالیده بسی مفید آید
و تنقل بدان بکیدن و مزیدن آشخوانهای آنها و تنقل بدانچه در تسکین عطشها و قیها مذکور شده نافع
بود و همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و اشباه آن بسی نیکو بود و دادن ثقلات
و گوارشهای مصطکی و فواکهی و کمونی و معجونات فلافلی و اشربه نعناعی و نیز شوربا مغز جوز و پیاز
و نان فواکه قابضه ترش و ترنجها جمله مفید بود و اطفال و کودکان معتاد گل را از آن باید منع کردن
و پاس داشتن و بتنقلات مذکوره بنوعی مشغول ساختن که بدان نپردازد و اگر در اول حال برا
بر این نوع نقلها مخلوط کرده دهند تا بآهستگی آهسته آن را کم سازد تا به نقلها قرار گیرند و دران اثنا
بملینات مناسبه تنقیه خلط ایشان کنند بسی مناسب بود و آنرا که از خوردن گل کنار جگر آماس هم
پیدا کرده باشد و آنرا الحس از خارج بتوان دریافتن و بسپیدی لب و تبلت اشتها و باریکی کردن
و کمی قوت هم توان ساختن در تفتیح سده او سعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و
محللات و سکنجبینات ریوندی و غیره او را نافع آید و طریق تفتیح سده کند مجالش ببین گردد انشاء الله تعالی
و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غیر حوامل را خوردن مغز بادام تلخ یا حنایه آن و خوردن دهن شتر
یک سکوره آردون گل خوردن را ببرد والله اعلم

نقصان و بطلان اشتهای طعام

بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن در جمیع اعضای آن باشد بلا احساس و دوم نفسانی
و آن خاص بود بفم معده و اتمام این بقوت حساسه باشد که از دماغ بدر می آید و او را می آگاه باشند
و در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سوداء تحلیل هم باشد که از طحال
بفم معده آید و مجموع خود آنرا دغدغه می کند و متقاضی غذا میسازد و پس سبب نقصان و بطلان شهوت غذا
یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد از سوء المزاجات مفرطه و در امتلاء آن بدن و در تبها و ضعفها و از
مشغول بودن طبیعت بدفع مرض و یا بعرض نفسانی و در حین مشاهده چیزی نفرت آورنده چون طعام
بهر کس یا در غلبه سردی و گرمی هوا و در وقت نایافتن شراب و دوای معتاد چون افیون و اشباه آن

واقع است و یا در معده و باشد فقط چون چنانچه در سوء المزاجات ساذج زیادی قسم معده و تخصیص
سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق به ترییهای خنک و آب سرد در غلبه گرم در معده و
وانسداد آنها بمعده و بخار و حرکت واقع است و یا در معده و فم آن باشد بمشارکت عضوی
دیگر چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است می افتد بجهت نا مدن جمیع
سوداء مدفوع و باعث بر شهوت از سپرز بر فم معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان
شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر و یا در مری و یا در عروقی که می کشند غذا را از معده
و یا در امعاء و اشباه اینها و تقدم هر حالی از این مذکورات و حصول هر سوء المزاجی چنانچه علامات
اینها مبین شده آسان گرداند تشخیص مرض را علاج آنجا که سبب مرض دیگر بود و از امراض تن
و روح و اعضاء مشارک و مجاور و سوء المزاجات اعضاء نخست تدبیر آنها باید کردن بدستورهای که
در محلش مبین است آنگاه تقویت معده نمودن و اگر علاجی مشترک النفع باشد اولی بود و آنجا که
سبب سوء المزاج معده باشد تدبیر آن بنوعیکه سبقت بیان یافته باید کردن و آنجا که سبب
امتلا باشد ترک غذا و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلا غالب باشد تنقیه باید کرد
بوجهیکه انسب بود و در اثنا تقویت معده نمودن و آهستگی و اندک اندک بغذا خوردن و طریق
دفع امتلا جمله در اعیاد بدانچه مناسب بود و از تدبیر ناقهان و بعض ضعفهای مرض مرضی و مردم مسهل
خورده هم سبقت بیان یافته و آنجا که سبب چیزی متنفر بود بچیزهای مشتهی تبدیل باید کردن و آنجا که
سبب بعد معتاد بود چنانچه اکثر ترکیان و شارب الخمران مدمن الخمر را واقع است بلکه بعضی هستند
که مرضهای دیگر نیز از آن سبب پیدا کنند چون دانند که اگر منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند و در
بتدریج و حکمت آن عادت را از ایشان بیرون برند بحسب الشفاء و حافظ الصحة و مفرحات آنرا
تبدیل فرمایند چه از ترک عادت اینها آن مضرت نیابند که از ترک آنها و فائده از اینها بیشتر یابند
و آنجا که سبب تخمه باشد دفع آن بدستوری که سابق مذکور شده باید کردن آنگاه مشتهیات دادن
و آنجا که سبب میل ترییهای خنک باشد قبل از غذا از آن باید دادن و از این قبیل بسیار باشند که
مادام که آب یخ یا برف یا انار میخوش نخورند و غذا نتوانند خوردن و سبب این گرمی و صفراویت
معده و بوده و خوردن گرمیها چون خمر و معجونهای گرم و غیره و همچنین مردم را اثر سردی دریه

مفید آید و بسیار مردم باشند که اشتهای طعام دارند و چون طعام حاضر شد رغبت ایشان بر طرف شود
و سبب این ضعف قوت جاذبه مری و معده بود و علاج این مرض تقویت عصب بجهت تقویت
دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای این اعضا و آنجا که سبب گرم معده بود علاج گرم مذکور تر
باید کردن و آنجا که سبب سده عرقی در که سوادا از سپرز و فم معده بر میگذرد و در میسر سده تفتیح آن بخور رانیدن چیزهای
ترش مقوی باید کردن چون کدو و پیاز بسرکه و شلغم پخته که از سرکه و آب نهاده باشند و خردل
دران کرده و آنرا شلغم آب گویند و حلیه کامها و آنچه از ان بسرکه و غوره یا زرشک یا شلجمانت
یا ودافی و اشباه اینها و ایارج فیقرا و مقوی با فتیمون این سده را بگشاید و معده را پاک کند
و مداومت جوارش بر بالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید و تفتیح سده ما ساریقا در امراض کبدی
مذکور گردد **بیان** ادویه که نفع مداومت در حین مرضی معدی شبت یا افراجه مختلفه عظیم مفید بود
کسی مقوی زرش صبیان جوارش سرد ترش مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحه مزید العمر بلادر
کشته زرینخ جدوار فادزهر بیچنوش دوا الملک و نوشدارو ی قسب هندی اطریفل کبیر او اشباه
اینها لیکن در هر مزاجی استعمال در وقتی آن باید کردن چنانچه در امزجه حاده در طرف آخر روز
بر بالای غذاهای خشک و ترش باید دادن و در بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای
طعامهای تری گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و در امزجه خشک بر بالای طعامهای
تری فرانجامیت چرب و بوقت دغه و دور از وقت خواب باید دادن و در مزاجهای تر بر بالای
قلیهای خشک و بر ناشتا باید دادن و بران حرکت فرمودن و چیزی دیر تر خوردن **بیان**
آنچه اشتهای مردم گرم مزاج را و صاحبان معده های گرم را که تب باشند و غثیان و تهوع ایشان را
فائده بخشد و تقویت بعض قوای معده ایشان نماید آب یخ و اشباه بهی سخوش زعرور و سیب ترش
و امرود ترش و دوغ و خیار و یخ دران باشد جغرات خشک کرده زرشک رفتال سماق قرص امبر و ده
آشی که از این ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای بنار دان کباب کرده یا خشکه پلاو و افشله ترنج
آلو نیم خام سرکه خیار ترش فواکه قرص لیمو ی ترش که اندک مصطکی دران باشد یا درنگ ترب شلغم
آب و شلغم سرکه زیتون پرورده بنار دان سکنجبین سفرجلی انجامه قاتقهای چاشنی کرده هلیله پرورده
آمله پرورده بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی صندل و خیار با درنگ و اشباه اینها

و ضمادهای خشک بدل و معده نهادن آنچه اشتهای مردم سبز را جهت ایشان تقویت کند یعنی
قوای معده ایشان نماید و بعضی ایشان بلغمی نافع بود و گلنگبین قرص مصطکی قرص ورد و قرص عنبر قرص زرشک
و زنجبیل پرورده مربای هلیله مربای سیب مربای گز دارچینی قرنفل جوز بوا هلیله و بادیان برگ قبول
طبیخ قرنفل در گلاب جوشانیده خاییدن مصطکی با کندر ترب هلیله با سفیده مرغ بشهای تر و پیاز طرخون قلیه
دوپیازه پر از مرغ سمن کباب مرغ زنیره دارچینی پاشیده شلغم آب دار که تر سپیدبا ترش دل تیر شوربا پیاز
و مغز جوز کبابهای پر افزار نخود و آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل بریان عطرهای گرم ... گرم خشک شراب
نعناع عرق نعناع بود و نبیذ دوشتی تر نعناع ترب سکنجبین بز ... اشتر شیر که نعناع بر ... سیر
سبز که جملها چاشنی کرده سیه شوربا و بلوطا بریان نان و عسل و نان ... که هند و انه زردک و مغز جوز
دران باشد حلوای کندر حلوای زنجبیل حلوای ... حلوای ... حلوای مغز با دام شیرین حلوای ...
قلیه زعفران شیرین حلوای عسل کرم کاجی عسلی پخته دار ... ضمادهای گرم قابض بر معده نهادن و
اما آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله امراض
سوداوی تخصیص ربع و مالیخولیا مذکورست و آنچه معده سرد و تر را مناسب بود و ضعف معده مذکور گردد
والله اعلم ضعف معده اکثر مردم ضعف معده که گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده باشد
و خداوند آن را ممعود گویند اما بحقیقت ضعف معده بضعف هر قوتی از قوای ثلثه که غیر هاضمه است ... هاضمه
هضم اعانت بیشتر از عکس آن می نماید بنابرین بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاضالة مرتب بیان
این قسم که نقصان الهضم ست مستغنی کردند و مراد ازین ضعفها آنست که مانع مرض مقرر از جمله امراض
اعضای مشارک و مجاور و امراض ظاهر معده نباشد و بدانکه هاضمه را گرمی و تری در ایها قوت دهند مگر که
بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیراکه این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت صفرا حاصل آید و ماسکه را
خشکی مایل بسردی مدد کنند مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون باشند زیراکه این قوت بحقیقت از خاصیت طبیعت
بلغم آید و چون این معنی واضح شد بلاشک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه آن کیفیات
بسیار منحرف از حد اعتدال نباشد لیکن بضعف متفارق پدید آید و ازینجا واضح گردد که هرچه در کیفیات
اربعه مرتبه با عتدال باشد جمله قوای معده را بلکه قوای اربعه را تمام متفق آفاید و تخشید جهت بودن معده و
امثال آن چون ... دارد که با سایر بقیه متصله بدان بمنزله جدا اول و ... که از جرم ... یا اطراف معده مربا نند

اما علامت ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از قعر معده دیر گذرد و گرانی کند و تشویش آرد
و باشد که اختلاجی در قعر معده حادث گردد اما علامت ضعف ماسکه آنست که معده طعام را فرو
نگیرد و چنانچه بیشتر آب می بود و صاحب علت چنان پندارد که اگر اندک حرکتی کند آنچه خورده است
باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن و این حال بی غثیان بی ارتعاش نباشد و یا خود آنچه خورده زود
از معده با معا رود و براز اندر شود و مگر بهضم یافته و علامت ضعیف دافعه آنست که طعام با وجود
لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام سخت یافته شود و تحقیق این مدت چنان است
که طعام هر چند غلیظ بود در معده صحیح بالا باشد تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند
و از شش تا هفت ساعت بیش در معده صحیح نماند پس هرگاه طعام لطیف بیش از چهار ساعت برده
میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون بجهت ماندن غذای غلیظ رسد دلیل ضعف دافعه بود
و غذای غلیظ بر عکس این باشد و علامت ضعف هاضمه علامات ضعف این قوی بود و
علامت ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که تصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه
آنها گردد چنانچه در هضم ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود باید در جمله هضوم فساد آنها بمعده نیز باز دهد
همچنانکه فساد هضم معده با کثر آنها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه
معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف از خلطی صفراوی است غالب که در معده ریخته و لقمه معده
بر می آید و رنجه بسیار بود و وقوع غثیان و قی و بیقراری از پهلو به پهلو غلطیدن او از درد صدر و خفقان
بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه اخلاط باید کردن بقی و حقنه و تلیین آنگاه تقویت معده کردن
بغذاهای لطیف و کم خوردن و چیزهای معتدل و بادشکن و بکار داشتن و تضمید کردن معده
بقوابض بگرمی و خشکی مائل چون مصطکی و گلنار و سنبل و قرنفل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب برگ
مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاجی سرد و تر ساذج بود و تبدیل سوء المزاج به [illegible]
باید نمودن و تقویت بمقویاتی که قبل ازین تقریر مقرر شده کردن و آنجا که سبب ضعف قوت ماسکه
بود باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط یا بخار محترق باشد در معده که بدان سبب طعام را
قبول نکند و دفع آن بقی و علامت آن چنانچه مرارا مذکور شده و حرکت ثانی معده و قلق [illegible]
اکثر اعضا بدان اشتها کند نخست تنقیه باید کردن چنانچه مقرر شده و به رب سفرجل [illegible] تسکین این [illegible]

که جهت تحریک شهوت محرورمزاجان گفته شد و تقویت کردن و ضمادات مائل بسردی و مقوی معده
بکار باید داشتن و اگر از غلبهٔ اخلاط سرد بود که سطح معده را آلاییده است و غذا را می لغزاند و زود
ناگوارنده از راه امعا بیرون میکند و یا آن اخلاط غلیظ در قعر معده ایستاده است و نزد فم معده و دلیل
قی و نفرت غذا بسیار و حرکت خفقان معده بدان اشتها و نماید نخست تدبیر باید کردن چنانچه
در فواق و غیره مبین شد و بعده و درود تکمید عضو ورزیدن بسی آنرا نخوردن جوز بوا و کبابه و قرنفل
در کباب مرغ داخل ساخته و یا در گلاب جوشانیده و جوارش و معجون النجب و مداومت اینها
اصلاح باید کردن و بر پهلوی چپ در اینجا خواب کردن و غذا نان خشکه با نعناع سعتر یا سکنجبین ترش
بزوری یا امبولی و یا عسلی و یا نعناع تر و نانخواه خون و یا رب بهی شیرین و اشباه اینها مفید آید و
اگر از تحلیل سطح معده و سستی جرم آن باشد بضعف قوت قی و عدم علامت سوء المزاج او رام
و ثقل طعام در معده و بیضه عصمی و یا فتن سستی رباطیه در معده بران گواهی دهد مقویات مذکوره تقویت
باید نمودن و مداومت خوردن هلیلجات چنانچه پوسته هلیله سیاه و یا زرد در دهن دارند تنها یا با جوز بوا
یا با چند قرنفل یا مسحوق آن اکسی بیشتر هضم کرده خورند یا بارس یا جوشانیده در گلاب یا بعضی ادویه
گرم طبع آنرا بر ناشتا خورند تخصیص در قدری به شیرین یا شراب مورد ریخته تخطیم نافع بود و پوست
سنگدان مرغ صحرائی را خشک کرده بر سانیده با نیم مثقال اطریفل یا در شراب مورد خوردن بغایت
نافع بود و نیم درم نعناع خشک سوده در شرابی قابض بسی منفعت دهد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و
بسبت و مورد و سنبل و قرنفل و مرزنجوش و گل سرخ و زیره و اشباه گرفته و بآب مورد سرشته
نهادن بسی نافع آید و غذا هم چیزهای قابض را خورش کنند و باید دادن چون شربت بهی که نعناع
در ان باشد با نان تنک و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط در ان باشد و آشهای قیروطی که سیر و مغز
جوز و نعناع در ان باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پر ابزار و شیهها و اشباه اینها و کم خوردن
ملازمت خوردن حافظ الصحه و حب الشفا و معصور انار شیرین هم بسی مفید آید و آب آهن تاب و
سنگتاب هم نافع بود و از چیزهای پر رطوبت و مرخیات معده حذر واجب باشد و آنجا که سبب ضعف
قوت دافعه معده بود دیده باید دیدن اگر مشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج مشترک کردن اگر
بی شرکت است بتدریج مزاج معده بدستور کردن و اگر از جهت بدی غذا او بی ترتیبی آنست که

دفع آن بقی و آنچه مناسب بود نمودن و این قسمهای ثانی را ثباتی و دوامی نباشد و تقدیم اسباب
و علامت هر حالی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافعهٔ معده را قوی گرداند آب فواکه و سکنجبین ساده و لیمو
و به تیزاب و فلوس خیارشنبر در آب شسته و هلیلهٔ پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب ترش هم
چون اشتهای آلو و مرکب اسفناخ و چغندر و در آن روغن بادام بسیار ریخته و یا مغز بادام سوده در آن
ریخته باشند و کنجارهٔ بادام و فالوده به روغن بادام و چرب کردن معده به روغن مصطکی با دوای [illegible] آنجا که
سبب قوت هاضمهٔ معده بود بباید دیدن اگر موجب آن حرکتهای عنیفه و یا غذای نامناسب بود کمتر آن
باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود بباید دیدن اگر خشکی غالبست علاج دق [شیخوخه]
کردن و اگر برودت غالبست قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیری که در ضعف اشتهای سرد بغلبهٔ
و فواق سرد گفته شد بکار داشتن و چیزهای قوی و مرقهای پر پیاز و دارچینی و زیره و مشک و نخود
که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف هاضمهٔ معده ضعف هاضمات
دیگر یار باشد تدبیرات قوی تر باید کردن و در انعاش حرارت غریزی همه تن کوشیدن بمفرحات و
تفریح و ضرب ممتد و حرکتهای معتدل در هوای گرم و تر قریب باعتدال و غضبهای معتدل و مداومت
مهارست و اشباه آن و بوی بالیدن عطرهای گرم و دیدن محبوب و دوستان عزیز و غذاهای
معطر و ترتیب و انداز بوقت خوردن طعام و شربتهای مقوی و مشاهدهٔ هلاک و نکبت عدو و امثال
این مقویاتست قلبی و اگر غلطی بد در این ضعف هضمها سبب شده باشد اول تنقیه کنند آنگاه
بتقویت مشغول باشد والله اعلم **تشنگی کاذب مفرط** آنچه غیر عرضی بود بسبب
یا غلبهٔ گرمی شش و دل و تسکین یافتن آن بهوای خنک بیشتر از آنکه آب خنک بدان گواهی
دهد و یا غلبهٔ گرمی معده و تسکین یافتن آن بآب بیشتر از آنکه بهوای خنک بدان استشهاد کنند
و یا خشکی مری و فم معده و سعده و بود و فایده یافتن از خواب بران دلالت کند و سایر علامات
سوء المزاجات معده در اول باب بتفصیل مذکور و یا خلطی و یا غذائی بود که بواسطهٔ شوری
و لذع آن طبیعت مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور
و تقدم تناول غذای شور بدان دال گردد و یا بواسطهٔ لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود
تا آنرا حل سازد و علامت خلط لزج چون لزوجت براز و مخاط و تقدم خوردن غذاهای لزج

بدان دلالت نماید یا بواسطهٔ غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق آن شود و آب بغلیظی آب دهن و بینی
و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شهادت نماید از جملهٔ این احوال چون مقصود طبیعت بسبب حرارت یا یبس
یا نافرمانی خلط و غیره بیک آب و دو آب حاصل نمیگردد لاجرم هنگام حصول طالب بود و چون
این طلب نه از جهت ترطیب بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضلهٔ تن است صادق نباشد و اما آنچه
مرضی سبب آن شده باشد چون عطش در تبهای صفراوی و در دیابیطس و کبد و در سوء المزاج و ذوب
صائم و غیر آن تدبیر آن مرض بود چنانچه در مجلس معین و باز اد بیان محتاج نباشد **علاج** آنجا که سبب
تشنگی غلبهٔ گرمی شش و دل باشد بوئیدنهای خوش خنک چون بوی خیار و دراز بادرنگ و بوی
امرود و بهی و سیب و صندل و نیلوفر و خنک داشتن نفس در درون دل و طلای عطرهای خنک
بران و جهت آسایش دیر نمودن و عیش خانه بخوردن قرص کافور و شراب صندل و عرق
کاسنی و عرق بید و شیرهٔ خرفه و دوغ و یخ و برف و آب سخت سرد و میوه های سرد و کرده خوشبوی
و اشباه اینها تسکین مناسب بود و ایضاً همچنین تشنگی در استنشاق هواهای گرم در فصلهای گرم بسیار افتد
بتخصیص که حرکت دران هوا واقع شود و اخلاط نیز گرم گردد و بدو حرارت دل شود و اطراف را از
آب سرد نهادن بلکه غسل دران عظیم فائده دهد بوقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که سبب گرمی مری و معده
بود و مبادی دیدن اگر از سوء المزاجی است علاج آن بدستور شرکردن و مداومت خوردن شیرهٔ خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سادج بی تنقیه و از مادی تنقیه عظیم مفید بود و همچنین
میوه های ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها با دوغ و غیره بسی نافع و اگر جهت خوردن دوای
گرم یا حادث مصلحات آن دواها باید دادن خشک ساختن یخ و غیره و اگر با این گرمی سوء المزاجی
خشک هم باشد کشکابهای چرب کرده بروغن بادام یا روغن گل بادامی و آب کدو و آب خیار
و لعاب تخمهای خنک و معتدل باید دادن و از هر چه گرمی و خشکی آورد حذر باید کردن و کثیرا در آب
انار ترش اندک روغن بادام تخمه نافع بود و همچنین شیرهٔ جو که با شیرهٔ خرفه برابر کرده به نبات آمیز افالوده
سازند و بار روغن گل یا بادام بخورند و خواب بر بالای آن شربتهای خنک رطوبت و برودت آنها را
بقعر تن رسانند و عظیم مفید بود و غالب خوردن خربزهٔ شیرین فانیذی و آب هندوانه با قند بسی مفید آید
و همچنین دوغ شیر بسی تسکین دهد و آنجا که سبب خلطی شور بود در فم معده و غیره و اگر تعفن نیافته

بصبر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن بتخصیص نیک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده آشامیدن
و آب نیک گرم بر ناشتا خوردن و یا رس یا کسبی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و معودن خلط
چون کشکاب ساده و اشباه آن علاج باید کردن و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل و بعد از آن
کشکاب و مسکنات دادن چون حب الشفا و در معصور انار میخوش و یا با شیره تخم خرفه و قند چون جلاب و فطر الصحه
و رب زرشک و غیره و آنجا که خلط غلیظ و لزج بود تنقیه باید و بعد از آن ماء العسل و جلاب با سرکه دادن
و قی تازه بغایت نیکو بود و همچنین خربزه شیرین و رس و کسبی و اگر خلط در فم بود بعد قی دوا فی جهها سے
مسکن عطش در دهن داشتن و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند و همچنین برگ آس ازان و دو
بیان عجبی مسکن بگیر فلفل و زنجبیل و قرنفل از هر یکی یکدرم تخم خیارین دو درم بارزد و کندر یکدرم تخم کاسنی
سه درم جمله را کوفته و نرم بیخته و بعسل سرشته حبها سازد و آنجا که سبب عطش خوردن غذاهای غلیظ
لطیف کثیف و شور و لزج بود چون ماهی قدید شور آنرا افشله سرکه یا تلخ فایده دهد و اکثر میوهای غلیظ
آبدار خصوصاً خربزه فایزی نافع بود و بگذشتن آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود و اگر
بدگوار شود بقی دفع باید کردن و آب نخود و آب باقلی از شوربای تشنگی آورنده بود خصوصاً
در رمضان والله اعلم **شهوت کلبی** این آرزوی کاذب مفرط بود که هر چند غذا خورند برطرف
نشود همچو اشتهای سگ و سبب این علت یا خلطی بود ترش و غلبه در فم معده که پیوسته آنرا میگزد
و دغدغه میکند و یا نزله بود تیز که از سر بفم معده میریزد و بحدت آنرا میگزد و دغدغه می کند
یا غلبه تحلیل و تخلل بدن بود چنانچه بعد از استفراغات دراز و غلبه بیماریها دراز تحلیل کننده واقع شود
و یا غلبه حرارت معده و اندامها و بشورهای بیرون بود که قوت ماسکه را در جمله اعضا ضعیف سازد
و مسامات را گشاده گرداند و غذای اندامها را پیوسته تحلیل میدهد و عوض آن می طلبد و یا غلبه
آن گرم باشد در معده که آنچه از غذا میدهد در معده نیخورند و نمیگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته
اندامها غذا طلبند و فم معده از آن می آگاهاند و این قسم وقتی تواند واقع شدن که حرکت گرسنها
و رطوبت معده سبب غثیان و نفرت نشوند و بحقیقت گرسنگی این قسم و گرسنگی بعد تحلیلات هر چند
اگرچه غالب بود از جنس گرسنگی از سستی عصبها باشد مگر آنکه ازین حالات قصور قوتی از قوای
رابعه که جذب و غاذیه اند واقع باشد و تن را ایندو باید از آن نمیرسد و نیز مدت این حال دراز گردد

ومقصود یا بعلاج اینجا ازین قسمین این قسم بود وآنچه بعضی جوگیان را وبعضی مریضان را مدد بای
سمی وغیره در ریاضات ناری در وجود پدید آید که هرچند بخورند وجود ایشان سنگ از وبخار رفع
میشود وثقلی ازان زیاده پدید نمی آید خارج ازین مبحث علاج آنجاکه سبب آمدن جوع داء
غالب بود بلغم معده وغالب بودن ثقل وهضم نیافته بیرون شدن ولاغر شدن تن وسائر
علامات سودا از سوزش معده در خلو وآفت سپرز وغیره این حالات بدان گواهی دهد نخست
تنقیه معده وسپرز کنند بفصد باسلیق او سیلم ومطبوخ افتیمونی واشباه آن آنگاه غذاهای چرب کم مزه
مثل دنبه کم پخته غالب دهند وهمچنین سکربات وآنچه ضد طبع سودا بود از طعم وخمرها ومیوها وشربتها
واگر در سپرز ورمی بود بعد فصد ومسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین میگردد
وسودا از معده بر نهادن محجمه آتش بر سپرز باز دارند واشربه واغذیه وادویه مناسب قبض ولین
طبیعت دهند وداغ کردن سپرز به کچه وغیر آن هم مفید بود وکوراچوب بربری وکبی وصبیان قوی
یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده از سودای چنین قوت تمام دارند لیکن درین علت اهتمام در تنقیه
با بقاء قوت وغذا اگر ضعف تن فی الجمله جایز بود واین را ضعف قوی وتن جز تقویت نتوان واین
جوع سوداوی بعد از تبهای ربع کهنه که با ورم طحال بود بسیار پدید آید وآنجاکه سبب بلغم ترش وسرد
معده وفم معده بود وعلامت آن چنانچه مرار ابلبین شده یا بدی هضم وسخافت تن وسستی بران دال
بود نخست تنقیه باید کردن بقی ومسهل ایارج فیقرا واشباه آن وتدابیری که در فواق بلغمی وسوء المزاج
سرد گفته شده جمله موافق بود وحبی که در علاجش گفته جمله موافق بود وامثال آن هم مناسب باشد واز
موالدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود وآنجاکه سبب نزله سرد بود در معده ترش میشود وبعد از
تنقیه دماغ ومعده وسد نزله بهمین نوع تدابیر که بدان اشارت شد باید کردن وآنجاکه نزله حار بود در
تدبیر آن بدستورش باید کردن ومعده را باستفراغ وغیره ازان پاک ساختن وملینات خنک اینجا
موافق تر از قی بود وحب الشفا وامثال آن خوردن یا اشربه معدل ومقوی فم معده ومناسب ماده
در شباب جامع النفع بود وبسیار فائده بخشد وآنجاکه سبب غالب تحلیل باشد از استفراغات
درار وغلبه بیماریهای محلل ممتد در تقویت قوتها باید کوشیدن بغذاهای چرب لذیذ خوشگوار معتاد و
شربتهای قابض کم ترشی وحب الشفا هر شبانروزی دو نوبت باید دادن ودر گرمی هوا

و در آب سرد نشانیدن و روغنهای خنک بر تمام تن مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر
افراط استفراغ مقدم دارند تدابیر تا قیان آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعض مخدرات معتاد
بوده باشند همان فرمودن تا دوغ و فادزهر در آن سائیده صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر تقویت
تقدیری در باید تخصیص در جاذبه و ماسکه تقویات بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده
مبین شده باید کردن و از محللات و هر چه سبب یبس و تحلیل شود و از حرکات و اعراض نفسانی
حذر کلی واجب بود و آنجا که سبب تحلیل و افر ستوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات بواسطه حرارت
معده و اندامهای و هوای بیرون و علامت سوء المزاج خام و تری هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش
غالب نقط ساختن بدن از غذا چنانچه باید بدان گواهی دهند تبدیل سوء المزاج گرم بنوعیکه مرارا
مقرر شده باید نمودن و تغییر هوا کردن و تدابیری که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و
در سد مسامات آب سرد دفعة بنوعی باید کوشیدن که موجب مزید حرارتها و یبس نشود و در تقویت
قوت ماسکه سعی باید نمودن و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن مورد کردن و در آب خنک مکرر
غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و ضمادها و طلاها قابض خنک بر معده نهادن و شراب حماض
اترج و شراب ریباس وغیره و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطنجنات ترش انار دان و امثال
آن از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نخود ماش ترتیب سازند و اکثر آشهای ترش بکار داشتن
و مخدرات بر بالای آن خوردن مفید بود و هر چه سبب تحلیل و تحریک حرارت شود مضر باشد
و آنجا که سبب کرم معده بود علاج کرم بدستور باید کردن والله اعلم و بدانکه هر گاه این
مرض بغایت مستحکم گردد و بدان منجر شود که همه اندامها گرسنه باشند و معده تمام نخواهد و طبع نرم بود
بدین جهت با قوت گردد و بیمار بیهوش میشود در ساعت این را جوع البقری نامند جهت بسیار
پدید آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج را که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت
گاهی پدید آید و علاج این مرض بغایت مشکل بود و جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده
و مانع بودن ضعف قوت برجوع اعضا و غشی از این اعمال و آنچه بعد رجوع کلب افتد بد نباشد و
طبیب را در تدبیر این علت جز مراعات قوت نباید تا زود هلاک نشود و چاره نباشد و تقویت او
بدواها نیز بدیسیر شود و همین گوشت آبهای پر قوت و بعضی تخم گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانیدن

و بعضی از علاج غشی بکار داشتن و ممکن بود که زن یا کسی غیر صبیان یا فاذ زهر در غسل آب گرم با اندک تریاق فاروقی در آب گل و یا اشربهٔ مقویه حل ساخته از راه دهن رسانند و تخصیص در غشی او بسبب وقوع آن اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بران و سیرانیدن قوت شهوانی را بفساد ساختن مزاج آن والله اعلم

باب سیزدهم

در بیان بعض امراض که اکثر اطبای این ممالک تخصیص آن بعضوی معین مناسب ندانسته اند بنابر تکلف بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعض دیگر و اغلب حکیم های هند آنها را از امراض معده شمرده اند بنابرین ما در پایی جدا درین سوء المزاج یابس باشد که بر بدن غلبه کند و بر صورت بجار قوقا متشابه گردد و بعضی از احوال پیران بر مریض طاری شود و اگر چه وقت ضعیفهای پیری نباشد و دیدن مناسب بدین اسم مرسام بود و باین سوء المزاج یابس گاهی گاهی سردی هم غالب رسیده را این مرض افتد لیکن بزیادتی مناسب پیران اکثر از جوانان افتد و جوانان را بیشتر از کودکان و اسباب و نوع این مرض پنج بود یکی آنکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد از حرکتهای عنیف و حمام واقع ست آب با سردی غالب بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و بر قوت غاذیه از فعل خود باز ماند و پس بر و حاصل آید دوم آنکه بخار رطوبات بدان جانب مایل شود و مزاج دل را سرد سازد و قوتها بدان جهت ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و فساد آن تمام بد باشد سوم آنکه بواسطهٔ ریاضتی یا غیر رطوبتی بر بگذارد و تحلیل برد و حرارت غریزی بسبب کمی ماده و مرکب ضعیف شود و قوتهای فتور و قصور یابد و ضعف قوی عادت گردد و چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع می شود و پس ضعف قوی عادت گردد و پنجم آنکه در علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند با فراط تا مزاج بیکبار بگردد و بر و ضعف اگر کسی آنرا علاج تواند کردن مرکب را باز تواند داشتن و حکمای هند گفته اند و قابلیت آنرا ممکن العلاج دانند و بسیار کم علاج کنند و ایشان سبب این علت بر دوین معده و بعضی

عروق را استشناسد بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را و علامت مرض آنست که
هضم بد بود و تخمه و چهره مریض خشک و بدرنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا به بدن پدید آید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن بقی
بر افگنند یا غیر منهضم براز بر دن آید و قسم اول اغلب بود و در هیئت بجز قوتان مانند و بر هر جا از ظاهر اد
و شست ننهند در غیر سرما سرد نماید و بعض از صغیر و لطفی و متفاوت بود و بول سپید و رقیق باشد و بسا
این مرض باشد که بسال و بیشتر بهم کشد علاج اصلی کلی در هر چه تری و گرمی افزاید بود و بمقدار قوت و
مناسب مقتضای وقت به بدن ایراد کنند و بدان عمل در مانند چنانچه در کلیات و در تدبیر مرتطبیا
مرقوق محموم مذکور شد و از جمله اعمال آنچه بتجربه نافع اندر آنست که در اوائل مرض بیمار بعد از هضم طعام
بمقداری که او را میزاب در گرمابه معتدل بود و در آن مقدار که عرق نیکو ننماید و کند نشده مکث کند و بوقت بیرون
آمدن تمام تن را چرب کند به دهن نرگسی و یا سوسن یا چیزی امثال آنها و یا در آبزن مرطب غیر محلل
نشینند و بعد از آن خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها چرب کنند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا و
شراب مریض چنان باشد هر صباح ترنج مربی نارجیل پرورده با شقاقل و مربی با عسل آنها را قدری
که خواهد بخورد و بعد از آن بساعتی چهار پنج زرده تخم مرغ نیم برشته با نبات سوده خلط کرده لعق کنند
و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو ساعت ازین بحمام یا آبزن در آید
و بعد از آن مریخ کنند و بعد ازین اعمال اشتها خفی نیکو نماید و پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد
و از جنس نخود آب و شوربا برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و حوائج آن دارچینی و زنجبیل و
خولنجان و کشنیز و اسفناج کرده باشند و از جنس حلواهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام اگر
بشراب معتاد بوده باشد از صد درم زیاده نخورد و کرفس و سداب و ترنج و اشباه اینها شوند و احتقان
درین مرض نافع بود و تخصیص از طبیعی شده و یا آنچه گوسفند و سقنقور را عدد استعمال آن بگیرند
سر بره و دست و پای آن پاک کرده و بکوبند و با یک مشت نخود و یک مشت کشک گندم و ده درم
شبت و ده درم بابونه و ده درم خشک و ده عدد انجیر سیاه فربه اندر پنج من آب بپزند تا دو سیر رود و
بپالایند و مقدار ده سیر ازین شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم روغن کادی و ده درم سیر
تازه و پنج درم روغن بان بیامیزند که موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند شبه روزی هر روز بهم بدین [illegible]

دوا را پنج روز فرو گذارند و باز سه روز میکنند و پنج روز مهلت میدهند چند نوبت چنین می کنند نافع بود
و بعضی مداومت خوردن فادزهر حیوانی در شربتی مقوی نفع بخشند و بعد از قوت گرفتن بدن
فی الجمله ازین تدبیرات و غذا قبول کردن تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دواء المسک
و مفرحهای بزرگ و اشباه آن مفید بود و اگر مایلی باشد در معده چیزهایی که دباغت آن کند
چون اطریفلات و برود و اهلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت
در ان تصرف نماید از مسکنات قی آنچه مناسب بود پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از جماع
استفراغات و تعبها و هرچه خشکی فزاید دور باید بودن و آب سرد خالص مضرت کلی کند و البته آب
مدبر بدوای مناسب و کم سردی باید استعمال نمودن و شراب بعد از طعام خوردن اکثر اوقات
مقتضی بود و از ان و همچنین راحت و آسایش معتدل و شوربای مذکور شد طلیکه نمک و نخود و آب کم کرده باشند
اما طریق حکمای هند آنست که غذاهای هند معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده فی الجمله دهند
سود دهد و از پی آن دوای قوی تر که ضد سوء المزاج مقوی معده باشد تا در ان قوت نافذه بود که در
جرم معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که ماده سبب تقدم مرض را براند و بیرون اندازد
و قوت محرکه که حرارت غریزی و اجزای دافعه و مصلحه عضو داشته باشد که بدانها تقویت اعضا و ارواح کنند
و دباغت سطوح معده و عروق دهند چنانچه چون کوراچ بربری کسبی مقوی بر لعق و صبیبال و مهارس مغز
بتقلیلی از هر جانب مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها و هرچه تحلیل و تیس آرد منع کنند و همچنین از مرخیات
و مسهلات معده و از چیزهای تیز و شور و پر آب و از چیزهای نفخ کنند و محرک قی تقویت کنند
شبیه آن چون خمر و سیر اشتها جوانی ترک میخوارد لازم حکام را که در سن هشت و بود
ضعف معده پیدا شده بود از حرکت در گرما و آب سرد خوردن تا آخر الامر بدان منجر شد بعد سالی
قی کردن و اندک غذا یا قی نمی رسید اندک اندک گداختی و در قرب سال چنان گداخته بود که غذا آنها
او را از بیرون پوست لب نتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه بود که از پهلو به پهلو نتوانستی گردیدن
نتوانستی گشتن و سخن درشت و بلند نتوانستی گفتن و خوابش نیامدی جمله اطبا بدق شیخوخه در مرتبه ثالثه
تشخیص نموده بودند و بر قوت او تا تنقیه را حکم کردند و همه از علاج او دستکش شدند و نه پادشاه و وقت
باتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بعد از ان حضرت مدظله العالی فرمودند تا حاضر ساختند

و مقامی خوش هوا جهت ایشان تعیین فرموده بودند و در وقت عصر بجهت درویشان برنج چربی با ترشی نارنج
بحضور آورده بودند حضرت از و سؤال کردند که هیچ میل بدین طعام داری او تبسم کرد و تصور کرد که با او
مزاح می‌کنند چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوی اکثر نبود باشند و کشکاب با ابازیر و امثال آن
داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگوییم و معالجات ما نوعی دیگر است از هر چه ترا رغبت میشود بطلب
گفت فی الجمله بدین طعام میل دارم او را نشاندند دو قاشق از آن آش ترشی و سه قاشق پلاو
خورانیدند بعد بحفظه خوابانیدند تا قریب نماز خفتن که دیگر او را کبسی مقوی برس و صبیان شربتی دادند
و شب خواب کردند بعد از صباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایش کرد و کم تشنه شدی
و اگر شدی اندک آب نیم سرد مزیدی و خوردی عصر وقت بغذای رسیده بود قاشق آن سرکه دوشاب
بدان میل کرد و بدان عادت بیشتر و هشت هفت هشت قاشق از آن باز دادندی قلیه و بوقت
خواب همچنان کبسی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند و همین شربت شب چهارم بعوض کبسی حبی
از کوراچوپی بری دادند سحرگاه او را اسهال شد چند وار باب سائیده شربتی بدو خورانیدند اسهال
بر طرف شد و اشتها نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب پنجم هیچ ندادند و شب ششم و هفتم
باز کبسی دادند و شب هشتم حبی کوراچوپی بری و بعد از آن یکشب کبسی میدادند و یکشب هیچ نمیدادند
و هر هفته یک حب کوراچوپی بری میدادند و گاهی در اواسط روز چون شیرینی میل کردی اندک
عسل با نان بدو دادی همچنین تا پانزده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو بپهلو غلطیدی
و بمدد شخصی راه رفتی و تا هفتم چنان شد که بعصا راه رفتی و باندک مدد برخاستی روز پانزدهم
کمان غلوله انداختی و مرغان را زدی و کمان خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت
گرفتن او پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کبسی ندادندی و چنان در مقدار طعام او مراعات فرمودی
که امتلائی هم و خالی نشود و هرگاه اندک ضعف در معده در یافتندی اگر روز بودی که بر بالای آن غذا
کبسی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع تشنگی و ترطیب بدن خربزه در میان روز اندکی دادندی
خربزه شیرین سرده و بعد از این دو کبسی اقتصار فرمودند در و سه روز یک نوبت و بعد سی روز
خیلی برزم آمد چنانچه چهره از چهره با تمام میانه گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در
بیستم او را بحمام معتدل فرموده اند و بعد از آن یک نوبت در هفته بحمام رفتی و بحفظه پیش تکلف نکردی

در حمام سوار شد و بدین آن پادشاه رفت در صورت قریب بحال صحت اصلی و اطبا بکرامت قائل
شدند و بعد از آن هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده و امثال پرحذر بودی و هرگاه اندک
ضعف در معده یافتی بتقلیل غذا و کسی اصلاح آن کردی و چندین سال بر همین نهج گذرانیدی فربه و
خوشحال شد و از اکثر امراض محفوظ شد باذن الله تعالی هیضه این حالتی بود که مواد فاسده و غذای
که قابلیت هضم از ایشان رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنفت در عقب
و اضطراب و دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه
بصفرا آمیخته تر بود به بالا میل کند و آنچه ببلغم آمیخته باشد بامعا مائل شود و این مرض از امراض حاده
بود و مدت خیر و شر این بسه شبانروز کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده و غالب بیکبار در
حرکت آید طبیعت قهر کند و بحادثه هلاک سازد و آنجا که طبیعت بر آن غالب شود بدن را تنقیه عظیم
از آن حاصل شود که از هیچ دوا آن حاصل نتواند شدن و از ینجهت ست که شیخ ابوعلی فرموده که تنقیه
را بجهت پاک شدن بدن دوست میدارم اما از مرگ مفاجات می ترسم و بسیار هستند که ایشان را
این علت بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد و تنقیه ایشان بآن
از آن خطر کمتر بود و بدن ایشان بدان پاک شود اما مردمی را که این علت کم بود و باشد تا ایام بزرگی چون
واقع شود قوی و باخطر بود بتخصیص مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی البدن را زیرا که این مرض
را قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده ریخته واقع و آن مواد بدفع میل کنند و صالح هم
بمشایعت و مخالطت فاسده میل کند و طبیعت منع آن جوید و درینحال متحیر گردد و بمثال میدان مبارزت
از گرد و غبار و فزع و رستخیز و خون ریزش و غیر آن در میدان بدن حالات ظهور کند و مردم پر ماده
ضیق المجاری را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم رسد و سبب این فساد مواد
ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ردیه و سمیه و موجب این ناگواریدن یا فساد جوهر غذا باشد
بواسطه چیزی مضر که در آن بوده باشد و یا زود مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون
خربزه و عسل که با هم خورده شود و آب بر بالای آن و یا مختلط شدن آن باخلاط بد غلیظه در معده
عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاطی بد که در معده باشد بواسطه مناسبت چنانچه در حین غلبه صفرا
در معده خربزه و شیر و یا شیرینی خورده شود و یا هر دو و علامت ظاهر این مرض همانست که

و در تعریف معلوم شد اما گاه بود که بعضی را بجهت صعود بخارات بد بدماغ و زبان و لبها و روی
و یا سر انگشتان دست و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا خلدی پیدا کند و گاه باشد که چیزها فراموش کند
و گاه باشد که چیزها را نیکو نبیند و خیالهای همچو بخار آتش و چیزهای سیاه در نظر او آید و هر گاه قی
می افتد او را تهوع و اضطراب معده بود و از خالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد
و گاه باشد که اسهال بازحیری افتد و یا پیچش ناف و بعضی واقع شود و باشد که بعد به هیضه حمی
یوم یا حمی دیگر پدید آید و گاه باشد که در سوزشی پدید آید و استفراغات صفراوی یا بول و اسهال یا
تیز بد بوی بر اثر آن واقع شود و آن هنگام حاصل صعب گردد و بستن آن مشکل بود و گاه باشد که
مریض را اسهالی افتد شبیه بگوشت پاره خام یا کرب و ضعف و از قوت مریض بگذرد و غلبه بول گرم
زرد بد بوی تیز و لزج بر آن دلالت کند و نبض ضعیف و صغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند
و بینی باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای پای و ران و دست پدید آید
و رنگ مریض برنگ مردها مانند بود و این حال با خطر عظیم بود اما اگر با این حالها رنگ روی
بر قرار باشد و نفس با نظام بود هنوز قطع طمع علاج نباید کردن و طبیعت را هر که تر سد و در تدبیر
جهالت نماید ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند بجهت مددگاری طبیعت و در تقیه علاج بهترین تدبیر
آنست که چون مرض مشخص شد در وان آبی بغایت گرم چنانکه مشکل توان خوردن بسیار در آن
یا ربع آن گلاب ضم کرده مریض بتکلیف میخورانند چنانکه از دهن و بینی او بی اختیار روان شود و
هر خلط که آمدنی ست بر آید باز همچنین میدهند آن مقدار که اثر قوت و مجال و تاثیر دیگر پدید آید و اگر
در قی بهبودی از خارج احتیاط باشد هم کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک این معنی آن هنگام
کنند که دهند که نخست بطاقت شد و تباهی فی الجمله حاصل آید و به هیچ حال در بستن استفراغات
پیش از نقاوه سعی نکنند مگر وقتی که از افراط آن هم سقوط باشد و تن را نپوشانند بلکه خشکاند و اندام
و دیگر با غوره در آب سرد انداز ند و بر تن ریزند تا منع گداز کند و درون گرم شود و از خوردن
غذا و حرکات پرهیز باشند بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب بعد قرار طبع دفع قلب
اعراض بهترین مسکنات و مقویات ست اما اگر از قسم هذر و خیالات نسیان و خوف غشی چیزی
باشد مادام که تمام قرار نیافته باشد در دفع آنها باید کوشیدن و گرفتن چیز بو ا در دهن و مالیدن اعضای

بغسل و اطراف و بیزاب بر کفهای دست و پای و بروی و زبان اندکی مالیدن و عطرها و اسفرجلها بوییدن
و مریض را اثر رسانیدن یکبار بصیحه و امثال آن و تعجب ساختن درین باب بسی نافع و مجرب است و آنجا که
آب گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بسیار باید خورانیدن و قی بر آوردن و بعد از آن با
مواد را بتسکین مصلحات کردن بنوعیکه در افراط قی اطفال و غیرهم گفته شده درینباب کلیه بخلاف غالب
نیک گرم کرده با قرنفل دران جوشیده بسی نافع است و بتسکین اسهال جهت منجر شدن این حالات بغشی
و سقوط قوت بزودی هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتیکه ضعف دل بسیار باشد و خواهند که تقویت
کنند و یا اثر دوای زود بدل رسانند بمخالطت آن و از شیرینی مرکب یا دوای مقوی یا مصلح جائی
عند الضرورة استعمال توان نمودن چون گلقند مثلا و اکثر ترشیهای مقوی معده بوقت حاجت بقدر
ضرورت مفید آید و آنجا که سوزشی در احشا یابند و استفراغات صفراوی و یا اسهال مائی یا هر دو پدید آید
و بدین تدابیر مقدم عمل نموده باشند و مهلتی پدید آمده باشد و قوت کردن و عنف کشیدن نداشته باشد
گلقند ده درم در بیخ سداب جوشانیده باید خورانیدن بشرطیکه نیک گرم باشد و اگر بدین سوزش و غیره
تسکین نیابد فادزهر حیوانی یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید در دو قاشق دوغ یا شربت ریباس
و امثال آن سائیده و یا حل ساخته باید دادن و مزیدن سیب ترش و بهی ترش هم نافع بود و اگر تریاقات
نیابند تا محل مستعص دادن آب تنها نباشد جهت کم و دفع شدن ماده حب الشفای بزرگ یا حافظ الصحة
مقدار فندقی کوچک در معصور یک انار ترش حل کرده باید خورانیدن و خواب فرمودن و اگر این را
فی الحال قی کند ساعتی گذاشتن و بعد از آن از تریاقات مذکوره و غیر اینها آنچه یابند بدستور مذکور
دادن و شربت ترش نعنائی و افشرده سرکه و غوره و نعناعات اندکی مزیدن هم بسی مفید آید و
از غذا تا هنگام نقاع هیچ نباید دادن اما اگر کودکی باشد یا ضعیفی از پی غذای در یابند اشتهائی الجلا
پدید آمده باشد و از ابتدای مرض شبانروزی گذشته باشد و مریض طالب بود و اندکی خشکه بلا
بانقاع سیر باید دادن و از چربیها و گوشت غلیظ حذر واجب بود و کباب جوجه مرغ که بنار دان و
گشنیز و زیره آلائیده باشند اندکی مزیدن و چشیدن عظیم مقوی و نافع باشد و آنجا که علامات گذارش
و اسهال غسالی و اعراض بد مذکوره پدید آمده باشد در نبض و نفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده
جرعه باید خورانیدن و به پر مرغ قی را تحریک کردن و در آب سرد نشانیدن و اطراف را مالیدن

ولیعد اندک قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن و بر کفهای پای تریاقات چنانچه گفته شد بستن و
بر کفهای پای تریاقات طلا کردن و علیه تا آب یخ سرد کرده آخر اسرد داشتن و آنجا که غشی افتد
سحر تکیب قی کردن و اطراف بینی و گوش و میان کتفها او را سخت مالیدن و عطسه با صمغ اگر شدید شد
و شراب مشک و ماء اللحم در حلق او چکانیدن نافع بود و اندک مشک در گلاب حل کرده در حلق
او ریختن عظیم مفید آید و بوی عطرها نافع باشد و آنجا که تشنجی افتد لته به روغن گرم به مفصلهای او طلا کردن
و بر قطن از قیراطی مناسب ضماد و همچنین بر پس سر او نافع آید و به تسکین هیضه این جمله اعراض برطرف شود
و آنجا که فواق رنجه دارد و تنقیه معده به قی کنند و تقویت فم معده به گلاب گرم و قرنفل و قواکلان کرده و همراه
تسکین آن کنند و هر کجا اعراض بد در هیضه تسکین باید ممکن بود و هیچ نباید خوردن و استراحت و خواب
باید کردن و بهتر آن باشد که حبی از حافظ الصحه یا حب الشفاء فرو برد تا هم بر خواب و هم بر تسکین اخلاط
اعانت نماید و اگر از گرسنگی و تشنگی کشیدن وحشتی نرسد چون اشتهای نیکو پدید آید و خواهند که غذا خورد
همه اندک و مقوی معده سراسیمه نباید خوردن و از آب سرد یکبار در کشیدن اجتناب کردن و تا مفید
پاسه روز حرکتهای معتدل کردن و اگر میوه میل شود آنچه بمعده مضر باشد خوردن و از چیزهای مفسد مهیج
و محرک اخلاط چون هریسه و تخم مرغ و خربزه و شیر برنجهای مضعف معده و شوربا ها و خمر و اشباه اینها پرهیز
بودن و اگر جماع معتاد باشد بعد هفته اندکی جایز بود و در غیر وقت امتلای معده و در غیر فصول کسانی
را که هیضه بسیار می افتد اولی آن بود که به دوای قوی هضم [illegible] و برس و اطریفلات و فلافلی و زرنیخ
و بلادر و دواء المشک و محروس و سفوف مقوی و حافظ الصحه و فرید العمر و اشباه اینها از اقراص مصطکی
و عود و غیرها مداومت نمایند و جوز بوا پیوسته با بعد طعام و اگر از معده احیاناً سببی و خالی مغلی [illegible]
و جوشیدن طعام و میل بالا نمودن و با حشائی بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم باید خوردن و قی [illegible]
توانائی قی کردن آنگاه و اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد آن را به دوای مناسب باید اسهال [illegible]
آوردن تا اشتهای غالب پدید نیاید طعام نخورند ولی جایز نباشد و همه شربتهای شیرین و خربزه
گرم تابستانی غیر خسروانی و هریسه و چنگال رکیکه و حلوا و طعامهای پر روغن و تخم مرغ و غذاهای
لذیذ و شوربا های آبی فائق و آب غالب و سخت سرد و در غیر تابستان و بر سریسه و شیرینی میوه
آبدار و مرغی چون هندوانه و آلو و شفتالو و بلو و زرد آلو و توت و [illegible] کشتها

و آلو و سماق و غیرها مضر باشند در ضعف معده و اعانت نمایند و زعفران هم بالخاصیة معده و ابهل مفید
مضر باشد و جمله آنچه در ضعف و بطلان اشتها گفته شد نافع بود و همچنین اکثر ریاضات نافع مفید آید
همچنین آب سرد مخلوط خوردن و در هوای خنک ساکن بودن و آب چشمها خوردن والله اعلم

باب چهاردهم

در بیان احوال جگر و مراره و از وضع و ترکیب و مزاج و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه کبد و امراض
آنها و مراره و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج کبد و
زهره و منفعت آنها بدانکه جگر عضویست مرکب اندر رگها و از گوشتی شبیه بخون
منجمد و غرض بنفع دوم که صفوه کیلوس را خون گرداند این گوشت است و قوت جذب و دفع
و امساک اندر عروق وی هست و اندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود و طبخ و نضج یابد بلکه همه
در عروق باریک که در جمله اجزای وی هست پریشان گردد و آنجمله اجزای در جمله آن از گنده و جگر آدمی
از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر است و در درون بر مجاری زند انها می نهاد و از جانب
راست آویخته است بشعب قصبه شش و بر جگر فرونیهاست بزبان انگشتان با کف و بدین فرونیها
محیط گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را بتمام انگشتان فراگیرد و اینها را بتازی زوائد الکبد
گویند و اینها از بعضی مردمان چهار تو باشد و اندر بعضی دو تو و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس بعضی
پهلوهاست و اندر بعضی نیست و بسیار رگهای جگر مشارکت پهلوها و حجاب باشد از وی این مماسه باشد و
اندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت وی آنست که گوشت جگر و رگهای آنرا به نهاد خویش
نگاه دارد و جگر را ادراک المها بوسیله آن حاصل باشد و اتصال جگر با معده و روده ها و دل و دیگر عروق بر آن
گذر یابد و با حجاب و دو جگر را با معده بواسطه این غشا و عروق ماساریقا و شاخ عصبی باریک که از
فم معده بطرف جگر آمده شرکت تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است با سکون خون در وی لایق تر باشد
و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و غیره و تقسیم آنها بر اعضا بغذا
و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و بعضی ابواب سابقه مفهوم میگردد و از اعاظم منافع
انسانی است و ریاست بدن بدین سببها اندر مشارکت حاصل بود و اما مراره خریطه ایست یکتو

از لیف جاذب و ماسک و دافع یافته شده و بزرگتر از زهره جگر نهاده است در جانب مقعر و در بعضی بدان
پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذی است اندر وی گشاده بالتقام عرقی با صفرای فاضل
از آن ممر بزهره در رود و از زهره نیز منفذی است بروده اثنا عشر که بخشی صفرا از آن عرق بآن روده
فرود آید و از آنجا بدیگر رودها رود و رودها را از رطوبتهای غلیظ بشوید و برفع ثفل غالب دغدغه کند
و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست و در بعضی مردم منفذی کوچک از زهره بقعر معده
گشاده باشد و از ممر صفرا بمعده و چون این منفذ گشاده افتد صفرا بیشتر آید و خداوند این معده
از صفرای معده برنج باشد چنانچه در امراض معده گفته شد و این از جمله بیماریها باشد که آن را
مواهبة الاعضاء الآلیه گویند و منفعت زهره از جهت حفظ ثفلات این خلط صفرا و پاک داشتن
عروق از آن بسبب خطر بود والله اعلم **واما علامات امزجه طبیعیه جگر** تازگی
رنگ روی و سرخ و سپیدی و گوشتناکی تن و قوت نبض نشان باعتدال گرمی و تری جگر است
و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی وی است و لون رصاصی و تیره
و سختی گوشت و کم عرقی نشان سردی و خشکی وی است و سپیدی الوان و باریکی عروق و پهنای آنرا
و نرمی گوشت و عرقناکی دلیل سردی و تری اوست و هم نشان کوچکی وی و رگهای سطبر و ظاهر هم
نشان بزرگی آنست و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر باشد **واما علامات
امزجه غیر طبیعیه جگر** تشنگی صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از چیزها
و یخ آب و کمی اشتهای و حرکت اشتها از آب سرد و میوهای خشک و التهاب حوالی جگر و
راحت یافتن از خنکیها بخوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن از گرمیهای بالفعل و
بالقوه و درشت و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست و کفهای پای و بیش بیشتر از سایر اعضا
بتخصیص در شبها و غلبه تلخی دهان و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی
و سپیدی لون بشره و لبها و زبان و بیرونقی رنگ و روی و کمودت آن و قلت اشتها و قلت
تشنگی و متضرر شدن از سرد و بهابرودی و راحت یافتن از گرمیها و شیرینیها و سردی اطراف بتخصیص
دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوها و آب سرد و غلبه میل حمام و تابستان و بطوء نبض
و سپیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و نمناکی تن

خلاصة

غلبه بول [illegible] علامات برا[illegible]ن و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن

ازان و بیس نبض و بی‌آبی دهن و سبزی آن و کمی تشنگی و تری گوشت شراسیف و بر جهیده بودن رگ‌ها و غلظت

خشکی رگها و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از چربها و ترشیها و

خون و غلبه میل میوه‌های گرم و تر پرآب و شیرین و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی از جانب

جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد و میل خشکی بود و دلائل امزجه مرکب جگر این دلائل باشد و چون

این امزجه قوی افتد این دلائل القوت تر باشد و با امراض منجر بود چنانچه بعد مبین شود و خلطی الغلبه از آن

حالات شناسد و بعلامات آن و الله اعلم بالصواب ضعف جگر آنچه تابع مرض اند از امراض اعضای

مشارک و مجاور و توابع امراض ظاهر گشته چون ورم و قرحه و بثره و اشباه آن نباشد از ضعف هر قوتی

از قوای چهارگانه آن واقع شود و بعضی اسم عام را بر هر یکی از آن انواع خاص اطلاق کنند و چند اسم دیگر آنرا

نسبت دیگر شود و سبب این ضعفها انواع سوء المزاجی است باشد ساذج و مادی و حصر صحت و ضعف هر قوتی

از هر مزاجی همانست که ضعف معده و معده مبین شد و ضعفی که بواسطه آفت اعضای مشارکت و مجاورت

افتد و یا از سده و اشباه آن خارج از مبحث علامت مطلق بکبود آنست که رنگ و روی از سفیدی

و زردی مایل شود و در بشره کبودی غلبه کند و کبود و مایل گردد و بوقت هضم ثانی وجع نرمی در جگر خود یابد اما

آنجا که سبب جاذبه جگر باشد براز نرم و سفیدی رنگ و بغلبه آید و بول رنگین و نضیج القوام بود و دلیل تر

جهت غلبه یا تر ضعف جاذبه در ثقل و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد چون آبناک و تهیج اندک در پشت چشمها

و قبض اطراف چون انگشت پا پیدا آید و آنجا که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم و دم گرانی

در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود درگذرد و نیکو هضم نیافته و بدان جهت نفضلات ضعیفها بیشتر پدید آید و

آنجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون نفضله بسیار ظاهر گردد و در رنگ براز و بول

کم بود و تغذیه در جثه کم باشد و رغبت کم نشود و علامات سوء المزاجات ضعف این قوی همان است

که سبقت بیان یافته علاج آنجا که خلطی مفسد باشد تنقیه باید فرمودن بفصد و مدرات و ملینات قویه

و مسهلات بشرط آنکه مقویات از کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و باید دواء از جنس خود و مناسب کبد بود

و مفسد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت جگر کنند مقویات آن و از مضرات پرهیز کنند تا باشند تقویت

و حفظ دائمی کنند اعتیادی با طبیعت ثانیه حاصل و آنجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر

با آنچه مناسب کافی بود و تنقیه جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدوا اما میسر گردد که دران عطر پیچی باشد تا قوتهای
آن از انقوت نماید و منع عفونت اخلاط کند و قبضی باشد تا جرم آن را قوت دهد و منع تحلل روح و حفظ
قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را از اغذیه بواسطه هضم جگر پدید می آید بگشاید و انضاج و تلطیفی باشد
تا دفع مواد محتبسه در عروق بسهولت میسر گردد و اغلب در جگر سوء المزاج سرد و تر پدید آید و بالجمله
آنچه بجگر بسیار نافع است و از ینهاست زعفران مویز با عجم یعنی دانه آن دارچینی تفاح اذخر راوند چینی
جدوار انار باردان و زرشک و قرص آن آب کاسنی و عرق کاسنی و تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین اصول
کشکاب بوز فستق فندق گل لک عود سنبل مرقل مود جگر گرگ خشک کرده سلیخه افیدن بزر انیج
فلونیا حب الشفا نعناع شرف سیر شیر بز اعرابی شقتا لو سفوف مقوی جوز بوا قرنفل گلقند قرص
گل تخم خرفه نار نار زرشک نارنج لیمو که مویز و مغز بادام کوفته چاشنی کرده باشند شراب تلخ ریحانی
و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتها قوی و از هضم غذای مستوفی بدان جهت عاجز آید علاج او آنست
که پیوسته طعام قلیل المقدار کثیر الغذای سریع الهضم خورد و یا بتفاریق خورد و صباح و نیم روز
و عصر بربالای آن هوای که مصلح باشد خورد و آنچه بجگر بسیار مضر است تشنگی کشیدن است و حرکت
عنیف بربالای طعام و تر حلوا و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و رقیق را از کثیف و غلیظ
موخر دارند و آب سرد و در غضب و عقب ریاضت و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر
شیرینی و حلوا و تنها سیر خوردن و طعامهای لذیذ و غلیظ و شراب شیرین و جمله شیرینیهای مفرط و اشیای
گرم و گل بر شوی و آبهای لای آمیز و هرچه دران خاک یا سنگ سوده باشد و آبهای سرد و آب گرم
و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غالب بر خلو و بر امتلا و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات
قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای گرم برابر کردن و ادویه مسهله گرم و تیز بر قوت و استحمام
بسیار والله اعلم **سده** که بسبب بسته شدن مجاری و منافذ جگر اکثر حرکت عنیف باشد
متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج یا شیرین باشد بود و تر سده
کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمامی هضم
معده غذا را بجگر برند و فضلات غیر منهضم آنجا بمانند و نفس این طعامها نیز بی این افعال کاهی
سده کند بجهت غلظت و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگرچه بتفتیح سده منش کند در جگر سده کند

جهت سرعت نفوذ آن در جگر و جذب کبد مر آن را قبل از قبول هضم کبدی و تمامی هضم معده و اغلب
شیر نیز همین حکم دارند و کل چیزهای خاکناک و سوخته سده پیدا کنند و بلیس ظاهرست و گاه باشد
که خوردن آبهای سخت قابض بود چون آب بعضی معادن و میوهای بسیار قابض زعرور و امثاله
آن سده کبد آورد بجهت درهم کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه لین که در جرم عروق
پدید آید اطراف آن را بهم در نشاند و گاه باشد که غلبه خلطی با غلظی آن یا لزوجت آن سبب سده
کبد شود و این اغلب از ماده خون افتد و سده کبد بیشتر در جانب مقعر پدید آید بجهت آنکه
کیلوس ازین جانب بجگر اندر آید و عروق این جانب تنگتر از عروق جانب محدب باشد پس آنچه
خام و غلیظ کیلوس بود درین جانب بماند و مصفی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود سبب
آن بسیاری خون ست غلیظ و ضعف قوت دافعه آن عروق و قوت جاذبه و دافعه عروق جانب
مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و گاهی باشد اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود
بواسطه غلبه اخلاط سده و ضعف دافعه جمله عروق کبد و کسانی را که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر
از مقدار لایق واقع شده باشد و آنها را که بسیار خوردنیهای کثیف غلیظ خشک خورند قابلیت
وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر جگر افتد باسهال باشد و با ادرار کمتر بود و تحلیل
سده که در جانب محدب وی افتد با ادرار بود و آنجا که سده محکم گردد بهم حدوث آماس بود
یا تبهای عفونی و بسیار باستسقا ادا کند علامات علامت سده دو نوع ست یکی آنکه
ثقل رقیق و سفید و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس می باید که تمام بجگر اندر آید و بواسطه سده بازمیماند
و بروده ها فرود می آید دوم آنکه در جانب جگر گرانی قوی پیدا نبود اما اگر سده در مقعر باشد
گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال براز بیجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد گرانی
بیشتر در نفس کبد مفهوم شود و تواند تا آنجا نیابیت تا انی و کم تفنج بود و اگر رنگ صاحب سده جگر بسبب
قلت تولد خون بزردی و سپیدی گراید همچون رنگ ناقهان و زود لاغر شود و بسیار باشد که نفس
خداوند سده بواسطه مشارکت جگر با عضلهای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب
مقعر باشد قوی بود تفتیح آن با دویه مفتحه مسهله باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند
از مطبوخات و غیرها و ماده سده پخته ساخته و اینجا مدرات محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها

ماده بمحدب جگر و منتشر شدن ماده سده و در تمام جگر و اما مسهل بسبب مشارکت مقعر جگر با امعا بسهولت
بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب ریوند است در آب بادیانه یا آب کاسنی یا آب
بیخها یا آب کرفس بترکیب مخلوط سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج
فیقرا اهم نافع بود و درین عصارات با اندک ریوند و افسنتین انفع باشد و اگر بدین مسهلات اندکی
آب خیار شنبر و روغن بادام شیرین بیامیزند اشتهای معده بهتر کنند و مسهلات قوی را بهیچ وجه استعمال
نباید کردن زیرا که مسهل قوی مواد بسیار از اعضای دور می کشد و همین مواد جگر قانع نمیشود و باشد
که ماده بسیار را از راه جگر بکشد و سده مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده را بزرگ شود و از آن [illegible]
حدوث امراض عفونی و امتلاهای کبدی بود و در سده ضعیف چنانچه اکثر کودکان را می افتد
احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات بی منضج حالی و ملین و بغذای مقوی رمانی و زرشکی و شربتهای
مقوی سفرجلی و رمانی و بزوری و اصولی معتدل در گرمی اصلاح یابد و معجون زرشکی مناسب بود
ایشان را و حب الشفا با آن عظیم نافع آید و گل سرخ و بزوره آن و بهی اگر سدهای جگر گرم را بگشاید
همچنانکه زعفران و قرص عود و مصطکی و دارچینی اگر سدهای جگر سرد را بگشایند و اکثر سده نوجوانان را
نیز بدین غذاها و سکنجبینات سفرجلی و بزوری و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین
و عرق کاسنی و خوردن بهی شیرین و تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها گشاده گردد و آنجا که
سده قوی کهنه شده باشد پیش از مسهل فصد عرق باسلیق از پای راست مناسب بود
و آنجا که سده در جانب محدب جگر باشد مدرات مقوی و مفتح تفتیح آن باید کردن چون سکنجبین
که از بزور معتدل باشد یا از اصول معتدل و شیره تخم خیارین و کاسنی در آن گروه و اگر
گرم باشد تخمهای سرد بزور و اشق و شراب دیناری و سکنجبین ساده بزوری دادن و اگر قوی تر
باید بیوند از قاعده اصل شربت قدری اضافه کردن یا اندکی تخم کشوث و یا افسنتین رومی
آنرا مقوی گردانیدن و اگر خناک باشد مدری قوی را در معصور انار یا شیره تخم خربزه و امثال
آن باید دادن و شربتها و غذاهای نافع درین مرض مطلقا همچنین ادویه مقویه و مفتحه جگر
و خوردنیهای مضر بدان جمله همان است که در ضعف کبد فی الجمله مبین شده و ترک نان و گوشت
خصوصا فطیر و سبوس دار و ناشسته و گوشتهای پر قوت غلیظ و شراب دار بغایت مفید بود

و شوربا های بر تخینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه و شیرین بجهت قوت ادرار و تلیین و جلای
لذت و محبوبیت طبع سده جگر را بگشاید خصوصاً سده گل خوار و قرص خوار و اشباه آن را با طعامی
مناسب باید و دوای مصلح خورند اولی بود و بسیار باشد که سدهای گرم جگر را روغن کم و روغن بسیاری
و بزی ها بیخ سرد کرده بگشاید و آن را نیز در مزاجی که بیم تعفنی باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای
خنک و سرد کرده از خارج سدهای جگر گرم را عظیم نافع بود و گرم آنها گرم کرده جگر سرد را مفید آید
و آنجا که سبب سده یبس و قبض عرق و یا لین جرم عرق باشد تبرید و ترطیب زیادتر شود و علاج لین
دشوار تر بود و سوء المزاج رطب آید بصلاح و حکماء هند در تفتیح این سدها عمر ازبیس و آنچه از گل شود
و مداومت سردن سیفر باشد و بعضی را اسهال شربتی نیز رسید به عظیم نافع می آید لیکن در سده جگر گرم بر بالای
آنها ای ترش دهند رس اد در هر دو بعا شتا و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور
انار حل کرده بر بالای طعام ترش و درین ابواب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای مناسب آن
هم عظیم نافع آید و حافظ الصحة با شربت مناسب بغایت قوی بود ولیکن آنجا که به تنقیه محتاج باشد بعد از
تنقیه ازینها باید دادن شخصی را سده جگر شده بود و بعضی را آثار سوء القنیه بنیاد کرد چند روز
هر صباح با آب سبا ئید و شربت نیکو خوردی و غذاهای مناسب بکار بردی بهمین صحت یافت
غلام ده ساله هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک و قوت
او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او ورم و کمرنگ بود و مولانا عز الدین طبیب یونانی
او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن و آن غلام گاهی خوردی و سر انگشتان دست
بر شیب های پهلوی او فرو فشارد و ملمس دریافت که کناره جگر او محل اندک صلابتی دارد
فرمود تا او را از گل خوردن حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده بار بوند اندکی میخورد و یا شربت دینار
در سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش آنچه می خواست هم می خورد و آش نار با و زرشک و امثال
آن بکار میبرد و گاهی هریسه با غذای که بسر که و دوشاب و مغز بادام قاتق کرده بودند و از
هر چه غلیظ و خشک بود پرهیز میکرد و گاهی خربزه هم اندکی می خورد بهمین صحت یافت والله اعلم
ذکر ورم جگر سبب آن یا بادی بود و غلیظ که بجهت ضعف و هضم کبد با غلظت و نفاخیت ماکول
پدید آمده باشد در شیب پرده او یعنی جگر باند و بند و تحبس رنجه میدارد و آن باد

له و بعضی تفتیح
سده را
نافع است کرده
غذاهای [illegible]
ماهی [illegible]
[illegible]
شدن

گاهی متحرک بود که بهر طرف میرود و این را ریح الکبد گویند و ذیک محل مختص باشد و این النفخه الکبد
گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنانچه در سپرز می باشد و علامت آن آنست که چون دست بر آن
فشار ند قراقر اندک کند و باشد که آن بدست نهادن و بمالیدن متفرق شود و یا سبب در سده قوی بود
که با امتلا و گرانی شود و کند علاقه جگر را و وجع تمددی محسوس گردد و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی
پرده جگر پدید آید و بکیفیت غالبه ایلام میکند یا ورمی بود و در محدب یا مقعر جگر که بتفرق اتصال ایلام
و این با ثبات بود و علاج آنجا که سبب ریح یا نفخه بود و سبکی محل درد و تمددی خوردن چیزهای
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا اندک باید دادن و چند آنکه ممکن بود چیزهای
سخت گرم سازنده و گشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشتن از شربتهای مقوی
چون شراب دیناری و اصولی و بزوری و ماء الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات
مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون کرویا و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع
یا بعضی بقند شیرین کرده سازند و اگر بعسل معجون کنند هم بسی نافع آید و دیگر مناسب اقوی نیست
از جمله ضمادات مناسب مثل ضمادی که از سنبل و میان گل و کاسنی کوفته و با آب قرنفل سرشته
و اندک مشک و عود و خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر ساخته
بر ناشتا خوردن فائده دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر در حین تشنگی اشتها غلبه کند غذای لطیف محلل
مقوی کند باید دادن از آنچه در امراض ریحی سبقت یافته و قبل از تسکین نیز همین حکم دارد و ورس
بربالای چیان طعامی منفعت عظیم بخشد باذن الله تعالی و آنجا که سبب سده و قوی بود علاج
بدستوریکه در سده سبقت بیان یافته است باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد
تعدیل مزاج باید کردن بنوعیکه مرارا در سوء المزاجات اعضا مقرر شده و تخصیص سوء المزاج معده و مر
جالینوس گوید مرا مدتی وجع اندک در جگر بود و من آنرا بانواع کردم و نیکو نشد آخر الامر از تدبیر آن
مایوس شدم تسخیر می کردم و بخواص کوکب استعانتی جستم در معاینات دیدم که از حبل الذراع
بشاخی که میان خنصر و بنصر آمده و قطع و داغ کردن نافع است چنین کردم آن علت بزودی زائل
شد و این چند جای دیگر هم تجربه بسته و آنجا که سبب سده و ورم جگر باشد علاج ورم باید کرد
بترتیب بدستوریکه در ورم معده مذکور شده اما بتخمه سبب آن اولا مبدء باشند

که مواد را حبس کند در جگر چندانکه اجزای جگر آنرا فرو خورد و ورم کند و مادهٔ آن اغلب صفرا بود
و چون باشد که از خلطی بلغمی یا سوداوی افتد و این ورم یا در محدب جگر بود یا در مقعر وی بود در
تمامی کبد کم میباشد اما ممکن است و بسیار باشد که ورم گرم جگر دبیله شود و ورم کند و باشد که صلب گردد
و آن علاج پذیر نباشد و باستسقا یا باسهال منتقل شود و هلاک سازد و باشد که ورم در پردهٔ جگر حادث
گردد و باشد که در نفس ماساریقا واقع شود بی آنکه در کبد یا معده ورم شده باشد علامت آنکه
ورم محدب جگرگاه باشد که بورم ذات الجنب مشتبه گردد بواسطهٔ اشتراک در بعض اعراض چون سرفه
و تنگی نفس و برآمدن درد بجنبش کردن و تپ لازم و فرق بدان توان کردن که خداوند ورم کبد چون
نفس تنگ باز کشد گرانی و الم در شراسیف و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب این الم نیابد
و اعراض آن خود مذکور شده سابقا و آماس حدبه کند هلالی و یا مستدیر نماید همچو ربع کره در لمس گاهی
که سر انگشتان بر مجاری ورم از کنار استخوان پهلو تحتی فشارند و نیک مس کنند و گرانی این ورم
بسوی پشت مائل بود و بول خداوندان اندک باشد و از تشنگی خالی نبود تا باخر زبان سیاه شود و
و اگر آماس ماشرا بود علامات صفرا ظاهر گردد و نبض صلب و متساوی باشد و تشنگی بی اندازه بود
و تپ سخت سوزان باشد و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس
باز کشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیف بود و گرانی اینجا کمتر باشد
بواسطهٔ تکیه کردن این جانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود و بجهت مشارکت اینجا
با معده و اکثر از فواق و غثیان بیخ باشد مگر هنگامیکه ورم اندک بود که اینجا این امراض کمتر باشد
و آنجا که ورم عام گردد و از اعراض هر دو شق تحتی ظاهر گردد و الم و گرانی عظیم تر بود و خلاصی از آن
ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سدهٔ مقعر مدرات قوی محض داده باشند و ماده را
قوت داده و او در تمام جگر انتشار ساخته بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جمله جگر آنرا تشرب
کرده باشد و ورم تمامی حادث شده و آنجا که ورم در مقعر و ماساریقا هر دو باشد با علامات مقعر
ثقل و تمدد در بعض احشا نیز بسیار بود و آنجا که ورم در ماساریقا فقط پدید آید علامات آن همان
علامات مقعر است لیکن تپ کمتر بود و گرانی بمعده و اندرون شکم باز زد و تمدد و در بعضی بیشتر
از گرانی بود و گفته اند که هر گاه بینند که در معده ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوس می آید

و از علامات سده ورم کبد هم چیزی پدید است و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگری باشد و
تپ آهسته با آن پیوسته میباشد حکم باید کردن تا بآنکه ورم گرم در ماساریقا است و آنجا که ورم
در غشای کبد باشد از هر جانب که باشد درد عظیم بود و تپ سوزان باشد و مضم جگر بهتر بود و
تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات سرد کند از علامات اورام گرم مذکوره نرم تر
و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حاره با آنها
و در آماس کبد مطلقًا چون اسهال قبل از نضج پدید آید منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا
ادا کند خواه سده بود و خواه گرم و بحران آماس جذبه بارعاف بود یا بادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر
باسهال بود یا بعرق **علاج** آنجا که آماس گرم بود نخست فصد کنند و در دموی خون مستولی گیرند
و در صفراوی کمتر و پستر فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد تدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شده اینجا نیز ترتیب بدان مانند
و قانون کلی در تدابیر این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از شربت و اغذیه لطیفه
قلیل المقدار و اطلیه و ضمادات همه رادع باید ساختن بدستوری که در دیگر اورام گرم مقررست لیکن
اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نشاید کردن زیرا که جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف
و از برد غالب زود منکشف شود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم بود و آن حال مهلک
باشد لیکن رادع با شراب از فلغمونی اندکی سرد تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل و خارج
استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و کشاینده مجاری باشد تا تحلیل خلط باید کردن تا بسبب برد
و قبض رادع منافذ تنگ تر شود و صفرا را در آن محل محبوس سازد که آن موجب زیادتی ورم
گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها چیزی که پزاینده باشد و اندکی قابض بود مخلوط
سازند تا لطیف و کثیف ماده را نگاه داشته نزاید و قوت عضو را هم حفظ کند بعد اوقات تزید
و در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل روح و قوت نیز واقع ست جزء قابض که
حافظ الصحة بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در تحلیل و قبض هر دو باشد و مع ذلک
عطریتی هم داشته بود که تقویت دل و روح کند همچون مرکبی که زعفران و گلاب و [illegible] در آن باشد
بهتر بود و از محللات چیزهای تیز خوردن چون درد انگیز است دور باید داشتن و در انحطاط هم

مقویات بکار باید داشتن و باید که در ورم محدب از مسهل دادن برحذر باشند و در ورم مقعر
از مزروان و آنجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند که ضعف قوت آورد و آنرا که قبض
باشد شکم او را نرم سازند تا مزاحمت مبدء الم نشود و آنرا که لینتی غالب باشد فی الجمله منع کنند بقرص
طباشیر و امثال آن تا باسهال نانجامد و بهیچ حال غذا و شربت آن مقدار که بر طبیعت اندکی
بار شود نشاید تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود ولیکن قلیلی تجرع کردن در صفراوی سخت ضرر
نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد در ابتدا و تزید **بیان** آنچه در ابتدا العقد بقصد تسکین نوبت
حاجت بکار دارند **اما اشربه** عرق کاسنی با سکنجبین ساده یا بزوری قرص زرشک کبیر
قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با جلیب تخم خیار و بادرنگ یا شیره تخم کاسنی و تخم خرفه
با مجموع یا با هر یکی نقوع زرشک یا ناردان یا تمر هندی یا آلو و نیلوفر هر یک ازینها با شیره تخم خیارین
یا خرفه حلیب تخم کاسنی بعرق کاسنی شیرین کرده بقند یا شراب نیلوفر و هر شربت مناسب ورم
جانب دهند چنانچه مرارا اشاره بدان شده که در حدبی مدرات اولی بود و در مقعری ملینات و گاه
باشد که بقلت و تزید احتیاج عظیم شود و آن هنگام چاره نباشد از داخل ساختن اندکی کافوری در شربت
یا در ضمادی و کدوی تازه و سرطان در کشکاب پختن هم مناسب بود و باشد که سرفه سخت در ازد
کثیر ادویه السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن و در شربتها را چاشنی دادن و جهت
غلبه تشنگی و حرارت طباشیر داخل ساختن مفید آید **اما اغذیه** کشکاب ساده و مخلی بآب انار ملس
و اگر غذا کمتر خورند بهتر باشد **و اما ضماد** صندل سوده زرورد یا گل سرخ گلاب سویق جو
جمله را با اندک سرکه نیکو خلط کرده **بیان** آنچه در تزید و انتها استعمال نمایند **اما اشربه** عرق کاسنی
مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و این را بجای آب گاهی خوردن مفید آید با سکنجبینهای مذکوره
و با قرصها هم مناسب آید **اما اغذیه** کشکاب جو مخلی بشکر یا سویق مخلی بشکر **و اما ضماد**
آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط با فسنتین و زعفران و اگر در وقت اشتها صندل دور دارند بهتر
باشد بلکه لازم بود و افسنتین و زعفران بگلاب سرشته کافی بود و باید که مقدار عرض طول ضماد بمقدار عرض و طول
ورم باشد از خارج پهلوها و در زیر پستان مایل بطرف بغل راست یا کناره پهلوها **بیان**
آنچه در وقت انحطاط بکار دارند **اما اشربه** اما آب رازیانه که بپزند و انیسون

دران خیسانیده باشند یا قرص زرشک بزرگ دران حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین بادہ اما
اغذیه برگ کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام بخته و بسرکه چاشنی کرده مزور
نار دان زیرباج نار دانی یا بسرکه و عسل و مغز بادام چاشنی کرده و اما ضماد و ششتن زعفران
وعود و مطبوخ قرنفل سرشته اما انجاکه بعد از نضج باسهال احتیاج افتد و قوت برجای باشد فلوس
خیار شنبر در آب عرق بادیان با کرفس وقدری روغن بادام بران ریخته باید دادن یا مطبوخی
که دران سپستان و گل بنفشه و تمر هندی بخته باشند و اندکی غاریقون داخل ساخته باید دادن و
باشیره تخم خیارین و تخم کاسنی را با قدری سپستان نهاده و صاف کرده با قدری ترنجبین یا با قدری
شیرخشت و قدری ریوند دادن هریک مناسب حالی و مطلوبی و تعیین مقدار اشربه و غیرها
مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق است واگر بعد چهارم تا هفتم هر روز شربتی از آب
کشنیز و عنب الثعلب و دو سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندکی روغن بادام و شیره تخم
وهندبا و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بر بخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را لینتی
باشد نباید کردن و ملاحظه آن بسیار باید نمودن تا غلبه نشود و هلیلجات بجهت قبض قوی
و سقمونیا بجهت عداوت با مزاج کبد بالخاصیته در اکثر امراض کبد می تخصیص اورام آن استعمال
نشاید کردن و جرم گوشت تا هفتم هم نباید دادن بلکه تا بیستم و جهت ضعف و دغدغه مریض مح البیض
نیم برشت اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن ضماد و طلا بر داشتن همان است که در ورم
معده مذکور شد و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل پذیرفت واثر ورم و جمله اعراض مذکوره برطرف
شود بوقت انحطاط و انجاکه اماس دبیله شود سخت تر نماید و مریض سخت لاغر شود و چشمها بحال در نشیند
و بول بسیار کم شود و درد و اضطراب بیشتر باشد و آن هنگام اهتمام عظیم در پختن ماده بجد وجهدی
باید کردن و منضجات قوی تر بانچه مذکور شده ضم باید کردن و بیان آن در بحث اورام مستوفی است
وحال این مرض باخطر بود و انجاکه اماس بخته گردد و سر باز کند و علامات آن چنانچه در بحث اخراج ورم
معده مبین شده و اعراض بدان گواهی دهند باید دید تا ریم براه کشاده است و آن در براز
ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه کشاده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم کشاده است و آن با وجود
دلائل کشادن در هیچ یک ظاهر نگردد و باشد که احشای خدمت آنرا احساس نماید پس اگر براه ها کشاده شد

چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت آنرا زود تر پاک کند و خیار شنبر در آب کاسنی و انار یا اندک
روغن بادام در شیاف نافع است و ترنجبین با عرقهای مذکوره یا قدری ترنجبین با شیر خشت و شیرخشت
با شکر یا با جو پزند یا با انجیر هم مفید آید و اگر براه بول گشاده باشد چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید داد
چون شیره تخمهای مذکوره و شراب بنفشه و شراب زوفا و شراب خشخاش و بادام الیزور و اندرین
بشر بتها و شیرها در ما رالاصول جراحی استادی بود در قزوین که هرگاه ورمی یافت که
آماس پخته میشد و سر خواهد کردن آنرا می شگافت و این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیر پردها
معلوم میکرد و مریض را بر پیش مایل میداشت و بعد از آن نشتری داشت قوی بدر از سر
انگشتی آنرا برمحاذی ورم فرو می برد و بنا بر ترتیب میکرد و اندک اندک آن ریم را بیرون
می آورد و بعد پاک کردن محل و زخم سعی می کرد و صحت حاصل می شد و چند کس را بدین نوع علاج کرد
و هرگاه دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر دیا قیدن کنند و نسخه درین باب بغایت نافع است
از دین تو عهاست مصطکی و تخم کاسنی و گل مختوم از هر یکی مثقالی کندر و دم الاخوین و گل سرخ و
طباشیر از هر یکی دو مثقال شیرینی سه مثقال با ماء العسل یا جلاب یا سکنجبین اگر حرارتی باقی باشد
و آنجا که گل مختوم نیابند نیم درم فادزهر حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی ضم کنند و غذا
سبوس آب با اندک نشاسته و عسل پخته و روغن بادام بر افگند گرم خوردن با اماجی که دنبه تازه
و اندک زرد چوبه داشته باشند و خبازی یا خطمی دران پخته باشند و کم نمک بود و حریره که زرده تخم
مرغ و حلبه دران باشد و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از هرچه زور و عنف آورد دور باشد
و اگر آماس در فضای شکم گشاده باشد و این اغلب آماس حجاب تواند بودن چاره نماند جز آنکه پوست
بیغوله ران راست را جراح استاد بشگافد و عضله را نگاه دارد و صفاق درون را به بیند و تا درد
نسازد و مریض را راست بدارند بدست بران جوانب مایل بطرف نشیب تا ریمها تمام بیالاید
آنگاه تدبیر دیا قیدن هر دو جراحت کنند و اگر صنف سوراخ گردن کش ران توان مریض را
تخذیه کردن بتدریج تا الم نیابد اولی بود و خطر این قسم از اینها بیشتر بود از آنکه اگر چرک را بیرون
نکنند احشاء تباه کند و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و دور و ندین به دوا دیر میسر شود و دوا بار و بانند
جراحات و قوانین استعمال آنها و همان مبحث مذکور شده و آنجا که آماس صلب گردد و علامات این

از صلابت محل و تسکین تپ و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده شدن گرانی محل درد و سقوط اشتها
و کمودت رنگ بشره و کمی بول و تقدم آماس گرم در اغلب احوال و زائل شدن اعراض آن آن
دال است گرد و حقنهای لائقه نرم کنند و ضمادهای نرم کنند و لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه
و بیخهای محلل و تخمهای پزانند و ورم نرم کنند و علاج باید کردن و اگر خلطی غالب یابند استفراغ آن
کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد و تخصیص که سرطان باشد و غلبه درد زود هلاک کند
و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب بکار باید داشتن و آنجا که ورم سرد باشد
همه ملطفات و منضجات و محللات استعمال باید نمودن و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی
با اینها یار باید ساختن تا حفظ قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است
قابض قوی تر باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده باید کردن بمسهل یا مدر و نضج و تحلیل بعد از ابتدا
باید مبالغه کردن و اکثر تدابیری که در ورم سپرز و معده و در سده کبد و اورام بارده گفته شده است
اینجا نافع آید لیکن مستعمل همه دواهای مناسب کبد باید و آنچه بغایت نافع است ادخال آن در ضماد و
اشقر به سنبل سعد و زعفران و روناس و لک و اسارون و بادر الاصول با روغن بادام مناسبه
نیکو آید بیان مطبوخ مناسب حب قرطم و بسفایج از هر یکی هفت درم افتیمون افسنتین و بیخ سوس
و خطمی از هر یکی چهار درم تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یکی دو درم جمله را بجوشانند
در یک من آب تا ثلث باقی ماند و صاف کنند و سیزده درم لب خیار شنبر و بیست درم شکر
و نیم درم ریوند نرم کرده و نیم درم روغن گل با آن خلط کرده بخورند و اگر بوقت خواب یک درم
حب ایارج با یک درم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند که عمل نیکوتر کنند و آنجا که
بر جگر صدمه یا ضربه رسد و از آن ورمی در جگر حادث آید علاج آنست که نخست فصد کنند و سایر
تدابیر آماس گرم بکار برند و انگور بپزند و ببندند نافع آید و گفته اند که همچنانکه در شراب انگور پخته در بندند انفع باشد
و آنجا که بسبب صدمه یا ورمی بقاعده زائده بزرگتر جگر از قرار خود بجنبد و از آن فرودی در شراسیف
پیدا آید علاج که زهست باید بست و سینه راست کند و بر افرازد و خویشتن را نیکو بلرزاند تا آن
بجای باز رود و درد زائل گردد والله اعلم **سوء القنیة** این ضعفی بود که در جگر پدید آید و
مزاج جگر از حال طبیعی بگشته بد شود و این را سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمه

استسقا باشد علامت آن آنست که رنگ روی بزردی گراید و تهبج اندر پشت چشم و روی
و اطراف پدید آید و باشد که تهبج قوی در تمام بدن پیدا شود چنانچه هرگاه انگشت بران نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند
و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و باد
و قراقر در شکم و سستی و کسلانی درین پیدا شود و گاه بود که بسبب صعود بخارهای بد گوشت بن دندان
خارش گیرد و بجوشد و براز کم ولی بترتیب دفع شود و اگر جراحتی باشد درین مدت پدید آید و باشد که آن
در دملی بعسرت بصیر شود و بسیار باشد که خداوند ذات الریه را تبه‌های آبناک اندر ششش جمع شود و
حال او همچو حال صاحب سوء القنیه گردد و فرق آن با عراض دیگر باید کردن علاج تدبیر سوء القنیه
حقیقی بود از بهر استسقا گشته و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی
در علاج سوء القنیه آنست که آب و تربها را بالکل ترک کنند و بجای آب انار ترش یا شیرین خورند
مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدفعات و تدریج کنند و بسیار وقت بران مواظبت کنند و دوای
مقوی کبد و اعضا و مصلح و معتدل مزاج دران مواظبت نمایند چون اقراص و حب الشفا و حافظ الصحة
و معجون کلکلانج و دوا المسک و اشباه اینها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند و از شمن مرغها
و اشباه آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع بخورند چون سکنجبین بزوری و ریوندی و شراب دینارے
و قرص عود و عنبر و اشباه آن و اگر غالب [illegible] ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و اشربه
معتدل و مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آن غذاهای و شربتهای مربی منضج مفتح
ملطف خورند و انحا از ادخال و امتلا پرهیز باشند و همچنین از هواهای تر و سرد و در مسهل و ملین
این مرض مطلقا باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی و اشباه
آن و بعد از آنکه خلط مفسد را الحق و اسهال بدفعات کم ساخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح سدد
کوشیده اینجا فصد نشاید کردن مگر وقتیکه بتحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض
یا بواسیر است آن هنگام نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون فقرا و طبیخ افسنتین بعد از
در آسایش خون از رگی که مناسب آن امراض بود بیرون کنند و در راندن آن مواد هم سعی
باید کردن و اگر بی فصد آن تدبیر میسر باشد بفصد جرأت نکنند البته و گفته اند که درین مرض بامداد
شراب افسنتین خوردن نافع بود و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم بجد

باید کوشیدن و گفته‌اند که او را بجای آب و طعام اکثر اوقات شیر شتر نافع آید و بول شتر عربی
یا شتری که علف‌ها خورده باشد یا بول البقر دوا و قی باید رم سکنجبین یا قدری شیر شتر هر روز دادن
مفید باشد و اگر صفرائی بوده باشد اندکی هلیله زرد نیز دران کردن مناسب بود و همواره
معده و جگر را گرم باید داشتن و تجمید رنگ گرم و زیره تساوی بود و اگر سنبل و اشباه آن با هم
دران باشد حضرت را دو بر می سوء القنیه حقیقی از بخار بود آمده و مشارکت معده بود و هند
یکسان بود فی الجمله علاج مشترک جهت هر سه مرض میکردند و مرض در خیر و شد متفاوت
می بود و آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر ایشان در تنقیه و تفتیح سده کوشیده و بر یونده با بدان
مثل شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای معطر مناسب می خوردند و گاه گاهی
دوا المسک و تریاق فرقانی می نوشیدند در شبها حب صبیان یکی و در میان می خوردند اغلب
بر بالای طعام صباح آما جبی ضعیفی که دو سه مجلس تلیینی میشد نافع میبود و از این قبیل مسهل در
سالی چند و بیست نوبت خوردند عاقبت یک نوبتی از این جهت غالب تر خوردند و اسهال و
قی بسیار شد و بقی صفراهای تحی غالب برآمد و آن مرض بعد ازان بهتر شد و برها یافتند کوره
صحت تام حاصل آمد طبیب را و قسفر و من این مرض شد حکیمی فرمود تا بیمار را از منع کردند
کباب قی نمک با عسل جهت غذا میداد و نداد ورا گاهی که آب بخواست انار ملسی یا عرق کاسنی
اندک میدادند یا بیرون اندکی و در هر دو سه روز یکبار تن او در الطبیخ خار شتری می شستند و
ازان طبیخ هم قدری بد بخور آمید بهمین علاج با اندک روز می صحت یافتند و استحیم
چند جوان را سوء القنیه بود شد من ایشان را هر هفته و هر دو روز طینی از شیر خشت در معجون
انار ترش میدادم و از آب تقوایه بهتر میفرمودند و گاهی بجای آب عصیر میفرمودم و گاهی
بجای آب عصیر آب برگ کاسنی یا آبی که در آن بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده بودند قدری
میدادم و از پی آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند
و غذا ایلا و یخنی کبیر و اندک روغن دنبه پخته میدادم و بر سر آن دارچینی در دهن گرفتن میفرمودم
چون تابستان میبود و تا آخر بهار گاهی جهت تسکین تشنگی اندک خربزه یا شفتالو یا زردآلو که
رسیده باشد تجویز میکردم و از پی آن همچنان دارچینی می خوردند و بهمین صحت یافتند

در اعضا و تمام برین علاج شد و بود و الله اعلم **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده
بجگر منجذب گردد و جگر اندران تصرفی که لایق باشد نماید و چون اقسام اخلاط و رطوبات بر اعضا
بر وفق تدبیر طبیعت بحقیقت جگرست آنرا بمقدار ضرورت ترطیب و تغذیه بدن با اخلاط باعضا
و خزاین بدنی فرستد و زیاده آنرا با بول و مسام رشح نماید و اخراج کند یا در خلل اعضا و فرجهای
بدن باز نماند و بر دو در رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد پس هرگاه در مسام سده شود و نتواند
که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند خشک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند
و آن رطوبات زائد و در خلل و فرج برشح و نفوذ در آید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد گرداند
و بکسر حرارت غریزی آنها آن اعضا متورم گردند و همچو خمیر انگشت در آنها فرو نشیند و بدنی اثر
آن باز ماند و این مرض را بواسطه آن عرض که تشنگی است استسقا نامند و سبب این ضعف
موجب استسقا با انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شد و اغلب از سوء المزاج
سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکتهای عنیف و حمام و جماع
و بر ناشتا در کشند چنانچه در حفظ الصحة و غیره بدین معنی ایمایی شد و بدید آمدن ضعف کبد و استسقا
از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبات
غریزی را کم سازد و ضعف حرارت غریزی به تقلیل مدد آن لازم آید و موجب ضعف کبد شود و اعضا
تشنه بجا ماند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب ضعف
سده و کبد بود و چون مستحکم شود ضعف غالب چنانچه سبب آن سابقا بیان یافته و یا سبب ورم کبد
و ماساریقا یقین بود که سده بزرگ است و یا سبب آمدن فضلات بود و کبد و اعضای مشارک نخست و
چون طحال و گرده و ماساریقا و رده و صائم معده و متعدد و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعلی جگر
تمام نشود و چون سده که در راه گرده افتد و مائیت دفع کند و قس علی هذا و این جمله اسباب سابق نسبت
باشند مر نوع استسقا را اگرچه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن اما بحقیقت سبب و اصل
مائیت و رطوبت گداخته بیش و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود و ماده بارد و غریبه و مطلق استسقا
سه نوع بود زقی و لحمی و طبلی زقی آنست که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم جای گیرد و
میان ثرب و صفاق در [illegible] باشد و یا میان ثرب و امعا و این کمتر بود و حد او شبه آن چون از پهلو

بپهلوی دیگر گردد از شکم او آواز آید شبیه بآواز خیک آبدار و بدین مناسبت باین اسم موسوم گشته
و تحقیق وقوع این مرض از مائیت غالب در رطوبت گداخته بدانکه از اسباب و اصله آن چنان بود
که هرگاه مائیت و رطوبات مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن میطلبند راه نیابند بسبب مانعی
که از سده و غیر آن در مجاری بدن نمایند و تلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشح از مسام اعضا
ببیرون بدن میل کنند و جمع آیند در محل محبوس شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است
در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها را اخراج آن مجاری درون نسبت بسی مقطر گردند و جمع آیند و باشد
که این مواد در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است و یا در مجرای که میان گرده و مثانه
است و در آن مجاری تفرق اتصالی قلیلی بسبب واقع شود و مواد رقیقه از آن محلها بفضای
شکم فرود آیند و جمع شوند و گاه باشد که چنان اتفاق افتد که سنگریزه از گرده بمثانه افتد و از گذشتن
آن در مجرای مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت بی مقدمات دیگر پدید آید و باشد
که بعض رطوباتی که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رسد و از مقعر جگر بدین رگهای
که بناف متصل است میل کند جهت دفع از بیرون که مخرج اصل بول چنین آن بوده و آنجا راه خروج
نیابد و بماند و باستگی در فضای شکم راه کند و جمع آید و سبب غلبه مائیت یا ضعف قوت ممیزه است
که آن مشترک است میان قوت دافعهٔ جگر و جاذبهٔ گرده چه آبی را که با خون مختلط است در جگر دافعهٔ جگر
آنرا بکلیه فرستد و کلیه آنرا از خون جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری پدید آید
آب متمیز نشود و چنانکه باید مندفع نگردد و چون بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و یا از افراط
شرب آب و امثال آن باشد و بجز ممیزه از تفصیل آن چه یا گداختن اخلاط و اعضا بود و بیکبار از
حرارت مفرط و وقوع سده یا آن در مجاری و بدانکه بدترین اقسام زقی بود زیرا که ماده آنرا راهی
نباشد که بدان راه دفع آن توان کردن و بطریق بخار و ترشح بیرون شدن این مواد و غالب از مسام
روده و آلات بول و امعا و پوست شکم از غایت ضعف و بعید الحصول است و نیز چون
اکثر اعضا درین مرض سلامت اند و در تحلیل این ماده استعانت بادویه قویه لازم است از استعمال
این دواها مضرت باعضای سالمه بود و رعایت جمله مشکل باشد و مع ذلک قوت بدن بغذا
از جهت ضعف معده و حرارت غریزی چنانچه باید حاصل نمیشود و با ضعف احتمال دواهای قوی

و استفراغات قوی کردن میسر نیست و هلاک ساختن مرض بغیر برانگیختن حرارت غریزی بتدریج
و پوشانیدن احشا در او آخر اختلال عقل هم پدید آید جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی
علامات استسقای زقی بدین رنگ در روی بود و گرانی اطراف و شکم با ورم و در بعضها
و بعض اطراف چون تمامی پاها و باریک شدن گردن و بودن پوست شکم براق و کشیده و صلب
بر آمده و آواز دادن شکم بوقت جنبانیدن همچو آواز خیک آبدار و باشد که بعضی اندک هم آماس
گیرد و آنجا که آب میان رودها و ثرب باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارد که رودهای او
در میان آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی باشد که آب از آن مر جگر میرسد
و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا و ثرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تبخرات افتد
و از انصداع عروق حوالی گرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود و سرفه پدید آید و
از جهت مزاحمت آب بپرده تنگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضی را در نشست
دستها اندک ورمی پدید آید و اندر بیشتر وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه و قوت نفوذ آن از
کلی آب و باشد که آن رنگ صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین مرض آب سرخ و صافی دلیل
گرمی نباشد و آنجا که سبب ضعف جگر آمدن سده بود و باشد که بقر معده و از انجا برود چنانکه هم و
از آنجا بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز بدان گواهی دهد و آنجا که سبب استسقا
گدازش اخلاط بوده باشد از حرارت قوی بسبب آماس اندر کمرگاه و تهی گاه پدید آید و بول ویرا
صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها که از گرمی افتاده بود این علامات ظاهر بود و آنجا که
سبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر ابتدای ورم در پایها ظاهر شود و سرفه خشک پدید
و بعد از آن قرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامت هر سوء المزاجی از اسباب سابقه هم
با علامات این مرض ظاهر باشد و همچنین علامات سده‌ها و آفات اعضای مجاور و مشارک کبد
و ظاهر شدن تنگی از مثانه و جمع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن بی مقدمات دیگر دلیل شق
شدن مجری باشد و این بحقیقت استسقا نباشد و بدانکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت
ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت با حار کمتر بود و آماس در بارد زود و تر از حار ظهور کند
علاج بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مفسده و دفع سوء المزاج معده و کبد و مشارکان وی

وتقویت دل و اعضا است و تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل و عروق و
معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات و مستفرغات اگرچه سابقاً بیان یافته لیکن آنچه
مناسب این مرض است بترتیبی که لایق بود اینجا مبین میگردد اما دفع ماده این مرض بسه وجه
باید کردن اول آنکه از آب و آشامیدن وی و طعام و نان و میوه آن مقدار که ممکن باشد
مریض را باز دارند تا بگرسنگی و تشنگی ماده منقطع گردد و خیلی تحلیل رود و هرگاه از تشنگی بیطاقت
شود انار خوردن یا عصاره کاسنی یا عرق آن اندکی و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت
آید قدری قلیه پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل یا قدری
پلاوی که گل گیرد اندک روغن دنبه تازه دران باشد و امثال آنها و غذاهای غلیظ لزج نباید داد و
و ترشیها هم تا ضرورت نباشد ندهند دوم آنکه بقی و اسهال و ادرار و حقنه و شیاف ماده را
کم سازند و چون ماده این مرض در خارج عروق در یک محل مجتمع و غالب شده است بطریق زخم
و نجار و غیره دفع آن نیز بدین نوع تواند بود و پس بزور دوا بر طبیعت عنف نباید کردن بیکبار
و دو بار و سه بار قطع از آن نباید کردن و بدفعات و مرات استفراغ باید کردن تا قوت
بر جای ماند بیان دوائی که در دفع این آب باسهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند نیم درم
لک مغسول نیم درم زعفران نیم دانگ جمله را سائیده در سی درم آب طلخشقوق و چهل درم آب
اشنان فارسی بدهند جالینوس گوید سه درم اشنان فارسی ورای مناسب هم باسهال و
هم بادرار دفع این آب میکند دیگری قرص مازریون در آب طلخشقوق و با معصور انار ترش
و اگر صبیان و غاریقون و تربد در تنقیه این مرض بغیر عسر غالب داخل ساختن عظیم نافع آید سوم
آنکه باقی مواد را نحیف گشته بعرق آوردن و از آن برشکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت
نشستن و غالب به آب دریا گرم کرده یا آبهای مثل آن و طبیخ خار ترنجبین تن شستن و بعضی حجار
دیگر هم سیرابست رفتن و بعضی مجففات بستن بر تمام محل ورم خصوصاً بر شکم و اما باید تدابیر چنان بود
که بعد از استفراغات خبث الحدید چیزی که رفع غائله آنها کند بکار باید داشتن از اشربه و اغذیه
مناسبه و تقویت احشا کنند بچیزهائی که دباغت کرده است چون اطریفل و خبث الحدید مدبر که
قرنفل یا جوزبوا و هلیله سیاه با آن ضم کرده باشند و تقویت ستونهای خویش از غذاها و غیره کنند

مدرّ جمله اند و بعد از عطرهای شاداب داخل سازند و حرارت غریزی او را افزوده اند بمفرحات و حرکات معتدل
و تفرجهای مرضی و غنیمت‌های معتدل و فرحهای تدابیر سوء ثبت باید کردن چنانچه روزی در تعدیل جگر
باید کوشیدن بخورانیدن آب کاسنی با سکنجبین و یا فکندن طلاها و ضمادهای مناسب بر کبد و
و روزی در تفتیح و نضج با دکوشیدن بخورانیدن آب بادیان و عنب الثعلب و غیره و روزی
در نرم کردن مثل عصیر ترب و آب کرفس و غیره و گاهی تقویت احشا کردن بخورانیدن چیزهای
که با تجربه نافع یافته اند چون بول بز یا بول شتر عربی باشد آن در هر سه روز یا چهار روز قی کردن
بمقی مناسب و در هر ده روز دوایی که آب را باسهال و ادرار قوی دفع کند دادن و بعد از آن
اصلاح حرارت آن مثل شراب غوره و لیمو و غیره کردن و تسکین تشنگی با نار میخوش و شیرین کردن
و بالعصیر کاسنی و بعد تنقیه ضمادهای مخالف بکار داشتن و تعریق کردن فی الجمله و غذاهای چاشنی دار
زرشک و انار و هی و سرکه دادن کم کم و از آب میوه منع کردن سماهر طاهر طبیب گوید شخصی
را از قی گرم داشت و مداومت خوردن عصیر برگ ترب با سکنجبین صحت یافت و بر چند کس دیگر
آزمودیم صحت یافتند شیخ علی گوید زنی را دیدم زقی گرم داشت و علت بر او مستولی شده
میل او با نار شد آن مقدار انار عوض آب و گاهی عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند
و همچنین صحت یافت جالینوس گوید دوستی داشتم او را استسقا و زقی گرم افتاده بود
و بسیار کم قوت شد من او را جهت حفظ قوت رخصت دادم تا از گوشتهای لطیف و نان خشکار
و جدید و آشها که از انار دان با سرکه و عسل و مغز بادام فالق کرده باشند و کم ترشی بود و اینچه
میل کند اندکی بخورد و از آب و تربها و آشامیدنیها مطلقاً او را منع کردم الا در ان روز که او را
تشنگی
مسهل و مدر خورا نیدم زادن از زیرباجی مناسب اندکی قبل از آن و اندکی بعد از آن میدادم و
بعد از آن جهت بهر دو شنبه میکرد و مسهل او گاهی این بود و هلیله زرد هفت درم شاهترج چهار درم افسنتین
دو درم کاسنی و بادیه سنبل و تخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را کوفته در یک من و نیم آب جوشانیده
تا ثلث باز آورد و صاف آنرا به درم شکر سفید جوش ساخته این یک شربت بود و
گاهی قبل از طعام سه حب باو میدادم که از صبر و شیرم و سکمونیا و ادات مقدر کرده بود هر یک بمقدار
نیم درم و یا حبی که از صبر و شیرم و عسل انجیر ساخته بود و هم میدادم و بعد استفراغ غذا بلیه گرم

وحشت آنرا تجویز نمیدان آب نخورد و بر او این اصلاح میکردم و بر جگر او گاهی صندل و طلا میکردم و هم
و بر ناف و حوالی آن ضمادی محللی از گل ارمنی و آرد جو و کاه و عدس و سرگین خشک گاو و خشکاخیز و
خاکستر ملوطا و کرم حلزون را میسر که تر کرده به بول گاو و یا به بول بز یا به بول شتر میمالیدم و گاهی او را
خوردن انجیر خشک و شکر تجویز میکردم مدتی بر همین نهج تا بغایتها صحت یافت گویند جماعتی از مستسقیان از
از هر نوع بادیههای عربستان افتادند و آنجا جز شیر شتر چیزی نمی یافتند مدتی همان می خوردند جمله
صحت یافتند مجرب شده بود در گیلان که هر گاه استسقاء زقی بودی در موسم خربزه گرنه هر روز
یک مثقال براده آهن نرم صلایه کرده بر روی خربزه گرنه گیلانی غالبا افشانده خوراندندی
همچنین تا چهل روز و آن کس را هر روز از آن اسهالی چند شدی و صحت یافتی و او را آب ندادندی
و غذا خشک پلاو گیلانی دادی و با این تدبیر در آن هول تشنگی کم میشد و آنجا که سوء المزاج سرد
در جگر بوده باشد علاج آسان تر بود و مبالغه در تنقیه و تحلیلات نضجی که سابقا مذکور شد نافع آید و
صبر بر گرسنگی و تشنگی بیشتر تواند کردن و بیشتر فائده دیده و معاجین گرمی مثل شدزا و حب الشفا و
حافظ الصحة و امثال آن نیکو آید و اما تنقیه های بسیار و در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم مضر
باشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض بر او بغایت مستولی شده بود و مدتی
از نظر من غائب شد و بعد از آن او را دیدم صحت یافته بود از کیفیت آن سوال کردم گفت چون
بر جای بماندم و دل از خود برکندم پرهیز را ترک کردم روزی شخصی بر در خانه من آمد و آواز کرد که
ملخ قاق نمک سوده میفروشم مرا میل شد غالبا از آن خریدم و بسیار خوردم اسهال بر من افتاد
و چندان رفت که حد نداشت و بعد از آن ایستاد و شکم من بحال باز آمد و آن مرض بهمین رفع شد پس
رفتم و از ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بودی گفت از فلان محل دانستم که از زمینی
گرفته بوده که آنجا مازریون بسیار میباشد و آن ملخان از آن بسیار می خورده اند و آن قوت اسهال
و فائده از آن مریوده در مرضی جوانی سیاه چرده در سن پانزده و شانزده ساله استسقاء زقی پیدا شده بود
چنانچه شکم تا ناف و بالای ناف بزرگ او در غایت بزرگ و دستها و پاهای او هم اندکی ورم آمده بود
و اشتهای او ضعیف گشته بود او را از آب منع کردم و او هم تشنه کم میشد بجای آب انار شیرین میدادم
و غذا پلاو بگل کبیر و نخود تجویز در روزی دو نوبت و هر بار اندکی و روزی یک نوبت فرمودم

تا ریگ نرم آوردند و ثلث آن زیره و ربع آن نمک سوده و دران کرده گرم کردند و بر لته پهن کرده سوخته
بر شکم او می بستند و چون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را بدین تدابیر ورم از شکم او بپایها
رو آمد بعد از ان همین تکمید بر پایهای او میفرمودم تا از پایهای او نیز رفت چون این ورم زایل
شد بخاری از ان بدماغ برآمد و شبکوری پیدا کرد و آنرا نیز در سه روز علاج کردم چنانچه در شبکوری
مذکورست و من آنرا سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سوداوی سپرز واقع بود و گرانی سپرز
قبل ازان در سپرز او بود و گل گیر و روغن دنبه اصلاح آن هم کرده بود انکه هر گاه سوء المزاج جگر
که اسباب سابقه اند مرتفع کردند و رفع سبب لاحق بی دغدغه ولی ترکیب تدبیر سعی باید نمودن که زود
حاصل گردد و اغلب آن باشد که بهجر و ترک آب و آشامیدن و تسکین عطش بماء عذب و آب انار کونه
کسبی و تسکین جوع بهیاو و کلکیم و ماش و برنج با عدسیه و بستن ریگ و زیره و نمک گرم کردن و حجم کردن
ماده بمسهلی گاه گاه باصلاح می آید و من بسیار کسی را بدین نوع علاج کرده ام و آنجا که سبب ورم گرم
یا سرد بوده باشد بیشتر تدبیر در اهتمام ورم باید نمود بدستوری که بجایش مذکور شده و بنوعیکه در جگر گرم
گفته شد و ترتیب توزیع ایام ضرعی باید داشتن زیادا آنکه ورم مرتفع نشود راندن آب بزودی نمی
نشاید و تلیین و انفتاح [illegible] خیارشنبر در روغن بادام بسی منفعت آید در ضمادات مبالغه کردن
جهت ورم مناسب آن زهر [illegible] انکار داشتن اولی باشد و این استسقا در مشکل العلاج بود
بتخصیص انچه متقرح گردد و اگر اتفاق افتد که ورم برطرف شود و هنوز قوت باقی باشد آن هنگام
راندن آب به ادرارات مدراتیکه بسیار قوی نباشد و بدفعات [illegible] که فایده دهد و آنجا که سبب آمدن
آب در شکم شکافته شدن مجری بول بود از گرده اغلب آن باشد که چون بر این علامت [illegible] و ترک
آب و مائعات کنند و در بکار رسیدن آبها از میان شکاف بمثانه آید و دفع شود و بعد ازان شکر
سرد یا نیدن عرق باید کردن بدستورش شخصی را استسقای زقی بود و شکم بغایت بزرگ شده و [illegible]
استحکام یافته و از حرکت باز مانده بود روزی که نیم خفته ناگاه از ان جا فرو افتاد و شکم او ترکید و تمامی
آبها رفت جراحی بیاوردند و شکم او را بدوختند و آن جراحت را [illegible] داوا کرد و صحت یافت
و این از عجایبهای عالم است و مر اخبار میناید که همچنانچه در حین [illegible] شدن [illegible] جگر بقضای
شکم [illegible] کرده اند که اندرکش بدان [illegible] پوست را انشقاق افتد و صفاق را بستند [illegible] آن ابهار را

پراگندگی ۱۲

بیرون کند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیگر علاجها نفعی نیابد بهمین نوع عمل کنند و بعض اطبا نیز
این تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب و صفاق بود
و لیکن چون در داخل ثرب باشد ازین ممر کشاید و آن را از محل دیگر از شکم توان گشادن که زخم بر آن عضله
نیوفتد و اندک سوراخی در ثرب شود و برود با آفتی رسد و اگر نایزه از پولاد تقنیف کنند که سر او
بغایت باریک و تیز بود و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و بر سر دیگر قوی آن انبانچه ببندند
تا هوا بدرون نرسد و شکم و ثرب را آن بستن نافع بود و مضرتی نرسد صاحب کامل گفته است که
اولی آن بود که از پهلوی آن سره که محل خروج بول بود در اصل سوراخ کوچک کنند به نیشتر و
نایزه بر آن استوار کنند و اندک آبی بیرون می کنند و باز سر نایزه را استوار میسازند تا قوت با خروج
آن غالب بیکبار تحلیل نشود و این نسبی تدبیر نیکو بود و لیکن استاد ماهر می باید که چنان رعایت کند
که مضرتی دیگر پدید نیاید شخصی را این مرض مستولی شده بود و قوی هیکل بود و آماسی بحد اکبر
در انتهای او رسید ناگاه بر روی ران او ریشی پیدا شد و سوراخی و از آن سوراخ آب رقیقی
می پالائید و بهمین خلاص یافت و آنجا که سبب آفت عضوی مشارک یا مجاور بوده باشد اهتمام
در اصلاح آن بیشتر باید کردن و طریق آن بتحلیلش بیین شده لیکن بدستوری که در ورم کبد گفته شد
همان نوع ترکیب علاج مرعی باید داشتن و آنچه بتخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر افتاده باشد
گشادن آن نافع بود و اگر بیرون کردن خون درین مرض مضر بود اما مبالغه نکنند و بقصد صافن و غیره
ادرار آنها جائز نباشد عورتی ترک در بادغیس هرات بچه کرد و در چله آب بسیاری خورد و این
مرض برو طاری شد و مدتی در آن بماند عربی فرمود که بعر شتر بسیار آوردند و در آب غالب
جوشانیدند و صاف کردند و آن را در کدوئی کردند باریک گردن و دهن آن تنگ و آن کدو را
در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و او را فرمود که بر بالای آن می نشست چنانکه سر آن
در دهن فرج بود چندانکه آب اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز سیم ران و ساق آن زن
روی پوست ترکید و زرد آب و آب صاف از آن میرفت چندانکه ورم برطرف شد و او را آب و آش گز
و نان نمیدادند و قمیز و شیر شتر میخورد و بهمین صحت یافت و آنجا که احیاناً تپ اتفاق افتد با استسقا
مطلقاً علاج مشکل گردد جهت مخالفت و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بود و

در علاج مقدم کوشند و مراعات موخر هم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصاً در سفرها
بسبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و مردم کم دانسته تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت پرحذر
باشند و بیمار زودی هلاک شود و شخصی را چون ترک خراسانی تپ شد در راه تبریز در راه از جهت
حرارت تپ و حرکت هوا آب بسیار می خورد و غذای مناسبی نمییافت و اکثر اوقات
نان میخورد و تپ او بیست روز کشید و آخر تمامی پاها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه
بر او غلبه کرد و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او در درون درد محکم می کرد
حضرت جهت عادت صلی و حرارت او فرمودند تا آرد و بینه جهت او ترتیب بسکر و ند قاق
آن خیرات کرده بجای آب او را دوغ میدادند بدین تدبیر تپ برطرف شد و ورم کم کم می شد
تا تمام صحت یافت والله اعلم **و اما لحمی** آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون در خلل ظاهر
تمام اعضا در آید و قوام گوشت تن همه همچون قوام خمیر شود که چون انگشت بران نهند فرو نشیند
و بعد فی الحال همچنان بماند و بدین مناسبت آن را لحمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر
باشد و آن مسبوق بود بضعف معده و این ضعفها اگر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه
رگها و اعضا باشد بواسطه ضعفهای مذکور و باشد که سرمای از خارج به تن رسد و مزاج اعضا و
عروق را ابد سازد و هضم ثالث ابتر شود و آن خون در اعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو
آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای در منفذ رگها حادث شود
از خوردن گل و امثال آن و آن سدها کیموس متین را از رسیدن اعضا باز دارند و رطوبتهای رقیق
آن بگدازد و که از سدها و اعضا پریشان گردد و باشد که پختن اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد
و از جهت سده و در بعض مجاری براه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد و علامت خاصه
لحمی آنست که از تعریف فهم شد لیکن اول ورم در پایها پدید آید بعد از ان در شکم و خصیها و بعد از ان
در روی و دستها و بعد از ان در سائر اعضا و عسر نفس و موجبی بودن نفس انتصاب لازم باشد و اگر انحلال
بمشارکت عضوی دیگر باشد علامت آفت آن عضو هم ظاهر بود و هرگاه این مرض مستحکم گردد
و غلبه کند بدن همچنان پر باد ماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعض جاها پوست از غلبه ورم بترکد
و زرد آبی از وی رود و این حال را از غلبه کند و قوت باقی بود و لیکن کم مفید باشد و چون آفت این مرض عام

بجمیع بدن و جمله عضوها اینجا ضعیف اند علاج اینجا هم مشکل بود و ازین جهت بعضی بدترین اقسام
این را داشته اند اما حسب التجربه بدترین جمله زقی بود و بعد ازان لحمی و هلاک ساختن این علت
بفساد مزاج اعضا ظاهر و خمود حرارت غریزی بتدریج علاج قانون کلی آنست که در زقی
مذکور شد لیکن آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض بود یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود
نخست فصد عرقی که گشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی بر داشتن تا آنکه در استسقا مطلقا
تقلیل خون بواسطه کمی و آبناکی آن جائز نیست و این مرض را سه علاج است یکی آنکه ماده سبب
مفسد لحمی کم میگردد دیگری آنکه بعلتهای سابق منفعت میرساند دیگری آنکه همچنانچه هیزم تر غبار
چون بر آتش نهند دیگر نشود و فرو می میرد و هرگاه کمتر است بهتر است اینجا نیز این خون آبناک
که در تمامی بدن منتشر است بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند پس کمتر او بهتر
باشد و باقی تدابیر همانست که مذکور شد در زقی و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم منفعت دهد
و همچنین مداومت قی کردن و غرغره کردن و آنجا که تبی با این اتفاق افتاده باشد فصد و مسهل
قوی جائز باشد و تبدیلات در ازاله آن باید کوشیدن و بعد زائل شدن تب همان نوع در زقی
عمل نمودن لیکن آنجا استفراغ جهت آب بسیار محسوس باید کردن و اینجا جهت آب بسیار منتشر پس
مسهلات آن بدان قوت و حدت نباید و ایارج فیقرا کوشیدن اولا و بعد ازان بعلاج استسقا
مشغول شدن و علاج مشترک کردن چنانچه در زقی مذکور شد و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن
و در ریگ گرم عرق نمودن و در تنور گرم تخصیص نمودن منفعت دهد جهت بودن این ماده در قرب
ظاهر اعضا و درون پوست قریب بمسام و بنابرین دواهای محلل ماده و تعریق جلد و سطح ظاهر
بسیار بکار باید داشتن و کباب سماک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت خوردن ریوند
سود دهد و بعسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو مثقال سے و بجای آب انار خوردن پنج این مرض
را سکنجبین مجرب یکی از در قزوین امیر نام او درین مرض مداومت شراب دینار
و ریوند و بزوری میخورد و بجای آب انار میداد و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب
پر دار حسینی و تیهو و کوشت کبوتر و اشباه آن میداد و بعضی منفعت
که هر روز یک مثقال ... در سکنجبین ساخته بلع میکردند و درین تدابیر با تشنگی صحت یافتند

وچون فانیزو زمستان بود وی این اعمال میکردند تا وقتیکه هوا گرم میشد تمام بحال صحت آمدند
عورتی برادر کوسیاپئیری این مرض دست داد مجربی فرمود تا عصاره وسدابستانی را
می گرفتند و هر روز بر تمام تن او طلا میکردند و دو قاشقی ازان بدو میخورانیدند وغذا اپلا و خشک
بدستور آنجا می خورد وگاهی نان و عسل بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی سیزده ساله
را در رمی درد او اخر تابستان این مرض پدید آمد من او را از آب منع کردم وبجای آن انار
معصور کرده فرمودم وغذا اپلا و بگل گیر دنبه میدادم وتکمید ریگ و زیره بر تن او میکردم
چنانچه لته دامطه تباشد و شستن تن گاهی بطبیخ اشتری واندکی ازان خوردن میفرمودم و او
نیز حیوان خود را عزیز میداشت بالکل از آب و شوربا ها و میوه ها اجتناب مینمود بهمین چهل روز را
صحت یافت اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد بجاییکه آب در زقی
وشکم را آماسیده دارد چنانچه هرگاه دست بران زنند آواز طبل دهد بدین جهت آنرا طبلی نامند
وگاه باشد که اندکی ماده آب هم با باد اتفاق افتد آن هنگام طبلی صرف نباشد و سبب این
این اقسام هضم اول باشد چه هرگاه حرارت غریزی از طبخ و استحاله ماده بسبب رنج عاجز آید بحران کند
ومفارقت اجزای ناریه آن باد پدید آید و سبب این اقسام یا ضعف قوت هاضمه باشد وعلامت
آن بدو شاهد بود و یا عصیان ماده باشد مر قبول هضم را و علامت آن ظاهر بود وگاه باشد که
حرارت غریبه در معده و جگر پدید آید و از جهت غلظت بخارج دفع نشود و در خلل محلهای غذا او اخلاط
درآید و در مسام آنها بفضای شکم آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبلی آنست که بتعریف
معلوم شد و از غلبه وزور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی نکند و از آروغ خفتی یابد و
به آماسیدگی اطراف نباشد مگر آنجا که اندک ماده آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و خفینها اندک
تهبیج و تورمی پیدا شود و این قسم ازان دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و
در کثرت جشاء و در نفخة الکبد گفته شد اغلب آن اینجا نافع بود ولیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر گرمی
در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و کرفس و خنک و طبیخ بابونه و
اکلیل الملک دهند بر شکم ضمادی از صندل و عود لادن و مشک لادن نهند و در غذا و شربت
هم ترتیب بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و در تکمیدات محلل

سبالغه کنند و ریگ و زیره گرم کرده بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یار روغن رحجت عظیم فائده دهد و خوردن شیر شتر به بول آن آمیخته نافع بود و عصاره سداب و روغن آن و روغن رحجت بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسیار مفید باشد و همچنین محجمه آتشین بر شکم نهادن والله اعلم ❊ یرقان زرد بدانکه تغیر و تبدیل فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سپیدی چشمها پدید آید بزردی یا بسیاهی یا بهر دو واما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی که میان زهره و جگرست و یا منفذی که میان مراره و روده است بسده گرفته شود و صفرا از جگر بوعای خود نیاید و یا از زهره بمخرج معتاد خود مندفع نشود و با خون آمیخته و طبیعت اعضا آنرا قبول و دفع آن بمخارج عروق و ظاهر بدن نماید و گاه بود که این سده بجهت ورم جگر یا عضوی مجاور افتد و باشد که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای سریع الاستحاله بصفرا چون شیر و شربتهای صفراوی غالب متولد شود و از دعای خمر و فاضل آید چنانچه مذکور شد منتشر گردد و غلبگی صفرا انیز بسیار شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفرای غالب شود و در زمستانها گاهی اتفاق افتد که اکثر مسامات ظاهر بدن مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت صفرا غالب متولد شود و چون منفذها اکثر مسدود است دراز هم ازین حالات قوامی بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات آن مندفع نشود و طبیعت بعضی ازان را بمخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بوده باشد از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد مستحیل بصفرا شود و طبیعت آنرا بمخارج اندازد و علامت آنچه سبب سابق آن سده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان و نبودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی لون براز و میل بول از زردی بسرخی و سیاهی و قی صفراوی بران دلالت کند و آنچه سبب آن سده منفذی باشد که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از قولنج افتاده باشد یا از رشته شدن قرحه متقدم بیرز اکل شدن و سبب اندمال قرحه بران دال گردد و خلاصی ازان مشکل بود و آنچه سبب سابق آن گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی زردی چشم و روی و رنگینی براز و بول و زردی کف بول بدان گواهی دهد و باشد که تپی هم بدان باشد و آنچه از خوردنیهای گرم صفرا انگیز افتد همان تدابیر

ودلیل آن باشد و چون سده با آن نیابد ضعیف واندکی بود و اگر آن تدابیر قوی افتاده باشد ممکن که
تبی نیز بر ایشان پیدا آید و غثیان و قی صفرا زنجه دار د و بول سرخ و غلیظ بود و باشد که سیاهی
زند و آنچه سبب آن سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن با بقا و حمی لازمه و خارش
تن و ظهور بثرهای صفراوی و رنگین بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبهٔ تشنگی بران دلالت
کند و آنچه سبب آن بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال و عدم اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان اشتها
کند و اگر سده داخلی هم با آن باشد و یا غلبهٔ صفرای غلیظ دلائل آنها نیز علامت باشد و آنچه
بحرانی بود همان مرض بران دال باشد و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد بود و یا خوردن
سمی یا گزیدن جانوری سمی باشد تقدم آنها و وقوع آنها بیکبار از پی آن دلیل آن باشد بدانکه
اندرین مرض هر چند بول رنگین تر باشد امید وارتر بود و آنچه بسیاهی گراید در وقت بحران فی الغالب
باشد بهتر بود و بقراط گفته است که هرگاه اندرین مرض چیزی بجو کرسنه در بول پدید آید در شکم
غرزی باشد و بلتی با قشعریره ضعیفی می باشد و سخن گفتن مریض ضعیف بود تا چهارده روز هلاک
شود و کمی بول و کم رنگی آن بسیار بود علاج آنجا که سده باشد در تفتیح آن باید کوشیدن بمدرات و مسهلات
و ملطفات و اغذیه و اشربه و اضمده و آبزن و غیرها بنوعیکه در سده کبد و حمی یوم استحصافی و سدی
مبین شده و اگر این سده از ورمی باشد و در جگر یا در عضوی مجاور که سده آن محاذی کند علاج
ورم باید کردن بطریقی که در محلش مذکور شده و آنجا که سوء المزاجی در کبد یا تمام بدن باشد تعدیل
و تبدیل باید کردن بدستوری که در مرارا مبین شده و بملینات و مدرات و مسهلات لایق صفرا را
کم کردن لیکن آنجا که حرارت تب غالب بود جز مدر و ملین نشاید دادن از غلبهٔ استعمال گرمیها و ادویه
گرمی فزا واقع شده باشد و اگر فصد را مانعی باشد حجامت کردن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر
مفید آید و آنجا که بحرانی بود و نباید بدانکه بحران صحیح است هیچ بعلاج بدو آن اشتغال نتوان کردن
وکار را بطبیعت وا باید گذاشتن و اگر طبیعت را یاری باید در اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن
آن مقدار که مدد تنقیح [illegible] اشتهام را اگر چه ترسانند و سکنجبین که در آن بیخ کاسنی و تخم آن
و تخم کشوث شده باشد [illegible] بنفشه [illegible] روغن بابونه و شبت و سوسن تمریخ می کنند
و اگر بحرانی بد واقع باشد علاجش سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کرد و در شناخت ساختن مزاج

بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تلیین باده بدفعات کم ساختن و آنجا که از سموم افتاده باشد
تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بمحلش مذکور است و بالجمله آنچه در یرقان
بحرانی و غیر سمی واقع و اسلم است ترک غذاهای مسدد و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و
ترک گوشت و چربی و استعمال آنچه مفتح جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب یا در ماهی
و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ یرقان بر جانب کبد یا بستن بر بازوی راست
و کشیدن در چشم و خوردن شیر بتنها و غذاهای خنک نرم و کشاینده و جالی منضج فی الجمله و تریاقات
خنک یا معتدل و تلیین و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بمقویات معتدل و آشامیدن
بول خود هر روز یک شربتی بر ناشتا گرم دیگر نشستن به دوغ گاوی یا طبیخ خار ترنجبین گاهی
که سده در مسام نباشد و کرما خورده باشد و بآب خاکستر زرد و بیدو یا به طبیخ نخاله جو و جرم سده که برگ
بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه در شراب کهن بدهند و بیمار را البقر باید تا یاره بدود یا بوقه
یرقان را با درار بیرون آرد و شش درم و کمتر ورق خشک حقیقه را با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید
و بسی نافع بود دو دانار سائیده هر روز بر ناشتا بخورند تا سه روز منفعت کلی بخشد و بعضی بچه یا ان
شکنبه گاو بسر که میدهند و نافع می آید و بعضی دوغ گاوی بی روغن و آش و زرشک میدهند و فائده
میدهد و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سود میدهد است عورتی یرقان زرد ضعیف و تب نرم
با آن داشت لیکن تب قبل از ان پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود در روزی در خود ضعفی
عظیم یافت چنانچه طمع از خود قطع کرد دران حین انگور کشمش ترش شیرین حاضر بود میل کرد و قدری
از ان برغبت بخورد و قوت عظیم دفعةً در وی پیدا شد بعد از ان هر روز از ان می خورد نافع بود
و تدابیر خنک میکرد بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بحرانی نبود بلکه تدابیر گرمی فی غذا
چون خوردن قیر و اشباه آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را یرقان زرد قوی شده بود
و حکیمی فرمود تا هر روز قدری عرق کاسنی را قدری سرکه قریب بنصفی داخل ساخته دو درم سرگین
خشک سگ را که کهنه و سفید باشد سوده بران بیختند و میدادند باندک روزی صحت یافت
و هر چند کسی دیگر آزموده شد نافع بود حضرت استاد را در جوانی یرقان زرد از حرارت جگر و
تدابیر گرمی غزا افتاده بود و علاج چند میکردند و زیاده نافع نبود و از هفته تجاوز کرده بجریانی غرد

که زجاج بلور را نرم بسایند و بپزند در بدو انگشت خود یک نوبت آن مقدار که بر آید بگیرند از آن و در
یک قاشق جغرات بیاشامند و سیم روز سه آنمقدار زجاج بلور ضم کنند و هر روز یک مقدار
اضافه می کنند تا هفت بار روز هفت مقدار رسد و غذا اپلا و خشک با جغرات تازه گاوی
میخورند چنین کردند هفته صحت یافتند و چندین جای دیگر آزموده ام نافع بود و از اینها بعضی تب
نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدم که بخواص ادعیه و طلسمات تقرب کردند و
فائده عظیم داد اند ولایت شهریار ری جماعتی هستند که ایشان را صفرا بند می گویند و در قریه جابا
ساکن می باشند و همه ایشان زرد چهره و زرد چشم و صفراوی اند خاصیتی در ایشان هست که چون
یرقانی نان ایشان بخورد و از ظروف ایشان بخورد و از ظروف آبی غسل کند به تخفیص از
جام مورو ثی در ویشی که دارند جهت همین امر فائده یابد و مجرب است دگاهی دعائی نیز میخوانند
بر بادامی چند که شب چهار شنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای آن را بدندان طاق پاره میکنند
و بعضی بدو میدهند که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که
بران بادامها میخوانند آن مغزها را بر پس گردن مریض نهاده میخوانند و بران مریض میدمند
و آن الفاظ فارسی ست مضمونش آنکه بستم صفرای فلان ابن فلانه را بحق محمد و بحق علی و بحق
آل طه و یس و اسلام کودکی نه ساله داشتم چاشتگاه در باقلازار رفته بود و موسم گل باقلا
بود در ان چنین بخاری سمی قوی که آنرا می باشد و هر کودکی که دران وقت و دران موسم آنجا
بسیار میگردد البته از عفونت سمی آن یرقان و تب پیدا می کند و سحر نیست که این کودک بخانه
آمد گفت سر من میگیجد بوقت حرکت و کسی را از رفتن او بباقلازار خبر نبود و التفات نکردیم
روز دیگر زردی چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او کم شد و نبض منحرف شب سیم حرارت تب
ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد صباح سکنجبین دادیم بول او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه
از سبب آن واقف شدیم حضرت ادراقدری فادزهر در دوغ سائیده دادند جهت دفع آن سمیت
و پیشین گاه را تب غلبه کرد و بیهوشی اندکی هم داشت حضرت یک شربت وارو شیره خرفه فقط
جهت تسکین حرارت دادند از قرب پیشین تا بعد از پیشین سه نوبت بول سیاه کرد امید وار
شدیم و صفرا بند آمد و غذا اپلا و خشک و جغرات فرمودند و از آن نان جو و یا جغراتیکه خود آورده بود

قدری داد آن عمل خود را بجای آورد چه قبل از آمدن او با دادم در شب سه را و نهاده داشتند روز چهارم اشتها نداشت چاشتگاه بجیل قدری بلاد باشت دادیم و جهت بی پروائی و بیهوشی و غفلت او طلیه ساخته بودم از سرکه و صندل و گشنیز تر و بوی آن او را فائده عظیم داد و هر روز با مغز بادام که صفرا بشند داده بود بر ناشتا بخورد و عصر چهارم بسته بود و در نیم روز گاهی دوغ آب سرد و گاهی سکنجبین و خرفه میدادیم و نزدیک شامگاه چهارم غذای مقشر را اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک عرقی کرد و صباح پنجم بهتر بود و اندک اشتهای داین روز در تب همان غذا خورد و بعد غذا انجود نتکم آمد بنجاست زرد و بول بعد از این کم صبح شد و او را بتفرجها مشغول میداشتم و سنگ برقان دماهی و آب پیوسته در نظر داشت و هر روز اعراض او کمتر می باشد تا یازده روز از چهارم گاهی که طبیعتش منقبض بود شیاف بیخ فرو می آوردند روزی یک نوبت و در هشتم عرق بیشتر از پنجم کرد و اشتها نیکو شد و نصف النهار گاهی نان و دوغ هم خوردی و حرارتها در نهم تسکین یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در پانزدهم پرهیز شکست و چوچه مرغ خورد و جمیع تجار در تابستان بکرمان آمدند و در راه گرما خورده بودند و جمله را یرقان زردی تب طاری شد و بود و مجربی فرمود که برگ خیار را در آب بخیسانید ند شب و صباح آب آن از اصناف پالائیده بر ناشتا در می کشیدند و سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بی علاج دیگر از طعامهای گرم و چرب و شیرین پرهیز میکردند و الله اعلم

باب پانزدهم در بیان احوال سپرز

از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض آن و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آنها بدانکه سپرز عضوی ست مرکب از گوشتی متخلخل و عروق و نسج اعصاب بسیار در هیئت زبانست و در جانب چپ معده واقع شده و منفعت تخلخل وی آنست که چون او دعای ست هر سودا که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان بسیار که در وست آنست که بحرارت عارضی یابد و دست سودا متقاومت نمایند تا مزاج آن فاسد نگردد و غشائی از خارج در تمام وی پوشیده شده تا آنرا از انها خود بدارد و سپرز حساس موذیات بوسیله آن کند و او را با حجاب بواسطه این غشا مشارکت باشد و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر

پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر آلت جگر اندر دفع سودا از خویش و بیرون فرستادن
این منفذ باشد و منفذ دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که جهت تحریک اشتها بفم معده
بر می آید بدین منفذ بمعده آید والله اعلم **و اما سپرز** را امراض و اسباب و علامات و معالجات آنها

یرقان سیاه سبب این یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر بسپرز می آید و
بدان جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا اخراج بدان اندازد
و یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز باز گردد و با خون در عروق مختلط گشته در اعضا
منتشر شود و باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود و یا در عضوی مجاور افتد و گذر را بگیرد
و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دافعه
جگر نیز قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد چنانچه گفته شد و یا غلبه تولد سودا بود
در جگر بواسطه حرارت آن و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فسرده شدن خون در جگر
و مستحیل گشتن آن بسودا و بدین جهت از دعای خود فاضل آید و منتشر گردد و این قسم چار بدترین اقسام
باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا انگیز باشد و تولد کند و بعضی
از آن با خون در بدن منتشر گردد و این نوع اسلم باشد و گاه بود که سمی بنوعی وارد شود و بر بدن و
بالخاصیة بعض مواد را مستحیل بسودا گرداند و طبیعت آنرا اخراج دفع کند و باشد که از بحران مرض
سوداوی افتد **علامت** آنچه سبب سابق آن شده باشد در مجرائی که میان جگر و سپرز است
سقوط اشتها بتدریج باد و لائل مطلق شده بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد همان دلیل بود
و گاهی تب هم باشد و آنچه از ضعف جگر و سپرز افتد و سبب آن ضعف ورم آنها باشد عدم دلائل
آفات آنها و علامات سوء المزاجات بدان اجتهاد کنند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد
و اشتها کم و بول سیاه که در بعد و براز هم بسیاهی مائل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد و علامت سوء المزاج حار
کبد و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ بول از سیاهی بسرخی در روشنی و لیکن در آفتاب
از سرخی بزردی مائل بود و سلامتی طحال بدان گواهی دهد و آنچه از برودت کبد علامت سوء المزاج
بارد کبد بود و کمی لون سواد تن و بول و براز و نبودن حرارت و ضعف معده بدان اجتهاد کنند و آنچه
از [illegible] سودا انگیز افتد سبقت آنها با عدم دلائل دیگر بدان دال باشد و سمی و بحرانی را لقید

سسم و مرض و دلیل بود علاج آنجا که ورمی بود نخست تدبیر ازاله باید کردن بدستور رش و آنجا که
از سمی یا بحرانی بوده باشد رفع سبب مرتفع شود و طریق مد بحرانی همان نوع بود که در یرقان زرد
گفته شد و آنجا که سببش سوء المزاج کبد باشد بدستور رش تعدیل باید کردن و در ملینات و مسهلات و ملطفات
و سایر تدابیر آن مستفرغات و مسهلات سوداوی اخلال باید ساختن و آنجا که سبب وجعهای سپرز باشد
نخست فصد باسلیق یا از اسیلم و سرچپ باید کردن بعد از آن چند کرت مسهل سودا دادن و با خمیر
پنیر آب دادن و تخصیص پنیر آبی که از سکنجبین افتیمونی بسته باشند و درین گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل
کبری ساخته باشند دادن بتخصیص با آب بادنجان یا با ماء الاصول در مصباح دجاج سکنگبین مفید بود و غذا
همه مناسب و معدل سودا باید دادن بامثل کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در هر چند روز از سفوف
بلیله دادن مفید آید بیان آن بگیرند بلیله زرد سه درم و بلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم انارقه قیقرا
نیم درم نمک هندی دانگی ازین جمله یک شربت باشد و زیاده و کم کردن آن بمقدار قوت باید و اگر
شیر شتر را با افتیمون و بلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی ساخته گاهی که مناسب بود دهند نافع آید
و آب ترب ممزوج با آب برگ گز دادن مفید بود و آنجا که حرارتی یا تپی باشد ادویه مسهله و سفوف
و غیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبر
و سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب آفت جگر و سپرز هر دو باشد فصد باسلیق ایمن
باید کردن و تدابیر را باید آمیختن والله اعلم ورم سپرز اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی
از خون غلیظ که قریب الاستحاله بود هم افتد و نادر از صفرا و بلغم هم واقع شود و آنچه از غذا گرم افتد
نرم و صلب گردد و اکثر آن ورم در طرف اسفل سپرز باشد جهت ثقل ماده و غذا و این مرض را طحال
گویند و عوام آنرا استخوان خوانند علامت این ورم صلابت و گرانی محل و برآمدگی آن بود و ظاهر
تن شیب استخوانهای پهلوی چپ و برآمدن درد از سوی چپ بجانب تا شانه و دست و چنبر گردن
و باشد که دم زدن دشوار شود و هم بنفس بچگان اندر گرفتن قوت ورم و مزاحمت آن بحجاب
و خوردن طحول رقیق بود و جهت میل ورم و سیاهی غلیظ سپرز و باشد که گلهای دستها و زانوها و پایها
گرم باشد و در غیر تب بسبب میل حرارت غریزی باطراف بینی و گوشهای او سرد باشد بجهت مزاج آنها
و قبول سپرز و سهولت و بسیاری باشد که بساقها بثرها برآید و گوشت تن و ندامها خورد شود و دندانها تیره شود

بواسطہ میل خون سوداوی بمایکین و میل بخار لطت بدان ورم بسا لا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که بهبود ی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزلق الامعاء و استسقاء ادا کند از جهت آنکه مزاج سرد بود و حرارت غریزی ضعیف شود و بول مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر باشد بهتر بود و اگر ثفلے در سوبی متفرق در آب ببیند بهتر بود و هرگاه اندر دلیل خون فسرده پدید آید آماس زائل گردد و گاه افتد که بحران این آماس برعاف و گاه باشد که اندر پس گوش آماسی کند صلب و بسیار بود که این آماس طحال با آماس جگر انتقال کند و این اسلم باشد و آنجا که ورم گرم بود از تپ و تشنگی و سوزش محل غافل نباشد و در صفراوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی ملمس نرم بود و در رنگ سفید بسیاهی مائل بود و آنجا که صلب شود مطحول ملول و محزون باشد و فکرش بر قرار نباشد و عقلش مختبط بود و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ شود و نفس تنگی کند و جگر ضعیف گردد و رنگ بسپیدے و زردی گراید و بدن نحیف گردد و گردن باریک شود و سر راست نتواند نگاه داشتن و هرگاه سپرز کوچک شود بدن قوت بگیرد و بهمان مقدار و سپرز را با بدن این نسبت واقع است و گاه باشد که چون دست بر ورم نهند و آنرا بجنبانند قراقری دران محل پدید آید و سبب آن مادی بود که در روده مجاوران ایستاده باشد بواسطۂ مزاحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین جهت بسیار باشد که قولنج ریحی هم مطحول را واقع شود و از جهت غلظت مادۂ مطحول از مرض زلات ایمن بود و گفته اند که هرگاه مطحول از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهت دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و ابقراط گفته اند که هرگاه اشتهای مطحول باطل گردد یا براز خون سرخ ظاهر گردد و بر اعضای وی بثرهای سپید و قرحهای بد پدید آید روزه دوم هلاک گردد علاج بدانکه ترتیب تدبیر این ورم بترتیب ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و اسهال بعسر واقع شود و محل نیز از دوا بعید است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظ تر است ادویه که اینجا استعمال نمایند از داخل و خارج جمله بقوت تر از آنها و باوجود این لطیف تر و معتدل تر باید تا ماده را بکثافت و سخونت غلیظ و محترق نسازد و اگر ادویه تلخ و تیز با چیزے قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لائق آنست که اولا از باسلیق دست چپ حبل الذراع فصد کنند و چون قوت بتن باز آید ماده را باستفراغ بدفعات پاک سازند و دران اوقات از اشربه و اغذیه لایقه آنچه مناسب وقت باشد بکار برند و در تقلیل غذا بمقداری که ممکن باشد بکوشند و آب آشامیدن

در خوردنی خوردن در ظرفی که از بیخ گز و کبر تراشیده باشند بسی نافع آید و آنجا که ورم صلابتی پیدا کند
تدابیر قوی‌تر باید کردن **بیان** آنچه درین مرض مطلقاً نافع یافته‌اند سه درم تخم کاسنی و کشوث یکدرم
و نیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی گیرد جمله را بجوشانند در نیم من آب تا شربت داری بماند
و صاف بپالایند و سحرگاه یک مثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح
این مطبوخ مذکور را بر بالای آن بیاشامند تنقیه سپرز نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری
همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و یا بنیر آب و سکنجبین ساده خورند اقوی باشد و
چون حرارتی باشد با آب عنب الثعلب و آب کسنی خورند و آنجا که اقوی باشد با آب کرفس و بادیان
و اندک زعفران و افسنتین دهند و اصل اذخر و مغاث اضافه کنند **اما سفوفات** بگیرند برگ گز
یا برگ بید یا برگ کبر یا پوست بیخ کبر در سایه خشک کنند و از هر یک مقداری سوده با شکر بناشتا
خورند و اگر پوست کبر را با سکنجبین بزوری لعق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند و اما
اقراص قرص توت قرص کبر و پنجنگشت و قرص اشق پس از طعام خوردن انسب باشد
و اما **معاجین** پرسیاوشان یکدرم بزر پنجنگشت مثل زوفای خشک میلی این جمله به سکنجبین سرشته
یک شربت بود و افتیمون و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر
شربتی سقرقنطوریون کبیر و پنج مثقال بعسل سرشته شربتی سه درم و بشیر بناشتا و شبانگاه توان خورد
و اما **اشربه** سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری سکنجبین ساده خل کبری شراب دیناری شربت آب
اصولی که اصل جوز ماثل دران نباشد و دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج بآب و داروقیه ماء کرفس
بشکر شیرین کرده یا به سکنجبین جوش ساخته تخم ترب با دو درم و نیم با سرکه ممزوج بآب تلخ قوی
و اما **ضمادات** بگیرند سداب و فودنج و افسنتین و پوست بیخ کبر جمله را در سرکه بپزند و گرم
بر بندی کرده بر سپرز ببندند و کبر و انجیر و قدری اکلیل الملک در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره
قدری کوفته بران ریزند و همچنان ببندند و اگر اشق و خل اینها سازند بهتر باشد و گرنب و سقولوقندریون
قندریون که بیخ کبر رومی است هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و بر کاغذی کنند بمقدار محل ظاهر
ورم و خردل را کوفته بران پاشند و بنهند چندانکه طاقت آورد بگذارند و بناشتا این ضمادها
انفع بود و هر ساعت که سرد شود تکرار باید کردن و گفته اند که تا بیست و یک نوبت آن ضمادات مقدار را

تکلف کردن به ناشتا اولی باشد و همچنین بعد حمام و آبزن و مالیدن این تجربه در شب بسیار و جنبانیدن محل بقدر
دلک و اما اغذیه شوربای مرغ جوان فربه که نخود مقشر و اندکی برنج و گل کبر دران باشد و زیرباج چاشنی
کرده بسرکه کبری یا عنصلی و کرفس داخل ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه دران جوشیده و تابلی که وقت اشتها
با سکنجبین یا خل کبر یا عنصلی یا برگ ترب یا کبر بسرکه یا زیتون پرورده و سیاه پلاو مشهور که گل کبر دران باشد
و اشباه اینها از انچه با لنجولیا مذکور شد و از هرچه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه آن پرهیز
واجب بود و اما میوهای خشک و تر انچه خشک است مغز پسته مغز بادام مغز جوز فانید شکر خربزه
انگور شیرین انجیر تر مویز وانچه خوار شد و بین الطعامین خوردن نیکو بود و انگور بعد طعام نیک بود و انجا
که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه و غیره که انجا مذکور شد انچه مناسب
دانند بکار باید داشتن و بعضی از تدابیر اورام معده و کبد را ملاحظه باید کردن **بیان** انچه خاصیت
آن دارد درین مرض عظیم یافته اند **شیخ** گوید مطحولے در خواب دید که یکی می گوید هر روز سه جرعه از بول
خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد و منفعت تمام یافت **جالینوس** گوید مرا
این حال بود و در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی میان خنصر و بنصر دست چپ از حبل الذراع آمده بسر دو
داغ کن چنین کردم و در اندک روزی صحت یافتم و این تدبیر بغایت مشهور و مستعمل و نافع است **ابن بیطار**
گوید قشر درونی کاس را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین خوردن کعب تیس با سکنجبین
بخورند مفید باشد و هم **شیخ** تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت مفید بود و بعضی
از اهل تجارب گفته اند که روباه و گوشت او خشک کرده و سوده با سکنجبین خوردن نافع آید و همچنین
سپرز اسپ خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده با شکر بر ناشتا یک قاشق خوردن و همچنین
خاکستر خفاش بسی مفید آید و گفته اند که داغ نهادن بران از بیرون جهت قرب آن بکلیه و بگذاشتن
تا چرک بسیار از ان برود نافع بود و من دیدم عربی مجربی که هرکس را این مرض بودی جوالدوزی را
در آتش سرخ کردی و محل ورم را که شکم پهلوست بدست چپ محکم بگرفتی چنانچه پوست ورم
و کنار سپرز بگرفتی یا در میان انگشت او درآید و بودی و آن جوالدوز را ازین جانب پوست بزدی
و از ان طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را او دست و دستها و سینه
و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین دستور داغ شدی و بعد از ان جوالدوز را کشیدی و مریض را

شربت شیرین دادی و بسیار هستند که دران حین غشی می کنند از درد و مدتی چرک ازان رفتی
و مریض صحت یافتی و دیگر این مرض او را ظاهر نشدے مجرب است دیگر بار دیدم که سپرز را بکجیه
داغ کردی و چرک بسیار ازان رفتی و صحت یافتی و طریق این عمل چنان بود که صباح چهارشنبه آخر
ماه پیش از چیزی خوردن و سخن گفتن شکل را که اینجا مکتوب میشود بنام مریض و مادرش بر کاغذ سفید
مهره نویسند و آنرا به پیچند و در قاشقی چوبین نهند و انگشتی آتش بر یک سر آن نهند و مریض را
بپشت باز خوابانیده و دو دستهای او را محکم گرفته پشت قاشق را به محل کنار سپرز از جنب پهلوی
او چنانچه محل ورم آن محسوس است نهند یا بر کردی پیراهن دعای شفا میخوانند و تا دیر انگشت آهسته
آهسته میدمند چنانکه کناره طومار درگیرد و باهستگی تمام آن بسوزد و آن هنگام در نشیب قاشق با وجود
که در پیراهن هیچ اثری نشود در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله
عظیم پدید آید بامر الله تعالی و مریض اغلب دران حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند
و آب بر روی او باید زدن و او را بهوش
آوردن و آن شکل اینست و بصورتی
دیگر هم دیده شده و آن نیز همین عمل کنند
و مجرب است و آن شکل دیگر اینست و بعضی
از دو دائره چنین نویسند والله اعلم

۵۸۷	۵۹	
عق	یا جبرائیل	حم
یا میکائیل	طیس	یا عزرائیل
این را	برسم	بویدم
یا رحمن	یا الله	بحق

۷۸۷	
۱۴	۱۵
۱۸	۱۷
۲۰	۱۹
۲۲	۲۱

یا بدوح

یا بدوح

و بعضی گفته اند که پوست بیخ کبر را در برے
بکار دارند نرم تیز تراشند بجو تراش تیز گری و آنرا بر لته کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند
و من در هرات ضعیفه را دیدم که این علاج ترک طبیبی بدو فرموده و هنوز تنقیه نکرده بود و مرض
نو بود و چون دو سه روز این ضماد بست یکبار بادی در تمام بدن او پدید آمد و منتشر شد و از سر تا پای
بر و آماسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند و ضعیفه بدحال و دردمند شد و جمله اعضای
او درد و اعیا پیدا کرد و بر هر جا از تن او که دست می فشاردند و می گرفتند آواز حرکت باد و حس بل
چل او می آمد بطرف بالا میل کرده چنانکه بحلق میرسید چنانچه با آن بر می آمد و فراقر می گرفت و
بعد ازان شش ماه استسقا پیدا نمود و رعایت میکردند تا صحت یافت و ورم هم بآن فعل

بیطرف شد اما داخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض نافع یافتیم والله اعلم

در دسپرز بادی سبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی و تدابیر بادانگیز بود و این باد در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این ورم ریحی و خلطی سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد و تمدد بیشتر بود و از مساس و دست فشاردن سبک در و زیاده نشود و علامت غلبهٔ خلط در بول و براز و سحنه بسیار ظاهر نباشد و خداوند آن حرکات سبک باشد و بول او کفک ناک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این اتفاق افتد مانع بود در علامات ضعف هضم طحال و تدابیر سابقه هم برین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تحمید نمک و ارزن و نخاله و سبوس و کم خوردن و کم را تنفاره پی خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس کسنجی بر سر طعام خوردن بغایت مفید بود و دهن رایحه مالیدن کرده بسی سود باشد والله اعلم

باب شانزدهم در بیان احوال روده

از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات اما ترکیب و وضع و منفعت **امعا** بدانکه روده مطلقاً عضویست عصبانی دو توی و بر هر توی آن غشایی پوشیده است با غشاهای معده در یک سطح واقع شده اند و لیفهای روده ها همه از پهنا واقع اند تا بر ثفل اعانت کنند الا در معا آخر که در وی بعضی از لیف جذب هم هست تا از امعای جذب باقی اثفال کند و همه را پاک سازد و جمله روده ها و شش صنف واقع اند و همه بهم پیوسته اند **اول** روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانه اوست و این روده از قعر معده پشت و فرود آمده است و هیچ خم ندارد تا حوالی آن از بهر احشای دیگر خال باشد و دفع او مر اثفال را آسان تر بود و اندر هر شخصی طول این روده بمقدار عرض دوازده انگشت اوست بدین جهت این را اثنا عشری گویند **دوم** بدو پیوسته است و آنرا صائم خوانند جهت آنکه ثفلی اندر وی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطه رسیدن صفرای خالص از زهره بدو و شستن آنرا از ثفل رودی **سوم** بدین صائم پیوسته است و آن بر تو در توی بر هم نهاده

تا هر چه شایستگی غذا را داشته باشد و یا ثفل بوده آمده بود دیرتر از وی بیرون رود اندر شکم و توبهای
آن میگذرد به آهستگی تا ثفول با سایر بقایای آن خصیه را از ثفل جدا کرده بجگر کشند و نیز سبب جایی
یافتن ثفل آنجا مدتی تقاضای بحاجت برخاستن هر ساعت رنجه ندارد و این هر سه صنف از باقی
اصناف بجرم لطیف تر و دقیق تر باشند و بدین جهت این امعا را رقاق گویند چنانچه باقی را
که غلیظ تراند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را اغلاظ هم خوانند و منفعت رقت و لطافت اینها
آنست که چون حصه از غذا یا ثفل بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا حرارت اعضا درین رود و تا
زودتر و بهتر اثر تواند کردن و طبخی فی الجمله اینجا نیز حاصل باید که بدو طبخ معده گردد و بدین رود تا
هیچ پیه نباشد بواسطه قرب اینها باعضای گرم و قبول حرارت آن اعضا اینده و دی و درون
این امعا رطوبتی که طبیبان آنرا مرج الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتی است همچو ابار نشاسته
که سطح داخل امعا را آلائیده است تا گذر اثفال آسان تر باشد و سبب اثفال کثیف و صلب
بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط پریشش نشوند و منفعت غالبی آن رطوبت درین امعا مخصوصها
آنست که چون صفرای صرف بیشتر بدینها میگذرد و مجز اشد اینها را چهار هم رسد و گو غلیظ بدین
امعای قوی پیوسته است و از محلی از وی در او اخل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون
آمده است اندکی بطرف پشت مائل و او را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو در آید از راه هم
بدان راه بر آید و بدیگر امعا رود و بجهت این او را اعور گویند و او همچون معده دیگر است و منفعت
این آنست که آنچه از بقایا غذا یا ثفل مانده باشد اندروی بایستد و بمدد کسب حرارت از مجاور
جگر پخته تر شده بعروق منجذب گردد و اندر علت رقیق این روده باشد که بکیسه خایه فرو آید
از بهر آنکه بر یک پهلو افتاده است و هیچ رباط پیوسته نیست پنجم اعور پیوسته است آنرا
قولون گویند و آن روده ایست غلیظ و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده و پس بسوی
چپ باز آمده است و فرو سوی کشیده تا نزدیک بنغابه ران چپ کشیده و باز سوی راست
باز گشته است تا برابر مهره قطن و کرانش هم فرو سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد و چون نزدیک
سپرز رسیده است تنگ شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که ورم سپرز نگذارد که باد
از روده با آسانی بیرون آید و محتاج شوند که بدست بمالند تا بیرون شود و نام قولنج را از نام

این درد را اشتقاقی کرده اند بسبب غلبه وقوع آن اندرین روده و منفعت آن قریب است بمنفعت اعور
[illegible] مستقیم بدین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و دراز است که نهایت آن مقعده است
و این را بسبب راستی نهاد مستقیم خوانند و فراخی وی قریب است بفراخی معده تا ثفل در وی
جمع شود و در قضای حاجت یکبار فارغ شوند و هر لحظه اندک دفع نباید کردن و این روده بر مهره های
پشت پیوسته باشد به پیوستنی که آن را از جای خویش بدارد و ثفل اندر روده قولون و اعور
متعفن گردد و بوی [illegible] گیرد و بر نهایت روده مستقیم که مقعده است چهار عضله بگرد وی درآمده است
یکی از آن مقعده را فراهم کشیده دارد تا ثفل بی اراده بیرون نشود و دو دیگر بر بالای اوست و در وقت
دفع بر ثفل قوت کنند تا تمام بیرون شود و [illegible] عضله [illegible] آن را به این قضیب پیوسته باشد
[illegible] بر بالای عضله [illegible] این هر دو مقعده را بر جای خود [illegible]
[illegible] استی [illegible] و الله اعلم اما اعراض امعا و اسباب و علامات
[illegible] اسهال [illegible] یا [illegible] ضعف قوتها و رقیق کنند [illegible]
[illegible] اخلاط [illegible] قوت طبع در دفع آن براه امعا
[illegible] باشد در اخلاط [illegible] طبیعت آن از معده و امعا و یا قصوری بود در حال هضم
[illegible] معده و جگر [illegible] یا درد و مسهلی یا منی یا [illegible] یا کرم
[illegible] بدن اما اسهالی که از این نوع چیزها واقع شود و نا دایم که موجب تغیر حال
[illegible] بر خلاف [illegible] داخل در این فرض نباشد تحقیق این
اسهالی [illegible] مرض بحرانی و نادایم که بافراط بانجامد
[illegible] باشد [illegible] مرض معده مر اسهالی را چنان بود که
[illegible] مناسب حاصل کند طبیعت [illegible] تخفیف
ازالهٔ [illegible] تمامی آن را یا بعضی [illegible] آن بر معده گران آید و آن را با معا دفع کنند
[illegible] کنند [illegible] یا لخچگی و بیرون فرستند و باشد که رطوبتی تغیر یابد و تمامی سطح
[illegible] باشد [illegible] از آن سطح [illegible] باشد که اخلاط و مواد فاسد غالب
[illegible] طبیعت [illegible] دفع کنند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم و خون [illegible]

وجراحت و ریش معده و اعضای مشارک آن بود و بسبب امراض کبد طبیعت چگونه آن را از خود دفع
کنند و ماساریقا باز گرداند و ماساریقا آن را با معا فرستد و امعا آن را دفع کنند و باشد که بسبب ضعفی
جذب ماساریقا کیلوس نکند و از معده هم با ماساریقا با معا رود و اگر ریم قرحه یا خون جراحتی و یا شگافی
عرقی در عروق آن مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع شود و بسبب ضعفهای ماساریقا مر اسهال
را هم ترتیب بدین تواند بودن و بسبب سپرز و زهره مر اسهال را چنان باشد که سودا از سپرز غالب
گردد و به معده و بیشتر از مقرر ریخته شود و از آنجا با معا مندفع گردد و باشد که در معده با غذا مختلط شود و
آن را متغیر گرداند و طبیعت از آن نفرت کند و قبل از انهضام هضم با معا فرستد و همچنین صفرا در زهره
غالب شود و با مجاری و از منفذ معین با معده آید و از آنجا با معا رود و باشد که از هر دو طریق
مندفع گردد و بسبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله با معا فرود آید و طبیعت از آن تنفر کند
و دافعه آن را با معا فرستد و با ثفال مندفع گردد و باشد که در معده غذایی باشد و آن را ماده نزله فاسد
کند و طبیعت در آن تصرف نکند و با معا مندفع گردد و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را
فاسد سازد و دافعه پیوسته دفع آن طلبد و بسبب گرده مر اسهال را چنان بود که قوت امساک از
سبب نزلی یا عرضی دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید زود بگذرد و باشد که از ریش آن ماده دفع شود
و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا غالب میل کنند و طبیعت دفع آن را
طلبد و باشد که سر رگ از وی بگشاید و خون مندفع گردد و اسباب علامات امراض این اعضا
که سبب این مرض اسهال واقع اند سوی گرده سابقت ذکر یافته اند و تحقیق هر یک از محلش
باید نمودن و اما اسباب و علامات امراض امعا هم در این باب مبین گردد و دلائل مطلق اسهال
در اول باب پنجم مذکور شده است و ذوبان موجب اسهال با علامات در حمی دقی باشد
و آن نیز سابقت بیان یافته علامات آنچه از هوا افتاده بود اختلاف الوان قوام
براز و اکثر رقیق و کم بویی و لزج آمدن و در گرمی ادا خر روز بیشتر شدن با گرمی و سختی هوا
ملابست و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجیت عرق بدان گواهی دهد
و اگر تعفنی اندک در هوا باشد تبی وبائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر
از مقتضای مرض اسهال باشد و مر این مرض را محمومی نیز واقع بود و این قسم را

اسهال خلطی اعتبار توان کردن و آنچه از امتلا بود یا پیچیدن ناف بود و پیوسته بنوائب آید و این چنان باشد که نوبتی دو روز یا سه روز اسهال کند پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که یکهفته بر حال تندرستی باشد و گاه بود که بیست روز تندرست باشد پس نوبت اسهال باز آید و مریض چنان پندارد که بتوا این مرض طاری شده باشد که براز برالوان مختلفه باز گردد و جمله بار احت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمله عروق بجگر رجوع کرده و از انجا بماساریقا و رروده آمده آنکه ماده در حوالی معده بود و بمعده ریخته و از انجا که بامعا آمده آنست که اول با کیلوس مختلط باشد و رقیق بود و دوم با غذا و ثقل دفع و غلیظ تر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود و یا ماسکه افتاده باشد در ثقل اندک هضم معده پیدا بود و چون سبب این ضعفها و بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را آلائیده است و در براز بلغم غالب لزج ظاهر بود و زود و تر از مقدار و مدت لایق دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا و صفرا سبب بوده باشد و در براز پدید آید و سائر علامات غلبه هر خلط واضح باشد و اگر سبب منع اتمام هضم معده بود و تولد باد باشد و قراقر در شکم و معده و نفخ غذا را در خروج شاهد آن شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آن امر موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش شده بسبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد و لابد آن وجع بود و اگر آماس گشاده بود در ریم و خون در براز پدید باشد و سبب بار افتد که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و بامعا مندفع گردد و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب آورده شده باشد و علامت هر حال علامت ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود و اسهال کیلوس محض باشد و جدا از ثقل آید و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید باشد و ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک تر ماسکه ... اگر از ضعف جاذبه بود براز غالب تر با کیلوس آمیخته آید و اگر ضعفها و سده یا ورم بوده باشد آمیخته با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود در ریم و خون بهم براز ظاهر گردد و اگر ریح جگر ... کمی بود باشد یا سر باز کرده بسبب سوء المزاجی گرم تر از خون صرف و غالب آید و ... آخر سیاه و غلیظ شود ... سوء المزاج ظاهر بود و در شکم درد

هیچ آفت نباشد و درد نکند و اگر اسهال بمدتی کبدی بگیرد روزی یا دو روز حبس شود و باز عود کند
و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن گداخته شود و با معا مندفع
گردد و براز صدیدی باشد و علامات غلبه حرارت کبد با آن ظاهر بود و اگر صفرا در جگر غالب
متولد شده باشد و طبیعت آن را بجانب رقاق امعا فرستاده بود و علامات آن با صفراویت براز ظاهر
باشد و اگر گرانی آید و گاهی اندک خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر
متولد گردد و بعضی آن را بخورد و چون خاتمه ازان با امعا مندفع شود یا التهاب و حدت در نواحی کبد باشد
و بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه ازان جدا گردد و طبیعت آن را بوجهی با معا اخراج کند و در براز پاره
گوشتی که با آتش بگدازد و در آب حل نشود و با عروق صغار غالب ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه
بزرگی ازین نوع در براز ظاهر شده و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما را در خروج اینچنین چیزی
از عروق ضیقه اختلاف است بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالب و حدت خلط اکال
گداخته شود و بداخل امعا ترشح کند و رشحها باز منعقد گردد بهمان وضع چه گوشت آن بخون بسته ماند
و این صورت را و در عروق متشکل توان کردن یا گویند که شحم مذاب از عروق با معا میرود و در عروق
دقاق هم ازان میگذرد و بر تقدیر تسلیم باز با هم خون منعقد می شوند و بعضی چنان دریافته اند که چون
پاره جگر بمجاری امعا رسد طبیعت بشوایی آن را بجهت دفع آن از هم بگشاید آن مقدار که آن جرم
بداخل آن در آمد و بعد ازان لیفها باز بر رود و بحال خود باز رود و اینهم بعید و اگر هر دو نوع را امعا استبعاد
کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع اشتباه آنست که در مطلق
کبدی نسبت با معدی خلط مندفع منتشر باشد و عدد مرات آن کمتر بود و ثفل آید غیر مختلط و بی مغص باشد
و هر مجلسی باشد و نفخه و قرقره کمتر در آن بر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از
اخلاط محترقه و گشادن سده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه و براق باشد و بقوام غلیظ تر از جمله بود
و اخلاط سیاه دیگر سیاه و تیره و رقیق تر باشد و لیمی نیز نکند و آنچه از سده آید متعفن و بدبوی باشد و گفته اند
که اسهال که از اخلاط محترقه باشد چون از سیاهی بسرخی گردد نشان قوت طبیعت است و امید خلاصی بود و
بعید ازان [illegible] و آنچه از باسار یقا افتاده باشد و هم قریب بکبد
[illegible] جگر و براز [illegible] باشد و در جگر هیچ گونه آسیبی

در غذا پدید نیاید و هزال آرد و غلبه کنند و آنچه از سپرز افتاده باشد براز سوداوی بود بی نتن چنانکه
گفته شد هم ذکر یافت و علامات ضعف سپرز و غلبه سودا بدان شاهد بود و گفته اند که هرگاه که اسهال
سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه جوشنده باشد جهت غلبه حدت و احتراز
باید و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء بود زیرا که در ابتدای اینچنین خلطی سوخته حاد دشوار دفع جسم
بسبیل انفجار طبیعت اخراج نماید و بعد نضج بتدریج طبیعت اخراج نماید و آنچه از زهره افتاده باشد
براز صفراوی بود و غلبه حرارت مزاج و جگر و تدابیر صفرا انگیز و ما تقدم حمی غب و محرقه شاهد این مرض
مرارت و دلیل غلبه کردن صفرا بود و آنچه از روده ها افتاده و منزله سیل و ظهور رطوبات بلغمی غالب براز
و بیشتر بودن اسهال در صباح و بعد از خواب و براز زود آمدن و بعد از ان بتدریج کم شدن و در شب
کم بودن یا نبودن آن بران دلالت کند و باشد که بادو تیز گرم نزله سبب سحج امعا گردد و آن هنگام علامات
نزله گرم با اسهال و موی ظاهر بود و نو ایستی همان طریق مذکور محفوظ باشد و آنچه از روده افتاده باشد
علامات امراض روده بدان اشعار کند لیکن آنجا که سبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبی بود و غالب
و لزوج که سحج آن را الزاق نخبه و سبب آنجهت کم آمدن صفرا اشتد و در دو در براز ظاهر گردد و این زلق معده
باشد جهت آنکه این بلغم در معده و آمدن از آنجا با امعا آنجا که سحج امعا یا قرحه آن سبب اسهال باشد
علامات آنها چنانچه بعد ازین بحث مبین گردد یا ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرینه بود و اگر سبب
اسهال کشاده شدن سر رگها بود از عروقی که در سطح اندرون امعا منتهی است براز خونی بود صرف و کم
کم ظاهر شود و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت روده و در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلقا
بدان گواهی دهد و اگر سبب بادو اسیر باشد براز با نفخ غالب و قراقر نیز واقع شود و در بیشتر گاه بیشتر
میل شود و با خون و بی خون باشد و علامات بادو اسیر با آن باشد و گفته اند که هرگاه اسهال مائی همچون
مرهم شود یا غشائی گردد خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار بعد امراض پیش از آنکه بحرانی باشد نشان بد بود
و هرگاه مسهول را اغذا دهند و بعید و نفس او هیچ قوت پدید نیاید دست از علاج او باز باید داشت
علاج جز آنکه منع اسهال مطلقا به پنج وجه میسر گردد یکی استعمال قوابض و این گاهی باید که دهن مجاری
عروقی کشاده باشد و یا خراشی در سطوح شده دوم استعمال مغریات و این گاهی باید که مجاری را
قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد سوم استعمال مغلظات و این گاهی بود که مواد رقیق و

اسهال شده باشد خصوصا چون سبب آن استعمال مخدرات و این گاهی باشد که مواد حدتی و لذعی داشته باشد
سحج امعا ساختن باشد و بخلاف جهت امعا این با تدریج بود و اگر در تسهیل قابل آن باشد
دیابیطس بود و اگر باد و عسر التقطیر باشد یا باد بسیار بود و اگر در قابل آن نشود و یا به حجمه نهادن به اعضا
بالائین و در شکم اگر آن از آنات بیاید باشد و چون این معنی واضح بیاید دانستن که اغلب انواع اسهالها
که ذکر کردیم بحقیقت عرضی اند مرضی سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون سدهای و ورم و
ورم لقی و امثال آنها و لیکن چون این عرض در اکثر اوقات در احوال آخر است از آن مرض بنابرین
این عرض را مرضی علیحده دانند و علاج جهت این مقصد ساخته و تدابیر آنها مراعات امراض آخر و علاج ایشان
دانسته اند و علاج مشترک فرموده و بسیار افتد که طبیعت را اسهال آورده باشد یا چون سبب آن تنقیه
نکرده و دو علاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه آن فعل طبیعت شده و دو ستهای آن مدعی سیل
مواد بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمیع احوال لازم بود و اصلاح این عرض از روی
کلی خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت معدها از قوت جاذبه و ماسکه بیشتر گردد و قوانین کلیه
تدابیر خاصه این مرض آنست که اکثر چیزهای خشک که در این مرض مناسب است و اکثر چیزها است
خشک را که در این مرض مفید است از تخمها و دانها و مغزها و ادویه مثل تخم خشخاش و برنج و ماش و نخود و غیره
مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده و بوی خوش دهند و مثل اینها نیز از این تخم بریان کرده
و میوهای را که اینجا مثل جز آنها همه را در شب خاک ستر کرده به حجیده خاک که روی آنها سوخته اند سنگ
دهند چون خربزه و بهی و سیب و امرود و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و
آب و شیر و دوغ و اکثر مایعات خام را که استعمال کنند همه را سنگ تاب کرده یا آهن تاب
کرده دهند و از مشقات احشا و معده پرهیز نمایند و حرکت بعد طعام نکنند و خود را بسیار
گرسنه و گرم نکنند و غلیظها باشد ندهند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج
مطلق مرض آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه تدبیر کنند و تدبیر را
مرکب یا سایر غذا اینجا که سبب اسهال غذای غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کرد
و اگر میسر نشود تعدیل آن به مصلحی که در جمیع ترش و تلخی و بادی و غیره گفته شد باید کرد و غذا را با استعمال
تا الحیض یا معطلات و ادویه نالیدن و غیره از آب سرد نشاندن و بسیار در نفیض کنند

تر و دولای برتن پوشیدن و بدیر وجه آنرا خشک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که سبب امتلا باشد
در اوقات ایستادن اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه کنند و غذا را بعادت گرم سازند و بالای
غذا رس با گلقند و امثال اینها می خورند و آب کم خورند و بر تشنگی تلخی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته
خورند و آنجا که سبب امراض معده باشد نخست علاج آن باید کردن بدستوری که در مجلس مذکور است
لیکن غرض چون اسهال است رفع اسباب آن مسهل و ملین و حقنه مادام که ضرورتی عظیم واقع
نباشد از آن نمی بود جائز نباشد و عند الضرورة مسهلات بارده اولی بود چون هلیله و گل و امثال
آنها اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آماس بود منع اسهال بقوابض محض بوار دنشاید کردن
که ورم را زیاده سازد و ترکیب دوا در جمله احوال لازم باشد و گاهی که بسبب قوت داروی مسهل
باشد که در سطح معده مانده بود و تدبیر افراط مسهل بنوعیکه در بحث تدبیر استفراغات سبقت بیان یافته
باید کردن و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود بغایت نافع آید و همچنین فادزهر در دفع ساییده خورانند
و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد اسلیم موافق آید و بعد از آن معینات سودا و معدلات
مزاج دادن مناسب باشد و خورانیدن جدوار در آنچه مناسب بود و سحق کرده فائده تمام بخشد
و اصلاح حال سپرز بدستورش لازم بود و اگر محجمه بر سپرز افگنند و بلکه داغ کنند عظیم نافع آید
و اگر صفرای بمعده میریزد و مندفع میگردد علاج آن علاج مراری باشد و قی کردن اینجا بسی
نافع آید و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شده بیان حبی نافع بگیرند
مرو قرفه و افیون و جند بیدستر از یکی یک جزو با آب مورد حب سازند هر یکی مقدار فلفلی شربتی
از آن مردم رسیده را هفت حب باشد و کودکان از دو حب تا ده ساله را چهار حب و بعضی
حکمای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف معده باشد علاج وجع ریحی و غلبه حشایا کافی
بود و آنجا که سبب امراض کبد بود باشد علاج آن بدستوری که در مجلس مذکور است باید کردن با ملاحظه
در رعایت جانب اسهال در سده و ورم از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای
سمی و بالفعل پرحذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافته و خداوند اسهال غالی را غذا
جز کشکاب ساده نباید دادن و آن نیز در روزی دو نوبت توان دادن و اگر این هضم شود
جاورس مقشر با پسته [illegible] جز و آب توان دادن و اقتصار بخوردن مویز منقی

در غیاب عظیم نافع است و شیخ بسیار از مجربان از این تجربه کرده اند و خداوند اسهال دموی را
سفوف الطین و آنچه در بستن خون زخمها و جراحتهای خرد و در چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود
و آنجا که امتلای هم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب که بقیه باشد و من چندین اسهال دموی
را در سردی هوا بتجربه فانیذ شیرین بریان کرده با فراط خورانیدن و غذا احتیاج بگرم کردن نیست
علاج زنگی را در زمستان شش روز اسهال خون و بلغم با اندک تر چیزی بود و قدری جوز بوا بید و
خورانیدیم بهتر شد و تکرار کرد و دیگر صحت یافت و چندین را دیدیم که بصبار و خرنوب صحت یافتند چنانچه
روز اول یک قاشق خوردند و تا هفت روز هر روز یک قاشق اضافه کردند چون برطرف شد
و آنرا که این اسهال از حرارت و اخلاط حادی افتاده باشد آب بسیار سرد بر ناشتا دادن و بر جگر او
طلا کردن و شربتهای سرد و سرد کرده خورانیدن و شربت خشخاش و تخم خشخاش و شیره آن در
آش جو و کشکاب دادن نافع بود و همچنین قرص کافور و قرص طباشیر حماضی دادن مفید بود و اگر
در اسهال خون اطراف سرد گردد و روی زرد شود و نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید و قی
خون معلوم گردد که خون در شکم بسته شده است و علاج آن به دستوری که در مبحث قی خون گفته شده
باید کردن و هرگاه خلط محترق در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع خلط مفسد آن مقدور آ
که بتوان باید کوشیدن و غذا و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار در آب خرفه
و طین مختوم و یا فادزهر در روغن آهن تاب کرده در غیاب نفعی جامع ظاهر دارند و تخم خرفه بوی
داده و بزرقطونا بوی داده و از هر یکی جزوی در شراب ریباس با شیره صندل لعاب گرفته دادن
بسی مفید آید و جگر بط را خشک کرده دادن و همچنین جگر سنگ بچه بخاصیت نافع بود و ضمادات
تریاقی بر جگر نهادن هم بسی مفید بود و مخدرات تریاقی دادن هر روز یک وقت نیکو بود و شیاف
و حقنهای خنک تریاقی فاتر کرده مفید باشد لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت ازالت
مرض اسهال مطلقاً جائز نباشد و شیخ گوید که یکی را دیدم که شیاف افیون برداشت و هلاک شده و آنجا
سبب امراض ماساریقا باشد هم به دستوری که در کبدی بدان اشارت شد عمل باید نمودن و
ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و ماساریقا افکندن و آنجا که اسهال از غلبه صفرا باشد که از زهره
می آید نخست جگر را خشک باید ساختن و اگر صفرا نخست غالب باشد بطبیخ هلیله زرد و خرمای هندی

استفراغی اولا مناسب بود و بعد از آن بتعدیل مزاج و تسکین اسهال بگشنکاب و سفوف حب الرمان و قرص
سنگتاب کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و کوارش سماق و اشباه آن و اگر قدری پست و
جگر نیز و مقدار دو درم خشخاش با آن بیامیزند و آب انار ترش و اندکی شراب یا اندر آب ترشی
سماق یا اندر آب دوغ آهن تاب کرده بدهند اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده مقدار
چهل درم اندر سکباج گوشت گاو و یک شبانروز ترید کنند و بدهند نافع آید و ضمادی که از صندلین و فوفل
و گل سرخ و مازو و گل نار و گل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بگلاب یا آب برگ مورد یا آب حی عالم
سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید باشد محرور ی را بعد از اسقاط حمل در تابستان در زمین
اسهال صفرا شد و در شبانروزی قریب بیست مجلس رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر چند معالجه
کردی لی خفقان حضرت فرمودند تا فاوز هر حیوانی در دوغ ساخته و بدو خورانیدند اسهال و تشنگی
جمله برطرف شد و باندک مراعات صحت یافت و آنجا که سبب نزله باشد همچنانکه بدستوری که در
سینه شده باید کردن و بیخوابی فرمودن و مغزها یا جهت حبس شکم بعد منع نزله بکار داشتن
و تضمید شکم بدو دو از قوابض عفص و جوز بوا و بر بشتها و حب نزله بر بالای غذای مناسب
چون اشیر سنگتاب کرده و نشاسته شیر تخم خوارد و بالوده اطفال و پاچه بره پخته و اشباه آن نافع آید و
آنجا که سبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شد موافق آید و ضمادی که از کندر و
مصطکی و صبر و اقاقیا و شب و لادن و اشخوان و بزر البنج یا چند برابر آنها آرد جو و سماق و گل سرخ
و گلنار و شاک و عصاره لحیة التیس و حمص و عفص و ماميثا و عصاره مورد و جمله را بهم سرشته ساخته باشند
بر شکم طلا کردن و گذاشتن تا بر آنجا خشک شود بسی مفید آید و اگر چه تب تیز باشد این طلا نیکو آید
و آنجا که سحج و جرد امعا بگشاید و اسهال خون افتد از او دیه که جهت بستن خون جراحات در رگ
مذکور شده استعمال باید نمودن و از داخل و خارج و از حرکات عنیفه پرهیز باید بودن و حقنه ها
بعصاره خرفه بغایت نافع آید و ضماد کچ بر شکم نهادن خون را ببندد و آنجا که سبب باد بواسیر
بود نخست علاج باد بواسیر بدستوری که در محلش مذکور گردد باید کردن و هر صباح او را پاچه گوسفند
بچه ان خورانیدن با قدری از ترید آن و از آب آن حقنه کردن مفید آید و بسیار کس امن بدین
مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت و وحشت آن باد بواسیر و تحریک اسهال صفر خلاصی داد

وازینجمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض بود در شبانه روزی سه چهار کرت
پیشتر نرفتی در بستانی در هرات این مرض بر او غلبه کرد و بده نوبت و بیشتر رسید و بسبب ضعف و
قصور هضم ورم پدید آید و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن مقرر است و از فالوده اطفال
دادن و خشخاشیات و شیرها و امثال آن کردند فایده نداد و بلکه قوابض مضر آخر بتقریر استغاثه کرد
این تدبیر فرمودم بمدت یکسال فربه شد و بقوت تمام و باقی اوقات روز آنچه خواستی خوردی و اگر
دو سه روز با آنچه نیافتی بار دیگر شکم بشبیر و غذا کردی و چون قطع آن بالکل ممکن نیست جز تعلیل
آن و تعدیل مزاج طبع نباید داشتن و بمدارا باید گذرانیدن اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع
اسهال و جمله در علاج کودکان سقبت ذکر یافته جهت مردم رسیده هم عظیم نافع بود و آزموده است
و استعمال هر دوای مناسب هر مزاجی که هر محلی برای طبیعت با هر متعلق بود و آنچه در علاج سحج و قروح
امعا گفته شود هم معنی باشد مر این تدابیر را بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش مثقال
بریان صاحب اسهال کهنه را نافع بود و جالینوس گوید پنیر شور قدری را چون بشویند و مسحوق
چندانکه شوری آن کم شود بر روی انگشت افروخته بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده سویق
برشته آن را با شراب سوری و یا عصاره قابض یا شراب بهی شیرین یا امرود شیرین بخورند نافع آید و
گفته اند معده سنگدان مرغ را خشک کرده سوده دو درم از آن با رب سفرجل یا رب آس دادن
نافع بود و بتخصیص اسهالی را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت
دراج و کبک که آن را با ناردان و زیره و گشنیز کباب سازند غذای موافق بود و مسهولین را لیکن در
اواخر توان دادن اما در اوایل ناممکن بود و از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر
باید فرمودن و بعضی گوشت سگ بچه را بخته در اسهال خون میدهند عظیم نافع می آید و همچنین
مومیائی که از گوشت سگ ساخته باشند میدهند و مفید است و حقنه به طبیخ گوشت سگ هم
آزموده است و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون می آید آنرا بریان
کرده میدهند بسی نافع باشد و بعضی روده شتر را خشک کرده و سحق کرده با گزانگبین سوده سفوف
میکنند در اکثر اسهالها نافع آید و مقل به گزانگبین بلوطی هم آزموده است و همچنین تخم بارتنگ یا سنگ شکر
و باری که در خاورک میباشد سائیده در ختی خشکی همچنان سفوف کردن در شبها و گاه

در دوغ با شیر سنگتاب کرده خوردن عظیم نافع آید در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط در درمان می کنند
و سنبل هندی بسیار فائده دهد و برگ آس و کنار نیز آزموده است و بعضی زیتون پرورده و سیب نیز نافع می دانند
و شیخ گوید بهتر مرهم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در آنچه مناسب بود اسهال کهنه را
البته باز دارد و شخصی را در حوالی ناف دردی بود و با آن تشنگی و رنجی داشت و علاجها کرد
اسهال زیاده و موثر نیامدی روزی دست خنک بر محل درد نهاد راحتی یافت پس لته آب سرد
تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه همین دادست جمله اعراض برطرف شد و صحت یافت و چند کس
دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد از آنجمله غلامی چرکس پانزده ساله را چنین حالتی
پیدا شد و بغایت ضعیف شد فرمودم تا یخ و برف بر ناف خود در چنین دردی نهاد بهمین صحت یافت
مجلس چغتائی بود در سادو که هر سال در حد دو بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانروزی بیست بار
بیشتر خون صرف آمدی او را چنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه
هر روز یک جوز بوا خوردی و آن مرض برطرف شدی والله اعلم **سحج و قروح امعاء**
سحج مطلق بحقیقت تفرق اتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط شده باشد و از آن ظاهر سطح چیزی
بدان تصرف زائل گشته باشد و عوام آنرا سودگی ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا این حالت را چون
در سطح داخل امعاء روی یافته اند لیکن این مجاز در میان قوم اشتهار عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق
گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را بعضوی تخصیص کنند و این سحج اکثر گاه بیشتر ظهور کنند
چرک باز ده و قرحه بود و باشد که قرحه از وقوع ورمی با ثمر دانند و اسهال خون که از قرحه افتد
آنرا ذوسنطاریا خوانند باطلاق و آنچه از امعاء بغیر سحج و قرحه و ریش دو به آید آنرا ذوسنطاریا مرتبه ری
خوانند و آنچه از کبد آید آنرا کبدی گویند و سبب سحج زرده یا خلطی حاد بود که بمرور بر امعاء رطوبت
صمغی را که بر سطح آن پوشیده است و جمله آنرا اطبیان غشای مخاطی هم گویند مزراشد و بعد سطح
ظاهر رده و در انجرا شد و این خلط یا صفرا بود و آن در مدت دو هفته ریش کند و یا بلغم بورقی کند
و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا سوداء بود و آن در مدت چهل روز ریش سازد گاهی که بسیار
تند و تیز باشد بیشتر از دو هفته ریش نکند و آن مهلک بود و یا بادوره اگر گرم بود که از دماغ
بمعده و امعاء رسد و آن تند و تیز از آنجا ریش سازد و یا سبب ریش دوای حاد مسهل بود

آید تجمع ۱۱ غیاث

که سطح امعا را بود و این قسم اسلم ازین اقسام مذکوره باشد و اغلب آن بود که در چهار روز زود در صلاح پذیرد
و گاه باشد که ثفل خشک و درشت و ناهموار در روده در تقاضا بگذرد و آن را بخراشد و این از جمله اسلم بود
و اکثر آن باشد که بخودی خود در روده بصلاح آید بی علاجی و بدترین انواع سحج و قرحه روده امعا آنست که بعد از
امراض حاده واقع شود جهت افراط خلط و ضعف حرارت غریزی و آنچه در امعا دقاق افتد بدتر از آن بود
که در امعا غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بدیر التحام پذیرفتن و بیم سوراخ شدن بزودی و هلاک کردن و
ازین جمله آنچه در صائم افتد بدتر باشد جهت غلبه ریختن صفرای صرف بران و وقوع عروق بسیار در آن و
نزدیکی آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریحی بفضای شکم ریزد
مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود و موودی شدن آن بعفونت و اسقاط قوت
بمشارکت معده و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود و اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه
از آن ثقبه بفضای شکم ریزد از آن منفذ بخارج بدن دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و
اگر چنان نشود ثفلی در فضای شکم جمع آید و شکم مریض بشکم مستسقی شبیه گردد و بعد آن هلاک شود و شیخ گوید
شخصی را روده از روده های غلاظ سوراخ شده بود بسبب قرحه و اتفاق در مقابل آن در مراق و ...
بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ گردید و اثفال از آنجا بیرون آمد و آن شخص زنده ماند
و مدتها در زمان ما در شیراز طبیبی بود استاد و قولنجی صعب بیمار را علاج میکرد و در آن اثنا مسهلی داد و عمل
نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون
نیشتری بزرگ پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی ازین نوع تدبیری فرموده اند و ثفلی و قولنج بدان
برطرف شد اما آن سوراخ دیگر بسته نشد و مریض هرچه خوردی رجیع از آن محل بیرون آمدی و مدتها
آن شخص با آن حال زیست علامات آنچه از خلط حاد و نزله و غیره افتاده باشد تقدم نزله و ظهور آن
خلط در براز خون زائد پوستها در برازی سهل بدان گواهی دهد و حدوث سحج را بوجعی روده و ظهور
خون پوستها در براز شناسد و حدوث قرحه را بظهور ریم و جراده و خراطه که آن رطوبتی بسته و پوست و
مانندست در براز در مانند سحجی که در امعاء مستقیم افتد گاهی سحج نیز باشد و وجع روده های بالا بیشتر بود
از وجع روده های غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد جهت غالب بودن طبیعت عصبیه
در آنها و محل سحج را سده و وجع محل نتوان شناختن و همچنین بهیات پوستهای که از ریش روده آید

معده آنچه از رودهای باریک اندک اندک باشد و آنچه از رودهای غلیظ آید اکثر غلیظ بود و همچنین بسیار و اخلاط آن با ثفل چنانچه از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین نارسیدن ثفل بدان موضع بعد از انحدار از معده بتحقیق ثفلی که ترشی یا شوری یا تری داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و در قرحه و سحج یا سده در برازِ امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار رگ بود یا ورمی که در احشا بود و گاهی که مدت مرور آن بر امعا آن و آن از گرد و همچنین که فساد آن با معا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که بعد از حدوث قرحه و جراحت روده افتد نشان آن باشد که آفت بقعر امعا رسیده و هست علاج اصل در تدبیر این دو مرض حفظ قوت ضروریست بدانچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و تدبیر که از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل مزاج چنانچه سعادت لایق حال باشد هرگز و این کلیات مهمان و حمل بعد از آن تقویت مجاری و اصلاح و قرحه سحج آن و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق آن تدابیر آنست که نخست بنگرند تا موجب استعداد مرض چیست آن را دفع کنند و بسیار باشد که از دوا مدر خوردن بسیار این مرضها بتخصیص سحج بدوری کشد و مریض را ممکن بود تا سه روز یا ده روز از طعام باز باید گرفتن و بعد از آن غذای اختیار باید کردن که اندک آن کم بود و غذائیت آن طبیعت باز شود و تدبیرش چنان است که ادویه قابضه را که جهت حبس اسهال لاجرم هست هم نرم سازند و در حقنه کنند و در آب سیب یا بهی و امثال آن بجوشانند مدتی پس با پستگی بدست بمالند یا بالطائف آن در آب در آید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندکی می آشامانند و گفته اند که مشغول ساختن و تشاد فرمودن مریض را باستماع سخنهای خوش و حکایات عجب و بلا خلط گلنار با و صمغ عربی سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب اوقات کافی باشد و همچنین عصاره گل سرخ تازه آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ و بزر حماض از هر یکی یکدرم و نیم صمغ و نشاسته و کثیرا و بریان از هر یکی نیم درم بلعاب اسبغول ساخته باشند دادن و در سحج و اسهال خون بغایت فائده دهد و آنجا که وجعی هم باشد در معاء تخم شاهسفرم و اسپغول با برنگ و هر دو جمله بریان کرده در آب بخیسانند تا لعاب باز دهد و با دو درم روغن گل دادن نافع بود و ریوند چینی سوده در آب گرفته خرفه و اندک شراب کهنه دادن در اسهال و ورم و قروح امعا خاصیتی عجب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن گل اندک چرب کنند و در دوغ سنگاب یا در آب سیب ترش دهند عظیم نافع آید و چون آن را هم فائده ندهد و اگر تب نباشد با شراب کهنه سنگاب کرده

با آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشکاب یا کاهی و تخم مورد دران جوشیده باشد و گل ارمنی سوده دران ریخته باشند
دادن در جمله مفید آید و همچنین شیر سنگتاب یا آهن تاب کرده که طباشیر و صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و سوده از آن
ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش را سوده و به شراب انجبار یا مورد ریخته لعوق فرمودن و این که گفته
خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یکبار و بتفاریق اسهال خون را مطلقاً عظیم مفید بود و اگر آن نباشد گل سرشک
خوب هم قریب بدین منفعت رساند و حقنه بدین گلها و شیر آهن تاب یا سنگتاب حل کرده هم فایده بسیار بخشد و حقنه که از
طبیخ جو و برنج و دو سه بریان و گلنار و زرد و سماق الکحل و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و امثالها
سوختن گل با قدری پیه بز یا مرد ساخته باشند بسی نافع آید و شیخ گوید پیه بز انفع مغریات در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین
و سنگ شادنج الطین سیر کرده با آن اضافه کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض روده های سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و خوردن مغریات
در اسهال امراض امعاء رقاق علیا مفید آید و آنجا که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود
در فرجه بر جای مانده باشد نخست تنقیه باید کردن و تدبیر دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی
و عنب الثعلب و اندک زعفران باید دادن و در خلط بلغم و سوداوی مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز
و خیار شنبر باید فرمودن و آنجا که سحج گرده و قرحه بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده دوا باید دادن
گوشت برویاند ماء العسل و جلاب و ابریشم خیشتر آهنچند نوبت باید خورانیدن آنگاه دوغ سنگتاب یا آهن تاب
و شیر سنگتاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف مطلقاً نشاید دادن و هیچ غذا غالب و یکبار
نباید دادن و از اغذیه حسوی که از چند روس و پیه بط یا مرغ سازند موافق آید و همچنین حسوی که از
جاورس مقشر و برنج شسته نم سوده و بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند و صمغ و نشاسته
بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غالب بود حسو را در نقیع سماق و آب باران پخته دادن مفید باشد
و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب باید پزند و صمغ سوده بر آن پاشید و مدبوشه نافع بود و در بسیاری
از بعض اکثر اوقات نافع آید و شیر کهنه شسته و برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از ان بوقت
خواب دادن نافع باشد و اگر یک دانگ پنیر مایه خرگوش بدهند و نشاسته سوده بود و درد و رنج
و دو دانگ بتفاریق بدهند هم شاید و یکبار نشاید دادن که بیم قولنج باشد و دو دانگ از حبی که از افیون
و مازو و ثمرة الطرفا و قاقیا جمع ساخته باشند دادن منفعت رساند و در شیاف نزوری یکدرهم توان خوردن
و حقنها که سابقاً مذکور شد مفید باشد خصوصاً که علت در روده های سفلی بود و در حقنها عصاره خرنوب

و عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده شود و غلبه درد و غلبه نتن براز و سیاهی
آن و کمتر بودن از براز قرحه بران دلالت کند حقنه جالی تیز باید کردن اولا تسکین وجع و سوزش آن
به روغن گل کردن بعده روده بانند و بکار داشتن و اگر ریم پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی کافی نباشد
گفته اند که شیاف رهم قرص زرنیخ در عصاره های مذکور یا در گشنکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را طاقت
سوختن آن نباشد اول او را تخدیر کنند بمخدری آنگاه این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه بر نخستین اندکی
روغن گل کنند و بعد از آن طین مختوم با حجر فادزهر و امثال آن در آنچه مناسب باشد بخورانند بعد از آن
با دویه روبانند که پیه بز در آن باشد حقنه کنند و از آن جنس میخورانند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه
لحظه چند نگاه کنند چون حقنه بریزند فی الحال اسفنجی که آن را بطبیخ قوابض تر کرده باشند بر مقعد مریض نهند
و بگذارند حقنه دیرتر بازگردد والله اعلم زحیر این تقاضای برخاستن بود و لحظه فلحظه جهت دفع ثقل با
پیچش ناف و زور در آمدن بر مقعد و دشواری دفع و گرانی هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی
با بعضی با خون آمیخته بعضی با خراطه و بعضی بی خراطه و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل و دغدغه آن
میشود که ثقل میخواهد که مندفع گردد یا ریختن صفرای بود یا بلغم شوری بر آن موضع از اعالی و گزیدن و دغدغه
کردن محل را احداث و دافعه دفع آن طلبیدن و یا رسیدن سرمائی بود به نشستگاه که به تکثیف آن محلها را
در هم می کشد و گمان میشود که ثقل هست و دغدغه دفع آن می کند و یا رسیدن صلابتی گزنده بدان موضع
باشد از سواری و امثال آن که غدید محل کنند و اما زحیر باطل آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود
در ما فوق مقعده و دغدغه کردن آن روده را اید رشتی و نیامدن و گاه گاهی بر سبیل عصر رطوبتی از امعا
فرود آمدن و باشد که بخشونت رطوبت مخاطی را بدر فرود آورد و چنان نماید که اسهال بلغمی واقع شده و بدین
سبب بعضی طبیبان کم دانش بقوابض علاج فرمایند و آن بقولنج مهلک ادا کند علامت آنچه از
ورم باشد علامات ورم از حمی وغیره بدان گواهی دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود و از زور تقاضای
نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی و قراری نیابد و آنچه از ریختن صفرا شده باشد
بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره و بدرنگ در براز و
ریختن و سوختن مقعد و از گذشتن آن چنانچه گوئیا بر نوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال
آب سرد و غلبه حرارت و تشنگی و قلت گرانی آن محل شاهد آن بود و آنچه از بلغم شور افتاده باشد

بعدهم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون آمدن براز با قراقر و تعاقب بسیار و ظهور خراطه با خون اندک
و کمی و گرانی موضع و از جهت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن
بر سنگ و بهار و زمستان یا از رسیدن باد و هوای سرد یا از سوداوی پدید آید و باشد نشان آن اسهال و عدم
دیگر دلائل و بودن براز با بلغم و خون تیره رنگ بدان اشتها کند و آنچه از خشکی و خشونت ثفل افتاده باشد
بعدهم تدابیر خشک کنند و ثفل و ظهور ثفلهای کوچک چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی
اشتها و بودن گرانی در شکم و در پشت از فرو سوی و نفس دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد باشد
که آن بعض سحج و قرحه و تنبیج رسد و اگر این قسم به زحیر حقیقی مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوش یا بذر قطونا
و امثال آن بفرمایند تا فرو برد و اگر بیرون آمدن سخت جهت عدم مانع که ثفل باشد مختص است علاج
آنجا که سبب امعاء مستقیم باشد نخست رگ باسلیق باید زدن اگر مانعی نباشد و بر فرو سوی کمرگاه حجامت
کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و سه روز یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر ترانبده لن
ورم کردن بقانونی که در ورم معده گفته شده و ادویه جهت حقنه و شیاف و غیرهم از آن اجناس
اختیار نمودن و من دیدم یک پنجاه ساله را که این مرض در قفا پدید آمد و علاج میکرد حمی عفنی با آن همراه
و در مدت بیست و سه روز هلاک شد و هرگاه این ورم را بدستوری علاج کنند و تحلیل نیابد و ورم سرد
نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج آن نیز همین طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا
ادویه محلله بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل گردد و آنجا بخور رسانیدن و ضماد کردن و آنجا که سبب آمدن
صفرا و گذشتن خلط گرم بود بر آن محل بکرات غذا ترک باید کردن و بزرقطونا تخم خرفه با بارتنگ بریان
کرده و بروغن گل چرب ساخته شربت زاری در شراب بهی خوردن و بوقت احتیاج غذایی اندکه
و در زحیر اطفال مذکور شد بکار داشتن و باچربه و بزغاله بغاروان با سماق پخته هم نافع بود و گاهی که
تپی باشد حسوی که از کشک جو و سویق آن بیست تا به بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در آب بعضی چند باسیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ در روغن گل و مرداسنگ سفید و کندر
سازند فائده بسیار و شیافی اقوی که بسازند زعفران و عفص و صمغ از هر یکی جزوی و افیون چهار
یک جزوی و با سفیده تخم مرغ شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفیده آب سازند تحیه
[illegible] نشسته و دم الاخوین و اقاقیا بسازند با خراسانی و بی نافع بود و ایستنجی کردن به طبیخ قوابض گرم کرده

مفید آید و بخور قوابض خصوصاً طبیخ کبر در جمله نافع تر باشد چون بعد تقاضا فی الحال نشستنگاه خود را
ببرد و آنها دارند و آنجا که سبب بلغم شور بود مغز جوز بریان کرده سه درم و نانخواه یک درم و کندر
نیم درم جمله را بکوبند و در آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو روز غذا کرده باشند و غذا کشکاب و
شکر دهند یا اماج که تخمهای بوی داده و داشته باشند و به پیه و زرد چوبه پخته باشند و امثال اینها
موافق آید و رس بالای این طعامها مناسب بود و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون را
یک شبانروز در آب کنند و صاف آنرا با قدری پیه و شراب کهنه خلط کرده دهند نافع آید و در
طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش و برگ کرنب نشستن بعد از آنکه مقعد را بروغن
کتان چرب کرده باشند فائده دهد و آورده اند که کسی را دیدم که بدین علاج کردم و اگر تقاضا باشد
و چیزی جدا نشود گوگرد را با پیه بکوبند و دیگی سفالین را در تک او ثقبه کنند و آن دوا را در شیب
دیگ دود کنند سر نگون نهاده و محل را بر آن سوراخ نهند بدین فائده دهد و آنجا که سبب خوردن
چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده بالفعل خوردن و تکمیدات کرده و پسته و غذای اندک
گرم نرم لطیف خوردن فایده دهد و قی کردن با آبهای سخت گرم نافع آید و آنجا که سبب رسیدن
سرما بود از خارج محل تکمید ریگ و نمک و امثال آن بافراط فائده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه
و شبت گرم کرده و درین هر دو قسم بردی اگر یک درم حب الرشاد بریان کرده و یا کوفته در آب
گرم دهند سود مند آید و درین قسم قی خوردن بر بالای طعام هم منفعت رساند و آنجا که سبب سختی
سرکوب بود روغن گل و زرده تخم مرغ و مقل سوده بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعد مالیدن فایده دهد
و معالجات که در زحیر اطفال گفته شد هم منافع آن جهت مردم رسیده و هم آزموده است هر یک در محل که
مناسب آن باشد و آنجا که سبب خشکی ثفلی بود شکم را نرم باید ساختن بمثل شراب بنفشه و گلقند با لعابها
و معجون بنفشه و طبیخ سپستان و خطمی و تخم خطمی و لعاب بهی و پر سپستان لایق بود و خبازی و اسفاناخ و ملوخیه و روغن بران افگنده
باشند و گاه باشد که آب گرم حقنه کردن و در آن نشانیدن کافی بود و اگر اقوی ازین بکار باید
خواهند خیارشنبر با روغن بادام یا کتیرا و رب السوس باید دادن و حقنه نرم که مثل انبرق در آن باشد
فرمودن و از هرچه خشکی فزا باشد حذر کردن و بعد آنکه در اکثر زحیرها گرم داشتن اسافل و تکمید کردن
بر شیب نشستنگاه و بر چیزهای گرم و خشک است بالفعل نشانیدن و بخور قوابض داشتن بعد فراغ کاقند

در آبی که لعاب گرم کرده نیکو داده و تبریخ محلل کردن و ضمادهای گرم تا قبض و در آب گرم نشستن و بعد از آن به گرمابه گرم
نشستن و غذای لطیف گرم کرده خوردن و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرهیز باید و ضماد محلل پرهیز از
ملاقات آن نگاه داشتن جهت حصیه عضو نافع باید و اصلاح این علت بیشتر شیاف باید کردن
جهت کمی رطوبت آن و نمود کمی محل در ورمی از خشکیها و تکمید حرکت عنیف کردن و تخمها و سیر که اندر زمان
مرض و هند همچنانچه در اسهال مدبر ساخته مفید آید اینجا نیز همان طریق مرعی باید داشتن و چیزهای نرم و تعجیر
و ماسک این مرض را بالصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض و درشت نباید دادن و زود و در علاج
آن بادویه و تدابیر ترتیبی نباید کردن که بسی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقای
مختار رند و از این جهت شیخ گفته است که زحیر را دوشش میدانم جهت تنقیه بدن لیکن از هیچ مبتر سهم و زحیر
بحرانی علاج نباید کردن در بازمند را ان مجربی بود جهت زحیر و فرمود که تا پنج پیاز سرکه
بگیرند و چوبی بقوت دور کنی در میان آن فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده آنرا بر چوب مذکوره پیاز
و چند قطره و نقطه سیاه هم در ان میان کنند و آنرا به سر آتش بحکمت بپزند و چون میان پیاز را آشتند
که پخته شد آنرا بر دارند و قرصهای اطراف آنرا دور کنند چنانکه یکدو قوی میان آنکه دار و دار و بمقدار
شیافی بماند و آنرا آنجو دبه دارند و بخطه توقف کنند بلغم بسیار یکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را
بدین علاج کرده بود و شخصی را اندک ضعف معده که تند بود و در روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود
و از عقب آن دوغ و آب تنور بسیار در کشید او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی غلیظ اما
درست آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض چند اشدی و گاهی با خون چرک به رنگ خراطی آمدی
و گاهی بر از منضج زرد و با بلغم و خون آمدی شربت لعاب شتمش ر و جهت او منضجی ترتیب کردند از
عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر و گل سرخ غالب تر
سه روز و هر روز صباح و شام از این منضج شربت دادی گرم به وجود اشید که و از آب سرد
میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز داشتند و آرد سینه چربی گرم با شوربای نخی گرم
چرب باید و میدادند و گاهی استحمام هم میفرمودند بهمین صحت یافت و من چندین شخص دیگر را که
هم از این نوع زحیر داشتند این منضج بعد سه روز میدادم و دو وقت و غذا اماجی میفرمودم که خمیر آنرا
بند و تخم مرغ و شیر و آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه اندک بیه بزها و تیه تازه در ان کرده

و تخمهای لعاب دار خصوصا تخم خشک ریحان بران ریخته بود و در تخم تا پنجم صحت می یافتند و از جمله غلامی
هندی را در تابستان در ریح زحیر قوی ثابت افتاده بود بهمین علاج صحت یافت و مرا در تابستان
در ریح زحیر شد و روز دوم خون و چرک بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غالب بود و در باغی خوش هوا
در سایه بید و کنار آب ساکن شدم و خود را بشطرنج کبیر مشغول ساختم و یخ کوفته میخوردم پیوسته نافع بود
چنانچه در اواخر روز کم شده بود و رنگش هم فی الجمله بصلاح آمده و عصر به از آن آباج خوردم نیکو بود و شب
باز اسهال زرد رسیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام بصحت مبدل گشت غلامی هندی نابینای
افیونی را در ایام صیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون بلغم اندک آمدی و هرگاه معده اش از طعام
خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانروزی قریب بشصت مجلس تقاضا شدی و از درد و توالی سوزش
مقعد بیطاقت بود و او را گاهی در آب سرد می نشاندند بقدر تسکینی می یافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ
و روغن گل و مرداسنگ بر محل او که بازگشته بود میکردند فائده و اشتها کم داشت و تشنگی غلبه مرض بحد
کشید و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آش آرد کرد که قاتق آن قروط بود و قدری که خواست در
آخر روز خورد و صباح زحیرش بند شده بود و بروز تقاضا آمدی قطره چند چند شدی با سوزش تا حضرت
فرمودند تا حب الآس را با آب هندوانه سائیده بدو دادند و حب المقلب با آب کشنیز تر بر نار و آلات طلا
کردند بعد چند ساعت پیچش بخشید و درد سافلش هم کم شد و بعد از آن هر روز او را صباحها قدری
حب الآس با آب سائیده میدادند و غذا آرد بنه قاتق با زردان واندکی روغن دنبه می خورد و بهمین علاج تمام
صحت یافت کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعا رطوبتی غالب بلغمی باشد که حرارتی غریبه
قلیل دران اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون حیوة و حیوانی خسیس گرداند و این در امعا دقاق پدید آید
و اغلب قریب بشبری باشد و گاهی افتد که بدرازی یکذراع و بیشتر هم رسد بواسطه درازی ماده
و اتصال اجزای آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود و یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و اطبا آنرا احبار حیه
گویند و گاه گرد و گوتاه و سفید رنگ بحجم کرم گوشت که قوی شده باشد و قسم سیم همین و
بویتاده سفید رنگ که آنرا حب القرع گویند بجهت مشابهت بدان و این هر دو نوع در روده در قولون
پدید آیند و حب القرع غالب باشد و جمله اندر غشای مخاطی قوی باشند چون خریطه و از انجا اندک
اندک بیرون آیند تا قفل چهارم حجم و در ازد و بار یک بحجم کرم سرکه و این اندر معا مستقیم آید و گاهی

بالفعل بیرون آید علامات آنچه مشترکست میان جمله کرمها براز ست در اغلب احوال و کم رنگی آن
و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل رطوبات بدرون
و زردی لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن رطوبتها و زیادتی تقاضای گرم
و تخاییل و بدی خلق و ملالت دایمی و در خواب دندان بهم سودن در میان روز خواب آوازها کردن
و ناگاه و لرزیدن و برجستن و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و
گاهی دقتی پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامها که کرم جمله بسبب صعود بخارات عفن و سمی
از آن بدماغ و دل بودن و غثیان و کرب و نفرت طعام در اکثر احوال و خلیدن و دبا و پیچیدن
ناف در گرسنگی جمله بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات سیل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن
آنها و آن رطوبات طعام را و زردی و لاغر گردی و آنچه بکرم دراز مخصوص ست دغدغه معده
و گزیدن آنست و سوزش و پیچش رودها و تجربه چنان ملحوظ شده که خداوند کرم دراز را قبض بیشتر
واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار ردی آنها بدل خفقان و غشی پدید آید و از
رسیدن آن به تنش و سر خناک تولد کند و صاحب آن را خواب و بیداری بر ترتیب نباشد و چشم
گاهی سرخ بود و گاهی تیره و باشد که چشم گشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن آنچنان غلبه کند
که شکم برآید بحو شکم مستسقی و آنچه بحب القرع و کرم گرد مخصوص ست آنست که آرزوی غذا بر ساعت
واقع شود و اگر چه از آن تعفنی می باشد جهت خوردن گرسنه غذا را او در حین خلو معده و از آنها
حرکات قارصه مودی در ریز و یکی ناف پدید آید و تجربه چنان یافته می شود که صاحب حب القرع را
اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و پیچ بر از اولی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص ست خاریدن مقعده
ست و باشد که حرکات آن در مقعده محسوس شود و چون غالب باشد اکثر با براز بیرون آیند
و اگر اشتباهی افتد که کدام حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چندانکه
اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پاره یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی
آنجا پدید آید بدانند که کرم دراز ست و اگر فروسوی ناف بلند شود و در آنجا حرکتی پدید آید بباید دانند
که کرم همین ناگرد ست و بیرگاه اندرت اعراض میکرد و [illegible] شبها بی سبب مقرر و تخالطی که
سبب آن [illegible] ابد و پدید آید و دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطه حرارت

علامات [illegible] دیدان

و کرم رسیدن غذا در حرکت آیند و اسعار از بدن گیرند و بخار ایشان بدماغ برآید و از آنجا بر فم معده ریزد
و گاهی بدل هم رسند و رطوبات ثقیل تلافی آنها و گاهی هم بمعده آید و سبب گشتن بزبان و بیهوشی
تولد کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلقاً آنست که نخست از اسباب تولد ماده آن
اجتناب نمایند و چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرت ادخال و امتلاء طعام و بی ترتیب خوردن
و گندم و میوه های خام و گوشتهای نیم پخته خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن
و بر سر سیری جماع کردن و امثال اینها و بعد از این ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم انگاه باستعمال
ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بخاصیت از داخل و خارج قتل آن کنند یا باستعمال ادویه که آنها را
بخاصیت سست سازند بعد از آن شکم را نرم دارند بملینات مناسب قوی یا معتدل و یا بمسهل برای
دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن سموم
مجتنب اند و بعضی از کرمها را استقامتی و مقری دور از معده واقع شود و از ایشان رسیدن قوت
آن شکسته شده باشد پس در رسانیدن دوا بدانها چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و
طریق آزموده در این باب آنست که مریض چند روز متوالی شیر گوسفندی بسیار خورد و با نان یا بی نان
تا کرمان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مشغوف و معتاد شوند و باستقبال و فرا گرفتن آن
مبادرت نمایند بی توقف بعد از این گرسنگی تنگی تا هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت
طالب شوند انگاه داروی کشنده کرم با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و در این حین قدری
گوشت بی نمک کباب کرده یا پخته با آب فقط دهند تا بخورد و آب آن فرو برد تا کرمها بوی آن بالا
دهن باز کرده در طلب غذا ایستند آن شیر را بدو بنوشانند بیکبار و منفذ بینی او را سد کرده تا بوی آن قاتل
از وصول دوا با هوای تنفس بکرمها از مشام داخل نرسد و متحرز نشوند و اگر قبل از فرو بردن گوشت پخته
چرکی نشست کشنده بهتر باشد و بعد از خوردن دارو اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز
میگیرند تا بوی دارو به نفس آمیخته نگردد و آن هوا چون بکرم رسد بد دهی بود و از دور او و آنجا که بیمار را
نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و بغذا چیزی که مناسب باشد ملیّن شکم و اگر حقنه تیز نتوان سوسنه ضماد
قابل بخار دارو در غذا احیان رعایت کنند که چیزی که کشنده کرم یا سست کننده باشد و داخل بیمار
تا کرمها آنرا بیابند و گاهی اگر نزد بانیه هلاک شوند و فتیله مناسب نهادن بحکم درآن با تمام مرض

وآنجا که حرارتی باشد یا شیء ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره
نباشد آنرا با معدلات مناسب مثل سکنجبین و آبکامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و طلخشقوق باید داد و از
ادویه کرم کشنده که هم مطلقا در شیر تکی ست و ترمس و بابونا و قسط و پودینه و کمفیل و افتیمون و بزر راتیج
و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و حماما و شیح و عرب دکینکر دارو و فلفل و مرمکی و زیره بریان و سیاه تخم
و تخم تره تیزه و سیر و کبر و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس و قطران و حب النیل و ماهودانه و دهن
ورد و دهن مغز زردآلو و تخم شفتالو و تخم ملوک که در دار المرز آنرا کول گویند و از ادویه سرد کشنده کرم کشنیز
خشک است و این کرم را سست کند و برآزود و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و عنصلی و عصیر برگ شفتالو
و فوفل و طبیخ پوست و بیخ خرتوت غالب و طبیخ پوست بیخ انار ترش و غوره هم ترش **بیان**
ترکیبی نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرو و قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد
سپید و سنا مکی و اشیع از هر یکی سه درم ترمس و نخود سیاه از هر یکی یکدرم غاریقون شش درم سرخس چهار درم
همه را کوفته و بیخته با انگبین بسرشند و صباحا چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از آن این شربت بمقدار
جوزی بخورند و چند آنکه توانند بر گرسنگی از پی آن صبر کنند جمله کرمها را دفع کنند **دیگر** بگیرند ایارج
فیقرا و شیح و افسنتین از هر یکی یکدرم شحم حنظل دو دانگ ملح هندی ربع درم این جمله یک شربت بود
همچنان معجون ساخته بکار دارند **دیگر** بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرمای دانه بیرون کرده و مغز جوز
از هر یکی ده درم جمله را بکوبند و بسرشند و بوقت خواب بخورند و بخسپند و اگر این ترکیبات را همچنان
دستورهای پیش بکار دارند اولی بود و اگر سفوف و شیر با هم دهند هم شاید و از ترکیبات قوام تریاق بزرگ
را بسی آزموده اند و آنچه آزموده ایم در اخراج حیات تخم ملوک ست که آنرا با نخود برابر آن انار دانه و مغز جوز
کوفته بسرشند و ناشتا و بر بالای اطعمه از آن بخورند مردی بزرگ را اکثر از شش درم و بیشتر از ده درم نیکو
نباشد و کودکان را تا چهار درم و نیم درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند و همچنین بخورد که شیر کرده
شده باشد بر بالای طعام غالب خوردن مفید آید و همچنین هذا دوست کسی مقوی بهیں و صبیان و نهار را
و برنج و طلا و در مرض عظیم فایده بخشد و همچنین طعامهای قاتق دار که سیر و تخم ملوک با برگ آن در آن کشته باشد
و دوغ ملوکی و شیر با ست کرم شیر **کودکی** سه ساله را کرم معده و تشویش میداد و شکمش بر آمده بود و گاهی
بسیار میگریید و قراقر هم در شکم او می بود و لاغر میشد و غذا می طلبید و شکمش با وجود آن قبض بود و گاهی

که تشنگی‌اش آمدی کرمی دراز با آن برآمدی حضرت فرمودند تا درمنهٔ ترکی را با انار دان نیکو گرفتند و باندازه
مقدار نخودی بدو میدادند بعد چند روز بهمین تشنگی‌اش بکشید و دو کرمی دراز چند افتاد صحت یافت و
صبیهٔ پنج ساله را اندرون آن پیچش کردی و قبض بود قریب شانزده روز و هر غذا که خوردی
بعد لحظه نیکو قی کردی و گاهی کرمی دراز هم بقی برآمدی و بسی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای او از الحمص
سازند بگوشت و کرم دارد و کشنیز غالب در آن کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندکی
نبات در دهن گیرد و با طعام اکثر شیر شتر و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دیناری هم
بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کردند و در هر نوبتی کرمی دفع شد و بعد از آن فرمودند که کشنیز
خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا می کردند روز و شب و هر روز شیافی بعد طعام آخر روز
عمل میکردند بانچه مناسب بود و اندکی ثفل خشک دفع شدی بعد ازین تحقیقات چون غذا فی الجمله
هضم می شد و قوت گرفت درمنهٔ ترکی را با انار دان سحق کرده بدو میخورانیدند و تشنگی‌اش کشوده و کرم بسیار
دفع شد صحت یافت و اما در اخراج حب القرع چون مقام او دور است و جمله در کیسه اند ما دام که با کیسه
بیرون نیاید فائده نباشد و آن بقوت مسهل مناسب میسر گردد و بعضی لنگر دارد و بند نافع آید
دیدم مجربی را که چند روز طعامهای نرم مناسب با شیر برنج میداد و بعد از آن قریب به نیم درمی از آن
با شیر میداد و بنا بر آن اسهال وقتی بسیار میشد و بعد از آن کرمها با کیسه می افتادند و ازین جمله
کشمیری بود قوی ترکیب و زرد رنگ از و کیسه افتاد از ذراعی بیشتر بر کرم که و داند و بعضی و مشتبه
از گل شفتالو و از بهاران و همچنان تازه نیکوب در شیر لحظه فرخار می کنند و میدهند عمل بسیار می کند
و در آخر کیسهٔ کرم را بیرون می آورد و کرم دراز را هم می کشد و می افگند و اگر رعایتهای که سابقاً
مذکور شد بجای آورند مقصود بهتر بحصول پیوندد دیگر حقنهٔ قوی نافع بگیرند قنطوریون و
سرخس و افتیمون و بسفایج و قسط و مر و قشر اصل توت سرخ از هر یکی سه درم جمله را طبخ کنند در آب بقدر معقول
و صاف آنرا با قدری روغن زیت بکار دارند و اکثر کرمها را دفع کنند که مجرب در را شاید بگیرند پوست
بیخ درخت شاه توت و پوست درخت انار ترش نیکوب و در یک من و نیم آب صاف شب در تنور
نهند تا نیکو پخته شد و پنج سیر آب بماند صاف آنرا با پنج سیر با شکر عصیر برگ شفتالو بکار دارند بیان
ضمادی نافع بگیرند طرمس بری و صبر و تخم حنظل برابر و جمله را بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته

جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر ناف نهند و اگر در معده ضعفی باشد ادویهٔ اشتها بهی نار بنا کن سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین باب بغایت سود مند باشد و مجربست **دیگرے** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف می نهند **دیگرے** بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو و شونیز و زهره بحیه و ورق خوخ جمله را آب سرشته می نهند و هرگاه ضماد خشک میشود تازه می سازند بیان طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درسنه ترکی یک مثقال صبر نیم درم جمله را آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او بلته می افگنند و چون خشک میشود اعاده می کنند و شیاف و فتیله که ترتیب کنند هم ازین اجزا که در ضمادات و حقن مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی بود و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده باشند اصحاب کرم پیوسته پرهیز می فرمایند و از آنچه مولد ماده گرم بود و در هر چند گاه دیگر بار مسهلی که آن ماده را دفع کند میدهند و دایما بر دوام داومت میفرمایند که مقوی احشا و معا و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کسبی و مهارس و زریج و بلادر و اطریفل کبیر چه هر گاه طبیعت عضو مقتضی بتولید این حیوان شد خصوصا حب القرع و مزاج معده و غیره مناسب تولید ماده آن باشد هر چند دفع آن کنند باز دیگر باندک سببی و اندک دتی پدید آیند پس از ملاحظه در از مضاد این حالات چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید برگ لسان الحمل خشک کرده با عصاره آن دادن کرمها را ضعیف کند و اندر اسهال با ساقی برآرد و طبیخ سماق هم فائده دهد و فادزهر حیوانی هم با این اسهالها فائده عظیم بخشند و خرزهره کرم غالب و سرده بریان کرده هم لسبی نافع آید درین اسهال و در غیر این اسهال هم واما در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال آورده شد جمله مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و ملح جمله را سوده و بعصاره برگ شفتالو سرشته فتیله بدان آلائید و بر داشتن مفید آید و همچنین فتیله بزهره گاو و شیافی که از قطران و شونیز سازند بر داشتن فائده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز بر داشتن و اطراف مقعده را بدان آلائیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع باشد **بیان** حقنه که کرم پاک بسازد بگیرند بورق و شحم حنظل و شونیز کوفته و حنا و قطران و نفط سیاه اندکی درست بجوشانند و بدان حقنه کنند و غذاها در تدبیر دیگر کرمها گفته شد همه اینجا نافع بود و جمله غذاهای لزج و دیر هلف بتخصیص بوره انیها

و آنچه حقنه در آن بسیار باشد بدین مرض مضر بود و مضرت گفته شد اینجا این کرمها نسبت بحیات و
حب القرع بسیار نباشد و علاج هم اسهل بود والله اعلم **مغص** سبب او درد روده و در غیر پیچ
و قرحه و ورم پیچیدن گاهگاه و غیر از پیچش که در زحیرات یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای روده را
از هم می کشد و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم گرانی شکم و راحت یافتن از خروج باد بران دلالت
کنند و مولد این یا خلط خام باشد یا غذاها و حبوبات و میوهای باد انگیز و یا سبب درد ماده
فضلی حاد و لاذع بود از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ و علامات آنها چنانچه مکرراً مذکور شده
بدانها استشهاد کنند و هیچ یک بگرانی نباشد و یا کرم بود که روده را بگزد و در حرکات شود و می سازد
و علامات کرم بدان گواهی دهد و گرانی این غالب تر و قصور اشتها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که
طبیعت مواد را خواهد که باسهال دفع کند و باسهال فرستد و این قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض و
قرب بحران بدان گواهی دهد و گفته اند که هرگاه با مغص علامت اختلاط ظاهر نباشد و بول یکبار غلیظ
و کم شود و در دماغ نیز وحشتی نباشد و مرض گرمی بر آن مقدم بوده باشد بی اختلاط دلیل آن بود که البته
اسهال خواهد واقع شدن و هرگاه مغص غلبه کند بقولنج مشتبه گردد **علاج** آنجا که سبب باد بود از مولدات
آن حذر باید کردن و تقویت معده و چیزهای بادشکن مقوی کردن و حقیقی از تدابیر قولنج ریحی و رجوع
معده و ریحی مرعی داشتن و آنجا که سبب آمدن خلطی حاد یا لاذع بود باید که تنقیه باید کردن بدستور
در حقنه این خلط را دفع کردن بهتر باشد و بعد از آن بمقویات معده و روده و معدلات و موانع خلطها
اصلاح مزاج نمودن مناسب بود و آنجا که سبب کرم باشد علاج آن چنانچه سبقت بیان یافته باید کرد
و آنجا که سبب بحران باشد ترک علاج آن و تدبیر تقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و آنجا
که بقولنج مشتبه گردد علاج قولنج باید بتحقیق سبب و اکثر آنچه در علاج پیچش بود در درد روده اطفال و کودکان
گفته شده درین اقسام هم نافع بود و لیکن هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در
صفراوی که شکم با آن نرم باشد و اشتها ضعیف آب یخ بر شکم طلا کردن و پیوسته یخ بران نهادن فایده
دهد والله اعلم **قولنج** این درد صعب بود در روده که بیرون آمدن باد و براز بطریق معهود و مقرر
بر آن دشوار باشد دیرگاه بود و که چنان غالب شود و بکشد و بیشتر حدوث این درد در روده قولون باشد
بواسطه علتی بود و غلظ شکنبهای آن و گاهی در اعور هم افتد بواسطه محبوس بودن ثفلی در بن

وحدوثش از خروج کرد در رودهای باریک افتد و آن مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت افساد
آن مزاج معده و امعاء و قبول نکردن دوا از دهان و واسطه و بعد از آن از محل استعمال حقنه و شیاف
سبب این علت بادی غلیظ بود که در میان طبقتین رود بند شود و آنرا از هم می کشد و بیرون
نمی تواند شدن و حرارت روده ضعیف بود که آنرا تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون روده
محتبس گشته و منقطع نمیشود و تمدید اجزای آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و تولد اینچنین
باد غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و باد انگیز و یا سبب ثفلی بود
که در امعاء سیمی خشک شود و بنادق گردد و باز ماند و روده را میرنجاند و باشد که بعضی سنگ گردد
همچو سنگ مثانه و این قسم را ثفلی نامند و موجب این خشکی ثفل مطعوم بود و یا یبوست مزاج تن باشد
یا خروج شدن رطوبات با فراط عرق یا غلبه ادرار یا سهال و مسهل عاجز بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد
در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع کردن آن از دفع عمداً و یا حرارتی زائده بود در
تمام بدن یا در نفس امعاء یا در جگر یا در گرده که تنشف رطوبات ثفل کند و وقوع این قسم ثفلی و ریحی بیشتر
از سایر اقسام باشد بحسب تجربه حدوثش این هر دو از خوردن کشک و پنیر شور و سرکه غالب و کاورس
و برنج و فطیر و سماق سرکه و ترتیزه و خوردن ماست و باقلای تر با هم و سماق و شیر برنج با هم و ترشیها و
افیون با هم و خوردن شرابی که آب در آن بسیار کرده باشند و کندش کوهی و نان بلوط و قیحی ماست و
ریواس و جماع غالب کردن به پری معده از طعام یا میوه غلیظ و بر تخمه و فساد معده و بر تقاضای
خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد را درین احوال تفاوت بسیار بود اما سبب
علت بلغمی بود و غلیظ لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون شدن ثفل را بگیرد و این قسم را سدی
گویند و جمله این اقسام را حقیقی نامند و موجب تولد این نوع بلغم در امعاء بیشتر غالب خوردن نان فطیر
و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و بز و خطائف و دوغ و شیر و سماق و سیب و امرود و ترش و بقول سبز
چون چغندر و اسفناج و خبازی و امثال آن باشد و ممکن که صفرای محی هم سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه
کنند و جمع و پیچیده شوند و راه گذشتن ثفل نمانند و یا ترشیها ثفل خیار بخورند که خشک شود و باز ماند
و این هر دو داخل باشند در سدی و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز
هم شود و یا ورمی بود در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که مصاحب

راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این جمله را ورم می گویند و اسباب ورم چندین جای بصفت بیان یافته
و یا پیچیده شدن روده بود بسبب زوری قوی که ناگاه بدان رسد و آنرا از وضع و نهاد دیگر و اندر
گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد از جای بصفت سبب حدوث قرحه در تحت آن یا در جنب آن
و راه گذاشتن ثفل و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که قولنج
همچو امراض وبائی در موضعی غالب پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند و از مقامی بمقامی دیگر رود
و ایلاوس اغلب بسیری بود و بسیار افتد که قولنج بحران انتقال بفالج یا باوجاع مفاصل یا بوسواس
یا بمالیخولیا یا بصرع و یا باستسقا بدرد پشت بازگردد و جمله بواسطه قوت یافتن روده و رقیق شدن
ماده قولنج و دفع کردن طبیعت آنرا با آن اعضا هر جا نسبتی خاص مقتضی آن ورم دم و سوداوی و بلغمی را
قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوائل بهار هم این مرض بیشتر واقع شود **علامات** آنچه از حبس
باد میان الطبیعتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد بهر سوی و عدم قراقر سابق و راحتی نیافتن
از جشا و خروج ریاح و براز و تقدم تدابیر باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گوئیا بشقت سوراخ می کند و عدم
نتو شکم از محاذی آن بدان گواهی دهد و آنچه از حبس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سنگ باشد
و از بیرون محل آن در حین سکون باد برآمده باشد و صعوبت وجع چنان بود که گوئیا روده را می برند
و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم و حرکت باد قبل از آن بسیار
بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد گاهی این سوی رود و آن سوی ترود و این حرکت
بیشتر از سکون باشد و آنچه از خشکی ثفل محتبس گشته بود بصفت ظهور بنادق بی بلغم آلائیده
بکرار و تقدم اسباب خشک کننده اثقال مولدات آن و راحت یافتن از دفع اندک ثفلی و گرانی شکم
و برآمدگی محل و در یکجانب ثابت بودن وجع و زوال اشتها در یک نظام بودن در اکثر اوقات
و کم بودن از آنچه در ریحی گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از شدت بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل
و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ و وجع قوی در یک محل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل از آن
بچند روز و بدی هضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی هم بول سرخ گردد جهت وجع و استعمال دوای
گرم غالب و گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علامات آن بدان اشتها کند
و آنچه از ورم روده افتاده باشد برآمدگی محل محاذی و پدید آمدن درد و احتباس شکم بتدریج

و غلبه و اتمام آنها در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غالب گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم
غلبه تشنگی و تپ و ضربان و سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سائر دلایل
اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم روده علیا و سفلی بمحل وجع و ابتدای آن و ممنوع در ابتلا و بس
توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات آفات آنها بدان گواهی دهد و آنچه از
التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال و تزاید وجع
و عدم سبقت اعراض دیگر و اسباب بران دلالت کند و در رقیقی و خرقی رفتن روده بدان منافذ در بدن
اندر آن محل واضح باشد و بسیار افتد که در قولنج مذکور درد حصوی مشتبه گردد و از جهت تشابه بعضی اعراض
فرق میان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اکثر ابتدای وجع
آن از شیب ناف از جانب راست آن شود و در مراق بگردد و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از
جانب چپ ابتدا کند و باشد که در زیر ناف فرود آید و یک خصیه کشیده شود و اندر قولنج حقیقی هرگاه
شکم فرود آید یا بادی جدا شود راحت یابد و آن درد در گرده اگر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد
چنانچه در علامات آن مبین گردد و هرگاه خداوند قولنج ریحی و بلغمی را تب آید بسورد امید خلاصی بود
و زودی و سردی و گرمی این علت را بظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای گرم و سرد و تبعا الزم
و مردم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت ایشان بتولید این علت معتاد شده است هرگاه این مرض
پدید خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود و بحدوث حاجت باز پس افتد و تقاضای
بول و مقدار آن بیشتر شود و در تقاضای حاجت دیرتر خلاص گردد و اشتهای طعام نقصان کند و
تشنگی پیدا آید و آب در دهن بر آید و در پشت یا در ران و پای اعیائی پدید آید و مغص رنجه میدارد و آنچه
میخورد دیر گوارد و نفخ بسیار در معده و شکم پیدا شود و قراقر میکند و دفع نمیشود و غثیان رنجه میدارد
و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از شیرینی و چربی تعفف و نفرت کند و در
استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سردی لذت حاصل نشود جهت مستعد شدن ...
با سار ... و رسیدن آن بجگر چنانچه باید و من قولنجی را دیدم که هرگاه قولنج وی آمدی سهر و زحیر و درد
عام در اکثر بدن او پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی و ... قی پیدا شدی
و بقولنج کشیدی و هر سال در همان فصل باز بنوبت پیدا شدی و گاه بود که بسبب بر آمدن بخارات ...

از ثقل یا بلغم محتبس بدماغ و دوار و غلبه آواز گوش و فراموشی هم درحد و دمرض ظاهر شود و هیچ قولنجی
بی ضعف معده و درد و نباشد علاج بدانکه تدبیر انفع در رفع قولنج خصوصاً بعد از منع اسباب
سابقه آن و استعمال حقنه و شیاف و مسهل از داخل و خارج و در هر یکی از ینها چند چیز مرعی
باید داشتن اما در احتقان چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار باید داشتن
تا ثفلهای خشک داخل امعا را نرم و تر سازد و بعضی اثفال را دفع باید نمودن تا مابقی را دفع کند
و اگر یکبار نتواند مکرر باید عمل کردن خصوصاً که علت در رودهای پائین باشد و در شیاف نیز
همین نوع مرعی باید داشتن و در مسهل چنان باید که مسهلی مناسب و کم حرم و بقوت دهند و بعد از آنکه
بحقنه راه را فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و اثفال را بالتمام دفع کند خصوصاً که مرض در رودهای
بالا تین باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل در استعمال مسهل کرده اند و مواد را مسهل بدان موضع
برد و راه دفع بسته بود و مرض غالب تر شده و هلاک ساخته و مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثفلی و بلغمی
و در یکی را ابتدا معجون سفرجلی مسهل در آب گرم مقدار معتبر دادی و گفتی چون طبیعت بدفع آن مرض
از آن محل مشغول است دوا را در مقصود خود استعمال میکند و از آن بهی نیست و چنین بود در اغلب نفع
عظیم کردی آنرا در باید این چیزها چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف حد علت بکار دارند
تا مابقی وجع را ببرد و می تسکین تواند دادن و مخدر را جز در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوت استعمال
نباید کردن و مقویات را در جمله اوقات بکار باید داشتن و لیکن بغذا تا ممکن باشد تقویت نکنند
که اثفال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت بدفع مرض موذی مشغول است بهضم نتواند پرداختن
و گر اضراری عظیم حاصل آید و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را
قوت بیشتر شود و طبیعت را ضعف دارد بنجهت در اکثر قولنجها چند روز غذا ندادن و اندک دادن چیزهای
کم حرم مناسب دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی چیزها را درین علت منفعت بمرتبه است که گاه
باشد که از دیگر علاجها مستغنی گرداند و هیچ علاج را آن مقدار تاثیر نباشد و ازین جمله سرگین گرگی
ست که تمام استخوان خورده باشد و بر خار افکنده و علامت بودن او استخوان فقط آنست که
سفید و یکرنگ باشد و خورانیدن این زبل در شربتی مناسب یا لعق فرمودن با عسل یا سفوف
کردن با دویه مناسب عظیم نافع آید و استخوان سفید درست مانند که در میان آن مانند خورانیدن آن

وتعلیق آن بر ران مریض هم بغایت فائده دهد و جالینوس گوید انفع بود و جرم روده گرگ را خشک
کرده با آنچه مناسب بود خورانیدن هم نافع آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید لیکن
با چیزهای نرم و سوده دادن بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که گرگ آنرا گرفته باشد
و از گرگ جسته هر یکی از اینها را بر مریض تعلیق کردن بسی فائده دهد و اگر آن زبل مذکور را در پوستها
کرده تعلیق کنند اولی بود و بعضی آنرا در ظرفی از نقره کرده بسته اند و فائده داده است و اگر ریسمانی
که از پشم گوسفند مذکور بافته باشند تعلیق کنند انسب باشد و عصاره سرگین خر ماده که دو دو بز هم
چسبیده باشد دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از مجربان زبل گرگ و بعضی عصاره مذکوره
را بقولنجی قبل از حدوث قولنج دادند و دیگر بار او را قولنج نگرفته و عقرب سوده و دم افگنده و بریان کرده
دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را آشامیدن منفعت تمام دارد و تخصیص در شدت درد و روغن دنبه
گرگ بعضی از آن را در زندگی گوسفند ربوده باشد خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن جمله نافع آید
و مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربای که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و
بر شکم مالیدن نافع آید بغایت و مردم قولنجی را که این مرض هر سال یا زودتر بنوبت باز می آید چون
در حین ابتداء مقدمات آن آنها را رعف کنند و بگذارند که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه
و اگر آید دیرتر آید و مجربست و آن شخصی را که سابقاً ذکر کردم که قبل از مرض لرزه در درد اعضا
سدی حضرت او را قبل از قولنج بشراب دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین مسهل حبهای قوی
دادند دیگر بار نزاید باز نیامد همچو نوبت تب بدان محل فصل او را آن علت و اعراض بعد الشدة و تعبها
خلاص یافت و بالجمله آنچه تدبیر ریحی مخصوص است آنست که از مولدات باد پرهیز نمایند و هر دوا
و اغذیه که بدهند و خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد آنچه مراد در
امراض ریحی بیان شد و که با وجود لین الطبیعتین باشد تدابیر قوی تر و مبالغه تر کنند و بر بستن شکم
بر فاده همین به محل وجع تخصیص بر بالای کتان دستی مفید باشد و دلک محل بکف دست نرم نرم از
طرف بالا بسوی نشیب هم در حین تمدد شکم و ضمادهای محلل نافع آید خصوصاً آنجا که ورم سپرز بر قولون
راه باد را گرفته باشد مالیدن و حقنها نمودن باخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافع ترین چیزها
در قولنج ریحی ترک طعام و شراب است آن مقدار که ممکن بود زیرا که تحلیل باد بدین فعل مشهود است

از آن باشد که مبرد ای گرم جهت آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگدازد و نتواند تحلیل کردن و در
باد و بخار افزاید و وجع صعب تر شود و اگر هر صباح یک درم تخم تره تیزه نیکو کوفته در آب باگلاب
بجوشانند و ده درم فانیذ و یک درم روغن شیرگاو بر افگنند و گرم بخورد فائده تمام یابد و سیر خام و دران
درین مرض با نان نافع ترین چیزهاست جهت آنکه باد را بشکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت
می نماید و عفونت را بشکند جالینوس نقل کرده است شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر وقت که ابتدای آن آزار یافتی میان خود را محکم بر بستی و قدری سیر خام با قدری
نان خوردی و بوقت خواب قدری شراب انگور کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی
صباح که برخواستی آن امراض مرتفع شده بود و صحت یافته و مهارس و سندروس و اگر ترکی و سعتر و معجون
کمونی و کوارش انجدان و اشباه آن جمله درین باب نافع اند و بسیار بود که باد اندک باشد و محجمه آتش بنهند
آنرا تحلیل کند و غائب باشد تسکین عظیم بنماید و در صعوبت وجع بدین عمل طبیعت را آن مقدار مجال
حاصل می شود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل باد نماید لیکن در حین احتقان و استعمال دوا آنرا
بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد ریختن دارو محجمه بار دیگر افگنند و اگر با حقنه کنند
چنانکه بروی در رسید و اسافل بلند دارند و باد در انحو و در گشتند و بعد لحظه در اخراج کنند و باز تکرار کنند
بسی فائده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای بادشکن برین اسم اینجا اثری عظیم بود جهت قرب محل دوا
قوسے النحی بود که در هر چند وقت او را ناگاه این باد و بید آمدی و چنان تجربه کرده بود که هرگاه
ظاهر شدی جوالی پر مورا از خاکستر پشک گوسفند بغایت گرم کردی و بر زمین پهن ساختی
همچو بستر و شکم را بروغن محلل چرب کردی بر آن جوال حصبی شکم را برهنه بران نهاده خود را پوشیدی
تا عرق نیکو کردی بعد از آن برخواستی صحت یافتی و آنجا که اطلاق نشود و برمی و درد همچنان باقی
است ده سیر شراب کهنه بر ناشتا خوردن بتفاریق اندک اندک و بعد از آن اندکی نان در ماء اللحم
مقر را طبا ترید کرده اندک خوردن و خواب کردن نافع بود **بیان** حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند
ورق سداب و اکلیل و بابونه و مرزنگوش و تخم کرفس و بادیان و کاچره و قدری قنطوریون کبیر
بجوشانند و صاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع گرفته باشند و یا روغن زیره
یا روغن شبت یا روغن تربت گرفته باشند استعمال نمایند و اگر قدری از روغن دنبه گوسفند و کرکی گرفته

داخل سازند اقوی بود و اگر حقنه را در خریطه کنند که از پوست گرگ بود یا از پوست پلنگ یا از پوست
کفتار یا از پوست گوسفند مذکور یا از پوست ایل انفع آید و اگر زیادتی قوت دوا خواهند اندکی
جندبیدستر و حلتیت دران حل کرده بکار دارند و دیگرے بگیرند تخمهای محلل مسطور علفهای
محلل مذکوره و بعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود و جمله را بجوشانند و صاف آن بگیرند و ثلث آن روغن
افگنده و باتش نرم بجوشانند چندانکه آب برود و روغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را
شاید و قدری پیه بط دران بگذارند و دو درم سکبینج و یک درم جاوشیر دران حل کرده بکار دارند
دیگر اقوی بگیرند روغن راحه را و جند و حلتیت بکار دارند تحلیل باد و تسکین وجع کند و مجرب است
دیگری بگیرند سی درم روغن سداب خروعی و جند و جاوشیر و سکبینج از هر یکی یک درم دران حل کرده
بکار دارد و تحلیل نیکو کند دیگری که هم در حین صعوبت وجع عظیم نافع بود بگیرند روغن سداب سی درم
و پنج درم بزرالبنج را نرم کرده دران بجوشانند باتش نرم و بعد چند جاشی بر دارند و فایده استعمال نمایند
و اگر عوض بزرالبنج سه درم جندبیدستر و سه درم افیون دران حل ساخته بریزند نیکو بود و بدل دهن
سداب دهن زیره و فقیصوم توان کردن بیان شیافی محلل و نافع از مطلق ریحی بگیرند برگ
سداب تر و زیره و نانخواه و بوره نان برابر جمله را کوفته بعسل بسرشند و لته بپیچیده و بران نیکو آلاییده
بر دارند و ریسمان بران بندند تا لته را حفظ کند از بالا رفتن دیگرے در وجع صعب نافع بود بگیرند
جندبیدستر و مر و زعفران و افیون برابر جمله را بعسل معجون ساخته بر دارند تا همچنان بلته پیچیده بر دارند
ریسمان بستند و اگر زبل گرگ با عصاره زبل الحمل را درین حقنها و شیافها داخل سازند نفع عظیم بخشد
بیان کمادات نافعه مجربه سرگین خشک سگ پشک گوسفند پشک اشتر سبوس نمک مشهور
سرگین گاوی تازه تنها و یا سبوس و گل آمیخته و خاکستر و استخوانها و سرگینها و ارزن و ریگ و زیره
و نانخواه و تخم کرفس و حلبه و تخم سداب و نمک فقط هر یک یک بعضی آمیخته بکار باید داشتن بیان
روغنهایی که خوردن و مالیدن آن و در حقنه کردن بغایت مفید آزموده است دهن راحه و روغن سداب
و روغن زیره و بید و روغن مصطکی و روغن بابونه و روغن شبت که اصل آن روغن زیت بود و یا روغن کرچک
و من چند تولنجی را آزموده‌ام که زیره را نیکو کوفته در روغن خروع بجوشانیدند و بر شکم میمالیدند بسی نافع آمد
بیان مطبوخی محلل باد بگیرند زیره و کرویا و انیسون و تخم کرفس و بادیان و نانخواه و انجدان از هر یکی پنج درم

وحلبه را در آب بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهار اوقیه فانیذ و یک اوقیه عسل و نیم اوقیه روغن بادام
تلخ اضافه کنند و بدهند و اگر اصول نیز اضافه کنند و با روغن خروع دهند هم بسی نافع بود بیان
اغذیه مناسبه شوربای گنجشک یا شوربای خروس یا شوربای کبوتر بچه که به نخود و سپیدبا پخته باشند
و سیر و شبت و افتیمون و نمک و سداب و فلفل و کرویا و کشنیز و بادیان و جمله بالعضی در آنها
جوشیده باشند و نخودآب یا به اندک نان و شراب کهنه بجای آب نیز هم نافع آید و آنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوص
است آنست که از هر چه بسیار چرب و قابض و مولد سده و مزاج ثفل است حذر کنند و هر چه بکار دارند
همه نرم و گشاینده باشند و اسباب خشکی ثفل را باز دارند و علاج مشترک کنند و در جمله احوال بخواص اشیا
چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمایند و اولی آن بود که جهت نرم کردن اثفال که نخست شکر یا فانیذ
مقدار ده سیر در اندک آبی حل سازند و روغن شیره تازه در وی افکنده بدهند هر چند روغن تواند خوردن
دادن آن نافع بود و آنگاه تدبیر دفع اثفال با حقنه کنند بیان حقنه لایق بگیرند تخم کتان و حلبه و بابونه
و خطمی و سپستان بجوشانند و صاف آن را قدری نمک هندی و زهره گاو و یک سیر عسل و یک سیر روغن کرچک
برافکنند و فاتر بزنند دیگر حقنه که در حرارت و یبوست مزاج مستعمل بود بگیرند سی درم برگ چغندر خشک
یا سلق قسط بنفشه هفت درم حلبه و تخم کاسنی و کاچره و تخم خربزه و خیارچنبر از هر یکی پنج درم سپستان سی عدد
ترنجبین سی درم خیارشنبر ده درم حلبه را بجوشانند و صاف آن را مقداری لایق ستانند و بجامه شکر
سرخ از هر یکی ده ده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار دارند و در شیاف آبی اکثر شیح در آب
بجوشانند مقداری که بجوشد و آن را با زهره گاو و مقوی بسازند و با روغن کرچک بکار برند اثفال را بکشاید
و اگر به آن نشود و بابونه در آب بجوشانند و با روغن کاچره شیر بزنند می گشاید و بعد دفع اثفال اگر تسکین
نشده باشد معجون سفرجل مسهل یا معجون تری مسهل یا غیر آن آنچه مجرب باشد باید دادن و بعضی یک مثقال صبر را
در یک اوقیه عسل دوا و اوقیه شیر دادن نافع یافته اند و بعضی خیارشنبر را در طبیخ انجیر و مویز و سپستان
دادن با روغن کرچک جهت نافع یافته اند در اثنای این تدابیر شیافهای مناسب بکار داشتن مناسب
و بعد تنقیه و تسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندکی از غذای مناسب دادن بیان اشربه لایقه
شراب بنفشه با لعاب اسبغول و کتان در آب گرم و شراب آلو با لعابها و یا شراب گل بگیرند در آب گرم دو اوقیه
لعاب تخم کتان و حلبه و حب الرشاد اگر فته با سه اوقیه ترنجبین آمیخته و قدری دارچینی و روغن گل بیان رنجبه

تحفه

از انهاشام و سحر دادن شکم را نرم کند و وجع را تسکین دهند و طبیخ سلق با شیره بوره با ان دوا و تنقیه دا
نافع آید **بیان** اغذیه مناسب اسفیداج کند وجع را تسکین دهد و طبیخ چرب بگوشت مرغ فربه و آب دیده و
و سبوس آب با شکر و روغن بادام و نخود آب که بگوشت خروس پیر یا بهر پخته باشند با اسفناج
غالب کرده و ترک غذا اکثر آن مقدار تا وجع و دفع ثفل ردی بپذیرد و آنجا که حقنه کردن مانعی باشد
تخت است شیافهای نرم شکم فرو دارند و بعد از ان شیافهای حاد و بعد از ان مسهل **بیان** شیافهای
لایق شکر سرخ و بنفشه و اشق و زهره گاو و شیح و زهره گاو آلوده صابون فقط شحم حنظل و از روسته و
فانید سکبینج و مقل و جاوشیر و بوره و زهره گاو و شیرخشت و صابون و شحم حنظل و شکر سرخ و نمک
هندی و تخم سداب و مصطکی و زهار سفند و بانید و میعه و بوره و مقل و زهره گاو و آنجا که وجع صعب بود
و در حقنه و شیاف و طلا از مخدرات چنانچه در ریحی گفته شد داخل توان ساختن و سرگین گاوی تازه را
گرم کرده و بعد چرب کردن شکم به روغن خروع بر محل وجع بستن فائده بسیار بخشد و مجرب است و تمریخ کردن
شکم بلعاب حلبه و روغن بادام بلعاب خطمی و روغن کرچک را با سداب و این روغنها با لعاب تخم کتان
و روغن کاجیه و نافع بود و بمرق بدهد و مرق اسفاناخ با ورگ کره و روغن نرم در ان باشد چنانچه حسینی عجیب ملحوظ گردد
و آنجا که سبب یبس ثفل و حرارت بدن و یا حرارت جگر و غیر آن باشد و در تعدیل مزاج آنها باید کوشیدن و جهت
تدابیر گرم و یا سرد و مطلقا نشاید کردن و با وجود احتقانات و مسهلات و شیافات مذکوره طعام و شربتهای
مناسب باید دادن و از چیزهای نرم خشک مناسب عضو گرم مزاج با آنها بیشتر فهم کردن و اکثر تدابیر آنها
سبقت بیان یافته و از جمله آنچه مشترک النفع است کشکاب و شکر و لعابها و سلق و اسفناج و طبیخ فواکه
ملین و نقوع آنها و روغن گل و روغن بنفشه و حلبه و خیارشنبر و ترنجبین و شیرخشت و آب عنب الثعلب و آب
کاسنی و آب طبیخ خروس پیر و آنجا که سبب دیگر باشد از یبس مزاج و دفع ضعف دافعه و یا عدم باعث و یا غلبه
استفراغ دیگر و غیر ذلک همین نوع که فهم شد تدبیر مشترک اصلاح آن باید کردن و اکثر آنها هم سبقت بیان
یافته اند مرا در بهاری سفری دراز در رمضان واقع شد و صائم می بودم و بعد از انکه باز آمدم تدابیر گرم و
خشک بسیار واقع می شد و عصیره و سیب خام خوردم و بر بالای سیب خام جوز بوا جهت تقویت معده
خورده شد و شبانگاه قولنجی قوی طاری شد و درد بیشتر در نشیب معده و بالای ناف و مراق از طرف راست
و با بسیار ریحها فهم میشد و سحرگاه طبیخ اهلیله و قند خوردم قی شد و درد چنان صعب شد که بیطاقت بودم

صباح اطبا آمدند و احتقانها به دستور فرمودند مکرر اندک براز صفرای دفع شد و صعوبت وجع بدان اصل
می‌شد اما وجع تسکین نمی‌یافت و من جز به پشت نوعی دیگر نتوانستم خفتن و زانوها بخود کشیده داشتم
و در بستر نتوانستم گردیدن و هرچه میدادند که گرمی و فعلی داشت فایده میکرد و بلکه ضرر میکرد و آخر الامر
مرا بعد پیشین آنقدر وحشت شد که اندیشه کردم و دانستم که مرض از گرمی جگر پدید آمده و فی الحال فصاد
آوردم و از باسلیق راست فصد کردم و در ساعت آنقدر تخفیف شد که راست ایستاده و بمقام خود رفتم
آنگاه قدری جعرات گاو دی تازه خشک کرده چشیدم چشم من روشن شد و نیکو آمد دوغ ساختم و با یخ خوردم
غالب در محل وجع آب کاسنی و گل خشک بلته کتان طلا میکردم و هر وقت آن را خشک میدیدم تر میداشتم و از پی جعرات
مغز خیار و زرد آلوی شیرین خوردم وجع تا شبانگاه تسکین یافت و بحران با عیا کرده شبانگاه چنان
وجع اعیائی عام در تمام تن من بود که جمعی تا صباح همه اعضای مرا در دست داشتند تا آنکه تن قرار میگرفت
و الا بی طاقت می‌بودم و سحرگاه اندک خواب کردم و عرق شد و صحت حاصل شد و چند روز بعد از آن
ملاحظه کردم تا قرار نگیرد دفع شد و اجابت به دستور مقرر افتاد شخصی کهل قولنجی را بعد از آنکه ده روز
قبض شده بود و دردی صعب پدید آمده بود بعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند فایده نداد
بعضی عصاره زبل الحمار فرمودند نافع نبود از صعوبت وجع او را لرز آمدی و تب گرفتی و در صباح احیانا
با قراشیا و شیافها عمل میکردند و اندک ثفل به زحمت تمام دفع می‌شد و تسکین نمی‌یافت آخر الامر
شکمش بعد چند روز ورم کرد تا معده و دردی در سینه اش می‌بود و نفس بد توانستی زدن فقیر استعانت
کرد فرمودم تا از عناب و سپستان و گل سرخ و قدری زیره و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کاسنی مطبوخ
ساختند و در پنج سیر از آن ده درم ترنجبین و پنج درم روغن بادام تنها ده بدو دادند و بر آن اشتها شبانگاه
شوربای مرغ فربه که اکثر اسفناخ در آن پخته بودند و به سینه شکم او را به روغن ترچاک گرم چرب میداشتند
و در شب با شیاف و بنفشه و شکر در نیم گاه عمل میکردند مفید بود و سه روز همچنین علاج کردم و گاه گاهی
روزی در وقت جهت حفظ قوت او از آن شوربا تجویز می‌کردم و اگر اشتها داشت یک نوبت بی تکلیف
میخورانیدم از تب و لرز و درد و قبض بالتمام خلاص شد جوانی بیست و پنج ساله قولنجی بود و درد
هرچند گاه او را این مرض طاری شدی و مدتی در آن بماندی و هرچه خوردی قی کردی و آخر چنان
شده بود که هر ماه او را قولنج گرفتی و ضعیف شده بود و حضرت او را اغذیه مناسب فرمودند

و بلیله سیاه و شکر سفید او غر و شربت راقی بیکیره و اما فی الحکایة تسکینی در درد از ما می شده و باز عود میکرد و دو شبها
درد و غالب تر می شد و در دهن نیم تیم حتی بالیده سفیا ئید و نبود و شکمش هم گاهی اندکی می آمد و شکم تمام حاصل
نمیشد فرد در روز به ناشتا فرمودند تا عصاره ذیل الحمار خورد صحت یافت چو آلی دیگر را این مرض طاری
شد و وجع قوی بود حضرت فرمودند تا چهار مثقال هلیله سیاه و مویز کرانیکرم در آب جوشانیدند و صاف
آن را سه سیر شکر نهاده بید و خورانیدند بهمین فی الساعة صحت یافت و چند جای دیگر هم آزموده ایم نافع
و در بلغمی نیز نفع این تجربه پیوسته است و آنچه بتدبیر قولنج بلغمی مخصوص است آنست که تا کشاده شدن
شکم بتخفیف ماده ترک غذا کنند و حفظ قوت بمرق خروس تر و مرق تابه نخود سی که در ین شوربا ساخته باشند
می کنند و مادام که بحتی ثقل و بلغم را شیاف و یا حقنه دفع نکنند بمسهل جرات ننمایند و بعد از ان مسهل بقر حیایا
و اشباه آن در آنچه مناسب ماده بود دهند و اگر مرض اندکی بود قی فرمودن بمقیئی مناسب بلغم
سود مند بود و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن نافع باشد **بیان**
شیافی نافع بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقدار ی که کفایت بود در برره و
کفچه آهنین گرم بگذارند و ادویه را بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت مرلف شیاف را بسازند
و آن را بزهره گاو آلایند بر دارند و بعضی بطول پنج انگشت و بیشتر هم فرموده اند جهت تقرب نمودن
بمحل ماده محتبس **دیگری** بگیرند بوره و شحم حنظل و انزروت و شکر سرخ و شیاف سازند بدستور
و اگر سقمونیا آن را مقوی گردانند بهتر عمل کنند **دیگری** که در دشت را فائده دهد بگیرند سکبینج
و مقل و جاوشیر و صابون و بوره و زهره گاو و فانید و سقمونیا و شیاف زنجبیل و نمک هندی
و برگ و تخم سداب و جمله را بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهره گاو بیالایند
و بر دارند هم قریب بدین منفعت رساند **بیان** حقنه نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی علفها
نرم کننده و از طبیخ بعضی میوه های نرم کننده و نخاله و لوز و سداب پنجاه درم و درین مجموع یک مثقال
اشق و یک مثقال سکبینج و یک مثقال مقل و یک درم جاوشیر و نیم درم جند و ثلث درمی بالج دوازده
درم فانید و هفت درم مری و قدری روغن کرچک و بیه مرغ در خل ساخته بکار دارند که تسکین وجع
قوی کند و خواب آورد و مجرب این ذکر یا بگیرند بزر البنج سفید یک اوقیه با بونج نصف اوقیه
زعفران شاخ ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستوری که گفته شد و صاف کنند و ابهل یک درم روغن بان یا روغن...

ونرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند بدان روغن احتقان کنند و گفته اند که اگر زراوند و کندر را
متساوی صلایه کنند در روغن کنند بدستور و آنرا ریزند هم نافع آید و اینجا نیز احتقان بروغن احته
سودمند بود و خوردن برشعثا بعضی مردم را منفعت رسانند و همچنین قرص کبیبی و معجون بلادر
نافع بود و عصاره زبل الحمار و سرگین گرگ هم اینجا بسیار فائده رسانند بخوردن و احتقان کردن و
مالیدن و تعلیق کردن و بارها آزموده شده است لیکن بعد تنقیه اثر آنها زودتر پدید آید و تمریخ کردن
شکم بدهن شبت و خردل و قثاء الحمار یا روغن خروع و عصاره اینها یا روغن زیره و سبی نافع آید و بعد
تمریخ تکمید کردن به بعضی کمادات که در ریحی گفته شد بتخصیص بعد تنقیه بغایت فایده دهد **بیان**
طلای معده بگیرند خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی جزوی زهره گاو نصف جزوی شحم حنظل
ثلث جزوی توبال مس و ما مودانه از هر یکی جزوی و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا بعصاره برگ کرنب
صلایه کرده از ناف تا قضیب طلا کنند **بیان** اشربه نافع و مجرب عسل آب گرم کرده یا سرد
بجای آب عسلی زنجبیل در آب گرم حل کرده دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب گرم کرده یا در جلاب
معجون فلافلی در گلاب حل کرده و آنجا که صفرای محتبس سده کرده باشد مسهلات صفرا را آمیزند با مسهلات
بلغم غلیظ باید آمیختن و تدابیر گرم توان کردن و آنجا که سبب سده کرم باشد علاج کرم بدستور شد باید کرد
اگر از آن ادویه یاد و بیستعمله در قولنج ثفلی بیامیزند اولی بود **بیان** تدبیر قولنج ورمی که از ورم
امعا افتاده باشد مخصوص است آنست که در ورم حار نخست فصد باسلیق کنند انگاه فصد صافن
بتخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه بگیرند تا قوت ساقط نشود و در سه روز غذا باز
گیرند و شراب بنفشه در آب عنب الثعلب یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکابی که بنفشه و
سپستان در آن جوشیده باشد بجای غذا گاهی دادن مناسب باشد و نرم داشتن طبیعت بعد فصد
و تسکین بخیار شنبر و شیرخشت در آب انارین و آبهای مذکور نافع آید و چهار درم مغز کنوجه با یک اوقیه
روغن گل در شیر در شربت داری آب جو شانیده دادن شکم را نرم کند و درد را خنک سازد و وجع را
تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی و نضجی پدید آید تا هیچ مسهل نشاید دادن که در آن خطری عظیم باشد
بواسطه سد طریق بورم و بعضی این تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و آنکه زود هلاک نگردد در ایلاوس
افتد و تحلیل این ورم بخنثه اعتماد نکرد بود **بیان** حقنه لایق بگیرند جو آب و خیار شنبر و شیرخشت

و در آن حل کنند بمقداری مناسب بکار دارند و اگر در آب چغندر و نفسه و سپستان جوشیده باشد انسب بود
و دیگر بقدری آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند اوفق باشد و شیخ گوید که چنان دوست
دارم که اینجا حقنه شیر خر و خیار شنبر و روغن بادام و روغن شبیر کنند ضمادی از مددها بگیرند برگ
بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و قدری بنفشه خشک و خطمی خشک را
کوفته با مقداری آرد جو و اندکی بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند و می نهند و رعایت
ترتیب تدابیر چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بوده و آنجا که ورم سرد باشد قصد انضاج کردن
و بهم محللات در حقنه و ضماد و شربت استعمال باید نمودن و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی
و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است
واجب باشد آنجا که بسبب حبس ثفل و باد در ورم عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو بدستوری
باید کردن مادام که ورم آن عضو کم گردد و طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر سهل اینجا قویتر است آنچه
سبقت ذکر یافته واقع بود و آنچه تدبیر التوای مناسب است آنست که روده چون بپیچیده باشند
مریض را به فراشی بر است بخوابانند و هر دو پای او را راست به بالا بردارند و او را نیکو بجنبانند
چنانچه روده‌های او بجنبانیدن درآید و بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد کمان جوع حقنه‌ی
چرب باید و بخور رانند و اگر درد همچنان باقی بود و معلوم نشود که التوا باقی است یا نه آن هنگام باید که بعضی
حقنه‌ی چرب بخورانند و از پی آن سیماب زنده دو اوقیه بدهند و بفرمایند که تا گامی چند برود و پس
بنشانند او را و بدست چرب کرده شکم و پشت و تهی گاه او را از بالا به نشیب کف دست فرو می‌کشند
و او را می‌جنبانند تا سیماب بیرون آید و یقین گردد که روده هموار شده و اگر زیبق بدین نوع بیرون
نه آید او را بهر طرف باید خوابانیدن و گردانیدن و راست نشانیدن و اندک حرکت دادن تا بیرون آید
و باشد که تا به روده هم بقوت گرانی زیبق وا شود و اگر بدین هم نشود او را نگون باید داشتن و حرکت
دادن تا زیبق از حلق او بیرون آید و این علاج دشوار گردد و تمریخ و بدست بجای بردن و زحمت بسیار از
درد فی با آن گذرانیدن و در هر چند ساعت باز او را همچنانچه اول گفته شد جنبانیدن و پا بهوا برداشتن
چاره نباشد و هرگاه روده بجای خود باز آید شکم را باز باید بستن به رفاده هموار و مدتها آرمیده بودن از
حرکت عنیف حذر کردن و آنجا که فتق و خرق باشد و روده راه بشکافی بجای باز باید بردن

و محل ع البستن چنانچه در فتق گفته شود و بعد از ان اگر تختی از وجع باقی بود و آنچه مناسب بود از علاج وجع
قولنجی ریحی و ثقلی بکار دارند و امّا در ایلاوس همین همین انواع علاج ممکن باشد لیکن چون
آنجا قی و تهوّع و غثیان بسیار است و بدان سبب چیزیکه نفع رساند و در معده بگذشتن نتوانند کردن گاه گاهی
احتیاج افتد که بطریق علاج سیفه و افراط قی و تهوع تدابیر کنند نافع آید و چون محل آن از حقنه دور تر
باشد و حقنه آن باید که دراز تر باشد و سوراخ بر سر داشته باشد نه بر پهلو و گاه بود که در بعد حقنها
بجهت انعقاد داروی و کسر قوت آن بجنبد و منتشر گردد و گمان افتد که مضر بود و آنجا تکرار باید کردن
و تمریدن و چون این وجع صعب است و حس محل آن هم بیشتر است در ضماد و آشامیدن و حقنه از مخدر را
داخل ساختن لازم بود و در ان اثنا که مجالی پدید آید تدبیر گشادن باید کردن و علامات سردی گرمی
را اینجا بیشتر ملاحظه باید کردن جهت آنکه درین امعاء قولنج گرم ورمی و غیر ورمی بیشتر افتد بواسطه قرب
باعضای گرم و غالب آمدن خلط گرم بدین مواضع و مرتفع شدن از صفرائی مخی درین امعاء بیشتر
تواند بودن و بنابرین علاج سردی اینجا اکثر نافع آید و گرمی مضر بود و تعدیل و تبدیل مزاج اینجا بیشتر
احتیاج افتد دیدم شخصی جوان گرم و خشک مزاج را که این مرض از گرمی افتاده بود و تدبیر سرد و تر
بزودی بصلاح باز آمد و بعضی از طبیبان همچنین نقلی کرده اند و آنچه در علاج سابقاً بیان کردم هم
قریب بدین مرضی واقع بوده است فی الجمله تدابیر قولنجها و مردم قولنجی را لازم آنست که مدتها بلکه
سالها بر تدبیر که فتح سبب مولد مرض وی است مداومت نمایند و تقویت معده و احشا بواجبی کنند
تا امن گردند از حدوث این علت بلکه تا ممکن بود او نشاید که بهیچ فعلی که موجب آن باشد کنند الا قلیلی
بعد گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا که مردم قولنجی را مزاج زده ایشان قابل تولید این علت شده
و طبیعت ایشان بمقتضی آن گشته و بدان خوی کرده و هرگاه حالتی چنین در عضوی پدید آمد باندک جهتی
احداث آن میکند و بسیار سعی از ان ممتنع میگردد تا آنگاه که بضد آن حال خوی کند و عادت صحیح
حاصل آید فلهذا حکمای هند بتقریبات چون مهارس و پنیر و رس و کشنیز و کبسی مقوی برس صعبان
و بلادر و حلوای بلادر و معجون آن و زرنیخ مجرد انها مداومت میفرمایند و این مرض بدین تدابیر
زایل میشود چنانکه با وجود مشاهده انتهالی که مولدات آن بود هیچگونه آفتی پدید نآید و گلقند و ترشها
ترشیها و ترک قوابض و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه و غذاهای چرب نرم که تیز نباشد

چون بر بخینهای معده نخورد آبهای کم زعفران و تربد یا پیچه و اشباه آنها هم در این باب بغایت آزموده
است و مداومت افیون و افیونیات در مرض بغایت مضر … مرض و اولی آن بود
که هر سال چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن هم تولید مرض بود … طبیعت و … کوشند
و اگرچه با مداومت آن ادویه قوت تنقیه کم احتیاج باشد والله اعلم

باب هفتدهم

در بیان امراض مقعده و شرح و اسباب و علامات و معالجات آنها و این باب بتحقیق ذیلی …
… بودن شرح بغایت مناسب مستقیم آماس مقعد … این اغلب گرم باشد و سبب
آن در اکثر اوقات خونی بود و صفراوی یا صرف و یا حدوث آن اندکم باشد جهت میل مواد گرم بأعالی
بدن فلهذا اکثر بعضی مرض دیگر از امراض مقعده که موجع و جاذب مواد باشد بدان موضع حادث
گردد چون شقاق و جراحت بواسیر مقطوع یا جراحت دیگر و قرحه در رسیدن ضربه یا صدمه بدان محل
علاج آنست که فصد باسلیق کنند و بر روغن گل و بیه تازه بهم آمیخته … یا بر روغن گل
و زرده تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده و در حین غلبه وجع آب گشنیز تر داخل ساختن نافع بود و طلای
روغن گل و سفیده تخم مرغ آمیخته باشند و … چند آنکه سیاه شده باشد
سبب مفید آید و همچنین طلای مرهم آن … با روغن گل آمیخته و حجامت … سرین هم مفید باشد
و هرگاه زمان ابتدا و تزید بگذرد مرهم و باسلیقون طلا کردن سودمند بود … که مواد در آنجا جمع شده باشد
… اگر تا تمامی هنگام نضج مهلت ندهد … آن بعضی از گوشت … را …
و بنا … بود … آنکه عضو سفلی است و مراد از فاع فضله و عصبی و عسیر الالتحام واقع
و … عروق … مواد … آنجا … چاره … قبل از … آنرا قطع کنند
… تیز … آنرا از این وجع مندفع سازند و بعده اصلاح زخم کنند و آنجا که ورم صلب گردد
طلا … مرهم … و مرهم شافی … در روغن گل و مخ … نافع بود …
… از برگ … کوفته در روغن گاو … ساختن … نهادن …
… زرده و تخم مرغ در روغن گل بهم خلط کرده …

قوابض و اخلاط و خارجا عقد کنند و پیوسته طبع را نرم دارند تا ثقلی بجرم خود برنجاند و محل را و ماده نیز
بدین تدبیر کم گردد و از اغذیه که در ورم معاء مستقیم و در ورم مقعده دهند اینجا فایده بخشد همان
تدبیرها اینجا نیز مرعی باید داشتن و اشربه که فلوس خیارشنبر در آن باشد فایده نیکو دهد و آنجا که
ورم صلب و سرد در آن موضع اتفاق افتد که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی نیم کوفته سازند طلا کردن
مفید آید و آنجا که مرجع امراض سابقه مقعده سبب آن شده باشد علاج هر دو باشتراک باید کردن
و آنجا که مرض قوی بود و ماده غالب بعد فصد باسلیق اگر مانعی نباشد صافن را هم بگشایند
مناسب باشد والله اعلم **شقاق مقعد** سبب شگافته شدن لب شرج یا حرارتی و
یبسی بود در آن محل که نشف رطوبت آن بشگافد و زیادتی گرمی و خشکی بلمس آن و خون آمدن
از استنجا با آب سرد و الم گردد بر آن و یا ورمی بود گرم در آن موضع که درهم کشد و شق کند و وجود
ورم و برآمدگی محل و وجود الم شاهد آن باشد و یا خشکی و یا ثقلی غلیظ بود و قوی که در وقت بیرون
آمدن بدراند آن را و یا زوری که از خارج بدان رسد بدراند و در این هر دو جای وجود سبب دلیل
آن بود باشد و یا ماده حاد و بواسیر بود که بحدت بجید بدان فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر
بدان گواهی دهد و یا قوت خونی بود که بدانجا مندفع شده باشد و برای جا کردن خون آن را از هم
کشیده و شقی لازم آمده و سیلان خون مفرط از آن دلیل آن باشد و یا سرمایی بود که از
خارج بدان محل رسد و مزاج آن را خشک و ضعیف گرداند و بطرکاند چنانکه در پوست دیگر اعضا
این حال محسوس است و تقدم وصول برد و فصل بدان استشهاد کنند و یا باشد که بادی خشک و غلیظ سوداوی
بدانجا میل کند و مزاج آن را فاسد کند و بطرکاند و تقدم صلاح آن محل بسیار و خاریدن و تر شدن و بخیده
و درد کردن علامت آن باشد **علاج** در مطلق این مرض شکم را نرم باید داشتن بخوردن چیزهای
نرم کننده تا جرم ثقل بسبب زیادتی مرض نشود و از سواری و نشستن بچیزهای محکم و خشکی فزاده و نه
باید بود و [illegible] پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش و قابض نباید خوردن و شبها
ناف را چرب باید داشتن اما از آنجا که سبب گرمی و خشکی محل مزاج باشد تعدیل مزاج آن کنند
بخوردن سفیدبها و میوه های مناسب و مالیدن دواهای لایق و نشستن بر بالای سبزها و برگ بید
در [illegible] خشک چرب کرده باشد و طلای مرهم کافوری نافع بود و

در آب سرد در آمدن فائده دهد و پیه تازه بز را بدست نرم کرده بران محل طلا کردن در جمله شقاقها
نافع بود و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا بباید خاریدن تا خون بسیار از آنجا برود و پس همه
علاج کردن و آنجا که سبب ورم باشد یا بواسیر علاج آن امراض بدستور باید کردن و آنجا که
سبب خشکی ثفل باشد تدبیر همانست که جهت مطلق گفته شد و آن قسم از آنچه در زوری خارجی از
بعد منع و حفظ بزودی بصلاح آید بی آنکه دوای استعمالی کنند و آنجا که سبب استیلای خون باشد
فصد عرقیکه مناسب آن باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از ان در آب گرم
باید نشاندن و اگر خون بدینها باز نه ایستد از جوارش آن باید دادن و ضماد کردن و یا مرهم
لایق بکار داشتن و آنجا که رسیدن سرما بود از علاجی که جهت عضو سرما خورده و طرقیده از برد
خارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار باید داشتن و از خوردن آب سرد و سردیها حذر باید نمودن
و آنجا که سبب خشک باد بود از علاج بواسیر غیر انسان و علاج باد آن و طرقیدن لب آنچه
مناسب نماید باید کردن از خوردن چیزهای گرم و خشک و از مولدات سودا حذر نمودن در هر دو
قسم آخر در حمام روغن مالیدن بر محل و بر تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم کرده
طلا کردن فائده دهد و در ثانی طلا کردن موم روغن که از کوهان شتر یا روغن گاوی عنبر یا در
کنند ناساخته باشند نافع بود والله اعلم **ریش ظاهر شرج** گاه بود که حوالی آن از
خارج ریشی که غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و بعضی اندک از آن
ترشح میکند و سوزش آن آنچه میدارد و سبب آن اکثر غالیط تیز بود که بر آنجا ریزد یا بدانجا
گذرد و باشد که بسبب خراشیده شدن آب گیرد و مدتی بماند **علاج** هیچ بهتر از طلا کردن
گل سرشوی نیست و پاشیدن خشک نرم سوده آن بر آنجا هم نافع آید **بواسیر** این جمع باسور
ست و باسور دو نوع بود یکی باد و غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی گرده و کمرگاه و مقعده و زهار
میگیرد و آنرا باد باسور گویند و تولد آن در گرده و نواحی باشد دوم فزونی است که بر مقعده بر آید
از درون یا از بیرون بر کنار و لب آن یا بر سر دو از جنس گوشت و شبه این نوع را
اختلاف و اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی از روی سوی بالا بود و بعضی بر سر و
مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی بیالاید و چون عددی بیاید که آنرا جمعا باسار زد

درد کند و همچنان باشد که بجرم بیرون جانند و بعضی از این ناسفته را گاهی که بمدتی رسد ممتلی گردد
و درد کند و بتنقیه تسکین یابد و بعضی سفته باشد که بدر داب خونی از آن می پالاید و کمتر درد کند
و باشد که هیچ آزار نکند و بعضی چنان سفته شود که باد و ثفل اندر وی گذار کند و جمله اینها از جهت
شکل بیرون نباشد یا همچون دنبه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد نکند و یا همچو نخل شاخ شاخ متعدد
داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچون انجیر گرد و پهن بود آنرا تینی گویند و یا همچون دانه انگور گرد
و طولانی باشد و از جوانی یا از مائلی بار جوانی بود آنرا عنبیه خوانند و یا خرد بود همچون عدس و
سخت و صلب باشد شبیه ثؤلول و آنرا ثؤلولی گویند و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود و آنرا هم
از ثؤلولی دانند و یا همچون توت نرم و دراز باشد آنرا توتی نامند و از آنجمله آنچه سطبر بود
ماده سودای آن غالب باشد و آنچه نرم تر بود ماده خون آن غالب باشد بدترین از اصناف
نخلی بود و بعد از این تینی زیرا که قلع بیخ آنها از محل شکل عسیر گردد نادر و صعب و با خطر بود و دوا را
نیز از قلع آنها اثر کمتر باشد و آنچه همسایه مجرای بول افتد بتر باشد جهت مزاحمت کردن آن مجرای
بول و زیاده شدن آفت آن و باسور البته متعدد افتد و اکثر مردم را از دو تا سه بیشتر نباشد و بعضی
را چهار تا پدید آید و باشد که گاهگاه از مقعد و تا نزدیکی گرده بر طول معای مستقیم شش دانه پدید آید و این
از جمله اقسام بتر باشد و از جهت تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که پدید بود و گرانی
باشد یا کم درد کند و ناسفته بود و یا اندک ریمی و خونی از آن رود و بر یک نسق می باشد حال
این قسم بعلاج زیاده کم محتاج بلکه بر منع آن هم اکثر مضر بود و سبب مطلق این علت خونی بود
سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که به آنجا مندفع گردد و بلادی که هوای آن سردی و عفن باشد بیشتر و خرما
و ماهی شور بسیار خورند این علت بسیار پدید آید و مردم سوداوی مزاج را بیشتر و بدتر واقع شود
و غم و خوف بسیار ممد و مولد این علت باشد و مجربست و بر سنگهای سرد بسیار نشستن هم
این علت بار آورد و اهل تجارب چنان یافته اند که اگر مردی را که در دماغ علت سوداوی هست از آن
علت خالی شده اند از یاد آن یا از دانه آن و موجب این حال آن تواند بود که در اکثر ابدان مردم سودا
قلیل بواسطه تدابیر محرق یا مغلظ آن حاصل میگردد و آن بجهت غلظت در عروق باقی میماند و از مسام
آن مندفع نمیشود و طبیعت دفع آن از افواه عروق می طلبد و هرگاه حرارت آن بمقدار نباشد

که آنرا بعالی مائل سازد لاجرم بأسافل خواهد مندفع ساختن تخصیص مقعده وحوالی آن که قابلیت
مثل چنین مواد بدانجا بیشتر دارد و چون دران موضع حرارتی بدنی بدان رسد و آنرا مستحیل ببخار
سازد بواسیر ازان متولد گردد پس بعضی ازان در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بفضلات
در سیر دود و اگر از افواه عروق مقعد بسبب جلد ریزد آنجا باز ماند ازان اورام و بثور پدید آید و اگر
افواه آن عروق بسته شود چیزی فرو آید همچون وشیده و گوشت مرده بدرنگ حاصل آید آن باید
بود آن بواسطه فسادهای که در ماده آن هست و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن مذکور شد

علامات اما باد بواسیر چون قوی بود با قراقر بود در اکثر اوقات اندر ناف و زهار و قضیب
و خایه و گاهی زحیر کند و باشد که گاهی بحقیقت باشد و بسینه و باشد که بگردن و شراسیف و پشت آید
و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و براز شود و باشد که شکم با درد گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد درد
مفاصل و زانو و تکسیر اعضا آورد و باشد که سبب اسهال خون شود و صاحب آنرا اندر نشستن
برخاستن بندگاها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و ازان لذت نیابد و دغدغه و آرزوی
آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعده و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر
بسیار نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و **اما** باسور آنچه از خون گرم صفراوی
متولد شده باشد با خلیدن و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پدید آمده بود خلیدن و سوزش
آن کمتر باشد و گرانی بیشتر و ضعف قوت جماع اینجا بیشتر بود و از بادی بود دغدغه هم بیشتر باشد
و بعد از مجامعت ضعف بسیار پدید آید و قلت اشتها و سوء هضم اینجا بیشتر ظاهر باشد و بعد
خواب جمله اعضا را بسیار گران و کوفته ناک یابد و رنگ باسور بزردی و سبزی گراید
و باشد که بسبزی و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ وی بگردد و باسور
خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه صعود بخارات بدماغ بزنخدان و موی
روی ریزیدن گیرد و اکثر را دندانها ضعیف و بدرنگ شود و زرد و سپید و روی بر دمیده
نماید و در حرکات نزد و سست شوند بجهت گرم شدن بخارات بدو و رسیدن بدل و
گاه باشد که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید

علاج بدانکه این علت گاهی که استفراغ ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی

تخصیص سودای و هرگاه و بعد از چنان علتی حادث شود اغلب موجب ازاله آن گردد و من دیدم
شخصی را که صرع سوداوی داشت و باسور سیاه با آن پیدا کرد و هرگاه خون از آن رفتی
مزاج او بصحت بودی و چون آن خون باز ایستادی او را صرع گرفتی متعاقب و بقی توی
که کردی تسکین گرفتی و بگشودن آن خون تسکین و راحت تام یافتی و مردی را که این علت ضعیف
الفته طبیعت ایشان با آن خوی کند قوت بدنی با مضرات جز و دیگر آن مقاومت نماید و بجهتی دیگر
کلی طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر عمر بدارد و ایشان جز سیزده گردن از مولدات آن ماده
از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط بسبب تسکین آن دم را فاسد محل از بعضی اوقات احتیاج
بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازاله آن مصلحت نباشد و اکثر مجربان زائل شدن این مرض را بسبکی
نادر داشته اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض فرموده اند و اگرچه بسیار واقع شده
که بواسیر را بیده ابتدا یا اسقاط کردند برطرف شده اما ماده آن برطرف نشده و چنانکه بعضی از
موادی که بدانجا مندفع می شده هم در بدن منتشر گردد و از آن ماده مرضهای دیگر پدید آید و باشد
که بعد مدتی باز ماده بدانجا ریزد و دیگر باره باسیر مبتلا گردد و بعضی را دیدیم که نیکو شده بودند
عود کرد و بیشتر و بدتر پس به هر تقدیر در اصلاح این علت مدارا و رفق مرعی باید داشتن و
بهر تدبیری نافع بدان دست و اهم لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدبیر چیست که جهت مرض مطلقا
بیان کرده اند از دو وجه بیرون نیست اول تنقیه بدن ست بفصد صافن و بالضرب یا بالعلق
و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سوداست بترتیب و اعمال وقتی باید که ماده
غالب باشد و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلای آن بود که با سیلان نافع معتادی
که می بود و حبس شده و در آن هم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ وهم از طریق باسور
مصلحت نباشد و قوت بدن نیکو بود و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد اسهال بمثل طبیخ
هلیله و آمله و سپستان و آلو و خیار شنبر مجموع عافر باید و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ
هلیله و افتیمون کفایت بود دوم اصلاح حال طحال و کبد و معده و امعاست بدانچه در مجالس
مبین شده و این مرض بی سوء المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج اینها باصلاح آید تولید و
اختلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج رود ده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان بود

ولیکن تدبیر اشتراک علاج لازم بود و سوم تحلیل ماده باسورست باستحمام متواتر غیر مفرط
در حمام معتدل و در ریاضت و دلک اسافل بدستور و سواری آهسته غالب در اکثر ایام
و لاشک این تدبیر بعد از تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد منفعت
این اعمال بهتر و زودتر ظاهر شود و دیگر رعایت غذا است بطریقی که مراراً در امراض سوداوی
بتخصیص مالیخولیا گفته شده و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی متواتر و شراب قوی
و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوخته شدن خون باشد واجب بود و استعمال
غذاهای لطیف مرطب گوشتهای نازک فربه و آشهای چرب کم قاتق و میوه های گرم و تر پر آب
و فالوده و فرنیهای چرب و امثال اینها مناسب باشد و بخاصیت خوردن گندنا و تخم و
روغن آن البته چیزی که منع و تسکین بخار آن و تقویت معده و احشا نماید و گلقند و قرص
بکار دارند و حلوای بلادری که ادویه گرم و خشک در آن کم کنند در این باب جامع النفع است
و بالخاصیه قمع آن مرض میکنند و لیکن بر سبیل اعتیاد و تدریجی از تقلیل آن تعهد ار لایق باید رفتن
و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و تخبوش در این باب خاصیتی عجیب دارد و تجسیم و داشتن
دانه است از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلق است و این عمل گاهی توان کردن
که مریض طاقت کشیدن الم آن داشته باشد و از دیگر علاجها تخفیفی که به آن توان گرفت ندید یا
نشود و در بریدن خطای دیگر نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز ایستادن
خون و ورم کردن و غیر ذلک و با وجود عدم این خطاها تمامی دهنها را قطع کردن شاید بسبب
انتشار ماده از آن محل در بدن و بهم رسیدن امراض بدتر و آنجا که صلاح در قطع باشد اگر نخست
فصد کنند و مریض را المخدر مناسب تجویز کنند تا از ادراک الم آن بیقوت نشود و
خون هم بسیار سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دهنهای بلند برآمده آنست که بیخ
ابریشم خام بیخ آن ببندند و رها کنند مدتی بیخ آن باریک و خورده شود و بیفتد و بی رنج
زیاد و مشقت نشتر ریزانیدن دهانهای باسورست با دویه که گوشت را میخورانند
و مینوشانند و یا خشک می کنند آنرا بخود و یا به نطوخ و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نبود
تا مصلحت نباشد و دهانهای آنرا توان دیدن اما ادویه خورنده که اینجا مستعمل است

ومجرب از تجارب و خواص ست دو یک بر دیک و غلافون که آن مرکبی ست از آهک و زرنیخ سرخ
و زرد و شب و عروق و اقاقیا جمله سه دو و بخل حمری سرشته در سایه خشک ساخته و طریق استعمال اینها
آنست که ازین ادویه بر روی مرهمی چسپند و یا روغن بیک قوام که بر پنبه رقیق یا پارچه تخم
مرغ و امثال آن کرده باشند و قدری قلیل باشند و بر روی دانه چسپانند چنانچه بغیر دانه بعضو
دیگر نرسد و یکروز بگذارند و اگر مرهم هم بنویسند از روی آن مکرر سازند و یکروز مهلت دهند
چندان این عمل سکنند که دانه سیاه شود و بعد از ان برگ کرنب پخته در روغن گاو کهنه مرهمی ساخته
بران می نهند تا هم درد آن را تسکین دهد و هم آن را بیفگند و اگر بر باسور توتی اندکی از اینها باشند
آن خورده شود و گوشت صحیح از پشت آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر نباشد محجمه بر در و متفقده
بیرون باید کشید چنانچه برای قطع گاهی هم بدین عمل احتیاج افتد و ساعتی همچنان گذاشتن یا
فی الجمله تورمی پیدا کند و زود باز جای بر دانگاه محجمه برداشتن و دارو زدن یا طلا کردن و بعد لحظه
با حتیاط و چرب کرده باز بجای بردن و گذاشتن و اگر سوزش دارد المی سخت دست
پدید آید نباید ترسیدن و محل را باز چرب باید داشتن و شور بای چرب و خشک دادن و بعد
تخفیف آن اعراض دیگر مکرر کردن و مس به تیزاب سیمیایی قلع این دانه کردن اول از دیگر
اعمال و در هم بواسطه جمع بودن حدوث و جذب و تحلیل و تریاق ست در رفع الی سیلان خون بعد آن
درین دو او منفعت او خود در اصلاح اکثر اورام و بثور از ان ظاهر ترست که محتاج بتعریف بود
لیکن این عمل برفق و مدر ایام بسیار باید کردن تا جراحتی قوی نیوفتد و المی دیگر پدید نیاید
از ادویه که دود آن خشک کننده باسور و مجرب ست بلادر ست و زرنیخ و پوست کنیر و بیخ حنظل و
بیخ هزاره سفید و سورنجان و فرفیون و برگ مورد و پوست مار سیاه و خار ترنجبین و علف و
خر زهره و ابرسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر مجموع یا فرد افرد یا مخلوط بعضی
به بعضی و اقوی این جمله بلادر ست و زرنیخ و فرفیون و پوست مار و این عمل گاهی مناسب باشد
که دو اینها ظاهر بود و در روز قضا حاجت بیرون خیزد و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگ
سفالین را ته او بمقدار مقعد بهن سوراخ کنند و پشک شتر را با سر بیخ کبر برادر گیرا اتند نیکو چنانچه
ز بیب باگشت شود دانگاه ازین ادویه برین آتش ریزند و دیگ را بالای آن نکون فرو کنند

و دانه را بر آن سوراخ نهند چندانکه نیکو از آن دود و بخار بدان رسد انگاه برخیزند و هر روز
چند کرت چنین مکرر سازند تا برانا نافع آید و اگر بر از بسور را خشک سازند و هر روز یک یا
دو شب آن مکرر اراده کنند باسور ثولولی را عظیم نافع آید و مجرب است و جاروب کردن
آن بطریق که در ثولولی گفته شد هم بغایت مفید باشد و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده
باسور و آن سوده است بسیار انفع است که قدری برگ مرزنجوش خشک و نمک نرم سوده در آن خلط
کرده باشند و داروی آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوگیان است آلائیدن
دهنها بدینها پیوسته نافع آید مجرب لی بود که بسیار باسور را خشک کرده بود عمل او آن بود
که بیاز عنصل را در حین تازگی گرفته و شیری که در بیخ آن میباشد قطره قطره بر دهنهای باسور زدی
و مکرر کردی جمله دفع شدی باذن الله تعالی و آنجا که باسور دور بود و ظاهر نشود بگیرند مغز
زرد آلوی تلخ را روغن کشند و کنجاره آن را نیکو در آب بمالند و بپالایند و یازده درم از این روغن
و هفت درم از آن آب پالائیده در ریخته و فاتر حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام
کثیره مجرب است و اگر قلیلی از این روغنهای مذکور هم الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال
طلب دفع دهنها نشاید کردن جهت همان مضرت که در قطع اقوی آن سعی باید کردن هفتم
کشادن دهن باسور است جهت استفراغ ماده آن را این عمل گاهی باید کردن که استفراغ
معتاد آن باز ایستاده باشد و باسور ممتلی گشته باشد و دردی و تمددی در آن موضع غالب شده
و یا امراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و تا ابتدای ابتلای وجعی
در بواسیر پدید آمده مصلحت در استفراغ ماده بود از این محل جهت وجود موانع دفع آن از دیگر
طرف و تا وقوع آن بحران مرضی دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را چند نوبت بتوالی
استحمام فرمایند و بعد بروغنهای نرم مناسب علت چون مغز ساق بره را چند نوبت و مخ ایل
و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو یا مقل ازرق آمیخته یا تنها
تمریخ می کنند و بر تابه گرم می نشانند و سواری میفرمایند و اگر بدینها نشود مفتحات نقطه چون
زرق کبوتر و تخم تمر هندی پخته و مقل و بخور مریم و زهره گاو طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار برند
متعاقب بلحظه بلحظه پی قره و از صافن و مابض فصد کردن بغایت نفعی تمام دارد چنانکه در تنقیه

اولا ابدان انشار قی شد و بسیار اتفاق افتد که بمجرد فصد صافن بگشاده گردد و اگر تیز آب
نمار قی مر بگشاید اسهل و انفع بود شخصی بود که هرگاه او را حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا
و تمدد محل پهلو پدید آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را صعوبت تپ و لرزه
آمدی و شب تا گرفتی و در اثنای تپ چانه زیرین او بطرف راست و چپ بی اختیار جنبان
حرکت کردی که سخن بدو نتوانستی گفتن دران حین او را قدری فادزهر حیوانی در گلاب سوده
دادیم آن اعراض بروی جمله تسکین یافت و بمرض او مدتی هم نافع بود و بعد چند بار باز اندکی
ازان حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق کردیم و رس دادیم سفید آمد و بعده در حدود حبس مواد
رس میکرد و فصد نافع می‌بود و آن حالها جمله کم شد و اگر در سالی یک نوبتی واقع شدی
تپ و لرزه آن چندان خنک نبودی شخصی دیگر را چنین حادث شده بود که هرگاه خون بواسیر
باز ایستادی چند روز باد بواسیر در اواخر شب غلبه کردی و تا سر دوش او بر آمدی و آخر بر جگر
انجامیدی و وجع محل بسیار شدی و از صعوبت آن و حبس ماده بول سرخ و خون سیاه بواسیر
و در حین آن ترخیر قطره چند بر بار با بلغم آمدی و اواخر روز کمتر بودی درین حال حاضر شدند حضرت او را
بر ناشتا شربت نعناع شرف دادند با قدری نان تازه فی الحال اعراض تسکین یافت و عصر
او را غذا اسفاناج مزینه و قاتق انار دادند شبانگاه بواسیر او گشود و تا صباح پانزده مجلس از
خون سیاه اطلاق شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با بلغم بار از خفتن وقتی او پدید آمد صباح
او را مقصور انارین دادند و غذا ابلاء و بچل کبیر در روغن گاو فرمودند و بعد قضاء حاجت محل را
به طبیخ و کبر او شستن امر کردند و بحث او بدین اعمال کم شد عصر او را از باسلیق فصد کاسه ملی
فرمودند و تسکین تمام یافت تتمه تسکین دادن درد و کوفت آن است بمسکنات مناسب
بیان مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و تسکین وجع باعلی مرتبه نماید بگیرند
پیه بط پیه کبوتر بچه مغز ساق گاو مساوی و با دو برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع
خون کبوتر و ربع مجموع افیون و در هاون سرب با صندل صلایه کنند و فاتر طلا می کنند دیگری
بگیرند گندنا را و بشویند و در لته بپیچند و در خاکستر گرم بنهند و بر آرند و در روغن کهنه
گاو یا پیه بکری بی مغز تر یا آلو [illegible] بریان [illegible] و در هاون [illegible] احتلاط [illegible] کنند چنانکه همچو

مرهم شود و پس بردارند و دیگر مرهم طلا کنند اما چون دانه بیرون باشد بر حنبه گرده و بر آن نشیند
و اگر درون باشد بنشیند را بعد از آن آلائیده بردارند چنانچه بدانه برسد و بگذارند بعد فی و باز
تجدید کنند و دیگر نسخه بگیرند اکلیل الملک بابونه از هر یکی پانزده درم زعفران یک درم افیون دو درم
مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یکی دو سیر گل خطمی یک سیر مقل و افیون را در سفیده تخم
حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ با آنها بمالند و جمله را با هم بسایند چندانکه
مرهم شود و بر کرباسی طلا کنند و روی آن را بروغن گل چرب سازند و نیمگرم بر محل دانه نهند
و دیگر که ورم و وجع را بنشاند و ورم را تحلیل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو
جمله را بگدازند و کنند با [illegible] در روغن سرشته ساخته را با آن [illegible] مرهم ساخته و نیمگرم
می نهند **بیان** روغنهای که تمریخ کنند و بیخ آن بمالند تسکین درد را روغن عود و کار...
روغن گل که از روغن زردآلوی تلخ ساخته باشند و روغن کوهان شتر و روغن گندنا و روغن بابونه
که از روغن مغز شفتالو یا زردآلوی ساخته باشند و روغن مغز ساق شتر و گاو و اگر مقل و قدری
موم در آنها حل کنند بهتر بود و نیمگرم کرده بکار داشتن **بیان** آبزنی که ملین و تسکین درم
هم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوش نظر و جمله را نیکو بجوشانند و علفهای آن را بدست
نرم کنند و تمامی مقعده وی را بروغنی از این مذکورات چرب کرده در آن آب فاتر بساخته
نشانند و اگر با پیه و بسیار و مغز کله و اشباه آن در طبیخ کنند زود منفعت رسانند و آنجا که
دانها مخفی باشند و به تسکین تخفیف افتد بدین مرهمها و روغنها و طبیخها حقنه کردن فائده تمام بخشد
و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تفتیح دانه و استحمام در وجع امتلای این علت عظیم موثر باشند
و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شود بهتر و زودتر اثر کنند **علاج** دیگر بستن خونی
است که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و قطع کردن زرد آب باسور و این چنین گاه
باید کردن که از محل قطع خون صالح بافراط رود یا از باسور ماده بافراط مندفع شود و بلا شبهه
این هر دو حال ضعف عظیم آورند و باشد که سیلان ماده و مورث وجعی صعب شود و در محل و
جواب همان است که مرارا در سیلان خون از جراحات ظاهری و باطنی را انفتاح افواه عروق
گفته شد و استعمال آنها اینجا بعضی بخور نشستن باید و بعضی با حقنه کردن و بعضی ضماد کردن

تا ختم کند تخصیص محل بریده را و بعضی بطریق ذرور و بعضی آبزن هر یکی چنانچه مقتضی وقت و
محل باشد و تعیین آن بطبیب مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان فصد
و شد اطراف قبل از ارسال دوا احتیاج افتد و انفع بود ذرور آب و اسفناخ از زیره مرداسنج
و شادنج عدسی و اقلیمیا و سیم حمله شسته در مرهمی سکن طلا کردن باز دارد و هم بستن باید از
جراحت باسور و محل قطع آلت بعضی مدملات لایقه از آنچه در بحث جراحات و بثور و قرحه
و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر او قصد را و اندمال باسور وقتی باید توقع کردن که
سیلان خون مستفرغ آن منقطع شده باشد بفتنه و بواسیر مندمل نشده و دستور این عمل از جراحی
بود و آنجا که ناصوری در مقعد پدید آید از آنچه در محلش مبین است اختیار باید کردن و از آن بیشتر
بدستکاری باید اصلاح باد و باسور گاهی که با باسور رنجه دارد علاج آن هم ازین نوعها باشد که
مذکور شد چه آن هنگام همچو عرضی بود درین مرض را و آنجا که بی باسور بود و اندک باشد بعلاج
قوی احتیاج نیفتد و همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد و ترک مولدات ماده آن
نمودن و معدلات سودا خوردن و گاه گاهی مقعده و گرده را بروغن گاوی چرب ساختن
و همچنین پرهیز کرده بود و در ترطیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت بدوای مقوی چنانچه
در باسور گفته شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت این تدابیر مذکور فصد و تنقیه ماده بمسهلی لایق
در هر چند وقت که قوتی در آن می یابند باید کردن و اصلاح حال کرده و مراق بهتر نمودن بضماد
و مداومت خوردن پاچه پخته و تر تیزه آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی سیر کهنه
خوردن هم منفعت رساند و زعفران و اشباه آن از گرمیهای مضعف و مضر باشند و خربزه
شیرین با فراط خوردن بجای آن و غذا و طعام کم خوردن این مرض را مطلقا سود دارد و اسهال
آن را بغایت نافع بود والله اعلم **شخصی معتمد** گفت مرا دانها بسیار بود و تشویش میداد
مجربی فرمود که با خوک ماده مجامعت کردن نافع بود و یک نوبت چنان کردم صحت یافتم والله اعلم

خارش مقعد سبب این یا کرم خرد بود که آنجا می گزد و دغدغه میکند و ظهور غلبه آن
در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود و بورقی یا مراری که غده آنجا میگزد و تقدم تدابیر مولدة آنها بدان
اشهاد کند و از خوردن علفهای الرنج چون بورانی برگ چغندر و اسفناج و سبزات بسیار افتد

و یا قرحه بود خورنده و یا مقدمهٔ شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که سبب
گرمی بود یا قرحه بدستور شش علاج باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه باید کردن
و همچنین آنجا که مقدمهٔ شقاق و بواسیر باشد تنقیه لازم بود و بعد از ان تقویت عضو نمودن
بقیروطهای مناسب رادع و گفته اند که پیه معده بره که و حجامت عصعص بسی نافع بود و پیه تازه را
بدست نیکو نرم کرده طلا کردن بر محل خارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که بآب گرم بسیار
شسته باشند و مدتی در آب گرم نشسته و تا بی که گل سرشوی بسیار دران حل کرده باشند
نشستن عظیم نافع بود **سستی شرج** این ضعفی بود که عضله که مقعده را فراهم میگیرد پدید آید
و بار دو ثقل رفتن بی اختیار گاهی بیرون شود و سبب یا بسیار نشستن بود در چیزهای سرد
و تقدم آن فعل گواهی دهد و یا رطوبتی باشد در جرم مقعده که از جای عضله آن کند و علامات
رطوبت و آمدن بلغم با براز بران استشهاد کند یا آسیبی که بعصب آن رسیده باشد از ضربه یا سقطه
متعاقب بودن مرض تا ان حالها و فقه شاهد آن باشد و بعضی جایهائیست که آب و هوای سست و گرم
دارد و مردمی که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند این طبیعت و استرخاء مقعده ایشان را
دست دهد چون آب خشت ماسور **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما عصب باشد تنقیه
رطوبت باید کردن و بر مهره قطن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت
و استرخاء عصب باشد تنقیه رطوبت باید کردن و در آبزنهای قابض مقوی نشستن و معده و
روغنهای قابض محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زرد نشستن و آنجا که سبب آسیب عضله بود
علاج تفوان کردن و آنجا که آب و هوا مقتضی آن بوده باشد تغیر آن باید نمودن و بعده تقویت
عضو کردن والله اعلم **بازگردیدن مقعده** این مرض بود که بزور قضاء حاجت
مقعده باز گردد و بیرون ایستاند و بصعوبت بازجای رود و سبب این استرخای عضلهای
برجای دارنده مقعده باشد و گاه باشد که در مرض ورمی باشد و این خارج مبحث بود **علاج**
آنچه در علاج خروج مقعده کودکان گفته شده جمله بغایت نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض
بر ان و نشستن در آبزنهای قابض آبزن ابه و روغن حنظل و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود و
گاه باشد که احتیاج افتد بدست آنرا بجای برند و پنبه نهند تا محکم باستند و قرار گیرد والله اعلم

باب هیژدهم

در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب علامات و معالجات آنهاست
آنها اما **ترکیب و وضع و مزاج کلیه و منافع آنها** بدانکه گرده عضویست
مرکب از گوشتی سخت و اکنده و عروق و شرائین و غشای که غلاف آنست و بعدد دوتاست
و شکل هر یکی چنان واقع است که گویا محیط بسطح ظاهر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرف از
مهره پشت تا ایلها اتصال یافته اند و جانب محدب اینها بسوی مهره واقع است تا در حین پشت
خم کردن باندام بود و کوفته نشود و منع آن نکند و گرده راست از برابر گرده چپ لختی برتر
نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده است بر آن محاذ است پس جای
او بالاتر لازم آمده است تا با هیچ یک بهم مزاحمت نکند و از جگر بهر دو گرده منفذیست بمجرای
آب که جگر از خون جدا نشود و بقوت ممیزه دافعه جگر و جاذبه گرده بدین منفذ بگردد و آید و گرده
بقیه خونی را که بدان آمیخته باشد فرا زان بر رفته و بدین جهت غذای آنها صافتر و پخته تر شود و
چنانچه شایسته آنهاست و از جهت این اتصال است که اندر امراض عفونی گرده و بوی طعام
دهان ناخوش کند و گاهی از بخار آن خفقان و غشی تولد کند و از هر گرده منفذی اندر میانه
گشاده است و آبهایی که گرده آنرا از جگر و اعضا کشد بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه می فرستد
و این منفذها را ابراریج خوانند و مزاج گرده مایل بسردی و تری است و از این جهت بر غشای
او پیه بیشتر تواند بودن و صفرایی که با آن آمیخته بود و گذرد لختی حدت آن شکسته گردد که تا چون
بمثانه رسد آنرا نسوزد و پوست گرده را حس نیست و ادراک او الم را بواسطه غشائیست که
غلاف و حافظ است و منفعت او یکی همچو منفعت سایر عضوهای دوگانه است چنانچه اکثر مذکور شده
و تحقیقست و دو بودن اکثر اعضا و اجزا بجهت آن تواند بودن که مبدا اعصاب که معدن روح
نفسانی است و اعصاب معدن روح حیوانی که تجویف دل ست دو شعبین واقع اند والله اعلم
و اما امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات اینها **سوء المزاج گرم**
سبب آن بیشتر غلبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دارو و خفتن بر تنور و اشباه

و رنج و ریاضت **علامت** آنست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت گرم شود و دغدغه کند و از گذشتن آب مجری را آگاهی باشد و شهوت جماع غالب شود و قطن گرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود و تفصید از اشغر بود و اغذیهٔ بارده رطبه غیر جالبه و با استراحت در هواهای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضای اشارتی بدان شده و خیار و بادرنگ بسیار که خوردن نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لته مثال بپالائیدن و با ترنجبین بدستور سکنجبین سازند و همانا جنبها از آن خورند مفید بود و گاه باشد که در طلاهای آن کافور اندکی داخل باید کردن و فائده دهد و گرمی جگر و مراق نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد و تر ناشتا خوردن و بعد حمام در بستر سرد و تر خفتن اگر زین منفعتها محصل باشد **سوء المزاج سرد** سبب این چند اسباب گرمی بود و از بس زور کردن و جماع و حرکت سواری عنیف و آب سرد خوردن و بر زمین سرد سخت خفتن بسیار احداث این کند **علامت** این آنست که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او همچو پشت پیران ضعیف شود در قوت و حرکات و لبها سفید باشد **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی فرا مناسب کرده و مداومت برس و کسبی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی و حلوای باراورس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعسل سرشته جمله آزموده اند و احتقان بشوربای سربره و کبوتر بچه بروغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن پسته یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده بسبب این سوء المزاجات شده باشد اول تنقیهٔ آن بفصد و حقنه و باید کردن آنگاه این علاجها **لاغری گرده** سبب لاغری و کم شحمی آن یا بسیاری جماع بود یا بسیاری خوردن گرمیهای گدازنده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده یا سوء المزاجی باشد خشک سرد یا گرم **علامت** این لاغری بدن باشد بجهت سریان جفاف آن بجمیع و ضعف پشت بود و نیز دردی اندک و انقطاع شهوت جماع و سپیدی بول دیر دیر و باشد که قوت چشم ضعیف شود و صداع لیفی می باشد و بول نگاه نتواند داشتن و کمر گاه و شرمگاه سرد بود **علاج** آنجا که بسبب کثرت مباشرت بود و گاهی شده از آن باز باید ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن از آنچه در بحث لاغری اعضا گفته شده

اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشک آورنده باشد از مد و غیره و تدبیر ضد آنها را ملازمت باید کردن و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در تعدیل و تبدیل مزاج تن و گرده خصوصاً باید کوشیدن چنانچه مرارا مذکور شده و حقنه سر و پاچه بره با پیه گرده و در نبات نشاسته عجیب دارد و همچنین خوردن گوشت گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و تیز و تلخ و شور درین مرض مفید بود و اکثر مغزیات نافع آیند و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شده بعد تعدیل مزاج کرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره یا آنچه گرده بریان برهنه بند نافع آید میان بار کرده و او را اگر دویدن مضر باشد و بسیار بر پای ایستادن خصوصاً بر ناشتا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم کتان خفتن فائده دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر بار و بسیار سودمند بود و بچیزهای گرم و نرم در بار د مفید افتد و احتقان همین حکم دارد والله اعلم

ضعف گرده این ضعفی بود که گرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند گوارانیدن و خون آن از جهت تغذیه خود گرفتن چنانچه مقرر او بود و همچنان دفع کند بدرد و سوزشی و بول قبل از هضم غذا سفید باشد و بعد از هضم بحو گوشت بر آنچه که آن از غسال گوشت بود و با آن شهوت و جماع و طعام کم گردد و اگرچه سبب مطلق ضعف گرده جمله مرضهای آن بود لیکن سبب این بخصوصها تحلیل قوام گوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه سبب آن ضعف ممیزه کبد بود و علامات ضعف هر یکی دون دیگری میسر گردد و سبب بحران بود و علامت بحران سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کند

علاج اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه باید کردن که مجملش مبین شده مرعی باید داشتن همچنین از تدابیر سوء المزاجات که سابقاً مذکور شده بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و فادزهر حیوانی و مومیای بسیار دادن و از مسهل و مدر هیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکات عنیف منع کردن و آسایش فرمودن در هواهای خشک و غذای او از عدسیه سماق و غوره که باچه بره و پنیر در آن پخته باشند و اشربه از ربهای ترش قابض و ریاقی و سویق شعیر و گندم در آن در بها و قرص طباشیر و امثال آنها فرمودن و در وقت انتها شیر شتر با فلونیا و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه گردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقا کرد

بیشتر باید گرفتن والله اعلم **باد حوالی گرده** علامت این آنست که در گرگاه درد
و تمددی و گرانی و در حین گرسنگی زیاده تر گردد و شب بر و بالا تر رود و بعضی با آن سکو بود
و گاهی مرتفع شود و باز عود کند و فرق میان این و آن باد با سوء ضعیف بدان کنند که انتقال
این باد از مرتبه نباشد و اغلب این نفخ مراق بود که بدین منتقل گردد **علاج** این حذر کردن از آن
از مولدات باد و استعمال محللات مدر و از خل نخوردن و احتقان کردن و مالیدن دهنهای
محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن ضمادهای باد شکن از آنچه در امراض ریحی مکرر مذکور
شد والله اعلم **سنگ گرده** تولد سنگ در اعضا مطلقاً حرارتی قوی باشد که ماده
بلغمی لزج غلیظ که اندران عضو باز مانده است اثر کند و لطیف رطوبات آن نماید و متحجر گردد و
من چنان دانم که دران موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدبیرات خارجی و خاصیت عاقده همچو بخاری
که در معادن احجار آن فعل میکند پدید آید و تولید سنگ کند و بدین جهت بعضی مردم را واقع شود
و این ماده متحجر گاهی از بوی هم خالی نبود و باشد که اجزای ترابی بسبب خوردن آبهای لائی و اشباه
آن با این ماده مخلوط باشد و بران اعانت نماید تا در آمده و خون هم در او در اخلاط و متحجر
گردد و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاکناک و حجر بایت دانسته و آنچه عاقد بود و کثرت بلغمیات
و قلت ادرار بر این مرض اعانت کند و در بیشتر آن این سنگ بود خصوص پیرانی که فربه باشند جهت
ضعف قوت دافعه گرده و غلظت و لزوجت ماده و ضیق منافذ ایشان و در کودکان فربهی مزاج و
کم گوشت و جوانان لاغر سنگ کم تواند پدید آمدن جهت قلت آن اسباب در ایشان و جوانان
و کهلان قوی اندام سخت گوشت را که رگها باریک بود و چیزهای غلیظ و مدر با هم بسیار خورند هم
این مرض طاری شود و در بلادی که آن هوای سرد باشد و به نهج مذکور بود و خورش ایشان این مرض
بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مائل باشد خربزه و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم
از این مرض ایمن باشند و سنگ گرده بزرگ نباشد جهت تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مائل بود
جهت ضعف گرده از بر آب از خونی که غذای وی باشد تولد سنگ اندر هر دو گرده بیکبار ممکن
بود و بعضی مردم باشند که ایشان را این مرض بسیار افتد و تولید این را و بیرون آمدن آن نیز
هم نوبتی باشد میان شش ماه و سالی و این مرض خواه در گرده باشد و خواه در مثانه و سببه اشد

در فرزندان پدید آید همچو سائر امراض متوارثات علامت حدوث آن در گرده آنست که در بول چیزی همچو ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی متواتر و خلیدنی در قطن و در دی در گرده بی تیزی می باشد و بوقت امتلای روده از ثقل و باشد که همان جانب در ران خدری پدید آید و آنجا که در دیار مسلسل پدید آید بعد ظهور علامات سنگ در بول بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون آن وجع سکون یابد محقق گردد که از مجاری بمثانه نزول گردد و دلیل بر آنکه چون مدت تولد سنگ دراز باشد وجعی که از آن اندک اندک زیاده گردد بمدت دراز غالب شود و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار باشد و فرود آید و بدانجا مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ بدین اعراض از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میگردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و یکبار رقیق گردد و یا بول سیاه و یکبار سپید گردد و بحران مرض و تقدم مبالغی ظاهر میگردد و تخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت گوشت و باریک باشد علاج آنجا که مقدمات آن ظاهر باشد نخست اسباب تولد ماده آنرا منع باید کرد و ماده آنرا بقیهای قوی تام و منقیات مناسبه دفعات کم ساختن و از محل باز گردانیدن و مسهلی مناسب بلغم غلیظ دفع کردن و گرده را تقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظه بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده باشد هم بدین تدابیر بخشی مدد آنرا اولا کم باید ساختن تا قوی نشود و کمتر گردد و لیکن آنجا که بمدرقی در وز زیاده شود و قی نشاید فرمودن که بیم بود که ورم بود و بعد از آن باید تدبیر ریزانیدن و اخراج آن کردن باد و یه منقیه قویه مدره و تفتیت کننده و نرم سازنده مجاری و باده مجربه و مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و در روغن عقرب و خرگوش سوخته و پوست تخم مرغی که بچه از آن بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی سوده و سنگ گرده و مثانه در بول تیس و حجل خشک کرده و نبات و تخم کنب و قسط و حب بلسان و عود بلسان و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و اسقولوقندریون و سنگی در میان اسفنج یابند و روغن زراریح و مغز عکه و کلاغ پیر و موزه و داک و رازیانه و کرفس و دیگ و تخم تربز خربزه و خیار و قثا و انگور و انجیر سفید و خل کبری و بوره ارمنی و مقل و ریج و کاسنی و تخم خطمی و توت و خبازی و خوش نزار و خون خشک تیس چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند

در سنگ گرده و مثانه [illegible] ۱۲ منتخب

و اوائل و اواخر چون ادراگنده گشته باشند و اوسط آنرا گرفته و بعد بسته شدن ریزه ساخته و
برروی صحن بر آفتاب خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و این را بعضی ید الله خوانده اند
بسبب قوت و سرعت اثر وی در ریزانیدن سنگ و شربتی از آن تا چهار درم بود و
و طریق خورانیدن این ادویه ریزاننده سنگ چنانچه محل مطلوب شود و در اعضا بازگمانند
و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات آن مثل تخم کرفس و با قوت قویه با عنبر مدد
آن از ادویه قویه تختی بیامیزند تا آنرا از زود بدان راه ببرد و برساند و چون همچنان چیز زود برساند
زود می گذرانند پس چیزی که آنرا بعد وصول لحظه مکث کنند تا تاثیر خود با تمام رساند بیامیزند از چیزهای
لزج ممتنع مثل آلو و اشباه آن و چون از قوت وجع آن بیم حدوث ورم است از مسکنات چیز
که بالخاصیة تسکین کند چون تخم کرفس و یا بتجدید تسکین نماید چون خشخاش هم با آن تختی یا رسانند
چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شد و از مقویات نیز با آن تختی ضم کنند از جنس سلیخه و
سنبل و مثل آن و لادن حالی طبیعت هر یکی را در آنچه لایق است استعمال نمایند و سکنجبین عنصلی
و کبری بزوری و قدری شیره خشخاش و صمغ با هم که جامع این مطالب اند و منفعت قوی را
با اینها دادن نیکو آید و مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل بود و مقدار آن تا نخود دستی
بزرگ و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمیشود و اگر از این ادویه ریزاننده قویه چند تا با هم
ختم کنند شاید چنانچه در قرابادینها مذکور است و هرگاه از این خواص مطلوبه در چیزی از اینها باشد
ترکیب آنها مغنی بود از ادخال چیزی گرم دیگر از خارج مثل مرکب روغن عقرب و خشک و مغز عکه
و پرسیاوشان و اشباه آن و تعیین مقدار هر دو این را از کتب ادویه باید جستن و بعضی
در سنگ مثانه گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب با تعلق باشد و حال امتحان
منفعت و اکثر و بیشتر دادن هم گاهی باشد و اولی آن بود که چون این ادویه خواهند خوردن
نخست مریض را در آبزن مرضی نشانند تا بالای کمرگاه و بر خیار لایقه نطول یا احتقان کنند
تا مجموع آنگاه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و در قوت در آب باقی بیرون تواند آمدن بیار
آبزن و نطول مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ پیرشته و بابونه و اکلیل و خریزه و خطمی
و خوش نظر و نخاله اند که جمله را بجوشانند و بکار دارند و اگر حقنه از این ادویه مرضیه و منقیه مذکور ترتیب کنند

و بکار دارند هم عظیم نافع آید و محمد زکریا گوید که بسیار تجربه کردم بقصد وجع تسکین یافت و بعد از آن
سنگ باسانی بیرون آمد و آنجا که سنگ از گرده جدا گردد و در جای دیگر باز گردد آنرا با جلاس من
در آبزن و تکمید به آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار تفتیت مناسب نباشد
و به تلیین مسالک و منافذ بیرون جهند و بغایت این تدابیر در تحت سنگ مثانه اشارتی واقع
شود انشاء الله تعالی و مردمی را که این مرض به پیوست باز می آید پیوسته بمراعات حال گرده
مشغول باید بودن و برقی کردن مداومت نمودن و گاهی مسهل بلغم و اخلاط غلیظ خوردن و از چیزهای
غلیظ و گرم کننده گرده پرهیز کردن و همه چیزهای جالی و لطیف خوردن و هر روز بر بالای
طعام معجون بزرا و عقرب و اشباه آن بکار داشتن و آب سرد با طعام و بر ناشتا گاهی خوردن
و خربزه بافراط قبل از طعام نوشیدن و بر بسترهای خنک تکیه کردن و از جماع و حرکت متعب دور
بودن و الله اعلم ورم کلی این اغلب دموی بود بجهت بیشتر گذشتن خون بر وی از دیگر اخلاط
و صفراوی و بلغمی و سوداوی صلب هم افتد بر سبیل ندرت و موجب ورم درین محل اکثر کوفته شدن
گرده بود از حرکت عسیر و یا از سقط یا از ضربه یا از بستن چیزی گران بر میان مانند همیان و یا از بسیاری
حبس بول یا از زوری قوی بر داشتن چیزی گران باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این
علت گاهی در هر دو گرده افتد و گاهی در یکی افتد و در هر یکی ازین نوعین تا در تمام اجزای
گرده باشد یا در جانب ظهری آن یا در جانب عصبی آن و یا در داخل آن قرب بمحل تجویف
و یا در خارج قریب بغشای که غلاف وی است و باشد که عظیم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را
سد کند و قولنجی پدید آورد اما علامات مطلق ورم گرم تب لازم است با فترتها و سحابهای بی نظام
و قشعریره با التهاب و گرانی و تمدد گرده دارد و در بسیار خصوصاً ورم بغشا و علاقه آن زیر دنده
باشد و هر گاه ورم عظیم بود صاحب آن پشت راست و منحنی و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که فساد
ماده بدماغ رسد بجهت مشارکت و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بدموی مخصوص است آنست که حرارت
وی تیز و گزنده نباشد و تمدد و غلبه کند در محل درد و یا گرانی و یا هر لحظه تشنه شود و به بول کردن کم
برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد و تیره و برافروخته و آنچه بصفراوی مخصوص است آنست که
تب وی سوزان باشد و گرانی کم بود و سوزشی در محل باشد و تشنگی غالب بود چنانچه

از خوردن آب تسلی نگردد و بول اندک اندک و بدرد و زود آید و مجری را بسوزاند و رنگ روی
سرخ و زردی مائل بود و از آنجا که ورم گرم دبیله گردد و این جمله اعراض مذکوره غالب تر شود و
بول بر سپیدی باقی بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است و هرگاه دبیله پخته گردد
این اعراض بتدریج سبک شود و بول رنگین گردد و چون ورم منفجر شود و زائل گردد و لرزه بود
او را پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی گفته شد و چون بطرف مثانه گشاده بود سواد در بول
ظاهر گردد و در جمله در نخست بول سفید بود و پس زرد گردد و باقی ماندن آن بر سپیدی دال بود
بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم و تحلیل یافتن لطائف آن و باقی ماندن کثائف آن
و آماس صلب و سوی از وجع خالی نباشد و بلغمی با ثقلی جلیل بود و سوداوی را مطلقاً حس و وجع
نباشد و ریم که از دبیله گرده بیرون آید با بول آید اگر سپید و هموار بود و گنده نباشد امیدوارست
و اگر با خون آمیخته و بد بوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب شانه
شانه بگشاید و بجانب روده مندفع شود و از طریق جگر و ماساریقا و یا نوعی دیگر از وجود دفع
طبیعت بد باشد و علاج دشوار پذیرد و اگر بفضای شکم گشاید هم سخت بد باشد همچنانچه
طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع شده و بماند و
متمدد و آن در بدن آنجا بدنرد و هلاک کند و اما علامات مطلق ورم سرد گرده آنست که
تب نباشد و گرانی بسیار بود و سائر اعراض کم باشد و آنچه به بلغمی مخصوص است آنست که
انفعال گرده در وی ضعیف تر باشد و ثقل و تمدد و محل بی التهاب بود و برخاستن به بول
دیر دیر باشد و بول و براز سپید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت یابد
و نشستن چشم و روی منتفخ باشد و گاه بود که تمام بدن منتفخ گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است
قلت گرانی است نسبت به بلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع آن با حس در جانب
سپرز گردد و رنگ روی و منحنی ماندن پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن
رانها و برگها و ضعف شبیه به ... باشد که عدو دی در سرینها و حقهای ران حادث شود
و این اورام از ابتدای صلب بود و در آخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب ورم ضعیف
و قوتهای گرده آب از خون متمیز نشود و عرق باز ماند و باستفراغ استسقا را دفع کند و در مطلق

این اورام مریض را بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف آن
خسپد چنان پندارد که چیزی گران از محل ورم آویخته ایستاده است و بر پشت باز خسپیدن
او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب راست و نزدیک جگر محسوس گردد
و باشد که در ورم جانب چپ از نزدیک شانه دریافته شود و هرگاه ورم تمام بود بر هیچ جانب
نتواند خفتن و درد از هر طرف محسوس گردد و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد
و علاج آن بدیر میسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تپ نرم بی آنکه اسهالی باشد
یا مغلظی و غشی واقع شده بود دلالت بر آفتی و وحشتی در دماغ و احشا واقع باشد مقدمهٔ حدوث
این مرض بود جهت تشرب کردن مواد آن افامت، علاج بدانکه اصل عظیم در تدبیر
این ورم حفظ آنست از صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده
بر مراعات سائر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است و سخت گوشت واقع است
پس طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف آن را بغایت قابل باشد و باندک
مدتی آن فعل بظهور رسد و بموجب تقویه از آن باز ایستد هر چه مواد را افسرده یا کثیف
گرداند بکیفیت یا خاصیت آن مقدار که ممکن بود استعمال آن نشاید کردن و اطبا در غایت
تا غایت احتیاط فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک
تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بدین قطره هایی که از کوزهٔ نو بر آید رخصت نداده اند
و آن نیز بشرطیکه بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطائف و بارده مجمد را از
داخل و خارج هم بدین قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیهٔ و استعمال
غذا و شربت و دوا از خارج و داخل مناسب هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع است که سابقاً
در ورم معده و جگر و غیره مبین شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده و اصلاح
ورم تمهید رعایت را باید کردن یکی آنکه اینجا از مدرات قویه ما دام که نضج کرده و مثانه از بقایای
حرکه قرحه و ورم احتیاج نیوفتد مدرات جهت تحریک کردن آن مواد را و رسانیدن بمحل
مرض بغایت مضرت باختن از بیم خواستن تقاضای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت
مرعی بود دیگر آنکه مسهل قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع سده قوی جنبانیدن

و دوای قوی اخلاط را بعنف تمام و از اعالی بدن باسافل مایل ساختن و حدث دیگر می
دواء و جمله انحلالات بدین مرض منضم بود دیگر آنکه چیزهای سخت و گرم و تیز طعم و سخت
ترش نباشد مطلقا دور دارند جهت بد ساختن آنها کیفیت ماده و سبب ورم را دیگر
آنکه در تنقیه بقی جهت منافع مذکوره قبل از این مبالغه کنند دیگر آنکه از حرکت که کوفتی بمحل
رسد بغایت محترز باشند دیگر آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل باقی آن با
باحتقان ملازمت نمایند جهت قرب محل بی انکسار قوت دوا لیکن در ورم بسیار مطلقا بعد
فصد باسلیق یا صافن یا بالعکس این تدابیر کنند دیگر آنکه پیوسته شکم را نرم دارند باشیره
و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثقل روده بالکلیه و تقلیل مواد زائده مضره و اماله ماده
مرض بجانب امعاء دیگر آنکه باستعمال ضمادات و نطولات و آبزنها و طلاها و اغذیه و اشربه
و هرچه دران کیفیت قویه بالفعل یا بالطبع باشد از ان بپرهیزند و غایت اعتدال مرعی دارند
چند آنکه از صلب شدن ورم ایمن شوند بظهور علامات نضج آنگاه اگر تحلیل کردنی است
بدستور تحلیل کنند و اگر بر انفجار نیست بدستور میرانند بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن
آن بدستوری که در اورام داخلی گفته شده باز دید شناسند باید کردن و در نرم ساختن ورم
صلب هم بنوعیکه در تدبیر اورام صلبه داخلی و خارجی گفته شده سعی باید کردن و اگرچه صعب بود
و چون گرده را با مثانه اشتراک و مناسبت بسیار است و اکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگر بود
تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و اشربه و ادویه از مبحث ورم مثانه استخراج باید کردن
و جمله را با قوانین تدابیر اورام داخلی مذکوره سابقا خلط کردن والله اعلم **قرحه** گاهی
سبب آن ماسحجی بود که از گذشتن سنگ پدید آید یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن
خلط تیز تهییج کنند و بر ان قسم کمتر افتند **علامات** آن ظاهر شدن خون و پوستهای
سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی در قیح و نمودن درد در قطن و عاصره یا بیش گشتن و تشنگی
غالب باشد که در و کمر گاهی بکتف رسد و اگر قرحه در مجری سخت کرده باشد که از مثانه
می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهیگاه و بیخ ران محسوس گردد و در
قسم بول بسیر بیرون آید و درد در ان حین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت کرده باشد

با وجود علامات سابقه تب گرم و قلق و سوزش محل و صلابت نبض باشد علاج در جمله تنقیه
باید کردن بنقیع متواتر هر روزه بسیار باشد که این تنقیه مغنی گرداند از دیگر تنقیهها جهت آنکه کم کردن
ماده و باز داشتن مانعی از نضج و اگر در خون زیادتی باشد از هر دو باسلیق فصد باید کردن
جانب موافق که فصد درین ابواب تدبیری مشکل بود و اگر در هر دو گرده قرحه افتاده باشد
از هر دو باسلیق فصد باید کردن و اگر در مجری افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود
و بعد ازین تنقیهها به نرم داشتن طبع بملینات مواد را بجانب مخالف مائل باید ساختن و اگر
صفرائی باشد بملینی قوی که تنقیه در آن باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالب او از
ترشی و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد دور باید بودن و همچنین از مولدات خلط حریف
قطعاً استعمال نکردن و گوشت کم و لطیف خوردن بقدر الضرورة بلکه بر شوربای اقتصار کردن
اولی بود و ماش مقشر که اسفناخ و ملوخیا در آن باشد خیلی با روغن بادام موافق آید و از جماع
و حرکات متعب که مانع رسیدن عضو باشد پرحذر باید بودن و آنجا که نوع ضعف بود از مخدرات
مناسب چیزی باید دادن و در حقنه قرص ماسکی هم اگر اندک داخل سازند مناسب بود
و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیر خر آمیخته و درین تسکین و تنقیه قرص [illegible] نافع بود
و همچنین شراب آلو و شراب [illegible] با شیره تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعه و در ادرار دادن
تخصیص مدر قوی مبالغه کردن بسبی مضرت رساند و بمقدار ضرورت پاک ساختن محل
باید استعمال نمودن و صباح جلاب که اسفناخ و برگ خطمی و کدو در آن باشد دادن موافق آید
و همچنین کشکاب و شکر باشد که جهت تنقیه جلاب عسلی با تخمها باید دادن گاهی که حرارتی نباشد
و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هر گاه محلی از چرک پاک شود تدبیر در پاشیدن
باید کردن بتجویز بخشیدن ادویه و با غذیه چنانچه در دیگر قروح داخلی گفته شد و تخصیص قروح اعضا
داد و در اورام منضجه اعضا دادن چهار [illegible] هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در او [illegible]
شیر نیز همچنان در آخر شیر گاو با قدری عسل یا شکر آمیخته یا قدری از اشربه موافقه مشتمل
شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک نشده باشد باز ایستد مریض را در آبزن موافق
باید نشانیدن و مجاری نرم ساخته آخر التحریک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد

و تفریح سوء ضعف کلیه و از منه و خورانیدن تدبیرات نرم کننده اینجا استعانت واجب باشد و
آنجا که مزاج گرم هم نباشد تدبیرات فی الجمله گرم تر هم نباید کردن اگر ضرورتی باشد و از جمله
از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و اینجا که قرحه منفجر گردد و ریشه بوده باسفاز بود
و اصلاح آن جز بحقنه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتاده باشد مراعات آن
نیز باید کردن و فصد مگر از محل دیگر نافع آید والله اعلم

باب نوزدهم

در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب علامات
و معالجات آنها **اما ترکیب و وضع و مزاج مثانه و منافع آنها**
بدانکه مثانه که مقر و مدفع آبهای فاضله بود باشد منفعت عضوی ست عصبانی دو توی
و خریطه مانند بشکل بلوطی واقع ست میان کشاده و دو سه پیرجه مربع و توی اندرونین آن از
عصبهای جا و بود ماسکه و دافعه بافته شد و تا کار دی تخلیه آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد
و توی بیرونی او صفاقی ست قوی تا هرگاه که آب غالب در وی جمع شود توی اندرونی را
حفظ کند تا اجزای آن از همدگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه کشاده شده ست اینجا که بمثانه
رسیده ست راست و در درون مثانه باز نشده ست چنانچه آبی که از گرده اندر اینها گذرد
و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول هر دو منفذ است که در میان صفاق و عصب
مثانه مخلوق ست کشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک
مجرای بیرون رفتن بول ست و اینجا هر دو منفذ یکی شده اند و در توی اندرونی کشاده و آب آنجا
بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد بر آنکه از اندرون مثانه غشای کوچک همچو پرده
پیش این منفذ آویخته بود تا هرگاه که مثانه از آب پر شود در راه بازگشتن آب بدین غشا بسته گردد
و مثانه را گردنیست که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را درین گردن سه خم
ست و زنان را یک خم و بدین جهت که مردان دیر پاک شوند از بول و بدان بود که بر دهانه مثانه
که آب بیرون می آید عضله ایست که لیفهای آن از پهنا گردان در دهانه بر آمده ست آلت بازدارنده [illegible] بول

و بیرون کردن بوقت حاجت بنابر ضعف باشد پس هرگاه ذکر مرد در حرکت آید بقوت انتشار مجرای
بول تنگ شود پیشاب بخشی سست گردد و دهنهٔ مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه بمزاج عصب نزدیک
بود و منفعت خلق آن و اخرجت و بسته بودن از کلیه منافع باشد چون منفعت عصب و آن منفعت
که قابل گشاده شدن باشد برای ضرورت جمع و احساس کیفیت بول شود و نزدیکی قرع را بحث
نشود والله اعلم و اما امراض مثانه و اسباب و علامات و معالجات آنها سنگ
مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تخبیطات ایشان در باب وضع
در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد فضلیه باسافل و جوانان را الغرابهم که مجرای
قضیب تنگ بود و بسبب تخلخلات و قوت دافعه کرده و حرارت قاعده این پدید آید و از زنان
این سنگ نادر افتد جهت آنکه مخرج بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بر گردن آن یک خم بیش
نباشد و این سنگ گاهی مقدار جوزی و کلان تر هم پدید آید و برنگ خاکستر باشد علامت
آن سپیدی بول است و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سپید و یافتن حسکه
و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آنها و دست بردن مریض هر ساعت خود را بقضیب را بجا
و نمودن درد در مثانه جهت سست کم در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن
در دهن مثانه باشد که بول بدین جهت تمام باز گیرد و بدان رسد که از زور آن میل تقاضای بول
مقعد و بیرون خیزد و در غیر این حال هر گاه مریض فارغ شود و از بول همچنان تقاضا باشد جهت غمز
کردن سنگ و آنجا که علیل بپشت باز خسپد و درد فم مثانه و غیر آن کم شود و باید دانستن که سنگ در مثانه
میگردد و محکم نیست در دهانهٔ آن و پدید آمدن ریگ و بادی از قاروره و دلالت کند بر تعدد سنگ
و غلبهٔ آن رمل و دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور رمل و بهم حم آن دال باشد بر صلابت سنگ
و عدم تعدد آن و باشد که باریکها رسوب تخالی پدید آید جهت تراشیدن آنها بیخ مجری را و آنجا که بول
بعسر بیرون آید بارتفاع سرینها و بالا کشیدن زهار سنگ از دهانه پیشتر خیزد و بول بگشاید و همچنین
بفرستادن انگشت در مقعده و فرج تا محل سنگ سهولتی حاصل گردد و این احوال هم دلالت کند
بر آنکه سنگ در مثانه است علاج نخست در تنقیه بقی کردن مبالغه باید کردن جهت تقلیل ماده
باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن مثانه و عدم مضرتی که در سنگ کرده ممکن بود و نیز استطه

کشادگی محل اینجا و شکم را بملینات نرم باید داشتن و لشیاف آوردن و شفتہ خلط موجب بسہل مناسب کردن و غذای لطیف واندک دادن واز آب و تربہا کہ موجب دغدغہ بول وکثرت آن شود در مثانہ باز باید داشت چندانکہ ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت مزاج نشود کہ مضر باشد و مدرات قوی بتعینات کہ در سنگ گردہ گفتہ شود و با مقویات و ملینات چنانچہ آنجا مقرر شد بوقت لایق استعمال نمودن و ہمان نوع مذکور خوابانیدن و دوا طلا و نطول وآبزن موخر داشتن و چون اینجا علت در مثانہ واقع است ضمادات و نطولات و طلاہا را ہمہ بر زہار و عانہ بکار داشتن و ہمین جہت ریختن ادویہ مناسبہ در احلیل و سیال کردن اینجا شایستہ و نافع بود و در آبزن تا بناف نشستن گاہی بود و تکرار آبزن اینجا بسیار ضعف نباشد و جملہ ادویہ کہ اینجا مستعمل بود دیگر بیشتر ازان کہ در سنگ گردہ مستعمل گردد زیرا کہ طبیعت مثانہ سردار طبیعت گردہ باشد بجہت قلت عروق و گوشت **بیان** تراکیب مجربہ در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گردہ و مثانہ بگیرند عقرب سوختہ سہ درم و نیم و خبطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دار فلفل دو درم و نیم بیخ کاکنج درم و نیم و چند بیدستر چہار درم جملہ را کوفتہ و نرم بیختہ بعسل سرشتہ شربتی ازین طلا ازان رانیدانگ تا مردم رسیدہ را دانگی معجون عقرب مشہور معتمد این بود **دیگر** بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجہ جدا شدہ و حجر الیہود بمساوات جملہ را سودہ مقدار یک مثقال یا یکدرم با آب خنک یا شیاف کہنہ بکار دارند این یک شربت بود مردم رسیدہ را **دیگر** بگیرند مغز تخم خیار و خربزہ و کدو از ہر یکی یکجزو و درازیانہ نیم جزو و گوہر انگینہ سوختہ نیم جزو جملہ را کوفتہ مرد رسیدہ را سہ درم ازان با شراب کہن دہند و مثال آن بدہند **دیگر** بگیرند زجاج محرق عقرب سوختہ خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگی کہ در میان اسفنج باشد خون خشک میش خاکستر پوست بیضہ از جوجہ جدا شدہ و حجر الیہود و صمغ عربی آلو و ج از ہر یکی یکجزو فطراسالیون و تولہ مشکطرامشیع یا تخم و سیاہ تخم خطمی فلفل از ہر یکی یکجزو و نیم جملہ را کوفتہ و بعسل سرشتہ شربتی از یکدرم بود تا مثقال مردم رسیدہ را در طبیخ خسک یا نخود سیاہ و ضماد و نطول کہ اینجا مستعمل بود از ہمان نوع باید کہ در سنگ گردہ گفتہ شد و بعضی اصحاب تجارب گفتہ اند کہ ہر صباح یک اوقیہ آب برگ ترب آشامیدن سنگ را مطلقا بریزاند ہمچنین فربہ دن سہ عدد مموز و وزن کہ خشک فرو

درست تو بهیدست و پای وسرگین کبوتری که تخم کتان خورده باشد با وزن آن شکر ضم کرده
بخورند رم و در آب سرد و دادن سنگ اطفال را بریزاند دیگر رم سنگ بزرگان را نرم کند
تو سوخته عقرب هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده اند طبیخ پرسیاوشان بخورند سنگ
دفع شود و کودکان را با قیراطی دهند و بخورند از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب ترب سرد و نر
بخورند سنگ گرده و مثانه دفع شود باذن الله تعالی گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست
و هر روز یک اوقیه مغز تخم خربزه کوفته با شکر می خورد و غذای لطیف و نرم بکار میداشت بهتر
سنگ مثانه بریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب بر مثانه از زهار تا کش ران و در احلیل
چکانیدن و بحمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی کردن بر کمرگاه مالیدن
بگرد را سنگ گرده را بریزاند و اندکی در حقنه کردن و در کمرگاه مالیدن و اندکی از آن خوردن هم
منفعت و هر که خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ پیر خشک کرده مقدار نخودی کنجکی مردم رسیده را
با قدری نبات سوده سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بنهایت قوی بود [illegible] را در سر آن
بول بسنگ مثانه حبس شده بود و از این خورد و صحت یافت و مردی از این غالب خورد و
بولش بگشود و بعد از آن بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوخته بر زهار هم بغایت مفید آمد
شخصی را این سنگ بود و بولش بند شده بود جوکی فرمود که حب خروع جوکیه را با پوست کردند
بریان و نرم و گرم سودند و بر پنبه کهنه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن پاشیدند و بر زهار
تا قضیب طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم میکردند همین سنگ ریزه شده و با بول برون آمد
و اطفال و کودکان را خود بغایت نافع آید و بعد نشاندن در آبزن از چیزهای نرم لعابی ترشیده
نفع آن عظیم تر بود و من چند کس را مداومت نشانیدن در طبیخ خطمی و خوش [illegible] خشک [illegible] و بابونه و [illegible]
و تخم کتان و معصفر کوفته و حب داشتن بر روغن کتان و در احلیل چکانیدن روغن عقرب فرمودم
و از این مرض خلاصی یافتند خود و ستگی ده ساله را از بعد از هفته بول بند شده بود شخصی فرمود
که بیخ علفی که از آن حصیر می بافند کوفتند و عصاره آن یک اوقیه با او خورانیدند و غالب زران
جوشانیده او برادر آن میان نشانیدند سنگ جدا شد و بمقعد خروج آمد و در سخت بگرفت او را
و در سر قضیب او باز ماند حتیاج میداد بود سوزنی گرفتند و سر او را قلاب کردند و بهر آن قلاب

آنرا کشیده باشند و بر آورده باشند خلاصی یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خشک یا خمر حل کرده و همچنین
سنگ یهود در این بسی منفعت بخشد و صلایه کرده آنها را بر فتیله کاغذ نقد ادبی آلا ایده در احلیل
فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن در آرنج و فرو رانیدن حجل خشک کرده و سوده هم سنگ مثانه را
آزموده است و زعم بعضی طلا کردن تیزاب مدبر بر زرم ساخته بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که از
نزول سنگ در گرده یا مثانه ورمی پدید آمده باشد ما دام که تحلیل آن نکنند بدفع سنگ نه پردازند و
آنجا که از نزول سنگ و حبس آن در مجاری وجعی سخت متولد شده باشد فلونیا و امثال آن باید دادن
و در طبیخی مناسب یا با افیون تسکین وجع کنند و بدیگر ادویه سنگ را بریزانند و آنجا که از گذشتن سنگ
بر مجاری تهیج از آن موضع پدید آید و آمدن خون بر آن گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کردن
تا از ورم ایمن شود بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و آنجا که سنگ مجری قضیب باز ماند
و در بیخ قضیب و گرانی سخت و حبس و عسر بول بر آن گواهی دهد و با انگشت نیز توان یافتن و
دانند که بیرون نمی تواند آمد باید که مریض را بر پشت باز خوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و بر داشته
بهر طرف جنبانند چندانکه سنگ بمثانه باز رود و اگر بموضعی ناهموار در افتد و بیرون نتواند آمدن
پس نرمی لعابها که او را در آن نشانند و تقطیر کنند بیرون آورند باشد با انگشت توان دریافتن
ناهمواری آنرا و بدان عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجری آید
و اگر بدینها باز نگردد عنف نکنند که از آن بیم ورم بود و بقطاطیر آنرا باز گردانند و مفتتات و
آبزن نرم بکار دارند تا ریزه شده بر آید و اکثر این اعمال جز بمردم رسیده نتوان و اگر سنگ
بزرگ باشد و بدین اعمال چاره دان نشود و بسیار را خطر است چاره جز شکافتن نباشد و در آن نیز
چندان خطر نبود چه اطفال را قوت آن نباشد و زود باشد که کهلان را هم بیم تولد فلغمونی بود و اگر
از آن برهند جراحت ایشان تمکین که اصلاح پذیرد دو کس دیدم یکی را که در جوانی شکافته بودند
و محل شکاف بسته نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگ از مثانه بیرون
آورده بود مقدار جوز بزرگ و سیب کوچک بعضی از آنها بسته بودند **ورم مثانه**
حدوث ورم درین عضو کم بود جهت استحصاف جرم و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود و گرم بود
و اسباب آن هم اغلب میل مواد و ابود محل و بجهت کوفتگی و اسقال باده حدوث ورم مستدهم

بر سبیل ندرت ممکن بود علامت این گرانی در آمدگی غالب بود و حبس بول و یا غیر آن
و تب گرم و سوزان یا تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازم
با نحس و ضربان و آنجا که ریاح غالب باشد بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غالب نباشد شکم
بملین تواند اندکی آمدن و بول قطره قطره آید و بر پهلو خفته هیچ نیاید و چون راست نشسته باشد
فی الجمله بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسان تر بود و آنجا که دبیله گردد اعراض
او بیشتر بود و اختلاف نظام تب اقشعری شاهد آن بود و اگر تا هفته نضج پدید نیاید هلاک سازد
و در همان اوقات و آنچه بنقضای شکم کشاید هم هلاک کند و در ورم بارد و با اعراض گرمی نباشد
و گرانی حبس بول و براز ریخته دارد و چون صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر در آنها پدید آید
علاج رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه گفته شد اینجا نیز ترتیب بدان لازم بود و فی آنجا
به نفع و اسهل باشد و تدابیر ضماد را دفع بکار دارند و روز دوم ضماد نرم کننده نهند تا صلب نشود
و چون از زیادتها ابتدا در گذرد و باز از باسلیق فصد کنند و چون در ابتدای وجع سخت نباشد بچیزهای
نرم و گرم چون آب نیم گرم در مثانه گاو کرده و پنبه بر روغن بنفشه فاتر کرده تکمید کنند در مثانه تا به
خصیها و اگر وجع قوی بود چیزهای نرم دو در دارند و شراب عنب الثعلب با اندکی خیار شنبر بدهند
جهت تلیین و تسکین وجع و یا کشکاب که آن را خشک دران جوشیده باشد مثل بنفشه و کدو و نیلوفر
و اسفناج و غیر آن شکر شیرین کرده بدهند و یا شراب نیلوفر و یا شراب بنفشه و لعاب تخم بهی
با حلیت تخم خرفه و خشخاش مجموعه در شراب آلو تا بو بدهند هر یکی مناسب مزاجی و غذای او را تخمها
قرار دهند و لعاب بزرقطونا با شیر زنان و یا کشکاب با شیر زنان بر کرگاه او نطول کرده در گلوی
سعد راح نقضیب او بیرزند در مثانه وی و اندکی خیار شنبر غالب از نیها کرده بدان احتقان
مفرمانید و مطلق و زنان پشم بدان آلائیده بر نهاده ضماد و نطول از خبازی و خطمی و آرد جو
و بنفشه و تخم کتان ترتیب کرده بر قطن و خاصره و در گلوی و بر عانه در مثانه وی بکار میدارند و گاه گاه
آن را به روغن بنفشه با دم و اندکی روغن بابونه چرب میدارند و گاهی بعد ترمیخ بدین روغنها نهند
و هر گاه از این هیچ باشد ترمیخ تنها می کنند و ضماد شلغم پخته در مثانه قوی هم نافع آید و ضماد سه
از مغز نان سپید و کمخه مقشر و شیر و روغن بنفشه و بابونه ترکیب بغایت نیکو بود در جمله و چون از

هفته که هنگام ابتدائی تزیدست درگذرد و بقدر کم شود محللات از جنس آرد باقلا و تخم کتان و
بابونه و اکلیل الملک جمله درین ضمادات و در حقنه اضافه کنند و بتدریج اجزای بارده که آنرا
کم میسازند چنانچه دستوریست و شربت غذا و کشکاب با شکر شیرین کرده دهند یا بشراب لیمون
شیرین کرده جهت خاصیتی که آنرا در اکثر امراض گرده و مثانه است و اگر حرارت تخفیف
باشد و اشتها باشد اسفناج و ملوخیه و کدو را با ماش مقشر پخته و بر روغن بادام افگنده و با یزادان
و چون بوقت انحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند و حقنه و ضمادهای محلل نیکو بکار دارند لیکن در
احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد و بعد ابتدا و قرب انحطاط آبزن مناسب نشاندن نافع بود
و چون در انحطاط ضعف غالب باشد غذای اقوی باید و طبع و احتمال کند جوجه مرغ در نخود آب
مذکور اضافه کنند اما از گوشت آن جز اندکی نخورند و آن نیز بعد هفده هم خر کنند و اگر درین اثناها
که هنوز قوت قوی بود و خطر انفجار پدید آمده باشد بمسهلی احتیاج افتد خیار شنبر در آب کاسنی
و اندک روغن لوز مناسب باشد و همچنین لب خیار شنبر در مغلای شیرین حل کرده و روغن بادام
بر افگنده و یا در مطبوخی که از سنا و بنفشه و اسفناج و مغز کوفته خیار و تخم خربزه کوفته و آلو و عناب
و سپستان و شاهتره ترتیب کرده باشند و روغن بادام بر افگنده هر یکی مناسب وقت و مزاج
چنانچه رای طبیب اقتضا کند و آنجا که ورم دبیله شود آنچه که در دبیله معده و غیره گفته شده
بکار باید داشتن و قربت بدان قوانین مرعی داشتن در منافذی و بعضی از تدابیر سابق هم با آن
ضم کردن و در نضج و انفجار آن سعی بلیغ باید کردن که مهلت مهلک بود و احتیاط باید کردن
تا بدرون شکم گشاده نشود و این تدبیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هرگاه دریابند
که ورم پخته شد بحقنه و ضماد و طلاء و غیره و انفجار آن نزدیک رسیده از چیزهای گشاینده مثل
سرگین کبوتر و خمیر ترش و غیره از آنچه توان خورانیدن با مدری قوی همراه کرده بدهند
تا بمحل علت رسد و آنرا اندرون کشد و از آن در احلیل چکانیدن اگر راه دهد هم مفید باشد
و آنجا که هنوز پخته نشده باشد و درد آن غلبه کند افیون و اندک زعفران در روغن گل حل کرده
فتیلا باید کردن چندانکه مهلتی جهت استعمال دیگر ادویه پدید آید و مطلق این علاج بسی صعب بود
و احتیاط بسیار در آن واجب بود و آنجا که ورم سر کند بخورانیدن مدرات قویه مثل [illegible]

دخر بزه در شراب قراصیا و در کشکاب باید محل را ازند و پاک کردن و چون حرارت قوی باشد
کشکاب و عسل و تخمهای گرم تر مثل بادیان وغیره با شیرهای تخم مذکور باید داد و بعد از آن
تدبیر ربا نیدن بدستور کردن و آنجا که ورم صلب گردد هم بدستور دیگر اورام صلبیه تدبیر
باید کردن و تیزاب کاری قوی اینجا بغایت نافع بود و موثر افتد و اگر بول محکم گرفته باشد
شگافتن از محلی که برای سنگ بشگافند و بول را بیرون می آورند کردن اگر بدیگر تدبیری بیرون
نمی آید و بعد ازین اصلاح کردن و اگرچه منفذ بسته نشود لیکن با آن رستن به از آنکه بی آن
مردن بود و آنجا که ورم سردی اتفاق افتد از ابتدای هوای تدبیر محلل باید کردن بدستوری که
در اورام بارده مذکورست و روغنهای گرم در احلیل چکانیدن و در حقنه کردن بسی مفید افتد
و شراب نیمگرم حقنه کردن هم بسی مفید باشد و تیزاب کاری اینجا هم بغایت نافع بود والله اعلم

عسر البول سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعهٔ مثانه بود و یا بسبب خدر یا استرخای
جرم آن از سوء المزاجی رطب بارد بدنی یا خارجی و یا کوفتی بود که از خارج بدن رسد و از یا الم
بر بول در حین دفع نیکو اشتمال نکند و یا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه بهر طرف
متمدد شده باشد و در حین دفع بول عصر آن بوجهی نتواند و یا بادی غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود
بر بول در حین دفع آن و یا ورمی باشد که مانع آید و را از آن فعل فی الجمله و ماسک شدن را و بیرون
آمدن بول بود بواسطه سنگی که کوچک باشد و از مثانه ناکرده در آن مجری افتاده باشد و یا دری
قلیل در آن محل حادث شده باشد و مادهٔ غلیظی و یا بلغم لزجی یا خون بسته قلیل الکمی در مجری باز
مانده باشد و یا گوشت زیاده از اندمال قرحه و یا ثؤلول در آن ممر پیدا آمده باشد یا تقبضی در اجتماع
که در اجزای جرم مجری بسبب خشکی حاصل شده باشد و راه خروج بول چنانچه باید در اخراج آن بجهد
و رخصت دفع آن یکبار ندهد و هرگاه بر آن صبر کنند بول نیکو دفع شود جهت عدم ضیق مجری
و عدم ضعف مثانه و گاه باشد که از قرحه مجرای که میان گرده و مثانه است این عسر پیدا آید چنانچه
گفته شد و گاه باشد که در اعضای مجاور مجری مثل روده و رحم ورمی و اشباه آن پیدا آید و تنگی
بسبب آن حاصل شود و اشباه ورم ثفل خشک و باد بود و گاه باشد که قضیب به بالا کشیده شود و مراق
بر آید بواسطهٔ استیلای برد بر وی و بدان جهت مجری بجهتی تنگی کند **علاج** آنجا که سبب خدر یا استرخا

جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم بسیار خوردن چیزهای بارد و سخت سرد شده باشد
مثل خیار و خربزه و کم مزه و یخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای سرد و تر بالفعل بروی و بسیار
در میان آب سرد ایستادن تا میان جهت نقد و غیره بدان گواهی دهند تخصیص در کسی که [illegible] پیر و
یا کودک باشد نخست منع سابقه آن باید کردن پس از آن در دفع سبب لاحق آن کوشیدن بخورانیدن
مدرات گرم با مقویات غیر مدر مثل دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و بسباسه و اشباه اینها
و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق فوقانی و تریاق بعض و دیاباز الاصول یا حلوای بلادر و بلادر و مدر
و انقرد یا بنجبوصها و امثال اینها و بمالیدن دهن رحبث و روغن سمن و روغن سیره و آنچه بدینها نزدیک
بود در گرمی و تفتیح و تحلیل و غیره و تیزاب فاروقی مدر که منفعت آن در ینباب عظیم است و بگرم
و خشک داشتن محل و گاهی ریگ گرم و زیره بستن و باحتقان کردن بدین نوع روغنهای گرم
و بقی فرمودن گاهی که خلط بارد بسیار زائد باشد و در آب گرم معادن نشانیدن مکرر و بخورانیدن
خایه خشک کرده خرگوش و کوفته و در شراب کاهی و یا خایه دادن خوردن خشک کرده و سوده
در آب گرم و ناشتا سوخته آن تنها و برعایت بعضی از تدابیری که در فلج و دیگر امراض بارد گفته شده
و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سر بالا باید نشانیدن چنانچه جهت دفع بول می نشیند و بکف
دست چرب کرده و بر زهار آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشاردن تا بول دفع شود و فراغتی
جهت تدابیر پدید آید اگر بدین فعل هم دفع نگردد بول را به ادرار بیرون باید کردن و آنجا که سبب
کوفتی عظیم بود که از ضربه به مثانه رسد فصد باید کردن و تا از ورم ایمن گردد و بعد از ان در دفع کوفت
و از داروهای آن بتلبیدات و آنچه مناسب باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع از آنچه از کوفتها
بر جراحت گفته شده دادن و تدهین کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع
شده باشد علاج خلع مثانه چنانچه مذکور گردد باید کردن و آنجا که سبب حبس کردن باختیار باشد
ترک آن باید کردن و روغن مقوی قابض بر زهار مالیدن و باندک تقاضا برخواستن و آنجا که سبب
ابار در مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش باید کردن و آنجا که سبب ورم مثانه یا مجری آن یا وقوع
سنگ در مجری باشد علاج مسطوری گفته شد کردن و از آنجا که سبب ماندن یا دگر غلیظ باشد
در مجری و بقیت و جهد عادی مثانه بدان گواهی دهد ابتدا اول بدان را پاک باید کردن آنگاه

بحقنه نرمی که فانید و بوره دران بود احتقان کردن یا بروغن بابونه فاتر کردن تنها و بعد از آن
مفتحات ادرار دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب برگ ترب و غیرها بر عانه ضماد ساخته
از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب و سلق و پیاز و آرد باقلا و جو و نخود و قدری زبل کبوتر و
روغن زیت ترتیب داده نهادن نافع باشد و آنجا مسکه پیوسته با آب گرم و روغن بابونه گرم
کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن و ریحانی دادن و با یک نخود مغز عکه در آبی ادرار دادن و
باید دو درم از خرچنگ بریان کرده دادن درین ابواب خاصیتی عجب ملاحظه افتد خصوصا
در مزاج پیران و کودکان غذا همه نرم و حالی و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب در ایستادن
بلغم غلیظ بود در مجری و لزوجت بول و آب دهن و بینی و علامات غلبه بلغم و تقدم سبب غلظت
آن بدان اشتها دکند و بحیان [illegible] و غیره تنقیه باید فرمودن انگاه سرگین تازه کبوتر دشتی در طبیخ
سپست یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین موش دشتی هم این را نافع بود
و بروغن عقرب آلت ترنج کردن و در آبزنی مناسب نشانیدن و ضمادی که جهت بسته شدن خون
نافع بود بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و نیز [illegible] بسیط بر بالای
شونیز با یک درم حب خورانیدن و آنچه تجاهت در [illegible] نافع است نوشادن موی سوخته ده عدد
ذباب یافته در احلیل که آن ابهم سوخته تخم ناریج الائید و باشد و نخله کنداشتن و همچنین خورشید از
زبل کبوتر دشتی است در آب ترب یا کرفس و با یک نخود مغز حکه یا کلاغ در شراب و زبل
موش خانگی و شیر خر و تخم قثلیه و آن زخمه را خشک کرده و سده و باید درم ملح هندی در آب
گرم و سه درم صلیب با شیر خر حل کرده و آنجا که سبب بسته شدن خون بود در مجری و بعدم بول الدم
بدان گواهی دهد علاج بدستوری که در محلش مبین شده باید کردن و آنجا که سبب رویدن گوشت
زائد بود در مجرای قرحه مجری یا برآمدن ثولول دران موضع و عدم و علامات دیگر بدان دلالت کند
علاج تدبیر کم باشد لیکن در ثولول ترک اغذیه مواد ثولول و تلئین محل و مداومت آنچه در تقلیل
قلع ثولول نافع است تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آن از محلش استنباط باید نمودن و هرگاه
بقدر سنگی گوشت و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجری را بند کند چاره جز آن نباشد که از شیب قضیب
مجلی را که جهت سنگ می شگافند و محل سده را معلوم کنند و بر بالای سده منفذی وا کنند

تا بول را ابدان منفذ دفع می کنند چنانچه در منفذ از ورم مجری گفته شده و آنجا که سبب خشکی ورم مجری و در هم نشستن اجزای آن باشد تا باید دیدن اگر موجب جفاف حرارتی غریبه عام است در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع می شود و در تدبیر مزاج باید کوشیدن و بر محل طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو و دیا نیلوفر آمیخته باید پیوسته بدستور فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف سوء مزاج بارد باشد یا رسیدن بردی کثیف کننده است به آن محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشیدن و آنجا که سبب عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور باشد و یا حبس ثقل و باد بود و در انصباب آن خصیه بر نار تدبیر آن امراض چنانچه در محلش مبین است باید کردن و اما در عسر بول کودکان آنچه آسان تر و یا رقیق تر باشد از این تدابیر مذکور بیگانه توان داشتن و در اکثر اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشد و آنچه بدیشان بسی شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است با شکر سوده و پوست خشک خربزه سوده با شکر دادن و بالخاصیة مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک کرده و سوده و با نبات دادن و یا مثانه تیس خشک کرده و سوده با قدری شراب حلو دادن و با خرچنگ بریان کرده و آکومنه با عسل یا شکر خورانیدن بسی سودمند باشد و اگر کبودتر بچه را بشکافند چنانچه خون آن گرم بر عانه او چکد و سینه آنرا شکافته همچنان گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف کاغذ آلوده بسوخته تخم نارنج نافع بود و چکانیدن مشک و جند بیدستر در روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل نهایت منفعت دهد و گاه بود که بشیاف باریکی از مشک نصف در احلیل فرستند و یا شاخ زعفرانی در نهند و بگذارند فایده تمامی دارد و شوره و مغز نیم سوخته نارنج همین منفعت دارد و اگر بسبب قرحه باشد علامت این یافتن وجع است در زهار و بیخ و گشت ران و آمدن بول با مده بدبوی و خون قلیل رقیق و با قشور سپید و غلبه درد در جستن خروج بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش آب تاختن بسی رنجه دارد و بهر حال تعسیر البول نباشد غلبه مده و قشور و خون و اعراض و لیل قوت مرض و سعت محل آن باشد علاج قوانین تدابیر و اکثر ادویه اغذیه و اشربه مستعمله در این علت همان است که در قرحه کلیه گفته شده و بعضی اعمال که بدین موضع و قرحه آن انسب است آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ لقی و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال شیر چنانچه آنجا گفته شد اینجا نیز کنند هم بخور رسانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن

و غذا در اواخر اکثر مزوره که مغز بادام بسیار و یا بچه بره در آن پخته باشند دهند و آنجا که مریض بسیار
نحیف شده باشد و گرمی در اعضای اصلیه باشد او را شیر زنان تخصیص شیر مرضعه جوانی
باید خورانیدن و چون آن را هضم کند کشکاب سرطانی روان و ملاحظه جانب آن کردن که تپ
مزمنه بسیار با اورام و قروح داخلی واقع می شود و این ملاحظه در رعایت اغذیه قرحه و ورم
کلیه هم واجب بود و چون مثانه عضوی عصبانی و کم گوشت و مجرد مجمع آبی حاد واقع است در
اندمال آن سعی بیشتر از آن باید کردن که در اندمال گرده و بدین جهت در ادویه که جهت اندمال
آن بعد تنقیه از مده میدهند تخصیص در سفوفات و اقراص از طین رومی مجربی دهند و
لعوق یا کشش سنگی دم الاخوین و کهربا و عصاره لحیة التیس و ورق خرتول اضافه باید کردن
و در قطورات عصاره لحیة التیس و عصاره خرتوله داخل باید ساختن و همچنین در ضماد است
زیرین عصارات و عصاره ورق مورد الحاق باید کردن والله اعلم جرب المثانه
علامت آن خاریدن مثانه و بن قضیب و بیخ نهایت ران بود و یا درد و سوزش آب تاختن
بود و بیشتر بول پلید بود و با رسوب نخالی بود و گاه با بول رطوبتی صدیدی یا خون ظاهر شود و علاج
آنچه در تدبیر قروح کلی و مثانه گفته شده بعینه تدبیر این مرض باشد چه حقیقت این قرحه است
که از بثرهای خشکار و حاصل شده است و حجامت بینه سرین و مسهل صفرا که با مغز بادام باشد
و بعد قی گلاب گرم دادن و روغن گل در حقنه داخل ساختن و غذا آشهای چاشنی کرده که
مغز بادام سوده با کشنیز در آن باشد دادن و در آب هندوانه شیرین و در طبیخ شلغم سرد کرده
نشانیدن و اندک گوگرد اندر شراب تمر شیرین حل شانیده تجرع فرمودن و در آب معادن
نشانیدن و از آن آبهای زیاد آب آهنگران اندکی خورانیدن بدین مرض مخصوص و بسی
سودمند بود و اگر این علت دیرگیر و بنا در اتفاق افتد خارش در گرگاه بود از حرارت و
تشنگی خالی نباشد و علاج آن هم بدین انواع باید کردن والله اعلم سوزش آب
تاختن سبب این یا قرحه و بثره مثانه و مجاری بود چنانکه گفته شد و یا گرمی و تیزی بول بود
آنکه گرمی مزاج بدن و غلبه صفرا یا غلبه خوردن چیزهای گرم و تیز باشد چون خردل و تخم شلغم
و حرف و غیره یا بیشتر افتد یا برهنه شدن مجاری بول بود از رطوبتی مخصوص که جهت حفظ مجاری

دایما سطح آنها از گوشتی غذای که بر دهانهٔ مثانه واقع است می آید بسبب بسیاری جماع کردن
و کم شدن رطوبات بدنی و متابعت نمودن از رطوبات با منی بود احتباس قریب بحجری سبب
و آنجا و هر دو و در قضیب و زبان را این قسم واقع نشود و علامات هر قسمی وجود سبب
آن با تقدم سبب آن بود چنانکه بزبری کی منفی نخواهد بود و علاج آنجا که سبب قرحه باشد
علاج آن علاج سبب بود و آنجا که سبب گرمی مزاج و غلبهٔ صفرا باشد اگر تبی با آن بود تدبیر آن
آنچه از نافع آید و ملینات صفرا دفع آن کنند و اگر تب نباشد هم ملین صفرا باید دادن آب
هندوانه و شیره خرفه با قند و سکنجبین با یخ و تخم خیار سرد کرده خورانیدن و غذا آش جو
با کشنیز سبز و جوجه خروس و اسفناج و کدو فرمودن و در آب خنک و روغن سرد کرده و گاه
در آب هندوانه نشانیدن و عنب الثعلب و آب کاسنی بر پیشانی طلا کردن و در هوای خنک
مریض را آسایش فرمودن و بسیار باشد که چون صفرا غالب نباشد همین علاجهای ملین
بصلاح آید و غسل متمادی با آب سرد و سکون در آن منفعت بسیار دارد و تخصیص در تابستان
و با شربت سرد و سکنجبین قندی و یا با آب هندوانه و سکنجبین سفرجلی فرمودن عظیم سود مند است و اگر
مرض کهنه شده باشد با جمله این تدبیرات مذکوره لعابهای خنک و شیر شتر غالب باید او را
و در گلاب و اسفناج و کشنیز سبز با جو پخته و دادن با قدری روغن بادام که گل بنفشه
در آن خیسانیده باشد و در احلیل شیر خر و لعابها چکانیدن و در آنها نشانیدن و از هر چه
گرم و تیز کننده خلط است دور بودن و بر بینه گاه حجامت کردن هم مفید آید و آنجا که سبب
چیزهای گرم و تیز باشد ترک آنها باید کردن و شیر غالب خوردن با قند و بی قند و شیره
لعابها در چکانیدن و طعامهای خنک کم نمک چرب بکار داشتن و میوه های کم مزه پر آب
خوردن چون هندوانه و خربزه فالیزی کم مزه و انار ملس خیار بادرنگ و شفتالو و امثال
اینها و آنجا که سبب کثرت جماع و کم شدن رطوبات مجری باشد ترک جماع باید کردن
و باستعمال مغزیات و مرطبات و فلاح مزاج عضو باید کردن و از این تدبیر آنچه مناسب
و بایسته بود آن باید ساختن محرر سطور را این علت شد از بسیار نشستن بر زمین
نمناک مجرب بی فرمود که تگمیشت آرد و سبوس گندم را با نمک سوده و اشنان

و دوشاب بدستور کامی بخت و خورد صحت یافت اما خون صرف بوقت
بول کردن سبب ظهور خون صرف غالب بی زحیر در وقت بول بی آنکه دردی از آن
باشد اغلب کشادن سری رگ باشد در حد و ذکر ده و موجب آن انفتاح یا سستی
جرم عرق بود از جهت غلبه کردن مزاجی تر بران و یا حرارت و حدت خون آن موضع بود
که قوت ماسکه عرق از حفظ آن عاجز و اغلب سبب غلیان و حدت آن موضع غلبه حرارت
کرده بود و بعفونت حرارت کند و آلات بول و یا بادی بود که از حرارت کرده اولا در عرق حادث
شده باشد و بحرکت سر رگ را از منفذ کرده و مشانه کشاده و بتجربه این نوع را غالب ازمن
یافتم و موجب آن باد بواسیر دانستم و علامت هر سوء المزاجی چنانچه مراراً مبین شد و ظاهر بود
و درین دو قسم اخیر با سائر دلائل خون بغایت گرم و تر باشد در اول کم رنگ و سیه بود و انفتاحی
که از ضربه و اسقاط و تمدد و غیرها واقع شود و چون آن از امتدادی کم واقع بود خارج ازین مبحث باشد
لیکن در معالجات که اینجا بدان اشارت میشود جهت آنها آنچه مناسب باشد اعتبار باید کردن
و با تدابیر اسباب آنها خلط کردن و آنجا که سبب سستی عرق از رطوبت بود یا حدت خون
و اشباه آن از تدابیری که در نفث الدم و قی الدم در رعاف و امثال آنها گفته شده آنچه لائق
بود اختیار باید کردن و آنجا که سبب باد بود در دفع گرمی گرده و دفع باد باید کوشیدن و بعضی
ازین مذکوره از تدابیری که از جهت باد بواسیر گفته شد التفات نمود و خلط باید کردن و در جمله
احتیاط باید نمودن که مادام که تقلیل باد و جذب آن بجانب مخالف نشده باشد بفصد و غیره
حبس قوی نه نهند که مبادا از ورم در بسته شده و از آن وحشتها پدید آید و بعضی از اهل تجارب
گفته اند که هرگاه که مشخص شود که دهن رگ در حوالی گرده از چه محل کشاده شده است هیچ تدبیری
بهتر از داغ سوختن بران محل نیست یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی چرک زند و آنگاه دوا بس
نیز دادن تا مقصود به نیکو بحصول پیوندد و جوانی گرم و خشک مزاج کثیر الجماع رنج بر کوهستانی
را که باد بواسیر گاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من آن را از گرمی گرده او دانستم و او را
بمداومت خوردن اشیای ترش چون غوره یا سماق یا ریواس یا زرشک یا گوشت بزغاله و مزوره
و سرد یا بچه گوسفند فرمودم و همچنین بمداومت مالیدن پیه گرده بز یا گاو و او را از کدخدائی کارهای شاق

و چیزهای گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و به همه تدابیر تری فزا گرمی مائل یا بسردی مائل مقرر داشتم
و به جگر و مراق مداومت طلای خنک و تقوی مثل عصیر کاسنی و گل سرخ سرد کرده فرمودم و درین
اثناها از علاج باد با سور هم بعضی کردمی بهمین تدابیر در چند ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف
نشد سبب تخمیس در خشکی هوا باز از ترک علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکتهای عنیف که لازم
کوهستان ایشان است پدید آمدی در بهارها او را رگ باسلیق فرمودمی و بعد از آن تدابیر مذکوره
زود تر اثر کردی و چون کم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیائی در دوغ فرمودمی و
نشستن در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردمی بدین تدابیر صحت یافت
بسته شدن خون در مثانه هرگاه بول خون یکبار باز ایستد و از پی آن
کرب و غشی و سردی اطراف و عرق سرد و غشیان پدید آید باید دانستن که خون در مثانه
بسته باشد جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای میان تهی درونی چون معده و روده
و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمی بارده با نافض هم پدید شود و بواسطه فاسد شدن آن
خون فسرده و حدوث کیفیت سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون
هم طاری شود و بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و کیفیت سمیت در وی و رسیدن آن بمعده
و دل و این فسرده شدن خون در مثانه مخصوص بقسمی از سبیل بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که
خون در مثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد علاج آنچه جهت تحلیل و تقطیع خون فسرده
در معده گفته شده و همچنین آنچه جهت ریزانیدن سنگها مذکور شد جمله علاج این مرض باشد
و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و آنچه نفع آن از همه اینجا عجب یافته
سوای تدابیر مشار الیها خوردن جگر خشک کرده خرست و زهره سنگ پشت هر کدام از اینها را
که یابند در آب خاکستر زر یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن
دواء مدرات ببینند که نفعی مطلوب است حاصل نشود و مبالغه نکنند که خطا بود و آنرا تدابیر دیگر
مثل ضمادهای ریزانند و حقنها ملین و محلل و اشباه آن تدارک نمایند والله اعلم **سلسل البول**
سبب بیرون آمدن بول بی اراده کشادگی مجری و غلبه خوردن مدرات بود چون خربزه و شراب
رقیق یا سردی بود که از خارج به پشت و اسافل و عضله و قسم مثانه رسد و در عضله مثانه عذری

جهت بعضی احداث کنند تا بسر حی سازد آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کنند
چنانچه در فالج عام واقع است و یا قلع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شده و یا حرارتی مفرط بود در
گرده و مثانه که جذب آن غلبه کند و دافعه هم با آن جهت حرارت و حس ضعیف باشد و یا آفتی بود
در عضله [illegible] مثانه بسبب گرفته شدن آن عضله و لمس شدت حرکت مجامع و یا از صعوبت وضع حمل
و استرخاء آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بضربه یا صدمه فی الجمله و یا فشار ده شدن مثانه بود
از جهت حمل یا از بودن ثفل غالب در روده‌ها یا از ورم اعضای که مجاور باشند از طرف بالا
علاج آنچه بسبب گشادگی مجری و غلبه استعمال مدرات باشد ترک مدرات و کم خوردن آب
و قوابض در آبهای قابض معادن و آبزن‌ها نشستن بصلاح آید و این قسم شبیه بمرضی باشد و آنچه
بسبب برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله آنچه جهت بول کردن کودکان در خواب
گفته شده نافع آید و دوا اوست مالیدن بروغن راحة و دهن سمن و روغن زیره که از روغن گل گرفته باشند
بر زهار و در [illegible] عضله نافع آید دوا اوست خوردن مقویات چون بلادر و بلادریات و
ترشیهای کسبی و حب الشفاء و جامع الصحة و مزید العمر و جمله قوابض حاره بتخصیص جوز بوا و قرنفل
[illegible] اصلاح آن کند و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سبز دو اشتن و
[illegible] آبها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه برنج چرب بعضی از [illegible] مطبوخ کرده کباب
مرغ [illegible] و نقانق و انار دانه [illegible] کرده و گشته [illegible] و پیازی و برنج و سیر و گندنا و کرکم و نانخواه
[illegible] مثانه و آن بغایت سودمند بود و عسل در زنجبیل پرورده و حلوای تالیف [illegible] مغز بادام
[illegible] چون نارجیل و [illegible] و پسته منفعت رسانند و سواری بسی سودمند بود و بخاصیت خوردن مثانه
[illegible] خشک کرده [illegible] کرفس و عسل لعوق ساخته و همچنین گوشت روباه گرده
[illegible] گرده و مثانه آن [illegible] هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار سود دارد [illegible]
[illegible] در آب [illegible] معادن و بر اطراف [illegible] غالب نشستن نیکو بود [illegible]
جهت [illegible] علاج آنچه [illegible] از [illegible] که سر و [illegible] غالب [illegible] وضع [illegible]
[illegible] آنچه [illegible] گرم [illegible] غالب از آن گرفته [illegible] آن
[illegible] و [illegible] مقداری [illegible]

چند صباح صحت تام حاصل شدی و اگرچه مرض کهنه شده بود دیده و مجرب است و آنجا که سبب فالج
بود و علاج پذیر نباشد و آنجا که سبب خلع مثانه بود در خلع مرتفع شود و آنجا که سبب حرارت
گرده و غیره بود برخلاف این مذکورات عمل کردن نافع بود و این قسم کم واقع شود و آنجا که
سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک کوفت آن باید کوشیدن و کوفتگی صعوبت وضع حمل
و جنبیدن فقره و خلع باشد و آنجا که سبب فشار دو شدن مثانه بود و تحمل بعد وضع خود بصلاح آید
اگر آفتی از وضع نرسد و آنچه از غلبه ثقل بود بدفع آن مرتفع شود و این قسم عرض شبیه گردد
و آنچه از ورم اعضای مجاور باشد برفع ورم مرتفع گردد والله اعلم **دیابیطس** یعنی دولاب
و این علتی بود که پیوسته صاحب آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نگردد و همچنانچه پیوسته
آب خورد همچنان بول هر لحظه بیرون آید بی تغییری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه بود و دافعه
گرده است و استیلای سوء المزاج حار بود وی و غلبه احتیاج آن بکشیدن آب جهت ترویح
و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته در جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت است و اصلی
و جگر بجهت تنقیه او از ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده بستاند و چون زیاده مقدار گنجا[یش]
هر لحظه میگیرد و دفع آن هم هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد بدین مناسبت
بدین اسم موسوم بود و باشد که سبب آن ضعف قوت ماسکه گرده بود بواسطه متخلخل شدن گوشت
آن از حرارت گدازنده و بدین جهت حفظ آب نتواند کردن آن مقدار که در آن تصرف کند
و قدری خود از آن بگیرد و چون آب نماند و دیگر بجهت ضرورت تغذیه طالب آب بود
و پیوسته آن حالت مذکوره لازم آید و بسبیل خبر رستاد حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع متواتر
از برودت گرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمان هم دیده اند و اندرین اقسام لازم بود که گاهی بول از
غسالتی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوام یابد اکثر جگر را ضعیف سازد و لاغری تن پدید آید و
باشد که بروزی بدق انجامد و شیخوخی یا غیر آن جهت رسیدن رطوبت و ورود آب به بدن و تغییر
مزاج و غلبه گرمی گرده **علاج** اصلی اهم در تدبیر این مرض تعدیل مزاج گرده و تقویت آنست
و آنچه در این باب بسی منفعت رساند مداومت نمودن و خوردن ریباس است و دواهای سرد و قابض کننده
مرکب و غیره و میوه های سرد و آشهای ترش بخورد و ریباسی و لیموی و اشباه آن بگوشت خرگوش

و سرد و امثال آن و ماء جو کوفته و گشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای خنک و نشستن در
آب خنک آن مقدار که سود دهد و تفصیل این اعمال را از مبحث عطش کاذب که از حرارت
ناشی باشد باید دید و در ابتدا اگر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید و شیاف ثلج
برداشتن و طلاهای یخ کرده بتخصیص آب گشنیز و گل خشک همچنین ضمادهای قابض خنک که
بر گاه مراق و جگر افگندن مناسب بود و وقتی فرمودن آب بسیار سرد و آب یخ بر افگنده هم منفعت
رسانده و گفته اند اگر سه بیضه بجنبد را بکشایند و در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از
سرد و بی التفاتی افتاده باشد تدبیرات لطیفه اینها نافع باشد چنانچه اعمال آن بر طبیب حاذق
مخفی نخواهد بود و مبالغه در تی اینجا بسی مفید بود و گفته اند که خوردن جوز بریان با عسل در زیر
آب خاصیتی عجب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه ممتاز گردد از عسر البول
و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و مقرر حتی از بول در اواخر باز ماند و
طبیعت همچنان بر دفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن مانع یا عاجز بود و بطریق چکیدن قطره
قطره دفع شود و با آن امید از حبس آن نتیجه و دفع آن بی ده باشد و بجهت دیر از بول پاک
شدن به تشویش و چکیدن که در ابتدا دفع است و بی وقت و بی اراده و داخل سلس البول باشد
و اگر بوقت اراده بود داخل عسر البول باشد بسبب این باز کردن سرمای بعد از عضله
فم مثانه و حوالی آن جهت کشش محل و برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم بولی از آن این حالت
در زمستانها بسیار پدید آید و عدم دیگر اسباب بدان اشعار کند و یا کوفتن یافتن عضله و مجاری
بول یا بود از نزد و احتیاج کردن بول کشنده جهت طلب دفع آن بسرعت بواسطه مهیا بار دفع
آزار می آید و قلیل هنگام برداشتن آن و پری مثانه یافته بود و مدد کردن قوت واقعه در آن امر و یا حدوث
حرکت بادی بود در مثانه و مجری بجهت فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک
حرکت آمیز عضله و آثار اقل حرارت در آن جستن و بدان موضع جهت دفع لذت و توجه طبیعت
و گشتن ناگهان بود اسیر باشد این حال بسیار ادرار افتد و ظهور وجعی و شهر دیا اندک در آن حین در
مثانه و مجرا و آن دلیل این بود و یا برخواستن قضیب باشد در آن وقت بسبب غلغله حدوث
بادی که نفیخه اشند و نیز بجهت عضلات بختی [illegible] و مجری نفخی کند و در حین کثر شدن

زور آب بول ارسال لقایا یا بتدریج دفعات گشته باشد که غلبه حدث بول مجرے را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی بختی ممتنع باشد و بتدریج سبب و دفعات اخراج آن را اطاعت نماید و این بحرقة البول اقرب باشد علاج آنجا که رسیدن سرما بود و کوفتی و قبضے اندک از سرما در عضله مجری پدید آمده باشد حفظ محل از سرما باید کردن و بر چیزهای گرم کرده و تابه حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کرده حذر کردن و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن و بتخصیص شیرینها و شلغم پخته نافع بود و همچنین چکانیدن روغنهای گرم و مالیدن آنها و آنجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود و از زور آب در دفع و یا بسبب برخاستن قضیب باشد در دفع دغدغه در ابتدای آن باید کردن از چیزهای باد انگیز حذر نمودن و میوه های مدر نخوردن و دفع با احتیاط و آهستگی کردن و مجاری را به روغن نرم داشتن و آنجا که سبب با دیو اسیر و اشباه آن باشد در تعدیل باید کوشیدن و بر شانه دهنهای باد شکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی بحران بود علاج حرقة البول باید کردن والله اعلم

باب ششم

در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه و امراض مخصوصه بدان و اسباب و علامات و معالجات آنها اما **ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه** و اوعیه منی بدانکه ذکر عضوی ست مولف از عصب در باط و عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شریان و اصل او رباطی ست که از استخوان زهار رسته ست و اندرون وی تجاویف بسیار ست و نعوظ آن وقتی پدید آید که این تجاویف پر باد شود و بر حوالی این رباط شاخهای که از شرائین در آن واقع است زیاده ست از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین رسته اند و پیوسته و مجری بول و ممر دفع منی هر دو در طرف زیر آن واقع اند و اتحاد ایشان در حوالی سر قضیب بود و او را چهار عضله است دو تا از استخوان زهار رسته ست و بر هر دو پهلوی او نهاده و بقوت نعوظ آن هر دو دراز شوند و دوی دیگر هم از استخوان عانه رسته اند و بر بن قضیب پیوسته هر گاه که آن

دو عضله کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب راست بایستد و هرگاه یک کوتاه شود قضیب بجانب
زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند و دیگر بدان جانب میل کند و هرگاه که هردو دراز گردند باز ایستند
دیگر خسبیده باشد اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسهٔ از
پوست و غشا نهاده و بمعالیق زهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دو تاست و رگهای بسیار
از اعضای رئیسه و سائر اندامها که چون مرد را خصی کنند اندر شقه بیغوله ران و حوالی آن و اندر
صفاق که زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین خصیتین پیوسته و بدین جهت که چون مرد را خصی کنند
تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و آواز و قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقت خایه است زیرا که
مادهٔ منی که آن خونیست در غایت صفا و هضم چهارم یافته و از تحلیل اندامها فاضل و از هر اندامی
کیفیتی و قوتی مناسب آن اندام در آن حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت خصیه
آنرا سپید گرداند چنانچه طبیعت پستان مادهٔ شیر را سپید میسازد و از آنجا با وعیه آید و قرار گیرد
و اکثر مردم را خایه راست قوی تر است مگر کسی را که چپ بود و وعاء منی جسمیست مجوف که آنرا
تبار بیخ گویند یکطرف این عضو مماس خصیه بود و یکطرف دیگر بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق
خصیه گذشته بود و در زیر مجری بول القضیب پیوسته و بعد از اندر آمده و آنجا که هردو متحد شده و اندر وقت
مباشرت بادی که در عروق حوالی آن انگیخته شود و با وعیه منی آید و بیرون جستن آب را قوت آن
باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و ابقاء نوع است و جسمی از آن واضح تر است که
به بیان محتاج و بجهت منافع بسیار ریاست بدن او را حاصل بود و الله اعلم و اما علامات

امزجه مختلفه آلات تناسل

بدانکه شدت شبق و بسیاری موی بر زهار و رانها و سطبر
و رگهای دیگر و غلبکی آنها و بزرگی آلت و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبه شدت لذت
دار و بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد این حالات دال گردد بر سردی مزاج
آنها و تنکی قوام منی و غلبکی آن و ضعف نعوظ و انعاظ و لین تری مزاج این اعضا باشد و ضد
این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها و الله اعلم و اما اعراض مخصوصه
بجوالی و اسباب و علامات و معالجات اینها پدید آمدن باد در خصیه که
این علت چنان بود که باد سرد در پوست زهار گرد آید و در ترشیح صفاق افتد و در خصیه گرداند

از یکسوی یا از همه جانب چنانچه گویا باد وزان دمیده اند و آنچه بر تمام کرد ذکر یافته شبیه بود
به بیضهٔ مرغ که خشک و سپید رنگ شده باشد ولیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نباشد
و سبب این اغلب بزرگ یافتن باد و اشتقاق مقعده بود و آمدن باد آنجا و از مباشرت بالعضو نا
پاک و از طلا کردن چیزهای برد که جهت عظم حجم این علت افتد **علاج** آنجا که سبب باد اشتقاق
بود بر روغنهای محلل مناسب مالیدن و تقویت اشرج بر روغنهای مقوی خشک کردن و چیزهای
معتدل سود او غیر نفاخ خوردن بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و حرب داشتن مقعده
هم بصلاح آید و در دو سه روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت نا ملایم باشد روغن تریاقی در
ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن
و بضد آن اصلاح نمودن **در از شدن کیسهٔ خصیه** این حال اندر بلادی که هوای گرم
و بسیار تر و سست باشد چون هوای هر اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه رسد
که از زانو ها بگذرد و در نشستن و برخاستن و رفتن تشویش دهد و باشد که غلاف خصیها نیز
مسترخی گردد و خصیها فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان یافته اند که کات هندی را
می سایند و بر آن می پاشند و بلته بر بسته میدارند تا گاهی باز مسترد و یا نقل مواد و استعمال قوابض
بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بلته لفقو القبض تر کرده انفع آید آنجا که بدین تدبیر بصلاح نیاید
مقداری که ضرور بود آن را از میانگاه بباید دوختن و زوائد آن را بریدن و مرهم اصلاح کردن
والله اعلم **ورم خصیه** این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم با ستمنای تحصیل آن
اسباب و یا بمباشرت تحریک منی کنند و بگذارند که دفع شود و در آن موضع آن بماند و موجب
ورم گردد **علامات** آنچه در کیسهٔ آن واقع شده باشد بحسب انواع آن را توان یافتن و آنچه
در بیضه افتاده باشد و وقوع آن را در یکی یا در هر دو نفس ورم را هم با سانی احساس توان نمودن
بلمس و غیره چون ورم گرم بود سرخی و حرارت موضع و حمی بر آن دال و تشخیص صفرا و خون با عراض
آن کنند و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلت وجع و عدم حمی شاهد آن باشد و ممکن بود که در بلغمی
قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد جهت مشارکت تو به این عضو یا قلب و اعضا
و آنجا که ورم صلب بود هم بلمس توان دریافتن و آنجا که ریحی بود و هیچ گرانی نکند و گاه باشد

که این ماده بواسطه سرفه بسینه مشتغل گردد جهت کندن حرکت سرفه سودا را از اسافل و مایل ساختن
لعاب بی و بسیار افتد که در ورم کیسه کاسد و فاسد و متقرح گردد و کیسه بشقید و بیضها برهنه و معلق بماند
و باز کیسه دیگر نشئه بدان جمله از غشای صلب بر انجابر برید و بیضها را بپوشاند **علاج**
آنجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساختن و باستفراغات چنانچه در دیگر اورام
دانسته شد و همچنین جذب ماده از محل و تقلیل آن کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت و
تقلیل غذا و تسکین طبیعت و اشباه آن و بعد از ان بتحلیل ورم و تبدیل مزاج اشتغال نمودن
انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق یا از هر دو جانب چون عام
بود و اگر فصد را مانعی باشد تنقیه باید و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند و یا بر رگ
ران همان دستور یا بر قطن حجامت کنند و شخصی بر مقابل کرده در ین مرض حجامت کرده بود
نفع عظیم یافت و بعد ازین اشیائی که جذب ماده بجانب مقعد کند حمل کردن مفید باشد
و ترتیب اکل و شرب و اکثر تدابیر همان نوع است که در ورم مثانه و غیره گفته شده و آنچه که
بر موضع نهند در ابتدا روغن گل است و سرکه و آرد باقلا یا جو و همچنین طلا که از سرکه و گلاب و
عصاره کاسنی و کاهو و کشنیز ساخته باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلا و آب
عنب الثعلب سازند بسی آزموده و مشهور و نافع است و در انتها بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان
و باقلا کوفته نطول کردن و با ثفال آنها ضماد کردن نافع آید و اگر برگهای آن کوفته نهند
مفید باشد و زیره را با مویز و انجیر پخته کرده و کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که ورم بلغمی باشد
در انضاج آن از ابتدا باید کوشیدن تا صلب نشود و قی بسیار نمودن و غذا کم و شیرین
و گرم باید دادن و عضو را از جهت اصلاح کردن و ضماد آرد باقلا و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته
مفید بود و همچنین ضماد آرد باقلا و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و چکانیدن روغن زنبق در احلیل
و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد لیکن احتیاط و سعی باید کردن تا روغن
در مجری منی در نرود نه در مجری بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد نخست استفراغ سودا
باید کردن و از مولدات آن حذر کردن و بعد از ان [illegible] زدن و ضمادی از زوفای تر
و شحم البقر و مغز ساق ایل در روغن گل در روغن سوسن بکار داشتن و تضمید ببرگ پخته کرنب

وآرد حلبه و باقلا و بابونه و پیه مرغ مجموعه هم نافع بود و همچنین نقشها و انجیر خشک و پیه بط و برگ سپید و
زنبق جمله کوفته به روغن عسل آب سرشته و ضمادی که از اشق و مقل و آرد باقلا در مطبوخ ساخته باشند
نیز قوی و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید گاورس و سبوس نافع بود و چیزهای بادشکن باید خوردن
و از باد انگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری آن موضع
اگر در اول احساس ثقل در مقدمه ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند بمباشرت جدای
ماده ورم مندفع گردد و بصلاح آید و اگر تدبیری ازین تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضا
داخلی و خارجی آنچه مناسب محل و مزاج باشد التفات باید نمودن والله اعلم بزرگ شدن
بیضه این علتی بود که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود بطریق فربهی چنانچه در پستان
زنان گاهی واقع میشود و در حرکات رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات آماس
علامت آن باشد **علاج** آنست که مخدرات و مسقفات قوی تا جاذبه و ماسکه و مخففات
تا بیضه پیوسته بر آن طلا کنند مثل شوکران و بزر البنج با آب کشنیز سوده و صفحه سرب با آب
کشنیز سوده و غبار سنگ آسیا با آب کشنیز سوده و اشباه آن والله اعلم **قرحه مذاکیر**
سبب این خلطی حادی بود که از اعالی بدن آنجا مندفع گردد و چون عضوی پوشیده و گرم است
و اکثر اوقات از توی عرق خالی نیست مواد آن نیز با ذلی سببی زود عفونت پذیرد و مردم
گرم و تیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت زنان ناشسته و تیز منی این علت بسیار افتد
چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد این ریش سخت عفن بود و این ریش در درون سوراخ
قضیب و در بیرون آن و بر هر دو و بر پوست خارد و بر حوالی مقعده هر جا پدید آید با سوزش و
اندک درد بود و در حین نعوظ درد بیشتر شود و اغلب چرک زرد و غلیظ باز دهد و آنچه ماده آن
با عفونت غلبه سمیت بود عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بفگند و تا از بودن آن خلط
هلاک بود و چاره جز آن نماند که باید مجموع آن عضو خصیه را بریدن و اصلاح جراحت
کردن بمرهمها و اغلب آن بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بیرون آن هم چنانکه
پدید آید و خارش و سوزش در درون مقعده و قضیب مشاهده قرحه آن باشد **علاج** آن
تنقیه تقی و مسهل باید کردن و اگر نوبتی با آن باشد ابتدا الفصد عروق باسلیق باید

و هر روز دار سنج و تریاق مغسول را بشراب یا بشیر زنان سر رشته جدا جدا طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دوا یا چنانچه در بحث علاج مطلق قروح ظاهری گفته شده نمودن و آنچه درین باب بسی نافع و سهل الاخذ است بستن گل سرشوی نرم سوده است بر آن و هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه مناسبه و چون قرحه نیکتر باشد خشک آن بستن گل سرشوی مفید آید و چون کم تری بود کلر ا با سب یا بشراب سرشته بستن انفع باشد و آنجا که از عفونت و حدت رطوبات محل یا خول فیه واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه یا بهای تریاق خنک و معتدل و بعد از آن آن بستن اول بود و در قرحه داخل لعاب گل سرشوی و شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن نا هم بغایت نافع آید لیکن اگر باید که بسیار غلیظ نباشد و چکانیدن شیر مرضعات یا روغن گل هم تعدیل و تنقیه نیک کند و تدابیر قروح خبیثه همه در مجاشش مذکور است و الله اعلم

خارش قضیب و کیس خصیه سبب آن ماده رقیق حاد و موی یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آورند یا غلبه چرک محل و عرق آن باشد علاج اما آنچه از چرک و عرق بود اگر آن شستن آب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی باشد و کم بود هم تفتیح مسام و تلیین آب و روغن و باستحمام زائل گردد و چون از ماده منوی باشد بجماع کردن تسکین یابد و آنچه غالب بود تنقیه باید کردن آنگاه با جمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت بر بهندران سود مند بود و همچنین در آب معادن نشستن و طلای گل سرشوی خیسانیده عظیم مفید آید و اگر بتدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه التفات باید کردن والله اعلم **بر آمدن بثرها** بسیار افتد که اجازه ابتقه بثرها بر آید و در زیر پنهان شود باید که عسر البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد و سبب این سوء المزاج سرد بود و در عضو بود خارجی سبب آن باشد **علاج** آن علاج گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن و سوار می معتدل کردن و ابو علی گوید که فرموده اند که در مجری قضیب نی بنهند و باد بدمند چندانکه بدن بهیچ خیک پرباد شود و بدان بثره ظاهر شود و آید **فتق** این علتی است مشهور و اغلب پدید است زهار

یا در حوالی آن یا در کیسهٔ خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود برجال و مطلق فتق از سه نوع
بیرون نباشد یا غشاء باریطون شگافته شود و آنچه در درون آن محتبس بوده قبل از شق بعضی
بدو در آید و جای گیرد و در عقب مراق و یا در عقب پوست و اگر مراق و صفاق نیز شق
شده باشد آنرا فتق المراق گویند و یا مجری نهایت که آن از کشش ران از غایت تنگی واقع است
در بالای انثیین گشاده و چیزی از داخل آن بدان مجری یا کشش ران فرود آید و شیب برزد
و آنرا فتق الارنبه گویند و گاه بود که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید آنرا قیله گویند و باشد
که مجری کشش ران و آن مجری مذکور که در داخل آن نهاده است بسببی بختی از هم بدرند و آنچه
در داخل آن موضع محتبس بود بختی بدان گشادگی بکیسه خایه فرود آید و آنرا هم قیله و ادره
گویند و فتقی که در پشت زهار یا بالاتر از آن افتد جمله از اصناف نوع اول باشند و موجب
این شگافته شدن غشاء و مجاری نهایت آن اکثر دو الی بود که بدان رسد بواسطهٔ زوری
که صاحب آن کند در برداشتن چیزهای گران یا از بلند فرو جهد یا در هموار جهیدنی محکم کند
و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه بدان رسد یا بجراحت دریده شود و پوست بر وجه
و آن شگافته بماند و موجب گشاده شدن مجری اغلب بسیار جهیدن نرم نرم بود و ممتد جمله
بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده از طعام و آب و همچنین بست با خفتن و دویدن بسیار
و جماع کردن بقوت و غلبه مستلقی یا بر پهلو خفته و یا فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور
رطوبتی لغزاننده یا بادی قوی تمدید کننده بر آن مجری و آنچه بفتق اندر آید یا شد امعا
بود و او را اصناف قیله و ادره و آنچه داخل آن روده یا ثرب در روده هر دو باشد
یا بادی بود و غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی یا شیر آن باشد آنرا قیلة الماء گویند
و بعضی ادره مطلق که گویند این را خواهند و این فتق قیله اکثر در یکجانب خصیه افتد و گاه
باشد که در هر دو و از احتباس روده‌های باریک یا وضع در آن محل بسیار باشد که اعراض
از درد و کرب و ستی و تهیج و اشباه آن ظاهر گردد ولیکن بستن و حفظ کردن فتق امعاء سهل
آسان تر بود و مطلق فتق انسانی را علاج مشکل بود زیرا که درست شدن پرده در درون بدیگر
میسر گردد و فتق پیران مردم خشک لاغر درست نشود و در یکی و مائی زهره در آن ترسی

...اعالی علاج پذیرد علامات آنچه ریحی بود و هیچ گرانی نکند و چون دست بر آن فشار دهد
شود بتهی گردد و چون دست بر دارند دوباره شود و بر ورمی و حرکتی و قراقر و تمدد بسیار کند
وگاه باشد که خصیه صاحب آن بشدت از خایه پر باد شود و زنان را در کش ران اندکی
پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و بر خالی شود و تا به پشت باز خسپند خالی نگردد و پوست
خایه با آن روشن و براق باشد و چون بجنبانند آواز آب محسوس شود و هیچ قرار نکند و آنچه
ثربی و معائی باشد چون به پشت باز خسپند بجای باز رود و گرانی کمتر از این کند و باشد
که هیچ باد و هم با ثفل همراه از کیسه و غیره و بحث استلا تخصیص اعور بجای باز رود و احتیاج
افتد که در آب نشانند و تمریخ کنند آنگاه به پشت خوابانیدن و به دست فشاردن اندک اندک
تا بجای باز رود یا بر پهلو خفته را انها بهم فشار و تا باز گردد و آنجا که با دهم با ثفل باشد بعید نباشد
و بسیار بود که معده هم با آن ورو کند و آنجا که ثرب در روده هر دو در محلی فرآمده باشد چون
بفشارند اول روده باز رود و آنگاه ثرب و لمس توان دریافتن علاج اصل کلی در اصلاح
این مرض مطلقا و در بودن آنست از اسباب سابقه رفع و آورنده و چیز بدان محل دو
از مولدات مواد ریحی و مائی دفع و اخراج آنها و نیک ساختن مجری کش ران از گوشت و
غشاء در رویانیدن پرده پاره پاره باشد اگر ممکن بود و الا منع کردن در آمدن چیزی بدان بند
بستن و فی الجمله طریق مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد شکن در مرهم و محل آن
بضماد و نطول و طلاء و غیره بکار دارند و در احلیل آورد از آنها چکانیدن و شیاف نیز از آنها
استعمال کنند و در غذا و دوا هم از آن نوع دهند و بدست آن را از محل اخراج کرده باشند از
تحلیل باد شکننده آن بر هم بسایند محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت تواند بودن
و هر بار که چیزی در آید همین نوع عمل می کنند و در نیک ساختن مجری بکوشند و بیشتر
خصوصیات این در فتق کودکان اشارت شد و در بعضی از علاج استسقا طبلی هم نافع
آید و مداومت مالیدن دهن راحت و قطران و بستن ریگ و زیره گرم کرده و در میان آن
نشستن بود در اخراج آن شتا بهم ممکن بود شخصی را این مرض بود و خصیه او مقدار
خربزه شده بود و چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی که گویا خربزه در پیش گرفته

و جدا بان پوشیده و سست بروی چنین سرشت ترکمانی چماقی در دست بادی و پاره شد گشته
که خربزه که سوبان کرده بود گفت این خصیه نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چماق بر
سر او کرد او هم خود را باز کشید چماق بر خصیه فتقی آمد و بترقید و آب از مرکب در افتاد
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طحلب قلیلا
سفید در دفع مائیت کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و مداومت بستن مجففات
بر محل و هم مسهلات آب استفراغ کردن و اکثر تدابیر استسقا زقی نافع بود و اخراج آن
بمبضع چنانچه آفت از زخم حادث نباشد و اندک اندک که تا ضعف نیارد ممکن بود و چون
آب غالب بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری چند نوع است یکی آن که
داغ سوختن است بسر مرکش ران چنانکه اثر آن بمجری رسد این وقتی نافع آید که آنچه
فرود آمده بود بکیسه آنرا اخراج یا اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند که تا خوش
شدن جراحت دیگر باره چیزی گشاده سازند به آنجا بگذرد و این بسی صعب بود زیرا که از
حرکت اندک زود و در حین بول و براز کردن و بر اسپ نشستن چاره نیست و این افعال موجب
نزول معا و ثرب خصیه می شوند و بر بستن هم بایدست بدان گرفتن فی الجمله ضبطی پذیرد و
و آن با داغ مشکل است دوم استعمال چیزهای قابض و جاسکت بر مجری و هم بایدست
بدان گرفتن فی الجمله از ضماد و طلا چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و قشر
کف نگاران و سریشم ماهی و جوز السرو و زاک و کندر و مومیائی و شاب و خون کبوتر و زین موش
چند بیدستر و جفت بلوط و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و صمغ و جوز بوا جمله کوفته بیخته و در سرکه
کهنه خیسانیده غالب خمیر کرده یا بدان نرم سرشته بر لته کرده و این مداومت بسی نافع آید لیکن از اینجا
نیز اخراج و اخلل شده از محل و حفظ آمدن بمجری چیزی انکه از ضیق ظاهر شود و لازم بود که بسته
اینجا بهتر میسر گردد سوم بسته داشتن هم است و عمل این چنان است که بگیرند تخته پاره مثلث
از چوب گران بضخامت دو انگشت برین شکل جانب اعانه جانب ران و خصیه و رنگ بر روی آنکه
بر مر خواهد بود روز موم بحیانند از کنار تا کنار چنانکه در وسط برسد و هموار شود آنکه فی الجمله
تا درشتی باند ادیم برنشینند و مر را بهتر ضبط کند آنگاه آنرا در کرباسی سه تو مضبوط کرده بدوزند

و در سه گوشهٔ آن بند کرباسی پهن و محکم بمقدار ذراع مدوز دوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها
از محل از دو سوی وار برهم نهند چنانکه گوشهٔ دراز بران برکش ران بود بطرف
نشیب چنان ران دو کرد و آن دو گوشه دیگران از دو برعانه بطرف بالا بود و از زیر او ل
دو بند بالای را برهم بند انثیان بگذرانند و بدین هیئه گره زنند کشیده و بمقدار محکمی
ببندند و فتوت بعده آن بند زیرین از میان مذاکیر در آن بطن میانش بگذرانند چنانکه از
مقعده اندکی دور باشد بران بند بابند و نیک کشیده چنانکه مهره را کوفته دارد و بعد از بستن
مریض در نشستن و برخاستن و راه رفتن ملاحظه کند که بند پیشین از کنار سرین بمیانگاه
نیاید که در طور اول محکم تر و بهتر دارد مهره را و هر دو گاه بسختی بندها سست شوند دیگر باره
بکشند و محکم سازند و گاه گاهی که طعام هضم شود و اثقال دفع شده باشد پیاده با آن بسیار
باید گردیدن تا مهره از جوانب کوفته شود و مواد بدن بدانجا میل کنند و پوست از برون
آبله زند و بعد از آن رفق و احتیاط کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و
غذا های لزج غلیظ از آن نوع که در کسر و جبر و غیره مذکور شده باید خوردن و تنها
از جماع و قبض بودن شکم و سواری بضرب و آنچه زور آورد دور باید بودن و بر پالان
سوار نباید شدن چون بالضروره بر زین سوار شود یا بقضای حاجت رود بند زیرین را
تنگتر باید کشیدن و بدست چوب را برهم فشار ده داشتن چندانکه ممکن بود و به حذر باید بودن
در بن اثنا نشیبهای بند را اندکی نرم کرده در نشیب چوب از ضماد و طلا مذکور هم بکار
باید داشتن و بعد بتمامی مدتی که اثر تنگی مهره ظاهر گردد چنانچه نی بستن تا زوری قوسی
نیابد بکیسه میل نکند و بعضی مهمات تعب آورنده فی الجمله اشتغال باید نمودن و چون
تدابیر مهره تمام مستحکم و نیک شود مدت دیگر بجهت احتیاط هم بسته باید داشتن و گاهی
گشودن چندانکه امین شوند و آنجا که فتق در غیر کشش ران واقع شود تخته مربع باید ساختن
و پی موم در لته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که
بکیسه ترصیر فائده داشته باشد و آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع من است و بسیار ضعیفان
که از ده ساله تا سی ساله فتیله الامعاء داشتند بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت

سه چهار سال که بدان ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر گرم
و کارخدایی متعدد داشتند و مباشرت هم بافراط میکردند و کسانی را که علت نو باشد
زود نیک سازد و تخصیص که دکان نیاید مرطوبان نیز او فربه ساختن بدن در اثنای این تدابیر
بغایت ممد و معین بود و در تقویت مجری رعایت قوانین محکم داشتن چوب بر مجرا در حین کاست
و حفظ مجرا از ید فرود آمدن بند ده و غیره بدان و در اوقات مهمات گاهی که چوب تحفظه
بایستن به تجربه حاصل شود و بنسبت محتاج نیست والله اعلم **کثرت احتلام**
بدانکه احتلام واقع شدن انزال است در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده
و ابتدای بلوغ ازین حال هرگاه این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود و چون [illegible]
افتد ضعف آورد و مرضی باشد و بعضی مردم را چنان افتد که در هر هفته یکبار و شبی بسیار
یک نوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد که در اکثر شبها یک نوبت
احتلام افتد و اسباب این کثرت احتلام گرم و رقیق شدن منی بود و از توجه بخارات
بدنی بداخل اندر خواب و بر رفتن بخار از منی گرم شده بدماغ و دل و انگیختن خیالات
مناسب آن و ضعف شدن دل و دماغ از وصول آن بخار و دفع طلبیدن اوعیه آن
منی گرم را و ضعف ماسکه بسبب ضعف گردد و آن اعضا زانرا که مزاج سرد و تر باشد و
گرم و ضعیف دماغ و در خواب این ضعفها بر و غلبه کنند و این حالت بیشتر پدید آید
و اغلب مردم کثیر الاحتلام بدین سبب ضعیف شهوت که سریع الانزال باشند و
بعضی مردم ضعیف شهوت کم نعوظ کم قدرت بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال
نشده دیر یا بغایت دیر واقع شده و وقوع ذلک در خواب محتلم شوند و جمله موجب آنها
جمود منی ایشان باشد و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بداخل در خواب چنانچه
بدان اشارت کرده شد لیکن آنچنان کسان کثیر الاحتلام باشند **علاج** اصل در تدبیر
این علت تقویت اعضاء رئیسه و گرده و باه و آنچه در غالب نفع آن مجرب است
مداومت بخوردن شیر [illegible] و مهارت [illegible] و حب الشفا و حلواهای [illegible] و در بلاد [illegible]
[illegible] و دواء المسک و [illegible] و حلوای جوز [illegible] معجون [illegible]

وجوز بوا ست در روغن مصطگی و دهن الراحه و روغن ترب در روغن بابونه و مثال آنها
مالیدن بر پشت و کرگاه و غذا اکبر و در درون مقعد و تخصیص بوقت خواب و خوردن غذاهای
کم نفخ نرم گرم بتخصیص شیر برنج و خرما و آنچه بدان نزدیک بود و ترک آب بکم خوردن
و دور بودن از خوردن و استعمال کردن سردیها و تریها بتخصیص در ظرف شب و گرم
داشتن پشت و اسافل در شب و در دهن گرفتن جوز بوا شبها تا صباح و سواری
کردن بعد و کثرت استحمام و مباشرت در هفته یک نوبت یا دو نوبت شخصی سا
بود و کثیر شبها دو نوبت و سه نوبت احتلام شدی و در پشت و کرگاه دردی اندک
هم داشت و در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را بدادن
خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب فرمود و از ترشیها و سردیها و تریها و آب بسیار
خوردن منع کرد نافع آمد او در اوایل با بلادر با گنجی کوفته تقاقذون مقرر خوردی و بآهستگی زیاده
کرد چنانچه بسالی را بدان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر با قمی ده عدد خوردی
و از این مداومت قوت عظیم پیدا کرد چنانچه بعد دو سه سال دو زن خواست و هر دو از و
شاکر بودند و فرزندان پیدا کرد سرعت انزال با قرب عهد مباشرت
سبب این اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود و سبب غلبه رطوبت و غلبه یافتن لذت
و سستی گرده و معده و کشادگی مجاری و خامی منی و تری دماغ و فی الجمله جذب محل بدخول شبها
هم بران اعانت نماید و آنرا که این حال با ضعف نعوظ و قلت شدن آلت افتد دماغ
و اعصاب وی هم ضعیف باشد و زنان هیچکس را از این دشمن تر ندارند و بعضی را این علت
بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن بمحل قبل از دخول انزال شود و چون این حال با عدم نعوظ
افتد صاحب را علینین گویند و چون سستی با درزادی باشد آن علینین حقیقی بود نه عارضی
و باشد که سبب سرعت رقیقی منی و حدت آن و قوت دافعه بود و بوقت بیرون آمدن سوزش
مجری و تنگی قوام آن شاهد آن بود علاج آنچه مجربست تنقیه رطوبات فاضله بدنی است
و نقی و غیره بداوست آنچه در کثرت احتلام گفته شد و آنچه از ضعف ماده گفته شود و
بتخصیص چند را این حال بود بمداومت افیون و برشعثا با معجون بیخ کشت و انقروبا

و مالیدن روغنهای گرم قابض منفعت عظیم یافتند و چند شخص دیگر برای ایشان حسب الشفای
بزرگ و حب افزا الصحة همچنان و حلوای تا ثیره منفعت عظیم یافتند و بدان رسیده بود که از
قلت منی بود به جد استشعار برنج بوده اند و تقویت گرده و خصیه و انثیه در جمله این نوع
امراض اصل کامل است و بعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین قصد ادرار امساک
نمایند در مباشرت و ابتدای وقوع لذت خود را بازکشند و ترک کنند چندانکه نعوظ و خیال
آن بر طرف شود و دیگر باره اشتغال نمایند و چون بقرب انزال رسد دیگر همچنان بازایستند
از حرکت با نعوظ باز بقوت شود و بجهت میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین ممارست
قوت عظیم در حفظ و منع آن منی حاصل شود و بدین فعل محبت عظیم میان زن و شوی که آن
موجب نیکی توالد و نظام امر معاش است پدید آید و اگرچه این فعل هم حدوث ورم خصیه آید
لیکن بسیار هم بخیر گذرد و باید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقای اصلی باشد والله اعلم

خون آمدن با منی سبب این ضعف هاضمه خصیه بود که خون تمام سفید نساخته باشد و عسر
و سپید **علاج** تقویت کردن خصیه است و نهادن خصیها در روغن مصطکی و راحت و امثال آن
نافع بود **شخصی** مجرد سی ساله بود هرگاه او را احتلام افتادی دیدانستی که آثاری هست که
اندک صبغ معصفر با آن آمیخته اند و با آن وحشتی دیگر نداشت **عذیوط** این علتی بود که
صاحب این کثیر الشبق بود و بوقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سائر اوقات
هم با غلامی هندی داشت که عقد اساخته و او را در حین انزال بول منی دفع شدی و میان او و
زن بدین جهت مفارقت شد و سبب عذیوط مسترخی شدن عضله مقعده باشد از افراط لذت
و در حالت دیگر هم ممکن بود که عضله مثانه از فرط لذت مسترخی گردد و سعت مجاری و نرمی
در مباب ... باشد **علاج** در تقویت عضله مقعده یا مثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای
قابض و در آبهای قابض و آب معادن غالب نشستن و قبل از مباشرت بول و براز دفع کردن
و مجد ربی خوردن و مالیدن بر مقعده و مذاکیر در وقتی که معده خالی بود و نزدیکی کردن با بزغوث
اعتبار نمودن والله اعلم **کثرت نعوظ بی شهوت** بدانکه موجب نعوظ مطلقا بادی بود
که از بخار ریحی یا از بخار اغذیه و عصیره یا از مجموع بر انگیخته شود و در منافذ قضیب در آید

و روح و خون از شرائین بجهت طلب لذت بدانجا بیشتر میل کند و آنرا پر سازند و روح و باد
بمسام اعصاب و رباطهای قضیب درآیند و آنرا در طول و عرض و عمق ممتد سازند و شدت
و استدارت و استقامت آنرا حاصل آید و باعث بر حدوث باد منوی دران موضع حرارتی
غریبه بود که بواسطهٔ غلبهٔ منی و حبس بخارات و رغبت دفع و کثرت شغف و میل التذاذ و حرکت و
توجه مواد گرم بدان محلها هیجان گردد و در ان منی اثر کند و بخاری ازان برخیزد اندرین نعوظ با
غلبهٔ شهوت و رغبت صادق بود و مادام که آن منی دفع نشود قضیب شکست گردد و دیگر سببی
از اعراض نفسانی سرد کنند و حرارت باعث بر انجا و بخار باز گردانند و روح را گرم کنند و محلل باد
و اشباه اینها باعث بر تولد ریاح غیر منوی و آمدن بقضیب حدوث بخارست بود در حین هضم
طعام چنانچه دستورست و تحلیل نیافتن آن و باکیلوس بجگر درآمدن و از انجا بگرده و اوعیه
منجذب شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعت که دران موضع حاصل گردد و بنابرین است که در اواخر
خواب این نعوظ بسیار افتد و چون از خواب برخیزند باندک حرکتی تحلیل یابد و قضیب سست گردد
و بسیار واقع شود که چون کدخدایان آن حال را دریابند مشغول را غنیمت شمرند و ناگاه دریابند
و هم از کار باز مانند و بدین نوع اغذیه که در انها رطوبت فضلیه غالب باشد و باد انگیز باشند
از انها استعمال نمایند و چون این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظهای شهوت ازین اسباب
انعاظ راستی نباشد و سبب آن غالب تولد باد انگیز کننده بود و از رطوبتی غالب غلیظ و لزج
و تخییر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد مولد باد حرارتی بود و از اعضای مجاور
و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن و هرگاه مدد تحلیل اندک بود در اعضا دیگر متولد گردد
از تحلیل آن و هرگاه این باد بقوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد و نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد
تحلیل اندک بود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد بتخصیص که از خارج و داخل دیگر مددی بهم رسد و باشد
که باد به اسپرز یا نفخی مراقی بسبب این حال گردد و گاه بود که با نعوظ بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد
و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد دایمی گردد و قضیب ازان متالم بود و این را انقوبر
تقضیب گویند و تکاثف پوست مذاکیر و گشادگی افواه عروق متصله بدان و اغذیهٔ باد انگیز
و بسیاری پشت باز خسپیدن جمله این علت باشند و چون این علت کهنه گردد و بغایت منفتح گردد

و اصلاح کند و موجب تمدد و ورم اوعیه شود و شکم از آن جهت باد کند و عرق سرد پدید آید و صاحب
آن هلاک شود **علاج** تنقیهٔ خلط سبب بود بقی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای
که حرارت بخار انگیز از آن حاصل میشود و با فگندن طلاها و ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفیحه
سرب بر پشت و بخوردن غذاها و شربتهای جالی و خنک و نشستن بر گل و گشنیز و نیلوفر و بید
و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ گشنیز سبز و بوئیدن آنها و گاه باشد که آشامیدن بنجنکشت
و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فائده نیکو بخشد و ریاضت فرمودن اعضای بالائین
نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز و چیزهای باد انگیز دور باید بودن و تخویف و
اعراض نفسانی در این باب بسی فائده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تجدید بغایت
سودمند بود شیافهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود
و آنجا که باد غلیظ تر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد در این باب و تخویف اعراض نفسانی در این باب
بسی فائده دهد و مداومت حب الشفا و حافظ الصحه بمرتبه تجدید بغایت سودمند بود
و شیافهای خنک نرم سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بیخ نیکو بود و آنجا که باد غلیظ تر
باشد و نعوظ پیوسته گردد در این باب مبالغه بیشتر باید کردن و آنجا که ماده سبب ریح از دموی
خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد از آن قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی کمرگاه و ناف
محجمه آتش نهادن چند آنکه باد را بکشد و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و منطقه سرکه و گلاب
و عصارهٔ کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن **جالینوس** گوید یکی را از این علت از ماده
بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و بنجنکشت و نیلوفر بدو خورانیدم و در شرب
موافق و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند غلبهٔ جماع فائده دارد و
کافوریات دادن و در آبزنی مناسب نشاندن هم مفید است و همچنین اعراض نفسانی
و فکر مهمات و بیکبار در آب سرد افگندن مریض را سودمند آید و بر قطن و عانه و بر قضیب
هم تیزاب نرم مالیدن رفع تمدد آن کند **اعوجاج ذکر** بقوت نعوظ سبب یا قلیل الامعان
کهنه باشد و اگرچه نیک شده بود زیرا که قضیب چون عضو عصبانی است قابلیت آن دارد
که آنرا بهر طرف مائل دارند و قی میل کند و بدین جهت است که بعضی جهت طول و عظم آن

پیوسته چیزی گرانی محل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور
قوت عضله راست کننده آن بود از جانب مخالف میل و یا زوری بود که بنفس عصب
آن رسد و گرهی و کجی پیدا کند **تشخیص** عرب عورتی را انشد و می پیدا شد و میل بر غلبه
کرد و از غایت اضطراب آنرا تاب محکم داد شکستی و ورمی دران پیدا شد و گرهی
در یکجانب آن و کجی دیگر دران جانب بماند **علاج** آنجا که سبب یا فتق و شکستگی بود
اصلاح نتوان زیرا که مضرت اصلاح بیشتر از مضرت کجی آن بود و آنجا که عضله از یکجانب
سستی کند روغنهای گرم تخصیص دهن راحت و آنچه بدان مانند طلا باید کردن و از
سرد و بها حذر باید نمودن و شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه
در ابحاث سابقه از جنس این تدابیر مذکور شده والله اعلم **شبق کاذب** غالب آرزوی
جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حسب المراد و اغلب سبب یا دیوانگی
و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه بموقع می باشد یا نعوظ و لی انعوظ هیچ حکم
و چون مباشرت واقع شود و با آنکه بدو توانسته باشد بهم رسانیدن ضعف عظیم از آن بهم رسد و منع تکلف
اصلا و دغدغه تحتی باقی بود و دردی و تمددی در شرج و در بایه دگاه بود و که این حال بسبب غلبه منی
حکه آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن در دغدغه مجاری و نیز از کثیر و
ضعف رئیسی بیافتن و دلائل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** آنجا که سبب یا دیوانگی
و شقاق بود تدبیر آن بدستور کردن نافع آید و آنجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن
بمباشرت زنان تازه سرد المزاج باید کردن و در بین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن چنانچه تدبیر
و بقی و بفصد و حجامت مسهل بادیارجات و مراهم ساختن و تعدیل مزاج کرده یا استعمال ادویه چنانکه مدهای (؟)
مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبقت بیان یافته حاجت تکرار نباشد
والله اعلم **ضعف قوت باه** سبب قلت رغبت جماع و قلت انتشار ان یا کمی باه و
منی باشد بجهت سبقت تدابیر کم کننده آنها مطلقا و یا بکی گرمی و حدت بر غدغه (؟) منی بود و یا بسبب
تبرید مبرد و یا برودت خصیه و اوعیه و مجاری آن و یا ضعف قوای بدنی بود چنانچه بعضی ناقهان را
واقع است و یا مشغول بودن طبیعت بود و یا مرض از مهمات بدنی یا عارض نفسانی چون غم و

خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و یا خشک شدن منی بود بواسطه اعتیاد و ترک و
اعراض از آن و یا ضعف مزاج اوعیه منی بود یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف
دماغ بود و یا ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد بعد جماع و
رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو و یا بیشتر ازین اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن
سرمای بود از خارج بجنبه اکثر پشت و یا بستن نوی بود و یا جمال سحری چنانچه مشهور و شایع است
و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد که کراهیت بیسیری فقط از مدخوله باعث بر این حالات بود
و این بسیار افتد و از ینجاست که عبید زاکانی گفته است در هزلیات خود که [illegible]
علامات کمی سختی و کمی قوت آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن در میان
کار و دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی یا فسردگی منی دلیل سردی و عدم
جذب و برد خصیه بود و حصول نقاهت و اشتغال با مور مذکوره خود دلیل باشد و تخمین محرر
زاهد و مریض بودن خود علامت جفاف منی بود چنانچه منع ارضاع بر خشکی شیر دال گردد
حسب التجربه اما نشان ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سائر اعضای رئیسه و گرده همان
علاماتی ست که در سوء المزاجات آنها مذکور شده لیکن شناختن این مرض بخصوصه در آنها چنان
بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود آن ضعف محل درین امر اغلب از سوء المزاج آنها باشد
لیکن شناختن این مرض بخصوصه از آنها که سرد یا تر یا هر دو نعوظ بدان دیر شود و انزال سریع
باشد و رغبت کم کند و منی رقیق بر غالب و یا خام بود و آنرا که جگر ضعیف باشد منی و شهوت جماع
کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و آنرا که گرده ضعیف باشد با این علامات
مذکوره درد کمری در وسط و گرانی در کمرگاه او باشد و بعد انزال بیشتر شود که تشنه گردد و آنرا
که دل ضعیف باشد شهوت کم بود و نعوظ شود و لذت نیکو نیابد در وقت میل دست و پای او
لرزد و باشد که گاهی او را خیان و شهوت شود که پشت و هم [illegible] درد دل طپیدن گیرد و
و بعد از انزال خفقان کند و آنرا که دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و انتهای مباشرت
کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون سردی بر دماغ غالب باشد در سر دردی هم
افتد از جماع نیابد و چون گرمی غالب بود دیگر باقطعا نخواهد و برنخاستن آلت و چنین

رغبت صادق و عدم دیگر ضعفها و اسباب و با هم خیز شدن با وقوع شدت آن گاه پیش
قبل از انزال و ظهور اسباب استرخا و ضعف استرخای و تغیر در بدن هوا یا سبقت وقوع امر
بقانون بران و ال بود و وقوع مباشرت بر ستوری قصور جای دیگر و باز ماندن حیض با
تک زدن مقر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و بیکار شدن در محل کار بیکبار دال بر
بسته شدن بسحر و سیری نفرت را دلیل حاجت نباشد **علاج** جهت تحصیل این مقصود
نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین شد و بعده تقویت بدن و عضو
آنگاه دراز دیا دباه و منی کوشیدن از ضعفات باه پرهیز بودن **بیان** آنچه مداو
و ملازمت خوردن آنها درین ابواب نافع است **ادویه مطلقه** رس مطلقا ارتیج
بلادریات حلوای جوز ماثل مفرح یاقوتی معجون انجکشت معجون قنب هندی برش غشا مثلث
اصلی جدوار در گلاب بسایید و فادزهر حیوانی در شیر سوده قضیب گاو دوانه خشک ساخته
و نشاره کرده برمح البیض نیمبرشت افشارید ه شیر مایه حیوانات دو دانگ در خمیر حل کرده حب الشفا
حافظ الصحة مزید العمر حب بسشی قبنی معجون شقاقل معجون خصیة الثعلب معجون لعبه بربری معجون
تخم جرجیر معجون انکزه معجون گندنای صحرای معجون جرجیر و دلیطوس دواء المسک زنجبیل پرورده
معجون سقنقور معجون فلاسفه حلوای جز خصیة الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده
زرنباد پرورده بوزیدان پرورده سورنجان پرورده مغاث پرورده **ادویه مفرده**
جرجیر حب صنوبر کرفس گندنا تخم آنها حب الزلم دارچینی بسباسه حلیب استقنقور خصیة الثعلب
زنجبیل شقاقل اشترغار خولنجان بوزیدان تخم گزر زرنباد سورنجان مغاث درم نمک
سکرده که آنرا انابوی گویند نمک درون سقنقور خشک کرده قرصه لعبه بربری کباده جرف همین الشیط
پنیر مایه شتر شیرمایه شتر عربی پیاز خام آب پیاز پخته **اما اغذیه و دوائی غذیه دوائی**
باقلای تر پخته نخود تر خیسانیده نخود آب برشته در لوبیای تر پخته کنجد جوز فستق حبة الخضرا
فندق مغز نیلوفر نارجیل شکر سنبوسه شکر عسل عقید و مویزی تخم مرغ خانگی خصیه خروس تخم کنجشک
مغز سر حیوانات حلال بتخصیص با نمک سقنقور خرمای منقی که از سر درخت خرما گیرند
شیر گوسفندی نیک جوشیده گوشت میش به پیاز و نخود پخته قلیه دو پیازی گندم آب گوشت گوسفند

که نخود و پیاز در آن بسیار باشد گوشت مرغ و خروس چون گوشت بط گوشت قاز خصیهٔ بط و قاز
گوشت گنجشک کبوتر بچه شیر برنج تخم قاز و بط کوکوی گندنا مغز استخوانها امرود شیرین حلوای
زردک شلغم بیخ ترب گوشت شش ماهی کلی بریان کرده مرغهای سمین کبابهای کم زیره مربیه
دارچینی پخته با روغن گوسفند جغرات گاومی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرینی انگور تازه و بالیه
و دانهٔ خربزهٔ شیرین کوکوی عسلی با قندی ساده از تخمهای مذکور قلیه برنج قلیه لعقهٔ اسپا و حلوا و مانند آن را
چرب پر نخود و مویز بگوشتهای مذکور قلیه بر بلیون نخود و بورانی بلیون با قیمه پر نخود و لوبیا و قاتق
جغرات یا قروت کم نمک و گفته اند که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت خورد و قلیای آب شیر
اکثر اوقات مائل و کثیر المنی و شدید الانزال باشد **اما اشربه** نبیذ مویزی خمر قند مقداری که سکر نکند
بر بالای طعام در طرف آخر روز عصارهٔ جرجیر یا نبیذ مذکور طبیخ گزر و تخم جرجیر و شلغم و انجیر با نبیذ مذکور و
پیاز یا نبیذ بسیار و است آمیخته بقوام آورده مربای گزر و مربای زنجبیل و مربای بالنگ **بیان**
آنچه مالیدن آن بر مذاکیر و عانه و مقعد و حقوی و بزرگ سازندهٔ عضو و مصلح مزاج جمله آلات
تناسل و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق روغن گندم که در قرعه ساخته باشند مذکور
دهن البلسان روغن قسط روغن راسن روغن غالیه و روغن تخمهای مذکور است چون گزر و گندنا
با شیر گوسفند **بیان** حقنهٔ نافع بگیرند سر و پاچهٔ کبوتر بچه و گندم از هر یک جزوی جرجیر و مغاث
و بوزیدان و شقاقل و قلب الصنوبر از هر یکی ربع جزوی جمله را شب در تغار بخیسانند تا هموار شود
پس بجوشانند بختی یا بالا بند و شیر و روغن اضافه کرده بکار دارند تا شب خسپیده و سرین بر
بالش نهاده اگر سقنقور با روغن آن بیامیزند بهتر باشد و اگر از این آب غالب باشد
بنشینند فائده یابند **بیان** افعالی که مهیج و مرغب است ملاحظهٔ حسن نیکو و ملاعبه با آنها
و دیدن صور نامه و آنچه بدان ماند و شنیدن حکایات از آن باب و خواندن طرق این فعل و
نکاح مکرر و مجید و غسل با آب سرد و تحصیف و اهتمام اسباب در شتا و فرح ممتد و سواری معتدل
و تکرار آن گاه گاه و عادت هضم نیکو و دلک معتدل تخصیص از دست مرغوب و دوای
بزرگ کننده مالیدن **بیان** آنچه مضعف باه بود ترشها خوردن تخصیص آنچه نیک ترش
بود و چیزهای تیز خوردن و چیزهای شور خوردن و مستی متواتر و تخمه کردن متعاقب بستن

بسیار خوردن و چیزهای بادشکن خوردن و جماع غالب کردن و حرکات عنیفه کردن و فصد
و حجامت بسیار کردن و آب بسیار خوردن بتخصیص سرد و یا میوه های خشکی آورنده خوردن
و چیزهای سخت بالتعسل و یا سخت حذر کنند و یا سردی فرا خوردن ممتد و ترسیدن قوی
و بسیار فکر کردن و بسیار نشستن و بسیار میان دو راستادن و هیجان بسیار گردیدن و سواری
بسیار کردن و بار گران بر داشتن و چیزهای مرخی یا آنچه که در رقیق بسیار خوردن و بر چیزهای
سرد و جایهای نمناک نشستن و بر سنگ و چیزهای صلب نشستن و چیزهای گران بر میان
بستن و داشتن و در نرمی شکم در آنجا کوشیدن اینست فی الجمله چیزهائی که بتقویت باه مخصوص است
و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوائی برای طبیب حاذق منوط است و
تاثیر این مقویات در مزاج پیران اندکی باشد و در مزاج ضعیف آن هم روتنی بوما در زادی
هیچ نباشد و آلت مفلوج بغایت مسترخی اصلاح پذیر نبود و در زاهدانی که این فعل فراموش
و منع کرده باشند و کم منی و حرکت شده و جهت نسل مراعات او سنت خواهند که بر سر
کار آیند بتدریج مباشرت و اشتنا کردن و این رعایتها کردن مفید بود و کسی را که بر زنی
بسته باشند باید که این صورت را بر قشه فولاد بنویسند و در آتش نهند تا سرخ شود
بعده مریض بآب سرد غسل کند [illegible] بران صورت بول کند چنانچه بختی شکسته شود و باذن الله تعالی
گشاده شود و صورت این است مخصص را ضعفی تمام مباشرت بود و ضعفی در غسال
داشت یکی فرمود که مداومت با زهره حیوانی نافع است هر صباح مقدار دو دانگ بشیر خوردی
مرتبه قوت یافت که از حال خود به تنگ بود و خارسی را ضعفی در باه جهت دوام مستی واقع بود
چنان یافته بود که هر گاه منیدرم چدوار باگلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی و سبب آن
بر حمت بسیار بهم رسیدی و از اطبای ترش معصول تا رهم فائده یافتی و چندین ضعیف الشهوت که ترب بتجربه
بمنیت قوت عظیم یافتند و بدین اطبا هم بسی گواهی داده اند و بسی مردم را که ضعیف الشهوت
سریع الانزال بود او مشت و زریخ و بلادریات خوردند و در ان فرحی قوت عظیم پیدا شد
الشاه نزاد و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحه و خلوای تافوره قوت عظیم حاصل کردند و بسی
حمیر هم کشته ارطوبته پیدا و سبب معجون مفتی قوت عظیم پیدا کردند و بسی مردم ضعیف القلب بمداومت مفرح اکبر

و بوئیدن عطریات و خوردن اغذیهٔ لطیف دیر قوت بصلاح آمدند والله اعلم

باب بیست و یکم

در بیان احوال توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجهٔ مختلفهٔ رحم و امراض مخصوص
بزنان و اسباب و علامات و معالجات اینها و دلائل حصول حمل و تدبیر احوال حوامل و منع کردن
آبستنی اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی بدانکه رحم که آنرا بفارسی زهدان
گویند مرکبست از غشای عصبی مانند نسیج و گوشتی غضروفی مانند گردن او ست و عصبی طولانی
باشد که در درون ویست و حس بوسیلهٔ آنست و شرائین و عروقیکه روح و غذا آید و مسامات
و شکل او همچو آلت مردانست باژگونه چنانکه گوئیا رحم بجای خایهاست و گردن رحم
بجای قضیب و محل رحم در درون فرج است میانهٔ مثانه و رودهٔ مستقیم و از مثانه درازتر است
و مقدار درازی از عرض شش انگشت تا یازده انگشت معتدل و آن به رباطها محکم بود و رباطهای
آن بعضی بمهرهای پشت باز بسته است و بعضی بناف و حدود مثانه و اصل رحم دو توست توی
اندرونی آن چون دو رحم است بهم گرباز نهاده و در راست و چپ چنانکه اگر توی بیرونی او را
باز کنند دو رحم پدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو بودن و غشائیت آن همچنانست که در
مثانه گفته شد و منفعت دو بودن تجویف آن همانست که در اعضای دوگانه مبین شد و گوشت
غضروفی و گردن رحم شکن بر شکن نهاده است درازتر و کوتاه تر شود و تجویف رحم تا دم
آن تمام بالیده شود و تمام گشاده نگردد و غشای رحم هرچند فرزند بزرگ شود گشاده گردد و چون
فارغ شود بتدریج باهم باز نشینند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن خصیهای
ایشان کوچکتر است و گردتر از خصیهای مردان و پهنی مائل است و هر یک اندر غشای است جدا
از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیهٔ منی ایشان هم برشان اوعیهٔ مردانست لیکن اوعیهٔ
ایشان از یکسوی تمام پیوسته بیک پیست دلیل دیگر آن که محل خروج منی است سوی رحم است تا
منی ایشان اندر رحم افتد و جمع شود و جهت تولید فرزند و منفذ اوعیهٔ ایشان تنگ بود از ین جهت
انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و یکبار فارغ نشوند و بدین سبب است که از تکرار جماع

همچو مردان ضعیف نگردد و بر کنارهٔ رحم جسم دو قرن نی ستاست و دهن از راست چپ نهاده
آنرا افواه الرحم خوانند بوقت مباشرت مرد و قرن نخیده شوند و فم رحم بدان طرف نخیدگی باستقبال
منی بشتاب آید و دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد از مساس آلت تلذذ کنند و دوشیزگی که آنرا
بکارت از غشاء رقیق بود که در اصل منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن
غشا محاذی جسم رحم اندک منفذی بود که تا فضلات حیضی اخراج یابد و پستان گوشتی بود غددی
رستخلل در درون پوست و رگهای بسیار از رحم بدان پیوسته باشد و فضلهٔ حیض در آبستنی
بدان عروق به پستان آید و طبیعت گوهر پستان آنرا سفید گرداند و شیر سازد و چون تجویف رحم زنان
دو است پستان ایشان هم دو بود و تا در هر حیوان عدد پستان بعدد تجویف رحم وی بود و بعدد
بچه در شکم جهت تعدد آن تجویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوصهٔ نسا جهت تولید
فرزند و پروردن و تلذذ است و غیر از آن واضح تر است حاجت به تقریر نباشد و الله اعلم
و اما امزجه مختلفه رحم بدانکه گرمی تن ملمسی و اخلل محل و حدت و گرمی حیض و لمست و
سرخی آن سردی با تیرگی آن و غلبهٔ موی در پشت یا بسیار در عانه و محل و ابتدا و قوت نبض و عظیمی
آن و گشادگی عروق تن و خشکی لب و زردی بول و خشکی براز و گشادگی نفس و عظیمی سیل حیض یا
دلیل گرمی مزاج بود و ضد این احوال بسفیدی مایل بود در حیض و تنگی قوام و یا سوداویت
آن و بدی رنگ بشره و درازی پشت و سردی اسافل و تغیر سر با نشانه سردی رحم بود و رقیقی
و سیلان رطوبات در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و
سبزرنگی خشونت خارج محل علامت خشکی مزاج آن باشد و برامزجه مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد
والله اعلم **و اما امراض مخصوصه بعورات و اسباب** و علامات و
معالجات آنها بدو شمار **نپذیرفتن حمل و بچه نگرفتن** که آنرا عقر گویند سبب آنها
یا کمی منی مرد و زن بود و یا کمی منی مرد و بدان جهت بتولید جنین وفا نکند زیرا که تکون اعضای
بچه بسیار از ماده منی مرد و زن است و یا فساد طبیعت منی بود و چون غلبه سردی یا گرمی یا سردی
یا رقیقی یا غلیظی یا غلبه آن و یا خامی آن بود و چون منی مرد و کودک نورسیده و بد مزاج و منی
کثیر الجماع و سست و یا فساد مزاج منی بود و چون منی مردم مستقیم و معتاد آن بعض سموم و اشباه

و خوف الاعضا تخصیص اعضای رئیسه و بدین جهتها عقد و انعقاد دلائل که موقوف بر مزاج موافق است
حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود و بدان جهت منی و طمث فاسد شوند و تولید و تغذیه
جنین را قابل نباشد و این اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا عدم دخول نطفه بود در رحم
بواسطه سده در فم رحم از گوشت زائدی و یا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بود و یا بواسطه
کجی فم رحم از محاذات منفذ سر قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه
بهم آمدن فم رحم از هر ما سببی که بدان و یا بواسطه نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب کوتاهی و
یا فربهی مرد یا زن و یا بواسطه استعلاء زن یا عدم میل و بدین جهت تشتت شده دفع شود و یا سر شدن جهت منی
مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که با رطوبت منی زن که مظهر قوت منعقده است مختلط نگردد و
امتزاج حاصل نشود حالتی بسبیله بفعل النفخه در شیر بظهور رسد جنین صورت نبندد و یا بسبب ضعف
اقتدار رحم بود بر قبول منی و تصرف در آن و موانع چون بواسیر رحم و باد در اخل آن و ورم صلب کننده
در آن و سده منافذ تغذیه جنین و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم و مزاحمت پیه
ترب یا ورم کننده اعضای مجاور و کوفته شدن از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت آن و مشغول
بودن طبع بدفع مرضی یا عرضی و یا سرد شدن منی بود در حین رسیدن بفم رحم بواسطه زیاده بودن
درازی آلت از غایت طول معتبر آن که مقدار عرض یازده انگشت متوسط است و کسب یا منی
برودت در بین مسافت و بدین جهت قوت عاقده آن نقصان پذیرد و یا عدم اشتمال هر دو
منی بود قبل از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است بواسطه سرعت نزول مرد یا زن و یا استعلای
آن یا میل حرکت و یا وقوع حرکتی عنیف در حین جذب بازگشتن منی مرد و ازین سبب در
هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بعد از انکه عاقر را نسبت بعد ولد بود و اثر پیری در وی
پدید آید زیرا که تحلیلاتی که ذکور را بود از کشیدن حمل و اعراض آن و در زادن اولاد و نیابت
و غذای او و پرورش فرزند و تشنگی و شیر دادن ایشان را حاصل نشود و لیکن امراض اقابلتر بود بواسطه
باقی ماندن فضلات طمثی در بدن و حال ولود بر عکس اینها باشد البته ازین جهت بود
حالات آنچه سبب آن کمی منی بود تدابیر سابقه از مستقصات منی چون ریاضتها قوی
و خوردن تریاک و فاقد النسل و امثال این احوال باید ازان اجتناب کنند و صاحب آن احساس کند

تیز تواند کردن و آنچه سبب آن کیفیات غیر لائقه منی بود علامات سوء المزاج بدن یا عضو خاص
آن و آلودن و قوام منی چنانچه بدام زجه مختلفه این اعضا بدان ایمای شده بهر کیفیتی گواهی
دهد که ذکر وی پیش رفت و سوء مزاج را علامات آفت عضو بیش بود و اسباب منع دخول منی
چنانچه عند الحس ظاهر است و دلیل آن حال باشند و آنجا خصای سده باشد زن دانه سیرسی
بخور بردارد و با آن خواب کند و اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سده
نباشد و اگر بخلاف این سده باشد تعیین آن بدیگر علامات کنند و گفته اند که جهت تحقیق سده
بخور خوشبوی کنند و نعمی بر ان بروی فرو کنند و زن بران نشیند و علامات چنانچه دنباله
تمع لغم رحم رسد و بخشه یکشب کند اگر بوی آن در حلق و بینی و دهن خود دریابد سده نباشد
و اگر بخلاف این بود سده باشد و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شده و آنچه از ناسور در فم
رحم افتد هم بدست توان دریافتن و آنرا که بادی غلیظ در رحم بود در وقت مجامعت آواز
آن محسوس گردد و ورم صلب که بفم محسوس و ملموس شود و رطوبات تا بغزانند و قبل از مباشرت
بسیار دید شود و زن آن حال را نیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی شکم بفربهی معلوم گردد
و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان اشتها کنند و طول قضیب و عظم آن است و مشغول بودن
طبیع بمرضی و غم و خوف است حرکت انزال را دلیل دیگر بکار نباید و همچنانکه استعداد زن را با زن
دیگر که آب هر دو در واحد انگبیر ند و در آب انداز ند هر کدام که بسر آب ایستد قصور از جانب آن بود
و بول هر دو در واحد بر علف کاهو یا علف کدو ریزند از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از
جانب او بود و نحول منی دلالت بر خامی و بردکند و خشکی علف دلالت کند بر گرمی جذب بول
و از آن مزاج اعضا و بدن معلوم گردد فی الجمله علامت نیکی منی آن بود که سفید و لزج
و منی براق بود و مگس بران نشیند و از ان خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بدست
مالیده تازه باشد علاج آنجا که سبب کمی منی بود ترک اسباب آن باید نمودن و چیزهایی
که منی را افزاید و سازد و از مرطوبات که در بحث تقویت باه گفته شد بکار باید داشتن و آنجا که سبب
سوء کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشیدن باستعمال اضداد آن کیفیت
چنانچه در سوء المزاج مبین شده و آنجا که سبب خامی منی کودک باشد صبر باید کردن تا رسیده شود و

و منی نیز اصلاح پذیر نباشد و آنجا که سبب عقم ورم و یا اعیا و بثور و یا آفت عضوی از جنس
و یا سوء المزاج بدن بود نخست در ازاله آن بدستور باید کوشید آن انگاه دوا دهند که بر حمل
اعانت کند استعمال نمودن و دیدم چند مرد صحیح گرم مزاج را که بسی که عقد انبیا منعقد گردد
و فرزند نمی شد و در آخر در سن کهولت زن مرطوبه خواستند بچه شد منعقد و تا سن پیری و آنجا که
سبب سده منفذ در رحم بود و بگوشت زاید و ثولول ممکن نیست که رسانیدن بخور زبل آدمی
ملوله قمع بدان موضع مکرر را و چاره و سبا کردن چنانچه در ثولول گفته شد و نفعی عظیم بخشد
و اگر گنجایش فتیله در آن باشد نهادن فتیله سرسیا و امثال آن نمایند و بتدریج قوی تر ساختن کرد
چند انکه احتمال لایق رسد تدبیرش نیکو بود و آنجا که سبب کژی فم رحم بود و اگر خلقی باشد علاجش
ممکن نبود و ممکن که کج خوابانیدن او را و قضیب او بدان رسانیدن فایده دهد و اگر سبب
صدمه و ضربه و امثال آن افتاده باشد فصد صافن مخالف و حجامت ساقها باید کرد
و مع ذلک اگر در خون غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف هم مناسب بود و بعد فصد یا حجامت
اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن باید کردن و کرنب نهادن و از حرکت عنیفه دور بودن
و تا یک هفته و نیز روز بروز مسهل هر روز بماء الاصول با دو درم روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا
دادن و ثلثه بروغن بادام تنها هم جرب کرده فرزجه ساختن و ضماد و طلیه کردن و کرنب نهادن
و از حرکت عنیف دور بودن و بر جانب مخالف آن خوابانیدن و آنجا که سبب کوتهی
پشت قضیب بسبب حادثی چون اخراج سنگ مثانه و غیر آن اگر دستکاری را قابل بود
اندکی از قوت عضله آن ببریدن و بر صفحه هموار بسته داشتن و مرهم اصلاح کردن مناسب بود
و اگر قطع میسر نشود و نشاید آنرا ابریشم تر هم داشتن و بر صفحه هموار بستن و ایجا فایده دهد و اگر چه
دیر میسر شود و آنجا که سبب سمن باشد بگرما گرم داشتن تن و محل نفع باید و آنجا که سبب کوتاهی
قضیب باشد خلقی چیزی گران و ایجا بران آویختن و دهن گرم مالیدن و مالیدن آن را
بلند ساختن و پاهای او را چندان بطرف پهلوهای او بازپس بردن که فم رحم پیشتر آید فایده
دهد و تبدیل زنان کوتاه و باریک اولی بود و اگر کوتاهی از جهت فربهی لازم باشد
و الا بر مقاربت رانکه مبالغه و جهت ساقه داشته دخول کردن گاهی فایده بخشد

نشود بطوء انزال و آنجا که سبب فربهی زن مزاحمت رحم کند همین هیئت فائده دهد و لاغر ساختن
او سود بود اگرچه زنان آن هیئت را منگیرند و آنجا که سبب استیلای زن باشد بجهت عدم
اقتدار زوج بران در حین قرب انزال هر دو مرد را به بالای خود کشیدن و رانهای او را
محکم گرفته بخود نزدیک آوردن و داشتن مدتها فایده دارد و آنجا که سبب بواسیر
رحم بود علاج آن موقوف بازاله باسور باشد و آن بی عسر نشود و آنجا که سبب باد در رحم
بود بطریقی که در علاج استسقای طبلی و یا در مثانه و معده وغیره گفته شده رفع باید کردن آبزنها
و ضمادها و فرزجهای محلل لعب تقلیل باد و مولد ریح بکار داشتن نافع آید و آنجا که سبب ورم
صلب کبده رحم و یا عضوی که مزاحم رحم است باشد علاج مشکل پذیرد و بخواص اشیا در تحلیل
آن تقرب نمودن چنانچه در مبحث اورام بعضی بیان شده ممکن که نفعی رساند و آنجا که سبب
سده منافذ سد جنین بود و در داخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود در آ
در آبزنهای مفتح باید نشاندن و فرزجهای مفتح بکار داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف
کمرگاه او مالیدن و از تدابیر که در تفتیح سده کنند وغیره گفته شده و از آنچه در تدبیر منع اسقاط
وراندن نفاس و حیض توان نمودن و آنجا که سبب دوام حیض بود علاج آن چنانچه بمحلش مذکور
گردیده باید کردن و آنجا که سبب رطوبتی لغزاننده در رحم بقی و مسهل تن را از بلغم لزج و غلیظه
پاک باید کردن و در آبزنهای قابض گرم و معادن وغیره ها باید نشانیدن و از دواهای گرم قابض
و عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و درآس و رامک و سک وغیرها با فانید
و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و شبها استعمال کردن و اگر از این دواها با گزانگبین دکر با
بلوط سرشته شند لیس سودمند بود و خوردن غذاهای گرم و شیرینها و بر بالای آن از معاجین
مقوی مثل حافظ الصحة و مفرح شاهی و فلافلی و آنچه بدینها نزدیک بود و یا از سمیات مقوی
مثل جوارش و سرورس بدستور رعایت آنها و یا حلوای جوز بوا و دارچینی و حلوای که زنان آن را
پنجیری گویند خوردن و از مولدات بلغم دور بودن و بتخصیص میوها و مرطبات و شیرینیها و بر چیزهای
گرم و خشک نشستن و از مواضع نمناک و سرد حذر کردن علاج تمام باشد و آنجا که سبب عظم
و طول ذکر و قوت مرد بود تبدیل لازم باشد و آنجا که سبب اشتعال طبیعت بود به دفع مرض

ازالۀ آنها کافی باشد و اگر تدابیر آنها مذکور شد و آنجا که سبب آن حرکت اجزای باشد علاج
بدستوری که پیشتر گفته شد باید کردن و آنجا که سبب حرکتی عنیف باشد آنچه اختیاری
بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد از مثل عطسه و سرفه تدابیر دافع سرفه و عطسه
نمودن و آنجا باید داشتن بسیاری آن و دیگر که بالخاصیه بر آبستنی اعانت نمایند و طریق استعمال
آنها اشاره علاج را چون هفت روز بعد طهر هر صباح یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن
صحبت دارند مفید بود و بول فیل در حین ابتدای مجامعت باندکی یا بیشتر از آن یک شربت
وارسی آشامیدن نافع بود و همچنین تخم سیالیوس مقداری کوفته در عسل آب خوردن و
گویند حیوانات دیگر را هم فایده رسید و پنیر مایه خرگوش بعد طهر با مشک حل کرده در پشم تازه نخود
بر داشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین بر داشتن زهره آهو و شیر و گرگ مقدار
دو دانگ با مشک با اشیاف مثل سنبل و خصیة الثعلب و جند بیدستر و حب البان و حب [illegible]
بر داشتن منفرد و مرکب نافع آید و علفی که در بهار ها میروید و گل زرد دارد و چون آن را کوفته
بر عضو [illegible] آبله میکند و آن را در ری کاهک عاشقان گویند کوفته آن را در پنبه کرده بر داشتن
چنانچه رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشند و بعد چند ساعت صحبت داشتن بغایت
نافع است و گل زرد که آن را اضرع گویند و در مرغزار ها بسیار می باشد چون خشک شده آن را بدست بمالند
تا نرم شود همچنان نخود بر دارند و [illegible] کنند و بعد از آن صحبت دارد بار گیرد باذن الله تعالی
و چند زنی که تمام از آبستنی مایوس شده بودند این عمل کردند و بار گرفتند بامر الله تعالی و گاه بود
که رحم ازین در جای خلق آبله کند و ریش شود و هیچ اندیشه از آن نباید کردن که آن بمنزله داغی
و تنقیه تمام بود در رحم را و بدان پاک شود همچنان چه باد یا آب راهی شود پنداری پاک میگردد و درد [illegible]
که الم کم شود و مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شد و گفته می شود و بعد ازین هم باید داشتن فرزند
گیر از بچه دان حیوانات ترتیب کنند لبنی نافع آید و خوردن و بر داشتن زهره آن خشک ساخته
سگ و گرگ و کفتار درین باب نفعی عجیب دارد و کشیانی از مشک و زعفران دو برابر آنها
مقدر سر خشک نرم سوده ساخته باشند بر رحم بر دارند بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد
بغایت و نباید دانستن که اختلاف و محبت زوجین اندر این باب اثر عظیم است و این حال موقوف است

برخیند امری مرغوبیت صورت دوم حسن سیرت و معاشرت و معاملت سوم تناسب آلت چهارم شدت شهوت تخم موافق فراغت از انزال منی و رطوبت و بنابر همین حکما فرموده اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع موانع تلذذ از مشغول بودن طبع بغرض تقاضای یا بدفع بول و براز و غیره حسب المقدور بکنند و بخوشخوئی و خوشبوئی و خوشگوئی و ملاعبه و ملاحظه و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا کنند و بعد صدق رغبت بر هیئت مقرر عام مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را نگاه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان که باو مناع تفرس نمودن و در ان حال زوج فارغ سازد خود را و زن را در حال انزال سخت بخود کشد و بدارد چندانکه حرکات فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و در رحم قرار گیرد انگاه و تا یکساعتی برخیزد و زن همچنان مدتی زانوها را برآورده و در انها بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهت ازدیاد لذت برای زیادتی محبت و رغبت مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده را بآب دهن حل کنند و بر قضیب الی لثه طلا کنند و بگذارند تا خشک شود و انگاه صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای کباب به عسل و آب سرشته رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل و فلفل پرورده و بآب دهن حل کرده همین حال دارد و جهت مراعات تناسب همچنین برای ازدیاد لذت و محبت و در تعظیم یکی و بعشق دیگرے هم سعی فرموده اند چنانچه در کتب ایشان مذکورست و تاثیر این اختلاف و محبت زوجین در حسن سیرت و اختلاف فرزند هم بسیارست والله اعلم **افراط حیض و احتباس آن** بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنان است رفتن حیض است باعتدالی که آن قانون طبیعی است و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا سخت کم شود دلی آنکه بغذای جنین صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب دیگر اسباب امراض مذکور شده و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا انست که از بیس ده سالگی تا چهار ده سالگی پدید آید در ابتدای بلوغ زنان از ان محل بود و هر ماه یک نوبت ظاهر شود و در مدت آن ظهور اقلا

مدت روز بود یا دو روز و اکثر آن از هفته تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از
سی و پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بسر نشو نیستند و هرگاه پدید آید در اوایل غالب تر آید
و باهستگی کمتر شود و بتدریج منقطع گردد و چون این احوال بیشتر یا پیشتر واقع شود و مختلف باشد
بمقداری که لایق باشد و قتی ست از اسبابی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب در اوقات
و احوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند بوقوع تفاوتی در حالت نفی ایشان
چنانچه اکثر نو بالغان را چنان است که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر پدید آید
و باهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان است که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد
و بعضی را بدو روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که چندین احوال سالها
از پس شصت سالگی حیض مرتب بر دستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف طمث بر حصول
اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد
مستمره مراقی از حالات حیض او بوقت صحت واقع شود و جهت وجوب ملاحظه اختلاف
امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع و احوال اصناف در حفظ صحت و دفع مرض اما
سبب افراط حیض یا امتلای بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع آن بدین
طریق بواسطه اقتدار بر این استفراغ معتاد یا ضعف عروقی بود در رحم و گشاده شدن
سر آن بجهت استرخای آن از رطوبتی بدنی یا حفاف آن از ملینی بدنی و رسیدن زوری
اندک بدان و یا گرمی و تیزی خون بود و گشادن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعی
و یا قرحه باشد در داخل یا خارج رحم یا باسوری یا آکله بود در آن محل و یا شقاقی باشد از
سوء المزاج یابس حاصل شده بواسطه کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاقی
بود عنفی که بجهت عسر ولادت و از آلة بکار رفته و اشباه آن حاصل شده باشد یا ضعف نسیج رحم
بود بسبب ازمان مرضی قوی و یا حکه قوی بود در رحم از خلطی نفوذ کننده و غلبه میل دم بدان
موضع و منفتح شدن عروق بدان محل آن جهت و یا وقوع المی بود از سقطه یا ضربه در رحم
علاج آنجا که سبب امتلای دم بود و علامات آن چنانچه سبقت بیان یافته مراد ابدان
گواهی دهد بفصد باسلیق کار فرمایند و [illegible] تا تنقیه [illegible] آن میسر گردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نگردد

و اگر زیادتی تدبیر احتیاج افتد فاذ هر حیوانی در دوغ دادن کفایت باشد و آنجا که سبب
استرخا یا جفاف استدارگی بود در رحم و حشر وج دم با جفاف و بی وجع و بودن اندک
بخشیان و صداع و علامات لین و حبس رحم و غلبه رطوبات یا یبوست عروق تن سبب
تدابیر مرطبه و کثرت استفراغات بدان اشتها کنند و یا سبب گرمی و تیزی خون بود
علامات گرمی مزاج بدن و سوزش محل از گذشتن خون بران دلالت کند و یا سبب قرحه
داخل یا خارج رحم بود و علامات قرحه چنانچه در قرحه اعضای داخلی گفته شد از ظهور مدت و غیره
بدان گواهی دهد از معالجات که جهت خون آمدن از مثانه و بینی و اسهال خون و قی الدم و
نفث الدم گفته شده آنچه مناسب مقام بود اختیار باید کردن و تسکین درینجا در رسانیدن
اسهالهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه و سائر حلها سعی باید نمودن و اگر آن میسر نشود
در پیش نهادن و احتقان هم فائده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطن
کمرگاه باید نهادن و اکثر خوردن ادویه و ذرور بهتر منفعت رساننده و جهت استرخا عرق کنج
و برگ مورد خشک سوده با آب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن بی لسته
نافع بود و عسل و سیاه تخم سوده و برگ مورد با هم طلا کردن نیکو بود و آنجا که سبب باسور رحم بود
آمدن خون قطره قطره و گاه گاه سیاه و به نوبت غیر نوبت حیض و بی نوبت و بودن اندک
صداع و گرانی سر و درد احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن اعراض از غالب آمدن و بودن باد
و بیحسی در حوالی ناف بدان گواهی دهد علاج آن باز اگر درد احشا و کبد و سپرز و تسکین یافتن
اعراض از غالب آمدن بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعب است و تخصیص که
باسور در قعر رحم بود چه دستکاری و رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه بر فم آن بود از بریدن
آن که از صعب اختلاط عقل و بطلان او از وید پدید آید جهت بودن اعصابی الخلقة و اغلب
سبب تولید ماده این مرض بواسیر رحم و وقوع آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند
بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم استخوان زهار را بپوشاند و ضائع سازد و باشد که
عانه را سوراخ سازد و تدابیری که درین باب فی الجمله نافع بود فصد باسلیق است و حجامت ساق
و وردی را نهادن و تنقیه بدن از ماده سوداوی و بلغمانی که در باسور مقعد گفته شده

و از همان نوع شیشه تنها و غذا با سوره آن بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرهمی
این خون بالتمام کوشیدن بفصد مریض بود یکی را این مرض بود و جهت بستن خون او قرص کهربا
و اشباه آن بدو دادند او شبکور شد و دیگری را همان علاج کردند کور شد و بیان بماند و آنجا که
حقیقت شقاق رحم بود و از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک هم بدان
گواهی دهد مرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول
سرشته و هرگاه این شقاق در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بط کوفته از آن شیافی
بزرگ ساخته از پیش بکار دارد و در تعدیل و تبدیل مزاج تن و رحم کوشد و چون مزمن گردد از
تدابیر قروح امعاء آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای حابس و مغری دادن
و دران نشانیدن تا بالای ناف و هم ازین نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد کردن و آنجا که
سبب شقاق بود که از زور ولادت یا بی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جمله بگذرد
و باقی بوده مزمن گردد همین نوع مذکور عمل باید کردن و زنان آخر را که مزمن گردد گویند که
پشت او سست شده و جهت این در حمام قیر البقر گرم و غیره بر کمرگاه طلا کنند چنانچه
سبقت بیان یافت سفید آید و بزرده مرغ بر پشت و کمرگاه طلا کردن و بر بالای آن مورد سوده
و امثال آن و مازو سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن در آب با سرد نشستن نافع آید و مجرب است
و اگر آرد عدس بر بالای زرده طلا کرده پاشند و کرباسی خام بر بالای آن بر کمرگاه بپیچانند
و بگذارند تا بران خشک شود نافع بود و حلوای که در پشت آرد و بعضی ادویه قابضه عطری پزند
خوردن درین باب منفعت عجیب دارد و چندین بدان صحت یافته اند بیان آن آنکه بگیرند
پوست درخت رز را بکوبند و نرم بپزند آنرا با دو برابر آرد سفید آمیخته در روغن بریان کنند
و دوشاب بر آن افکنند بدستور تا حلوای ترمی شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده
بر افکنند و بهم نیک خلط کنند و بردارند و آنجا که سبب رفع بچه افتاده بود دارو بر خاکستر نرم
نشاندن و نافه زیر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین فرمودن بسیار سودمند بود و
جالینوس گوید در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر تموله و تخم آن و در آن نشستن و
نیز ازان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که خبث آهن در وی بسیار جوشیده بود

یا سنگ آهن تاب کرده باشند هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و غیر کافوری نافع بود
و حواس بس که استعمال آن درین ابواب نافع است گاهی که قطع آن جایز باشد همان است که
کرد در قطع خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا و شراب و دوا
مائل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذلک هم قریب بدینها اختیار باید کردن و آنجا که سبب
ضعف و تحلیل و تشنج رحم بود در تقویت مزاج این باید کوشیدن با غذیه مناسبه و مداومت
خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات و شیافات و احتقانات و آبزنهای و ضمادهای
و روغنهای قابض مقوی عضو کردن و از تدابیری که جهت تحلیل و تشنج و استرخای اعضای
عصبانی چون معده و مثانه و غیرها گفته شده و آنچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که
سبب حکه قوی باشد و خاریدن و دغدغه پیوسته و آن بزودی حرکت و مماسه قضیب و امثال
آن و آزرده شدن از آن فعلها و دمیدگی ظاهر فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید کرد
تا موجب حکه خلط صفراوی است یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد قوانین بر آن دلالت
نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن آنگاه اصلاح حال عضو کردن بمرهم و روغنهای که
در جرب و حکه عام خارج و بعضی اعضای درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات بول
بعضی اختیار نمودن و در تنقیه فصد و حجامت ران و گاه قطن و شیب ناف و
و استعمال مسهلات خیر چاره پس نیکو بود و در آب معادن در رفتن و نشستن و آن هر طبیخ
برگ شلغم نشستن و بعد از آن بقیر و طلیهای که کمی جرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی
بر ناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای مرطب و خنک خوردن و قی بسیار کردن عظیم
نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید باید که بنجو دم دارد و در سایه خشک سازد و از لون آن
در یابد و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که این حکه هم گرمی منی زن بود و آنجا که کثرت
مجامعت باید استعمال ادویه که جهت منی کاذب و غالب شرط گفته شده فایده دهد و قعود در آب
ادویه منی افشان مسردات نافع آید و گفته اند که طلا کردن فم رحم به اقاقیا و عصاره تخیه القنبیر
و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست درخت بید با سرکه و روغن گل یا با عصاره برگ کاهو
یا عصاره برگ خرفه نافع بود و در جمله این حکه‌ها در استسقای از آن باشد و حقنه قوابض و شراب تحلیه

هم نافع آید وگل سرشوی یا گل ارمنی فقط بکوفته غالب النفع از جمله بود و بعصاره ها تضمید
کردن بسیار ساکن چکه بسیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر جانب تجارب
تجارب بیشتر بود و آنجا که سبب سقطه یا ضربه بود اول فصد باسلیق باید کردن و بعد از آن
در تدابیر بیماران که فرو رفتگی رحم نیستند کوشیدن آنگاه منع خون بخورانیدن دواهای مذکوره از
فادزهر و عصاره خرنوب و غیره یا کردن و آسایش و آرامش جستن و اما سبب احتباس
طمث در غیر وقت آبستنی اغلب سده بود و در منافذ رحم یا در عروق وقتیکه تغذیه جنین می کنند
در رحم و دفع فضلات و هم که ماده حیض آنست به انتهاست و موجب سده منافذ رحم
یا ورم عضوی مجاور یا قریب و یا رویدن گوشتی بر ان منافذ از قرحه و غیر آن و یا ورم
ثؤلول و اشباه آن و یا بردی که از خارج بدان رسد و این حال هندیان را در زمستان
بسیار افتد چون هنوز بمداومی این ممالک معتاد نباشند و موجب سده عروق یا غلبه کردن
سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن که با جمود مواد بدان فعل پدید آید و یا غلبه سوء المزاج
حار خارجیست که با حراق آن رطوبات هم آن فعل کند و یا سوء المزاج ساذج گرم خشک
که بخشکی عروق یا تنگ سازد و جمله این نوع سده عرقی مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود
که بجهت غلبگی گوشت و غلبه هضم آن هر خون متولد را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض
باز ایستد و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله پدید نیاید و حیض باشد

علاج آنجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستور رش باید کردن و آنجا که سبب غلبه لحم
فربه باشد و لاغر کردن او بدستور باید کوشیدن و میان بسته و پیاده بسیار گردد و طعامهای زود هضم
پیدا کم سازد و بشد طبیکه گوشت و چربی بغایت کم خورند و آنجا که سبب رویدن چیزی
بود بر منافذ رگ علاج کشادن او لا بود و در ضمادات متوقع آن از دیگر کیفیتها و مراعات
خوردن و آشامیدن و ریاضت و غیره تدارک باید کردن و تدارک آنجا که سبب برد
خارجی بود و گرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج است
باشد بدستوری که مرا را اسپین شده در تعدیل و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشیدن
و بعد از نفع تدبیر آن ادرار حیض با دویه و اعمال که مذکور گردد کردن و آنجا که سبب

غلبگی گوشت بود مادام که از آن رنجی و مرضی نباشد نباید کاافتن و هرگاه به تعیین دانند که مضرتی
از آن حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند بعد از آن بتدابیری
که مسمن میشود بگشایند و الا در گشودن سعی نکنند ممکن بود که بفصد و حجامت و ریاضت و اشباه
آن تدارک کرده دفع مضرات آن نمایند و آنجا که سبب خون بود بباید دیدن اگر از تقصیری جگر است
علاج جگر باید کردن و اگر از غلبهٔ ریاضات است و کم یافتن غذا و یا غلبهٔ استفراغات است
بخلاف آن عمل باید نمودن بالجمله طریق گشادن حیض آنست که اول مزاج دیدن و
محل را مستعد و قابل آن استفراغ گردانند بدفع موانع چنانچه بدان اشارتی فی الجمله شده
بعده ماده را مستعد اندفاع کنند بدانها هر روز بعصارهٔ تخم ابتدا از پنج روز گرده تخصیص در ایامی که حیض
دیده در آن ایام می بوده و اینجا بعده داده که در آن تفتیح و تلیین و تلطیف باشد بخورانند و
در آن می نشانند و شبها بفرزجه بکار میدارد و درین اثنا ناگاهی حجامت ساقی عقب ... دردآورد
و یا سواری بکند و اگر محللات و ملینات و مفتحات جوشانیده در قمقمه کنند و قمعی بر آن سر آید
استوار فرو کنند و لولهٔ قمع را بجوی دیگر و چنانچه بفم رحم رسد و مدتی بر آن صبر کنند نافع آید و هر طعامی
که سبب باشد حیض ... این اعمال سخت موافق آید و بتقدیم تدابیر دیگر بسیار احتیاج
نیوفتد و گاه بود که بتکرار فصد باسلیق یا صافن محتاج شوند نفعی عظیم بخشد بیان ادویه
که در حیض بکار است مستعمل ... قردمانا ... مشکی انیسون ... خردل ... حلتیت ... جندبیدستر
جوز ... سداب فلفل ... سعد ... سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان حلبه ...
ملوخیا خطمی گندنا ... تخم ... بادرنجبویه ... تخم ... العسل طبیخ اصل طبیخ
بخور پنج شاهسپرم طبیخ اکلیل بابونه کرنب ... طبیخ آن ... گفته اند
اگر تخم حنظل بخور کنند و بلولهٔ قمع آن را بفم رحم رسانند در روز حیض بگشاید و همچنین ...
سعد ... کرده بخور ... دارد ... بدان صبر کنند نافع آید ثابت گوید زنی را
هفت سال احتباس حیض شده بود و شیافی ساختم جهت ادرار ... ابهل و
سداب ... حیله را ... هرگاه ... بگشود و اگر اشنان
و ... و سداب تر و ... جمله را ... بکوبند و ... شیاف بسازد

و بر دارد و بغایت نافع بود و یکی را حیض بند شده بود و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود
یکی فرمود که حبا زمی را در زیر خاکستر گرم در لته پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد آنگاه آن را
نرم کرده به روغن خروع آلایندند و بخود برداشت شکم بیمار را فرمود که پشت باز خوابید و پا
بر بلند می نهد و سه شب چنین کردند و چنانچه افراطش را نیز علاج کردند و مجرب گفته اند فرزج
چون از گل بستان افروز کنند و دو سه روز همچنان بگذارند مدر حیض خود زود در وقتها
نرم پشت زیار نرم دارند البته حیض بگشاید و تجربه پیوسته **سیلان الرحم**
این علتی بود که پیوسته رطوبتی از رحم غیر از مدی سپید و زرد و منتن یا عفن غیر منتن و بدر
و غیر آن بگرفتن خرقه سپید آسان باشد و سبب سیلان رطوبت ایشان چون با غلبه شهوت
بود و با گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بدان جهت دغدغه لذتی و انحنا پیدا شود و چون
بی شهوت بود و تحلل نسج رحم و اتساع فم و غیره منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان
رطوبت عفن ضعف قوت هاضمه رحم و تعفن مواد حیضی بود و عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن
و ضعف طبیعت و قوت دافعه از اخراج آن یکبار مجموع حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم
نفس تنگی کند و اشتهای طعام کم بود و رنگ متغیر باشد و آواز لرزان و اشتهای چیزهای ناخوش تهیج
باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه و گرمی منی حدت و رقت آن
و گرمی آن اعضا و بعد مباشرت کم یا نفتی آن باشد و تقدم حیض صعب و حدوث
سیلان با آن و گشادگی سر رحم و شیب برآمدن آن و سستی ملموس جرم رحم به استرخا و
و تهلهل نسج آن گواهی دهد **علاج** آنجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه آن باشد
مباشرت غذا و تقلیل رطوبات بدن به ریاضات و انزالات و مسهلات منی را کم باید
آنگاه چیزهای سرد کننده دوا و دوی خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن
و حمول نمودن و احتقان کردن از آنچه در تدبیر کثرت نعوظ گفته شده و اصل در همین علاج ضمها
مدام است دوای مصلح مزاج بدن و عضو است بخصوصها و مخدرات و مسکنات در آنجا
نافع بود و آنجا که سبب حکه بود بطریقی که در افراط حکه بسبب حکه گفته شد و علاج
باید کردن و اگر چیزی بسیار گردد و آنجا که سبب سیلان رطوبت عفن استرخا و تهلهل نسج رحم

همان نوع که در افراط حیض استرخای بدان اشارت شده عمل باید نمودن لیکن اینجا چون عفونت
فضلات بلغمی مدد ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید کردن بمسهل و مدر و فصد و حجامت
آنچه مناسب وقت مزاج بود در جمله مبالغه در قی نافع بود و مداومت حب الشفاء و اشباه آن تا
حد تخدیر بعد تنقیها عظیم مفید آید و همه غذاها تریاقی باشند باید اختیار کردن **رحا** آن
حالتی بود شبیه به آبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستان و رنگ گردانیدن
سر پستانها و آرزوهای مسهل و احتباس حیض و بهم آمدن فم رحم و بدین سبب زنان بفرزند
امیدوار شوند و نباشد گاه بود که این حالتها بچهار سال و تا پنج سال بکشد و اکثر در آخر
همچو درد زادن پدید آید و بجای بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون آید و شکم خالی گردد
و فرق میان این علت و آبستنی آنست که اینجا شکم صلب تر بود و تن سست تر باشد
و حرکتی که بچه را می باشد اینجا نباشد و دست و پایها متشنج بود همچو در سوء القنیه زنی تا چهار سال
این حال داشت بر امید فرزند بدستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و باد چند وضع کرد و خلاص
شد و گاه باشد که چیزی همچو گوشت پاره بیرون آید با رطوبتی که در ولادت ظاهر می شود
و آن را رجا گویند و موجب این جمله قوت رحم بود و در استیلای غلبه آب زن و ضعف قوت
عاقده منی مرد بسبب پیری و غیره و اشتمال کردن رحم بر آن آبها جهت علوق و قدر نیافتن
واسطه موانع و ماندن بر آن چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل مقصود و غلبه
بخار و بدی کیفیات ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود و مسهلات و مدرات و تلطیف غذا
و دستورهای علاجها که در سوء القنیه و احتباس طمث گفته شده اکثر آنها تدبیر این علت بود
والله اعلم **جمع شدن آب در رحم** علامت این آن بود که حیض باز ایستد
و در حیض حرکت شکم قرار کند و در مراق اندک باشد و رمی و حالتی شبیه باستسقای زقی
پدید آید و گاهی رطوبتی از رحم پالاید و سبب این همه از آن نوع تواند بودن که در رجا گفته شد
علاج ادویه که جهت ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و تفتیح باید کوشیدن
و ضمادها که در استسقای زقی بکار آید استعمال باید کردن و تدابیر سوء القنیه و حقنی از تداوم
استسقای زقی مرسید اشتن و گویند چون سفید حمیل کرده آید **تشنج شدن**

باد غلیظ در رحم این حالتی بود شبیه باستسقای طبلی با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد
که حرکت آن از طرفی بطرف دیگر محسوس گردد و تمدد کند و تمدد آن بیشتر در زهار و کش ران‌ها بود
و باشد که بران نفس فرود آید و باشد که بران فرود آید و باشد که بحجاب و معده بر آید و از تکمید تسکین یابد
و باز عود کند و بسیار بود که صاحب آن درین علت تا آخر عمر بماند و علاج قبول نکند بتخصیص که
باد در میان تو بهای رحم باشد و سبب این علت ضعف مزاج رحم باشد و آن علت از ضرب یا سقطه
یا از زور ولادت و قابله افتد و باشد که از سرمای که بفم رحم رسد و سوء المزاج سرد بران مستولی گردد
و ضعیف شود و تحلیل باد بسبب ریح نتواند کردن و خوردن چیزهای باد انگیز برین اعانت نماید
و ممکن بود که باد بولیس بدانجا انتقال کند و دیر ماندن آن ازین جهت باشد **علاج** جمله تدابیری که
در ریح مثانه گفته شده و بعضی از آنچه در ریح معده و استسقای طبلی پیش گذشته اینجا نافع آید لیکن آنجا
چیزها در احلیل چکانیدن حاجت بود و در رحم باید چکانیدن و نهادن و تنقیه با یارج و حقنه ان
بچیزهای بادشکن و محلل گرم را بسی منفعت رساند و بادهای با سوزش را هم بدستور تدبیر
باید کردن **انقلاب رحم** سبب باز کردن رحم یا تعبی و قوتی عظیم بود که برحم رسد
از زور ولادت و تهور قابله و صیحه قوی و ضربه و سقطه و چیزی گران برداشتن و زه‌شان انهار یا خوفی
عظیم بود که یکبار بدو رسد از مرئی یا مسموعی و یا غلبه رطوبت لغزاننده بود که رباطها را سست
سازد و اجزا فرو لغزانند و باشد که رباط آن بقرحه خورنده خورده گردد و آن بالضرور فرود آید
علامت این علت گاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که از اندرون زهار و معده و پشت و
حوالی آن دردی عظیم باشد و چنان دریابد که گوئیا چیزی در عانه وی جمع شده و ایستاده
و اندک گرانی میکند و قابله و صاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن و صاحب آنرا خونی
بی سببی حادث گردد و باشد که این درد بتب آید و باشد که رعشه تولد کند و باشد که بول براند
بازگیرد جهت وی کانی که تمام در باطن آن ظاهر گردد و اعراض منقلب رحم ناپدید شود و چون غیر ازین
باشد منقلب رحم بواسیر دیدن گشاده و فروتر آمده **علاج** آنجا که مرض کهنه شده باشد و یا صاحب
آن پیر بود و یا به الجهانیدن آن از جانبی خورده شده باشد بجای باز ایستادن آن ممکن نباشد
و آنجا که بخلاف این حالها باشد نخست روده‌ها را بحقنه نرم و مقوی از ثقل پاک باید کردن تا حرکت

بر طرف شود و به بدل و سهولت بیرون آید بعد از آن باید فرمودن تا به پشت باز خسپد و قابله اصول
رانهای او را از هم باز گیرد و از پشم مرغزی پاکیزه بر شان پلیته پیچد و در رحم را بدان پلیته با آهستگی
و احتیاط تمام بجای خود باز برد و آنرا بر دارد و پارهٔ پشم دیگر را بعصارهٔ اقاقیا یا بشراب گل که چیزی
قابض مناسب در آن جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم نهد و پشم دیگر را بسرکه و مرزنجوش تر کرده
بر فرج و زهار او نهند و پاهای مریض را بهم گیرد و بر پهلو بخسپد و تا ده روز این اعمال احتیاط
کند تا روز دهم عطسه واقع نشود و بعد از این محجمه آتشی بر حوالی ناف و کمر پیوسته می نهند و عطرهای
خوشبوی می بویانند و نفس خود پیوسته باز می کشد تا به این حیلها رحم بجای خود باز آید و از بوهای
کریه که رحم از آن گریزان است و از هر چه عطسه آورد و از دود دور باشد و روز دوم بر همین شکل بباشد
روز سوم پشمها را بدل کنند آنرا به پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد و گل سرخ و نار پوست و اقاقیا
و غیره در آن جوشیده باشد تر کرده باشند و بر فم معده و رحم او نهند و تا ممکن بود بهمان شکل به پهلو خسپیده
باشد و همچنان هر ساعت محجمه نهند و پیوسته عطرهای قوی می بوید و غذا اشربهای قابض کم ترشی
میخورد و از آب سرد و همه چیزهای نرم لغزاننده پرهیز می کند و ضمادهای قابض می نهند و گچ
بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف و پشت و قطن چندانکه معلوم شود که فی الجمله قرار یافت آنگاه باحتیاط
در آبهای قابض مذکور تا بناف می نشیند و بر ضمادها و نطولها و قابض بکار داشتن بر قطن و ناف
و حوالی آن جهت احتیاط اقتصار می نماید و بچه دان سگ و گرگ را خشک کرده و سوده و بهر وزن
دادن مفید بود و آنجا که رطوبتهای لغزاننده باشد تریاکی که مناسب آن بود دادن لازم باشد
و در قوی القبض مجففات رطوبت و حل باید ساختن واجب بود و رتق این بستگی منفذ فرج بود چنانچه
منع دخول کند و سبب این یا غشای قوی باشد بر منفذ که بر دهن فرج از اصل مخلوق شده یا بالتحام
ریشها در قرحه پدید آمده و صاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند و زنان باصطلاح خویش
بدوخته می خوانند و رتق غشائی بود گاه بود که آن غشا از بیرون باشد حشفه را مانع نشود و باشد که
بکثرت مجامعت آن مقدار باز پس رود که نصف قضیب در آن رود هرگاه این علت رتق بالتحام
پدید آید بود سبب ریش و روئیدن گوشتی چنانچه منفذ خروج حیض نماند انواع مرضها ایشان را بسبب
احتباس حیض در بدن دست دهد فی فرج کنیزی را بسیخ سرخ داغ کرده منفذ فرج کنیز

بعد رسیدن رشتن بالکل بسته شود و آن کثیر ضعیف دهر تا حیض بود و سالها تا قارست بود و بیشتر
و بیشتر از آفات ناخنی علاج در جمله این جز دستکاری چاره نباشد و اول بشکافتن بود
در تو غشای اغلب آن بود که نارسته شود و منع آلستن آن بعد شکافتن با دخال میل اسرب
و حفظ آن در اینجا و بتدریج قوی تر ساختن میل تا بجد الآن کمان بود و اگر چه صعب باشد و گوشت را
بعد شکافتن با دخال فتیله بشراب قابض و روغن زیت فائز گردد و منع بهم رستن باید کردن و مراهم
این بزرگ است سنگ باشد و بعد از این شق کردن جراحان است و نیکو نشد و آنجا که منفذ
حاصل نشود و از اعسار مور و ظلمتی بهم بود و بعد [illegible] تنقیه و از حیض تدارک آن باید نمود والله اعلم
اما ورم رحم این اغلب گرم بود و سبب آن یا سقطه بود یا ضربه یا غلبه جماع یا
عسر ولادت یا زدن قابله و [illegible] همین یا احتباس طمث یا منی یا انصباب یا رسیدن امراض [illegible] کشنده
مواد و مانع تحلیل بدان محل علامت آن تب لازم و قشعریره و درد اکثر اوقات بود و گرانی
و درد در محل و ضربان ورم و بر آمدگی آن از خارج یا داخل باشد که بسبب مشارکت معده کرب و
غثیان و خفقان رنجه دارد و باشد که بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوایخ و دور گردن اصل و
درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت و مزاحمت آن با معده و مثانه بول باز
و براز محتبس شود و از سواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه بود که آواز نتواند کردن
در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد و هرگاه و ثقله شود این اعراض اشتدا و باید بجا
سپید و سرخ [illegible] و بوقت نضج و انحطاط اعراض کم شود چنانچه مرا را ابدان امیا شده و چون صلب گردد
و ظلمت گاهی [illegible] توان در یافتن و درد کم باشد و بول و براز محتبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و ضعیف
غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود و بهیئت شکم مستسقی و ورم هرگاه در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود
درد و ضربان در زهار پدید آید و در فم رحم بسیار باشد و هرگاه ورم در جانب قفای رحم بود
درد و ضربان در قطن پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف باز نهد و هر حال [illegible]
بر جانب ورم خفتن نتواند و در حالت برخاستن و نشستن دشواری کند اما در ورم بلغمی چنانچه
مرا نه گفته این امراض از تب و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و بر آمدگی [illegible]
[illegible] و کمتر از آن بود که در ورم گرم و لمس [illegible] سست و [illegible] و گرانی آن [illegible]

سترہل باشد وضعف وعلامات بلغم ظاهر بود وعلاج تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده و
رود ومثانه وقضیب گفته شده وبخصوصه رعایت چنان باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات
را بیشتر چون از دخل فرج بکار دارد وهرگاه در جانب پیش رحم بود محللات را بر ناف بیشتر نهند وچون
در جانب پشت بود از تحلیل با حقنه بیشتر کوشند وچون در قعر رحم بود محللات بر ناف وحوالی آن بیشتر
بکار دارند واحتقان بسیار کنند وبزراقه بدرون رحم نیز رسانند وعلاج این نوع صعب تر از جمله بود جهت
صعوبت رسانیدن دوا بدان بود ودر تحلیل ورم رحم خبازی پخته ولعاب بشکل وحلبه وخطمی وبرگ پخته
آنها وروغن بید در دهن فرج زهر ودر رق خشک کنند تا پخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست گاه
که آن را بوقت استعمال نمایند وضمادات واحتقانات وآبزنهای محلل نیز در صلاح آورد واین مرض از منع
خواب در این علت بغایت نافع بود ودبیله فم رحم چون در عظیم است شکافتن اگر توانند مناسب بود
وورم قعر رحم با مدرات سبک نماید والله اعلم احتقان رحم این علتی بود شبیه بغشی وصرع و
سبب این یا حبس شدن حیض بود وتعفن آن ورسیدن بخار عفن بدماغ ودل وحجاب بسبب مشارکت
ویا جمع شدن بود در اوعیه وحوالی آن وتراکم وسرد شدن آن ومستحیل گشتن بکیفیتی سمی ورسیدن
بخار آن بدل ودماغ وحجاب چنانچه در مبحث صرع بدین معانی اشارتی شده واین حال اغلب زنان را
افتد که ببلوغ رسیده وبکر باشند وتن آماده وقلیل الحیض ویا زنانی را که کثیر المنی باشند واز شوی
مدتی جدا مانده وبه پارسائی گذرانیده احتیاطی که از احتباس طمث افتد اسلم از آن بود که از احتباس منی
افتد واینجا که سمیت ماده بیشتر بود ومضرت آن بحجامت بیشتر رسد وتنگی نفس غلبه کند ومهلک باشد علامات
هرگاه این علت خواهد افتادن نخست اندیشهای بد وخیرگی چشم وکندی حس ودرد سر ودوار وطنین وخفقان
وتنگی پدید آید وچون قرب وقوع مرض باشد چنان دریابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی از زیر ناف
اندر رحم یا زهار او بطرف بالا برمی آید ودر وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد ودر لبها وچشم ورو
حرکات بی اراده پدید آید وآواز نتواند کردن واگر ماده غلیظ باشد خواب برو غلبه کند شبیه بسبات
وبانسیان وکسلان بود ودر حال مرض بخواب کرده مانند وباشد که بقی بلغمی بر اندازد وآگاه شود و
واگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود ودر حال نوبت چشم در روی او سرخ باشد واز پی درد چشم
شانه نیز در وقوع علت یا عدم حیض وقلت استفراغ منی وعدم حبس حیض وغلبه میل جماع وجدا شدن

رطوبتی از رحم در چنین علت و فائده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوسی فرق میان
این علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز بلند کردن و بسیار لرزیدن و کف
بر لب آوردن نباشد و از حالت غشی خالی نبود و باشد که در آن اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این
بسیار قوی **علاج** آنجا که سبب بسته شدن حیض بود نخست ادرار آن بدستورهایی که سابقا بیان
یافته باید کردن آنگاه تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب بقویات چنانچه طریق آنها اکثر مذکور شده
کردن و از تدابیری که در صرع گفته شده آنچه مناسب بود اختیار نمودن و غذاهای سبک و تر باید
دادن و آنجا که اکثر مذکور شده که سبب احتباس منی بود و استفراغ آن بوجه لائق باید کردن یا کرده

تتمه که این حالت واقع شد و تواتری مهلک پیدا کرد و ادرار بعد هفته بشوی داد و بهمین صحت یافت
و اگر این نوع میسر نباشد در تخفیف و تقلیل سعی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا
و دو غذا کردن قابله فم رحم و فرج او را بانگشتان چرب کردن و اشباه آن و مالیدن بعنف
و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خورانیدن فادزهر حیوانی بکر را در غیر محل مرضی و غذاهای ربانی
کالی تجشید و در چنین علت مطلقا بویانیدن جندبیدستر و بر رحم طلا کردن و از داخل اگر توان استعمال کردن
اندکی فائده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و خیار شنبر و پراز مفید باشد و بوسیا
نیکو مشغول بود و از بن ران تا بقدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه آتشی
بر روی رانها و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که تشنج آن مقدار یک بندق بروغن حب الغار
چرب کرده بفم رحم رسانیدن و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری و غیره
گفته شده اغلب جهت منوسی هم سودمند بود و در طباخهای محلل نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را
فایده دهد و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافها که ماده را بعقابایل سازد و الله اعلم

کمی شیر سبب آن یا کمی خون ست در بدن بواسطه مرض سابق یا غلبه استفراغات یا نهوض
کمی مدر یا افراط حیض یا کم یافتن یا بدی جوهر غذای یا میل خون بورمی یا ضعف کبد در تولید آن و یا جهت بد
جوهر خون نیست که به پستان می آید بواسطه غلبه خلطی بر آن و یا کسب کردن آن کیفیتی نالائق را در بدن
و یا سبب قصور مزاج پستانیست که بواسطه یبس خشک غلیظ سازد و یا بواسطه غلبه رطوبت آبناک
سازد و قبول هضم و استحاله لبنیت از آن بر دو گاه باشد که از جهت علکی خون طبیعت از هضم

دار شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار اند که بسبب آن لاغری غلبکی خون باشد علامات
آنچه سبب آن مادهٔ کمی شیر بود بعدم استفاضات آن دلیل باشد و آنچه سبب آن مرمی خون هم
خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی و سوء المزاج جات بدنی شاهد آن گردد اما شیر صفراوی زرد و رقیق
و گرم و حاد طعم و بوسے بود و شیر بلغمی سپید کبود و قوام و آبناک و شور طعم یا ترش طعم و شیر سوداوی
غلیظ و تیره و کم بو باشد که از جهت غلظتی بمحور رشته بیرون آید و شیر نیکو تنگ قوام و معتدل باشد
و طعم و بوسے آن خوش باشد چنانچه دستور شیر حیوانات است درستست و آنچه بسبب قصور مزاج پستان است
لاغری و سختی گوشت و رنجستگی دلیل پیوست و حرارت مزاج وی از حاده بزرگ و ظهور کبودی رگهای
آن نشان غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه بسبب استلاء و ورم بود علامات آن بدان
اشتهاد کند علاج تدبیر این حال بعینه تدبیر دفع لاغری است و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب بر ازا
بتقریب مبین شد و اعتماد تمام در تحصیل این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و
مجربست تغذیه بشکنبهٔ گوسفند و گاو و گوشت و نانهای پاکیزه که تخم رازیانه بادیان بود و آرد نهاسے که
در قاتوق آن شیر کرده باشند و ترش نباشد و بخفرات و شیر و شیر برنج و مغزهای حیوانات و پستان
حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح کرده باشند و همچنان تخنیه خرچنگ بریان و رشته و شیر
و فالوده قندی و فرنی و روغن بادام و روغن شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت
مرغ فربه و بره و تره تازه و شیر شتر کم ترشی و خربزه و نخود و باقلای تر و بورانی زعفران اسپست و
زغنث و شاخ بادیان و ساق شقاقل و اسفاناخ بخفرات یا قروطا یا نارداران و آش بهدانه و انجیر تازه
قبل از طعام و نارنجی و بالجمله هر چه منی و خون را زیاده سازد و اصلاح می آورد و شیر را نیز زیاده گرداند و
و اصلاح نیکند بو هر چه بدانجا مضرست بدینجا نیز مضرست و استعمال هر غذائی ازین اغذیه از غیرها
مناسب هر مزاجی گاهی که هم بدین اغذیه تعدیل مزاج جوید برای طبیب متعلق بود و آنکه کیفیت مزاج
خویش عالم باشد هم این مراعات تواند کردن و تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی باد و یه هم جایز بود
بلکه لازم والله اعلم

بسته شدن شیر در پستان

آنجا که سبب گرمی مزاج باشد
روغن آمیخته طلا کردن و موم و روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق خرفه در یاد کردن تا یدمالیدن نیک و
ضماد کردن و گاهی سرکه در روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط

و با خیرستی و با سوسن طلا باید کردن و ضماد حلبه کوفته و در روغن گل و سرکه هم نافع بود
و اگر قوه و نج را بپزند تا همچو عصید شود و با موم و روغن ضماد کنند سفید باشد و خوردن چیزها
پر بادیانه و شاخ شاه آن و تخم آن هم سود دارد و خرما هیستن کوفته طلا کردن حسنی شکایت آید
و آرد جو و کرسنه و حلبه و تخم کتان بپخته ضماد بی سفید باشد و در جمله از خوردن چیزها که
مقوی آن مزاج بود پرهیز باید کردن و شیر مایه و چیزهایی که شیر را بی‌بندند و چون قاوزر بهر
و انچه مایه دارد و نمایه دادن و لیکن شیر مایه را در سرکه حل کرده طلا کردن سود دارد
و بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد و آنجا سلق را باید پختن تا مهر شود و آب آن با مغز نان آرد
باقلا باید کوفتن غالب و در روغن گل بر چکانیده ضماد کردن و آرد گندم و عسل و آرد باقلا
و نان تنک همچو سهم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز دو سه نوبت تازه کردن
تا زود تحلیل گیرد و آب نیک گرم را هر ساعت نشد و سه تو بدان تر کرده تکمید کردن
نافع آید و تیزاب نرم مالیدن سودمند بود والله اعلم کوفتگی گوشت پستان
از ضربه و اشباه آن بگیرند ماش و مویز هم نیک بکوبند با آب بارتنگ سبز و بسرشند و ضماد کنند
نافع بود اماس پستان علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب آن همان است
که مر از اسپین شده علاج آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن بسرکه ممزوج با آب گرم
نافع آید و تضمید به سکنجبین مخلوط بر روغن گل و آرد باقلا مفید بود و کوفته عنب الثعلب که در روغن گل
جوش کرده باشد نیکو آید و نکوتر اثر مرکرده مالیدن پوست مفید آید و چون از سه روز
بگذرد ضمادها که در بسته شدن شیر گفته شد نهادن فایده بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان با سرکه
سرشته نیکو بود و اگر بیخ خطمی و سه درم مرود و درم زعفران آمیخته و تخم مرغ سرشته طلا
نافع بود و در جمله اوقات تیزاب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون آماس سرد باشد تخم کرفس
کوفته ضماد کردن و همچنین بابونه کوفته و با آب بادیان سرشته یا با آب کرفس نافع آید و تیزاب بکار
بسی مفید بود و ضمادهایی گرم که در بسته شدن شیر از سردی گفته شد همه مفید بود و آنجا که
در غایت صلابت بود اول روغن بنفشه ورزیده تخم مرغ هم آمیخته طلا کردن سود دارد و بعد آمیزه
بروغن گل و زرده تخم مرغ طلا کردن مفید آید و اگر حنظل ... تیزاب ...

و دردی است که ورق بار تر و کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با برگ سداب کوفته نهادن و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کشنیز و اصل سوس و میعه تر و لشک تر و زبل کبوتر و نطرون و شادنج جمله مساوی بکوبند و بر روغن گل و مغز ساق گاو و خیره و مقل ترنج بسرشند و ضماد کنند و اگر به تیزاب گرم کرده آنرا بشکافند و آنها سوراخ کنند زود تر و بهتر بود و آنجا که قرحه سوختگی و خورنده در پستان واقع شود و اگر طاقت سوزش تیزاب باشد اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند و بصلاح آورند و مرهمهای لایق که در قسم روح بیجه و اکله گفته بر و بانند و الا گیرند عفص سبز و بلیله از هر یکی چهار و یک من جوز سرو نیم من سماق جمله را در یک من شراب قابض کنند و بیست روز بگذارند بعده بآتش نرم بپزند و بچوب بسر وی جنبانند چندانکه به نصف آید پس پالایند و صاف بپالایند و بقوام آورند فی الجمله دیر بدیر بران قرحه طلا می کنند مفید آید بامر الله تعالی و آنجا که نو رسیده گان پستان بوقت بلوغ کرو کنند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و اقاقیا و اشباه آن طلا کردن تا سرطان نشود و آنجا که سلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که خواهند در اوائل بلوغ که پستان را حفظ کنند از بسیار بزرگ شدن طبیخ عفص و عصاره های قابض پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال بکر جوی سوده بآب طلا کردن و اشباه این نوع محققانه سودمند آید و بر بسته داشتن آن و امثالها بسیار منفعت دهد و رادع حیض و منی آنرا که حاجت دارد والله اعلم

حصول آبستنی

اما در ابتدا احیان بود که انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد برغبت تمام و زنان را از آن حالت و لذت و سستی محکم پدید آید و اندک پیچیدنی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد ذکر خود را از محل بخود هیچ آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هرچند سعی کند از منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود زن را آرزوی مباشرت کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز رود و منی مرد نیز وی باز نگردد و محل از قاعده بیشتر خشک تر و تنگ تر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زده می باشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب نبود و باندک پدید آید بستر از محل خود و این کم باشد و غثیان و کرب و تاریکی چشم و دوار

کسالت و خفقان و آرزوهای بد پدید شود و حمله باکثر اینها بعد یکماه و یا بیست روز یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام رنگ چهره تیره شود و سر پستان بسیاهی میل کند و کلها بر روی پدید آید و سپیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دلسوزش و کرب و تاریکی چشم و دوار او را لاحق باید و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در اشتباه اشتباه افتد که علوق حاصل شده است یا نه تحقیق آن بهمان طریق که جهت تحقیق سد در رحم گفته شد باید کردن و گفته اند که وقت خواب دو اوقیه عسل با آب باران یا با آب سرد بخورند اگر بعد از ان پیچشی و دردی در ناف خود دریابد حامله باشد و رنه بول آبستن در اول بزرقت مائل باشد و در وسط قاروره او چیزی همچو پنبه زده نماید و در آخر بحمرت مائل شود و گاه باشد که بول او صافی و با قوام بود و بر سر آن همچو ضباب چیزی ایستاده باشد و در میان آن همچو حبه پنبه بود و چون بجنبانند بالا تر و نشیب تر رود و گفته اند که زرآوند را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن آنرا پشمی سبز بخور دهد و تا پیشین هیچ نخورد اگر دران اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد گمان پسری چنین غالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد گمان بر ماده گی جنین بیشتر شود و مجرب است و اگر هیچ تغیری غالب در طعم دهن نیابد حامل نباشد و الله اعلم

واما تدبیر احوال حوامل بر آنکه قی و غثیان ایشانرا مادام که با فراط منتهی نیانجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بد بسیار نشود و مضر باشد جهت دفع کردن طبیعت سوالعلتی با تلیه تقیم معده ورا هرگاه معده سست ضعیف بود و را وردن بسیار شود و یا چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن لازم بود و طریق این علاج همانست که در بحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج و آرزوهای بد ایشان و آنجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب گرم در یا حقنت معتدل فائده دهد و اگر تمیز بد چیز احتیاج افتد خفیفی از آنچه در علاجش مبین است اختیار باید کردن و آنجا که بادی در معده مزاج ورم و سنگ دود اید اسکنجبین و معجون کمونی و سفوف مقوی و اشباه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سود دهد آید و تقلیل غذا و حرکت سهم نیکو بود و آنجا که درمی لشت یا بهیاطایر گرد

به دهن گل و سرکه کرم آسیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و خرنوب با سرکه و عصاره آب
و سرکه طلا کردن و همچنین برگ کرنب پخته و طلای حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل و
آب عنب الثعلب بسی مفید آید و آنجا که خارشی جوششی در درون بیرون فرج باشد
لعاب خطمی و گل بنفشه طلا کردن مفید بود و عصیر عنب الثعلب مفید داند و کاسنی که گل سرخ
از ان حل کرده باشند نشستن در درون و بیرون آن آب اعتدال الامزجه فائده بخشد و آنجا که
عضلات پشت و ستانه و شکم بسبب تجارات و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی
در ان موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن و دلک نیک نمودن و از پشت بود و دارد چه
و التهم شمیر کردن و ثانی همچنین و گرم در لته نهاده تکمید کردن و باید که حسب حالم را این
حال در شبها حال پریشان و صعب باشد چنانچه تجاربی هر لحظه بد پریشان برآمدی که گمان کرد
که از خود نخواهد رفت و خونی عظیم و اضطراب از ان مینمود و به تجربه تا این زمان مذکور تکمید
کرده و غذای لطیف دادی و روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و نقلها
و شانه را محکم کردی بالیدن چنانچه در ذات الجنب بدان اشارتی شد و از آن زاد در سی
رگ گرفتن گویند و بدین تدبیر بصلاح آمد و من بعضی را افتاد هر حیوانی در دوغ و ادم نافع آمد
و بحکم غذاهای لطیف جمله اعضا را بسیر آمیخته و از ان حال بعلامتی در باب مرتبه بود و فرزند
است که او با غده بوده و آنجا که از انحل ثقلی و دستور خونی ظاهر شود در طبیخ عدس و گلنار و هلیله و ابخیر
خشک و سماق که در مجموعه نشستن در معالجه طلا کردن نافع بود و اگر تسکین نیابد انچه که
از جهت افراد حیض گفته شد بکار داشتن و آنجا که جهت خلط ناری و یا مرضی یا استفراغی
محتاج شود تخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد از هفت ماه این تدابیر
نکنند که منافی حفظ پست نیست بسیار و بعوض فصد و حجامت اعالی و شرطا و مناسب بود
و بعوض مسهل و ملین باشتر خانست که اینها اظهار شهرت گویند و مثال آن و آنجا که از دست بدیر
و بعضی خشده دارد را نافع در طبیخ کرنب دستست و حلبه و تخم کتان و حجازی و خطمی
باید نشانید و این علاج بیخ باید و حقنه حج باکنید پا نشست آمیخته اند بجهت انکه آن دا
و گر نتا دو کشیدن را ابدا و ابعاد را بعلت زوائد ان آنچه گاهی پراست و سپس هر قدر خوبا نشیند

ویکبار از جای برجهد چند نوبت چنین کنند آنگاه قاقله و لعاب تخم کتان با روغن بادام
یا با شیر دوشیده یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته به پسته بر فم رحم و حوالی می مالند
و در رحم می چکانند و در حین آمدن درد او دست بفشارند تا نفس نیکو بکشد و فرو گیرد و به بیرون باید
خود زور کنند و مثل این عملها چون بابها متعلق است و تجارب ایشان در این باب بسیار
است و خوب شنیده اند در رساله خوض کردن مناسب نمی نماید لیکن آنچه منفعت آن از درین امر
نیکو یافته اند چهار درم پوست خیار شنبر مسحوق در طبیخ مرکبه یا در حلبه دادن یا همچنین
خوردن حسوهای از حلبه با روغن مرغ و بادام و برگ سیرکه و خطمی و آشامیدن حلتیت و حب سفید
و دارچینی و متکاطر اشنیع هر یک اندر مطبوخی مناسب و لعوق ساخته لغایت نافع بود و من
چندان را نسخه نمودم مقدار یک باقلا از رگ هرکی بالخصوص آن با زعفران سوده و در طبیخ
حلبه خوراند و زود بی خلاص شد نیسان ابن صعول نجربه نسبیه از اطبا بگیرند
جند بیدستر و میعه و مر یک مثقال و بساوات دارچینی و اهل نیم مثقال و جمله را کوفته
و بعسل سرشته بخورانند و در آب گرم و یا در عسل یا در شراب کهنه فاتر کرده
عطسه آوردن و معطسات نیز نافع بود و بخور حشیش ماهی و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر
و اسپ و موی سر در زیر آن فائده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ
و بستن زیر ران راست و صیطرک امریقی هم بر ران فائده عظیم دارد و خوردن انیسون کم
بسیار و بخاصیت و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب آنست که چون ابتدای
آثار وضع دریابند فی الحال بحمام رود و در حمام مکث نیکو کنند و لعابها و روغنهای بسیار
آنجا نیز بکار دارد و چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد و اسافل خود را نرم و گرم دارد
در محلی که هوای آن بگرمی مایل بود و بوضع استعمال کنند و خود را از بول و براز خالی کنند
قبل از غلبه درد و اگر قبض باشد در حمام حقنه نرم تنگم را فرود آورد و شوربای چربید نرم
بزود بخورد و از آب سرد و سرد و میوه ترشها دران حین حذر کنند و به درد صبر نماید و نشسته یا د
تا ممکن بود نکنند و باقی اعمال که سابقا گفته شد می کنند ما دام که او را از زور بمقر خود
آمدن فرزند نباشد او را تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف او است

که خود را بهم رسیدن زود از واسطه نبودن این حال او را قبل ازان باید که او را تحلیل از ان
خوف بیرون آورند و اگر عسر از جهت مایل بچه بود بطریق غیر لایق قابله آنرا تحلیل هموار سازد
و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق باشد بیرون آمده باشد آنرا قابله باحتیاط باز پس کند
اگر تواند والا او را به پشت خوابانند و باهستگی پایهای او را گشاده داشته بالا برد
چنانچه سرین او از جای خیلی برداشته شود و آنگاه بجنبانند تا بچه باز بجای پس رود باز او را
بنشانند بر وی در افتاده تکیه زده تا بچه بسر فرو آید و قابله بدست آن احوال را دریابد
و اگر بچه بهر دو پای هموار آید منع نباید کرد زان که کوفت بیشتر و خطر تر باشد و اگر بیک پای
یا بیک دست بیرون کند بد بود و منع لازم بود و بهترین اوضاع آن بچه بسر فرود آید و قبل از
سه عضو دیگر ظاهر نشود و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود که بسبب عسر ولادت
سطبری مشیمه بود و آن پرده ایست که در رحم بر گرد جنین متکون میشود و جهت حفظ آن
همچون کرم کدو دانه اما صلب تر و بهتر ازان آن هنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشتان
چپ آنرا کشیده دارد و بدست راست یا بناکی آنرا پاره سازد و هر گاه در وقت زادن
از چهار روز بگذرد و بچه بیرون نیاید باید دانستن که مرده است و تدبیر اخراج آن باید کرد
زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک مادر شود و بجهت تعفن پذیرفتن آن و رسیدن بخار آن
بدل و دوای آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد و دست قابله بدان رسد قطع قطع کرده
آنرا بتحلیل تمام بیرون آورد و شرط آنکه ازان فعل آسیبی بمادر نرسد والا قریح رحم کشد
چنانچه گفته شد و قوت حامله را بشوربا های نرم پر قوت نگاه دارند و بوییدنیها و بخورها که مذکور شد
در تسهیل بکار دارند و جدوار و مانند آن و لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا
چوبی از شاخ قوی اشنان یا ارطینا یا سداب یا بیخ تیزک یا چند پر مرغ بقطران آلائیده
یا روغن بلسان یا آب حنظل یا بطبیخ آن بفرمایند تا بخود بر دارد و دشیافی که از بخور مریم
و قنه و حلتیت سازند فرزجه کردن آن نیکو بود و سه درم اشنان فارسی کوفته در طبیخ
حلبه و امثال آن دادن مفید آید و بر پاشیدن چند درم کی و خورانیدن آنها نافع بود و فرزجه
که از خربق سیاه و میویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب بازریون و تخم حنظل و اشق

جمله را کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه و ناف ضماد شحم حنظل
و قسط و برگ سداب بزهره گاو سرشته نهادن عظیم نافع آید و آنجا که بعد آمدن بچه مشیمه که زنان
آنرا جفت گویند بر آید باید که قابله آنرا بدست نگاهدارد یا بپای کفش بران بندد و نگذارد که
باز پس بهد که ازان خفقان و اختناق رحم مهلک پدید آید و آنرا بزور نشاید بیرون آوردن
که ازان بیم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن هم نزدیک باوردن بچه مرده بود و بوییها بدود
گرفتن و آب خاکستر خوردن و قرح اندک و عطسه دران باب نافع بود و اگر بدینها نشود و صاحب
علت سست آنرا بر خوابانیدن و چیزی بران بسته بگذاشتن و از مزلقات مذکوره دادن تا از رحم
جدا شود و آنجا که بعد ولادت در نفاس که چون دستور ولادت سست مائل شود منفعت بخلاف
دستور عادت و یا حبسی شود و ازان المی حادث گردد و علاج آنها از همان انواع باید کردن
که در افراط حیض و احتباس آن گفته شده لیکن در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نشاید داد
که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهت رفع احتباس فاسد محض کسنند برگ سنجد بر داشتن
چنانچه دستور است بسیار مفید بود و همچنین گز انگبین و برگ بلوط در درد نیز تسکین می کنند
با نجاصیته و نفاس نرینه بیست و پنج روز بود یا سی روز و نفاس مادینه پنج روز بود با جمله
و بعضی باشند که ایشان را نفاس نبود و یا اندک باشد و آن از علاج مستغنی بود و آنجا که حامله
عادت بوده باشد که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر آن رفع تقویت عادت و منع آن حالت
چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب آنرا باز جویند و در ازاله آن سعی کنند آنگاه در غیر
اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل و گرده می کنند و در حین حمل از معطرات
بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت اسقاط یا باد رحم بود که مانع آید
از فراگرفتن رحم جنین را و پروردن آن و تکون آن اندادنماید بر دفع آن بار رطوبتی
غالب و لغزانند و بود و از جهت سوء المزاجی بارد در دهن رگهای رحم که آنها را
نقر الرحم گویند و مشیمه در رحم بدان متصل باشد بواسطه بود و غذا گرفتن جنین ازان عروق
و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرگی
و گرانی جنین حفظ آن نتواند و بقبل واجد ازان رطوبات اندک تعبی از خارج بیفتد

ویا سوء المزاجی باشد در رحم گرم یا سرد که یا احتراق یا انجماد منی جنین را بالیدن و غذا یافتن
نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه حفظ آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج
بدن او بود و بصرف خون در تغذیه بدن و ضعیف ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبیدن
جهت کراهیت از آن و یا گشادگی فم رحم که در حین گرانی جنین آنرا تواند نگاه داشتن و جز و ضرر
خارجی را از آن مانع نیکو نتواند نمودن و یا فالج و سستی اعصاب تن بود و تدبیر رفع اغلب این
اسباب همان است که در بحث عقر گفته شده و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج اسقاط
همان علاج دشوار پذیرفتن است و هرگاه که این حالات برطرف شود و اقتضای ادویه تقویت
یابد با دام که امری دیگر که تحمل مضرت مانع نشود و اسقاط نشود و اموریکه تحمل مضر و سبب
ضایع شدن جنین است معتاد و بخمیر معتاد اسقاط را اضر است و سقطه و شبه و جماع بسیار
و مسهل و فصد بیمهنت یا پیش از چهار ماه و صیحه قوی و دویدن با اضطراب و سریع و خوف
عظیم و غم عظیم و نیافتن آن و غلبه نگهداشت در حمام و در میان آبها نشستند و مرخی
اسافل و بسیار خوردن چیزهای تیز و غلبه امتلای بدن و پر کردن معده بافراط و خوردن
سموم ضعیفه واد و بسیار نگاه کار یا تخمه سرد و یا تخمه تیز و یا تخمه ترش و غلبه خفقان
و ادرار بسیاری و گرسنگی و تشنگی و تب تیز و درد صعب و مرضهای قوی تمام و بالخصوص
بر رحم و جمله الشیخ ابن سینا نیز از جنین حالات دور بودن شرط احتیاط بود و احوال آن چون احوال
دیگریست که حامله است بسیر نیست و بحقیقت تدبیر دوری است و منع ذلک بالطبیعة مخالف
یک دیگر اند بتقدیر الله تعالی و علامت افتادن آنست که پستانها یکبار خرج شود و شیر آن
سیلان کند و خون یا چیزی آبی از محل رحم ظاهر گردد و هرگاه بچه بزرگ بود وجع اعراض ولادت
پدید آید و آنجا که دو بچه باشند و یکی را آفتی رسیده بود و واقع شود و پستان جانب مخالف
بحال خود بماند و آنجا که بچه مرده باشد در درون طبیعت بجهت نفرت از آن خواهد که دفع کند
شکم سخت گران شود و هرگاه حامله از پهلو به پهلو گردد و چنان پندارد که سنگی در درون او
بهر طرف می غلطد و ناف او بعد از آنکه گرم بود سرد شود و لاغری سخت در پستان پدید آید
و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سپیدیهای چشم تیره گردد و باشد که کنارهای گوش و [خشک شود] و م

بینی

بعد از آنکه سرخ می بوده اند سفید شوند و آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر بود بسقوط او سقوط بدن
حامله و آمدن حیض با وقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت کردن
بعد شش ماه و ظهور رطوبتهای بسیار از فرج و بودن با درد رحم والله اعلم اما تدبیر جنین
منع نمودن آبستنی گاهی که مصلحت بزرگ در ان باشد مثل بیم آفتی بر حامله
و غیر ذلک آنست که نگذارند که منی برحم در آید و اگر اتفاق افتد بیرون کنند اما منع آمدن
بسه وجه تواند بودن یکی آنکه در حین انزال مرد یا زن خود را باز کشند تا نطفه در رحم
نرسد دوم آنکه مرد منع انزال کند چنانکه بعضی می کنند سوم آنکه قبل از دخول زن چیزی که
سد منفذ رحم کنند و دفع کننده منی و مانع حبل بود در فم رحم نهند مثل حبی یا شیافی که از
کرنب و شحم حنظل و بزر خشخاش و فاقد النسل و خبث الحدید و ریوند و کز انگبین و قطران
و زهره گاو و پیه و درون انار و برگ گوش حیوانات و حیض و رخت توت و سرگین فیل و
سقمونیا و سفیداب مجموع یا بعضی بسازند اما بیرون کردن از رحم هم بچند وجه تدبیر کرده
یکی آنکه بعد از انزال فی الحال جدا شوند و زن بعد در تمام بر خیزد و عطسه و نخیج جنبد و سخت جنبد
قوی بکنند و هفت قدم یا نه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوائی که آنرا باز گرداند در
رحم نهند مثل نوشادر و نبات و بلیلهات و نمک طبرزد و پودنه و امثال اینها از آنچه برد منی آن
در حیض بود و بعضی اجزاء حسب مذکور را هم این خاصیت واقع است سوم آنکه بر سر پا
نشینند و ناف خود را بانگشت بختی تاب دهد و بمالد و چیزی بدبوی می بوید و در زیر چیزها
بخور بکنند از آنچه جهت سرعت زادن گفته شده و چیزی مزلق می خورد و آنجا که بینها اخراج
نباید و علوق حاصل شود چاره نباشد جز آنکه میلی یا چوبی سخت هم میلی تراشیده تخصیص از
بیخ خیار بقدری در رحم فرستند و بکثیر آنرا بریسمانی بر ران بسته دارد تا بر بالا نرود و
دشیب و اکثر اوقات تر و تازه بیخیان بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع بیشتر فرماید دلها
میل و عنبر نکند و بیرون آن لباز د دیگر و هفته بدین نهج بگذارند تا حیض اندک اندک
آمدن گیرد و آهستگی تمام بکشاید تا پاک شود و بعضی قدری کاغذ را بهم پیچند محکم هم چو میلی
و قدری ریسمان بران بپیچند و زنجبیل بسائیده بر مالند و بگذارند تا خشک نشود و آنگاه

ودر رحم فرستند تا حیض آسان گیرد و پاک شود و این عمل ضرری ندارد و اگر کاغذ به بالا رود
باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود و به بیرون آید و ازین عمل بهتر نیست و بخوردن ادویه
و نهادن هم گاهی می افتد و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از سرما حفظ کند و قطعاً جمله چیزهای
قابض و ترش و سرد و هوا و آب سرد و هندوانه و شفتالو و چیزهای بادناک و خضرات نخورد
و هر یکروز در میان حمام رود و شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم تمریخ بکند و چیزهای
نرم کشاینده و محللات خورد مثل کاچیهای تخمه دار و اماج پر پیاز و گندنا و خبازی و زرد چوبه
و دنبه با روغن خروع و بادام و اشباه آن بگوشت مرغهای جوان یا بی آن و از حرکت عنیف
و جماع پرحذر باشد و ملاغیه فایده دهد و زنان زائیده و اسقاط کرده را هم این تدابیر باید کرد الی
تا چله اقلا تمریخ که بدان محتاج نباشند و جهت رفع تشنگی و کم خوردن آب زائیده را دوغ ماستان
و دوغ گاو و شیرین علاجی نیکوست و درد ایشان را هم که تا هفت روز بعد ولادت می باشد
نافع بود و خربزه هم بجای آب نیکو بود در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدان و ناشتا و تمر
و دوغ شتری تازه هم موافق آید و حلابها هم بسیار مناسب باشد و گشاده داشتن نفاس
بفرزجه قوی ندوگرد انگبین و اشباه آنها آن درد را تسکین نیکو دهد و اگر این رعایات
نکنند و بخلاف این اعمال جرأت نمایند هم وقوع انواع امراض رحمی و غیره بود چنانچه
بر عالم باحوال بدنی مخفی نیست و هر گاه بحال صحت باز آمد به دستور معتاد عمل باید نمود والله اعلم بالصواب

باب بیست و سوم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات اما درد پشت و تهیگاه

اما سبب درد پشت یا سوء المزاج سرد ساده بود و یا مادی و در حوالی فقرها از داخل یا خارج
و یا بادی بود غلیظ در آن حدود و این بیشتر افتد و اکثر فتح مر بدان را یا با و بواسیر یا امتلای
دموی بود و در رگ بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است و یا رنج و ماندگی بسیار بود و یا
زوری یا از غلبه حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در اعراض آنها

گفته شد و تقسیم خارج مبحث باشد اما سبب درد تهیگاه در اغلب اوقات یا باد غلیظ بود و یا بلغمی خام
دران حدود و علاج آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود و سردی محل نمودن و گرانی یافتن اکثر
در قطن و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل و بالاتر و زیاده شدن در سکون بهدر شب و در
سرما بران دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بعد از اوست بلاد ریات و رس و کمونی و معجون
خرقانی و اشباه اینها از مقویات و معدلات و بغذاهای گرمی فزا مالیدن و روغن شبت
و روغن زنجبیل و دهن الراحه و امثال گرم کرده و پشت به آتش داشتن بر روغن و نمک چرب کرده
بعد بگیرد روغنها و بست مالیدن سود دارد و آنجا که سبب بلغم غلیظ بود و گرانی محل و ظهور قوت
وجع به آهستگی اندک و دشواری برخاستن و برد محل و بودن آن اغلب در قطن و سن بجسته
و زیاده شدن سکون در سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد و نشف ناکردن محل ریختنی را
که بران مالند بدان استشهاد کند بعد قی کردن و اسهال باد غلیظ با اعمال مذکوره اصلاح
باید کردن و تیز آب مدبر بحلتیت زهد وار مالیدن درین سرد و قسم بغایت سود مند بود و غمز
کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود کردن و ظهور و تمددی اقوی در حرکت و کم شدن در
آخر حرکت بدان گواهی دهد غذاهای باد شکن باید خوردن و ضمادها و کمادهای باد شکن
بکار داشتن و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و منع ذلک
باد به اسیر را به ستوری که مبین شد و تحلیل نمودن و نفخ مراق را به بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی
اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع بر درازی پشت بان اشارت
کند باید دیدن که سبب آن امتلا باز ایستادن حیض یا نفاس یا حبس منی است استفراغ
آنها باید کردن و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد فصد باسلیق باید کردن و غذا کم ساختن
و مالیدن آن عرق بر طول دو طرف مهره پشت و بعد تدهین روغنی محلل چون روغن مصطکی
و یا مسکن چون روغن گل باشد که از پرخوردن ثقل معده واقع شود در آنجا قی کردن و گلقند
و سفوف مقوی ورس و امثال آن خوردن نافع بود و حرکت غالب به آهستگی سواری سود دارد
و آنجا که سبب تعب باشد بعدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد تسکین و لک معتدل
و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تفریح و بویهای خوش

اصلاح باید کردن و از جماع و محللات قویه و تعبها حذر نمودن جواسئے را در کمرگاه باز
قطن بمقدار کف دستی درد محکم کرده و در میان دو شانه هم همین مقدار محلی درد میگیرد و با
پشت اسب امنت بود و درد کمرگاه چنان بود که بزحمت توانستی بر خاستن و گشتن و درد میان
شانها چنان بود که گردن و سینه براحت نتوانستی برکشیدن و برداشتن و انواع تدبیر گرمی و نسخه
میکرد و محللات می مالند فائده نیافته و ضرب اشتها و کهنه شده بود چون پیش من رسید و حال او دیدم
تا محل درد را پنبه ساخته اول بر محل کمرگاه او که درد او بیشتر بود بسر مایکی تیز حجامی آنرا خراش
چنانکه اندک خونی از آنها بیرون آمد و سم تیس را سائیده با آب حل کرده بپر مرغی بران مالید و گذاشت
تا خشک شد و ساعتی بر آن محل ورم کرد بمقدار نصف بیضی پس آنرا بروغن گاو چرب کرد
گذاشتیم بروز دیگر از آن ترشحات زرد آبی اندک تراویدن گرفت و پنبه کهنه بر آن بستیم و آن
میفرمودیم و هر روز همان روغن چرب میفرمودیم هفته را ورم و درد آن و آمدن زرد آب تمام
تسکین یافت و بعد آن محل بالائین را هم همین نوع علاج کردیم و بعد تسکین درد او را مسهل
قوی دادیم و در اثنای این معالجات او را [illegible] چرب و نرم تخمه میدادیم و در مدت [illegible]
صحت تام حاصل کرد و دیگر عود نکرد والله اعلم میل کردن مهرهٔ پشت آنچه بجانب
بیرون آید آنرا احدب خوانند و آنچه بجانب درون رود آنرا اقعس گویند و آنچه به یک پهلو
کند آنرا التوا نامند و سبب آن بیشتر رطوبات لزجه باشد که در محل ربط مهره یا رطوبات
غلیظ یا بادی غلیظ در آن موضع و آنرا فرسه گویند و باشد که از ورمی داخلی در حفاق حادث شود
و مهره را از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را
بسیار افتد جهت غلبه تولد مادهٔ خام غلیظ و نفخی در بدن ایشان بواسطه کثرت
و جهت نرمی روابط مهره‌های ایشان و ابقراط گفته که هرگاه حدب او بعد از بلوغ یا سرفه مزمن را قبل
بلوغ این مرض از غیر سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطه انتقال مواد آن مرض بسوی ریه
و حادث شدن خراجی بزرگ و مرض از آن مواد و علامات شاهد مواد که اسباب
علت اند همان نوع است که در درد پشت گفته شد و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود و بر سینه
و وجع با حس و حمی وال بود و به ورم چنانچه مرار گفته شده و در جمله ساقها باریک شود

منفذ غذای آن علاج آنجا که بسبب رطوبت فلج آورده اند و از آنچه در علاج فلج و لقوه
گفته شده مخفی نیست آن احتیاط باید کردن در ترکیب و تدبیر بستن نافذ و بهر تو آنجا که
سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید و آنجا که
سبب باد غلیظ باشد علاج کرار مفید بود و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط
باید بسبب علت باید کردن چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده و بعده تعدیل مزاج نمودن
و بدست مجمه و اشباه آن مهره را بجای باز بردن و از دستورهایی که در هر مقامی مذکور شده
آنچه مناسب باشد مرعی باید داشتن والله اعلم **در درد سرین و عرق النسا**
فرق میان این دو مرض آنست که وجع و رگ همین در سرین باشد و بران فرود نیاید
مگر اندکی و درد عرق النسا بدرازی آن رگی کشیده باشد و بدین جهت باسم آن رگ
که محل ست موسوم بود و بی ذکر رجال و عوام این مرض را رگ قنیفه گویند و سبب هر دو
ماده فضلی بود که در درون موضع ریزد و ملباند لیکن ماده درد سرین در مفصل و رگ بود
ماده عرق النسا در مفصل و رگ و درین عرق بود و در دیگری همین که گشنده است تا عنبه زانو
محیط شده و فرود آمده و هرچند کهنه گردد ماده آن فرودتر آید و تا به پاشنه و انگشتان
پای هم رسد و گاه بود که ماده آن که درین درد مذکور شد بی آنکه در مفصل بوده باشد
و بدینجا انتقال کرده و بسبب میل مواد بورک غلبه ضعف آن بود و بسیار نشستن
بر چیزهای صلب و باشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند و این درد پدید آید و اکثر
ماده بسبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه عرق النسا باشد علامات
دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده ظاهر بود و بسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شود
سر استخوان از حقه بیرون خیزد و ساق دران باریک شود و هر دو خداوند عرق النسا
را راست شدن و خم شدن دشوارتر بود و در براز وی رطوبات مخاطی بسیار باشد علاج
تدبیر این هر دو وجع تدبیر وجع المفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و محفوظ تر است
در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع امراض مزمنه گاهی
که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا بارجو نید و تعلیل آن کوشند بتفاریق و لقایا باهی آنرا

از محل تحلیل کنند به محللات قوی که ماده را از عمق بکشد انگاه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را
قبول نکند و آن عادت دو زائل شود و آنجا که کهنه شده باشد استفراغ حاجت نبود
و در تحلیل باید کوشیدن بدستوری که بعد تنقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوائل ماده دموی
غالب باشد ابتدا الفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز بروزه فرود
و یا چیزی قلیل لطیف دادن بعده چون ورد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود
یا از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن و
بعد مهلتی یکبار از رگ که بر پشت پای نهاده است میان بنصر و خنصر فصد کردن و بعضی
گفته اند که فصد این عرق بهتر از فصد عرق النسا بود و بعضی گفته اند که بعد فصد این عرق
یا از باسلیق صواب باشد و جالینوس گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است
از فصد عرق النسا و مابض انفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که در روز
قبل از فصد هر روز یک نوبت حقنه کنند و در دموی هم مسهل فائده عظیم رساند و بعضی گفته اند
که در مسهل اگر چیزی سحج آورنده کنند نافع بود زیرا که بسیار واقع شده که در وردسرین یعنی عرق النسا
سحج و اسهال خون واقع شود و صحت یابد چنانچه در آبله فرنگ و بعد این تنقیها تیزاب کاری
باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقه ران در عرق النسا و غیره باید کردن و در حقه ران بر دو دیگر
روغنهای سخت یکبار باید نمانست از هر دو عرض و در آن اثنا یا از مولدات ماده مرض و مضعفات
عضو بقدر امکان حذر کردن و گفته اند که مجموع ماده را از قعر محل بیرون کشیدن و بعد از آن
محل را بمقراض ریش ساختن تا رفع شود یا شرط کردن بدستور حجامت و خون بسیار از آن کشیدن
و زیاده از قاعده علاجها باید کردن و از مطلق این علتها تدبیری که خشک کننده ماده و خام
کننده آن بود از داخل یا خارج نشاید کردن و استعمال مقویات عضو بدن بعد تنقیه لازم
و نافع بود و قبل از آن مضر بود و مقویات همان است که مرارا مذکور شده و مداومت آنها هم بیخ
این علتها را بکند و اگر بعضی دواها باشد که وران هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت
عضو باشد از خارج بکار داشتن آنرا فوزی عظیم باید دانستن بلکه جز آن استعمال کردن
خطا بود و آنچه نفع و جمعیت این خواص در و تجربه رسیده است تیزاب مدبر بسیار جلیت است

و داروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن المفاصل عورتی را علت بود بعمل این دفع گردید
و در پی آن درد در جسم پیدا کرده آن بعد دو هفته بوجع الورک منتقل شد بران محل از سرین
اندک ورمی هم ظاهر بود و بجای انواع روغنهای محلل که درد و وجع بدین استعمال
می کنند چون روغن اسپیت و روغن بشیت و روغن نانخواه و روغن سیاه تخم و روغن کرچک
و روغن زیره و روغن حلتیت و روغن تخم گندنا وغیرها می مالیدند و ضمادهای محلل بکار میداشتند
و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی جهت تسکین وجع مخدرات نیز استعمال
می نمودند و نافع نمی آمد و بمدت یکماه کشید و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند
و ران و ساق او بسی لاغر شده بود و از ضعف و درد سخن نمیتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع
وجع و ورم او نیز آب مالیدند و قدری فادزهر حیوانی در گلاب سائیده بدو خورانیدند
بعد ساعتی چشم باز کرده از ناله براسود و آنگاه هر روز و وقت فادزهر میدادند و نیز آب نیم گرم
می مالیدند و غذا آب شسته مرغ می خورانیدند و همچنین و بسه روز قوت گرفت و درد و ورم تسکین یافت
و خلاص شد مجربی علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماؤف را تدهین و تمریخ
میکرد و بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت از بلندی
بر می آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری برداشته باشد و سه چوب بران ریسمان میزد
و مریض را از درد لحظه غشی بشید و آنگاه او را فرود می آورد و میگذاشت همچنین تدبیر آن وجع
مرتفع میشد اما درین گاهی که بی احتیاط واقع شود استرخائی در بند انگشت پای پدید می آید
و همچنان بحرکت ماند و شخصی که تجربه این علاج کرده و این قصور پدید آمده حکما می هستند
طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن ملازمت در مرض عظیم نافع است و آنچنان بود که مریض
مربع نشیند بعد تدهین و تمریخ محل و سر پای غیر ماؤف چنانکه سر ران متصل بود و بعده سر ران پای
ماؤف را بزور بکشند و بیاورند و بر بالای ران غیر ماؤف چنانکه بکشش ران متصل بود و همچنان
قرار گیرد والسلام و در جمله این نوع امراض نشستن مریض در آب معادن بعد تدهین بروغنهای
مناسب و بعد از آن هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب نیز نشیند که محللات قوی در وی جوش کرده
در آن باشد هم نیکو بود و در طبیخ پیه کفتار و روباه و کلاغ سیاه و عکه و هدهد و کرگس و

در صحرا باشد و دو سه بیخ دارد و دم دراز و ضفدع سبز و غیر آن شستن بسی مفید و مجربست
و اگر دو سه از اینها باهم جمع کنند نفع آید و گفته اند که چون مریض را این علاجها موثر افتد مرض زایل گردد
بکند رم با استقای لفظ سفید با شراب ریحانی بخورد صحت یابد **بیان شیافی نافع در کهنگی**
مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان و شقاقل و تخم حنظل
و ملح هندی و جند و زرنباد و قسط و ماهی زهرج و برگ سداب و انیسون و تخم بادیان و بوره و فانید
بمساوات جمله را سوده باهم بسرشند و شیاف سازند والله اعلم

وجع المفاصل

سبب منفعل درد بندهای زانو و دستها و انگشتان سبب ضعف این اعضا بود بواسطه
سوء المزاجی سازج بارد و این بیشتر افتد یا حار که جذب مواد به آنجا کند و سبب فاعل درین مرض
یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از اعضای رئیسه فقط که بدان جهت ماده موجعه متولد گردد و
بمفاصل مندفع گردد و این سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و ماده آن یا بلغم و مره بود و
این بیشتر افتد یا بلغم خام باشد یا خون بود یا صفرا باشد و یا باد بود و گاهی هم از سودا
واقع شود و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سوم باشند و آنچه برین مرض اعانت می نماید
خوردن غذاهای ناموافق مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر
سیری و جماع و حمام بر امتلا و احتباس خون بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا
و در هم خوردن بی ترتیب و بسیار باشد که بجهت خشمی عظیم خلطی بگداز و دوران حین حرکتی
ناهموار گرد و شود و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان رسد
و دیرگاه بماند و بعد تسکین در هر چند گاه عود کند و سبب دیر ماندن این علت آن بود که در
مفاصل گنجای مواد صرف است بی اختلاط با اجزای اعضا تا بدان جهت متاثر شدن از
دوای فعل طبیعت بعید بود و چون در مفاصل وتر و غضروف استخوان و رباطات و عصب
این اعضا ضعیف بود دفع ایشان مر فضله را بدیر میسر گردد و بسیار باشد که ماده آن در بندگاه
متحجر شود و بندگاه سخت گردد و انگشتان مضطرب در هم پیچیده شود و با کوژ مانند باشد که در میان
بندگاه و انگشتان گوشت فزونی پدید آید و این از ماده دموی افتد و تحجر از ماده بلغمی
و سوداوی و سبب سعادت حرکت مفاصل محلل است مواد را فی الجمله مرجع نفوذ مواد هم

در این مواضع صلبه و دیرتر بیمار گردد و اکثر مردمی را که مفاصل نشسته اول نقرس پدید آید و آنرا
علت بیشتر پیران و ناقهان و مردم ضیق و سوداوی را افتد علامات شناختن هر ماده
و سوء المزاجی همچون محل و لمس و ضربان و گرانی و تمدد و خراج صاحب و ضرر یافتن از دوای
موافق و راحت یافتن از دوای متضاد طبع و قوت و ضعف آن در اوقات روز و به براز و
بقا و دره و ابتدا و فصل و سحنه و سن آسان بود چنانچه مرارا التقدم بیان یافته و انچه
دلالت کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و سرد فقط نفع نیابد و از گرم و سرد متفقاً نفع یابد
و دفعه دیگر از سردی منتفع شود و کسانی را که مزاج گرم بوده باشد و تدابیر بارد و ترطیب چون
خوردن میوه‌ها بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب بسیار بود که ماده این علت فاسد شود
همچو سده و علامت آن آن باشد که وجع با حکه یا سوزش بود و از چیزهای گرم و ملابست
جامه متضرر شود و از چیزهای خنک راحت یابد و آنجا که ماده ریحی بود خفت محل و انتقال درد
از محلی بر آن دال گردد و تقدم تناول اطعمه و فواکه باد انگیز هم بر آن گواه باشد و آنجا که
این ماده از حرارت و حدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود و در آن تباه کند و این را اطبا
ریح الشوکه گویند علاج آنجا که مرض اندک در بعضی مفاصل بود و کهنه شده و عرض ابله فرنگ
نباشد قی کردن بسیار و مداومت خوردن ملادریات یا ترنجات پارس و مالیدن
محللات که در عرق النسا گفته شده بزودی صلاح یابد و آنجا که عرض ابله فرنگ و باد آن
بود و همان نوع که در محلش مبین است علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی و نو بود و اگر سبب سوء المزاج
ساده باشد نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده و بعد از آن تسکین وجع و تحلیل
ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن یا اعضای رئیسه مقدمه مرض باشد در تعدیل آنها
اول سعی باید کردن بعد از آن تدبیر ماده مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه بود
که در تعدیل ساده حار آن باستفراغ اندک خون و صفرا محتاج شوند و در تعدیل بارد آن
باستفراغ اندک بلغم و اگر سبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات مقرره و منع غلبه
ریختن آن بعضو باید کردن و آنگاه در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در هر تدبیری چند چیز
مرعی باید داشتن اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کردن که بعد و نسبت روز

فصد کنند و دران ایام مریض چیزی قلیل و لطیف مناسب خوردن و چون درد در دست
راست باشد اکحل دست چپ را بگشایند و برعکس در زانوی راست باشد باسلیق دست
راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو
پای بود از هر دو باسلیق بیکبار فصد کنند و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد
کنند و خون بمقدار قوت بردارند و بعد سه روز یا دو روز از ان تنقیه فرمایند خصوصا که درد
در پایها باشد و اگر بدین هم تسکین نشود مسهلی لائق هم دهند در یکی از ایام بحران تخصیص در
هفتم و یازدهم و چهاردهم غذا و شربت سوء المزاج و مواد مسهل دهند چنانچه در امراض معوی
مرار اند کور شده و در باقی اخلاط هم برین قیاس باید کردن و درین اثنا نطول آب سرد
یا طلاهای رادع فی الجمله منع ریختن ماده غالب بحل باید کردن و آنجا که ماده صفرا باشد چنانکه
رعایت باید کردن که نخست بدوائی قوی منع ماده می کنند و شربتهای مناسب بخورانند
و انتظار نضج می کشند و لیکن باید در اکثر و بخلاف مائل میسازند و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند
لیکن در جذب سودا و کرهم چون تپ باید در اتفاق افتاده و باشد یا تشنگی غالب رعایت در مسهل
دادن بود در غذا و شربت ملاحظه جانب آن باید نمودن و مسکنات آنها در تدابیر سهم
بکار باید داشتن و آنجا که ماده بلغم خام بود و از ابتدا در نضج ماده کوشند مبالغه بخورانیدن
کنند کمی مسهلی بناشتا با آب رازیانه و اشباه آن و ماء دفع درد از خود و نضج تام استفراغ کنند
و این قسم چون حجر تر ست استفراغات این قوی تر باید وقتی قبل از مسهل و بعد از ان بکرر
و مبالغه باید کردن و آنجا که ماده آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن
بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه شربت الغب و عنب و غیر آن بعضی
و اشباه آن مذکور شده و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط را دفع کند دادن
و آنجا که ماده از سودا و بی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم استعمال باید کردن
و هرگاه نضج دیده مسهل شد در ماء الاصول یا روغن خمده چند روز باید دادن و آنجا که با مسهلات
ماده دفع نشود مدرات تو بعد از ان باید دادن و چنانچه در سنگ اعراض گرده و مثانه همین
نسبت شده و بسیار بود که بعد از تحقیق نضج نمایند و حاجت مسهل نباشد آن رای طبیب مجرب منوط

و بعد از این ضمادها تحلیل منضجه باید و تقویت اعضا و تسکین وجع باید کردن مثل ضماد آب ترنجبین که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شده و قبل از تحلیل ماده و نضج مقویات عضو تجویز سبب ملینات و محللات بکار نشاید داشتن زیرا که مفاصل بجهت آن دواهای ماده بحرکت آمده دفع کنند از خود و آن ماده باز گردد و دور هدن طبیبان جاهل بسیار گردد و از آن حال بهم حدوث انواع امراض باشد و اگر با عضای رئیسه مثل دل و دماغ ریزد هلاک گردد و این نوع خطا از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع قوی هم قریب بدین فعل کند و از مسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن مواد را و دفع نا تمام کردن در اول مرض منع کرده اند چون محل مرض عصبانی واقع است از هر چه عصب را ضرر است مثل ترشیها و لبنیات و سردیها تا ضرر رفتنی کلی نباشد پرهیز باید فرمودن و حرکت قوی چون سبب وجع و جذب ماده است بجمل از آن حذر باید نمودن

و طریق حکمای هند در علاج این چنین امراض آنست که در ابتدا چون وجع غالب بود طبیعت بدفع آن مشغول شود و نخست در تسکین وجع کوشند باستعمال مسکنات از خارج نه بمخدرات که بعصب مضر اند خاصه که اینهم فسرده و خام می کنند بلکه بچیزی که ماده را از عضو بخارج می کشد و تحلیل می کند و مع ذلک تقویت عضو هم می نماید تجویز آب فاروقی [illegible] و سفیده موده که سورنجان در آن حل کنند اولی بود زیرا که سورنجان را در دفع و تحلیل فضلات از این اعضا خاصیتی نیکو است و بعد تسکین مسهل خاص سبب دهند مسهلی قوی سریع الحرکه تا از عود آن بزودی ایمن شوند و بعد این چیزهایی که تقویت عضو کند بنوعیکه دیگر قبول آن ماده نکند چون دهن الاوجاع [illegible] و بدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن از موعد نگذرد تا چهار فصل بر آن بگذرد و تخفیف [illegible] و درین ادویات مداومت خوردن مقویات بدن و مصلح مرض بر بالای غذا مناسب معتبر دارند و چون مرض کهنه دانند که به محللات مذکوره تحلیل آن نمایند و در تنقیه گاهی که ابتدا اسهال کنند هم قی آورد و هم اسهال کنند بلکه مکرر دهند و ایشان اغلاط غلیظ داروی مسهل و حبهای تیز می دهند و جهت دفع صفرا از [illegible] و ملینات صفرا داخل ساخته دهند و گاهی که ماده خونی سبب باشد و مرض نو و قوی افتاده بود فصد هم تجویز کنند و گرسنگی نیک دهند و این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانیان یافتم تشخیص را

مفاصل کهنه شده بود و انگشتهای دست او هر یک مقدار بادرنگ خوردکی شده بود
و اندک کسور گشته و لون آن بسیاهی مائل بود و مادهٔ آن از سوداویتی خالی نبود
بعد از وست مالیدن دهن المفاصل انگشتان او بحال اصلی رسیده بود و مرد دائم الخمر
بود و اکثر اوقات غذاهای غلیظ خوردی اما در اوقات علاج از آنها پرهیز نمودی و گاهی
مسهلی با دهٔ غلیظ هم خوردی عورتی در بهار شیر و ماست و ریواس و جغاله بادام
خورده بود و در بندهای سر دست و انگشت پیدا کرده بود و بسیار صعب نبود و مدتی
گذشته بود و از دواهای گرم مثل زنجبیل پرورده و دواء المشک و غیره خوردی
تا صحت نمی آمد فرمودم تا تخم تیزتره را سائیده در گلاب آغشته بر لته کنند بر تمامی بندگاه یا
عضوها و نهند بعد چند روز این را دوست نمود صحت یافت و چند شخص دیگر را که بسیار فرمودم
و از این دوای نشستند و پرهیز میکردند بزودی صحت یافتند و چند مریض را که این علت
کهنه شده بود و آبله فرنگ از موده بودم مالیدند و بسعوط عرق کردند صحت یافتند و چندین را
که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم و گاهی در ریح الشوکه تیزاب مالیدن فرمودم
عظیم نافع آمد و طلیخهائی که در عرق النسا گفته شد در آن بسیار نشستن هم آزموده است تخصیص
که بعد از آن به دهنهای مذکور تدهین کنند و آب معادن هم بسی فائده دهد و این چنین امراض
مزمنه بدیر علاج پذیرد و اگر تسکین باز زود عود کند همان ادویهٔ مسهله که حکمای یونان
استعمال آنها را درین مرض نافع یافته اند اما مسهل صفرا همانست که در امراض
صفراوی مذکور شد اما چون شربتی از ازار اسقوی بیکدرم تا نیم درم سورنجان کنند
بدین مرض انفع آید و اما مسهل بلغم بگیرند سورنجان و بوزیدان و شحم حنظل
از هر یکی دو دانگ غاریقون از هر یکی نیم درم تربد یکدرم و جمله بکوبند و با یکدرم مقل در آب گرم
حل کرده بسرشند و بدهند این یک شربت بود مردم قوی مزاج را دیگری را بگیرند
تخم رازیانه اصل سوسن اصل بادیان تخم کاسنی از هر یکی سه درم تربد سفید و سورنجان
از هر یکی دو درم و جمله را بجوشانند در دو رطل آب تا ثلثی بماند آنگاه آنرا صاف کرده
سی درم ترنجبین اضافه کنند و بدهند مردم قوی مزاج را و حب منتن و ایارج لوغاذیا

باهم سنجیده اند در مطبوخ مناسب سورنجان و تصرفات درینها لایق حال هر مزاجی و
مقدار قوت هر شخصی و آن برای طبیب دانا متعلق بود و کسانی را که از خوردن دوا نفرت باشد
حب جیبال اوفق باشد و مجرب است اما **مسهل صفرا و بلغم** مرکبی بود و ازین مسهلات
که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید اگر مسهلات بلغم را بالصبر و سقمونیا مقوی
سازند نیکو بود و ایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخ سورنجان اولی بود و اما
مسهل سودا همانست که در امراض سوداوی گفته شد و مقوی بسورنجان **بیان**
ادویه که مالیدن آنها را نافع یافته اند روغن زیتی که افعی دران جوشیده بود و غسل آب
نارسیده بعد بیرون آمدن از حمام **دوالی** این علت بود که بعضی از رگهای ساق و
قدم سطبر و برخاسته شود و باشد که گره بدان پدید آید و اغلب در ساق حدوث شود
و سبب این مرض گشاده شدن عرق بود و ریختن ماده غلیظ دران و اکثر ماده این مرض
چون سوداوی باشد و یا خون بلغمی و گاه بود که چون صرف باشد بی اخلاط خلطی دیگر
هر یک را بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شده بتوان شناختن و طعامهای غلیظ خوردن
بسیار و بر امتلا حرکت کردن که بر پایها زور آورد و برین مرض اعانت کنند و ازین جهت
پیکان و حمالان را بسیار افتد و گاه بود که از انتقال ماده مرضی طحال و یا غیر آن پدید آید
و این علت چون کهنه گردد علاج بدیر قبول کند و باشد که احیانا بسبب حرارتی عارضی
عفونتی بماده آن یابد و آن جهت ریش گردد **علاج** طریق اصوب در تدبیر این مرض
آنست که پرهیز کنند از چیزهای سوداانگیز و مولدات بلغم غلیظ و از هر چه خون را غلیظ سازد
و کم خوردن بیشتر از هضم و حرکت و جماع نکنند و در خفتن پایها را بر بلندی نهاده دارند
و بسیار هم بر پایها ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند و ماده آن را بالفصد باسلیق هر دو دست
محکم کنند و هم جهت مخالف مائل سازند و بدانستی که در قی کردن مرعی دارند چنانکه
بکرات در میان قی می کنند هم قریب بدین منفعت یابند و در جمیع بهتر نفع یابند و
بعد این تدابیر تنقیه ماده را با ایارج فیقرا و حجر ارمنی و طبیخ افتیمون و یا حب آن و افتیمون
نیمه رم روغن کارسے کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه

پوست را بشگافند و رگ را پدید کنند و بر درازی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ از آن
بسیار برود و ماده از عضو مندفع گردد و در بدن منتشر نگردد و آنگاه اصلاح آن کنند
و اگر ایمن نباشد و از عود ترسند و یا بار دیگر ماده بدان جا میل کند لیکن درین تدبیر
ساق ضعیف و لاغر شود و چون ماده آن سوداوی بوده باشد از قطع آن بیم انتشار
آن ماده بود در بدن و پدید آمدن امراض سوداوی از آن والله اعلم داء الفیل
این علتی بود که ساق و سر پای سطبر شود و چنانچه شبیه گردد بپای پیل و سبب آن غالب
آمدن خون سوداوی حاد و یا بلغمی بود بعضو و در آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت
و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف جذب محل ماده را و امتلا از اغذیهٔ
مولده سودا و زور کردن بر پا بپیاده روی جمله برین علت اعانت کنند ازین سبب
بدین جهت حمالان و سقایان را بسیار واقع شود و کهنه این علت را علاج کردن دشوار بود
و این شبیه بریش گردد و جهت بودن ماده این صلب تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود
که بکلی متحجر شود و چاره جز آنکه پای را از زانو ببرند یا از بندگاه قدم اگر خوره در سر پای
باشد علاج ضعف این علت را علاج قوی دوائی باید کردن و قوی آنرا الفصد اثر
تنقیه بعد تیزاب کار سے قوی اصلاح ممکن بود و دواهای بسیار و مکرر نهادن بر اطراف
پای خصوصاً بر عروق و محلهایی که دانند که ابتدا از آن محل فساد شده بود نافع بود
فی الجمله النقرس این وجع صعب بود و از جنس وجع المفاصل که در سر پای پدید آید
و مردمان فاسق را بسیار افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود و بتخصیص از انگشت بزرگ
و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه شود و یا از پشت قدم یا از یک پهلوی آن و باشد
که بتمام شود و در تمام [illegible] تا بالا بر آید و درد بر آن همه برسد و ماده نقرس در رباطات
مفاصل قدم و یا در غشا و محیط بدان مفاصل باشد بدین جهت زودتر وجع مفاصل عود
کند چه بیشتر [illegible] حرکت و فشاردگی آن [illegible] محل چنانچه در وجع المفاصل
و اقوی سبب [illegible] قبول و نزول ماده گردد بلا شبهه و ماده و اسباب
این مرض همان است که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایلی که هم آنجا

بدان اشارت شد و میسر گردد و این علت با مردم خصی و کودک را نباشد و زنان را نیز نادر افتد و نقرس را پوست خصیه دراز گردد و علاج طرق و تدبیر این مرض همان است که بتفصیل در وجع المفاصل مذکور شد لیکن طریق نهند یان او نیز موجود است و حضرت خدا و ندی سلطان حسین بایقرا از سببی بزرگان ابدین نوع علاج کرده و تر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجبر و تنقیه و رد وقوی در اول این مرض همان و حشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد والله اعلم در دیاشته غیر نقرسی سبب آن یا ضربه و سقطه بود و آنجا ماميثا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرامش جستن و حب الشفا و امثال آن بر بالای طعام دادن فایده دهد یا سبب فشار دو شدن در سوز و بود و آنجا بعد از آنکه آب سرد بسیار بران ریخته باشند همین طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و آنجا تنقیه کردن و طلا کردن روغن بگاه فایده رساند اگر زیاده و کهنه شود به تیزاب باید مالیدن و بروغنی محلل و مسکن تمرین نمودن والله اعلم بالصواب

باب بیست و سوم

در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات سمی گزنده و تریاقها بدانکه طریق خوردن بعضی سمها و ادویات مضر جهت حفظ صحت و دفع مرض و احتیاط از زهر و سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانیکه زهری بریشان وارد شده باشد پیش زدن غیر آن بدانکه سم آنچیز است که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن فاسد شود مزاج و روح و یا مزاج جمله بدن را و این سمیت یا از صورت نوعیه او است خواه بکیفیت ضد آن باشد و خواه نباشد و تریاق آنچیزی است که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن نجاصیت و فع سمیت سموم نماید از بدن خواه بکیفیت ضد آن باشد و خواه نباشد خواه و زهر و سموم مقدم علم بود و باشد و خواه متاخر و از نجهت موسوم بود بنفادزهر حیوانی نفسی معلوم باشد و سیاه برین اصطلاح هر سمی نجاصیت دفع ضرر سمی دیگر کند نسبت بدان تریاق فاروق بود و آنچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگوید بلکه آنرا از جمله ادویه زیانکار یا نافع و مقوی عد کنیم

ولیکن در عرف اطبا هر چیزی که چون وارد شود و بر بدن فساد عظیم کند خواه بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهر دو واین فساد خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد وخواه نسبت بمزاج روح تنها وخواه نسبت بمزاج عضوی مخصوص آنرا سم گویند زیرا که هر کیفیتی که بمرتبه رابعه رسد فعل سم آن ظاهر می شود وتریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود در بدن بتقویت بدن ودفع سمیت ومضرت سموم کند خواه بخاصیت وخواه بکیفیت غالبه وخواه بهر دو وتقویت خواه که نسبت با تمام بدن باشد وخواه نسبت با روحی از ارواح ثلثه وخواه نسبت با عضوی از اعضا وهر یک ازین سم وتریاق سه نوع بود نباتی ومعدنی وحیوانی اما سموم حقیقه نباتی که هندیان جمله آنرا بس وبیسی ومهورا وکیدار وبینت نامند انچه مجرب است افعال آن یازده است هندی وبطبیعی که بحکمای هند تحقیق هر یک کرده ونام نهاده وبیان حالات آن نموده اند اینجا ثبت میشود وسینگیا بیخی است در لون وشباهت بشاخ آهو بره ماند وآن در کوه کیدار است که میان هند وختا واقع است پیدا شد وقوت اعلای آن بمرتبه ایست که اگر لمس آن کنند عرق تن بدان آلوده شود ویا بر زبان رسانند بساعت سرایت کند وهلاک سازد بواسطه منکیف شدن روح بلاقی جلد ازان وفرار کردن بطرف مبدا ومنشای خود که آن دل است وفاسد ساختن روح حیوانی را اندر دل ویا فرار نمودن روح از کیفیت آن ومختنق شدن یا بیرون رفتن از دل چنانچه در اسراط اعراض نفسانی دانسته شده وحکمای هند امتحان قوت بدان کنند که بر شاخ گاو شیر دار تعلیق کنند ودوشند اگر بجای شیر خون آمدن گیرد وبغایت بقوت بود والا بهتر ازین سینگیا آن بود که بوزن گران باشد وچون بشکنند درون آن سیاه وبراق وصلب بود وگاه باشد که درون آن مائل بسرخی نیز یا سفیدی تیره یا زردی بود ونقاط سیاه دارد وباشد که بر روی آن چیزی همچو سحیق طلق یا کافور پدید آید وسرخ آن اقوی از زرد وسفید باشد وزرد اقوی از سفید بود واز جمله سموم نباتی وغیر نباتی سینگیای سیاه اقوی باشد وگویند که اگر آنرا بر رکاب مالند از بیرون موزه راکب سرایت کند واین قسم کمیاب بود وانچه یابند حکما وسلاطین هند بکسی نهند

ونزد بعضی من قرن السنبل نوعی ازین است و هلهل که بعضی از اهل هند گویند صمغ اینست و گویند
صمغ بچناک ست و گویند هلاهل موضعی بود که در وی سمی بروید و یا این صمغ اینجا حاصل میشود
کالاکوت یعنی سیاه کلی و آن بیخی بود که گل نبات آن بسیاهی گراید و در هیئت و لون
شبیه بجدوار بنفش یا سیاه بود و اعلای آن نیز در کوه کیدار پیدا شود و در قوت قریب
بود بگل و سنگ او هم در غایت قوت باشد و بهترین او آن بود که براق و درون وی صلب
و گران وزن باشد **بچناک** بیخی است در هیئت و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار و لون درون
آن شکری بود و بیرون او بسیاهی گراید و نبات او بمقدار ذراعی متوسط بر آید و برگ آن
به برگ خس ماند و گل وی سرخ باشد که زرد بود یا بنفش و اعلای آن در کوه کیدار و سرحد
غنت کوچک یابند و بهترین آنست که بوزن گران باشد و اندرون وی صلب براق صمغ
مانند بود و اثر قوی او بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورند در یک لحظه هلاک گرداند
بتعفن روح و من دیدم که رزنی از صرف کهنه آن مقدار دو دانگ خورد و یک لحظه زبان
و دهن و حلق او را سرخ کرد و تن او گرم گشت و بعد چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه
تریاقی خورد یا عادتی بوده باشد او را و سم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا
از جمله سموم قویه عد کرده اند اینست و چون نوعی بچناک مهلک نیست و دست بد
میتوان بردن و بیشتر تریاقیت میشود و در تراکیب و معالجات این مستعمل بوده و ابد
بدین نامک می آورند همین است **دوهیا و باچتناک و بچسا** این هر سه از
اصناف بچناک ضعیفند و دو دانگ و یا بیشتر هم از بیشا کشند و بود بتعفن روح و در لون
و هیئت شبیه بچناک باشد و از غیر مواضع مذکوره نیز یافته میشود و از دیار هند
مهوات بیخی ست که سفید شکری رنگ و تیره و طولانی غیر مخروطی در کوههای
حوالی کشمیر از اعلای آن یابند و آنرا بعضی محموده هم گویند و یکی که بیخ نرمی از محموده آنها
باشد و از اصناف هزلی بود و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نمی کنند و اینجا
حال شعر ست تا نکه روح حیثیت مخصصه عمل می کنند بلکه بیشتر مضرت او بکیفیت غالبه است
زیرا که هر چه از نباتات بخاصیت مخصوصه است نمیکند قبول افسون میکنند و نکند آنکه از زیر کشنده بود

سوزش درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال سحج و تشنج خشک و تحلیل روح بلد و ا
یعنی زردچوبه مانند گاهی آنرا در میان زردچوبه زار یابند و بنابر آنست که زردچوبه را باحتیاط
تمیز نکنند طبع و نقل آن نکنند و این در قوت بچهناک قوی و کالاکوت بود و جوگیان گویند
که زیبق را چون در جوف کرده طبخ کنند در میان عصیر برگ تا توره منعقد شود و صنعتی مشتی
از آن کسب کنند که در طبخ مفید بود و العهدة علی الراوی سنگیا و او ستنو اهم
گویند یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را باحتیاط
تمیز نکنند طبع و نقل نکنند و این در قوت مانند بچهناک متوسط باشد و سیا بید و اسنکن کم
در زمینی که سینگیا و کالاکوت و بچهناک اعلا میروید هیچ گیاهی دیگر نمیروید الا جدوار
و آن نیز بچند ذراع دورتر می آید و گویند در گرد سم بچهناک هم خود در گرد بچهناک و خاک آن محل
بسیاهی مائل بود و چنان نماید که گویا چه سوخته است و در موسم گل این سمها هیچ حیوان گرد آن
نگردد که هر کدام بوی آن شنوند هلاک شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند آن حیوان
در حوالی اینها جای گیرد و از آن بچهها خورد و هیچ مضرتی نیابد شیخ گوید مر قسمتی تیزی آنرا
آسمانی گویند و قتل الرعد هم گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اکثر خزلق چون
سم بیش به تجربه ثابت شد غذای او شود و هیچ مضرتی نیابد و جوگیان و حکیمان هند مدتها
خوردن این سموم عادت کرده باشند و با فسون نیز خاصیت اینها را ببندند ایشان نیز در آنجا
روند بوقت گل و بوقت رسیدن آنها و آنجا آنچه خواهند چینند و مضرت نیابند و جوگیان
و هم گرفته گل آنها را چینند و در طبیعت مطلق بیش میان حکمای یونان و هند خلافست هندیان
جمله را مسهله و ممیت اند در مرتبه رابع جهت بعضی آثار و فساد اینها را تابع خواص اینها می شناسند
و حکمای یونان بعضی را گرم خشک دانسته اند در مرتبه رابعه جهت بعضی آثار گوهر آن تحلیل
روح یافته اند و چون تجربه حکمای هند درین سموم بیشتر است جهت آنکه دوای ملک ایشانست
اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان باید کرد والله اعلم در طعم هیچیک ازین اصناف
مذکوره تلخی و تیزی و سوزندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد ولیکن جمله اینها را
خدر کننده باشند فی الفور از خوردن اینها خصوصاً بچهناک بعد خدر شدن اعضای دل بیاید

وغشی بود و او را پدید آید و چشمها بیرون جسته بود و باشد که رعاف کند و باشد که صرع گیرد
و گویند که از بوی آن خیز صرع در افتند و هر که ازین آفات خلاص شود کم بود که اندر
دق و سل افتند و جمله اصناف بیش دافع ضرر بیع اکثر حیوانات اند چون آب ساییده
بران بمالند و یا ترتیب کرده بخور سازند و حکمای هند حفظ قوت و نگاه داشت حجامت این
سموم در میان گنجد غالب یادست کنند و از حکیمی مجرب شنیدم که گرفتن این سموم قوة
چنان بود که در وقتی که این بیخها رسیده و آنجا روند و در آن حین علفهای آن مواضع تمام
خشک شده باشد و باد آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد و نیز شده آسند خوبتر آنرا یافتن
شبهای تاریک در آن موضع گیرند هر جا که سمی قوی باشد از آن موضع شعاعی ظاهر گردد
قدری خاکستر بران محل ریزند و روز بدان علامت آن محل را کنند و آن بیخ را بر آرند
و باحتیاط آن را بر آورند و اما دوای زبان گاو خشافی که آنها را از جمله سموم
عد کرده اند بلادر قی مشهور است طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه از بوی
عسلی که در میان پوست و مغز اوست بینی و روی ورم کند و عسل و روغن و مغز او بهر جای
تن که رسد ورم کند و ریش گردد و چون بخورند تپش و حرارت و سوزش در درون پدید آید و در تجارب
چاره افکند و باشد که اندرون را ریش سازد و دو مثقال از وی کشنده بود و اگر ازین
مضرات خلاصی یابند وسواس حادث شود جهت آنکه اخلاط را سودا اند و بهترین دوی
آنست که فربه بود و تازه و به عسل ذکر آن شیخ گوید عجب شخصی را دیدم بلادر تنها را بخورد را شید
و بخورد مضرت نمییافت و عجب است که شیخ را معلوم نشود که این حال بعادت بلادر خوردن
پیدا آمده باشد بلکه در اکثر سموم ممکن است چنانچه بتقریب بیان گردد انشاء الله تعالی کنجد حبشی
یعنی انچه بیش در میان آن حفظ کرده باشند خاصیت بیش دارد ولی کمتر و قریب بدان
اعراض از خوردن وی ظاهر شود و اگر بیشتر با بیش بوده باشد قوتش بیشتر بوده و آنچه
با آن قوی بوده باشد اقوی باشد افیون معروف است طبیعت آن سرد و خشک بود
خوردن آن خدر و فسردگی اخلاط و ارواح و فواق و تاریکی چشم و پریشانی حواس و تنگی نفس
و گرفتگی زبان و گرانی خواب چون سبات آورد و خارش در همه پوست تن حادث کند

وچشمها بغور رود و پس از آن کز از و عرق سرد آید و هلاک سازد و دو درم از وی کشنده بود
و تخدیر تام و اخماد حرارت در دو روز چند شخص در عراق بهلاک خود مقدار دو درم را خوردند
و از عقب آن قدری روغن کنجد آشامیدند تا دیگر قبول علاج نکند و چنین بود و این خاصیتی
عجیب است که دیده شد که چغرات ترش و ترشیها هم از عقب بد باشند و قولنج بد احداث کنند
و افیون تریاق بسیاری از سموم حیوانی و نباتی و معدنی بود بنابرین بعضی آنرا تریاق مطلق
گویند و در اکثر تراکیب افیون کنند جهت آنکه تریاقیت و تقویت بدین دارد و حفظ قوت
ادویه ضعیفه را بسیار میکند جوز ماثل آنرا درین ممالک تاتوره و تاتوله گویند و هندیان
دتورا گویند و آن تخم نباتی است مشبه به نبات بادنجان در هیئت و لون و برهم چسپیده گویی
همچو تخم بادنجان بود و غلاف او همچو غلاف بادنجان بود در لون و خشونت ولیکن تاتوره
تمام تخمها بود و مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود و غلاف پر شحم
و غلاف تاتوره کم شحم بود و قوی همچو سپوله جوز و گل او در لون و هیئت همچو گل کدو بود ولیکن
اندکی سطبرتر بود و تاتوره آنچه هندی بود مهتر باشد و آنچه بسیاهی گراید و دو درم از وی
کشنده بود و بفرو میرانیدن حرارت غریزی و از خوردن وی زوال عقل و خیالات باطله
و خواب گران پدید آید و هذیان گوید و حرکات مجنونانه کند و چون خواهد که پیاده رود نتواند
و نیک نتواند نشستن و موش و مور بسیار بیند و خواهد که گیرد و خنده های هرزه کند و سخن نیکو
نتواند گفتن و چشمها سرخ و تاریک شود و بالجمله حالی سکر و جنون طاری شود و بسیار دست
بجامه و فرش و دیوار برد و خواهد که چیزها گیرد و مطلق دتورا بطبع افیون بود ولیکن روغن کنجد
و غیره و ترشیها با وی مضر نباشند و او تریاق لسع جانوران بود و چون برگ و عصاره برگ او طلا
کنند بهوش بود فرفیون صمغی است مار البطن و الرائحه طبیعت آن گرم است در چهارم درجه
از خوردن وی تاسه و سوزش اعضا و فواق پدید آید باشد که اسهال عظیم کند سه درم از وی
بسه روز بکشد بتقریح معده و امعا و [illegible] تریاق افیون و بعضی از سموم [illegible] بود و بعضی از حیوانات
بود و میر... پنج نوع از محمودی است در کوههای کشمیر بسیار باشد و آن دو نوع بود یکی
سیاه و دیگری سفید شکل وی هیئت طولانی غیر مخروطی و متاکل سر چند دار بود و در جسم اما سیاه

وی گرم و خشک بود در چهارم درجه و مقدار نیم نخود از وی کشنده باشد باسهال مفرط و قی
و سحج و سوزش و حرارت درون و غشی و تشنج خشک و سفید وی احرارت در آخر سوم درجه بود و
دانگی از وی هم کشنده بود باسهال و قی مفرط و غشی و تشنج خشک و حکمای هند سیاه آنرا
در تسهیلات و غیرها استعمال کنند جهت غلبه حدت او و سفید او اکثر سموم را بقی و اسهال دفع
کند و بخاصیت با همه مقاومت نماید در وقتی که مغربی را بگیرند روی خود را بسته اش
در قلابی در آن میکشند و میگذارند تا خشک شود و بر دارند و چون برسد روی و سینه
تمام ورم کند **ماذریون سیاه** ماذریون از یتوعات است و آن دو نوع بود یکی را
برگ آن بزرگ باشد و در تسمیق شبیه به برگ زیتون و بر ساق نبات وی مجتمع شده بعضی
همچو سر هم چین و آن بازگشته و آن درا و منفصل بود و دیگری را برگ آن کوچک باشد
و غلیظ و کر و دشباهی مائل و همچنان سر دارد به سر وی بعضی جمع آمده و این نوع وی بود و درم
از وی خصوصا آنچه دور از آب باشد بکثرت حرارت و سوزش درون و قی و اسهال مفرط
و غشی و تشنج طبیعت جمله آن گرم و خشک بود در چهارم درجه ولیکن متفاوت است و چون قدری
از آن با شراب بیاشامند سمی بهار اسی نافع بود و گویند چون موش و سگ و خوک ماذریون
بخورند هلاک شوند **شبرم** از یتوعات است و شاخهای او منشعب و از زمین بر آید و برگ آن
به برگ طرخون و بسیار کوچک باشد با غدد آنچه ساق آن سرخ از آب دور بود اقوی باشد دو درم
از وی هم کشنده باشد بقی و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون و غشیان و غشی و تشنج و
طبیعت شبرم گرم و خشک باشد در چهارم درجه با شراب بیاشامند نهش هوام را
نافع آید و طلای آن عظیم مفید بود و با انجیر ضماد نیکو باشد **سقمونیا** عصاره محموده است
و محموده را بعضی ترک گویند و آن از یتوعات معروف است طبیعت سقمونیا گرم و خشک است
در آخر سوم درجه لیکن گرمی بر وی غالب بود و از خوردن وی تشنگی عظیم و غثیان و اضطراب
و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد می آرد و گویند
جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده باشد و عصاره نبات هرنی و ماذریون و شبرم را
همین مضرات بود ولیکن عصاره هرنی اقوی بود و اگر چه شیر یتوعات بالا آید

چنانکه مقدار نیم دانگ گرفته شود و قوت آن زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیار را
دیدیم که برگ محمود درا بوقت بیکسند و لقمه نان بشیر اومی آلایند چنانچه مقدار یک نخود
از آن شیر گرفته میشود و آنرا میخورند قی و اسهال بسیاری کنند و بسلامت خلاص میشوند
و نفع می یابند لیکن گاهی هم محتاج میشوند تا آنکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاو و
طعام چرب و ترش و غیر اینها از تریاقات و شرب و طلای سقمونیا گزیدگی عقرب را
بغایت نافع آید و شربتی از سقمونیای مشوی از دو دانگی تا دو دانگ **دفلی** گیاهی
که بفارسی آنرا خرزهره گویند و چارپایان آنرا اغلاطا خورند و درخت در شکمان گیرد و بیاماسد
و بمیرند طبیعت آن گرم باشد در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم آن گردا
به ناشته متنفس گشتن و تنگی نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر یکیدم از کوی
کشنده بود و تخصیص آنچه آب کمتر خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی همین
خاصیت دارد و آبیکه دفلی در کنار او باشد بسیار هم زیانکار باشد کبیکج ازری انواع
بود یکی از وی را البعض جابها کامک عاشقان گویند برگ و شاخ آن به برگ و شاخ ناشخواه
شبیه میباشد اما اجتوائی در برگ آن هست و گل وی زرد است و نبات وی از شبری
بلندتر نشود و چون نبات وی برسد اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم آن تیز و
سوزانده است چنانکه از تازه آن قدری اگر بکوبند و بر عضوی ببندند در یکساعت آبله کند
و غالب از عصاره آن اگر بیاشامند مجاری و اعضای درونی را ریش کند و حرارت و سوزش
در درون پدید آرد و هلاک سازد و طبیعت آن گرم و خشک در سوم درجه و آن ضماد عفن و لسع
حیوانات سمی بود **اسپارسک** طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه
از بسیار وی سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها بیرون جهند و رنگ سرخ شود و بول و
غایطا باز گیرد و هلاک سازد و داد تریاق اکبر سموم بود و شربا و طلا و ضمادا **بنج**
اطبا آنرا بذر البنج گویند و نبات آن نیم ذراع برآید و برگهای پهن دارد و این تخم در غلافها بود
و آن غلافها چون حقها بود و در غلافها دیگر رقیق در هیئت قدحها و این تخم سرخ و سفید و
سیاه بود و بحیثیت تفاوت نبات وی طبع جمله سرد و خشک بود در ششم درجه و سیاه دی

از جمله آخر باشد و بعده سرخ وی و گل سیاه وی سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود و بگل سفید
وی سفید باشد باشکیب و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی اندامها و خارش در
تن و دوار پیدا شود و زبان سیاه گردد و بیاماسد و کف بر لب می آید و اعراض جنون
ظاهر شود و ازین جهت بسیار جاها آنرا سگ دیوانه گویند و باشد که آخر بخناق هلاک کنند
و عصاره و برگ او را نیز قریب بدین خواص باشد **قنب** مشهور بود و بنگ قلندران جهت
کثرت میل ایشان بخوردن آن و باصطلاح ایشان اسرار گویند طبیعت آن سرد و خشک
بود در آخر سوم درجه از بسیار خوردن آن قریب بحالات بزر البنج ظاهر گردد و بسیار بود که
هلاک کند و اقوی آن هندی بود و صنفی که از پوست آن ریسمانها سازند اگرچه در لون و هیئت و
طبع و بدبویی قریب بقنب لیکن در خواص و افعال و مضرات بدان مرتبه نباشد و شاهدانه تخم
از بن قنب است **یبروح الصنم** بیخ نبات تفاح است و بعضی عوام آنرا انجک گویند
گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید و بعضی را اطراف سر او که در شیب زمین است
بهم پیچیده باشد و بعضی بنحو خصی بود در هم پیوسته و هر یکی از شعب دو شاخ شده باشد و در دو شاخ
آن دیگر در رفته چون پایهای دو شخص که در هم پیچیده بود طبیعت جمله سرد و خشک بود و در اواخر سوم
درجه لیکن سردی وی کمتر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق رحم و جنون پدید آید و باشد
که بنسیان ماند و هذیان گویند و باشد که مدتها دران کیفیت بمانند و بعضی را قریب سالی هم دیده شد
که در کیفیت آن بودند و بعد ازان بعلاج صحت یافتند و بالجمله در دماغ خللی عظیم میکند و اگر بسیار
خورند هلاک میسازد و گویند بیخ آنرا هر که بکند یکسال بیشتر زنده نماند و بنابرین بیخ آنرا بعد ظهور شدن
از شیب خاک بریسمان سگ بندند و بی کنند تا بکند و بعضی مسخر و از بیخ جفت شده که بنسبت
محبت کننده باشند تا بفور محبت کنند آن سگ را بنان خوانده باشند اندکی بشخصی که محبت
او مطلوب است خورانند اثری ازان خلاف معهود پدید آید خصوصاً که ساعات بود دیگر شرائط
رعایت کرده باشند بعضی در ساعت مریخ در روز مریخ بطالعی که مناسب مریخ بود و زحل
و در هفتم افتد بحزم تا بنوبت بخورات مریخ کنند و ادعیه لایقه بدفع عدو خوانند صائم و تنها
و آنگاه بنیت خصم آنرا بدستور اول بر کنند و در آویزند هرگاه خشک شود و عدو و دفع شود

و بدنیت مرض همچنین نافع آید و بیرون طلا اکثر لسوع بود شوکران به لغت بربری مشهورست
و آن بیخ نباتی بود شبیه نبات رازیانه بری و در حوالی یزد و تفت بسیار شود و گویند شوکران
تخم این نباتی بود که بیخ آن را اقیقتاسنا طبیعت آن سرد و خشک بود و در آخر سوم درجه از
خوردن وی نخست اطراف سرد شود و تاریکی چشم و دوار پدید آید پس تشنج و خناق مصعب گشته
و هلاک کند شیخ آن را از جمله انواع بیش عد کرده است و نزد من لعبیه مینماید جهت اتفاق جمله اطبا
این دیار به گرمی بیش و سردی و یبس شوکران و قول شیخ مقوی قول حکمای هند است در طبع بیش
کربلدانه مشهور است در میان زنان و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم درجه دو مثقال
از وی بخورند خارش و سوزش در همه تن افکند و بیاماساند و هلاک سازد خربق سیاه
عروق صغار کم برگ و سیاه رنگ بود که از نزدیک اصل وی گیرند طبیعت آن گرم و خشک
در آخر سوم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال با فراط کند و گلو بگیرد و دو درم از وی تشنج خناق
هلاک سازد چبلهنک تخم درختی بود بدبوی و طول بمقدار یک ذراع و نیم و تا ده ذراع در کنار
بعضی آبها بسیار روید و برگ او شبیه برگ قنب بود و شاخ وی اشاخ عودی و بزر وی مایل بود
و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول چهارم درجه یک درم و نیم از وی
کشنده باشد و فعل و اعراض آن همچو فعل و اعراض خربق سیاه بود و گاه باشد که چندان قی آورد
که باز نتوان داشتن و بعضی گفته اند که چبلهنک تخم تربد سیاه است و تربد زرد پوست بیخ وی است
و آبی که این بخیسد و در کنار آن بسیار روید مضر باشد و چبلهنک هندی اقوی بود از غیر هندی
صمغ سداب بری که آن را التسیا گویند حرارت وی زیاده از حرارت نبات وی
بود و از خوردن وی همان امراض پدید آید و باشد که باد در شکم افتد و زبان بیاماسد و
بکشد و احراق و تخفیف آن نیز زیاده از نبات خود بود لیکن جهت رطوبت فضلیه که در او هست
احراق وی را در نیابند اما بعد از ساعتی سوزش و حدت او در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ
تا سالی بیشتر نباشد سپیدج آن را بعضی عوام کشتک کاولبان گویند جهت آنکه کاولبان
آن را گیرند و فرو شند و در هیئت بکشمش کوچک ماند و لون از زردی بسیاهی گراید بلنج
بر پوست چلغوزه باشد و اندر کوهسار روید طبیعت او گرم و خشک بود در سوم درجه

واز خوردن او ریش مثانه واعراض فرا رسیح خورده پدید آید و گویند ترنبیا چیستند در تجربه
از وی کشنده بود کندش و خربق سیاه و بیخ طیطشا و حصا ...
قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تخم شبرم و مستعمل و بیخ ... سیاه و طبیعت این جمله گرم و خشکست در سیوم درجه از خوردن ... گشتن و ...
گشتن پدید آید و باشد که چندان ... آید که نتوان باز داشتن و باشد که اسهال عظیم کشنده
و باشد که خناق آورند و اگر بیشتر خورند بیهوشی سازند و قوت را ... کنند و عرق سرد آورند
و ... هلاک سازند و کندش تیز بود و حار و خربق ... جلینست گویند که آدمی از بخور هر قسم باشد
صنفی از آن صنوف شوربان و حلوا اگر آن بکار دارند جهت سفید ساختن ... آن چه
با شراب و حلوا یا اینها مانند لسع هوام و تسکین وجع آنها را نافع آید و قثاء الحمار را العنبی ...
اسفید سفید گویند و بار آن شبیه بار کنر بود ولیکن کوچکتر باشد و گویند که خربق سفید را چون
سگ و خوک بخورند بمیرند گشت کردار و چیزی بود ... سیاه در میان ساق
و برگ کنگر یابند و در وقت خشکی آن طبیعت آن گرم بود در سیوم درجه و خشک بود در اول
چهارم درجه یکدرم از وی کشنده بود بافراط اسهال و قی و ... و سوزش ... و تشنج و خشک
و خناق و ... در اول حال حرارت و اضطراب و خفقان غلیه کند و ... لاز ...
شاه توت چون از نقیع آن بسیار بخورند اسهال و قی مفرط آورد و تشنج و خشکی
بکشد و باشد که شکم باد بگیرد و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان گران و خناق ... و
بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع آید و گویند آن تریاق شوکران است و ... که ...
درخت توت روان بود سفید و در آخر سرخ شود و لسع را نافع آید ... و ... بسیار خوردن
آن با خطر بود و حمول آن هلاک جنین باشد خناق الذئب و خناق النمر
این هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک بخورد و پلنگ این ... را خناق ... شد
و بر خوک و یوز و سگ هم آزموده اند و بخناق هلاک شده اند و از خوردن اینها ...
اخلاط و اعضا پدید آورد و هلاک سازد و نخست اندر کام و دهن و زبان و حلق ...
... پدید آید و آماس کنند و دهن خشک شود و از دهن ... و ...

پس زبان بسته گردد دوا علاج اندر بناگوش پیدا شود و قراقر و باد اندر شکم افتد و برعشه
و تشنج خشک منجر شود **دادی** تخمیست تلخ طعم بهیئت حب چون بسیار از آن بخورند قبض و
دردی عظیم در شکم پدید آید و بکشد طبیعت آن گرم و خشک باشد در سوم درجه و چون مقدار آن
از آن با شراب بیاشامند اکثر سموم را نافع بود و در لسوع طلا کردن هم مفید آید **ریتک**
نوعی از نوشادری بود که در جنگلهای هند میشود و در هیئت شبیه لوبیا بود اما پوستی بر جانی
و سخت دارد و شیر آن سیاه باشد و مغز وی سفید همچو لوبیا که درهم از وی بخورند تنفس تنگ
و قی با قراقر و دوار و سدر و بیهوشی و ماشه و ضعف آورد و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ
بود و آن چند نوع باشد و طبیعت جمله سرد بود در سوم درجه و تر بود در دوم درجه آنچه سیاه یا
سبز یا طاوسی باشد و در مجر حیوانات سمی رسته باشد یا در میان پوسیده درختان مضر یا در مواضع
عفن و جایی که پوست شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صفت اخیر او آن باشد
که چون دست بدان کنند رطوبتی لزج عفن از آن بر دست چسپد و چون آنرا بکنند و بنهند زود
متغیر و متعفن گردد و گرمیها برآورد و خوردن این ضعف و خناق و ضیق النفس آورد و باد در شکم
و معده انگند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آورد و رنگ گونه زرد شود و بلرزاند و باشد که بجذر
تام و یا سکته هلاک کند و صالح آنرا که میخورند اگر از خام آن بسیار خورند هیضه آورد **عنب الثعلب**
مشهور به انگور سگ بود و بیخ آنرا ترب روباه نامند آنچه انگورهای زرد بود مستعمل بود و نسبت
بدیگر اصنافش کم مضرت رساند و بسیار نفع دهد و آنچه غیر از زرد و بعضی را از وی خاصیتی قریب
با فیون باشد و چهار مثقال از تر این صنف کشنده بود و تجفیف را اعضا و انجماد روح و اخلاط و گاه
بود که قی خون و اسهال مخاطی آورد و تشنج کند و کمتر از چهار مثقال اعراض جنون آورد و گویند
جمله اصناف وی سرد و تر بود در آخر دوم درجه لیکن صنف آخر او را برودت مرتبه زیاده بود
و از بسیار خوردن صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و برد اطراف و دوار پدید آید **زعفران**
طبیعت آن گرم است در دوم درجه و خشک است در درجه اول گویند که چون به سه چهار مثقال
از آن بخورند مفرح بسیار هلاک کند **صمغ زیتون بری** در طبع و افعال قریب بود بصمغ
سداب بری لیکن در اضرار بدان مرتبه نباشد **اشنان** معروف است طبیعت آن

گرم بود در دوم درجه و خشک بود در سوم و صنف آخر تیزتر باشد و گویند ده درم از اشنان بخورند
می کشد و اعراض آن قریب به اعراض انجره باشد **سورنجان** هیچ معروفست و آن سرخ
و سیاه و سفید بود و بهترین آن سفید آن باشد ظاهراً و باطناً طبیعت آن جمله گرم و خشک بود
در سوم درجه و از رطوبت فضلیه خالی نباشند و سرخ و سیاه آن زاییں و حرارت بیشتر بود و از خوردن
اینها اعراض خریق و نفط پدید آید و مهلک باشند بخناق صعب و شربتی از سفید وی از
نیم درم تا یکدرم و تا یکمثقال بود **حنظل** در عربستان بسیار باشد و بهند دانه خرد ماند و پوست
وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد خوردن آن کرب و قی و اسهال مفرط آورد
و باشد که هلاک سازد و آنچه مغز و از شحم آن دو دانگ از وی کشنده باشد و یکدانگ از تخم و
یکدانگ از پوست وی هم کشنده باشد و اعرابان بادیه بخوردن آن معتاد اند و بجای میوه خورند
و مضرت نیابند بیخ حنظل گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شرباً و طلاءً مستعمل از بیخ وی یکدرم بود
عصارهٔ برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک ست در دوم درجه نیم رطل از آن بخورند
و وارد اختلاط عقل پدید آورد و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون از آن خلاص یابند در قوت ارجوانیت
فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن کشنیز و خفتن در کشنیز زار و بسیار بوی کردن
آن هم باشد **عصارهٔ موم** بلفظ ترکی ست و آن اسم نباتی بود که شاخهای آن بند بند دارد
ولیکن بندهای آن اگر بشکنند از هم جدا نشود و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان و در آب روید
و بار می هیچو عنب الثعلب زرد آورد و ناهموار و کبک آن را بسیار خورد و بعضی صیاد آن عصارهٔ
آن را به برند و پیکانها را بدان بیالایند و چون اندکی از آن پیکانها شکاری را مجروح سازد شکار
ساعتی راست گردد و بیفتد بواسطه سرایت سمیت آن پس آن را بکشند و محل رحم آن را
ببرند و بیفگنند و باقی را بخورند مضرت نکند و هر حیوان و آدم که آن پیکانها رسد همین حال
بود و گویند چون از آن بخورد و از پی آب بخورد بیا ماسد و هلاک نشود **بهمن** بلفظ
کشمیری گیاهی را که برگهای آن باریک بود و دراز و کوچک و شاخهای بسیار و گلی دارد
کبود و بهیئت همیشه بهار و همواره گل آن روی در آفتاب دارد و هر طرف که آفتاب بگردد
روی آن گلها هم بگردد و بیخ آن مقدار جدواری بزرگی باشد سفید رنگ و خوب و آن در

که بهاسی کشمیر لبوسیا ازنبوی آنجا بیخ آنرا ببرند چون سرشیم شود و تیر را بدان بیالایند و بر شکار زنند و بر ساعت بمیرد و هلاک شود بگذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شد تمام زهرها از بدن او بازگشته باخوان در محل زخم جمع شود در کشتگی پیدا آید آنرا انکه از آنجا ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند هیچ ضرر نکند و بعد تحقیق امتحان قوت و پخته شدن آنچنان کنند که بعض بیکن پس تیغ سرد بزنند تا قطره خون روان شود پس محل زخم را پاک کنند و قدری از او بر سر خود بهند فی الحال خون را باز گرداند و بر طرف زخم برد و چون ممر نیابد که سرایت کند هم انجا می جوشد و حرکت میکند و اگر فی الحال نشویند از گوشت نیز سرایت کند سوزش و خارش و حرارت عظیم آرد و پیدا کند و ورم کند و کرخ سازد و اگر علاج نکنند هلاک سازد و اگر فی الحال آن عضو را نشویند و چرب سازند نافع بود و تریاقات مفید آید بران محل بالیدن گوشت که بیخ از خوردن شوده آن گوشت زبان و دهان بیاماسد و سرفه عظیم در معده و امعا هم آید و هلاک کند و بر تحقیق این خاصیت در نوعی مخصوص از بیخ تواند بودن نه در مستعمل و مضرت آب بیخ زیاده در کتاب معلوم نشد و بعید نیست که بیخ تروی را اسم این مضرت بود و اثر او در حشیشه گویند نوعی از گیاه است برگ او چهار پایان را بکشد و چون ثمر او در امر و حدود السب خورند همه اعراض تخمه بهم رسد و آنچه بعد باشد که بکشند و سینه سخت مضر باشد و تفاح آن گرم بود در سوم در جه محمصا و اطراف آنرا چون با عسل لعوق کنند مقاومت نماید با جمیع سموم و لسع جمیع هوام قطع شود مشهور است با سپغول و اسپوش طبیعت آن سرد و تر بود در دوم درجه گویند و در سوم از سحوق آن چون بها بخورند حم نخورند مست و غمناک سازد و تنگی نفس آرد و خفه سازد و خدر پدید آید و درست آن مضرت کمتر کند نسبت آنکه از وجهت اطبا براوردند و مغز آنرا بیرون بر و غلبه تاثیر او کند رگو نیدسردی وی در سوم درجه بود جلسا ل و در چینی و حب السلاطین نامند و تغلط در هرات حب الملوک گویند بغایت شبیه تخم بید انجیر بود چون یک مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند و بیشتر ازده مغز بکشد با فراط اسهال و قی و تشنج خشک و سیلان مغز او چیزیست مثل او دیگر بود و از ان تشنج مهلک پدید آید و من شخصی از اهل اسباق را دیدم که هیچ مسهل در بدن تاثیر نمیکرد حتی که از جیپال درست

قریب به بیست دانه دیکبار بخورد و بدعوی و هیچ عملی و اثری ظاهر نشد و این نجاست عجیب است پیاز موش
آنرا عنصل و اسقیل گویند و موش چون از آن بخورد بمیرد و یکی صنفی از آن غیر مستعمل باشد و
نجاست گرم بود در سوم درجه تر بود در دوم درجه و شریک مزاج اعضا بود و چون بیشتر ک
پیاز ناکول طلای کردن لسع هوام را نافع آید و گویند خوردن طبیخ آن و با آنچه گفته ضماد کردن
لسع عقرب و رتیلا و سفید آید نجاست الحجر و بعضی آنرا کرنه گویند بر روی بر گیاه و شاخهای
وی خار نا نجاست باریک و سفید و غالب باشد و بهر جای تن که رسد در سوزش آید و ورم کند
بطبع همچو عنصل بود و از بسیار خوردن وی همان اعراض پدید آید لیکن با این سمیه فوغلیه کند و در
هر جا بری بیشتر باشد والله اعلم اما سموم حقیقیه صعد فی خاک بیش خاصیت آن
قریب بخاصیت مس بود و تیدرم از وی کشنده باشد بتعفین روح و از خوردن آن همچو اعراض
و سم الفار پدید آید سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاکی سپید سنگ مانند
بود و معدنیست و بعربی شک و تراب هالک هم گویند و بعضی گویند که آن بخار معدنی مصعد بود
و از خوردن آن سوزش درون و گرانی اعضا و حفر پدید آید و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ
افروخته گردد و باشد که بقی و خون و اسهال کشته گردد و همه تن بیاساید و درد و ورم ازو
در جگر و زبکشند بتعفین روح و بدن و هر موش که از آن اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موش را
هر موش که بشنود دیگر نزد دال الامیر مجرب است سیماب مصعد و شنگرف مصعد
هر دو را یک حال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار پدید آید لیکن اینجا پیچش ناف
و درد و عسر بول بیشتر باشد و تیدرم از اینها کشنده بود و تقطیع مر اخلاط را و گریختن فضول از
تمام مسند مر اجرام عضو بواسطه ثقل و حدت تقسید [illegible] و گدازنده بتعفین روح و مضرت [illegible] غیر
بسته کمتر بود و بخار مصعد که در گداز نقره گیرند هم قریب بدین افعال کند و بعضی آنرا هم
سم الفار گویند نجاست احمر گویند سنگی است همچو بسد و وزن دانگی از وی کشنده بود و
بتعفین و اعراض با جمله بیش نزدیک باشد و زهر من آن یکنوع زرنیخ است و قوت آن
زرنیخ مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد پدید آید و همان مقدار از این همان
مضرت کند و آنچه غیر مصعد بود بدان قوت نباشد و [illegible] این ترکیبی ا

از زرنیخ زرد و لوزه آب نارسیده و زنگار و زیبق و نوشادر که زیبق را در
صلابت با اینها خاک و غبار ساخته باشند و در اثال که شبیه است بدیگی که بر بالای دیگی بود
فرو کرده باشند مصعد ساخته و بدین مناسبت موسوم بدین اسم شده است و از خوردن این
مصعد امراض مفردات آنها ظاهر گردد و بدتر از آنها والله اعلم **و اما دوا زیانکار
معدنی** که آنها را از جمله سموم عد کرده اند **اسفیداج رصاصی** مشهور بسفیداب طبیعت
آن سرد و خشک بود در دوم درجه و در سوم چون از وی بخورند سرفه و فواق و اختلاط
عقل پدید آید و زبان و لب سفید و مغز سر و همه تن سرد شود و تنگی نفس و درد دل پیدا
آید و اندر حلق عفونتی بود چنانچه گویا باز خورده است و اکثر کشنده باشد و اگر با نوشادر
مصعد سازند سم شود و سمی بود سفید و صفایحی که از آن کج بیرون آرند و از خوردن آن
امراض اسفیداج پدید آید و همان طبع دارد و پخته وی بدستور آخر باشد **جبین** از بسیار
خوردن اینها زبان گران گردد و اندامها آماس کند و بول و غایط باز گیرد و باشد که اطلاق
بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعده باز گردد و نفس تنگ
و لون شبه رصاصی گردد و باشد که خناق کشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر گردد و هلاک سازد
و هر یک را نیز چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم یا سوم درجه بعضی سردی
زیاده از خشکی باشد **مرداسنگ و سوزش رصاص** از بسیار خوردن اینها
زبان گران گردد و اندامها اماس گیرد و بول و غایط باز گردد و اطلاق بافراط افتد اندر معده
و امعا گرانی و نفخ پدید آید و سحج شود و مقعد باز گردد و نفس تنگ و لون شبه رصاصی گردد و باشد
که خناق بکشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد و هر یکی را نیز چون مصعد سازند
سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم و سوم درجه و نزد بعضی سردی زیاده از خشکی باشد
آهک تازه و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و خون شکم
و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد که اطراف سرد شود و غشی افتد و چون با زرنیخ مرکب خورند
از حدت آن قروح و امعاء درد و سوزش صعب در شکم پدید آید و آهک طبع گرم و خشک بود در
دوم درجه زرنیخ در سوم و حرارت و حدت و احراق و تقریح مرکب زیاده از بسیط هر دو باشد

زنجار از خوردن اینها صداع و خشکی و لرزه پدید آید و گرم کند و سوزش سخت در حلق و شکم و معده و قرحه و ح امعا حادث شود و قی بسیار افتد و هلاک کند تحلیل روح و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم درجه **حدید و سوفش خبث آن** از خوردن اینها صداع و خشکی حلق و دهن و درد شکم پدید آید و از زعفران سوزش درون نیز حادث شود تخصیص انچه از سرکه ساخته باشند **ریزهٔ الماس** از خوردن آن سوزش و ریشی درون و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشند **زاج و شب** از خوردن اینها سردی عظیم و قبض و خشکی شش و مجاری پدید آید و باشد که بسبب انجماد طبیعت جمله اصناف زاج گرم و خشک در سوم درجه **تیزاب فاروقی و صابون گرن** از خوردن اینها در ساعت حلق و معده و مجاری غذا معده و امعا بسوزد و ریشی گردد و سوراخ شود و هلاک سازد و الا بر بلع آن قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن اینها قی و اسهال و سستی حادث شود و لیکن زهر خورده و ملسوع و معضوض را البته نافع آید و جذب سم نموده بقی و اسهال دفع کند و اگر تیزاب نیز بر محل عض و لسع مانند جذب کند و نگذارد که منتشر گردد و تعفن و تقرح دفع کند و بهتر از داغ بود در عضها والله اعلم **اما سموم حقیقیه حیوانی بر بری** سمی بود که آن را از می گیرند و طریق آن چنان بود که بجای دمار سیاه به خنزر دغنی ببستانند چنانچه دراب است و از ان بگاوی خورانند در ساعت هلاک شود و فی الحال او را نگون ساره در آویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او نهند و در وقت روغن کشیدن هم از بوی آن حذر بکنند که مهلک بود و از خوردن مهاری اعراض مش قوی ظاهر شود و آنجا که طبع قوی بحفظه احتمال آن کند **موش بیش** از خوردن گوشت آن اعراض لسع و باد هاى بد ظاهر شود مثل ورم عام و کرختی اعضا و سستی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یکساعت بکشند و از تریاق بیش و مازران به بود و طلای زهره و خون او و ضماد گوشت او جمیع لسوع بود و عض و ضر نافع بود **زهره مار و پلنگ** خوردن اینها از لسع و عض اینها زودتر بکشد و کسی که زهر افعی خورده باشد از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهاے او همچو زردی یرقان پدید آید و اگر زهره پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد **زهره**

سلسل آبی و بضیضه مار گویند که چون یک عدس از آن بخورند بعد از یک هفته بمیرند
ابا ذو ابهای زنبور انگار حیوانی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند
ذراریح حیوانی بود چون زنبوری سرخ در اواخر بهار بر سر علفها بسیار جمع شوند و
آب دهن و بول آنها بهر جای تن که برسد آبله کند و ریش گردد و از خوردن آن دردی
پیدا شود که از دهن تا مثانه را ریش کند و قضیب و حوالی بیاماسد و درد گیرد و آب تاختن
دشوار گردد و بول آنچه آید خون بود و پارهای گوشت و اسهال سحجی و غشی و اختلاط عقل
و ضعف و اضطراب سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق عفص نجمت کلب و سباع دیوانه
بود و سفر با ارنب بحری حیوانی باشد صدفی رنگ او بسرخی زند و اندرون آنها
و اجزای او بود همچو گوشت برگ اشنان از خوردن گوشت و خون آن نفس تنگ شود و
چشم سرخ گردد و سرفه خشک میکند و خون برمی اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون بود
تا برنگ بنفش و درد معده و گرده و قی صفرا حادث شود و غالیطه مخاطی آید و عرق می کند
و علامت خاص تری آنست که از ماهی بترسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و هر که خلاصی یابد
درسل افتد حربا حیوانی ست که بعضی جابها آنرا آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی
در آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ برنگ برآرد و بچه بزرگتر از عظایه بود و از اصناف
کرباسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت نکند و گوشت این جانور گویند کشنده است
و از خوردن آن درد دل خیزد و قی مفرط آورد شیخ گوید بیضه او هم قاتل ست فی الساعة
جرذ نوعی از موش دریایی ست از خوردن گوشت و خون او زبان بیاماسد
و سیاه گردد و درد و سوزش پدید آید و چشم تاریک شود و خارش در همه تن تولد کند و طبیخ انجیر
تریاق مسیح هوام بود و شربا و طلا سارامندر را سلامندر هم گویند آن نوعی
از کرباسه است که دنبال او بوده و کرباسه را اکلس بود از خوردن آن درد معده خیزد و شکم
آماس کند و اسهال استسقا و کزاز و حبس بول پدید آید و گویند زبان بیاماسد و استرخا و
زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او جای جای سیاهی می آید و عفن میگردد و اگر کسی را
بگزد هم قریب بدین امراض ظهور یابد و باشد که خدر اعضا پدید آید و لرزه کند و بآخر

آن عضو عفن شود و بوی نتن دهد چند بیش [سم] مشهور بخانه قنطر و قنطر فیشری و آتش بجگان
بود و آن خشبیه نوعی از سنگ است آبی است که آنرا قنطر گویند و آن زرد بود و سیاه بود و
اغبر بود و زرد او اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه و گویند خشکی آن
در دوم باشد و گرمی تا چهارم و چون از سیاه و یا اغبر آن بسیار خورند گشادنهای سر سام
پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد و در کشنده از صلاح آن تا دو درم استعمال کنند و بسیار
آن بیشتر مضر باشد و آن تریاق خناق خریق و امثال آن باشد چون بیاشامند و طلا کنند
همچنین نافع بود **سم هوام ضفدع سبز بیشه و سرخ دریاست** که از خوردن اینها
و خون اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و تن بیاماسد و مترهل شود و تنگی نفس و
تاریکی چشم پدید آید و بوی دهن ناخوش گردد و حرقتی در دهن و حلق می باشد و باشد که
تشنج او کند و باشد که اسهال تولد کند و باشد که اختلاط عقل و غشی حادث شود و گویند
سیر بیخ ... براندازد اگر سلامت یابد و عدد اینها بیفگند و گویند که ضفدع سرخ قصد گزیدن انسان
و غیر و هم کند و گزیدن او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد** از خوردن آن و خون آن
اشتهای طعام برود و آروغ ترش می آید و رنگ روی او تباه شود و بیش کشتن وقت
و درد دل و آماس شکم و ساق حادث شود و گویند چون مطلق ضفدع را بازهم ... برند
و بخورند تریاق ... هوام و مرض جذام و شکافته آن بستن هر لحظه تازه جمله لسوع را مفید آید
کرمی سبز که در جوف صنوبر بود از خوردن آن بیاماسد و درد در
کام دهن و حلق پدید آید و بعد درد و فرود می آید و در همه تن سوزش و حرارت افتد
و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب ایل** از خوردن آن تا سه ... بیهوشی و ضعف سخت
پدید آید و هلاک کند و جهت گزیدن مار نافع آید **سم وزغ** ... حیوانی است بود کوچک
و منقش و منقوط ... بغایت ... اندر ... خرابی کند از خوردن آن قریب با عراض
ارانیج پدید آید جهت خصوص خوردن آن نافع آید و گوشت متعفن ... بر ... باشد
که ... تازه ... آورده ... شده و باشند خوردن آن تا سه ... آورده باشد
که ... بیهوشی افگند و باشد که ... آورد و ... گوشت آن ...

پخته باشند که شب مانده و عفن شده باشد از خوردن آن اعراض مذکوره پدید آید و آنچه گوشت ماهی
منفصل باشد و اضر باشد عرق دواب از بسیار خوردن آن رنگ روی زرد شود و آماس
کند و از همه تن عروق کنده آید بتخصیص از بغل و پشت ران چرک گوش حیوانات
از خوردن آنها رنگ بشره سبز شود و بشتی افتد و اطراف بیاماسد و باشد که بکشد و
چرک گوش پلنگ سخت کشنده باشد و همچنین چرک گوش سبع دیوانه و از دواب شتر سخت اضر
باشد خون گاو که تازه باشد گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان
سرخ شود و نفس تنگ گردد و همچو پاره های خون بسته از آنکه ترش شده در میان دندانها پدید آید
و تشنگی و تاسه صعب و اضطراب آورد و باشد که خناق و کزاز کشد و خوردن گوشت او
جذام آرد و نیز خون و بواسیر آرد و انواع بیماری سازد خاصه برای قلب بغایت بد است
شیر ترش شده بعد از آنکه ترش شده بوده باشد مفسد مزاج بود و سر گشتن و غشی
پیچش و قی معده آورد و باشد که سفیده انجماد گوشت مار از خوردن آن ضعف و غشی
و قی با فراط آید و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب پدید آید و آنچه زهر آن اقوی بود و ضرر آن
بیشتر زودتر بود و بکشد و ضمنا گوشت هر ماری بر سبع آن مضرت آن از کم کند قی است
بگوشت و کیفیت سفال مرغان شکاری باشد برسر سنگها بر مرتفعی باشد از خوردن آن سخن غشی
و خدر و قی با فراط و ورم اعضا و ضعف حادث شود و هلاک کند تعیین اما حیوانات
سمی گزنده که سم آنها اثری تمام بود و مار جمله ماران بحسب ضعف و قوت سمی
سه صنف باشند یک صنف آنست که سم ایشان قوی بود و کبریته که هر کرا بگزد بکشد و بیشتر
از سه ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند که سبع آن صنف را علاج نباشد الا بقطع
عضو فی الحال قبل الانتشار و بسیار بوده اند که بدین تدبیر خلاص شده اند و اشخاص
این صنف چند قسم باشد یکی قسم سه سر [illegible] و آن ماری باشد که بر سر او سه فرخ بود و شبیه
بتاجی و دنبه مقدار [illegible] باشد و سر او و چشمهای او سرخ و رنگ او سیاه و زرد بود و مارگیران
آنرا افعی [illegible] گویند یعنی افسون نشنود [illegible] و این هلاک ماران باشد و شاه ماران
[illegible] قسم دوم [illegible] آنست که [illegible] نزدیک شود از صدای نفس او سوزد و

و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ حیوان در حوالی مقام او نبود و هر که بمقام او نزدیک
شود و از یک تیر پرتاب و نظر آن مار بدو افتد از دور یا آواز او بشنود هلاک شود و هر حیوانی
را که بگزد در ساعت بدن او منهوش بگذارد و همچو صدید غسالی از او روانه گردد و فی الحال بمیرد
و گویند سواری به بلندی نیزه بدین مار رسانید و فی الفور او و اسب هر دو بمردند و گویند
در رهگذار لب اسپی را گزید اسپ و سوار در ساعت مردند نعوذ بالله منها و مقام این مار
ترکستان باشد و کم بود ناگاه پدید آید و در وقتی اندک از سالی حرکت کند و در اوقات هیچ
احدی بدان صحرا گذر نیاورد و نتوانند آمد و مرا اخبار نیست از آنکه تحقیق این چنین خطری چگونه
کرده باشند قسم دیگر موسوم بخطاف باشد جهت مشابهت رنگ آن برنگ خطاف که
آنرا پرستوک گویند درازی او نزدیک بگزی بود و سم او در قرب دو ساعت بکشد نخست
فواق پدید کند و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات و خفقان و درد عظیم پدید آید و چشم
باز نتوانند کردن قسم دیگر موسوم به بزاق و بزاق بتازی آب دهن را گویند و آنرا بدان جهت
بدین نام خوانند که چون کسی را ببیند هنوز ناگزیده دندانها بر هم فشارد و زهر را از دهن بیندازد
و آن آب دهن او بهر که آید هلاک شود و در بکشد و ساعت داو دیر باشد و رنگ او خاکستری بود
بزردی زند از گزیدن او نخست تاب و تشنگی پدید آید و گردن بپیچد همچو صاحب کزاز و محل
لسع در وی سخت میکند پس از آن جنبش حرکت باطل شود و همچو مسکوت بنشیند قسم دیگر
موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او سخت تابنده و روشن باشد درازی او سه گز
و چهار ذرع و پنج گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و لون او خاکستر گون بود و بزردی
گراید و سم اندر دو ساعت بکشد از گزیدن او همچو اعراض گزیدن بزاقه پدید آید قسم دیگر
موسوم بمقتدر بود و یعنی شاخدار بدان جهت که بر سر او دو بلندی بود همچو دو سروی درازی
آن از یک گز تا دو گز بود و لون چون ریگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب باشد و دندانهای
او درشت و دراز باشد و در زمین نمناک جای گیرد و از گزیدن آن تن سخت گران شود و
به پشت چشم سیاه سیاه شود و دوار و زوال عقل پدید آید و غشی کند قسم دیگر موسوم با دروس
بود و سم دروس بود و بلفظ یونانی آن در خشکی و آب هر دو باشد آنچه در خشکی باشد باسم بچم موسوم

وانچه در آب بود باسم اول موسوم بود و از دیگر ماران کوتاه‌تر باشد و گردن او پهن بود و
اگر گزد چون او حرارت سخت پدید آید پس کل زخم سرد و مناکل شود و قی صفرا اگرند و کند و
ضعف مستولی شود و اندر سه ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بسیار بیماریها مبتلا شد
که خلاص نیابد و قسم دیگر دو سر داشته باشد و آن اندر حوالی مصر بود و چند قسم دیگر هم بود که با آن
مخصوص نباشد بعضی سخت بزرگ و بعضی کوچک شد و بعضی سرخ و بعضی اشقر و بعضی
برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو ضفادع و بعضی مانند افعی باشد و گویند ثعبان کشنده و
از جمله اینهاست و صنف دوم آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد و بعضی ضماد
یا طلای تریاقی و علاج قرحه بصلاح باز آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیوفتد مثل مارها که اکثر
در آب و علفزار باشند و از آنجمله بعضی ماران بزرگ باشند که بقدر پنج گز و بزرگتر و آنها
را فدسی فرسخ بود و آنها را تنین گویند و اندر حبشه و در التوبه بسیار باشند و هندی اعظم جمله بود
و بعضی از این بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر حنک او چیزی بیرون
آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهر بود و دهان او سخت فراخ باشد و ابروی او
دراز دارد چنانکه چشمهای او را پوشیده و بر گردن او فلوسها باشد و گرد اگرد آن مویی باشد
همچو بال حیوانات و آدم و حیوانات را بجنس در کشد و فرو برد و یک قسم از این دریایی بود و
جراحت آن نیز همچو جراحت تنین صحرایی باشد و صنف سوم آنست که سم آن زا
مهلک باشد چنانچه گاه بود که بعضی البته بزر رسد و بعضی برابد و هفته رساند و بعضی [illegible]
و بعضی را رستگاری هم شود و اکثر آن علاج پذیر باشد نزد اشخاص این صنف هم چند قسم بود
یک قسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه و شکم و چشمهای او سرخ بود و
سر او پهن باشد و گردن او باریک و بلند و سر دنب او کوتاه و قوی بود چنانکه گویند که
دم بریده است و از این جهت او را کلاه دم گویند و قد او مقدار یک ذرع و نیم تا دو ذرع بود
و نیشهای او چون قلاب بود و چون بگزد نشان دو دندان او پدید باشد و از آن موضع [illegible]
دهد پدید آید همچو غسالهٔ گوشت تازه و باشد که نخست از آن رطوبتی آبناک آید پس [illegible]
بر دیگر [illegible] پس رطوبت آید زنگاری و آن موضع [illegible]

آماس سرخ و گرم پدید آید و بثرها از آن پدید آید چنانکه از سوختگی آتش بر می آید پس گرد و خشک
شود و سوزش و حرارت اندر احشا افتد و تب گرم بود و نفس پیدا شود و عرق سرد گردد و لون
بشره بسبزی زند و تهوع پدید آید و نفس سست و ضعیف گردد و منش گشتن و فواق و قی صفرا تولد
کند و بول دشوار بیرون آید و شب گران شود و لرز سخت بعضی میکنند و چند مار دیگر بود که در
لون مخالف افعی اند چنانچه بعضی سیاه تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ و بعضی سفید و سبز هم باشند
و اما در هیئت و فعل قریب به افعی اند آنها را هم از قسم افعی دانسته اند و یک قسم دیگر موسوم
بمعطشه بود و بعضی تشنه کننده و این ماری بود که یک شبر سست و بر تن او نشانهای سیاه باشد
و سر او کوچک و گردن او قوی بود و تن او از گردن تا بدنبال به باریکی باز آید و دنبال بر داشته
رود و از میانگاه پشت تا بدنبال او بسیاهی زند و از گزیدن او سوزش و حرارت در شکم افتد
و تشنگی غلبه کند و از آب بسیر نشود و آنچه بخورد نه بعرق بیرون می آید نه ببول و رگها پر شود و
دست او بیاماسد و قسم دیگر ماری بود که از گزیدن آن منافذ و مسام تن گشاده گردد و خون
آمدن گیرد و تا بحدیکه اگر قرحه بود و باشد و درست شده و دیگر باره خون از آن روانه شود و سینه
و گاهی خون بر آید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و کبود شود و پس
رطوبتی آبناک می آید و درد معده و اسهال و عسر البول و ضیق النفس و استرخای اعضا حادث
شود و آواز منقطع شود و حالی بهیئت نسیان و سبات پدید آید و باشد که از افتد و دندانها
بیفگنند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود و سیاه باشد و سفید و منقط بنقط سیاه و زرد گاهی
و سرخ و مخلط و دراز می جهد چنانچه متعرج بود و دنب باشد خشخشه رفتن به زمین خشخشه در حقیقت
بود و بوقت باد دو دندانهای او دراز باشد و خفقان و قسم دیگر موسوم بکهنه و آن ماری باشد
باریک و کوتاه و در درخت شود و هر که را بینند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که
[illegible] سیاه بود پس لکه های سرخ و میان او سیاه بود و لون آنها بسرخی گراید از گزیدن
آنها اعراض [illegible] چون افعی پدید آید و قسم دیگر موسوم به تیرمار بود و آن ماری باشد باریک و دراز
[illegible] یکبارگی و نیم [illegible] بسیار دیده اند که خود را بر پهلوی جیوانی [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] حکایت کرد که دیدم که [illegible]

و از آن طرف بدر آمده تار ابریشم در دهن او بود و بزور او از دو پاره کرده بود و از سر
تا دم از گزیدن آن هم قریب به مار افعی اعراض پدید آید و آن کمتر گزد و قسم دیگر موسوم
به بلوطیه بود جهت آنکه در محلیکه بلوط بسیار باشد ماوی دارد هر که را بگزد پوست باز گذارد
و آنکه او را اقتصار علاج کنند هم پوست باز گذارد و از این مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این
بوی در دگیرد و اعراض لسع آن گزیدن چون اعراض گزیدن افعی است و قسم دیگر موسوم
بسجاریسیه جهت مشابه رنگ او برنگ گاورس و اعراض لسع آن نیز همچو گزیدن افعی است
و قسم دیگر موسوم بمرغشا بود و این ماری باشد رنگین برنگهای مختلف از گزیدن آن جگر و
رودها خورده شود و بریده و در روز بکشد و قسم دیگر موسوم بکنجیه بود جهت آنکه سر دو جانب او پهن
باشد و میان سر او دو چاله بود و گردن بلند شبیه کنجیه و چون برا آورد و سر و سینه را تخت بلند
برداشته رود چنانکه گویی ایستاده میرود و از گزیدن آن نیز همچو اعراض نهش افعی پدید آید
و در موضعی از خیابان حوالی یزد ماری بود بمقدار یک شبر و از سر تا بدم بیک اندازه و برنگ
خصفیر مصوت بود و کور و چون بر سر راهها خسپیده پندارد کسی وزغی خفته است و آن مار را بد و ارگونیه
موسوم بجفتی که آن نام دارد جهت خلیدگی آن در آن محل و بعضی آنرا کور مار گویند جهت آنکه کور است
از گزیدن آن اعراض لسع افعی بد ظاهر شود و زود تر از آن بکشد و قسم دیگر موسوم بسمور یا بود
آن ماری باشد بزرگ و دریائی و گزیدن آن همچو گزیدن افعی بود و قسم دیگر هم دریائی بود که از
گزیدن آن درد سخت گیرد و طبع سرما یابد و خدر شود و هلاک گردد با ماهی مخصوص نبود و قسم دیگر موسوم
بسالیح بود و آن ماری بود سخت سیاه باشد در جاهای دور از آب و سنگستانها ماری در از
و از گزیدن آن اعراض افعی پدید آید و بعضی زود تر از افعی کشنده باید دانستن که زهر ماران
اگر چه در یک طبقه باشند بحسب اوضاع مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشند چنانچه
زهر مار ماده بدتر از مار نر بود جهت آنکه دندانهای نیش ماده چهار و بیشتر بود و نر را اکثر دو نیش
بود و در فصل بهار افعی ها گویند که بیضه انثوی باشد و مار جوان بدتر از پیر بود و گرسنه بدتر از سیر
بود و در یک صفت بزرگ بدتر و از ترآن بدتر از خرد و کوتاه باشد و آنچه در مواضع خشک بود بدتر از آن
باشد که در تر و نیک آب بسیار باشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن بود که در سبزه

وهمواری پشت جای وارد و آنچه بتابستان و آخر بهار گزد بدتر از آن بود که بدیگر فصل گزد و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ باشد و سرخ بدتر از زرد بود و زرد بدتر از سپید باشد و سفید بدتر از یکرنگ باشد و خاکستری میان سرخ و سفید بود و بعضی بدتر از سرخ باشد و آنچه یک زخم زد زخم دیگرا و ضعیف تر از زخم اول باشد و آنچه در خشکیها گرمی روز گزد و بدتر از آن بود که در میان آب اتفاقاً و یا در وقت خنکی و آخر روز و شب گزد و آنچه خشم زده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از او ذات فراغت آن باشد و آنچه نیش رسیدن یا عصب یا رگ رسد بدتر از آن باشد که بر پوست و گوشت چسپید و آنچه با عنکبوت زنبیل نزدیک بود و بدتر باشد از آنکه در بود و نزد حکما و مجربان هند زخم مار سیاه بدتر باشد از دیگر رنگها و هر چند سیاه تر باشد بدتر باشد و زهر مار مطلقاً نزد ایشان سرد است جهت تخدیر و خواب آوردن و کم دردی کردن و بگرمیهای قوی علاج یافتن و نزد حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمی ست جهت سرعت نفوذ و احراق و تعفینات قویه بعد و تولید حرارت و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کله قریب و هن باشد والله اعلم

انواع عقرب گزدم سه نوع بود یکی آنکه دم بر داشته رود و آن نخست بود لون سفید باشد نه عفونت باشد شکر سرخ و زرد و سبز و کبود و خیر رنگ و گل و سیاه و دود ناک دوهی و باشد که بعضی را غالب تن زرد بود و دنباله سیاه باشد و این نوع گزدم اندرین ممالک بسیار بود و بوقت طلوع شعاع شمالی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد و از جمله اصناف وی ماده بزرگتر بود از نر و لیکن نیش ماده باریکتر باشد و بعضی عقربها دو نیش باشد و از زخم او دو نشان پدید آید و از جمله اینها هر سیاه بدتر باشد و زرد و سفید ضعیف تر بود و مهره دنبال بعضی را بیشتر بود و بعضی را کمتر و اغلب شش مهره داشته باشند از هر گزدم بیشتر نیش دم او باشد و مطلقاً گزدم کور بود و از گزیدن این نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد و آماس دور کند و پندارد که برف بروی می بارد و گاه گاه بجلد هیچ خلیدن سوزن و لیها اختلاج کند و فواق و قی غالب شود و بقی چیزی لزج بر آید و لرزه و استرخا پدید آید در همه تن و باد اندر شکم افتد و لون او بگردد و فراط بروی افتد تخصیص که زخم بر سافل بود و باشد و تری لب و دهان و فم

و از چشم او رطوبتی می پالاید و گوشه چشم می افسرد و مقعده بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر
زخم بالای ناحیه بود و باشد که به عضله دست آماسی پدید آید و باخرین زبان سطبر شود و دندانها
بر هم نشینند و این هنگام این علاج نبود و جالینوس می گوید که اگر زخمی از وی بر شریان افتد غشی آورد
و اگر بر عصب افتد تشنج کند و اگر بر رود [illegible] عفونت پدید آورد و نوعی دیگر عقرب پردار بود و آن در
خوزستان بسیار بود و گاهی از زمین برجهند و باد آنها را بجایی دور برد و زخم آن گویند همچو عقرب سیاه
باشد نوع سیوم موسوم بجراره است بجهت آنکه در رفتن دم خود را بر زمین کشد و شکل تن
او همچو شکل برگ انگدان باشد و بخوزستان و عسکر بسیار باشد و گویند زهر او گرم بود در حال که
بزند درد او بسیار باشد دیگر روز یا سوم روز درد سخت پدید آید و لون او بگردد و باشد که یرقان
شود و زبان بیاماسد و جایگاه زخم ریش گردد و بول خون شود و باشد که شکم باد گیرد و هلاک شود
نخست خفقان کند و بغشی انجامد و سبب آنکه در اول درد زخم او ضعیف بود و در ابتدا او را اهمال
نماید کردن که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد بدیر علاج پذیرد خصوصاً در اواخر گویند کژدمی هست
در نواحی [illegible] آن نوعی مخصوص است از گزیدن آن شکم بر آماسد همچو استسقا و نحو است از وی با دما
[illegible] حکمای هند زهر جمیع اصناف عقرب را گرم دانسته اند جهت غلبهٔ وجع و حرارت و علاج
[illegible] بسرد فرمایند و حکمای یونان زهر غیر جراره را سرد دانسته اند جهت سرما یافتن که زخمی قبول
علاج گرمها [illegible] این احوال بود و نحو احسن سموم بطبیعت آنها و چون چنین باشد استدلال
[illegible] اینجا [illegible] و غیرها انواع عنکبوت طبقات آن بسیار است
سمی و غیرسمی اما آنها که پایهای دراز دارند و اندر خانها مقام دارند یا در جویبارها و بر روی
دیوارهای خانه و روی آنها دام تنند سمی معتد بها ندارند و کسی مضرتی نرسانند و آنچه غیر اینها بود
در صحراها کم آب و زمین در شنزارها و خرابها و شورستانها جای دارند اکثر سم دارند و
مضرت رسانند و این نوع را رتیلا گویند و آن اصناف باشی خاص موصوف بود و جالینوس را
میگوید رتیلا یازده گونه است و بدترین آنها مصری است که موسوم برتیلا دراز دارد و از جنس
[illegible] سفید و گرد شکم و کوچک [illegible] پشت او نقطها [illegible] نشان باشد [illegible]
موسوم بود [illegible] و زرد و بزرگ و دراز باشد [illegible]

واین را بعضی جا بهپا و لمکا خوانند هند و بعضی بدانکه انگور سیاه ماند کوچک و بزرگ بود و
هردو را غلیبه نامند و بفارسی انگورک گویند و بعضی را دهان بر میان سر باشد و پایهای او
کوتاه بود و میل او بسوی پشت بود و هرگاه خواهد کسی را بزند رطوبتی از دهان بیندازد و بعضی
بر شکل مورچه باشد گردن او سرخ و سر او سیاه و پشت او منقط بنقطهای الوان بود و آنرا
املیله گویند و سم آن ضعیف بود و بعضی به زنبور ماند و آنرا زنبوریه نامند و بعضی مقابل او اند کرسینه گو
و دهان آن خرد و شکم سرخ و دست و پایهای آن سفید باشد و آنرا کرسنه گویند و بعضی دیوچه ماند
آنرا دیوچه گویند و بعضی بزرگ و فربه شکم و آنچه خاکستر لون و موی دار بود و آنرا بعضی جا بهپا
بوی و فند گویند و او در زمین سوراخی گرد سازد و اکثر بر دیوار آن سوراخ از دام لعاب خود تنند
و بعضی کوتاه دست و پای بود و بهمه هیچ جستن بود و مگس بگیرد و آنرا افهند گویند و بعضی سخت سیاه
بود و بعضی دردناک باشد و گویند که یک صنف از وی باریک و سبز رنگ بود و در حد زیر
گردن او چیزی بود چون سوزنی و در گزیدن جمله اینها سوزش غالب و درد سخت پدید آید
و باد در شکم گیرد و عرق سرد کند و سرما یابد و موضع گزیدن آن بیاماسد و بخار درد سرخ شود
و در آخر تیره شود و بسبزی میزند و در اکثر خدر نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که لرزه و تپلا
در دل خفیه و غثیان و صداع سخت پدید آید و تمامی تن را فرا هم کشد که راست نتواند شدن
و غشی افتد و هلاک کند و از گزیدن سیاه فقط رعشه نیز افتد و در انهاگر ان شود و از گزیدن کوکبه
گرانی سر و استرخای همه تن حادث شود و از گزیدن غلیبه گز از وسر وی همه تن و تیرگی بول
و نعوظ و قی همراه وی پیدا آید و آواز منقطع شود و از گزیدن سیاه و دردناک در معده و
قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید و زود وی بکشد و از گزیدن زرد موی ناک رعشه
پدید آید و از گزیدن دیوچه آبلها بر آید و زبان سنگین شود و از گزیدن زنبوریه که از دست
و ضعف زانو پدید آید و از گزیدن کرسنه آواز منقطع شود و نعوظ همراه و تیرگی بول و سردی همه تن
پدید آید و از گزیدن عیب موی دار همین حالات نیز ظاهر گردد و چند در بعضی سخت تا به دانسته اند
و من هرگز ندیدم و نشنیدم که از ان مضرتی سخت رسیده باشد فاما از غلیبه مضرت بسیار
ظاهر میشود و عمومی دارد و اندر خراسان عهده دلک کسی را گزیده گویند کم علاج پذیرد فقه …

و نزد من آنست که علاج صواب نیافته اند و بالجمله اینها را مهلتی هست تا سه روز و هشت روز و
بسیار را علاج کرده ایم که مبتلا بهلاک گزیده بود و آید آنکه یکنوع عنکبوتی هست دراز پای
از گزیدن او باد و ورم شکم افتد و قراسا و نغوص در بدن و اطراف پدید آید و حیوانی غریب در تن بهم آرد
و پایهای سفید و لیکن یکی بر پیش سر او دو قرن نیست یکی به پیش سر او فرود آمده چون خطی
و آن بدیگر راست بر او متقاطع شده و ازین پس بدان ماند که آنرا دو دم است و چهار پای آن
دیگر راست بعرض دو قرن دی و خطست بیفزودی و مضرت گزیدن آن ظاهر و چون مضرت
گزیدن کژدم است زنبور را انواع است سرخ باغی و صحرایی و زرد و مورچه میان و زرد باغی
و صحرایی و سیاه مورچه میان دراز کوچک و بزرگ و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایره‌ها
تشنج و ضعف پایها و زانوها پدید آید از گزیدن آن و باشد که هلاک کند و گاه باشد که جای
صلب شود و ریش گردد و آنچه بر حیوانات مسموم و سمی هر دو نشسته باشد زخم آن بدتر باشد
و آنچه زخم آن بر عصب نشیند و درد آن صعب تر بود سام ابرص جانوری بود سرخ بمقدار
وا نگشت ارزنی و هشت شکم و پشت و دست و پایهای ایشان همچو ملخچه سبز بود و بدبوی باشد
مثل کنافیطوس و شکم او بغایت نرم بود و چنانچه دست چون بدان رسد فی الحال مضمحل شود و این
حیوان در عمارات کوهستان بسیار باشد بتخصیص کهنه عمارات اکثر در سقف خانهای چوب پوش
و در دیوارها جای گیرد و شب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و هیچ پیش تن آن خورد و هر جای
که وهم و آب دهن رسد و یا بگزد و ورم کند صلب و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید
و باشد که تب و قی آورد و اشتهای طعام برود و چون علاج کنند بدیری آن ورمها بحال خود
باز آید و اقل آن هفته باشد والله اعلم خرخسه حیوانی است کبود و سبزی مایل بمقدار ماشی
و شبیه بود و مکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود به بوی کاره و هلاک باشد و اندام آن نیز
نرم باشد و آن نیز در سقف خانهای کهنه بود و در زیر دیوارها جای گیرد و شب در جامه در رود و
و تن را بخورد و بزعم نوعی از سام ابرص است و اند بسطام از جبال دار المرز بسیار باشد از گزیدن
آن ورم و خارش تن و تب و تلواسه و ضعف پدید آید و قی صفرا و بیهوشی حادث شود و باشد
که بیماری مدید کشد و باشد که بکشد والله اعلم سعیش کرکس حیوانی است چون سیش

وکنه سخت کوچک جالینوس گوید از کوچکی آن آنرا ابد توان دیدن ولیکن مضرت آن بزرگ باشد
و آن نیز در بعضی جایها باشد همچنان مشام گیرد که در خرچه معلوم شد و بزعم من آن نوع خرچه
بیست از گزیدن آن از مثانه منفعد و از بن دندانها خون روان شود و در بعضی نیز خون برمی آورد
و سبزه فه نیز چون برمی اندازد و باشد که کار از دست بشود و الله اعلم پلنگ اندر ناخن و
دندان و قلاب سبع و دم او سمیت بسیار باشد و هر عضوی که بسبب شکستن آن زخم باشد البته
آن معضوض هلاک شود و این خاصیتی عجیبی است و اعراض آن قریب به اعراض لسع ماران متوسط
السم باشد و ناخن و دندان یوز هم خالی از سمیت نباشد لیکن بسلامت و عافیت باشد
والله اعلم **سگ دیوانه** سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی و سمی شدن آن بود و بواسطه
گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوان سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای عفن و مردارها
و متعفنات و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه بگزد و علامت جنون وی آنست که احوال طبیعی او
مختلف شود و باشد که تن او بختی بر آماسیده شود و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و
چشمهای او سرخ بود و اگر تشنه شود و خواهد آب خورد و از آب بترسد و نفرت کند و باشد
که بلرزد و لرزه اندر پوست روی و ریش او افتد و چشمش تاریکی کند و زبان از دهان آویخته بود و بیرون
و لعاب کفناک از دهن او بچکد و از بینی او برمی بالا آید و گوشها در آویخته بود و سر در پیش افکند
و قوز بر آورده و بیکطرف برده باشد و دم در میان کشیده و از همه چیز در خشم و ترسان باشد
و آواز نکند و نتواند بگریزد و عطسه بسیار کند و بدان ماند که گلوی او را فشرده باشند و رفتن او چون
رفتن مستان بود و چند گامی که رود بسر در آید و هر چه پیشش را آید خود را بران زند و بر هر چیزی
حمله کند و صاحب خود را نشناسد و سگان که او را ببینند بگریزند و اگر بسگی باز خورد آن سگ را
مجال قرار نباشد و لهذا در مهابیش او بر هم زند و ذلیل بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون بیکبار
به آبی رسد بترسد و بلرزد و بمیرد و براهی که رود و بطرفهای دیگر میل نکند و در گزیدن آن اگرچه
در اول اندک جراحتی پدید باشد کمتر از دیگر جراحتها و لیکن بعد از چندی وزاغ بیشها بد و آید و
خشمناکی و وسواس و اختلاط عقل و تشنج اطراف و اختلاط ابروان و فواق و خشکی دهان و تشنگی
پدید آید و خوابهای آشفته و هولناک بیند و بر خود بلرزد و از روشنائی بگریزد و اندامهای وی سرخ شود

خاصه روی وی و پس روی او ریش گردد و آواز او گرفته شود و تا خر بگریزد و از آب ترسد و هرگاه که
آب بیند همی خیال سگ در آب می بیند و از آن سخت تنفر و گریز میکند و همچنین از همه مایعات گریزان
باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است و باشد که در خاک می غلطد و باشد که بی شهوت
مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز او را کند و عرق سرد آید و غشی کند و هلاک شود و
باشد که قبل از آن گاهی از غایت عطش آب طلبد و چون بیارند فریاد کند و نخورد و گاه باشد
که بحیلها آب در حلق او چکانند و در حلق او بماند و هلاک شود و باشد گاه گاه بانگ سگ کند
و باشد که آواز او منقطع شود و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد که سیاه شود و گاه باشد که باز گیرد
و درد در مثانه او پیدا آید و طبع او اکثر خشک بود و گاه بود که مثانه و مجاری بول او درد و سوزش
عظیم می کند و چیزی با بول آدمی آید بشکل سگ کوچک و این حال امیدوار بود و اگر چهل عدد از آن
بیاید با بول خلاص یابد بسیار مجرب است و عجب تر از احوال او آنست که بر گزیدن مردم حریص شود
و هر کرا بگزد همچو او دیوانه شود و طعام و شراب که از وی بماند هر که بخورد هم دیوانه شود و دیدیم که
بسیار حیوانات و سباع را گزید و بعضی را نفس و آب دهن با و رسید بی آنکه بگزد و همه دیوانه شدند
و چند اسپ را دیدیم که گزید و بعد هفته دیوانه شدند و خر ادا فریاد بی اختیار او شعبات و ز میکردند
و خود را بدندان میگزیدند و بر هم چسپیده مردند و مضرت تو دیوانه کمتر باشد و باشد که چون در آئینه
نظر کند خود را نشناسد و باشد که بجای خود سگی در آئینه بیند و بترسد بدانکه هر کرا از آب نمی ترسد علاج
او آسان تر بود و بعد از آن کم خلاص گردد و اگر در مثانه بگیرد و سگ بچه آید با بول علاج یابد
و الا و آنجا که زخم نباشد و تنفس آن اعراض ظهور یافته باشد علاج پذیر بود و اگر چه از آب ترسد
و آنرا که در گزیدن خون بسیار از جراحت رود با این اعراض بد بود و کمتر ظاهر شود و علاج بهتر پذیرد
و هر کرا در دو بول او خون گیرد و از ترسیدن آب ایمن شود و از تجربت ذراریح نفع عظیم رساند
و بعضی دو هفته ترسند در آب و بعضی بعد از چهل روز ترسند و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس
شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال بر حسب ضعف قوت سم
بقبول طبیعت و حفظ و مداربان و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن او را بعد هفت سال
منع کرده اند و این نیکو نیست جهت آنکه هر چه تاثیر آن پس از چهل روز و در چهار ماه ظاهر تواند شدن

بیشتر ازان نیز مهلت نتوانند یافتن و بسیار مسمومان را دیده‌ام و هم شنیده‌ام که بعد از علاج
هر سال همان وقت باز اثری از مضرت آن سم ظهور می‌یافت و دیگر علاج میکردند و سالها بدین
نهج میگذشت و اکثر سم آن در چهل روز بکشد و چون گزیدن سگ دیوانه یا غیر دیوانه مشتبه شود
و خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بران جراحت بندند و ساعتی بعد ازان پیش مرغ
گرسنه اندازند اگر نخورد و نفرت نماید یا بخورد و بمیرد باید دانست که دیوانه بوده والا نه
و اگر چیزی ازان جراحت می‌پالاید قدری نان یا گوشت بدان بیالایند و نزدیک سگ دیگر
اندازند اگر نفرت کند و نخورد باید دانست که دیوانه بوده والا نه و آنجا که زخمی نبوده باشد
مشکل بود و احتیاط بسیار باید کردن والله اعلم **گرگ دیوانه** علامات آن و اعراض
گزیدن آن همچنان بود که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد
و اکثر کمتر از چهل روز بکشد مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد و قبل از خوف از آب
بعضی خلاصی یابند بعلاج **گفتار در دیوانه و شغال دیوانه و روباه دیوانه**
و راسوی دیوانه علامات اینها اعراض گزیدن اینها قریب با عراض گزیدن
سگ دیوانه بود و در آب از اینها بینند و ترسند و تخصیص بذکر اینها با وجود امکان جنون
دیگر حیوانات هم مضرت از اینها آنست که اهل تجربه جنون اینها را و آنکه حیوان دیگر اینها را
گزیده باشند و یا راسوی دیوانه شده باشند دیده اند و در حیوانات دیگر ندیده اند و باید دانست
که این جانوران دیوانه زود میمیرند بجوع و عطش و اضطراب و سمیت مادهٔ خود و جنون
آدمی نیز چنین است اما **تریاقات نباتی مطلقا** آنچه معتد و آنچه مضرت
معتد بها عادی باشد اینجا بیان میگردد و مخفی نماند که خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق
استعمال آن بمحل دیگر بتقریب معالجات و غیره مذکور خواهد شدن انشاء الله تعالی
جدوار بفارسی مادهٔ بهروین گویند و آن چهار نوع بود بنفشجی و سیاه و سفید و زرد
و بهترین جمله بنفشجی بود که چون با آب بر سنگ بسایند و کاغذی سفید بدان بیالایند
بنفش گون شود و باید که مخروطی و صلب اندرون گران وزن بود و بغایت تلخ بود جهت
آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقی خالی نبود و هر چند تلخ تر بود تریاقیت آن زیاده باشد

و اعلای آن در حوالی بیش اندر کوه کیدار پربت روید و سیاه و خطائی بهتر بود و از زرد و سفید
هندی و کشمیری بهتر باشد از زرد و جدوار سفید را درون روید و بیرون سپیدی گراید و گویند که
بود و بسیار صلب نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین سبب هندیان آنرا نربیسی
گویند بعضی قادر بر مطلق سبب و نفع جدوار در جدوار نامها بتفصیل مذکور است و بعد از آنکه گذشت
از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریح کند و حکمای هند نربیسی را با سم [illegible] کرده
اسهال نیکو میکنند و در علاج داء الفیل و طواعین و وباها و سموم اعتماد تمام بر خوردن جدوار
طبیعت جدوار گرم بود در سوم درجه و خشک در دوم درجه و در جامع ابن بیطار آورده که در
جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا انثله گویند طعم آن تلخ است و از قوتی خالی است
و برگ نبات آن بکبریزة الثعلب ماند و با این نبات دیگر سیر روید شیرین طعم و بیخ او با بیخ آن بهم
بر رفته چنانکه گویا از یک جلد و آنرا اطوار گویند و آن سمی قویست و تریاق آن همین انثله است
که با او باشد چنانچه بعضی از حیوانات گاهی بغلط نبات طواره را بچرند و حس سم در می یابند
و فی الساعة میروند و از گیاه انثله میخورند خلاص میشوند زیرا او تریاق است و آن دو نوع بود یکی
دراز هیئت و آنرا طویل نامند و گویند که آن امیر است و دیگر گرد هیئت و آنرا مدحرج نامند و گویند
آن ماده است و حکمای هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دارند و طبیعت مطلق زراوند قریب است
بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفعی قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در بعضی نقوع نا
دو درم از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود در لسع هوام را و یا اکثر سموم را
کنند و در تفتیح و تلطیف مدحرج زیاده از طویل بود زرنباد مشهور است طبیعت آن گرم
و خشک بود در سوم درجه بادها بشکنند و بادها شد و مقوی روح طبیعی و مفرح قلب و نفعیست در
هوام منفعت جدوار دارد زنجبیل معروفست طبیعت آن گرم بود در آخر سوم درجه و خشک
بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد و او تریاق سموم هوام و شکننده قوت سمیت
بیش بود و چون با آن سحق کنند آنرا بکشد سکبینج صمغ نباتی کم منفعت طبیعت وی گرم است
در سوم درجه و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومت کند با سموم و لطوخ کردن آن بر نیش افعی
و عقرب و غیره نافع بود و بتخصیص تازه وی و مسهل خلط لزج و آب زرد بود و شربتی از وی از درمی بود

تا استعمال نمود فقد آنرا دینار دیه گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن
و طلا کردن لسع عقرب را نافع آید و ماران بوی آن بگریزند مستعمل از نبات و تخم هر دو بود و
سیر آنچه بستانی بود گرم و خشک کننده مزاج باشد در سوم درجه یا چهارم درجه اثر باقی
است آن در تحت میاه در دیه اسیا شده و گویند که قوت توم بری بیشتر است و لیکن هندبا
بستانی را انجار برند فلفل گرد سیاه و سفید بود و سیاه آن اقوی باشد و طبیعت جمله
گرم و خشک است تا آخر سوم درجه چون آنرا با سم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا بشکنند و قوت آنرا
کم نسازد و این خاصیت به هیچ دوای دیگر نیست الا فلفل و زنجبیل واقع است چنانکه گفته شد
از این است که حکمای هند چون زهر بیش سازند اول آنرا با فلفل سحق می کنند و میگویند که بدین کشته
نشود و طلا کردن آن با سرکه لسع عقرب و زنبور عظیم نافع است و مجرب و اکثر لسوع را با سرکه
یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض یا اترج نافع پوست بیخ کبر طبیعت آن گرم و خشک است
در آخر دوم درجه و گویند که آن با دزهر بیش است و در شاخ تازه و برگ غنچه گل و بار کبر هم تریاقی
نیکو است جهت سموم و لسوع و بخور پوست کبر جهت خنزر اکثر مجرب است و استرخا مفید آید مصطکی
صمغ سپید است معروف و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین آن غیر مغشوش
باشد که رنگ آن بسفیدی و سرخی گراید و خوش بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و
آشامیدن با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن
در سرکه بر اشباه آن مخلصه شهرتی و آن اصناف بود در شبانگاه و ولایت شام خوب آن
یافته شود و بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه تلخ و از آب دور باشد تریاقیت آن بمرتبه ایست
که چون از مقدار نیم درم از آن تا یکدرم یا یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بر آنکس موثر
نیوفتد بتخصیص سم مار و حشرات و در شیردان که او محل مایه شیر است بسته شود و همچو چوب و از
چیزی که در میان فادزهر گاهی می باشد گویند که از چوب دواله مخلصات افسنتین حشیشی است
شبیه بدرمنه برگ آن ببرگ سعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسنی و رومی و نبطی
و خراسانی بود و بهترین آن سوسنی اطرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود از اول
درجه و خشک در دوم درجه و گویند در سوم درجه چون با شراب بیاشامند نهش منتن و عقرب را

نافع آید و با سرکه خناق خطرناک را نافع آید و ضرر شوکران کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم
باشد و آن مدر بول بود و اسهال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره آن گرمتر بود و در بیان جمیع
این افعال اقوی باشد انیسون تخم بادیان رومی است طبیعت آن گرم و خشک است
در اول سوم درجه و نافع بود جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل از وی
یکدرم و نیم سوزد طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در دوم و از جراحات لطیفه
هم خالی نیست درخت وی در شهر صفی که بسیار باشد عفونت بهوای آن موضع کم را و باید طبیخ برگ
و عصاره و ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را نافع آید بتخصیص با شیر یا شراب
آقرپیلون نوعی از انجدان زرد است ولیکن شاخها بسیار دارد و مقدار بلندی شود و بوی
او را بوئی نباشد مستعد به برگ او طولانی بود با زغب و گویند یک صنف او را لون سرخ باشد
طبیعت وی گرم و خشک است در سوم درجه و خوردن وی مضرت جمیع سموم و لسوع را نافع
باشد و عطسه مقوی قلب است شربتی از وی یکدرم باشد حلتیت صمغ انجدان است و آن
نه نوع باشد یکی سخت منتن و آنرا انجدان منتن گویند و منتن آن قریب به نتن سیر بود و دیگری
طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان و افغانیان
و بدخشانیان و ملتانیان این را هینگ گویند و بعضی انگوزه گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر
استعمال کنند و بعضی بنقشه منافع وی باشد طبیعت حلتیت گرم بود در اول چهارم درجه و خشک بود
در دوم درجه لطوخ آن عضو کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و بازیت طلا کردن
و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر سهام مسمومه را دفع کند و در ورق نبات و
که انجدان است آنرا بعضی کماده گویند و بیخ آن محرور کشیت قریب هم بدین منافع باشد
بهترین حلتیت آن بود که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بتمر اعلی قیسوم نباتی است که
در اول بهار برآید بوی خوش دارد و گلهای او زرد و مدور بود و بر سر وی مجتمع شده و بعضی
آنرا بوی مادران گویند و طبیعت آن گرم بود در اول درجه و خشک بود در دوم درجه چون
با شراب بیاشامند جهت جمیع سموم نافع آید و از افزایش آن هوام بگریزند ایرسا بیخ سوسن
آسمانگون است و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر دوم درجه

و بهترین وی آن بود که صلب و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسبزی گراید و از آنچه تری خالی
نباشد و بوئیدن وی عطسه آورد و مستعمل از وی نصف اوقیه بود تا هفت درهم است چون با شراب
بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل آب زرد و مره و بلغم باشد و تخم وی را هم قریب بمنفعت
وی در سموم و لسوع و عصاره و تخم و بیخ سوسن باغی را هم این مناسب بود که شمر با دردو و دهن آن
تریاق بیخ فطر و کشنیز تر بود و **تخم ترنج** آنچه در میان ترنج ترش بود و از آنچه در میان ترنج
شیرین بود طبیعت جماعه گرم است در اول درجه و خشک کنند و مزاج است با سوم درجه بگیرد هم
از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با جمیع سموم و نافع آید و در نهوش تخصیص نهش عقرب
و طلای آن هم نافع آید و پوست ترنج که بر روی گوشت وی است در تریاقیت قریب به تخم وی
باشد و گویند عصاره آن آشامیدن و کوفته آن ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست
ترنج از مفرحات قلب بود و ترشی وی آن احماض اترج گویند نافع بود لسع مار که حرارت نیشش
و گرسنه و ساس و خرچه رشته با و طلاء و مضرت جند سیاه و تیر در رفع نماید بلسان و
حب و روغن آن بلسان درختیست اندر مصر در موضعی که آن را عین الشمس گویند
میروید و در هیچ موضع دیگر نمیروید و گویند آن محل قصر فرعون است و ورق وی و بوی وی شبیه است
بسداب بستانی لیکن وی بسفیدی مائل تر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجر حنطه بود
و حب البلسان بار این شجر بود و چون شعاعی طلوع کند پوست این درخت را آهنی تیز زخمها
کنند از آن رطوبتی ترشح کند اندک که آن را چیزی از آنجا می سترند و جمع میکنند چنانچه در مدت
دو ماه قریب بر طلا حاصل شود از جمله آن اشجار در سالی دو سه رطل بیشتر نباشد این روغن بلسان
و مستعمل غالباً این اجزا بود و عصاره و ورق وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند و عود وی
در تریاقیت قوی باشد از جمله این اجزای روغن اقوی و احر و الطف بود و آنگاه حب وی
آنگاه عود وی و حرارت روغن بلسان تا سوم درجه باشد پس جمله در دوم درجه بود و بهترین
روغن بلسان آن بود که آن را مغشوش نساخته باشند به روغن دیگر و علامت خالص وی
آن است که چون بر زبان بچکانند زبان را بگزد و بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم
سریع الاشتعال بود و چنانچه در آب فی الحال حل گردد و در آب چنان آمیزد که گوئی شیر است

و اگر پشمی دران بیالایند و بشویند هیچ از اثر آن دران پشم نماند و اگر قدری از ان در شیر ریزند شیر بر آید و گویند چون قدری از ان با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر و امثال آن باز دارد و اکثر مدهوش را نافع آید خصوص عقرب ببدرا و حب و عوو آن همین فائده بخشد گویند هر یکی با اکثر سموم متفاوت کند نگار چسپ بزبان هندی تیقوش را گویند نباتیست آن بر روی زمین همین باز میشود و بهمه جانبی یکسان و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد بضعیف عدس مانند و در تمام اکسیا برویند و اکثر در زمین های بر یگ بوم زود از آب و نزدیک آب و اقوی آن بود که دور از آب رویده و سرخی در نبات او نباشد طبیعت جملة آن گرم و خشک بود در اول سوم درجه عصیر آن و یا مد قوق ورق آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر بیهوش را نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم مفید بود و اگر با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن براند بهبت گمرا بزبان هندی نام گیاهیست شبیه به نبات حنا و بادرج و اعلای آن در جنگلهای بلند یافته شوند ضعیف آنرا در گیلان در مرغزارها یابند و از ان بعضی حبت صباغی رنگ سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه و آشامیدن عصیر و سحوق آن در بشراب و طلا کردن عصاره آن جمیع گزیدن حیوان را مفید بود کالا چترا از زبان هندی یعنی سیاه شیطرج و این شیطرج سیاه ساق و برگ بود و اندر هند یافته شود و پوست چوب خشک آنرا جهت آتش کنانیدن با آتش برگ نگاه دارند و هندیان آنرا جبارس گویند یعنی از دست که در جبا نگاه میدارند و جبا را درین ملک حبنا گویند و آن علف را جهت غلبه شهر ستب این بود را با اسم آن پوست باز خوانند و شیطرج معرب آن بود طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سوم و سیاه را گرمی و خشکی در آخر این درجه باشد و بغایت حاره و محرق بود و چون با شیر بیاشامند جمیع بهوش و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید جنطیانا نباتی وی در قلل کوههای بلند و در محلها که سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یکذرع اب و نیم و دو ذرع باشد و ورق آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق او مجوف و املس و با عقده بود و بغلظ اصبعی باشد و لون آن بسرخی تیره گراید یا بزردی و سیاهی و لونه

کبیر آن زردی زند و مستعمل ساق و عروق وی بود و جهت دیدن آن رومی بود و بتخصیص کریمه
در قلل جبال شامخه یابند طبیعت جمله آن گرم بود در سوم درجه و خشک بود در دوم درجه
و خوردن آن عظیم نافع آید لسع عقرب را او دو درم با خمر نهش کلب کلب و امثال آن را
مفید بود **جوز** طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک است در اول و دوم درجه
چون با انجیر و سداب کوفته بخورد جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک ضماد کردن
نهش کلب کلب باشد و بعضی آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و جوز ماثل
و شوکران و جمیع نباتات سمی و زرانیح و مورزه دو زک کم کند و با انجدان مضرت خون
گیا و باز دارد **پیاز** طبیعت گرم است در سوم درجه اول در رطوبت فضلیه
است آب آن را با نمک و شراب بر گزیدگی سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن
نافع آید و خوردن پیاز خاص ضرر باد سموم و عفونات هوا باز دارد و همچنین مضرت
آبهای بد را **سیاوشان** در کنار آبها بتخصیص قنوات است و
چشمه سارها بسیار روید به گشنیز تر بسیار ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی به سیاهی
گراید و بغایت صلب باشد و برگ آن سبز بود و هیچ گل و بار نیاورد و ساق و
بیخ ندارد و طبیعت در حرارت و یبوست قریب بمعتدل باشد و یک درم و نیم
از برگ آن سائیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید
پنجنگشت درختی است که برگهای آن پنج پنج باهم بود و همچو پنجه گشاده و باری آورد
شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر و کم طعم تر از فلفل باشد و بعضی بار آن را فلفل فارسی
گویند هندیان پنجنگشت را سبهالی نامند و درین ممالک مشهور بفاقد النسل بود
گویند جهت تسمیه این است که خوردن وی منی را خشک کند بدین جهت نسل منقطع شود
یک درم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع آید و ضماد آن عض سباع دیوانه را
مفید آید و از دود آن هوام بگریزند و طبیعت سبهالی گرم در اول درجه و خشک در سوم درجه و تخم وی را منفعت
بسی باشد **جعده** و نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی باشد و در جمیع افعال اقوی بود و طبیعت
و دشتی آن گرم و خشک است در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است در سوم درجه و خشک است در دوم درجه

طبیخ آن جمله نافع بود نهش هوام را اشد با و طلاء تخصیص نهش عقرب را چلیدرک علفی بود
در کوهستانها بسیار روید نزدیک آبها و ساق آن مقدار دو ذرع شود و ضخامت مثل عصای
بود و چون خشک شود سفید بود و برگهای آن پهن بود و بهیئت برگ خیار و تخم آن بهیئت تخم لاله
کوهی بود و بوی تخم و علف آن قریب به بوی دینار دیه باشد بلکه اقوی بود و علف تازهٔ آن
در بهاران در دوغ پزند و با طعام خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سوم درجه
یکدرم از آن بیاشامند اکثر لسع را نافع آید دارچینی طبیعت آن گرم و خشک است در سوم
درجه مفرح قلب و مقوی قوای جبلی بود و با انجیر کوفته ضماد نیکو بود لسع عقرب را و خوردن
وی ضرر سموم هوام را دفع کند در مقویات نافع آید دار شیشعان چون تازه بود با شراب بیاشامند
نهش هوام و حشرات را عظیم نافع آید و با شحم کوفته ضماد کردن نهش بعضی حیوانات را نافع باشد
طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در سوم درجه دلفینیم مشهور است آنچه
رطب بود چون با او دیگر ریزند با جمیع سموم مقاومت کند و نمک بر نهش افعی و حیوانات سمی
طلا کردن نافع آید حب الرشاد تخم تره تیز است و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و
خشک است در سوم درجه خوردن آن و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش هوام را از دود وی
بگریزند حشیشه چنگ بری خنک نباتیست شوکه برگ آن شبیه است ببرگ خرفه
و بری آنرا شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و پیش برگهای وی خاری صلب و سبز
بر آمده و باری صلب آورد و بستانی را شاخها از زمین برخاسته باشد و سر شاخهای وی
قوی تر از بیخ شاخها بود و برگ وی پهن تر بود و خار وی تیز و ورق وی نهاده بود و حب سبزها
بر آن رسته باشد همو موهی بار کبک و مجتمع چون اسم سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت بیخ وی
مطلقا گرم و خشک است در اول درجه لیکن بری را افزون تر باشد از نهری چون دو درم از آن
با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دو درم تخمی با شراب سموم قتاله را مفید آید حماض
علفی است ترش طعم و برگهای پهن دارد و بزرگ و قوی و بعض جاها آنرا ترشاله گویند آنچه
از آب دور روید بهتر باشد و خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند
اگر عقرب بگزد هیچ مضرت نکند و طبیعت آن بگرمی مائل بود و تر باشد در دوم درجه

تمر وحشی گر طبیعت آن سرد و خشک باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید طرثوث مشقوق آنرا تلخ کوک
گویند بکاهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی از کاسنی دانسته اند طبیعت آن سرد و تر بود چون تخم زند
با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد وی نافع بود جمله لسوع را بتخصیص لسع عقرب بود و ضماد کاسنی
هم این منفعت تمام بخشد کرنب انواع است مشهور چون رومی و نبطی و طبیعت جمله گرم است در
اول درجه و خشک است در دوم درجه و عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش
مخصوص را کرنب اشه بفارسی گنده گویند و بعضی جابهیا ترد خوانند و آن انواع بود بستانی
و نبطی و شامی و بهترین نبطی بود و طبیعت آن گرم است در سوم درجه و خشک در دوم درجه
عصاره خام و پخته آن خوردن نهوش را نافع آید مقل ارزق صمغی است معروف و مقل
دو نوع بود صقلی و عربی و آنچه مکی بود و آن ثمره شجری دوم است که آنرا اهالی مکی بزند و آن دیگر را
صقلی گویند و بهترین مقلها ارزق و صافی تلخ طعم و بخورش خوش بوی باشد و سریع الانحلال
بود و میل طبیعت به سردی و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگر بگرمی و خشکی مایل بود چون یک مثقال
مقل ارزق بیاشامند جهت لسع هوام نافع آید و مثقال مسهل عظیم بود و [illegible] نباتی معروف
است طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه خوردن و آشامیدن آن با سموم مقاومت کند
با عفونات و جهت لسوع عظیم نافع آید و ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم باشد
با سکنجبین ناتخواه تخمی معروف است طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم درجه طبیخ آن بر لسع
عقرب بریزند درد ساکن کند و خوردن وی نهش هوام را نافع آید و هندیان ناتخواه را اجوائن
گویند و بغایت معتقد باشند سداب بستانی نباتی معروف است طبیعت آن گرم و
خشک است در سوم درجه چون یک درم از تخم آن با شراب بیاشامند با جمیع سموم مقاومت کند
من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته خوردن جهت نهوش و ضماد کردن لسعی مفید آید کنجد العسل
گرم و خشک است در اول درجه خوردن روغن آن نافع بود و ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را
و گویند جهت گزیدگی مار شاخدار مفید بود و مالیدن روغن بر بی بر ورم و جراحت بلادر و ذراریح
بزودی اصلاح آورد تخم سرو کوهی اصل که آنرا اورس گویند طبیعت آن گرم است
در اول درجه و خشک است در دوم درجه چون دو درم از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را

نافع آید و از بخور تخم سروی کوهی و بارسه دو مثقال هوام بگریزند و تخم سرو را گویند مطلقا با آب
سموم مقاومت نماید زبره تری نهٔبیت شونیز بود و طبیعت آن گرم بود در آخر دوم درجه
و خشک بود در سوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهش هوام نافع آید سپیاده تخمه
مستعمل طبیعت آن گرم و خشک است در سوم درجه یک درم تخمی ازان بیاشامند جهت
لسع رتیلا نافع بود و ضرر سموم را کم کند عنب عصارهٔ غورهٔ انگور که شب در ماهتاب مانده
صاف شده باشد یک گرو ازان در کشند به ناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید تخصیص ساس
و خرجه و پسس کرکسی و زنبور را زیرا و خمر عصارهٔ آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر بدنی رسد و
در اعضا نفوذ کند و منع نفوذ سموم کند در شرایان که با او ضم کرده خورند آنرا زود بدل و اعضا
ارواح رساند و تاثیر آنرا زود پدید آید و سمی که آنرا بر نهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که برگل
با گیز خشک بچکانند و در لسع زنبور را فی الحال تسکین دهد و خوردن بعداد ویه حالیه قوت آنها را
بشکند کافور مشهور است و آن انواع بود و بهترین آن قیصوری بود و جود انه است طبیعت آن
سرد و خشک است در سوم درجه تریاق سمهای گرم و مفرح دل و منوم و ملطف روح باشد و
بالخاصیه خوردن آن طبع پیری پدید آورد و منی را خشک کند و شهوت را ضعیف سازد لیمو پوست
و تخم او گرم و خشک بود در دوم درجه و ترشی او سرد و خشک بود در دوم درجه در جمله اجزای
او تریاقی نیکو بود نسبت با کثر سموم و در پوست تریاقیت بیشتر باشد و مقوی قلب بود و ترشی
او تریاقیت بیشتر از تخم او باشد و قبل از وقوع سموم خوردن هم نافع باشد پادزهر و بیخی
بزرگ برگ نبات آن به برگ رز شبیه بود و نبات آن پیچیده بر درختان بر رود و بار آن همچو
خوشهٔ انگور سیاه کوچک دانه بود و این بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون شیر شک
بازاری بیرون آید لیکن بدبوی باشد و لون آن بیخ از سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین
خشکی و از بیخ ترب صاحب اثر عظیم تر باشد و نبات آنرا کرمة البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که لون
آن از سفیدی به سیاهی زند و رنگ ورق و نبات آن هم از سبزی بسیاهی گراید و برگهای آن
بهتر و قوی تر باشد و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سوم درجه یک درم یا دو درم
ازینها با شراب بیاشامند نافع بود جهت نهش افعی و لسع جمیع هوام و سم که شاید طلا کردن

عظیم مفید بود وقبل از سم مداومت خوردن بالعادة خرزهره سم حشرات را در حیوانات کم سازد و درد
شکم حیوانات را تسکین دهد چون سه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی**
بیخیست مشهور از جبال شام بسیار گیرند و عقده است شبیه بدم عقرب و درون وی سفید بود
و بیرون وی اغبر و صلب و رزین باشد و در طعم اندکی مرارت باشد و از عطریتی خالی نباشد طبیعت
وی گرم و خشک در سوم درجه نافع بود از جمیع سموم و لسوع عقرب و ضماد بتخصیص بالخیر و مفرح
و مقوی و مسخن دل و جگر و معده بود و در عفونات مفید آید تا غایتی که تعلیق وی نیز فایده دهد
حب الغار بود بشکل فندقی کوچک پوست آن سیاه و تنک بود و مغز آن خوش طعم
بوی باشد برگ آن به برگ مورد ماند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم درجه با شراب
بیاشامند لسع عقرب را نافع آید و تریاق جمیع سموم مشروبه را و تازه او ضماد نیکو باشد جهت لسع
زنبور و نحل **فودنج** بود دشتی گویند مشهور است در کنار آبها بسیار بود و یکنوع از آن در کوهها شود
و برگ و طعم آن به پودنه ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم و خشک است در
سوم درجه چون با شراب بیاشامند جهت نهوش و ضماد کنند عظیم نافع آید و طلا کردن آن
کنند در لسع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و در تدخین و افتراش آن هوام بگریزند
و گویند چون سلاحف بود نه جبلی با مطبوخ بخورند عض سباع را نافع آید **النعناع** طبیعت آن
قریب است بطبیعت فودنه و آن نوعی است از فودنه و بحقیقت فودنه است نباتی و بسیار را
دیدیم که فودنه را در بستان نشانیدند و تربیت کردند مگر چند سال باز میکندند و می نشاندند چنانچه
نعناع شد و بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصاره آن
خوردن نهوش را نافع آید **ترب** تخم او اقوی از بیخ و برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است
در سوم درجه نقیع آن کوفته در خمر جهت اکثر سموم و نهوش نافع آید و عصاره پوست ترب همین
منفعت دارد و آب ترب بر عقرب ریزند بمیرد و کسیکه بسیار ترب خورده باشد عقرب بگزد
مضرت نکند و بری آن نیز قریب بدین منافع باشد **تخم شلغم** طبیعت آن گرم بود در سوم درجه
چون نقیع آن در خمر بیاشامند اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از دیدن در سم منع نماید
قرطم بری کاجیره بود در صحراهای دور از آب میروید و تخم وی کوچکتر از بستانی باشد

وگل وی کم رنگ بود و بزردی مائل چون برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند گزندگی عقرب
را عظیم نافع بود و بعضی ادعا کرده اند که اگر یکنوع از بار و برگ آن در دهن نگاه بدارد مادام که
آن در دهن او باشد هیچ رنج در نیابد و چون بیفکند رجوع نماید بارزد آنرا قنه گویند
و آن صمغیست شبیه بکندر نبات آن بنبات بادرنگ ماند طبیعت وی گرمست در دوم درجه
وخشک کننده مزاج است در سوم درجه چون با شراب بیاشامند مضرت سم بهایم و مار و
عقرب دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد
و اگر اندکی تخم و نبات وی با وی بود شاید بزر البنج مشهورست و بهترین صنفی آن بود
که چون بشکنند درون وی سبزی زند و متخلخل باشد و طعم وی تلخ بود و باندک قبض و در وی
طبایع مختلف جمع است یکمثقال از آن با شراب جهت جمیع سموم مخصوص نافع آید رازیانه بستانی
آن گرم و خشک بود در دوم درجه و بری آن گرم و خشک بود در سوم درجه و بری او اقوی باشد
و طبیخ بادیان مطلقا نافع بود جهت سموم و کوفته بیخ آن طلا کردن نافع بود عضه کلب را
سیسنبر آنرا در شهر تری گویند طبیعت آن گرمست در دوم درجه و خشک در سوم
درجه چون بنوشند مضرت کرمهای شکم را کم کند و کرمها را بکشد و برآورد و گزندگی عقرب و رتیلا
نافع آید و مضرت سموم کم کند سیب آنچه شیرین باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی
را نافع آید و جمله سیب را گویند که ضرر سموم را کم بسازند و خوردن و طلا کردن عصاره و ورق آن
لسع را مفید بود و سیب شیرین از مفرحات و مقویات قلب بود و نفع ازین جهت باشد
انجیر چون با جوز و سداب تناول از هر دو کم خورند مضرت سم از وی بازدارد و تریاک شیر آن
نافع بود لسع عقرب و رتیلا را طلای آن در اعضا ایشان مفید بود و همچنین عصاره و برگ انجیر کوفته
خام آنرا طلا و ضماد کردن نافع باشد و وزن یک درهم شیر انجیر خام با شراب آشامیدن جهت
اکثر سموم و هوام نافع بود و [illegible] اترج از مقویات است شیر آن چون با خمر بیاشامند
لسع عقرب و رتیلا را نافع آید حشیشه [illegible] بود از طوخیا در قبرس و بعضی بلوخیا را نانخواه
که انرا اشرک گویند و در بساتین قرنفه بسیار بر آید برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی
باشد با ابی کوچکتر بود و گل وی از سفیدی و کبودی بگلگونی زند و خیار چنبر و برگ بری بود

و اقوی از ملوخیا باشد طبیعت جمله بسردی و تری مایل بود و برگ آن را چون با زیت بر لسع زنبور ضماد
کنند درد ساکن سازد و تخم آن را جهت سموم چون بیاشامند و قی کنند منفعت دهد و لسع رتیلا
بغایت نافع آید **غاریقون سفید** بعضی گویند غاریقون مطلق نبخی است و بعضی گویند
در میان درخت سکون میشود بر سبیل عفونت و از جنس ابو سعید و میان اشجار و بهترین وی آن بود
که لون آن نیک سفید بود و در ملاست و تری بکسر و خفت و تفتت بود و بید مانند باشد و طعم وی
اندکی تیز باشد و قبضی و حرارتی از آن بحذاق دریابند و در ابتدای ذوق اندک حلاوتی هم فهم شود و آنچه
صلب باشد و یا لون دگر داشته باشد نیک باشد طبیعت وی گرم است در اول درجه و خشک است در
دوم درجه شربتی از وی جهت اسهال سودا و بلغم تا دو درم باشد چون ضماد کنند بر لسع ای که سم ایشان
سرد باشد نافع آید و یکدرم از آن با شراب بیاشامند لسع اکثر هوام را مفید آید والله اعلم اما تریاق فاروق
مغنی مطلقا آنچه معتمد است و از معتمدها عاری باشد سبین میسگرد و طین مختوم هم
گلی است سرخ رنگ قرصها ساخته و مهر بر زده از جانب فرنگ آورند و علامت خوبی وی آنست که
خالص باشد و بوی قیمت از آن آید و بر زبان چسپان بود و بر محلی که خون از درد وی باشد خون را
ببندد و یکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت کند و جمیع نهوش را نافع بود و شرب با
وطلا لسع النحل و اگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان قی آورد که دفع شود و قبل از ورود سم
منع تاثیر آن کند **طین ارمنی** معروفست طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است
در دوم درجه و نافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهت وبا و عفونات و حمیات وبائی و لسع نافع
آید نزف الدم و نفث الدم و قروح عفنه و سل و عفونت اعضا را با مالحات لا لذعه و مطبوخات
مناسبه و با سرکه بر نهش عقرب و زنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط** سفید و سیاه و آن
مشهور است و کثیر الاستعمال سپید آن احدث و نفوذ بیشتر باشد طبیعت نفط گرم و خشک است تا به چهارم
درجه بر جمیع لسوع مکرر اطلا کردن عظیم نافع آید سموم **سیسانی** معروفست طبیعت آن گرم بود
در دوم درجه و چون از آن با طبیخ بنفشه و انجدان بیاشامند جهت سموم نافع آید و قیراطی با خمیر
بیاشامند جهت لسع عقرب مفید بود و قیراطی با روغن گاو هم مطبوخ نافع آید **بوره زرگری**
طبیعت آن گرم و خشک بود در آخر درجه دوم و گویند بسیار تا سوم درجه رسد خوردن محرق

و غیر محرق او جهت خناق و قطرب و امثال آن نافع بود و عضّ کلب را چون با آب یا
روغن بپاشانند مضرت ذراریح باز دارد و با انجدان مضرت خون گاو طری را رفع نماید تخم
یا و زهر آنچه از هند رفتن آورند همچو فوم و برنگ زرد باشد یا اغبر بهتر باشد چون دو وازده شعیره
از آن بپاشانند مانع اثر آن باشد و افعی دو شعیره از آن بخورد بمیرد فی الساعة و بر مواضع عضّ
بپاشند و طلا کنند بصلاح آید بر لسع عقرب نهند درد ساکن شود فی الساعة خاک لانه حسن کرد و
حسن کرد و غریبیت کوچک و کبود رنگ و کوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود و بر روی سنگها و
کره های بلند خانه سازد از گل بهیئت گنبدی و در گله آن گنبد را و آمد و شد او باشد و همواره چهچق و
فریاد کند و گوشت حیوانات و حشرات و دانه جمله خورد و بهترین خاک لانه آن بود که کهنه باشد و استخوان
مار دران یابند چون آن خاک را در آب آغشته کنند و آب آنرا از جهت عضّ سباع دیوانه بخورند
توحّش آب را منع کند و بر گشادن بول و آمدن بهاریهای دهند و چون در او اکل خورند اکثر آن بود
که بصلاح آورد چنانچه پخته نباید خوردن بخیر بگذرد کبریت آنرا گوگرد گویند و آن انواع بود
سرخ و سفید بهترین سرخ بود و اعلای آنرا از کوه دماوند گیرند طبیعت جمله گرم و خشک باشد
در سوم درجه چون گرم کرده بر محل لسوع بپاشند عظیم نافع آید و با آرد عجین کرده و یا با بول آمیخته و
یا با عسل ضماد کرده و یا با قیل بشک انسانی با آب و یا با علک البطم گداخته بر لسوع نهند بغایت
مفید بود و ملسوع را در آب معدن گوگرد نشستن بسی نافع آید والله اعلم اما تریاقات
حیوانی مطلقاً آنچه معتمد و از مضرت معتمد بها عادی باشد اینجا مبین گردد یا ذ الزهر
تیسی معروف است بهترین آن بود که بزرگ باشد و بهیئت و لون زیتون بود و چون با آب بر سنگ
سایند همچو شیر سفید رنگ باشد که سائیده شود و اگر سوزنی تابیده به درون فشرده بر عضو وی از آن
برآید دو دانگ از وی سائیده با شیر یا گلاب حل کرده با دوغ یا خمر یا اسپغوره یا آب لیمو
بپاشانند اکثر سموم و لسوع را دفع کند اگر کسی هر روز بر نیم دانگ از آن خوردن مداومت کند هرگز هیچ
سمی برو موثر نیاید و در تقویت قوی و منع خون رفتن از اعضا و دفع عفونات شافی عالی دارد
مسک بجهت محلی که حاصل شود و اصناف است تبتی و چینی و خرخری و هندی و بحری
بهترین تبتی یا غیر مغشوش بود و بجهت آن که آهوی آن سنبل و غیر میچر در مرعی خوراک و آنچه زرد و رنگ

سبب بوی باشد بهتر بود و آنچه در ناف آهو گیرند بهتر از آن بود که خود در صحرا از ناف
ریخته باشد طبیعت جمله گرم و خشک است در سوم درجه و گویند خشکی او زیاده است و مطلق او تریاق
سموم نباتی است بتخصیص بیش و بهل و قرون السنبل باجماع حکما بول یعنی پیشاب مرد و زن
را چون سالی چند جهت نهش افعی بر آن ریزند بغایت نافع بود و با نطرون بر همه عضوها بالیدن
و طلا کردن مفید آید و کهنه آن را آشامیدن جهت ارنب بحری و اکثر سموم نافع بود و حکمای هند
گویند هر که را حیوانی بگزد بول او تریاق آن سم باشد و چون بیاشامند و طلا کنند و آنها که بخوردن
سموم معتاد اند بول ایشان اکثر سموم و لسوع بود خصوصا و طلا زبل گویند چون زبل خر دو سه
بیاشامند جهت سمی که خورده باشند فی الساعة قی آورد و زبل کهنه سفید شده سگ تریاق لسع حشرات
و ساس و بیش و گرگسی باشد و اگر بیشتر سم خورند از گزیدن ایشان مضرت نیابند و زبل آهو
و سگ با خمر بیاشامند جهت سموم نافع آید و ضماد لسوع بود و زبل خروس و زبل بسر که پخته باشند
بر لسوع طلا کردن مفید آید سم خر الطین چیزی آهن مانند بود که از کرم خراطین گیرند
چون دو دانگ با آب بسایند و بخورند جهت سم بیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند جوش
بر آرد و قوت سم آن بشکند شاخ کرگدن چون ظرفی از آن بسایند زهر خورده و ملسوع و مضفدع
در آن آب و طعام و شراب خورد عظیم مفید آید و طعام مسموم در این ظروف کنند جوش بر آورد
و قوت آن بشکند انفحه چیزی بود که از شیر دان حیوانات شیرخوار گیرند طبیعت آن
جمله گرم و خشک باشد و گویند تازه آن در جمله تریاقی نیکو بود و نسبت با کثر سموم کسی که شوکران
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی و در سوم مرتبه انفحه ایل
اقوی بود و بعده مائیه آهو بعده حیاتری و خرگوش بتی از همه و درین الراسب سه آلوسا است بود و از ده
قیراط دفع مضرت زهرها لیکن مستعمل نباشند و از خواص انفحه است عقد شیر و اخلاط رقیقه و
منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده و غیره بسته شده باشد و تمیت چند
کرده اند زراجیز سبز بود در زرد و متحجر و سریع التفتت که احیانا در زهره گاو باشد وقت
پری ماه و اجزای آن چون از مرار حاصل شده و بغایت طعم تلخ بود و طبیعت آن گرم و خشک
است در آخر سوم درجه دو دانگ با دو حبه از وی بیاشامند نافع آید لسع عقرب و رتیلا

وزنبوره باو سرکه سائیده و مالیدن هم نافع بود و با شراب یا شیر خوردن جهت اکثر سموم مادّه و شیر نافع بود
وزهره گاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس و گوزن** آنچه گیا و مخلصه تریاقات
خورده است خون او تریاقی و نیکو بود و اکثر سموم و لسائع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و آنچه
مار خورد در تریاقیت خون او بیشتر بود و طلای جمیع نهوشش نافع آید و آنچه مار خورده بود و بهیمه آنچه
طلا کردن آن نافع آید و بزعم من اکثر زهر خورده را مفید آید تخصیص کسی را که حیوانات سمی
خورده باشد **عقعق اهلی** گویند که مسحوق خشک آن را چون جهت لسع افعی بیاشامند
بغایت نافع بود و همچنین پخته آن را چرب **چشم اهلی** و بیش و چشم و مغاک است که چون
آب از چشم او برود و در آنجا منعقد گردد تخصیص در وقتی که مار خورده باشد و بعد از آنکه بیاید و
از آن بیاشامند نافع آید جمیع لسوع را **اسلاخه** چون ابل بز کوهی بر سنگ صبر بریزد آن مجتمع شده
غلیظ و بسته گردد آن را اسلاخه گویند چون جهت مهره را بیاشامند بغایت نافع آید و طلا کردن آن هم
مفید آید **لبن** جامع طبائع مختلفه بود و از حرارت غالبه مائیه و حرارت معتدل دسومیه و
برودت جبنیه و غالبترین شیر در تریاقیت شیر بز کوهی است از مخلصه مشابه سایر تریاقات
جبه و بعد از آن شیر گاو کوهی که تریاقات خورده و بعد شیر گاو و اهلی که از تریاقات چره و بعده
شیر آدمی که بسموم قریب معتاد باشد بعد و آنچه بیشتر از گیاهای تریاقی خورند و مطلق بیشتر نافع بود
زهر مار خورده و گزنده و انگور گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کسانی را که داروهای
زیانکار خورده باشد مثل بیش و شوکران **سپاه** و زنبخ شیر گاو در و مفید باشد و علاج
اکثر زهر خورده و ملسوع و منهوش بدان کنند و تحقیق طریق آن محل خود مذکور انشاء الله تعالی
لحم گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات چرند تریاقی نیکو دارند جهت اکثر سموم
و لسوع گویند او خوردن گوشت مرغ قازی جهت لسع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با
شراب بعض کلب کلب را مفید آید و گوشت ضفدع و سپید که نمک و زیت پخته باشند جهت
لسع اکثر هوام نافع بود و چون شکم آن بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فائده دهد و نگرار ببی
مفید آید و گوشت افعی را بر زخم افعی نهند نافع آید و گوشت اکثر حیوانات گزنده را
بر زخم ایشان ببندند عظیم نافع بود و خوردن گوشت را جهت گزندگی او نافع بود و همچنین

جگر حیوانات باید از جهت نفس ایشان و گویند که گوشت کرکس و این عرض که از زهر [illegible] شده
باشد زایل کند و آشامیدن اکثر سموم را سودمند بود و گوشت حیوانی که آنرا از لحم خوانند [illegible]
[illegible] بسیار کنند تریاق تمام دارد و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهت اکثر سموم
و لسع هوام پخته و خام و طبیخ گوشت ماهی بیاشامند مضر جمیع سموم [illegible] اکثر سازد
شرب طبیخ [illegible] اگر [illegible] است از ده درجه چون جهت عض کلب کلب لعق [illegible]
[illegible] آید [illegible] باشند و نیز هوام را مفید آید و پخته بیاشامند جمیع مخدرات را نافع آید
و اگر [illegible] که آلایش [illegible] است چون بر زخم [illegible] نهاده
[illegible] آن کنند و مثق [illegible] تازه روغن گاو و گوسفند تازه و [illegible] ها
و [illegible] و دیگر [illegible] تریاق [illegible] جهت سموم و لسع هوام
چون [illegible] خورند [illegible] زخم [illegible] آنها [illegible] تریاق است خورد و اجزای او و روغن او باشد والله اعلم

دواهای [illegible] جهت حفظ صحت در دفع مرض

بدانکه این نوع تدبیر چون از حکمت حکمای هندست بطریقی که ایشان بیان فرموده اند انجا تقریر میشود و از جمله
سموم [illegible] آن تجربه پیوسته در حکمت یونان نیست و دستور آن
[illegible] دو است بچناک و بلادر و زرنیخ و زنجی و [illegible]
اما طریق خوردن بچناک یعنی آنها [illegible] نوع بوده یکی آنکه سمیت آن را
بافسون [illegible] افسون [illegible] گویند و من جوگی را دیده ام که بچناک اعلی را بافسون
چنان ساخت که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی از ان ظاهر نشد و این طریق بسیار
اعتماد را نشاید جهت آنکه دعای [illegible] بسیار است مثل درست خواندن و توجه تمام کردن
و از استاد رسیدن و [illegible] رخصت ستاندن و آزمودن و قوت [illegible] شناختن و پاک [illegible]
در آن باب حاصل کردن و مع ذلک هر سمی را که ببستند هرگاه خواهند که بافسون دیگر بتوان
و سمیت آنرا بحرکت آوردن اگرچه مدتها بران گذشته باشد اگر کسی را خصمی [illegible] باشد [illegible]
مطلع شود که آنرا بحرکت آورد و مراعات این جمله مشکل است و [illegible] که در [illegible]
گرفته ام و رخصت [illegible] ستانید و تجربه نمود و افسون [illegible]

لبری ننکالوری اسیرکی انکیالاکی ادسکتی انکمیاری و دیگر بسے سہل نشتاب جلی کنس انکت
ئس باٹیس بکلا اسک کنہارکی بدیابر ودا لسہ بہادی دیوسکے بدیابر وسنکے کا لکوت
ستاحن بچناک و وسمیا جبنک امبی نسب ششکمبیار دن بار دلن ری لبا بار دن اتروه
وسا مار دمن کلمندریت بار دن سیا دتمت کیا بسنت تا بترکو برشالقی سوسکنی بسبت بس باسر
لبس و قوت این بسترها تا غایتی هست که اگر مرچ سیب و طعامی خوانند مکرر و بر بسند که بدن سمهای
غذا را مسموم کرده باشند از آن طعام بخورد و مضرت یابد و اگر کسی را از این سموم خورانیده باشند
این افسونها را بر آب و یا بر شیر دمیده آن بخورانند سه کرت اگر هفت کرت بدمند
بفضل الله بخورانند و بر دو نیز بخورانند و سید مند متوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد
بعون الله تعالی دوم آنکه او را بتریاقات مناسب بکشند و اندک بخورند و اندک بخشند
واندک می بپوشند تا بمقدار نافع آید و این طریق بس معتمد بود و سوم اندک اندک از خالص
آن بخورند و بتدریج زیاده می سازند چنانچه بحد نهایی رسد بمقدار معتد بها باید و آن هنگام
چون عادت شده باشد مضرت نکند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از آن منفعتی نیکو یابند
و خواهند که زیاده خورند همچنان بتدریج توانند ساختن و این تدبیر آزموده تواند گردن که مقدار
قوت آن مطابق معلوم شده باشد الا در سم قوی قلیل و کثیر آن اتفاقی نباشد و احتیاط در نبات
نصف کرد او لاسم را بتریاقی بکشند و آنرا عادت کنند و بعد از آن اندک اندک از جز و تریاقی آن
کم می کنند و بدان مدتی عادت می کنند چندانکه عادت بدان رسیده باشد که در خالص آن شروع
توانند کردن آن هنگام این تدبیر مذکور بود و شنیده هم که سیدی در هند عادت بچناک خالص را
بدانجا رسانیده بود که هر صباح یک مثقال خوردی و مست شدی و چنان فربه شده بود که در حرکات
عاجز بود و هر جا در تن او شکنها در گوشت و پوست او پیدا شده بود و پیوسته آنها را مراعات
کردی تا خراب نشود و چون از سکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی و
عمر طویل یافت با سلامت و قوت و حواس و چون آن که حکمای هند هر شی را که می کشند آنرا
بتریاقی مناسب سحق کرده سفوفی بسازند و جمله سفوفات را ایشان رس می نامند و بیان
انواع رس و اسباب ترکیب خواهد شد انشاء الله تعالی و قانون خوردن رس بچناک

و نیز هر آن چنان بود که ابتدای خوردن این یک گوش پاک کن بود مبرود مزاج را بر ناشتا دهند و بعد مزاج آن
را بر سیر طعام مناسب و یا خود بگویش پاک کن باید مقدار از و نصف دانه عدسی باشد و هفته
بدین نهج بعد از آن بتدریج اندک اندک زیاده میکنند تا سالی را بنیم دانگ رسد و مدتها از این
تجاوز نباید کردن و اگر در اوائل مقدار مقرر را اهمال نکند یکروز در میان خورد تا طبع بر نجهد
و باهستگی خو می کند و باید که در اوقات مداومت را به تشارب چیزهایی که بحکم دفع خاصیت و
قوت آن میکنند بخورند مثل فادزهر و جدوار و امثال آنها و مدتی حذر کند که سمیت آنرا در حرکت
می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهایی که بالخاصیه با آن مضر اند چون خردل و بادنجان
و همچنین از چیزهایی که سمیت آنرا امیرسانند مثل خمر و طیلی و سائر شرابهای سخت گرم و همچنین
از چیزهایی که فی الجمله نافع است و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت ترش و شیرینیها
و تره های تیز طعم و خربزه شیرین البته از اینها تا چهل روز حذر واجب داند بعد از آن اگر تواند
در بسیار رعایت کند آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زود تر گردد والا هرگاه عادت مستقیم
و نیکو شده باشد استعمال آنها را زیاده ضرری نباشد پس بدین جهت من بعد هفت ماه که دوا
این در معده خود را علاج کرده بودم و هم بران بودم و هرچه خواستمی آنها خوردمی و تفاوت نشد
با این دوا بعد العادة میوها که سخت شیرین نباشد و چیزهایی که ترش و شیرین مردم گرم مزاج
را نافع باشد و ترک جمله سردیها و ترشیها مردم سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را
میوهای شیرین موافق آید و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم گرم و تر مزاجان از هر میوه اندکی
چاشنی بود و باید که بیش خوار از حرکت عنیف و تعفن و در مواضع تر و گرم و گرما و آفتاب گرم و از
تحلیلات مفرده دوا و ادویه قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثر استفراغات و جوع و عطش
حذر کنند و طعامهای چرب و زود خورد و تخصیص شیر برنج که غذای بس موافق است ایشان را و
همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای چرب جوان و از امتلاء حذر باشند
و در وقت گرما هر روز غسل با آب سرد کردن و در گرمابه معتدل گاهی در آمدن لحظه مناسب بود
و از مباشرت مدتها حذر اولی بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العادة بسیار مضرت
نکند بلکه در او خود قوت عظیم در آن باب حاصل گردد و باید دانستن که چون رس و اشباه آنرا

جهت رفع مرض خورند اولی آن بود که بعد از آنکه ماده مرض کهنه و غلیظ و یا سرد شده باشد
خورند که نسبت نیز سهل رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شد و تحلیل نیکو
می پذیرد و از انتقال هر مرض دیگر ایمن باشد الا چون ماده گرم رقیق بود هر گاه طبع قوت گیرد
ممکن که بر عضو دیگر ریخته شود اما طریق خوردن بلادر چنان بود که نهند بلادر را و تخم
پوست کنند و پاک کنند و بر [illegible] آنچه پوست [illegible] شده بعد این جمله را باهم در هاون روغن
[illegible] کنند و درین حین احتیاط کنند که قبل از غذا با [illegible] دست بروغن آن آلوده شود و بینی را
[illegible] از بوی آن [illegible] کنند [illegible] مزاج یافت تخمین ثلث مجموع را [illegible]
و هر روز [illegible] و بیشتر و اگر طبع در اول ازین کمتر مقدار احتمال کند کمتر خورند و اگر هر روز احتمال
نکنند کمتر نوبت کنند [illegible] هفته یک نصف خورند و هفته دیگر ثلث خورند هفته دیگر [illegible]
و تا چهل روز ازین زیاده نشاید [illegible] اگر منفعت دریابند و کفاف باشد تنها و اگر زیاده
[illegible] حیله دیگر [illegible] بلادر [illegible] ازین [illegible] و اگر [illegible] طبع زیاد
[illegible] آن مقدار نفع رساند
[illegible] خوردن [illegible] احتیاط است و الامر [illegible] شخصی را که دو حیله بد و بلادر
رسانیده بود و نفع عظیمی یافت اما گاهی چیزهای محکم کردی [illegible] الامر در سردی هوا
[illegible] خوردن [illegible] هوا اثر کردن [illegible] پرهیز این قریب است بقانون پرهیز
چنانچه معلوم [illegible] روغن [illegible] با این [illegible] نافع آید و چیزهای شور و ترش و تیز
و لبنیات همه مضر اند و میوها و [illegible] نفع دهند قبل از عادت تام طریق
خوردن زرنیخ چنان است که [illegible] زرنیخ از اول با کثر روند [illegible] مصطکی ابتدا
از مقدار ماشی با عدسی نقل کنند و هفته [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] اضافه کنند تا چنان شود که [illegible] دو مثقال [illegible] رسانند [illegible] و زرنیخ
[illegible] احتیاط [illegible] اطریفل [illegible] که مصلح است [illegible]
[illegible] خورند و [illegible] از مقدار [illegible] دو مثقال بمقدار [illegible] قرار دهند و اگر [illegible]
[illegible] هلیله را [illegible] کنند نفع آن زیاده بود [illegible] این [illegible] پرهیز باشند

اما حرکات اینجا بدان مرتبه مضر بود و ملینات اینجا مطلق جایز نباشد و شربتها و غذاهای خشک همه با این مضرت کنند و تریاقات و روغنهای مصنوع خوردن جایز بود و شیرینهای نافع و جینه شخص را دیدیم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کسند و سرعت انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء هضم و لکنتهای لسان و سستی اعضا و مقدمات مالیخولیا جمله آنها را از زنج صرف خوردن بر طرف شد در مدت دو سال همه فربه شدند اما طریق خوردن زنج هم اعتنا کردنی است ابتدای آن از مقدار ماشی بود و اختتام آن در دو سال برنج درم باشد و پرهیز آن هم بدستور پرهیز زنج بود و من جوگی را دیدم که سم الفار را برکفت کرده بود دیگر درم و چنان میخورد و این دوا بیخ امراض خبیثه مثل را بر می‌کند بودی اما طریق خوردن جوز ماثل دو نوع بود یکی آنکه صرف آن را عادت کنند چنانچه دستور خوردن افیون است و دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند که جزو غالب آن باشد و این نوع انفع باشد و مداومت این ترکیب را بزهری خاص نباشد لیکن چربیها و شیرینیها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک سبب غلبه خشکی شوند و چیزهای سرد و تر غالباً بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت رسد و معاجین آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما طریق خوردن مار سه نوع بود یکی آنکه پخته گوشت آن را بتدریج عادت کنند بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکمای یونان در معاجین کنند و بدان مداومت نمایند سوم آنکه بدستور تعیین سازند از اصول نافعه مقوی عیار زند مثل بیخ هلیرک و بیخ مارچوبه و بیخ کبر و بیخ فاشرا و بیخ جوز ماثل و بیخ شیطرج سیاه و بیخ سمنا جمله کوفته و از علفهای مقوی نافع مثل شبت و بهنگره و کالاجرا و نگار جوقی و سمنای پودینه کوهی و قثاء الحمار دانستند و برگ هلرک جمله نیکو بود و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه و سمنا و تخم مستعمل و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم تیزک و تخم بهنگرا از هر جنسی اجزای آن برابر کنند و از این جمله را درخمی کرده در زمین دفن کنند و بقدر شش ماه که جمیع آن اجزا خاصیت و طعم و قوت خود را با آب بازداشته باشند و سه عدد مار سیاه اندر آن خم اندازند و سر آن را بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت آسمان است و این هنگام اجزای مار و ادویه جمله تحلیل یافته یک صورت آبی گرفته باشد پس این آب را بپالایند و صاف کرده

در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا بمقدار یک شربت آب نیکو برسانند و بعضی
تا دوازده سال که محل بلوغ کودکانست خم را حفظ کنند آنگاه صاف کنند و خورند و این اقوی تا
زیاده باشد و بعضی امتحان قوت و نضج این نقیع بدان کنند که ترنج را با آب تنها نیم پخته
کرده در این خم اندازند همراه مار در هر چند گاه دانهای آن ترنج را ببینند اگر سرخ و بزرگ شده
چون دانهٔ انار رسیده باشد والا بعد از رسیدن آن هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم در یابند
و در وقتی که جوگیان کلب بکنند و شربت و غذای ایشان دائم از این آب و دانه باشد
و پرهیز این قریب بپرهیز زرنیخ باشد والله اعلم اما طریق احتیاط از ورود سموم
و از حیوانات سمی و موذی اولی آنست که بهر سمی قوی عادت کنند تا از
محکمه مضرت نیابند بسمی و بعضی هم موثر نباشد و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن تریاک فقط عادت کنند
که آن ضرر اکثر سموم و نهوش و بعض مارها را باز دارد و اگر این نیز میسر نباشد تریاقات قویه عادت
کنند مثل جدوار و فاد زهر حیوانی و معدنی و معجون الطین و فاروقی و اشباه اینها و اگر تریاقی
آزموده معتمد یابند که قوتش آن حد باقی بود و چون مخلصه هم شاید و مع ذلک افسونهای زهر شنید
چنانکه سابق مذکور شد و بر هر طعامی و شرابی غیر معتمد یابد و طعم هر طعام و شراب اول نیک
باید کردن آنگاه خوردن و لیکن بعد از آنکه خورند و عالم باشد بطعم و فعل سموم و هر چه تلخ و ترش
یا تیز یا شور یا شیرین باشد اعتماد بران نباشد نباید خوردن که این کیفیات طعم سم را بپوشند
و مذاق سلیم مثل مستقیم چون ذره از طعام مسموم بچشد والا لحظه تامل بکنند و در یابد از
و دور بودن لمس و از بخور و صور دیگر به امثال آن از ماکولات هم توان دریافتن سموم
آنرا که چشم بینا باشد خود به آنجا نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و جوگیان دانا که
بدین مسالک می آیند چون بر اطبا و مردمی که بر ایشان حسد میبرند تا از ایشان طمع کیمیا دارند ایمن
نیستند درین باب احتیاط بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه خواندن
افسون زهر شنید بر اطعمه هیچ غذای بی سیر خام بسیار نخورند و در اکثر آن فلفل سائیده هم غالب
لیستند جهت آنکه سیر خام و فلفل را که مقاوم اکثر سموم و لسوع شناسند و حشرات نیز از
بوی سیر عظیم متنفر باشند و آنجا که مقام حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصول

که وقت قوت حرکت و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند یا بام یا موضعی که آب گرد بر گرد آن
گذرد یا مواضعی که گچ تیار کرده باشند مناسب بود و در آن مقام چیزی که حشرات از بوی او گریزند
بمعاون و بجوار آن که حیوانات از آن نفرت کنند لازم آید خصوصا در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات
در آن بیشتر است و گویند کسی که مهره مار با خود نگاه دارد هیچ مار بد و مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی
گرد او نگردد و اگر بیشتر احتیاط باید چیزها بر تن خود بمالد که حشرات از آن نفرت کنند و نگریزند و اگر
حیوانات مثل گربه خانگی و گربه و طاوس و هدهد و تعلیق کلنگ و مرغان سفید و گوزن و خارخورد
خارپشت و راسو در مقام خود نگاه دارند حشرات از آنها گریزان باشند و هر چند ظاهر شود و ایشان
دفع آن کنند و دعوات افسونها که در بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب باشند خواندن
واجب بود بتخصیص در وقت خواب و شبانگاه منفعت آن بیشتر باشد و از ادعیه مجرب آیت
آیة الکرسی چون بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت نیست فقط از مضرات و بلیات هر کرت که تمام
باشارت بر گرد خود و مقام خود بدمند بلفظ کوته بعون الله تعالی از جمیع آنها در امان باشند از
افسونها آنچه آزموده و معتمد است این است زره کجه ولیکن امتحان میان ... بیست نقش است سنگ ریزه
سفال کهنه ... کرده در روی دیوان ... بافرد این بوقت تمام ... بوقت
آرام خلق سه دفعه بخوانند نیت حفظ از مضرات هر کرت بر دستهای خود و بدمند سه دم و دستها را
بر هم زنند حکم سه ... چنانچه نه نوبت شود خواب کنند چنانچه از عقرب و ... در امن شود
خصوصا دیگر حشرات سموما و منفعت این را در انواع چند با تجربه نموده ایم و دیده ایم و تا کسی باخلاق
تمام تجربه نکند او را عموم این باور نیاید و دیگر آنست درمی را ...
بیگرا جاو اگر بر هم حشرات و حیوانات مضر چیزهای مسموم از قوت آنها واز هم جا که بعضی آنها
او را دوست میدارند ... نکو بود و هر کدام که از آن بخورند هلاک شوند و دیگرها از آن نوع که ...
آن مرده شنوند بگریزند و الا تمام ... و در بوش این تجربه بسیار کرده اند و اگر ... در باب
و بخور زند بکلی از آنجا فرار فرمایند و گویند از تریاقات ... دل مار را بکشند و در شعر ... گفته شده که آن
آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آمیخته باشند کیک را بکشد و چون برگ ... بر زمین ریزد کیکان
بر آن جمع شوند و اگر بیخ خارشتر بر چوبی مالند و بنهند همه جمع شوند و اکثر اجزا ... را بکشند

و دود کنند و زرنیخ مگس را بکشد و اگر زرنیخ در شیر یا دوغ یا پنیر می کنند مگسان بران جمع شوند همه بمیرند و خانق سر و دیب کلب گفته شد در بحث سموم **بیان** ادویه که حشرات و جانوران مؤذی از بوی آن بگریزند سیر و پیاز و پوست تیس و شاخ تیس و ابل و حلتیت و پودینه و نعناع سرسک و افیون و سرکه و گوگرد در سرکه حل کرده و تیزاب فاروقی بوره ساخته و جعده و گندنا و آنچه سیر بوی آن سکبینج بود و چند قطرات پیاز بر برگ خار اشتر و خردل کرده و نوشادر با زرنیخ در سرکه حل کرده **بیان** ادویه که از ماران و حشرات و موذیان بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقاً تخم سپست و سرون و شیم و موی بز دگا و گوسفند مطلق مقل و مور د و سکبینج و حب الغار برگ دی و جعده و پنجنگشت و افیون و شونیز و قردمانا و بیخ انگدان سیاه و میعه و پوست بیضه مرغ و یا خار پشت و بزر البنج و پودینه کوهی سبز حلتیت بیخ هلرک دینار و به شاخ حیوانات تا شرا و پیاز کبریت پشک بز و زرنیخ و تخم شلغم و خردل **بیان** ادویه که برخود مالند برای حشرات و موذیات از بوی آنها نفرت کند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه در روغن زیت گداخته میعه اندر روغن زیت حل کرده برگ صعتر تازه کوفته اندر روغن زیت آمیخته و جوشانیده و همچنین با زسیر و یا حب الغار یا حب العرعر یا برگ سمحالو یا بیخ انگدان یا حب البلسان یا بیخ ترب یا بیخ حرف هر یک تنها یا بعضی خلط کرده و کوفته اندر روغن زیت جوشانیده و اگر پیه گاو و گوسفند تنها بمالند لیته و کیک دور شوند و گویند سوف الحیه برخود مالند کوفته افعی لسع نکند و عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن برخود مالند زنبور نگزد و کسیکه زبان خود به دندان گرفته باشد زنبور که حیک او را بگزد اثر نکند و این را تجربه کرده اند والله اعلم **اما طریق علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن طریق کلی درین باب اطبای یونان و اتباع** ایشان آنست که چون دریابند که سمی وارد شده پیش از انکه قوت آن در بدن پراگنده شود و بدل رسد قی فرمایند مکرر او چیزهای تریاقی که قوت سم را بشکنند و جذب و منع انتشار آن بکنند و طلتیت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل استفراغ مثل طبیخ شبت یا روغن شیره قدری بو داده و گداز کرده و طبیخ انجیر ده با روغن گاو یا مسکه و تریاق گل مختوم اندر شیر حل کرده و بلیدی خروس با آب گرم و مسکه و طبیخ برزکتان با حب الغار و مسکه یا روغن شیر در چهار درم با زهر و یکدرم مر اندر شیر

مل کرده و اشتباه آنها را بعد استفراغ به قی شیر تازه بسیار بخورند تا مضرت مابقی زهر را بشکنند و تدارک
بعضی فسادات آن نمایند و زهر را بجوش بکشد آنگاه آن شیر را دیگر قی فرمایند و باشد که عوض شیر مسکه تازه
غالب خورانند و گویند که آن نیز مضرت سموم را باز دارد و تخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق
و مقطع و مجفف را و آنجا که بعد از ادن حاجت افتد و کفاف نباشد غذاهای تریاقی مناسب و غالب
دهند یا بجهت غلبه تریاقات قوت سم باز کوشد و باشد که غذا را نیز باز قی فرمایند و عظیم نافع آید و آنجا که
فهم شود که قوت سم با حشا اسافل رسیده است احتقان فرمایند هم مثل این طبیخهای مذکوره و آنجا که
اضطراب صعب و تاسه بسیار پدید آید آب برف یخ و روغن گل دهند و بدان قی فرمایند و اگر به تسکین
بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسپغول و شیره صندل اضافه کنند و بر دل و جگر و دماغ
نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و نسخهای [illegible] ببندند و او را بیدار دارند و بهیچ حال نگذارند
که در خواب رود یا فرود آرد از جهت آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غالب شود و آنجا که
بیهوشی پدید کند یا غافل شود و یا موی صدغ می‌کشند یا در دهن او میدمند و او را نیکو می‌جنبانند
و نعره و سخن می‌آگاهانند و بلعبها و غیر آن مشغول میدارند و فم معده او را میمالند و بهوای مسکن
او در معطر و مروح میدارند و بوییها و خانهای عطر و تریاق و لباسها عنبر و مشک و غیره آلوده میسازند
و اگر اولا افراطی در قی و یا اسهال بسبب فعل سم و یا تریاق فهمند هم تریاقی حابس منع آن می‌کنند
و بعد نقا فی الجمله تسکین مابقی سم تریاقی قوی می‌نمایند و اگر زخمی از تیغی مسموم و یا ضرب حیوانی
و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات وضع کنند و محجمه و علق و امثال آن سم را فی الحال
هم از زخم بکشند و کم سازند و بخورانیدن تریاقات تدارک مابقی نمایند و گاهی داغ را عدیل حیله
دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات به گاهی قطع را از جمله علاجها شناسند و اما طریق
کلی نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند که سم دارد از چه نوع است اگر از انواع نیش یا سم مار است
جمله آنرا با فسون دفع کنند چنانچه همواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر گاو زرد میدمند و میخورانند
و چاره دمی از هفت شاخ علف بلم بر هم بسته از سر تا طرف پای او می‌کشند و افسون میدمند و بعد از آن
بر زمین میزنند چنانچه در بستن تپهاء مذکور شد بحکم حضرت ربانی زهر با شیر آمیخته مابقی در اسهال
و از منفذ زخم بیرون آید تر و هر چند مسموم بیهوش شده باشد و آماس کرده بدین تدبیر در اندک زمانی

اعدا انجیر زنند و تجال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت سم را قوی یابند در اثنای تریاقیات خورانند
و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر خورده و مار گزیده سه روز باشد که مرده باشد
او را انجیر زنند و میگویند کسی که به زهر مرد تا سه روز خدر شده و بیهوش است و تمام نمرده است چون از آن
مدت بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوگیان شنیدم که در اول حال چون افسون بر مسموم میخوانند
شده میخوانند و دستورش آنست که به گرد اگرد او بسر چوب صندل می کشند و بر سر او چادر می کشند
و از بیرون نشسته طشتی را بر زمین می نوازند و افسون با آهنگ و با اصول میخوانند ساعتی را آخر میشنود
می شنید و همچون مجنونی سخنهای میگوید از زبان آنگاه در افسون آن سم را یا آن مار را که زخم زده
گوسفند میدهند و می پرسند که کدام زهر یا از کدام ماری و چرا و چه نوع بر این شخص وارد شده
آن از زبان سم میگوید که من فلانم و به چه نوع وارد شده ام و بر این شخص که خودش است و جهت چه بوده
اکنون در افسون التماس میکند که بر داو میرود و آن شخص بهوش می آید و گاه هست که سم مار
اندروده و از خباثت غضب بدلی عوض می طلبد تا از بیجا بیرون رود و آنرا اجزء و چهارپای معین میدهند
حواله می کنند و بدو نقل می کنند فی الساعة این شخص میخیزد و این حیوان می افتد و هلاک
میشود و من چندین مار و عقرب و ملک گزیده را دیدم که با دوان مجمع خلاص یافتند و چندین
را دیدم که به علاج مذکور خلاص شدند و بسیار نیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و جدوار خلاص
شدند و افسون نیش خورده همان است که سابق در تدبیر خوردن نیش مذکور شد و اما افسون
مار گزیده اینست فس فس او دیده نراکارش مار الک مرت کرمارس نکرفس اجر چهار جرا
انگان دست اسکار ی الک ملیا پر کیو داندها دهرمنه دواری کوجا کنبا ملمن جا گفت آو فس
جاگری ماماکری مدن جهری تور نگری بهی کل جو دی سر کی اند سچی باب حنا او ست سکر با بهه
اهنس جیا بله بون اوهنس جاگری الیس کے انگلیا اسکے مہا دیو کے انگنیا رہے و اما
افسون عقرب سیاه گزنده اینست سچی سچی کا لاچی دیوه کشنی زهره سچی تورة تورة جاد می
اسیه مها دیو کی مند رکاسکے و این افسون را ادائم بر کارد بولاد میخوانند و بر زخم گردم میدمند
و کارد بر پا فرو می کشند و هر نوبت که تمام شد سه گرت میدمند و کارد را سه گرت بر زمین میزنند و
جمله دطاق مشهورست و آنجا که افسون گر نیکو نباشد و یا شرائط بعضی مفقود یا موانع موجود باشد

و علامات سم ظهور تریاقی می باید شیر گاو خام تازه بتخصیص از گاو درون بافراط میدهند و بعد تحلیه
بمانزاقی مسهل بدهند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیر است مکرر اسهال نمایند
چندانکه شیر فی الجمله بحال خود باشد باز آید و نکس از آن نفرت نکند و مقصد حاصل نباید و اگر زهر بهمین
حکم دارد وانگاه تریاقات قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و شیر خام و جدوار و فادزهر و کچلا
و سیماب و فلفل و زنجبیل و اشباه اینها آنچه مناسب مسموم بود و آنجا که بغذا حاجت آید
همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر بیرون شد و آنجا که در احشا خللی یابند مسکه گاوی تازه بسیار
دهند و آنجا که قوت باقی بود و سم تمام دفع نشده باشد اندکی هرلی مرلی در شیر گاو دهند یا بعد
یا باسهال یا بقی آنرا بیرون برد و آنجا که حرارتی و سوزش در درون باشد دوغ تازه گاو و سیکی
خنک کرده دهند یا تریاقی قوی و بدان قی فرمایند و آنجا که زخمی باشد از حیوانی سمی یا حشرا
بدان موضع نخست تریاکی قوی مالند مثل سیخاک و نشیره و فلفل و اشباه اینها و اگر زخم اندک
بود آن محل را گاهی به تیغ بیا چند انگاه بمالند و گاهی زلو بر افگنند و انگاه تریاقات بمالند
و آنجا که مدهوش باشند مثل رس و فلفل و زنجبیل پرورده در بینی او دمند و او را بیستور ندکوسه
بیاکابند و او را در مقامی سرخ نگاه دارند و هوای آنرا بستور ندگور و خوش و مناسب سازند
و لباس او به تریاقات آلاینده دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند یا در پوست
کرگدن و یا در شاخ گاو کوهی یا در پوست آنها و در میان شیر گاو و یا گوسفند نشانند بهتر گردد و اگر
در میان بول کنند بهتر بود و اگر شیر آنقدر نیابند در میان بول گاو و مطلقا یا بول مطلق یا سرد و یا بول
آدمی مجموع نشانند و گاه بود که آب فی ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل انجدان و سیر کوفته
و بهنگرا و کالاجیرا و سداب و برسیاوشان و جدوار و کز و نکار جو فی ذلک و اشباه اینها و اندر آن
آب نشانند او را و هر چند ساعتی اندران گذارند او را و اگر سم دارو از معده بیاشد بود در شیر و مسکه
مبالغه کنند و قی از تریاق قوی دهند و مراعات قوت دل و حفظ احشا بجد نمایند و اگر عضو سباع
دیوانه باشد آن محل به تیغ بیازنند و سیخاک بران مالند و بافسون دور نمیدن ... از تریاقات و
مسهلات سود و تا چهل روز او را مراعات کنند و زخم او را نگذارند که درست شود و بعد از آن تا سال
او را پرهیز و احتیاط نمایند و سرماهی هر ماه مسهل سود او دهند و از اعاظم ایشان منقول است که

کحلی ساخته اند که میل در چشم هر مسمومی که کشند صحت یابند هر چند سمی قوی بوده باشد و چون اجزای
آن باتمام معلوم نشده والله اعلم اینست دستور علاج مسمومین و معضوضین از روی
کلیه هر که این دستورها را مرعی دارد یا آنکه تریاق و هر سمی را بخصوصه چنانکه ذکر کردیم مستحضر بود
علاج جمله بر و آسان بود اما چون این علاج امری بغایت عظیم القدر البته تفصیل تدبیر هر مسمومی
و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه بتجارب خاص بدان رسیده باشد مذکور گردد تا بر طالبان استخراج
هر یک بوقت ضرورت آسان تر بود والله اعلم **علاج بیش خورده** همان طریق است
که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن آنچه بی آزموده قوی است مسکن است و فادزهر معدنی و شیر
و سیر و زنجبیل و موش و جدوار و مربی و قدید پوست راسوی دشتی و پوست بیخ کبر و طین مختوم
و معجون آن و تریاق اربعه و تخم سیر و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و قرنفل و تریاق کامل و تریاق اکبر
حدیدی **علاج فرفیون خورده و آنچه بدان ماند** از صموغ حاده قی فرمودن
همین که شیر و روغن گاو و شوربای چرب داده و در آب سرد نشانند و هر لحظه روغن گل
یا کافور و گلاب داده و ضماد خشک بدل و جگر نهاده و جدوار و فادزهر حیوانی و خمیره
در دوغ تازه گاو دادن پس جوش پست و سیب و انار ترش و لیمو و کشنگاب جمله مناسب
بود و چیزهای نرم خشک یا معتدل خشک کردن نافع آید **علاج سقمونیا خورده**
و آنچه بدان ماند از این نوعیات همچون علاج فرفیون خورده بود و شربهای قابض چون
آب زراجی و رب ریواج و سیب و سماق و دوغ ترش مضرت آن تدارک کرده **علاج**
جیپال خورده و آنچه بدان ماند از مسهلات قویه قی فرمودن است بروغن
گاو و مسکه و شوربای پخته چرب و برنج چرب نرم پخته و کرمی دادن و کفهای دست و پای و
شکم را بروغن گاو نیمگرم چرب کردن و جدوار یا فادزهر و امثال آن در دوغ تازه گاو دادن
جهت افراط اسهال **علاج جبلنگ خورده و آنچه بدان ماند**
از چیزهای خناق آورند و قریب است بعلاج جیپال خورده لیکن بعد در روغن دادن نیره
و افیون و حب ناهید موافق آید و نمک گرم کرده بر شکم نهادن و ضماد کردن مناسب بود
باوجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل نیکو بود و حقنه و حب لازم آید از انجا که تشنج خشک باشد

عان تشنج خشک کنند علاج دفلی خورده و آنچه بدان ماند از خانق حیوانات
بچیزهای چرب و شیرین حذر باید کردن و بنجنکشت و تخم وی و طبیخ وی و تریاق نیکوست
مر اینها را و طبیخ خرمای هندی و حلبه مناسب است و جدوار و فادزهر بسی مفید باشد
و نبیذ آهن تافته کرده و خبث الحدید و غیر اینها اندر نبیذ بعد از احتقان بحلبعات نافع آید
و فراسیون و کرفس و سعتر و امثال آنجمله را اندر نبیذ بعد از احتقان بحلبعات نافع آید
و شوربای چرب موافق آید علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند آنچه
از مخدرات و مقیئات قی فرمودن است بروغن گوسفندی یا گاو و سرکه و بوره و نمک و
بعد از آن غسل آب و چیزهای چرب و شیرین دادن بروغنهای مذکور و حسوهای
شیرین همه نیکو بود و جندبیدستر بوئیدن و زعفران و مشک اندر طعامها و شربتها
دادن و سیر و شیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود
و تریاق الطین و مثرودیطوس و جندبیدستر و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر
جلاب و فودنج و سکبینج و حلتیت و نفیع و سداب و انجره و خردل همه موافق بود و گاه بود
که احتقان گرم مکرر باید کردن تخصیص در علاج بزر البنج و شوکران خورده آن هنگام اند
بی فراغ حقنه هر ساعت و شراب شیرین با فلفل و شیر تازه دوشیده دادن صواب بود و آنرا که سهو
بسیار بود و درین اندکی و بینی و سیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد
و عرق آورنده دادن لازم بود و شراب فاروقی بر میان سر و پیشانی و کفهای دست و پا
مالیدن نافع باشد علاج بلادر خورده و آنچه بدان ماند از چیزهای
ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنست که روغن کنجد یا روغن جوز در آب گرم قی فرمایند
و بر تمام اعضا ازین روغنها بمالند و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها میدهند
و روغن کنجد انفع بود و هر روز دو نوبت خورانیدن جدوار و فادزهر در دوغ گاوی سائیده
بس مفید بود و درد و سوزش را برطرف کند و شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری
روغن بلادر بران مالیده بود و در روز دوم ورم کرده بود و بوی کشنده شده و مضطر آمد
بعد یک دمن او را آب سودم تا قدری روغن کنجد هر ساعت بران میمالند و هر روز

و نوبت می خورد و با حلیل فرستاد و برنج چرب به روغن کنجد بخورد و جهت حرارتش دوغ تازه
گاو می خورد و پوستش بزودی بگشود و ورم رفع شد اما جراحتها و ریشهای آن مدتها بصلاح
آمد و پوستها از او افتاد و مقصود او منعکس شد جهت طلب نفس بهوای شوم علاج
بهمنه خورده و آنچه بدان ماند مرغ عید اشتن دستور کلی ست و اگر زخم مار بد
باشد بحجمه بکشند و زلو برافگنند بعد و تریاقات غالب بمالند و شستن آن موضع در اول حال
مفید بود علاج زنگار خوردن و آنچه بدان ماند از معدنیات جامد و
محرق و اکال همچون علاج فرفیون بود الا آنکه آنجا عوض ترشی شیرینی دهند و در لعابهای
تریاقی مبالغه کنند علاج سم الفار خورده و آنچه بدان ماند از احجار
که مضاد اند بگوهر خویش با بدن آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین بماء العسل
و لبوره و شبیه و جدوار یا فادزهر مبالغه کنند و اگر با حشا سفری رسد حقنهای تریاقی کنند
مکرر او غذاهای چرب خورند و هریسه در همه شراب گویند نافع ست و آنجا که شکم باد کند
و یا حبس شود حب صبیال یا سقمونیا یا هربی دهند اندر ماء العسل آنجا که بیج کنند علاج
خبث خورده و آنچه بدان ماند از احجار مضرت همین نوع ست که در
تشنج گفته شد لیکن در خبث و نحاله آهن چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید
که هر روز قریب یک مثقال مقناطیس سوده دهند انگاه اسهال فرمایند و باشد که حب
حب به مقناطیس دهند اسهال آورد و برسد طلاهای نرم و خشک لازم آید جهت آبار
مبالغه بلعابها شحم انیارن و بدان حقنه کردن نافع آید و مسهلی نرم باشد دادن هم موافق آید
علاج زهرها خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلک با بستور
علاج ما رید علاج زراریح خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات
محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از مریدان شنیده بود که کسی را سگ دیوانه
بگزد و زراریح سود میدارد شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح بر خاست
د زراریح خشک کرده و خاصه پنج عدد از آن دست و پاها را انداخته خائید و فرو برد
در ساعت زبان و حلق و کامش ورم کرد و اندرونش آبله شد و حرارت و درد و سوزش

بماند و نشستن پدید آمد و تاسه و اضطراب و بیهوشی میکرد فرمودم تا جدوار بسیار سائید و
تمر هندی در حلقش ریختند و قدری با کلنگبین در حلقش نیز دو بار و بر مثانه اش مالیدند و گاهی
روغن گاوی تازه میخورانیدند و شیر میدادند و ماست گاو و شیر گاوی با طعام میدادند و جنبید
از جدوار میخورد و بیشتر گشته و دو روز بهمین طور شد اما مدتها ضعف داشت و آخرالامر پوست انداخت
سر تا پا و بعد از آن بقوت آمد بیشتر از پیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر اول جهت مثانه فصد باسلیق
کنند هم مناسب بود و لعابهای خنک مفید آید و قی بسکنجبین و سیر مناسب باشد و حقنه بلعابات
که جدوار در آن باشد عظیم موافق آید و طبیخ انجیر با شراب شکفته و میوه های چرب همه نافع آید و حب [illegible]
با این آمیخته نیکو بود و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج ارنب بحری خورده
و آنچه بدان ماند از حیوانات منفط و متورم مزاج و مفید آنست که بعد از قی و
تنقیه بمسهل قوی از پستان حیوانات شیر مزند و طبیخ سرطان نهری و گوشت خارپشت و خون بار
و خون بط و بول کهن انسانی و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و فادزهر و انفحه خرگوش و آهو
در شیر یا شراب موافق بود و چیزهایی که شش و مثانه را قوت دهد و جلاب را پخته حب سعال
در دهن داشتن و غذای چرب و دوشاب خوردن با روغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحت
و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد علاج مار گزیده همان است که در قوانین کلیه
معلوم شد و اسلم تدابیر ماران سخت بد باشد و داغ آن اگر در آن خطری نباشد چه نافعترین
اوست از مردن باشد و اگر سم مار را مهلتی بود یا قطع را مانعی باشد سد طرف بالای زخم
در ساعت واجب بود تا از سرایت نتواند بروی کردن آنگاه محجمه زهر آن را کشیدن و تریاق
نیکو در حال خورانیدن بعده زالو بران محل افگندن چندانکه تمام زهر کشیده شود که زالو از
کشیدن آن خون هلاک میشود و بعد از آن سیر خام بسیار کوفته با روغن گاو طلا کردن و بر محل
لسع و بر بالا و نشیب او نهند و چند کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع خلاص یافتند سیر خام
بسیار با خمر خورانیدن بود و مغنی بود از همه علاجها پیاز و گندنا و خردل خورانیدن بغایت مفید
باشد و تریاق کامل و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که خورده مار را ذکر کردیم و مثقال

تخم ترنج و بیخ انگدان و یا دزهر و جدوار و یا دزهر معدنی و تریاق فاروق و تریاق الطین و
سیر و سس و کور اجیبی بری و سهل مرنی و قضیب ایل و مخلصه و حب البلسان و گوشت
آهو و تفاح و گوشت خر و خون سنگ‌پشت و سپرز گورخر و سیر و بلیلج و تریاق العضو
و دینار و به و انفحهٔ جدی و خرگوش و خون تیس و مرارهٔ آن و گوشت مار این جمله مفرد و مرکب
خوردن بغایت آزموده است و ضماد اهلیل و حب الغار و بابونه و عنبر کهنه شده و گوشت
غنم و ضفدع شکم شکافته و کلاغ و مرغان شکم شکافته و سرگین سوختهٔ بز و سیر صحرایی
کوفته با دوغ و یا شراب و پیاز و گندنا کوفته و عنصل کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله
نافع است مفرد و مرکب و قطارس و آب سیر و حلتیت و عصارهٔ گندنا و جدوار به سرکه سرشته
یا تخم نفط سیاه و گل مختوم به سرکه حل کرده و خون تیس و بز کوهی یا جوز کرم و فلفل به سرکه سرشته
روغن بلسان و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و سیر و مار و سیر و اسود و تیراب فاردی
و حجامی و بول رستخوار و امثال آن و سکبینج به سرکه حل کرده و زراوند و بیخ کبر شراب و سرکه
حل کرده و عصارهٔ مخلصه و شیطرج و آب خردل و تخم تره تیزک کوفته در سرکه خوب و تیزاب
و عصارهٔ گندنا و جو و فادزهر در بول ساییده و زهرهٔ گاو و کوهی و عصارهٔ هنگره و عصارهٔ
فودنج جمله آنها مفرد و مرکب مفید آید و شیر گاو و زرد بافراط خوردن مجرب است علاج مار
گزیده و هم گزنده آنست که در ساعت فلفل ساییده در سرکه حل کرده بمالند اگر تواند
که نخست از محل لسع زهر را بمکیدن بسیار با محجمه و امثال آن بکشند و اگر ممکن بود اول بالاتر از
محل زخم را ببندند تا زهر بالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند و بعد سیر خام کوفته بسیار
بخورند از پی آن لحظه خمر دهند و گرم بنشانند تا عرق کنند و اگر سیر با فلفل یا جدوار
هم دهند هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندک چیزها کافی تاب سوده بمالند در ساعت رفع کند
و هرچند که بد باشد بسیار آزموده ام و بهتر ازین دوا فلفل و سرکه و از مکیدن بسیار و هر لحظه
آن آب از دهن دور افگندن علاجی ندیده ام و گویند شخصی را عقرب بد جیل موضع تن او را
گزیده او بکید رهم حنظل تازه خورد و اندکی مالید در ساعت صحت یافت و عرب گاهی که
حنظل تر نیابند بکید رهم بیخ آن از آنجای آن سیر نهند و نافع می آید و افیون لسبی مجرب است

علاج انگور گزیده آنست که بالاتر از محل نهش را ببندند و بر زخم او از تریاقات
که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاو میدهند و قی میفرمایند و اگر بعد خوردن
شیر او را در جوال انشانند چنانکه یک دست و سر او را از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا تاب
میدهند و صحیح مانند باقی بیشتر آید بهتر بود و کشته تریاقات خورانیدن نافع بود و آب زدن و گرمابه
و عرق آوردن مفید آید بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کردم و اگر در
اول او را از محل لسع توانند بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن او
اولی بود شخصی مجرب را دیدم که چندین مملکت گزیده را بدین افسون علاج کرد انیت
ذب ذیبا عتدی یا عتدی فی ورد اسماء لزملی حکیم محتی حتا کیش حق حق حق و بهمان دستور که در
افسون عقرب گفته شد خواندن اولی بود علاج زنبور گزیده آب غوره بر گل چکانیده مالیدن
و یا سرکه بر گل چکانیدن و همچنان مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته بستن هم مفید است فی الفور
و کسیکه زبان خود بدندان گزیده باشد محکم دارد و زنبور که زرد او را بگزد و اثر نکند مجرب است
کودکی چند را که در ساعت گزیده بود گفتم همین کردند در لحظه درد برطرف شد و گویند در حال سه کف
گشنیز خشک خورند درد ساکن شود و یک درم تخم بنگ و یک درم تخم مرزنگوش همین صفت دارد
و شیافی از بیخ بردارند بسی نافع آید و آب خیار زه طلا کردن خاصیتی عجب دارد و افیون و اشباه
آن بعصاره خرفه و غیر آن طلا کردن مفید آید و آن موضع را در آب گرم داشتن لحظه نیک انگاه
در آب شور و سرکه نهادند فی الحال درد ساکن کند و آزموده است و گل‌ششته طلا کردن نافع
است علاج خرچه و ساس و نیش کیس مالیدن و خورانیدن تریاقات است
از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و آشهای سماق و غوره عظیم نافع آید و آب غوره را اسهال فرمودن
نافع آید و تب را رفع کند و آزموده است اندر سیر نشستن و بول و زبل گاو و تمام تن شستن بسیار
نیکو بود و بولهای دیگر مفید آید و با آب آشته خاره و غوره و آب حنظل و آب خاکستر نشستن
نافع آید و در کوهستان رستد از زبل خشک سگ در آتش ترش کرده مفید بود و بهمان علاج میبایند
و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت مفید است
و عصیر علفهای تریاقی بر تن مالیدن موافق است علاج پلنگ گزیده قریب است بعلاج سگ گزیده

واصلاح و مراعات زخمهای آن بتریاقات و معجونها تا چهل روز لازم آید از موش رسیدن
مست او را پاس باید داشتن که مبادا بر آن زخمها بول کند و از مورچه نیز حفظ باید کردن
که بسیار بر آورند و او را عذاب کنند و ضماد جگر پلنگ بر زخم او مفید باشد و خوردن
آن با تریاقی نافع آید و تا ممکن باشد او را نباید گذاشتن که در خواب رود و در خواب
پلنگ ببیند که زود هلاک شود و داغ کردن محل زخمها را در اول بفتیله مناسب بود
علاج سباع گزیده که آن را سم نباشد که قریب است بعلاج پلنگ او را سمی
نیست و اصلاح زخم کافی است علاج سگ دیوانه گزیده آنست که جراحت را
نگذارند تا درست شود تا چهل روز معجونها و زلو متصل زهر آن را می کشند چندانکه دریابند که
کم شد و محل آن را فراخته کنند بجارحه مناسب و تازه کنند هر روز بدواهای تیز و سوزان
شبیه بطلا و ضماد چنانکه در بحث مارگزیده مذکور شد انشاء الله و از آن تریاقات معجون بشند
و مسهل سودا هر سه روز بدهند و حب جیپال و حب هر لیلسنگ سلیمانی باید در
مطبوخ افتیمون بهم مناسب است و مردمی که خون بسیار دارد فصد کردن بغایت
مناسب است بشرطیکه نگذارند که نظر او بر آن خون افتد و آب و طعام او را در پوست
همان سگ یا پوست کفتار یا پوست آهو باید دادن که در ظروفی که قرآنین کلیسین شد
و اگر در حال محل زخم را داغ کنند بفتیله بغایت صواب بود و از آب ترسیدن ایمن شود
سوز اول بر روز دهم داغ کردن هم منفعت دارد و بعد از آن مفید نبود و داغ سر
پیشانی قریب بمیان دو ابرو هم نافع بود و در حیوانات خود آزموده است که چون حیوان
دیوانه گردد آن را بر میان دو ابروی حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن ایمن گردد
مجرب است و اگر تیزاب بدر در ساعت آن موضع معضوض را سوراخ و مجروح کنند که چرک
و ریم بسیار از آن برود چنانچه در ذیل گفته شد و بغایت نافع آید و اگر مریض را طاقت نباشد
بحب الشفاء و برگ ادر بیهوش سازند اول و آنگاه این عمل کنند و جگر سگ دیوانه را
قبل از خوف و از آب خوردن عظیم نافع آید و بعد از آن بشنود دیده اند که فرع را ببرد و مقیر باشد
سگ هم سخت مفید آید و شراب و آب ممزوج بمناصفه شیر و شراب همچنین بود و او را همواره

گرم باید داشتن چنانچه عرق کند و از سرما حفظ باید کردن و گرما نشاید که سم را در بدن منتشر سازد
و تریاق الفض در این باب عظیم آزموده است و دوای فرارنجی هم جهت حبس بول را آورده که
همچنان مفید است و بیان آن در اجزای آن معجون الفنرقانی کرده خواهد شد و اولی
آن بود که چون او را آب و شراب خواهند که دهند لوله الضعف کنند و را از موم و غیر آن
و مکیمیر آنرا در دهن او کنند و از جای دور آب در دهن او کنند که او نبیند و به هیچ حال آب
بالمعات و آئینه و چیزهای روشن که در وی چیزی نماید در نظر او نباید آوردن که سگ در آن
بیند و خوف کند و مرض بیشتر شود و گفته اند جهت رفع عطش و منع احتراق اخلاط و اگر
از آب ممتنع باشد از موم مجوف ظرفهای مجوف سازند و آب کنند و او را حکم کنند
تا آنرا فرو برد و گاه بود که گاهی با کراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق ریختن و یا مسهل
توان دادن و از حرارت هلاک نگردد و جگر و فم معده او ضمادهای خنک باید نهاد و دل
و در میان سر حنا نشاد سرکه و روغن گل و آب کاسنی طلا کردن تا عطش او تسکین شود و اگر
ضعفی در مثانه فهم شود در آب زن باید نشاندن و بعد از آنکه دوای ضراریح یا تریاق العقرب
خورده باشد چند آنکه در آب زن بول کند و آب زن اندر گرمابه فاطر او سلی بود و چند کس را
دیده اند که بعد از ترسیدن آب هم خلاص شده اند بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده بود و
دیوانه ساخته و من چندین را دیدم که در چهل چهل بچه با بول کردند و خلاص یافتند بعد از آنکه
از آب ترسیده بودند و اندکی شخصی آخر دیوانه گزید طبیبی ماهر او را تا چهل روز مسهل داشت
بود و او در هر سه روز یک نوبت مسهلا و تریاقات میخورانید در چهل چهل کرده خورد از
ذکر او بیرون آمد و صحت یافت و بسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را چون در
اوایل از میان پای شخصی که او در آن حال بوده و صحت یافته گذرانیده اند بسهولت
بچه کرده و صحت یافته و آنکه خاک لایه کهنه و خس و کدو در و آغشته باشد خورد نیز [illegible]
از آب و بچه کردن و غیره عظیم نافع آید آزموده است و جدواری و تنباکو خوردن و بر زخم
مالیدن عظیم نافع است و مشغول داشتن مریض بلعبها و چیزهای نشاط انگیز بغایت نافع است
و نقل هوا و مقام بسیار مناسب است و سگ کشتن چنانکه او در معلوم شود هم مفید است

و سهل سنگ سلیمانی و افتیمون و فلوس و بلیله سیاه و غیرها نیز موافق است اگر توان داد و
و گویند جندبیدستر با شیر دختران سخت نافع است و شیافات حنظل و ماهودانه با سیر سرشته بسی
مفید است و دل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسیار نافع است و روغن عقرب
و روغن ذراریح بر زخم مالیدن جهت الم نهایت نیکو بود و اگر از بول هر روز مخفی مقداری
بر داشته باشد و بخورد نیز مناسب باشد علاج گرگ دیوانه گزیده و امثال آن
هم بعلاج سگ دیوانه گزیده نزدیک است و در جمله اینها افیون نافع آید و تجربه رسیده
که از جهات صاحب این بلا در آخر سکنجبین نافع آید اگر سفید عدد کسی بخورد و یا بیشتر بعد از
عض قطعا بد و موثر نباید سم اینها و این همچون طاعون خوردن است والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم

در بیان بعضی تراکیب که معهود اند در معالجات و در کتب اطبا و ممالک این مسطور نیستند
و با آنکه منفعت اینها نسبت بامراض فی الجمله عمومی دارد و بعضی از اینها در حفظ صحت بیشتر
دخلی تمام دارند و هستند جمله اینها بحکمت اهل هند است و این باب مشتمل است بر معاجین
و سفوفات و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر اینها اما معاجین **حب الشفا**
این معجون از مخترعات حضرت است مد ظله العالی چون اکثر استعمال آن بطریق حب است
بدین موسوم گشته اجزای ترکیب آن بگیرند زنجبیل یک جزو دارچینی دو جزو
جوز ماثل سه جزو و جمله را دق و حل بهم کرده با دو برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند
و هرگاه خواهند بکار دارند و قوت آن تا عمر طبیعی باقی بود **معجون فرقانی**
هم از مخترعات حضرت است و جهت نسبت بفرقان آنست که اجزای بر سبیل تیمن و تبرک
بعدد سوره کلام الله تعالی تالیف یافته والله اعلم اجزای ترکیب آن بگیرند
اصل سوسن اکلیل الملک انیسون فرنجمشک بادرنجبویه حلتیت جعده دینارویه جاوشیر
فلوسک نیم سوخته رازیانج سداب عود سنبل زرشک خشک تخم تنک ارز کرسنه
نارجیل نانخواه زهره خروس حضض بلوط لسان الثور پوست ترنج تخم عود بلسان عنبر

سعد شسته تخم کاهو فودنج نهری زرنباد زعفران پوست سنگ پشت شسته مصطکی
پرسیاوشان صمغ عربی بزرخروع عظیم تحت کثیرا مرو تخم زیره از هر یکی دو درهم ورق زر
ورق نقره بسد حجر یشب عقیق مس سوخته قلعی شسته سرب کشته سیماب کشته فیروزه
یاقوت ریزه و لعل ریزه کهربای فادزهر حیوانی فادزهر معدنی مروارید ریزه حجر ارمنی
لاجورد حجر الیهود از هر یکی دو درهم و نیم ایرسا بیخ بنفشه بیخ مایه خرگوش زرنیخ عقربی
زراوند طویل مرمکی دارچینی زرنباد زراوند مدحرج عاقرقرحا زرد چوبه سنبل حب الغار
عنبر اشهب قاقله قرنفل جوز مقشر موصلیه بلیله از هر یکی سه درهم جندبیدستر اسطوخودوس
سرطان نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا صندل سفید کافور اشک سفید
ابریشم محرق قشر اصل کبر خبطانا دار فلفل لعق مار و دار فادانیا فراسیون یعنی تخم صحرا
مصطکی کشنیز خشک گل سرخ خشک بهنگرا آملج حرف از هر یکی سه درهم و مغز جوز بوا و عود
انجبار خشک و عود و چهار و پنج و ... دارچینی خشک چهار درهم ... پنج درهم
ذراریح خشک عدس مقشر از هر یکی شش مثقال راوند چینی ده درهم خشخاش ... عرق
... سکنجبین عنصلی از هر یکی بیست درهم تا توره و عرق خمر از هر یکی صد مثقال
جمله احجار را ... صلایه کنند بعرق بید نگاه دارند و ذراریح را دست و پای افگنده با عدس
و تخم خروع بکوبند نیکو و زعفران و سنبل و بلیله و دارچینی و فراسیون از هر یکی سدس ذراریح
تا یک مثقال باشد سائیده بیخته و با آن بیاسه ضم کنند و بعرق خمر بکوبند و بسرشند و قرصها ساخته
خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود آنگاه باقی ادویه را جدا جدا بکوبند نرم و بسرشند
با یکدیگر خلط و مزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم کنند و با هم بسیار سحق کنند چندانکه تمام
با هم نیکو آمیخته شوند و ترها آنچه باشد جمله کشیده شود و بعد جمله را بعسل بسرشند و در ظرف قلعی ضبط کنند
و در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند و شربتی چند فندقی که جان ... نیکو
دارد و در حفظ صحت و قوای بدنی اثری کلی دارد و قوت این دوا بهم بعمر طبیعی رسد مفرح
شاهی از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند فادزهر حیوانی
ده درهم جدوار پانزده درهم زعفران پنج درهم ابریشم محرق و بادرنجبویه هفت درهم

ریزهٔ لعل شش درم گاوزبان سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سپید
و درونج عقربی از هر یکی چهار درم آمله مقشر و زرنباد از هر یکی سه درم و نیم گل سرخ هشت درم
عرق بید آنمقدار که جمله با آن سرشته گردد پس جمله را بدستور کوفته و بیخته بعرق بید بسرشند
و سایه خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی مثقالی بود
حافظ الصحة این ترکیب از مخترعات مصنف است اجزای ترکیب آن
بگیرند دارفلفل دارچینی بادیان جوزبوا از هر یکی یکجزو مشک یکجزو مصطکی دو جزو کندر یکجزو
نیم جوز مائل برابر مجموع جمله را کوفته و بیخته بعسل معجون کنند و هر گاه خواهند بکار برند شربتی
مقدار نخودی بزرگ بود و بزرگان را قوت این دوا بهم طبیعی رسد تریاق الفضل هم
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند جندبیدستر چشم سرطان تنکار
سیماب کشته از هر یکی یکجزو زرنیخ پنیرمایهٔ سگ پنیرمایهٔ آهو سرطان محرق فلفل قرنفل
دارچینی مشک از هر یکی دو جزو خطبیانا جگر سگ دیوانه از هر یکی شش جزو زعفران انگی
و نیم افیون شش جمله ذراریح دست و پای انداخته بیست عدد و ماش مقشر مقابل ذراریح خاک لانه حسن کرد
دو برابر مجموع نخست ذراریح را با ماش مقشر و افیون و قرنفل و زعفران و دارچینی نیکو بکوبند
و باهم بیامیزند نرم و خاک لانه حسن کرد را در آب گرم یکشب آغشته کنند آنگاه صاف آنرا بردارند
و آن بیخته ذراریح بدان خمیر کنند پس سیماب و تنکار و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند
و بیامیزند نرم آنرا نیز بحب مذکور بسرشند آنگاه پنیرمایها و سرطان محرق و جگر سگ و خطبیانا
و چشم سرطان را باهم بکوبند و نرم بیامیزند و با آب مذکور بسرشند پس جمله را باهم بسیار دق و سحق
کنند آنگاه جمله را خشک ساخته بخون نیز بار خود بسرشند و قرصها در سایه خشک کنند و نگاه دارند
شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیرگاو و یا تنها هر روز تا چهل روز بکنند تریاق الکامل
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب کشته زرنیخ تنکار از هر یک
یکجزو زراوند سرخ فادزهر حیوانی معدنی مریکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم مرو گوشت
افعی و خون کشف از هر یکی دو جزو فراسیون بیخ انگدان تخم ترنج گوشت مخلصه ثقیب ابل
الانفحه صدی انفحه خرگوش از هر یکی سه جزو فادزهر حیوانی جدوار بیخ کبر دارچینی خطبیانا از هر یکی

چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع خون تسیس ثلث مجموع اول گوشتهارا نرم بکوبند وقضیب ایل را
همچنان خشک بچوب سای زنند و در آشها بکوبند پس تخمهارا آن بکوبند پس دارچینی و
پوست کنیز و بیخ انگدان و زنجبیل را نرم بکوبند و با آنها ضم کرده دق کنند و بعد زبدیه سیماب
و بچناک و زرنیخ و فلفل و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بچون کشف صلابه کنند انگاه باقی
احجار ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم نرم نرم بسایند و نخل کنند جمله را
بچون نتش سبر شند و چندان سحق و صلابه کنند که باهم خشک شود انگاه جمله را بعسل معجون کنند
در ظرف قلعی کرده در شیشه چون نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود
تا یکدرم و نیم قوت وی بعمر طبیعی رسد **تریاق الطین** جهت یدیکبیرند گل ارمنی ده درم
فادزهر حیوانی یکدرم سیماب کشته ده درم بچناک یکدرم جمله را بسایند و باهم بچون سه بار خو
سرشند و قرصها کرده و بسایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانگ از آن بود اجزای
ترکیب آن از مجربات مصنف **فرید العصر** اجزای این ترکیب بگیرند
بلادر یک جزو کمیتر سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی از هر یکی سه جزو مشک نصف
جزو هلیله بلیله از هر یکی چهار جزو جوز ماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم سحق نمایند
وانگاه باقی را کوفته و بیخته با آن ضم کنند و بعسل معجون کنند شربتی چند فند و قی بود و نصد روز
مجرب بر سر طعام و میرود در ناشتا **کوراچولی** سبب که این حب از مجربات اهل هند
و حکیمی که این ترکیب کرده کوراچولی نام داشته و بدین سبب را گویند چون هر سخن ایشان از گونه
ست لغز برهی را موخر داشته مجموع را نام این حب داشته اند و اجزای آن بزبان خود
بنظم آورده و بدین وجه **نظم** رس بس گندک زهر تار ترپلا ترکتا تنکنار امبیال
بهنگرا بند مون برهی جو سبار دگا مورهی کوراچولی برهی رس زیبق را گویند و بس
بچناک را گویند و گندک گوگرد را گویند ملیغتی و دیگر و هر تار زرنیخ را گویند و ترپلا یعنی اطریفل
صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است و ترکتا و اروی آس بود که آن مجموع فلفل
و زنجبیل و دار چینی است و تنکنار یعنی تنکار امبیال و بهنگرا معلوم است بند مولی
یعنی شصت و چهار او بسیار ست با زگر ندر دگی یعنی علت تکالبی را موری یعنی مسیر د

ترکیب آن بگیرند از صفر و برده‌ای بخور دالابهنگرا اگر آن عصاره آن باید گرفتن
آن مقدار که جمله او دیده بران سرشته شود پس سیماب را با هرتال و گندک سحق و تصلیه و تشوید
کنند چندانکه تمام خاک شود آنگاه ویش را از ترکنا آب بهنگرا البسر سرشته و حبها سازند هر یک
بمقدار نخودی میانه و بوقت حاجت حبی بر بالای طعام چرب خورند و مرضی را هر چه مناسب
بود خورند و تنها نیز توان خوردن و حافظ صحت را این حبها چنان باید کردن که بارش تدریج
مقرر شده و اگر خواهند که اسهال کمتر کند تبیال کمتر کنند و اگر بهنگرا نیابند در ین ملک
عوض آن برگ کرجک کنند **حلوای بلادر** هم از مخترعات اهل هند اجزاے
ترکیب آن بگیرند روغن بلادر بخور و روغن کنجد در برابر آن و آرد میده خوب
بدان روغن سرشته آنقدار که دستور حلواست پس عسل مصفی بران بریزند بمقدار کفایت
آنگاه فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوز بوا و قرنفل از هر یکی یک جزو ساییده
و بیخته بران ریزند و نیکو بهم آورند و هر روز ده مثقال بخورند **حلوای جوز ماثل** هم
از مخترعات حکمای هند اجزاے ترکیب آن بگیرند تا لور نیم من و نیکو بکوبند
و در نیم من شیر اندازند و قدری آب در شیر کنند و نرم بجوشانند چندانکه آب برود پس آنرا
بیالایند و باید زنند چون به بندد بدستور سکه آنرا بگیرند و نصف آن شکر سپید خام با وی
بقوام عسل سرشته از آرد میده حلوا بپزند چون از آتش برخواهند داشتن عشر مجموع آن از حب
و جوز بوا و بادیان کوفته و بیخته بران ریزند و یک مثقال زعفران سوده بدان حل کنند تا مشک آنگاه
دارند هر روز ده مثقال بخورند زیاده و کمتر برای طبیعت متعلق است **معجون آتشیت**
هم از مخترعات اهل هند اجزای ترکیب آن بگیرند خبث الحدید ده جزو هلیله و
بلیله و آمله از هر یکی سه جزو و بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل و جوز بوا و قرنفل از هر یکی
یک جزو مصطکی رومی و تخم خشخاش از هر یکی چهار جزو تبیال پخته و پاک کرده ده عشر حب
تا نمره و نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته نیکو خلط کرده بعسل سرشته بدستور نگاه دارند
و شربتی دو مثقال بناشتا گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد **معجون سیماب**
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب ده درم سفوف مقوی

نیم درم با فلفل و زنجبیل از هر یکی دو درم کوفته و بیخته سیماب را با نها کشته و بعسل بلیمون معجون سازند
شربتی یک مثقال بخورد برشعثا از مخترعات هندست بغایت مفید بود اختراع
ترکیب آن بگیرند مصطکی کندر دارچینی از هر یکی دو مثقال فلفل مثقالی زعفران
ربع جزوی افیون نیم درم جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند سفوف فاشت کبیر این سفوف
از مخترعات حکمای اهل هندست و کمتر از خبث الحدید است چون اعظم اجزای آن این دوا
خبث است بدان موسوم گشته اجزا اسه است ترکیب آن بگیرند خبث الحدید مدبر مقدار
که خواهند و بیست مثقال از دانه کسن محرق و مخول و فلفل و جوز بوا و هیل و قرنفل و زنجبیل
و بهمن و قسط از هر یکی یک مثقال کوفته و بیخته کنند و با هم بسیار خلط نمایند انگاه در هر یک
مثقال و نیم مقدار یک گوش پاک کرده هضم کنند و در هر دو مثقال یک عدد پیاز خسته
پاک کرده هضم کنند بسیار با آن بکوبند و سحق کنند و جمله را با هم بیامیزند و نگاه دارند شربتی
از آن دو دانگ بود تا نیم درم تا یک درم هر روز یک وقت باید و وقت سرد مزاج ضعیف مزاج را
در سه طعام و درم مزاج را ابتدا و درم قوی مزاج را دو سه روز استعمال بود
و بوقت خواب هم آید و ابتدا العادة بیشتر هم تواند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن
بیست یک دفعه تا آن خوردن و پرهیز آن هیچ پنج نوع بود درس و بود یکی را درس
گویند و دیگری را مهارس دسته درس سه نوع بود صغیر و وسط و کبیر و جمله آن از مخترعات حکمای
هندست اجزای سهر درس و ترکیب آن بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یکی
دو مثقال قوی مثقال فلفل دراز و بیخ که آنرا گویند اطریفل
از هر یک مثقال عاقرقرحا یک مثقال سه مثقال نوشادر مثقال زیره و نانخواه از
هر یکی ثلث مثقال جمله را با هم سحق نیکو کنند و بعسل کف گرفته سرشته نگاه دارند و بعضی
گوگرد و زرنیخ اجزای سهر و ریس وسط و ترکیب آن بگیرند دو مثقال
و پوست تخم مرغ از هر یکی شش مثقال سیاه و بزرگ و زنجبیل و
بوره ارمنی از هر یکی یک مثقال عاقرقرحا جمله را سحق نیکو شود و از شکل سفت
بگذرانند و نگاه دارند و بعضی گوگرد و زرنیخ از هر یکی نیم درم ضم کنند

اجزای سعوط ورس صغیر و ترکیب آن بگیرند تنباکوی اعلا و فلفل از هر یکی
یک مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل کرد سیاه سه مثقال جمله را باهم دق و سحق نموده از لته
تنک سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی بجهت تقویت باه از ادویه باه چیزی با این ضم کنند
و باید که در حین گرفتن سموم قبل از خلط بینی و دست را از آلوده شدن بگردآن نگاه دارند و سحم
اولا بهترا فلفل سحق نکو کنند آنگاه با دیگر ادویه که سحم بدان گشته گردد و بعضی بجهت مزید قوت
آن فلفل تحکیک نند و آن غلط است چه فلفل چیزیکه سمیت آن را بشکند و قوت آن را کم کند نیست
لیکن لعبه العادة مختار اند و آنجا که قوت ادرار زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر
سم ضعیف یا کهنه باشد اجزای قتاله کم باید کردن اجزای سعوط ورس و ترکیب آن
بگیرند اجزای سعوط ورس کبیر بشرطیکه تنباکو ایک مثقال و نیم کنند و فلفل را نیم مثقال
سازند و باقی بحال خود باشد و از اجزای منقوله از هر یکی سبع مجموع ضم کنند و باهم دق و نخل
کنند و نگاه دارند و شربت این بسیار باشد از سعوط ورس لیکن پرهیز آن همان بود و دستور
خوردن همان و بعضی بیش از اول میریزند و آنگاه داخل جمله میسازند و گویند که آن اسلم است
سفوف مقوی و اجزای ترکیب آن از مخترعات مصنف بود بگیرند دار چینی
و بادیان و مصطکی از همه برابر و جمله را دق و سحق نیکو نموده بیزند و نگاه دارند و جهت اطفال
گاهی یک جزو نبات اضافه کنند و شربتی آن مقدار که یک نوبت بسر انگشت بردارد و بجای نیم
و دو گرسنه بر داشتن نیز بعضی را جائز است و اطفال را نصف آن کافی بود سفوف الاطفال
از مخترعات مجربان دیار ما اجزای ترکیب آن بگیرند هلیله زرد و مصطکی و [illegible]
بیرون پسته از هر یک یک جزو و بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یکی نیم جزو
جمله را باهم سحق و نخل باریک کرده نگاه دارند گاهی بی آب و گاهی در آب و گاهی در عصیر
فواکه تازه بوقت حاجت بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند شاید
دیگری مردارسنگ و بادیان و قند از هر یکی دو دانگ سائیده در آب خیار یا در برگ
و سبز ترش به هند و این یک شربت بود والله اعلم اما معمولات حب صبیانی
از مخترعات حضرت است مد ظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند مغز [illegible]

و پاک کرده آنچه خواهند و بعد وزن مغزی یکی بلیله سیاه و کوچک که آن را موزک گویند کوفته و بیخته
با آن نیکو بکوبند و سرانجبین مسحوق آرد و بنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب لیمو یا غوره
بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین انگاه حبها سازند هر یک بقدر از نخودی کاشنی کلان
در سایه خشک کرده شربتی حبی بود و این حبها اسهال و غیر رطوبت فاضله معده و اخلاط
لزج و بلغم شور و صفرای محترق و قلیل سودا دفع کند و در اندک و شاب حل کرده بر باکرات
نخود آب دادن نیکوتر کند حب سقمونیا از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند از حب جیپال مذکور آنچه خواهند و بعد وزن هر حبی یکصد [illegible]
ضم کرده بکوبند و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر از اول شربتی حبی بود و در اسهال
جمله اخلاط فاسده قوی بود و منفعت این بیشتر از حبها باشد چه از اعماق جسد و مفاصل بلاغم رود
و سودای محترق در آمیخته و بسهولت دفع میکند و قی بیشتر آورد و از اینها قبض و طبیعت مسهل تم از
مخترعات مصنف بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و یکدرم آتش نرم موم را
اندران گدازند و نیم درم بلیله سیاه سوده و یکدانگ سیر بریان گرفته و نرم بیخته اندران اندازند
و نیک بهم بر آورند شربتی یک کوش کن پاکی بود نوعی دیگر از مخترعات مصنف اجزای ترکیب
آن بگیرند شیری که بر پی اتعمال ترتیب کرده اند چنانچه عمل خود آن مذکور گردد و آن شیر را
ببندند و بعد دستور مسکه آن را بگیرند و در هر ده درم از آن سه درم موم سفید بگدازند و در آن
نیم بلیله سیاه و یک مغز جیپال ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند و [illegible] شربتی
پاک کن بود اسهال و قی با فراط آورد از هر خلطی فاسد تحقیق [illegible] دفع کند قبض و طبیعت قوی است
از مخترعات حکمای هند اجزای ترکیب آن بگیرند روغن جیپال دو درم مسکه [illegible]
که هر بی در و [illegible] یکدرم موم صافی یکدرم جمله را بر آتش نرم بگدازند و [illegible]
نصف کوش پاک کن باشد و اولی آن بود که این قبض و طبها را بقدری مسهلان [illegible]
بلع کنند و بدانکه این مقادیر در قبض و طبها بجهت احتیاط مقرر شده و الا بعضی سه درم قوی المزاج
هستند که طبع ایشان بیشتر ازین باید مسهل حب النیل از مخترعات مصنف
اجزای ترکیب آن بگیرند حب النیل هندی هشتاد دانه و آنرا شب در روغن بادام

وصباح برآورند و نرم بسایند و یک دانگ تخم ... و دو دانگ ربوند چینی و یکدرم گل خرا
همه سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیمگرم بیاشامند جمله یک شربت بود و اگر حقن
نکنند در گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیاورد بسهولت فصل مسهل

بسنگ سلیمانی هم از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن

بگیرند سنگ سلیمان که انرا کاشانی می آورند و کاسها را بدان رنگ نیکو می کنند آنرا
حجر ارمنی گویند اندکی لاجوردی می نماید ده درم هلیله سیاه بزرگ پنجدرم جمله را کوفته و بیخته
اندر روغن بادام بالند آن مقدار که بجمیع اجزای آن برسد انگاه بستانند حب ها
و با هر مثقال ازان یک حب سحق کنند و جمله را بعسل چهار سیر لب بسرشند شربتی ازان دو درم بود
اقویا را و یکدرم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند
و اسهل بود از مسهلات عامه و سنگ دمنه که در جبال این ملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر
و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع باشد و گر لاجورد یک و نیم آن درجا کنند هم قوی باشد

فصل مسهلات اجزای ترکیب آن بگیرند رب هلیله سیاه ده درم رب افتیمون یکدرم

ربسه ... ده درم و نیم جمله را بسایند و بعسل لیمو بسرشند شربتی از یکدرم بود تا دو درم اغذیه گلاب
اسهال شود اخلاط غلیظ و صفرای محترقه بکند و اگر یکدرم سقمونیا شربتی با مجموع ضم کرده
بعسل با آب لیمو بسرشند دو درم و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفرای محترقه
براند و بغایت مصلح مزاجهای سوداوی

مطبوخ معقولی هم از مخترعات مصنف اجزای

ترکیب آن بگیرند عناب بیست عدد و آلوی بخارا و عنبر آن سه عدد و انجیر پنج عدد
گل سرخ دو درم بنفشه را دو جوش بدهند انگاه آنرا بپالایند و دو درم فلوس خیارشنبر دران حل
کنند و بپالایند باز مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام بران بریزند شربتی بود تمام خلط لزج
و سودا سوخته و صفرای محترقه بیاورد و مردم سودایی را عظیم موافق بود و اگر یکدرم افتیمون
در صره بسته همراه گل بنفشه دران بجوشانند مسهلی نیکو شود و سودا و صفرا نیز دفع کند جوارش سفرجل
مستعمل بخراسان اجزای ترکیب آن بگیرند آلوی بخارا سیر ترهندی سه سیر شب در آب
آغشته کنند و شیرخشت بیست مثقال در گلاب آغشته کنند و وقت صبح گرد آلو را بدست بمالند

و بپالایند آنرا و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند این یک شربت بود و جمله را باید که
از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سنا مکی در این گلاب با شیرخشت آغشته کنند صفرا
بیشتر آورد و قوت اسهال وی زیاده شود و کودکان و محرور را اثر اعظم نافع آید مطبوخ هلیله
هم از مجربات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند عصیر غوره یک پیاله و بیست درم زرد هلیله
در آن آغشته کنند و صاف بپالایند و بخورند یک شربت بود و صفرا و رطوبات معده و امعا را
براند ایضا شربت نعناع مشرف صغیر از مجربات اهل ملک ری اجزای
ترکیب آن بگیرند اصل السوس ده عدد و بمقدار شیره پوست بیخ کاسنی تر ده درم پوست
بیخ بادیان تر بیست درم بیخ کرفس پنج درم عناب بیست و یک عدد امرود و سیب و بهی از
هر یکی که دو سه پنج درم نارنجی نعناع رطب یک دسته آب یک انار شیرین کوچک و یک انار
ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و ایلوچ که شکر و چاشنی شود اول بیخها را نیکو فته و در شهد ریزند آب
اندازند و بجوشانند و بعد ساعتی عناب و تخم کرفس و پوست نارنج سفید اندازند و بعد از ساعتی نعناع
در اندازند و بعد نیم ساعت که بجوشند جمله را صاف کنند و باقی اجزا را نیز اندازند و چاشنی کرده
بقوام آورند و در ظرف چینی کاشی نگاه دارند شربتی بود ایضا نعناع مشرف کبیر از مجربات
حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست
بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل السوس ده عدد و بمقدار شیره بادیان
سی درم بزر نانخواه بزر کاسنی و سیاه تخمه از هر یکی پنج درم نعناع تر و اشنه مرغ پانزده درم
سیب و امرود و شفتالو و آلو و بهی از هر یکی سه عدد و انار الریان و سرکه لیمو از هر یکی یک پیاله
آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصول را نیم کوب
در پنج من آب خراسان بجوشانند ساعتی نیک بعده میوه های مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان
و مویز و انجیر بجوشانند ساعتی نیک آنگاه بدست مالیده جمله را بپالایند آنگاه نعناع و تخمها را در آن
بجوشانند بعد از ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه ریزند و اندک بجوشانند آنگاه جمله را
باز یکی بپالایند و شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک
سه درم در آن ریزند و بهم بر آورند و خشک ساخته نگاه دارند و در اثنای جوشیدن هر گاه

آب کمی قند کمی اضافه کنند **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب
آن بگیرند نانخواه یک درم کزعدد و درم شبت سه درم جمله را در آب بجوشانند ساعتی نیکو تا آن
انگاه یکدرم پوست بیخ بادیان یکدرم بیخ کرفس و ربعی پوست نارنج و دو کشمش اندران
اندازند و ساعتی بجوشانند و نصف بهی شیرین و نصف سیب و قدری نمک و اندک نعناع تر اندازند
چون پخته شود و شهد و شکر و قند در انجا اندازند و بقوام آورند و بمقدار شهد و قند هر دو بمقدار
سرکه باید و احتیاج بپالائیدن نیست بهمان نگاه دارند بغایت مفیدست و طعم مرغوب طبع ایشان آید
دارد **سکنجبین اصولی** از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند پوست
بیخ کاسنی و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر و بیخ کرفس و اصل السوس و شبت و شونیز و کرویه
و دارچینی و نانخواه از هر یک یکجزو و بیخ تاتوره پنج جزو و عناب برابر یکجزو و گل سرخ برابر دو جزو
نعناع تر نصف یکجزو و پوست ترنج و نارنج از هر دو یکجزو و نیم عصاره بهی ترش و زرشک و نار ترش
و سرکه از همه مساوی بگیرند لیکن آنمقدار که آب ادویه را ترش کند قند آن مقدار که چاشنی شود
بدستور که قبل نعناع شربت کبیر گفته شد بجوشانند و بپالایند بقوام آرند شربتی قابل بود در حین
فرو گرفتن مصطگی سوده آن مقدار که چاشنی شود بران ریزند اندک اندک طعم مصطگی پدید آید شربت
نیم ملعقه بجهت تنهائی و تا سه غایت مفید آید **شربت مورد اطفال** هم از مخترعات
مصنف چون تب و سرفه و اسهال با هم افتد عظیم نافع آید ایشان را و بسی آزموده است
اجزای ترکیب آن بگیرند امرود نیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده و انار دو جزو
هر دو را نیم کوفته بجوشانند چندانکه حل شود انگاه آنرا بدست بمالند و بپالایند و بقند قوام آرند
بعضی اندک گلاب اضافه کرده اند نافع بود **شربت خشخاش اطفال** از مخترعات
مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند خشخاش درست نیم خشک بیست و پنج عدد
و نیم کوب کنند و با ثلث آن بحته المقیس که آنرا دری شکبه گویند در دو من آب فرو کنند
و شبانه روز آنرا بجوشانند چندانکه حل شود و تا یک شربت وار بماند صاف کنند و بقوام آورند
قوام قوی **شربت زیره** از مخترعات اهل عراق اجزای ترکیب بگیرند زیره نیم من و
در یکمن سرکه و نیم من شراب آغشته کنند یکشب و صباح آنرا بدست بمالند و صاف بپالایند

در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید آنگاه عسل بر نهند و بقوام غلیظ آورند و شیرینی مایل بود
جهت تبهای ناشیه بلغم لعقه خورند عظیم نافع آید شربت ملطف دیگر از مخترعات اهل زمانه
اجزای ترکیب آن بگیرند آب انارین و آب سیب و آب بهی و آب امرود و آب
زرشک از هر یکی یکجزو و گلاب با یک جزو و نیم آب هندوانه و چند شاخ نعناع و نیم جزو بادیان
در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند بر نهند و بقوام آورند و در حین برداشتن برابر دو جزو
صندل سوده بر آن ریزند و بر هم زنند و نگاه دارند شربتی عظیم نیم لعقه بود دیگر گوارش دیگری
از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند آب هندوانه شیرین آب انار شیرین و آب
انار ترش برابر جمله در ظرف سنگین بجوشند تا بقوام آید در یک من از آن بوزن خراسان
دو سیر مصطکی سوده و یک سیر قرنفل سوده و بیخته بر افگنند و بهم بر زنند نیکو نگاه دارند
شربتی پنج انگشت از آن بود دیگر گوارش فواکه از مخترعات مصنف اجزای
ترکیب آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر امرود شیرین
عصیر زرشک عصیر غوره عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب ریاحین از هر یکی یک جزو و
صندل سوده با ضعف آن گلاب آغشته شده سه جزو و جمله را در ظرف سنگین با هم بجوشانند
لحظه نیک داشته آن مقدار نهند که تر و بقوام غلیظ آید و بسته گردد و بدستور جوارشی در دست
ریختن برجسته در وی یکدرم مصطکی سوده خلط کنند و بریزند با ادویه آن دهن الرأس
از مخترعات حضرت مدظله العالی اجزای ترکیب آن بگیرند بابونه و قیصوم
و جعده و اسفند سفید و گل سرخ خشک از هر یکی بیست درم فودنج نهری و حنا از هر یکی ده درم
تخم شبت و سیاه دانه و قثاء الحمار از هر یکی پانزده درم حب النیل هشت درم قشر اصل
جوز قشر اصل کبر از هر یکی هفده درم جوز ماثل و اصل مخلصه از هر یکی هیجده درم تخم مخلصه شش درم
جمله را نیمکوب و پنج من آب بجوشانند پس تخمها را در افگنند و ساعتی نیکو بجوشانند و در آخر
گل را بیفگنند و ساعتی بجوشانند پس حب النیل را نیمکوب و باقی علفها را در افگنند غیر گل
و بجوشانند و در آخر گل را بیفگنند و دو جوشی دهند و بپالایند و آب باید که یک من باقی ماند
و آنگاه ده سیر روغن زیت و ده سیر روغن کرچک و ده سیر روغن کنجد و ده سیر مغز شحم تلخ بیا

ونرم نرم بجوشانند تا آبها برود و روغن بماند آنگاه پنج درم گل قیصوم کوفته دران ریزند و نگاه دارند

دهن مسمن از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند نخود الطین [illegible]

یک من نبات و انجیر تخمه کوفته ده من در ده من آب بپزند چندانکه نرم گردد و مهرا شود پس

آنرا بپالایند و پیاز و نرگس تخمه کوفته ده سیر و تخم انجره و شبت سیر و تخم خردل تخمه کوفته پنج سیر کرنب

یک سیر زرنیخ سه سیر شیر خر یک من در آن افگنند و چندان بجوشانند که آب تا نصف آید آنرا صاف

بپالایند و سه سیر روغن طلا در کچه گرفته شش سیر روغن کنجد آمیخته اندر ان ریزند و نرم نرم بجوشانند

تا آب برود و روغن بماند و این بر عضو مالند و مداومت نمایند در مواضع گرم فربه کنند و اگر بر تمام

تن مالند همچنین نافع بود و باد و ریاح و دردها را تحلیل کند مجرب است دهن لمفاصل

از مخترعات مصنف اجزای ترکیب آن بگیرند مار سیاه و یا افعی را سر و دم افگنند

و پاره پاره کنند و او را به روغن شبت اندازند و بعده در آفتاب تابستان چهل روز بنهند پس در خم

و آنگاه در آب شبت بجوشانند و بپالایند و روغن کنجد بر افگنند و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن

بماند نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمهای صلب کند بتخصیص از مفاصل دهن الاوجاع

از مخترعات [illegible] اجزای ترکیب آن بگیرند علف تاتوره کوفته

تاتوره تخمه کوفته یک من در آب بدستور بجوشانند چون نیک پخته شود بپالایند و عشر آن آب

تخم تاتوره کوفته دران اندازند ساعتی بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری روغن [illegible]

در [illegible] و نرم بجوشانند تا آب برود و روغن را نگاه دارند اکثر دردها را تسکین دهد

چون [illegible] بمالند دارو ی آینه فرنگ از مخترعات حکمای فرنگ و مجرب

ایشان اجزای ترکیب آن بگیرند زیبق و مصطکی و [illegible] از هر یکی سی درم کندر

مرداسنگ و توتیا و سفیداب ارزیز و صمغ عربی از هر یکی بیست درم زاج سفید و پوست [illegible]

[illegible] و صمغ سرو از هر یکی ده درم [illegible] زیبق را بخاک کنند و دواهای دیگر

جمله را کوفته بیخته آنرا [illegible] با روغن گل و روغن [illegible] در روغن [illegible] روغن

[illegible] زیبق [illegible] دارند دیگری از مجربات اهل عراق و خراسان

و آذربایجان اجزای ترکیب آن بگیرند سیماب [illegible] مصطکی سی درم کندر بیست درم

مردارسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سه و پنجدرم عود عقرقی یازده درم جمله را بهمان دستور
در روغنهای مذکور بسرشند ونگاه دارند روغن مغز زرد آلوی تلخ را بجای دنبه در روغن گل
آزموده‌ام وانفع بود بمراتب ونگاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای صلب آن زنگار نیز اضافه کنند
وتوتیای هندی هم بعضی اضافه کنند نافع بود در **روغن خشت پخته** از مخترعات اهل یونان
طریق آن بگیر آجر آب نارسیده و بشکن و پارها ساز بمقدار جوزها و اینها را در کوزه
حدادی تافته میکن و در روغن زیت کهنه می افگن که جوز تمام روغن بخورد آبی بکوب در قرع
وانبیق و تقطیر کن بدستور آن و آن مقطر را نگاهدار سده های روسر درا و صفرا نافع بود
والله اعلم اما **تیزابهای فاروقی** از مخترعات سابقان بود وفاروق برای آن گویند
که نقره و طلا از هم جدا می کنند **اجزای ترکیب آن** بگیر شبادی دوآتشین اعلی
دو برابر آن زاک سوز با آن گرم کن و جمله را نیمکوب در قرعی کن آن مقدار که دو دیگ قرع را
شغل کن وچهارم دیگ خالی ماند بر دیگدان حکمت بر بار کن چنانکه دستور است و بر گردن قرع
آنجا که محل وصل انبیق است لته بگل آلوده را بران بپیچ باندازه دهن انبیق تا در تقطیرات بیرون آید
ومحل وضع لوله انبیق هم در دهن قابله از یکطرف بگل نباید گرفتن تا هوا بسیار دخل نکند واز یکطرف
باز گذاشتن تا دیگر بند نشود و پس متصل آتش نرم در دیگدان بکن چندانکه تقطر بسیار شود وآنگاه اندک
تیزتر کن آتش را که بجوشش بریزد و شیشه را شکنند و با هستگی آبها مقطر گردد و چون آبها تمام گردد بخار
زردی در درون او پدید آید و آن هنگام آتش را بتدریج بیشتر باید کردن چندانکه رنگ بخار سرخ
نماید و قرع و قابله را با آب بردارد و نگاه دارد و پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری در ظرف
شیشه آن کن و در زیر خاکستر گرم کن و سوزنی آهنی را دران انداز اگر فی الساعة جوشش و بخار
آن پدید آید و سوزن ازان تمام گردد و آنرا تمام حل ساخت بغایت خوب است والا فکر جاد ساختن
آن باید کردن و آن چند نوع است یکی آنکه باز در نو قرع کرده تکرار تقطیر آن کنند و بوقت ظهور
بخار آتش نیکو ببند دیگری آنکه نمک طعام تقطیر کنند و یک مقدار از تقطیر آن در چهار مقدار
ازان تیزاب بریزند و باهم تقطیر کنند و بنقره آنرا بیازمایند و تصفیه کنند چنانچه ذکر آن کرده شود و چون
نمک و آب کم داده مقطر شود و تدبیر آن چنان کنند که نمک را بر تابه گرم کرده با حتیاط بریان کنند

چنانچه خیلی تافته شود آنگاه در ظرف سفالین فرو کنند و در موضعی نمناک دفن کنند و بعد مدتی برآورند تقطیر کنند تا آب خیلی حاصل شود و دیگری از انواع تحدید آب آنست که چون نرمی آن از غلظت باشد نه از خامی و کمی جزو حاد چنانچه تدبیر آن گفته شد آنرا تصفیه باید کردن چنانکه قدری نقره خالص در بوته بگدازند و بجانب آن زاید و داشته از بلندی چنان در لگار بر آب نرم بریزند اندک اندک که جمله ریزه ریزه شود و این دقتی است که براده نشود و الا براده بهتر بود و بعد این ریزه ها را خشک کرده در قدری از آن تیزاب ریزند و در قابله باید که یک نصف آن از گل حکمت گرفته باشند از بن پهلو پس آن پهلوی گل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزاب گرم شود و در نقره بیشتر اثر کند و جمله را حل سازد بعده آنرا تمام در آن باقی تیزاب سرد بریزند و نیک بجنبانند و هر چیزیکه در جمله آن باشد منحل همچون جزوات بریده شود و غلیظ آن ته نشیند و صاف آن بر بالا ماند و آن صاف را بگیرند در غایت حدت باشد و این هنگام تیزاب حاد حاصل شد قدری سیماب در وی باید بخش که آن غذای او باشد و ضعیف نشود و بدان مدبر گردد و اکنون چون بسته و اعضار سه سرخ کنند و زردی پول (؟) سفید کنند و هر جا خواهند کرد حاد استعمال کنند همچنین بمانند و اگر نرم خواهند با آب صاف آنرا امزج کنند آن مقدار که خواهند یکی یا چهار برابر آب نیک نرم و اگر حبست یا بعضی صموغ یا احجار نافذ جهت معالجات درین حل کنند منفعت تمام دهد نوعی دیگر از قرار ده نیز از مختر عات مصنف طریق اخذ آن بگیر نوزاج سیاه طارمی آنرا مدقوق سحق سبستان در مقداری آب بدستور آنرا ابند تا منعقد شود و همچون قرصی انگاه از زنجار درم ده درم و از شیب نصف و از لسیاه نیست درم در قرع آن مناسب کن چنانچه مبین شد و بر وی گیدان حکمت باز بدستور تقطیر ولیکن از دود زرد و ترک آتش مبارک که در سردی نخودی خود و دیگر قدری مقطر گردد و بعد آنرا بردار دانگاه در قرع قوی و اگر خواهی نخست بتصفیه کن و الا غذا آنهم قدری سیماب دران بریزد و با نقره بهتر بود و خواص آن بوقت استعمال مسمنات و تعدیلات مسکن اگر خواهی و الا مختار است

باب بیست و نهم

در بیان بعضی الفاظ غریبه که متداول منه اطباست و در آن مذکور و در طب خصوصاً آنچه درین کتاب وارد شده

و طریق تدبیرات بعضی از ادویه از طبخ و احراق و سحق و تشمیس و پروردن و غسل و کشتن و کشیدن
در روغن گرفتن رب و امثال اینها و اگرچه بعضی ازین جمله در ابواب سابق بتقریب معلوم شده
اما الفاظ غریبه طلا عبارتست از دوای سخت آبناک که اکثر لته بدان بیالایند
و به عضو افگنند و گاه بود که همچنان بر عضو مالند همچون طلای صندل سوده بر سر جهت صداع گرم
ضماد عبارتست از دوای با رطوبت فی الجمله که اکثر آنرا همچنان بر عضو نهند و آنرا حجمی معتدبه
و تماسک اجزا باشد و گاه بود بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچون ضماد گل و برگ مورد و زیره با آب سماق
سرشته بر شکم جهت رفع اسهال صفرا کماد عبارتست از دوای خشک کم رطوبت آنرا گرم کرده
اکثر در لته کنند و بر عضو نهند و گاه بود که عضو را بر سر آن نهند و لته بر بالای آن بندند تا پریشان نشود
همچون کماد ریگ گرم کرده در استسقا نطول عبارتست از دوای که اندر آب پخته
طبیخ آنرا بر عضو معلوم باهستگی ریزند و یا بخار آن بردارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهت نزله
و یا در آن نشینند سعوط عبارتست از دوای خشک یا تر که در بینی بالا کشند و یا دوای خشک را
با انگشت در بینی مالند شیاف نرگس راجعست بکام نفوخ عبارتست از دوای که در بینی
دمند و غیر آن فتیله و طلی مدور روغن بوده باشد که دواها هم در آن کنند لیکن قوام آن بحال
بود تنشیق عبارتست از دوای تر که به بینی کشند قطور عبارتست از دوای که قطره
قطره بعضو در چکانند عطوس عبارتست از دوای که به بینی یا در دمند در بینی تا عطسه آورد
بخور عبارتست از دوای که بر آتش نهند و تن و جامه و مشام را بر دود و بخار آن بدارند لخلخه
عبارتست از دوای چند تر و خوشبوی بهم کرده که تر کنند و یا خشک و هیداوند تا بوی آن بشنوند و مخته
بر مشام و اعضای آن ... عبارتست از آب گرم و روغنی بهم آمیخته تا بر عضو مالند
و بدان بشویند تا نرم گردد و آن فعل را تمریخ گویند لطوخ عبارتست از دوای شیافی که ظاهر
عضو را بدان بیالایند و مالیدن ادهان نیز ازین قبیل است و بعضی آن لطیخ را دهن گویند
نقوع عبارتست از آبی که دوای مثل اثمار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعتی
سفوف عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده باشند بدان مانند حبوب
عبارتست از دوای که آنرا بر کشیدن و یا عصیر و یا اندر کیسه یا لته افگنند و باهستگی مالیدن گیرند

لعوق عبارتست از دوای غلیظ القوام یا لزوجت که آنرا همچنان می لیسند و نمیخورند ذرور
عبارتست از دوای خشک نرم سوده که اندر زخمها پاشند غرور عبارتست از دوای آبناک
که بدهن نگاه دارند و نحو حلق آنرا می جنبانند بهوای نفس حقنه عبارتست از دوای آبناک
که از راه پس اندر ریزند شیاف عبارتست از دوای که بهیئت استخوان زینو سازند
بوقت ضرورت از راه مقعد بر دارند فرزجه عبارتست از دوای که بهیئت شیاف سازند
و زنان از راه پیش بر دارند حمول عبارتست از دوای که کوفته و بیخته و سرشته زنان از طرفی
بر دارند فتول عبارتست از دوای که آنرا به ابریشم یا بلیته آلایند مردان یا زنان از راه پس در اندر
و اما اوزان درهم شش دانگ بود دانگی که آنرا اربی گویند شش حبه بود اما اوزان
حبه دو جو متوسط بود مثقال یکدرم و ربع درمی بود قیراط نصف دانگی بود
قیراطیه دو و نیم دانگی بود خمس درهم دانگی و حبه و ثلث و سدس جوی بود تقریبا
ربع درهم دانگی و نصفی بود درخمی قریب مثقال بود یک من دویست و پنجاه و هفت
درم و سبع درم بود که مجموع آن چهل سیر میشود سیر شش درهم و دو دانگ بود و آن
چهار مثقال و دو دانگ میشود و گویند که سیر شش درهم و نیم بود و گویند شش درهم و سه سبع یکدرم بود
رطل بغدادی بیست سیر بود و بعضی از عسل و آنچه بدان ماند از اشربه چهار مثقال کم بود
وازدار و یک مثقال تا یکدرم سکرجه که بعضی آنرا پیاله گویند شش سیر و ربعی بود بوزن زر هفت مثقال
و نیم بود بوزن سوم دو درم سنگ و سبع درم سنگ بود و بندقه درخمی بود و سطل دو سیر بود
اوقیه یا بلاف مصریه چهل و هشت جوست باقلاب یونانیه
بیست و چهار جوست ... و دو قیراطیست جوزه سطقه باقلان ماریه درخمی است
و نزد بعضی چهار مثقال است جوز او بولسه قیراطیست کیلجه ششصد درم و کسری بود
قفیز بیست و پنج من بر است یکتوله دو دانگست خرنوبه شامیه یک قیراط است
والله اعلم طریق بعضی ادویه سوختن و بعضی صبیال چنان بود که پوست
آنرا دور کنند چنانچه مغزها درست برآید پس آن مغزها را در صره با آب نیکوتر کنند و سرگین گاو تازه
در گرد آن گیرند آن مقدار که از هر طرف دو انگشت و نیم امت سه انگشت زبل بود و آنگاه آنرا در شیبه خاکستر

و بر بالای آن آتش کنند چندانکه بیرون زبل در گیرد بنحوی که بیرون نرسد آنرا بطرف دیگر گردانند
و همچنان آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل در گیرد آنگاه آنرا بردارند و پرده را برآورند
و مغزها را پاک از میان آن بردارند و بآب گرم بشویند و هر مغزی را از طول چنانچه مستعمل است
بدو لخت کافند و پرده در میان آن هست دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها
بکار دارند **پختن مس** چنانکه بود مس را قطعها سازند و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیده آنرا
بردارند و قدری عسل جبالی دران مح کنند و نیک بهم زنند و آن پارهای مس را درمیان آن
کنند و سر تخم بگیرند و در شیب آتش نرم پخته کنند و نگاه دارند که مس ازین بسازند خشکی آن
کمتر بود و این اندکی قوت مس اکثر سازد و تیهای بسیار را بقوت چنین تدبیر موافق بود
و اکثر جوگیان پخته استعمال کنند **پختن مرلی** چنان بود که تازه آنرا قطعهای خرد بسازند و
درمیان شیر گوسفند یا گاو نرم بجوشانند چندانکه بنحوی نرم شود و اکثر طعم آنها در شیر درآید آنگاه
برآورند و در سایه خشک کنند و بکار دارند آنچه سخت باقوت بود دو نوبت در شیر تازه جوشانند
و زور آنرا ابدان بستانند **طین سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را سر بردارند و
میان خالی کنند و سقمونیا را دران جوف کنند و سر آنرا محکم ببندند چنانچه هیچ منفذی نبود و
بعده آنرا از خمیر گیرند بستبری انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی
پخته شود و هنوز پوست آن نسوخته باشد آنرا بردارند و سقمونیا از میان آن بیرون کنند و در
سایه خشک سازند و بکار دارند **سوختن خرچنگ** چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند
در دیگ مسی سفیدکرده و سر آنرا محکم سازند و آتش می کنند چندانکه از حرارت دیگ خرچنگ
سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند در ظرف آهنین هم توان کرد و اگر آن هم نیابند در کوزه پخته
که ضخیم از گل ساخته باشند کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص آن مقدار آتش دهند که آن
که نسوخته شود و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب و آنچه بدان ماند**
چنان بود که آنرا در شیشه لایق مقدار آن کنند و در گل حکمت گیرند و در هوا گرم میان آتش نهند
شش ساعت بردارند اگر قبول سحق میکند فبها و الا باز اعاده کنند و احتیاط کنند مکلس نشود که
قوت آن ببرد و سوختن شاخ و آنچه بدان ماند بطریق سقمونیا اولی بود سوختن ابریشم خام چنان بود

که ابریشم را بر روی طبقی سخت گرم نهند و ابریشم را بر آن بگردانند تا نیکو خشک شود و بوی
آن قریب ببوی‌های چیزهای بریان که می‌ماند باشد چون لبابه سحق گردد انگاه بردارند **سوختن صدف**
چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و بآهستگی با دبران بسایند تا آثار وضع خود دیگر دو
آثار سوختگی قریب بکلس شدن در آن پدید آید و سحق نیکو قبول کند انگاه بردارند و خشک کرده
بکار دارند **سائیدن سنگها** چنان بود که آنچه صلب بود با آتش آنرا بتابانند و در آب
یا در آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که شقوق پیدا کند و بروی منفطر گردد انگاه
سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبیه و غیر صلبیه بعد از سحق با آب عرقها یا غیر آن
بر سر سنگ سماق صلایه نمایند بمرات تا نیک سوده شود **سحق طلا** چنان بود که در وزن آن
بمرداسنگ بیندایند و طلا را اندران بگدازند مکرر تا ببوی آن فرنگ طلا شکننده گردد
پس سحق کنند و اگر براده سازند یا نیک بشکنند و بر طبق ملح کنند و در چینی صلایه کنند تا نیک
نرم شود انگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود و در لغابها برود و طلا بماند و خاک نرم هم
نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را اسفیداب قلعی بیندایند و نقره را چند کرت اندران
اندازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور زنگار ملح کنند هم نیکو بود و سحق باقی چند با
در گشتن اجساد نیکو گردد **ملغمه لاجورد** و چنان بود که نرم سائیده آنرا با آب صلایه کنند
تا نیکو نرم و هموار گردد انگاه آنرا خشک کرده بروغن سندروس بسرشند و مجلستی بسازند انگاه آهسته
آهسته در آب گرم بمالند و آنچه از وی در آب می‌آید بگیرند و هرگاه دیدند که ذره روغن بآب چیزی
بیرون نمی‌آید بجز چرکهای آن چیزی ظاهر نیست دست بازدارند و آن آب را ته نشان کنند و لاجورد ته‌ها
را خشک کرده بکار دارند و ازین جمله آنچه از سر آب آن گیرند نیکو بود و جنبه آینه فرنگ
آنچه مغشوش بود هم بدستور لاجورد باشد و آنچه از جمله غیر مغشوش باشد صلایه نیکو و سر آب آن
گرفته کافی بود جهت استعمال برین قیاس بود در سایر سنگها **طلا مغشوش** بخلاص بود و آنچنان
باشد که نخست طلا را بمطرقه چندان بر روی سندان بکوبند که همچون کاغذ تنک گردد و در اثنای
کوفتن هر لحظه باید و تنکه آنرا تافتن تا بهتر فرمان برد و بعد کوزه بگیرند از گل سرخ ضخیم که قوت
آتش داشته باشد و آجر را از حم بکوبند با سدس آن نمک طعام و آن ورقها را با آب تر کنند

و هر دو روی آنرا باین آجر و نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری از آن بپاشند و یک
ورق را می نهند و از آن سوده قدری بر آن بیریزند چندانکه ظرف پر شود و آنگاه که ظرف پر شود
سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند باندازه کوزه و کوزه را بر سر آن دیگدان نهند
چنانچه از هر طرفی منفذی بود که آتش از آن ببالا بر آید و بر گرد آن همچنان گنبدی بزنند
فراخور آن و دو سه منفذ در آن بگذارند و یکشبانروز در آن دیگدان آتش کنند چنانکه
از سوراخهای بالای کوزه بیرون آید آنگاه آنرا بر آورند و ورقها را بشویند و بکوفتن نازک سازند
و بکار دارند چنانکه معلوم شد نقره ملیح مغشوش بود یا مس بود و آن چنان است که گاهی
بهم بند در خور آن از خاکستر کوزه آهنگری و یا از آجر و خاکستر استخوان سوخته نقره را اندران
گذارند و نصف آن سرب پاک اندران نقره گذارند و دم بران بدمند از بالا چنانکه همه سرب
جمله سوخته گردد و نقره صاف شسته مخرج اندر آید درگاه و بیگاه همچون شاخی نقره از میان گاه سر بر آورد
همچون پرده سفید بر روی وی پدید آید و بسته گردد و آنرا بر دارند و سحق نموده بکار دارند تصفیه
سیماب چنان بود که آنرا از لته سفت بگذرانند تا هر خاکی و جرمی که اندروی باشد در
لته بماند و بیخته آنرا بکار دارند تصفیه مس اگر بدستور نقره میسر باشد پروردن اجساد تخصیص
توتیا بانواع بود اما آنچه در غوره و اشباه آن پرورند که عصاره آن بگیرند و توتیای سوخته را
نیکوب در آن بریزند و در آفتاب نگاه دارند چهل روز سیر آنرا بکپه یا صبح هفت تولسته وا رند تا کرده
زیر نمود و در آفتاب نگاه دارند و ظروف چینی باید یا شیشه بعد چهل روز بر آورند با شیشه و همچنان
خشک ساخته سحق کنند سحق خوب و در شیشه نگاه دارند و آنچه در حبوبات پرورند مثل شلغم
یا در فواکه مثل سیب باید که سر آنرا بردارند میان خالی کنند اندکی توتیای نیکوب دران کنند
و سر آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شیب آتش پخته بسازند و بر آورند و خشک کنند و سحق و کحل کرده
نگاه دارند و آنچه در شکم حیوانات چون موش پرورند همچنین بود که در میوه ها گفته شد شستن احجار
آنچه از احجار شستن آن معتبر و دستور بود لاجورد و دهنج و سلوی خطائی و حجر ارمنی
و توتیا و آنچه بدینها نزدیک بود و علی انها بوجه الاجمال همانست که در صفه آنها مذکور گشت
شستن شنگرف و زرنیخ و مرتک چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای هموار

وصلب یا در چینی هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار درون پاک آنها را در ان
آب بسیار بشویند و نشان کنند و آنچه سراب آنها باشد گرفته خشک سازند و بکار دارند شستن
گل که اندران اهک بود چنان است که آنرا در آب قلیه آغشته کنند و یکشبانروز تقریبا
بعده آنرا می جنبانند و در ظرفهای پاک سراب آن میگیرند پس خشک کرده بکار دارند
شستن پولاد و آهن و مس چنان بود که بطرقه تنگ سازند و بآتش سرخ
می کنند و در بول گاو می افگنند چندانکه سحق قبول کند انگاه سحق کرده بکار دارند کشتن
قلعی و سرب هم بدین نوع بود ولیکن آنها را اکثر فائده و یافتن تا نگذارند کشتن
طلا و سرب چنان بود که صفائح سازند و زاج سیاه را بسرکه بسرشند و بر هر دو روی
آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش دهند و بعده بر دارند جمله سیاه و سریع الانکسار و خشک گشته بود
و آنرا در آب نمک بشویند و سحق کرده بکار دارند نقره شستن که آنرا صفائح سازند و بر
و کبریت بالاشیه در بوته کوره زرگری نرم نرم و براو میدمند مدتی چنانچه تافته شود و لیکن نگذارند
بدین قبل خشک و سریع الانکسار شود و آنرا بسرکه بسیار بشویند و سحق کرده بکار دارند و آنچه در حجر
هر یک سابق گفته شد هم نوع درستن است لیکن این طریق اعلی بود کشتن سیماب
چنان بود که در بوته گرم می کنند نیک اندکی گوگرد را بران می پاشند و در چینی میریزند
و بمهر سحق دود در آخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق میکنند چندانکه تمام خاک شود و بسیج
ریزه از ان نماند و اگر در اول با داروهای خشک سوده در چینی کرده سحق می کنند چندانکه با آنها
تمام خاک شود و هم نوعی از کشتن بود و اندکی آب و شیاف آن اندران کنند و صلایه می کنند
چندانکه آنها تمام خاک شود و هم شاید کشتن خبث الحدید چنان بود که آنچه آهن بود
بگیرند و اندران کوره حدادی آنرا چندین بکرت بتابند و اندر سرکه اندازند بعد از ان عصاره
نعناع می افگنند آن مقدار که ریزه ریزه شود و بر فوق دم از این تدبیر کنند تا نرم و ریزه نشود
و اگر اول در عرق شونیز کرده انگاه آنرا همچنین سحق کرده بکار دارند کشتن روغن تخمها
دو نوع بود یکی آنکه نیکوب کرده در آب بجوشانند بسیار انگاه آنرا صاف کرده روغنی بر سر ایستد
و بجوشانند نرم تا آب برود و روغن باز ماند و این ضعیف بود دیگری آنکه بسیار انیم قلیه سازند

و در دیگی گلین فرو کنند و سرپوش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت محکم کنند پس ته دیگ را بسیخی
قوی سوراخها نمایند محاذی آن ظرف آهنی یا مسی نهند و آنچه از بیخها در ظرف چکد روغن آنها
بود و بقوت بود پس اگر حدتی داشته باشد با ربع آن روغن کنجد و غیره استعمال توان نمودن
کشیدن روغنها آنچه مغز چرب دارد چون پسته مشهور باید کشیدن و آنچه مغز معتدل
دارد و ثعلب است بدان نوع مذکور باید کشیدن لیکن بزر درخون چون جوز ماثل و بزر بنگ و اشباه
اینها را اکثر روغن کشند و ذریره و اشباه آنرا در کتب طبی طریقش همین است اما در آتش کردن
بسیار احتیاط باید کردن که روغن تخمها سوخته نشود **کشیدن روغن چوبها** چنان بود که
بگیرند چوب نیم خشک را و سر آن در گیرانند و در روی صفحه آهنین یا مسین نهند رطوبتی روغن
مانند از آن بر روی صفحه ظاهر گردد و آنرا بانگشت بر دارند و بکار دارند **کشیدن روغن
بلادر** چند نوع بود یکی آنکه نیم شکسته اندر خمیر کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند و دیگری
آنکه ایشان را گرم کنند تنک بلادر بر روی آن میگیرند تا از آن روغن بچکد دیگری آنکه بلادر را
نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از اجزا ساختند و دسته های آن را گرم کرده بر آن زنند و گیرند تا از آن
روغنی بر صفحه ظاهر شود و در جمله اینها دست و اعضا را از آلایش آن روغنی را از شنیدن بوی آن
حفظ باید کردن و اگر با کنجد بدستور کوبند بغایت نرم و اندک نمک و آب بر آن ریزند و در کیسه
قوی اندازند و شکنجه کنند روغنی با سلامت از آن گرفته شود **کشیدن روغن از صمغها**
چنان بود که آنها را بشکافند و غالب اندر آب طبخ کنند تا آنچه چربی کند بر سر آید و اندر خمیر کنند
و بدستور روغن کشند **کشیدن روغن مار** همچو نظر و چشانیدن بشرط آنکه سر و دم و
زهره او را بیرون کنند و پیه او را بگدازند و اگر در طبیخ او در روغنی افکنند و بجوشانند
تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود جهت کمی چربی مار و اگر در روغن بود رود و ریشت بدستور
عنبر باد و ذراریح هم بغایت قوی بود و اکثر روغن مار را از این گویند **کشیدن روغن
بنفشه** چنان بود که بگیرند زر دو تخم برنج سخت نیکو نرم کنند قدری نوشادر بر آن ریزند
و در قلیته کنند که نیکو بگل حکمت اندوده باشد و قدری موی تا آنکه بر سر قلیته نهند
و قلیته را سرنگون بر دیگدان باز کنند و در زیر دهن قلیته ظرفی نهند بدستور عنبر از بالای آن

آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف شیشه جمع میگردد و تخمیر نیز توان چنین کشید و تقطیر نیز توان
از قرع و انبیق چنانچه گفته شد دیگر گرفتن آب هلیله چنان بود که بستانند چند عدد هلیله را بشکنند
و اندر شیشه کرده تمام اندر روی آن آب ریزند و بقدر از هلیله و آب گرم نهاده و هر روز چند بار
آن را بجنبانند چندانکه طعم و قوت و رنگ هلیله اندران آب آید آنگاه بپالایند و صاف آن را
در شیشه و بآفتاب بنهند و هم چنانکه گرد دران نشیند و گاه گاه میجنبانند و بجوش بسیار بهم برسند
چندانکه بقوام عسل شود پس آن را خشک سازند و نگاه میدارند چیزی بود همچون صبر و اندکی
ازین مقابل بسیاری از وی هلیله عمل کند گرفتن آب امرود و لیمو و اشباه
اینها جمله بدین دستور مذکور بود در هلیله اما رب فواکه را گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانچه
در کتب معین است و رب عبارتست از غلیظ ساختن عصاره چیزها خواه بآفتاب بود چنانچه
گفته شد و خواه بآتش چنانچه در رب فواکه مقرر است والله اعلم بالصواب

خاتمة الطبع

بعد حمد و شکر احسان آن حکیم علی الاطلاق که انسان خاکی بنیاد را از عدم بوجود آورده و نعت بعد
آن سرور انبیا علیه الصلوة والسلام را که از امراض جهالت و ضلالت باز داشته
به راه نیک رهنمونی شود اما بعد بر رای دانشوران سخن و ماهران [illegible] پوشیده نماند که
درین زمان خجسته عنوان کتاب مستطاب بی بدل و این نسخه عجیب شفابخش مریضان
و آسایش دهنده علیلان المسمی المجربات حکیم علویخان معروف خلاصة التجارب
که از حضرت مولانا بهاء الدوله در مسکن [illegible] زار جمع فرموده
سابق در سنه ۱۲۸۳ ہجری در یکی مطبع لکهنو طبع شده بود و الحال بمزید خواستگاری خریداران
در مطبع نامی گرامی جناب منشی نول کشور صاحب بمقام کانپور بماه جون ۱۸۷۵ع
مطابق ماه جمادی الاول ۱۲۹۲ ہجری حلیه طبع پوشیده